

امیل

یا

آموزش و پرورش

ترجمه :

ع. صبحانی

ناشر:



مؤسسه مطبوعاتی فرخی

نشانی: تهران - لاله زار - مقابل پیرایش - پاساژ اخوان

حق چاپ دائم این کتاب محفوظ و مخصوص انتشارات فرخی است

این کتاب بسمایه مؤسسه انتشارات فرخی در چاپخانه فاروس ایران
بچاپ رسیده

فهرست مطالب کتاب

۳۶۲	برای آمرزیده شدن باید بخدا ایمان داشت	۸ - ۱	کرونولوژی تاریخ زندگی روسو
۳۶۷	يك كشي عاليمقام	۹	مقدمه
۳۷۴	اعترافات يك كشي ساووايار	۲۶	کتاب اول
۳۹۶	قسمت دوم اندرهای كشي	۵۳	صفات امیل
۴۷۴	اندرهای سودمند	۹۲	کتاب دوم
۴۸۷	کتاب پنجم	۱۰۲	۶ اثر انسانی
۴۸۷	سوفی یا زن	۱۱۴	اطاعت کودک
۵۱۹	وظایف زنان در اجتماع	۱۲۵	آزمایشهای روحی
۵۳۴	سوفی	۱۳۱	واکنشهای کودک برای دروغ
۵۵۱	شوهر	۱۳۹	روش اخلاق در اصلاح خطاها
۵۷۰	درس زندگی	۱۵۱	آیا قصه برای کودک مفید است
۵۸۲	هنر و صنعت	۱۶۱	کودک و دنیای خارج
۵۹۸	آخرین اندرز	۱۷۱	سرگرمیهای کودک
۶۰۴	بیان مسافرتها	۱۹۳	استعداد کودکان در حساب
۶۲۷	عروسی امیل با سوفی	۲۲۰	کتاب سوم
۶۴۰	فطریات روسو و دیگران درباره کتاب امیل	۲۲۱	دوران جوانی
۶۴۶	آیا کتاب امیل بدون سابقه بود	۲۴۵	ژان ژاک
۶۴۹	استقبال مردم از کتاب امیل	۲۵۱	مدرسه طبیعت
۶۵۰	عقاید فته لون	۲۵۷	صنایع تا چه حدی لازم است
۶۵۱	لامارتین از قصهها انتقاد میکند	۲۷۶	تقویت نیروی قضاوت
۶۵۲	منهپ شک دکارت از نظر روسو	۲۸۵	کتاب چهارم
۶۵۳	افکار منهبی روسو	۳۱۷	راهتمائی احساسات
۶۵۴	در باره مسافرت پیاده	۳۴۹	خلاصه مطالبات گذشته
۶۵۴	قضاوتها		

کرونولوژی تاریخ زندگی روسو

من در سال ۱۷۱۲ در شهر ژنو از پدری بنام ایساك روسو و مادری موسوم به سوزان برنارد که هردو از اهل ژنو بودند بدنیا آمدم اما بدنیا آمدن من باعث مرگ مادرم شد.

۱۷۱۲ - ایساك روسو صنعت ساعت سازی داشت اما مجبور شد منزلی را که در قسمت اشراف نشین شهر داشت بفروشد و در محل بینوایان سکنی کند بنابراین من فرزند يك اشراف عالی رتبه نبودم.

۱۷۱۸-۱۷۱۹ - اولین دوره مطالعات من در این سال شروع شد و در سال ۱۷۱۹ مطالعه کتابهای رمان پایان یافت و از بین این داستانها کتاب پلوتارك بیش از همه مورد توجهم قرار گرفت.

۱۷۲۲ - در این تاریخ پدرم باشخصی موسوم به کوتیه که از ژنرالهای فرانسه بود ولی با اعضای دولت سویس نسبت داشت اختلافی پیدا کرد از این جهت مجبور شد از ژنو خارج شده در جای دیگر دور از زادگاه خود زندگی کند.

از آن تاریخ من و پسر دایم را در شهر بوسی نزد يك کشیش بنام آقای لامبرسی برای فرا گرفتن زبان لاتین و اصول آموزش و پرورش در پائسیون سپردند.

۱۷۲۳ - در بازگشت به ژنو مرا نزد يك گراور ساز که مردی خشن و بد اخلاق بود بشاگردی گذاشتند.

۱۷۲۸-۱۷۲۹ - با خود عهد کردم که هرگز به نزد این مرد بد اخلاق برنگردم از آن تاریخ زان ژاک روسو از ژنو گریخت مدتی در نزد کشیشی ماند بعد در آنسی به نزد

خانم وارنس رفت سپس در شهر تورن دریکی از دیرهای کودکان سپرده شد در آنجا از مذهب پرستان روگرداند و بمذهب کاتولیک گرائید .

مدتی بعد پیشخدمت مخصوص مادام مورسیلیس شد .

در این باره روسو می گوید : در این روزها گاهی از اوقات بایکی از کشیشهای اهل ساووا ، بنام گیم ملاقات می کردم .

پس از اینکه مدتی در نزد کنت کوون بشاگردی گذراند دوبرتبه به نزد خانم وارنس بازگشت نمود .

۱۷۳۲-۱۷۳۰ - مدتی چند در کلیسای کاتولیک ها تحت تعلیم قرار گرفت ، در دوران وی شامل معلم موسیقی بود بایکی از کشیشان یونانی در اطراف سویس بسیاحت پرداخت چندی هم در منزل يك افسر باز نشسته در پاریس پیشخدمتی کرد تا اینکه دو مرتبه در شامبری خانم وارنس را دید و بوسیله او در اداره ثبت اسناد استخدام گردید و در این تاریخ بود که اولین تاثیر کمندی ، مارسیلیس را نوشت .

۱۷۳۲-۱۷۳۷ - برای این که تعلیم موسیقی را دنبال کند از اداره ثبت خارج شد در حالیکه هم معشوق و هم محرم اسرار خانم وارنس بود به نقاط مختلف مانند، بزانشون لیمون، گرونبول و بالاخره به مونت پولیه سفر کرد .

۱۷۴۰ - در دورانی که لیون معلم سرخانه و مربی کودکان آقای مایی بود رساله ای درباره آموزش و پرورش نوشت .

۱۷۴۱-۱۷۴۲ - سپس به شارمت و بعد از آن پاریس برگشت و در آکادمی پاریس طرح جدیدی را درباره نوت های موسیقی به آکادمی تقدیم کرد .

۱۷۴۳-۱۷۴۴ - در این تاریخ کتابی درباره موسیقی جدید نوشت ، بادیرو آشنا شد در خانواده دوپن ها ، سمیت منشی گری را داشت و بعد از آن در ونیز منشی سفارت فرانسه شد

۱۷۴۵ - در مراجعت به پاریس روابط او با ترزلو اسور ، آغاز گردید و اپرای ، موزه زیبارا نوشت و نمایشنامه جشن های رامیر را که از اپرا های ولتر بود حک و

اصلاح کرد .

۱۷۴۷-۱۷۴۶ - در این سال با همکاری دوپن ها در باره کتاب روح القوانين منتسکیو انتقاداتی نوشت و کتابی درباره زنان تحریر کرد در این مدت بود که زنش ترزلواسوار درپاریس آبتن شد و خودش در این باره مینویسد . در فصل پائیز بود که در قصر شونوسو زندگی می کردیم ترز درپاریس بچه خود را بدینا گذاشت و کودک را با همکاری قابله به بنگاه ، کودکان ناشناس سپرد سال بعد هم همین برنامه تکرار شد .

۱۷۴۸ - با خانم دبی نای آشناسد و هر شب با نویسندگان دائرةالمعارف شام صرف میکرد و در اثر این آشنائی بود که اولین مقاله خود را درباره موسیقی در آن کتاب انتشار داد .

۱۷۴۹-۱۷۵۰ - در ایامی که دیدرو در قروسان تحت نظر بود بدیدنش میرفت و در همین سالها بود که در مسابقه ادبی ، بحث درباره علوم و صنایع شرکت نمود و بدریافت جایزه دانشگاه دیژون نائل آمد .

۱۷۵۱-۱۷۵۲ - ترز برای سومین بار آبتن شد و خودش مینویسد : سومین فرزندم هم مانند کودکان دیگر به بنگاه کودکان ناشناس سپرده شد و دو طفل دیگر نیز همین سرنوشت را داشتند .

مدتی صندوقدار خانواده دوپن شد اما چون تصمیم داشت که با استقلال زندگی کند و بنابه عقیده خودش که مخالفت فقیر بودن را در آزادی بهتر از هر چیز میدانم از آن کار دست کشیدم و بارو نویس کردن نوت های موسیقی زندگی خود را میگذراندم

۱۷۵۳-۱۷۵۴ - در این سالها نامه در باره موسیقی فرانسه و رساله در باره منشاء عدم تساوی نوشته شد در این سال روسوبه ژنورفت و بعد از اعلام مذهب پرستان رسماً به تبعیت ژنو درآمد .

۱۷۵۵ - در اثر انتشار رساله در باره منشاء آزادی و مقالاتی که در دائرةالمعارف در خصوص اقتصاد سیاسی نوشته و از این عقیده جانب داری کرده بود از طرف دولت ژنو طرد گردید .

۱۷۵۶ - در این تاریخ روسو در املاک خانم دبی نای در خانه بیلاقی ، ارمیتاژ سکونت نمود در این جای خلوت از کتاب **قضاوت ها** و آثار معروف آیه سن پیر مطالبی استخراج نمود و نامه ای درباره تقدیر الهی خطاب به ولتر نوشت و شالوده کتاب **هلوئیز** جدید در آنجا ریخته شد .

۱۷۵۷ - در این ایام با خانم هو دولت روابط عاشقانه پیدا کرد کتاب **هلوئیز** جدید رو نویس شد و در آن نامه ای از آیه سنت پرو ، را جاداد و مقدمات تحریر کتاب امیل فراهم گردید .

۱۷۵۸ - در این سال نامه خطاب به آکادمی درباره نمایشها و هم چنین **هلوئیز** جدید پایان رسید و بوسیله نامه بادکتر ترونشون در باره آموزش و پرورش عمومی و خصوصی به جروبحث پرداخت و شروع بنوشتن امیل نمود .

۱۷۵۹ - در قصر کوچک منمرانسی در املاک مارشال دولوکزامبورک اقامت نمود و در آنجا بود که شالوده کتاب امیل ریخته شد .

۱۷۶۰ - برای نوشتن کتاب **قرارداد اجتماعی** شروع بکار کرد و دو نسخه دیگر از امیل را نوشت و نسخه تمام شده آن را در اختیار خانم لوکزامبورک گذاشت در این تاریخ **هلوئیز** جدید انتشار یافت .

۱۷۶۱ - مقدمه ، **هلوئیز** جدید یا بحث در باره رومان ، پایان یافتن قرار داد اجتماعی . در این تاریخ روسو کوشش بسیار کرد شاید بتواند فرزند بزرگ خود را پیدا کند و بالاخره در این سال امیل را برای چاپ فرستاد .

۱۷۶۲ - انتشار قرارداد اجتماعی و امیل - قرارداد اجتماعی در هلند به چاپ رسید اما ورود آن بفرانسه قذغن شد و بعد از انتشار امیل در پاریس از طرف سوربن مطالعه این کتاب غدن شد و پارلمان فرمان داد این کتاب را بسوزانند و دستور توقیف روسو صادر شد اما او بسویس فرار کرد .

کتابهای امیل و قرارداد اجتماعی در ژنو هم غدن شد و روسو را از قلمرو حکومت برن اخراج کردند و مجبور شد در نوشاتل در املاک پادشاه پروس مخفی شود و در این شهر

نامه کریستف که در واقع دفاعی از کتاب امیل است برشته تحریر در آمد.

۱۷۶۳ - انتشار نامه کریستف و قیام مردم ژنو برای دفاع از روسو نامه های خطاب به ییلاق و نامه خطاب بر رئیس جمهور و نامه های دکتر ترانش بر علیه روسو و آغاز مشروطیت جزیره کرس تمام این وقایع در این سال انجام گرفت.

۱۷۶۴ - ژان ژاک روسو در پاسخ دکتر ترانش نامه های خطاب به ییلاق را انتشار داد که در واقع دفاع جدیدی از قرار داد اجتماعی و امیل بود. و لتر در رساله احساسات مردم اعلام کرد که روسو بچه های خود را به بنگاه کودکان ناشناس سپرده است در این سال روسو کتاب اعترافات خود را شروع کرد.

۱۷۶۵ - رساله خطاب بکوهستان (ییلاق) در شهر «های» و در پاریس محکوم شد منزل روسو را در موتیه سنگباران کردند و از املاک دولت برن طرد گردید در این تاریخ يك گذرنامه موقتی برای فرانسه بدست آورد و در پاریس در منزل پرنس دو کونتی مسکن نمود.

۱۷۶۶ - باتفاق آقای هوم بانگلستان رفت اما بزودی میانه اش با او بهم خورد و در این کشور نوشتن کتاب اعترافات را دنبال نمود.

۱۷۶۷ - دومرتبه بفرانسه برگشت و در منزل میرابو دانشمند اقتصاد سپس بنام رنو در قصر ترای در منزل پرنس دو کونتی اقامت کرد در این سال کتاب فرهنگ موسیقی او انتشار یافت.

۱۷۶۸ - روسو تصور میکند که بر علیه اودسته بندی شدیدی شده ناچار در لیون سپس در گرونوبل اقامت نمود و در تاریخ سی ام اوت رسماً با ترز زوجه اش ازدواج نمود در فواصل مختلف رساله ای بدنبال کتاب امیل بشکل يك رمان كوچك بنام امیل و صوفی یا خانواده تروی انتشار داد و باز هم بنوشتن اعترافات پرداخت.

۱۷۶۹ - در مونکن مدتی اقامت نمود و نوشتن اعترافات را دنبال کرد.

۱۷۷۰-۱۷۷۱ پاریس برگشت و اعترافات خود را بپایان رساند و چند قطعه آنرا در سالنهای ادبی قرائت نمود رساله های مطالعات درباره دولت که فصل اول آن

مخصوص تعلیم و تربیت بود و همچنین قرائت کتاب اعترافات بوسیله پلیس اکیداً قندغن شد.
۱۷۷۵-۱۷۷۲ - در این سالها زندگی خود را بارو نویس کردن نوتهای موسیقی میگذراند و رساله‌ای بنام روسو قاضی ژان ژاک برشته تحریر درآورد و رساله مکالمات سوم شامل تفسیر بسیار مهمی از نوشته‌های روسو است و مخصوصاً درباره امیل بحث زیاد کرده این رساله‌ها بتدریج انتشار یافت و می‌بایست که آنها را پشت سرهم قرارداد تا مطالبی از آن درك شود این سیستم مخصوص روسو برای انتشار کتابهای خودش بود و ناشرین قسمتهای مهم آنرا در فواصل مختلف انتشار میدادند و بطوریکه این رساله‌ها انتشار نیافت چون مطالب زننده آن حذف شده بود بطور کامل از لحاظ آموزش و پرورش کتاب بسیار مفیدی بود.

۱۷۷۶ - روسو کتاب رساله مباحثات خود را تمام کرد پرس دو کوتی درگذشت و روسو شروع بنوشتن کتاب تفکرات يك گردش کننده را نمود.

۱۷۷۷ - کتاب تفکرات را دنبال کرد و در این تاریخ دیگر رو نویس کردن نوتهای موسیقی را کنار گذاشت.

۱۷۷۸ - تحریر نهمین گردش کتاب تفکرات که در آن درباره رها کردن بچه‌ها و مسائل آموزش و پرورش بحث کرده است در این تاریخ رساله پایان کتاب امیل را که بنام صوفی یا خانواده تروی که نوشته بود بدوست خود پیر پروست سپرد در ارمون بیل در منزل مارکی زیرادن مسکن نمود و پس از پایان کتاب تفکرات در این منزل بدروزدگی گفت.

مقدمه

مسئله قابل بحث

چگونه میتوان کتابی را درباره آموزش و پرورش جدی تلقی کرد و در حالیکه نویسندesh با نهایت بی پروائی کودکان خود را رها کرده و این مطلبی است که روسو رسماً در کتاب **اعترافات** خود اعتراف نموده و نوشته است که من پنج فرزند خود را به بنگاه کودکان ناشناس سپرده بودم .

این مسئله مهم که از طرف جوانان دیروز و امروز مورد انتقاد گرفته بود بایستی در عین اینکه آنرا جدی میدانیم در اطراف آن بحث شود زیرا روسو نویسنده این کتاب از کسانی است که عقیده دارد پست ترین اعمال انسانی این است کسی که فرزندی بوجود آورده آنرا از منزل خود طرد نماید .

روسو در این باره می نویسد .

وقتی يك پسر کودکی را بوجود می آورد و باو غذا میدهد در این عمل سه وظیفه مهم را انجام داده است: او در برابر مردم موظف به تکثیر نفوس است و در برابر اجتماع باید مردانی اجتماعی بوجود بیاورد و برای دولت میهن پرستانی آماده سازد .

هر انسانی که قادر بادای این وظیفه است و آنرا انجام ندهد در برابر اجتماع مرتکب گناه شده و اگر این وظیفه را نیمه تمام بگذارد گناه و مسئولیت او بیشتر است .

کسی که قادر با انجام وظیفه پدری نباشد حق ندارد که پدر شود . نه فقر و تنگدستی نه گرفتاریهای زندگی و نه احترام نسبت بمردم نمی تواند مانع از این شود که کسی از نان دادن و پرورش کودکان خویش شانه خالی کند .

ای خوانندگان عزیز حرف مرا بپذیرید و تمام کسانی که حس انسانیت دارند و

از انجام این وظیفه مقدس شانه خالی نمایند اعلام می‌کنم که هیچ چیز نمی‌تواند تا آخر عمر آنها را در برابر این گناه تسلی بدهد . (استخراج از کتاب اول امیل)

روسو تا آخر عمر خود گرفتار آتش ندامت بود و با این حال برای انجام این وظیفه عذرو بهانه‌هایی می‌آورد .

در تاریخ ۲۰ آوریل ۱۷۵۱ در نامه خود خطاب به خانم فرانسیس نوشته بود .

من معاش روزانه خود را بزحمت تحصیل می‌کنم با این حال چگونه میتوانم خانوادای را اداره کنم من که زندگی خودم را وقف نوشتن کتاب برای مردم کرده بودم چگونه گرفتاریهای خانوادگی بمن اجازه میداد که در این گوشته خلوت بدون مزاحمت بچه‌ها کار خود را صورت بدهم البته این عذرو بهانه ها او را تسلی نمیداد و در اثر همین وسوسه های درونی بود که او را مجبور ساخت کتاب ، امیل را بنویسد و در سال ۱۷۵۶ کتاب اعترافات خود را آغاز نماید اما در حالیکه سرگرم نوشتن کتاب تفکرات بود و در آن خود را يك پدر غیر طبیعی و گناهکار معرفی می‌کرد مرگ او را در بر بود (گردش نهم) اگر قبول کنیم که این کتاب نمی‌تواند ما را راهنمایی کند برای اینکه نویسنده اش وظیفه خود را انجام نداده لااقل بایستی پذیرفت که اگر نویسنده این کتاب را نمی‌نوشت شانس پشیمانی را از دست میداد و در تمام زندگی خود ندای وجدانی را در شبهای تاریك نمی‌شنید و نمی‌توانست بایك عمل نيك و مفید گناهان خود را جبران نماید .

خودش در این باب می‌نویسد . من این کتاب را بدان جهت نمی‌نویسم که بروی گناهان خود سرپوش بگذارم اما میل دارم که دیگران مرتکب خطای من نشوند .

در حقیقت کتاب امیل امروز هم برای تقویت عشق و علاقه نسبت به فرزندان بسیار مفید است و بمایاد میدهد که چگونه باید کودکان را دوست داشت .

اساس پیدایش امیل

با این حال بسیاری از صاحبان مقام قبول کرده‌اند که امیل در اساس معنی يك کتاب قابل انتقاد نیست .

در یکی از نوشته‌های علمی بقلم پتر جیماک سعی و کوشش نموده است که امیل

رایک اثر خیالی نشان بدهند و روسو بتدریج در ضمن بیانات خود، خویش را بدین وقت معرفی کرده و خواسته است آثاری از پشیمانی را نشان بدهد و در سایر آثار خویش که بعد از امیل انتشار یافته این موضوع را چند بار تکرار می کند.

اودر این باره مسائل مختلفی را پیش کشید و در ضمن آن میگوید تصمیمی که من در باره کودکان خورگرفته بودم با اینکه از نظر خودم آنرا عاقلانه و درست میدانستم با این حال هرگز قلب راحت و آرامی نداشتم.

وقتی فکر نوشتن رساله آموزش و پرورش بمغزم نزدیک شد در آنوقت بود احساس نمودم وظیفه ای را افعال نموده ام که هیچ چیز نمی تواند آنرا جبران کند و بار اندوه احساس پشیمانی بقدری شدید شد که در ابتدای نوشتن کتاب امیل ناچار بگناه خود اعتراف نمودم و بیان من در این موضوع چنان صریح و روشن بود که جای آنرا نداشت دیگر مرا مورد سرزنش قرار دهد (کتاب دوازدهم).

موضوع قابل توجه در اینجا است که جنبش افکار درونی و حرکت ندای وجدان از وقتی آغاز شده که خودش رسماً بامور علمی آموزش و پرورش پرداخته و اولین اثر آموزشی اودر یک رساله تربیتی انتشار یافت و برای اثبات این موضوع بایستی به مقدمه این رساله و در تفکرات یک ناظر درباره آموزش و پرورش مراجعه کرد و ما از خوانندگان خود تمنا داریم که به فهرست کروئولزی زندگی او و مخصوصاً مطالبی که در اعترافات خویش یاد آور شده و روسو این مطالب را در نامه های خویش که در پرونده دکتر جیماک موجود است تشریح نموده توجه نمائید تا این موضوع بهتر ثابت شود.

بطور مسلم آشکار است که آثار پشیمانی روسو از وقتی آغاز شده که درباره مسئله آموزشی توجه نموده و این توجه عمیق حتی قبل از اینکه ترزلو اسور را بشناسد دارای ریشه بسیار قوی بوده و هنگامیکه عملاً بکارهای آموزشی پرداخت افکار خود را بتدریج آشکار ساخت و بروی صفحات کتاب آورد.

از ابتدای ماه نوامبر یا دسامبر سال ۱۷۴۰ روسوی جوان در حالی که معلم و

سرپرست اطفال آقای مایی بود رساله بسیار جالبی درباره امور تربیتی بنام یادداشت‌های تربیتی سنت مادی برشته تحریر درآورد و در این رساله بود که تمایل عجیبی به افکار مالخولیائی نشان داد و خود را ملامت می‌کرد که بجای يك معلم خوب دارای اخلاقی تند و وحشیانه شده است .

پنج شش سال بعد وقتی منشی خانواده ثروتمند دوپن ها شد این موضوع را دست‌کاری بیشتر کرد و کار بجائی رسید که آقای دوپن تربیت یکی از فرزندان خویش که بچه‌ای فاسد و بداخلاق بود در اختیار او گذاشت .

در این تاریخ روسو تحت تاثیر افکار لاک انگلیسی بود و مانند اوقاتی که اوایل کتاب منجم امیل را می‌نوشت از بدست آوردن افتخار تربیت يك نجیب زاده اشرافی شانه خالی نمی‌کرد .

امام‌قارن سالهای ۱۷۵۲ - ۱۷۵۱ برای اینکه وضع زندگی خود را با نوشته‌های خویش تطبیق بدهد خدمت سرمایه‌داران را ترك کرد و بطور کلی در زندگی خود تغییرات فاحش داد و بنا بقول خودش میخواست آزاد و فقیر زندگی کند تا بتواند فرصت نوشتن افکار و عقاید بزرگ را بستاند .

وقتی در ، ارمنیاز و بعد منمرانسی منزوی شد در کارگاه نویسندگی خود کتابهایی مانند هلوئیز جدید ، نامه دالامبر ، مطالعات سیاسی که بعدها بنام قرارداد اجتماعی انتشار یافت و یادداشت‌هایی از وسائل سنت پیرو يك کتاب بنام ، مسائل اخلاقی حسی یا ماتریالیسم عقل در دست داشت .

علاوه بر تمام اینها او خودش نوشته است که از مدتی پیش من در فکر ایجاد يك سیستم آموزش و پرورش بودم که در اثر پرستاری فرزند خانم شونونسو که پسر بسیار بد اخلاق و بی تربیتی بود این فکر در مغزم ایجاد شد .

فرزند فاسد آقای دوپن که مادام شونونسو زوجه‌اش بود بعد از ازدواج آنها در اثر مقروض شدن باشخاص بزرگان افتاد و روسو که در سال ۱۷۴۵ پس از چند روز از پرستاری فرزند دوپن دست کشیده بود حاضر شد نواده‌اش را تربیت کند و در همان تاریخ

بود که افکار بلند خود را بروی کاغذ آورد .

دراواخر سال ۱۷۵۹ اولین نسخه امیل بیایان رسید اما روسو نامدتها میترسید که آنرا بیکی از چاپخانه‌های پاریس بدهد زیرا تصور میکرد که محتویات امیل خوش آیند مقامات دولت فرانسه و کلیسای کاتولیک نخواهد شد و کلیسا در آن زمان قدرت داشت دستور سوزاندن کتاب و دستگیری نویسنده‌اش را صادر کند .

امادو نفر از حامیان روسویکی خانم مارشال اوکزامبورک که خانمی اشرافی و زوجه يك مارشال درباری بود و دیگری آقای مالرب رئیس کتابخانه ها که امروز بنام وزیر اطلاعات خواندن میشود با واطمینان دادند که او میتواند کتابش را با بعضی احتیاط‌ها در فرانسه انتشار دهد .

این اشخاص امیدوار بودند نموشته های روسو که روابط نویسنده‌اش با سایر نویسندگان بهم خورده بتواند تغییرات بزرگی در سیاست دولت و کلیسا بدهد اما حوادث جاری با حساب آنها درست درنیامد .

با اینکه روسو با مالرب موافق بود حاضر نشد کتابش را تحت سانسور و قرار دهد فقط با شرح مختصری از آن حکایت کرد اما حکایت از این قرار بود که دسته‌زنا زویت-ها که نماینده‌ای در پارلمان داشتند می‌خواستند از این راه صدمه‌ای بدسته ززویت‌ها بزنند و پارلمان که نمی‌خواست طرف هیچ يك از دو دسته را بگیرد مستقیم بکتاب قرارداد اجتماعی و امیل حمله کرد و هم کتاب و هم نویسنده‌اش مورد تعقیب قرار دادند مانعی خواهیم مانند اعضای پارلمان فرانسه که بدون خواندن امیل آنرا محکوم کردند درباره آن قضاوت کنیم سعی نمائیم که با تجزیه تحلیل مطالب آن نظریه خود را ابراز داریم .

ساختمان کتاب امیل

روسو مانند مردی که مردمان قرن خود را می‌شناسد در مقدمه کتاب اعتراف می‌کند که این مجموعه علمی درعین اینکه بی‌نظم و ترتیب و بدون دنباله است دروقتی که آنرا مینوشت یقین داشت که نمی‌تواند با چند قطعه از آن مطالب مهمی را

باثبات برساند .

اودراین باره می نویسد : من نمی خواهم مطالب کتاب خودرا از چیزهائی برکنم که تمام مردم آنرا میدانند ادبیات ودانش های امروز ما بطوری است که بجای اینکه چیزی را بناکند غیراز خراب کاری عملی انجام ندهد .

ماورین دولت مطالب نویسندگان را سانسور میکنند و خودشان چیزهائی پیشنهاد میکنند که نویسندگان هم قادر نیستند پاسخی بآن بدهند درست است کروسو سعی کرده است در کتاب خود ظاهری از اغتشاش و درهم ریختگی را نشان میدهد اما سازندگان این ساختمانها باید مصالح خودرا از اجتماع خودشان بگیرند .

امادر کتاب امیل مواد و مصالحی که جنبه مطالعات وتفکرات آنرا تشکیل میدهد از يك مایه خمیر ساخته نشده و فقط باظواهر طبیعی که ساخته افکار او است مطالبی را باثبات میرساند وبیشتر مطالب آن در باره مسائلی است که روسو در زندگی خود بآن تماس داشته واز آنها نتیجه گیری کرده است .

باكمك بعضی فرضیات ومقررات مباحث خودرا محكم جلوه میدهد ودر بعضی جاها مطالب بسیار روشنی را پیش میکشد در اینجا است که از خود می پرسیم آیا مطالبی را که روسو نوشته از چیزهائی است که تا آن روز کسی نتوانسته است استخراج کند .

ما برای شما خلاصه یکی از قسمتهای آنرا بطور فهرست مینویسیم .

کتاب اول . عصر طبیعت یادوره تغذیه طبیعی کودک .

مقدمه : اهمیت ومقصد آموزش وپرورش .

دایه حقیقی کودک ، مادر است .

سرپرست حقیقی کودک ، پدر است .

يك شاگرد تصویری : امیل یتیم است .

دایه امیل

این کودک قبل ازحرف زدن وشنیدن خودش همه چیزرا تعلیم می گیرد .

کتاب دوم . دوره طبیعت ازدو سالگی تا دوازده سالگی است .

۱ - تحصیل دوره احساس کودک از فریادها و گریه‌ها آغاز میشود . می‌خواهد آزاد باشد و خوش بگذارند .

۲ - دوره کسب گرایز اخلاقی کودک از اندرزها آغاز میشود نصایح .. مالکیت .. حقیقت .. ترحم .

۳ - دوره کسب گرایز درونی .. آغاز عزیمت منافع حسی کودک است کلمات را ریشخند می‌کند ، بداستان‌ها می‌خندد - تا قبل از ۱۲ سالگی بکتاب احتیاج ندارد .
۴ - تحصیل نیروی بدنی از تمرین‌های بدنی آغاز میشود ، باندرزهای بهداشتی و شناگوش میدهد .

۵ - دوره تحصیل احساس شامل لمس - بینائی - شنوائی ، چشائی و بویائی است کتاب سوم - دوره تحصیل نیرو از ۱۲ سالگی تا ۱۵ سالگی است .

۱ - آموزش غریزی و هوشی از وجوب مفید بودن اشیاء آغاز می‌گردد .

۲ - آموزش طبیعی و اجتماعی

۳ - نتیجه : امیل در این سن بهمه چیز آشنا نشد اما چیزهائی را که میدان مال خودش است .

کتاب چهارم - دوره تکامل عقل و تمایلات از ۱۵ سالگی تا ۲۰ سالگی است

۱ - آموزش اخلاقی شامل آموزش مسائل جنسی ، احساس ترحم و حساسیت و مطالعه تاریخ و تمایلات خصوصی او و بالاخره تعلیم احساسات مذهبی است .
کتاب پنجم - شامل دوره عقل و ازدواج است (از ۲۰ تا ۲۵ سالگی) .

۱ - سوفی زوجه امیل ۲ - امیل در مقابل سوفی ۳ - مسافرتها ۴ - خاتمه کتاب : تصمیم نهائی امیل و بالاخره ازدواج اینها . طالب مهمی است که در فصل‌های مختلف امیل به چشم می‌خورد مردی که از گوشه‌ انزوای خویش نوشته‌های خود را بسوی مردم پخش میکند بدون اینکه قادر بدفاع از آن باشد و بدون اینکه بداند مردم درباره این نوشته‌ها چه فکر می‌کنند و درباره آن چه می‌گویند دیگر نبایستی از این بترسد که شاید در نوشته‌های خود اشتباه کرده و یا ممکن است مردم نظریات او را نپذیرند و او در این باره مینویسد .

من نمی‌خواهم در اینجا از اصول يك آموزش و پرورش خوب صحبت کنم و کوشش ندارم که ثابت کنم آن اصولی که برای مسائل تربیتی در دست مردم است بدو ناپسند است قبل از من بسیاری از نویسندگان برای اصلاح آن کوشش کرده‌اند و باز هم می‌گویم که در نظر ندارم کتاب خود را از مطالبی برکنم که مردم آن را میدانند.

اما آنها باین نکته توجه دارم که از زمان‌های خیلی پیش مردم جهان در برابر سیستم‌های غلط تربیتی اعتراض کرده و کسی نتوانسته است اسلوب درستی پیشنهاد کند هنوز کسی نتوانسته است کودک را چنان که باید بشناسد و نظریات غلط و نادرستی که درباره کودک دارند هر چه بیشتر جلو می‌روند سرگردان‌تر می‌شوند دانشمندان بسیار برجسته بمسائلی که زیاد برای انسان مورد لزوم نیست می‌پردازند و بدون اینکه فکر کنند کودک چه چیزهایی را میتواند درک کند در اطراف او بر سه می‌زنند.

بدون اینکه فکر کنند يك انسان کامل در دوران کودکی بچه چیزها علاقه داشته همیشه وجود انسان را در کودک جستجو می‌کنند.

این مطالعاتی بود که مدت‌ها مرا بخود سرگرم ساخت و یقین داشتم که اگر تمام اسلوبهای من تصوری یا غلط باشد لااقل دیگران میتوانند از مطالعات عمیق من نتیجه بگیرند.

ممکن است من راه را به‌اصطلاح رفته و آنچه باید بدانم ندانستم ولی فکر می‌کنم مسئله‌ای را که باید در آن مطالعه نمایند خوب تشخیص داده‌ام پس سعی کنید در ابتدا کودک را خوب تحت مطالعه قرار دهید زیرا بطور مسلم چنانکه باید او را شناخته‌اید بنابراین وقتی این کتاب را در این موضوع بخوانید خیال نمی‌کنم مطالعه آن چندانی نی‌فایده باشد در برابر آنچه را که شما سیستم درست فرض میکنید چیزی غیر از سیستم طبیعی نیست در همین نقطه است که خواننده باید زیاد در آن فکر کند شاید از همین جا است که مردم بمن حمله میکنند و اتفاقاً حق هم با آنها است.

اما باید قبول کنید که من روی افکار دیگران چیز نمی‌نویسم بلکه آنچه را که می‌گویم از فکر خودم است من مانند سایر مردم نگاه نمی‌کنم و شاید بهمین جهت است که

مراموردرسرزنش قرارداده اند ولی آیا ممکن است چشمانی غیر ازچشمان خود وافکاری غیر از اندیشه های خود داشته باشم البته که خیر.. زیرا من نمی خواهم از احساس خود دست بکشم وشاید هم بعضی اوقات فکر میکنم که عاقلتر از دیگران بوده ام اما نه هرگز خود را حساس تر از دیگران وعاقلتر از آن ها نمیدانم بلکه بیشتر وقت ها سعی دارم که از احساس خود دور نشوم ودرعین حال سعی دارم که بخودم نیز بی اعتماد باشم این تنها کاری است که میتوانم انجام دهم .

اگر گاهی آهنگ اثبات بنوشته های خود میدهم برای این نیست که به خواننده عقاید خود را تحمیل نمایم خیر فقط بدان جهت است که می خواهم آن طوریکه فکر میکنم با آن ها گفتگو نمایم .

برای چه چیزی را که خودم در آن تردید ندارم درباره آن باتردید صحبت کنم خیر آن چه را که در فکرم میکنند بطور آشکار بر زبان می آورم روسو در مرحله دیگر در عنوان یکی از مطالب خود مینویسد .

از خوانندگان تمنا دارم که طرز نگارش وانشاء مرا بحساب مسائل ومطالب اصلی قرار ندهند .

روسو در نامه کوهستان که يك نوع لایحه دفاعی از کتاب امیل وقرار داد اجتماعی شمرده می شود بدشمنان خود که نوشته های او را جذاب وافسون کننده تلقی کرده بودند وعقیده داشتند این افکار نادرست برای اجتماع خطرناک است با آهنگ تمسخر آمیزی می گوید .

هر چه باشد از خواننده تمنا دارم که طرز نگارش روان سلیس مرا بکنار بگذارند و فقط قضاوت کنند که درست میگویم یا غلط زیرا مقصود هر نویسنده این است که مطالب او را درک کنند .

انسان باید خیلی ساده باشد که تحت تاثیر افسون عبارات او واقع شود زیرا نوشته های روسو يك نوع نگارش بسیار روان وكامل شده ای است که ادبیات را بر علیه ادبیات تجویز میکند .

اگر کسی چرک نویس کتاب امیل را مطالعه کند بزودی درک خواهد کرد که روسو یک نویسنده بسیار حساب گری است و مهارت بسیار عجیبی در نویسندگی دارد .
او در نوشته های خود بدون اینکه افسونگری نویسندگی و حسابگری را در جملات خویش نشان دهد برعکس خود را اینطور وانمود میکند مانند کسی که فقط عشق بنویسندگی دارد و دلش می خواهد ششصد صفحه کتاب را بازوق و میل شخصی سیاه کند .

او در این باره مینویسد :

در اعماق این خلوت تنگه انزوا و در قلب یک جنگل پردرخت ، در برابر جریان آب و نوای جانبخش پرندگان و در یک فضای معطر گل های نارنج است که قلم بدست گرفته و با حرارتی خستگی ناپذیر جلد پنجم کتاب امیل را بیایان رساندم و در وقت نوشتن چنان از خود بیخود بودم که نمی دانستم چه نوشته ام (اعترافات کتاب دهم) در صفحات اول این کتاب سلاست و روانی جملات روسو بسیار آشکار است بطوری که از کتاب امیل مجموعه ای از فورمولها و اندرزها و کلمات قصار استخراج کرده اند که در آن روزها آنرا افکار روسو ، نام نهاده بودند .

در جمله سازی شامل کلمات قصار ، و استعداد نشان دادن مطالب بزرگ در جمله های کوتاه قدرت سکوت در اجرای عمل در نوشته های روسو بقدری محسوس است که مخصوصاً در کتاب امیل شکل یک تئوری مخصوص بخود می گیرد و در ضمن این جملات است که بایاناتی بسیار ساده باستانان آموزش و پرورش که باربزش کلمات کودکان را آزمایش می کنند خرده گرفته است :

همیشه این مرثیه خوانها ، این معلمین اخلاق و این دانشمندان عوام فریب هستند که تحت تأثیر یک ایده مسلم برای بچه ها قصه می خوانند و نمیدانند با این کلمات بی... سروته چه وحشتی در دل کودکان معصوم ایجاد می کنند .

آیا بین این امواج کلمات که پشت سر هم بمغز و روان کودک فرو می کنید فکر نمی کنید که ممکن است یکی از آنها غلط باشد .

ای معلمین و استادان پرشهامت کمی ساده‌ترو محتاط‌تر و روشن‌تر باشید این نطق‌ها و خطابه‌های بلند و این کلمات شیرین را کوتاه کنید بگذارید کودکان بمیل خود بزرگ شوند هر وقت از مشاهدات خود تعجب کردند درباره آن از شما خواهند پرسید (کتاب دوم) این صرفه‌جویی کلمات در یک چنین کتاب عظیم نتیجه‌اش بدست آمدن فورمولهای مخصوصی است که در نوع خود تازگی دارد.

روسو بامهارت تمام در هر یک از جملات کوتاه حقایقی را نهفته و آن را مانند یک گلوله به هدف خود پرتاب می‌کند.

ای مردان، انسان باشید.

تسلط بر روح یک نوع اسارت است.

بگذارید بچه‌ها در خودشان بارور شوند.

ای استادان ادا و اصول را کنار بگذارید پرهیزکار و مهربان باشید ثروتمندان از آسیبی که بمستمندان وارد می‌سازند احساس نشاط میکنند زیرا فکر میکنند آنها بقدری احمق‌اند که چیزی درک نمی‌کنند.

کودک در سن پانزده سالگی هنوز نمیداند که دارای روح است و اگر زودتر از موعد معین این مسئله را بداند ممکن است هرگز آن را نشناسد ما میتوانیم بدون اینکه دانشمند باشیم یک انسان کامل بشویم.

زوج‌دش فقیر است امیل ثروتمند است و زوجه‌اش هم این موضوع را میداند امیل چگونه میتواند مورد توجه زنش واقع شود؟ چه استعدادی باید برای از بین بردن این عدم تساوی بخرج بدهد.

همیشه درس‌مایه‌داری است که انسان خون خود را ارزان می‌فروشد.



درباره حساسیت روسو مطالب زیاد گفته‌اند اتفاقاً قالب حساس او باعث این شده است که او را نمی‌توان آدم حساس نامید و بنا بقول استناد! او در شیرینی خود ترشی انباشته است.

اودر اثر اختلاف و تفاوتی که در آهنگ صدای خود نشان میدهد (زیرا ریتم جملاتش بطوری است که خواهم ناخواه آهنگ کلام را تغییر میدهد) توانسته است با احساسات خود طعم و مزه خوب بدهد، گاهی کلام او جدی و پر نشاط و وقتی الهام آمیز و تمسخر آورو شاعرانه است و در همه حال سعی دارد اندیشه‌ها را بیدار و قلب را گرم سازد.

آموزش و ریاست

روسو در ابتدا کوشش داشت که کتاب خود را بصورت يك رساله تربیتی با اصول پداگوژی اشنار دهد.

بعد از اینکه نسخه اول آنرا سوزاند زیرا مطالبی زننده بر علیه دولت و کلیسا داشت بعضیها سعی کردند که از این کتاب خلاصه‌ای تهیه نموده و بعد از جرح و تعدیل و حذف نمودن مطالب زننده بقیه آن را بطور يك يك کتاب تربیتی جزء برنامه مدارس و آموزشگاهها قرار دهند.

البته بعدها این کار انجام شد و پس از تصفیه کردن کتاب آن را در دسترس عموم قرار دادند مثل اینکه قسمت‌های مذهبی آن حذف شد و قسمتی از آن را که مربوط به تفسیر قرارداد اجتماعی بود از آن جدا ساخته و بصورت يك کتاب آموزشی در دسترس همگی قرار گرفت قسمت اول امیل شامل بحث مفصلی در اطراف آموزش و پرورش بود و در صورت ظاهر از آن کتابهایی شمرده می‌شد که میتواند يك مکتب خاص و يك دولت بیطرف را تحت قیمومیت کلیسا بوجود بیاورد اما این مکتب جدید بطوریکه مردم انتظار آن را داشتند خوش آیند مردم نمی‌شد زیرا با تمام این دست کارها کتاب روسو برای کودکان و مردان يك نوع آزادی مخصوصی را قائل بود که با اصل بیطرفی یکدولت مغایرت داشت با تمام این احوال کتاب آموزش و پرورش روسو شامل يك مطلب بسیار مهم بود باین معنی که می‌خواست يك انسان آزادی را بسازد که بتواند در مقابل تمام زورگویی‌ها از خود دفاع کرده و بطور کامل يك انسان آزاد و بدون قید و بند باشد.

برای آزاد شدن يك انسان هیچ وسیله‌ای درست نیست جز اینکه باو بگویند تو آزاد هستی و باو مانند مردان آزاد معامله کرده و در مرحله اول آزادی کودک را محترم

بشمارند در همین قسمت است که افکار روسو با عقاید عمومی تضاد پیدا می‌کرد.
از آن گذشته روسو توجه و دقت زیاد بکار میبرد که بتواند بدنیازمندیهای طبیعی کودک احترام بگذارد و به عقیده او آزادی کودک دومین مرحله نیازمندی وی بشمار میرفت بطوریکه بایستی هوسها و تمایلات کودک را به جو کاملی ارضا نمایند پدر و مادران سست عنصری که در برابر تمام تمنیات کودک تسلیم می‌شوند علاوه بر اینکه با آزادی او لطمه زده‌اند او را فاسد می‌سازند و بجای اینکه آزادی را باو داده باشند او را اسیر هوسها می‌کنند و بعدها این هوسهای ساده بصورت تمایلات شدید درخواهد آمد موضوع ناپسند فقط در این نیست که مردان اسیر بچه‌های خود می‌شوند بلکه بدبختی این است که باین سیستم کودکان را در حال اسارت باقی می‌گذارند.

افراط در غذا خوردن يك نوع اسارت است اما اطاعت از قوانینی که خودشان آنرا نوشته‌اند آزادی شمرده می‌شود (قرارداد اجتماعی) کتاب امیل اصول حقوق سیاسی را در برنامه آموزش جاداده است روسو در این باره مینویسد :

آیا میدانید بچه و سیاه فرزندان خود را بدبخت می‌کنید ؟ آن عبارت از این است که او را عادت دهید که هر چه می‌خواهد بدست بیاورد زیرا هر چه بدست آوردن هوسها برای او آسان شود تمایلات وی بیشتر و بارورتر می‌شود و خواه ناخواه روزی خواهد رسید که در مقابل ضعف و ناتوانی خویش مجبور می‌شوند از انجام تقاضاهای او شانه خالی کنید و این امتناع که خلاف عادت اوست بیشتر از محرومیت از آن چیز او را رنج خواهد داد .

اگر از هر جهت خوشبخت و کامروا باشد آدم مستبدی میشود و با این ترتیب اسارت اوحتمی و بدبخت‌ترین موجودات خواهد شد کودک شما نباید آنچه را که می‌خواهد یا بدان احتیاج دارد بدست بیاورد و نباید کاملاً در تحت اطاعت او باشید مگر در مواردی که لزوم آن ایجاب میشود .

باین ترتیب کلمات اطاعت و فرماندهی از کتاب لغت او حذف شده و کلمات وظیفه و اجباری را از یاد می‌برد و بجای آن باید کلمات زور و جبر و ایجاب و ناتوانی و اجبار

جای بزرگی برای خود پیدا میکند (کتاب دوم)



وابستگی چیزها یعنی مقارن بانیازمندیهای طبیعی هرگز با آزادی او ضدمه
نمیزند زیرا آزادی حقیقی بطور قطع در مواردی است که انسان در مقابل قوانین طبیعت
اطاعت کند .

آموزش و پرورش امیل يك نوع سیستم خشونت آمیز است .



او بدود و در روز هزار بار بزمین سقوط کند ابدأ موضوع مهمی نیست او خودش
بمروزرمان بلندشدن را یاد می گیرد . مهمترین نوع آزادی و سلامتی کودک در جراحانی
است که بیدنش وارد میشود .

آن آزادی کاملی را که بکودک خود میدهم از بسیاری گرفتاریها و ناراحتیها که
برای او پیش میاید او را برکنار میدارم .

بچههای ولگرد خرد سالی را می بینم که روی یخ و برف بازی می کنند و بدنشان
از سرما کبود شده بطوریکه قادر نیستند انگشتان خود را تکان بدهند آنها خودشان
باید برای گرم کردن دست و پای خویش دست و پا کنند اما اگر مجبورشان کنید این کار را
نمی کنند شاید اینطور باشد که شدت عملهای اجباری بیشتر از سرمای زمستان باعث
رنج و آزارشان خواهد شد .

طبیعت طوری این بچهها را ساخته که خودشان بهم کمک کنند ولی آیا این بچهها
برای این دنیا آمده اند که ما آنها را وادار بکار بکنیم ؟



البته این نکات بسیار قابل ملاحظه است ولی هیچ رابطه ای با مسئله سیاست
ندارد و روسو هم هرگز این عقیده را نداشته است که بنحوه نوشته های خود لباس سیاست
پوشاند اما او در ضمن کلمات خود می گوید کسانی که میخواهند سیاست و اصول اخلاقی

را بطور جداگانه تحت مطالعه قرار دهند از هیچکدام بهره کافی نخواهند برد .
 روسو میداند که این غیرممکن و وهم انگیز است اگر کسی بخواهد انسان
 آزادی را در جامعه‌ای که عدم تساوی در آن حکومت می‌کند آزادانه پرورش بدهد و
 باز هم وهم انگیز است اگر امیدوار باشیم که بتوانیم جامعه‌ای را بدون افراد آزاد تغییر
 وضع بدهیم و تا مردان آزاد برای ایجاد مساوات در مقابل قانون فداکاری نداشته باشند
 چنین جامعه‌ای هرگز بوجود نخواهد آمد .
 باید جامعه را بوسیله افراد و افراد را در جامعه مورد مطالعه قرار دهیم
 (کتاب چهارم) .

بهمین نظر بود که روسو کتاب امیل و قرار داد اجتماعی را با هم نوشت برای
 هوس یا برحسب اتفاق نبود که روسو استادان آموزش و پرورش را برای تربیت کودکان
 صلا داده و بآنها گفت : کودکان را با خودتان در يك مقام قرار بدهید تا بتوانند مانند
 شما بزرگ شوند .

امیل بطوری از لذت آزادی و مساوات بهره مند شده که دیگر هرگز در برابر
 ستم و بیادگری رنج نخواهد کشید این موجود که از آزادی کامل بهره مند شده بزرگترین
 درد و شکنجه برای او اسارت است بنابراین او بحال این فرماندهان و فلاسفه خودخواه
 بسختی متاثر است .

امیل صنعت نجاری را نه برای این می‌آموزد که اجباری در این کار دارد بلکه
 برای این است که می‌خواهد صنعت و وظیفه انسانی را انجام دهد .
 امیل برای همیشه بصورت يك کارگر نیمه‌اندوهرگراز لحاظ اجتماعی عدم تساوی
 را احساس نمی‌کند .

روسو این کتاب را بصورت يك افسانه ساخته و بین امیل و روسو نامه‌هایی رد و
 بدل کرده و در بعضی جاها امیل را زندانی و گرفتار انواع ناراحتی‌ها کرده و بالاخره
 استادش او را آزاد ساخته است که برای آزادی خویش دست و پا کنند .

افتخار سوزانندن کتاب .

روسو در کتاب خود بفرماندهان و ثروتمندان بزرگ بسختی حمله کرده بود زیرا میدانست که این افراد سرسخت ترین دشمنان آزادی بشمار می آیند و در آن تذکر داده بود که بایستی بکودکان اجرو مزد متناسبی پرداخت در نتیجه انتشار این کتاب بود که در تاریخ نهم ژوئن ۱۷۶۲ پارلمان پاریس فرمانی صادر کرد مبنی بر اینکه کتاب امیل جمع آوری و سوخته شود و ژان ژاک روسو را دستگیر و بزندان کونسیرژری پاریس بیاورند روسو باز هم امیدوار بود که بتواند در زادگاه خود مخفی شود اما در تاریخ نوزدهم ژوئن هیئت دولت ژنوبنوبه خود کتاب قرارداد اجتماعی و امیل را محکوم نمودند و دستور داده شد که مقامات دادگستری این دو کتاب را جمع آوری و بسوزانند و در آن زمان مردم رسوخ کرده بود که این دو کتاب خلاف انسانی و مخالف مذهب و مخرب اساس دولت است و در باره نویسنده کتاب دستور داده شد که اگر قدم باین شهر یا سایر قلمرو حکومت ژنو بگذارد او را دستگیر و گرفتار شکنجه سازند بنابراین روسو مجبور شد از آنجا متواری شود .

اما مطابق معمول محکومیت این کتاب باعث شهرت او شد و آثار او در شمار بزرگترین شاهکارهای جهان در آمد و از طرف دیگر توجه مخصوصی که بر تربیت کودکان و آزادی آنها شده بود باعث شد که کتابهای زیاد در این زمینه نوشته شود و در نسل های بعد استادان آموزش و پرورش در کتابهای او مسائلی را پیدا کردند که از هر جهت مورد استقبال قرار گرفت و اسلوبهای مختلف آموزش و پرورش و آنچه تا آن زمان مورد استفاده بود تغییرات کلی پیدا کرد .

روژه در اتانزونی و ژرژ لاپ در فرانسه سبک منفی آموزش و پرورش روسو را مورد مطالعه قرار دادند و رساله ژرژ لاپ و که تا آن روز منتشر نشده بود از روی اسلوب امیل تجدید نظر شد و بنام آموزش و پرورش منفی و رساله درباره اصول غیر مستقیم تربیتی انتشار یافت و یکی از رساله های معروف دکتر ادوین در سال ۱۹۶۳ روی این زمینه نوشته شد.

افکار روسو چنان در مردم رسوخ کرده که استادان در مدارس و دانشگاه ها دیگر ترسی نداشتند و بطور آشکار بشاگردان و دانشجویان خود می گفتند وقت آن رسیده است

که ما با انسان و کودک اجازه بدهم که مسئول خودش باشد و بایستی باین نوع اسلوب تربیتی تحت تعلیم قرار گیرد .

مطابق اسلوب تربیتی امیل روسو عقیده داشت که بایستی کودک را از سن ۲۵ سالگی بحال خود آزاد گذاشت و درباره کودکان پانزده ساله است که میگوید :
آنها را باخود مساوی بدانید تا مثل شما بزرگ بشوند و در کتاب اول درباره پرورش نوشته بود : از دور مراقب آنها باشید و با آزادی آنان لطمه نزنید و امروز هم همه دانسته اند که مطابق اسلوب امیل از دور باید ناظر آزادی کودک باشند .

میشل لونا

امیل

یا آموزش و پرورش

کتاب اول

هر چیز که از دست سازنده و خالق آن خارج میشود خوب است و هنگامی که بدست انسان رسید تغییر ماهیت میدهد .

انسان قطعه زمینی را برای تهیه غذای دیگری بهم میزند ، درختی را برای تهیه میوه و غذای دیگری بارور میسازد ، هوا را بهم میزند عناصر و فصول را بهم میزند ، سگش را واسبش و غلامش را شکنجه میدهد ، همه چیز را بهم میزند ، قیافه تمام عناصر را تغییر میدهد او بدشکلی و زشتی حیوانات وحشی را دوست میدارد او دوست ندارد آنچه را که طبیعت ساخته بآن شکل بماند و حتی نمیخواهد که انسان هم شکل طبیعی خود را حفظ کند و مانند يك اسب شرور دلش میخواهد که انسان را بر علیه خود تجهیز کند .

اگر اینطور نبود اوضاع ما از این بدتر می شد و نوع انسانی نمی توانست لا اقل خود را بصورت يك انسان نیمه تمام بسازد .

دروغ و حالی که کارها پیش میرود اگر انسانی را از ابتدای کودکی در میان این بهم ریخته گیها رها کنند آواز سایرین بیشتر قیافه حقیقی خود را تغییر خواهد داد . تمام فلسفه ها و قدرت ها و نیاز مندیها و اندرزها و کلیه دانش های اجتماعی که در آن غوطه ور شده ایم طبیعت اصلی انسان و افکار و اندیشه هایش را خفه کرده و هیچ چیز را بجای خود باقی نخواهد گذاشت .

انسان در این وادی بی انتها مانند نهالی است که حوادث زمان او را در بیابان رویانده و عابرین او را از بین می برند و هر کس باو تنه ای میزند کمرش راخم می کند تا نابود شود .

ای مادر مهربان خطاب من بتوانست و تو هستی که باید در این بیابان پر گرد و غبار این نهال کوچک را از تصادم عقاید این و آن حفظ و صیانت کنی .
این گیاه را قبل از اینکه خشک شود پرستاری و آبیاری کن تا اینکه يك روز میوه های آن ترا سیراب و کامیاب سازد .

هر چه زودتر اطراف روح او را محاصره کن یکی دیگر ممکن است باو تجاوز کند اما تو میتوانی جلو تجاوز دیگران را مسدود سازی (۱) گیاه را با اصول کشاورزی میسازند و انسان باید با اصول آموزش و پرورش تربیت شود .

اگر قرار بود انسان بزرگ و نیرومند خلق شود قد و قامت و نیروی بدنی او تا وقتی که نتواند استفاده نماید برای او فایده ای نداشت زیرا آنقدر بخود مغرور می شد که از قبول کمک و همکاری دیگران شانه خالی می کرد و چنین موجودی را اگر بحال خود رها می کردند قبل از اینکه بتواند نیازمندیهای خود را بدست بیاورد مرگ و نیستی بر زندگیش خاتمه میداد مردم در باره کودکان احساس دلسوزی می کنند ولی آنها خبر ندارند .

اگر افراد انسان دوران کودکی را نمی گذرانند نسل انسانی خود بخود نابود می گردید .

ما ناتوان دنیا می آئیم و به نیرو نیاز مندیم وقتی بدنیا می آئیم هیچ چیز نداریم و محتاج بکمک دیگران هستیم در روز تولد کیچ و مهبوت هستیم و دیگران باید ما را رهبری کنند .

هر چه را که در حال تولد فاقد آن هستیم و بد داشتن آن نیاز مندیم تمام این چیزها

۱- برای من تعجب آور است که شنیدم آقای فرمی تصویری کرد که من با این کلمات خواسته بودم از مادر من صحبت کنم و در نوشته های خود این موضوع را در چند جا تکرار کرده است .

را اصول پرورش درست در اختیار ما خواهد گذاشت از خود می‌پرسیم آیا این آموزش از طرف طبیعت بمداده میشود یا اینکه مردان و عناصر طبیعت آنرا بمامیدهند .

گسترش و تقویت غرائز درونی و پرورش اعضای بدن ما از راه آموزش و پرورش طبیعت بمداده میشود استفاده از این اعضا را انسان بما تعلیم میدهد اما تجربیات زندگی و استفاده از چیزهایی که در ما اثر میگذاورد در اثر آموزش چیزهاست .

بنابراین هر يك از ماسه نوع رهبر و استاد داریم شاگردی که از فراگیری درس شانه خالی می‌کند او نمی‌تواند خوب تربیت شود و هرگز با خودش هم سر سازگاری ندارد اما آن کسی که همه چیز را فرا می‌گیرد و خودش را با همه چیز سازش میدهد میتواند زندگی خوب داشته باشد چنین فردی را میتوان خوشبخت دانست از این سه نوع آموزش آنچه که از طبیعت بمامیرسد در اختیار ما نیست و آنچه که از اشیاء بمامیرسد تا درجه‌ای بمارتباط خواهد داشت اما آنچه را که انسان بما تعلیم میدهد تنها وسیله‌ای است که در اختیار ما قرار دارد ولی گاهی پیش می‌آید که ما نسبت باین نوع تعلیم تردید پیدای کنیم زیرا کمتر کسی است که تمام راهنمایی‌های معلم و رهبر خود را بطور کامل استفاده نماید. از نظر اینکه فن آموزش يك هنر مخصوصی است احتمال نمیرود که در همه جهت موفقیت حاصل شود زیرا هیچيك از طرفین خود را مسئول پیروزی قطعی نمیدانند انسان همیشه سعی دارد که با جدیت و مراقبت بمقصود برسد اما برای رسیدن باین پیروزی عوامل زیاد ضروری است که یکی از آنها شانس موفقیت خواهد بود .

این مقصود نهائی در کجا است و شاید همان باشد که از طبیعت بمامیرسد و این مطلبی است که قبلاً آنرا با ثبات رساندیم .

در حالی که میدانیم برای تکامل خود احتیاج ب سه نوع راهنما داریم بنابراین باید با کمک آن عاملی که در اختیار ما نیست دو عامل دیگر را بکار بیندازیم .

اما شاید نام طبیعت در اینجا برای ما مفهوم درستی ندارد و بنابراین باید توضیح بیشتری در اطراف آن داده شود .

از پیش بمانگفته اند که طبیعت غیر از عادت چیز دیگری نیست .

این چه معنی دارد؟ آیا بعضی عادات را نتوانسته‌ایم با مجاهدت و زور از بین ببریم؟

بطور مثال می‌گوئیم .. آیا تاکنون نتوانسته‌ایم جهت نمو و روش يك گیاه را تغییر بدهیم.

اگر گیاهی را بحال آزاد رها کنیم با نیروی خودمان می‌توانیم آن را مجبور یا نحنا سازیم اما ریشه آن اصل و طبیعت خود را ازدست نداده و بطرف بالا می‌رود و اگر گیاه شروع برشد نماید خواه ناخواه امتداد عمودی خود را از سر خواهد گرفت.

انحناء و تمایلات انسانی هم مطابق این قانون است تا وقتی که او را بحال خود بگذارند مطابق طبیعت و عادت خود پیش می‌رود اما بمحض این‌که وضع عوض شد عادت از بین می‌رود و طبیعت جای آن را می‌گیرد.

بطور مسلم آموزش و پرورش غیر از عادت چیزی نیست آیا در زندگی بکسانی بر نخورده‌ایم که این عادت را حفظ کرده‌اند.

این اختلاف از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ اگر بتوانیم نام طبیعت را با عادت عوض کنیم و همین عادت را يك نوع طبیعت بدانیم بنابراین مسئله حل می‌شود و بمیل خودمان هر کاری صورت می‌گیرد ما از ابتدای تولد احساس هستیم و از همان روز های اول تحت تأثیر چیزهایی قرار می‌گیریم که ما را احاطه کرده‌اند.

به محض این‌که قابلیت درك احساسات را پیدا کرده‌ایم بمیل خود می‌توانیم باستقبال چیزی برویم یا از نزدیک شدن بآن خودداری نمائیم یعنی اگر آن را دوست داریم بپذیریم و در صورت دیگر آن را از خود دور سازیم و بموجب درك و احساس خودمان درباره آن قضاوت نمائیم.

این وضع تا وقتی ادامه دارد که ما برای درك اشیاء استعداد بیشتری بدست آوریم و هنگامیکه نزدیک شدن بآن برخلاف عادت ما باشد نظریه شخصی ما خود بخود ارزش آن را از بین خواهد برد آیا همین تغییرات عامل اصلی طبیعت نام نخواهد داشت؟
اولین آموزش مهم‌تر از دو نوع دیگر است و این آموزش نخست بدون تردید

مربوط بزنان است .

اگر خالق طبیعت می خواست این وظیفه را بعهده مردان بگذارد بآن ها پستان میداد تا فرزندان خود را شیر بدهند .

دانشمندان تربیتی .. با شما است که در کتابها و رسائل خود از زنان بیشتر تعریف کنید و برای آنان امتیاز بیشتری قائل شوید زیرا علاوه بر اینکه آن ها بیشتر از مردان وظیفه دار مراقبت کودکان هستند و در واقع تأثیر آن ها زیاد تر است بیشتر از مردان در این کار کوشش می کنند .

دیدیم که غالب بیوه زنان در تحت اختیار فرزندان خود قرار گرفته اند و اگر مادری در وظیفه خود اهمال کرد ، و فرزندان خود را خوب تربیت نکرده وقتی بزرگ شدند موجبات ناراحتی مادران را فراهم ساخته اند .

قوانین اجتماع بجای اینکه درباره اشخاص قضاوت کند در خصوص اموال و دارائی بحث کرده زیرا این قوانین در همه حال مراقب آسایش زندگی بوده و به تضائل اخلاقی توجه نداشته و نخواسته اند اختیاراتی برای مادران قائل شوند .

باین حال وضع مادران بهتر از پدران است از یک طرف وظایف سنگینی بر گردن دارند و از طرف دیگر مراقبت و توجه آنان در وضع بهبود زندگی خانوادگی بسیار مؤثر است و بطور کلی دیده شده است که مادران از پدران بفرزندان خود بیشتر علاقه داشته اند و مواردی پیش می آید که یک پسر نسبت بپدرش احترام زیادی نمیکند و غالب اوقات پدران از این نقض احترام ناراحت نمی شوند .

اما اگر بر حسب اتفاق فرزندی آن قدر غیر طبیعی باشد که از احترام مادر فروگذاری کند و حاضر بشود بکسی که باو شیر داده و غذای او را فراهم ساخته و در واقع بایستی خود را مدیون باو بداند بدرفتاری کند بلافاصله مردان و قوانین اجتماع این فرزند ناسپاس را مانند یک حیوان وحشی از جامعه خود طرد می نمایند می گویند که مادران با محبت خود فرزندان را فاسد می سازند البته در این قسمت تقصیر با مادران است اما گناه آن ها از شما که آن ها را از راه پدر می کنید بیشتر نخواهد بود .

مادر آرزومند سعادت فرزند خودش است اما اگر در وظیفه خود اهمال نمود و ندانسته‌گری را انجام داد باید باو تذکر داد جاه طلبی‌ها، حسادت‌ها، بیدادگری‌ها و راهنمایی‌های غلط پدران و مسامحه‌کاری و خشونت‌های آنان هزار بار ضررش بیشتر از محبت و نوازش بی‌جای مادران است.

مراعات این شرایط اولی بسیار لازم است و البته این سه نوع آموزش بایکدیگر اختلاف ندارد شاید شرایط ابتدائی باسانی اعمال میشد اما چه باید کرد وقتی مشاهده می‌کنیم شرایط این سه نوع آموزش و پرورش ضد یکدیگر است و بی‌جای اینکه انسانی را برای خودش تربیت کنند او را برای دیگران پرورش میدهند.

با این ترتیب تشریک مساعی این سه نوع تربیت باهم غیرممکن است اگر مجبور شویم که بین طبیعت و مقررات اجتماع بمبارزه بر خیزیم نتیجه‌اش این است که بایستی بین يك انسان معمولی و يك انسان اجتماعی یکی را انتخاب کنیم زیرا با این وضع و حال برای ما غیرممکن است در این شرایط هر دو نوع را تربیت کنیم.

هر نوع اجتماع حزبی وقتی فشرده و وابسته بهم باشند روبرو عظمیت و سعادت میرود اما باید در نظر داشت که هر فرد میهن پرست مجبور است در برابر بیگانگان خشن و وحشی باشد زیرا آن‌ها انسانند و انسانیت بآن‌ها حکم می‌کند که بیگانگان را دشمن بدانند مثل این که جنگهای جمهوری از جنگهای آزادی طلبی شدیدتر بود ولی اگر نبرد شاهان گاهی متعادل می‌شد آشتی و صلح بین آنان خطرناکتر بود زیرا این عداوت در دل‌ها ریشه می‌دواند.

البته این عدم تناسب‌ها اجتناب ناپذیر است ولی خوشبختانه زیاد قوی نیست اساسی مطلب این است که انسان باید باکسانی که زندگی می‌کند خوب و مهربان باشد. اهالی اسپارت در برابر بیگانگان جاه طلب و بیدادگر و جسور بودند اما يك سازش و نجابت در چهار دیوار آنان حکومت می‌کرد کسانی که دنیا را خانه خود میدانند و در خارج از کشور خدماتی را انجام میدهند که در کشور خود این وظایف را زیر پا گذاشته‌اند بنظر من این اشخاص قابل اعتماد نیستند زیرا کسی که بمادر خود احترام

نمیگذارد چگونه میتواند احترام دیگران را مراعات کند آن‌ها مانند دانشمندانی هستند که همسایگان خود را از یاد برده و برای افراد دوردست و بیگانه سخن رانی می‌کنند.

يك انسان طبیعی، انسانی که در طبیعت بزرگ شده بخودش اختصاص دارد او يك فرد واحدی است که غیر از خود و به هم نوعان خود بکسی دیگر توجه ندارد.

يك انسان اجتماعی واحدی است برای اجتماع و ارزش خرد را در کمک و همکاری و ابستگان خود میداند اما این مردی که خود را از طبیعت خارج ساخته و در اجتماع متمدن زندگی می‌کند آن انسان و مهربان و فرمانبرداری نیست که از طبیعت الهام گرفته بود.

بهترین تعالیم و دانش‌های اجتماعی انسان طبیعی را تغییر ماهیت میدهد وجود کاملی را که مخصوص خودش بود از او می‌گیرد و باو يك نوع روابط نسبی میدهد شخصیت خودش را در واحد اجتماع از دست میدهد بطوریکه دیگر هیچکدام از این افراد خود را شخص واحد نمی‌دانند بلکه خودش را قسمتی از واحد اجتماع فرض می‌کند و حساسیت او در وقتی است که می‌خواهد برای همه و بطور کلی اظهار نظر کند.

يك وطن پرست رومی فکر نمی‌کرد از چه نژادی است آیا از کایوس است یا از لاسیوس يك رومی خالص بود و میهن را فقط برای خودش دوست داشت.

روگولوس خود را کارتازی میدانست و در این مرز و بوم وجودش در ردیف اموال صاحبان خود قرار گرفته بود اما چون اساساً نسبت باین آب و خاک بیگانه بود حاضر نمیشد در مجلس سنای روم عضویت پیدا کند و تا يك فرد کارتازی باورای نمیداد نمایندگی را نمی‌پذیرفت اگر از افراد رومی جانش را از خطر نجات میداد احساس ناراحتی میکرد و حاضر بود شکست بخورد و بامشقت و بدبختی جان بسپارد.

آیا این طریقه درست است و آیا آن انسانی را که ما در صدر توصیف آن هستیم باید

اینطور باشد ؟

یکی از اهالی آتن دست و پا می کرد که در مجمع سید نفی اسپارت پذیرفته شود اما او را از مجمع خود طرد می کردند با این حال از اینکه میدید در اسپارت مردمانی با لیاقت زندگی می کنند برای آن ها احساس مسرت می کرد بنظر من این مرد آدم خوبی بود و او را میتوان يك مبین پرست واقعی دانست .

يك زن اسپارتی پنج فرزند خود را بچنگ فرستاده بود و هر روز انتظار خراج دیدی از میدان نبرد داشت .

مرد احمقی از راه میرسد از او می پرسد چه خبر است .

پاسخ میدهد پنج فرزند تو در جنگ کشته شده اند .

مادر باو پر خاش می کند و میگوید ای غلام پست مگر من از تو پرسیده بودم که فرزندانم چه شدند .

سر باز پاسخ میدهد آه راست است اما ما پیروز شده ایم مادر با شغف تمام بطرف معبد می رود و خدا را شکر می کند این است معنی يك انسان اجتماعی .

کسی که در اجتماع شهر نشینی خود را مقدم از دیگران میداند او مرد احمقی است زیرا خودش هم نمیداند چه می خواهد .

چنین فرد خود خواهی همیشه با خودش در جنگ و ستیز است و همیشه در دست تمایلات و وظایف خودمانند پر کاهی در فضا سرگردان است او هرگز نمی تواند ندانسان

باشد و نه يك فرد اجتماع و نمی تواند نه برای خودش خوب باشد نه برای دیگران او مانند یکی از مردان دوره ما است مانند يك گرانسوی: یا يك انگلیسی و بالاخره

از هیچ هم کمتر است .

برای اینکه دارای شخصیت مفیدی باشیم و یا به خودمان وابسته شویم و همیشه يك فرد واحد باشیم باید اعمال ما مانند گفته های ما باشد و بایستی در تصمیمی که باید گرفت جدی باشیم این تصمیم را بطور آشکار بگیریم و بدون حرف بدنبالش برویم .

اکنون از شما می خواهم که بگوئید این مرد انسان است یا یکی از افراد اجتماع و چه باید بکند تا بتواند هم انسان باشد هم مرد اجتماع از این عوامل متضاد دو فورمول

علمی متضاد بدست می‌آید یکی تربیت عمومی و مشترك و دیگری تربیت خصوصی و خانوادگی .

اگر بخواهید مفهوم تربیت عمومی را بدانید کتاب جمهوری افلاطون را بخوانید این يك كتاب سياسی نیست که مردم از عنوان آن این نظریه را داده‌اند و برعکس یکی از رساله‌های تربیتی است که تاکنون کسی نظیر آن را ننوشته است وقتی بخواهید کسی را بدنای خواب و خیال روانه کنید نوع تربیت افلاطون را نام می‌برند اگر ليكورك قانون‌نکار بكتاب خود این نام را نداده بود كتاب او را هم يك كتاب افسانه‌ای میدانستم زیرا افلاطون در كتاب خود قلب انسانی را تصفیه کرده و ليكورك آن را از صورت طبیعی خارج ساخته است .

اما تربیت عمومی وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد زیرا در جایی که میهن وجود نداشته باشد يك میهن پرست ایجاد نخواهد شد .

این دو کلام میهن و میهن پرست بایستی از كتاب لغت امروز حذف شود من دلیل آنرا میدانم اما نمی‌خواهم بگویم زیرا مربوط بكتاب من نیست .

من نمی‌توانم باین مؤسسات مسخره‌آور که نام آن را مدرسه گذاشته‌اند نام تربیت عمومی بدهم و اصول تربیتی را هم که در دست مردم است قبول ندارم زیرا این نوع تربیت دو نتیجه مخالف دارد و هر دوی آن ناقص است چون این مدرسه مردانی را می‌سازد که مداح یکدیگرند و هر چه را که می‌گویند فقط برای خودشان مفید است این مؤسسات وقتی مشترك شوند باری از دوش کسی برنمی‌دارند و برعکس غیر از تلف کردن وقت نتیجه‌ای نخواهد داد .

در بسیاری از مدارس مخصوصاً در دانشگاه‌های پاریس استادانی درس میدهند که من برای آن‌ها قدر و منزلت زیادی قائلم و به عقیده من آن‌ها میتوانند بخوبی نسل جوان را تربیت کنند اما افسوس که مجبورند برنامه عمومی را درس بدهند اگر حاضر بشوند در اسلوب خود تغییری بدهند بآن‌ها خواهم گفت که راه درس دادن چگونداست .

از این اسلوب‌های مختلف همان تضادها که در زندگی ما وجود دارد پیدا میشود وقتی که ما از يك طرف بوسیله طبیعت و از سوی دیگر بوسیله انسان بهجاده‌های مختلف

کشیده شویم و ناچار باشیم که خود را بین این دو نوع تربیت قسمت کنیم راه مشترکی را پیموده ایم که ما را بهیچیک از دو طرف هدایت نخواهد کرد

با این جنگ و گریزها و در حالیکه در تمام دوره زندگی بدست امواج حوادث سپرده می شویم زندگی ما با آخره میرسد در حالی که نتوانسته ایم با خودمان توافق نمائیم و نه برای خودمان و نه برای دیگران مفید واقع نخواهیم شد از اینها که بگذریم فقط تربیت خانوادگی یعنی تربیت طبیعی باقی میماند اما در اینجا هم باید گفت اگر کسی فقط برای خودش تربیت شود دیگران چه باید بکنند؟

اگر بطور مثال آن دو عامل را که بمایشنهاده می کند بتواند بصورت واحد درآید و بشرط اینکه مخالفت های انسان را از آن حذف کنم در واقع یکی از بزرگترین سدها از جلو خوشبختی ما بکنار خواهد رفت .

برای این کار بایستی خوب در باره آن قضاوت کرد همه جای آن را در نظر گرفت و بایستی مخصوصاً تمایلات او را هم بحساب آورد و بطور خلاصه لازم است يك انسان طبیعی را چنان که باید شناخت و من گمان می کنم اگر کسی خوب در این باره مطالعه کند میتواند قدمی بروی سعادت بردارد برای درست کردن يك چنین انسان نایاب چه کارهایی باید صورت داد؟

البته کارهای خیلی زیاد و باید از همه طرف مراقب بود . وقتی خواهد بطرف باد برود مثل گرگها سر بخاک میمانند اما اگر چون دریا خروشان باشند و بخواهند در محلی مستقر شوند باید لنگرهای کشتی را بآب انداخت اما در همان حال ناخدای کشتی باید مراقبت کند که کشتی او غرق نشده و لنگر کشتی از جا کنده نشود .

در زندگی اجتماعی و در هر حای دیگر هر کسی باید برای خودش تربیت شود اگر يك شخص واحد که جائی را بر خود مستقر ساخته از آن جا خارج شود يك چنین شخص بدرد هیچ کار نمی خورد

تربیت وقتی مفید است که پدران و مادران بتوانند آن را خوب اجرا کنند و اگر غیر از این باشد برای آن کودک مفید واقع نخواهد شد .

در کشور قدیم مصر که فرزند باخلاق و خوی خانواده بزرگ می شد همان تربیت محقر هم بحال اومفید بود اما در کشورهای ما که اختلاف طبقاتی فراوان است و مردم هر روز تغییر وضع میدهند هیچکس نمیداند آیا فرزندی را که برای خودش تربیت میکند فردا بر علیه او قیام نخواهد کرد در عالم طبیعت مردم در حالی که با هم مساوی هستند قریحه مشترک آنان نیز مانند یک انسان طبیعی است و کسی که بوسیله طبیعت رهبری شود وظایفی را که یاد گرفته در مقابل دیگران خوب انجام میدهد شاگردی را که من معرفی می کنم بدست او چه شمشیر بدهند یا بکلیم روانه نمایند یا او را در غل و زنجیر بکشند برای او فرق نمی کند زیرا قبل از اینکه اقوام و نزدیکیان قریحه جدید را در او تزریق نمایند طبیعت او را بسوی زندگی انسانی خواهد کشاند .

زندگی خودش هنری است که من می خواهم باو یاد بدهم وقتی از دست من خارج شد یقین دارم که او نه قاضی میشود نه سرباز و نه کشیش او در ابتدا يك انسانی میشود و هر چه كه يك انسان باید دارا باشد او فرا گرفته و به نیازمندیهای خود رسیده و خودش بالیروولی که بدست آورده میتواند جای خود را عوض کند، او همیشه متعلق بخودش است و بکسی دیگر تعلق نخواهد داشت .



تحصیل اصلی و اساسی ما از شرایط انسانی سرچشمه میگردد، آن کسی که در بین ما نتواند خوشبها و بدیهای این زندگی را خوب درک و تحمل نماید به عقیده من او خوب تربیت نشده و از این مرحله نتیجه گرفته میشود که تربیت حقیقی بیشتر بدترین متکی است تا به معلم .

ما از وقتی که زندگی را آغاز می کنیم تعلیم را هم از همان دوره شروع می کنیم با این معنی که تربیت ما با خودمان آغاز میشود و اولین معلم و سرپرست ما کسی است که بما غذا میدهد .

آیا این کلمه تربیت در نزد مردم قدیم غیر از آن معنائی داشت که ما اکنون آنرا تفسیر می کنیم ، آن تربیت را در آن روز تربیت خانواده کی و اولین معلم را دایه می گفتند بنا بر

این تربیت و تعلیم و فراگیری چیزها سه چیز مخالف یکدیگرند همانطور که در زندگی اجتماعی امروز ما حکومت و سرپرست و معلم سه چیز مخالف هم بشمار می آیند. اما این مشخصات بمفهوم واقعی خود تفسیر نشده اند زیرا بدعتیده من اگر کودکی بخواهد خوب راهنمایی شود باید فقط يك مربی داشته باشد باید کمی به نظر خود عمومیت داده و در وجود شاگرد خود يك مرد حقیقی و مردی را که در برابر تمام حوادث زندگی پایداری کرده مطالعه نمائیم.

اگر مردم از بدو تولد تا پایان عمر بآب و خاک و کشور خود مربوط می شدند و در آنجا میماندند و اگر در تمام مدت سال يك فصل تنها داشتیم و هر گاه تمام مردم همیشه از لحاظ ظاهر يك حال میماندند و وضع مالی آنها تغییر نمی کرد این نوع تربیت عملی تا اندازه ای مفید واقع می شد و کودکی که در يك کشور تربیت می شد آنجا را ترك نمی گفت و دیگران برای او هیچگونه اسباب زحمت و ناراحتی فراهم نمی کردند.

اما با توجه به تحرك و تغییرات کلی چیزها و با علم باینکه حوادث و پیش آمدهای نامطلوب در هر ساعت اوضاع زندگی را واژگون می سازد آیا این دیوانگی محض نیست که ما انسانی را طوری تربیت کنیم که هیچوقت از کشورش خارج نمی شود در حالیکه برخلاف این فکر این انسان در هر ساعت باید با مخالفت های این و آن روبرو شود، اگر این انسان بدبخت که برای چهار دیواری کشور خودش ساخته شده قسمی فرا تر بگذارد و اگر او از مقامی که صاحب آن شده سقوط نماید چه بر سر او می آید آیا غیر از نابودی سر نوشت دیگری خواهد داشت؟

بنابراین نباید باو یاد داد که چگونه باید در مقابل خودش مقاومت نماید بلکه باید او را بطوری ساخت که بتواند تحمل همه چیز را بکنند مردم فقط در فکر این هستند که کودک خود را از آفات حفظ نمایند اما این کافی نیست بلکه باید باو یاد داد که وقتی برای خودش آدمی شد بتواند ضربه های سر نوشت را تحمل نماید و در مقابل هر نوع بدبختی و فقر میدان داری کنند و اگر لازم شود در یخ های قطبی بایستند یا در گرمای سوزان مالت زندگی خود را بر احتی بگذرانند.

شما تا جایی که ممکن است از او توجه میکنید که زنده بماند با این حال بایستی

او بمیرد و در صورتیکه مرگ او بدست شما نیست پس برای مرگ او گریه میکنید بجای اینکه جلوگیری از مردن او بکنید زندگی را باو یاد بدهید .

زندگی عبارت از نفس کشیدن نیست بلکه باید فعالیت داشته و بتوانیم از اعضای بدن واز احساس و غرائز خود واز تمام عواملی که برای زندگی کردن ما لازم است استفاده نمائیم .

مردی که زیاد زندگی کرد برای آن نیست که سالهای عمر را پشت سر بگذارد بلکه انسان حقیقی کسی است که زندگی را خوبتر احساس کرده است .

مردیکه درس صدمالگی بزیر خاک رفت یا کسی که در جوانی زندگی را پایان داد چه فرق دارد اگر در همان جوانی از زندگی بهره برد جوانی ، پیری برای او بی تفاوت است .

تمام عقل و تدبیر مادر اسارت خلاصه میشود تمام کار های ما بندگی و زحمت و اجبار است انسان اجتماعی در اسارت بدنیا میآید و در همان حال هم میمیرد در ابتدای تولد او را يك قندان طناب پیچ می کنند در وقت مرگ هم کفن براو می پوشانند و بدرون تابوت سرازیرش میکنند و تا وقتی هم که قیافه انسانی دارد دست و پای او را در مقررات اجتماع می بندند .

میگویند بعضی قابله ها مدعی شده اند که میتوانند با فشار دادن سر کودک نوزاد قیافه مناسب تری باو بدهند .

درست است سرما را خالق خوب درست نکرده و قابله باید در خارج آنرا شکل دیگری بدهد و معلمین اخلاق نیز اندرون ما را اصلاح کنند بعضی سوسماران از حیث خلقت خیلی خوشبخت تر از ما هستند .



بهمحض اینکه کودک نوزاد از شکم مادر خارج میشود و می خواهد از آزادی لذت ببرد دست و پای خود را حرکت بدهد که بلافاصله قید بند جدیدی بدست و پای او می بندند .

ابتدا او را قنداق می کنند دست و پایش را دراز کرده و او را بر زمین

می خوابانند و در اطراف بدنش بقدری پارچه و لباس و کمر بند می بندند که نمی تواند خود را حرکت بدهد .

اگر این کودک بدبخت را فشار نمیدادند و مانع نفس کشیدنش نمی شدند و طوری او را می خوابانده می توانست مایعاتی را که می نوشید درست بدون زحمت فرو ببر و چقدر خوشبخت بود زیرا با آن وضعی که او را بسته اند نمی تواند سرش را تکان بدهد و شیر را براحتی نوش جان کند .



کودک نوزاد احتیاج بنشستن و حرکت دست و پای خود دارد تا بتواند غذائی را که می خورد جابجا کند اما این آزادی را از او میگیرند درست است که او را بزمین دراز می کنند اما اجازه حرکت کردن باو نمی دهند و حتی سرش را بایک سربند محکم می بندند مثل این است که هنوز اطمینان ندارند که واقعاً او یک موجود زنده ای است .

با این ترتیب رشد دوونی کودک که در مرور بیشتر میشود بواسطه مانع خارجی متوقف میگردد زیرا نمی تواند برای رشد و تربیت بدن اعضای خود را خوب حرکت بدهد .

کودک بدبخت تقلائی بیهوده میکنند نیروی خود را بکار میاندازد و همین تقلاهای زیاد جلورشد طبیعی او را میگیرد .

وقتیکه در جنین مادر بود جای باین تنگی نداشت و دست و پایش را اینطور مقید نساخته بودند من نمیدانم این کودک بدبخت از دنیا آمدن خود چه سودی برده است .

جلوگیری از حرکت و فشاری که ببدن او داده اند مانع جریان طبیعی خون شده و این شدت عمل های ناشیانه نمیگذارد که کودک نیرومند شده و اعضای داخلی بدن خود را رشد بدهد .

در کشورهای که این نوع پرستاریهای وحشیانه معمول نیست مردان آن سرزمین نیرومند و بلند قامت و اعضای متناسب دارند و برعکس در جاهائی که کودکان را قنداق میکنند در آن محل از مردان قوزی و لنگ و کچ کوله و بهم فشرده و موجودات خارق-

العاده زیاد پیدا میشود از ترس اینکه بوسیله حرکات زیاد اعضای بدن طفل نا موزون نشود با این فشار و فنداق زودتر آنها را بدترکیب بیار میآورند .

آیا فکر می کنید يك چنین تربیت و عمل های وحشیانه در اخلاق و وضع مزاجی آنها اثر نامطلوب نخواهد گذاشت ؟

اولین احساس آنها احساس درد و شکنجه است زیرا در مقابل هر حرکتی که میخواهند بکنند غیر از مانع چیزی نمی بینند از يك زندانی محکوم عمال شافه بدبخت ترند بی جهت کوشش میکنند ، عصبانی میشوند فریاد میکشند .

خودتان می گوئید اولین صدای آنها گریه کردن آنان است من هم قبول دارم اما شما از ابتدای تولد با این موجودات بیگناه به سختی و مخالفت بر میخیزید اولین تحفای راکه از دست آنها میگیرند زنجیر هائی است که بدست و پایشان بسته میشود و نخستین برخورد آنها خشونت و شکنجه است چون غیر از صدا در جای دیگر آزادی ندارند مجبورند برای ابراز شکایت از آن استفاده نمایند .

آنها در مقابل بدبها فریاد می کشند و اگر دست و پای شما را اینطور می بستند بیشتر بلندتر از آنها فریاد می کشیدید .

آیا این رسم غیر انسانی از کجا سرچشمه گرفته ؟ البته از يك رسم خلاف طبیعت از روزی که مادران از انجام اولین وظیفه مادری شانه خالی کرده اند زمانی بود که بچه های خود را برای شیر دادن بدیگری سپردند و برای اینکه خود را از زحمت بچه بزرگ کردن خلاص کنند آنها را بامادران و دایه گان بیگانه که دارای بچه ای از يك پدر دیگر بودند میدادند .

اما این دایه ها که مهربانتر از مادرشان نبودند آزادی را بطور کلی از بچه ها می گرفتند باین معنی که دست و پای کودک را بسته و برای اینکه ازداد و فریادش راحت باشند او را بگوشه ای میانداختند .

این دایه ها از هر جهت خیالشان راحت بود زیرا اگر دست و پای بچه ها نمی شکست دیگر کسی نبود که ثابت کند آنها چگونه غذا خورده اند و اگر این بچه ها لاغر میشدند یا بیرونی خود را از دست میدادند و یا در تمام عمر گرفتار انواع بدبختی ها میشدند دایه گان

در این مورد مسئولیتی نداشتند .

فقط سعی داشتند دست و پایشان به نسبت بدنشان بزرگ شود و دیگر هر چه واقع می شد باو مربوط نبود .

این مادران مهربان که باین وسیله از رحمت بچه داری خلاص شده و در مغازه ها و خیابانها بگردش و تفریح می پردازند آیا خبر دارند با فرزندان آنها در آن قنداق های سفت و سخت در دهات چه معاملهای می کنند ؟

از اینهم بدتر گاهی از اوقات آنها را مانند يك بسته گوشت به میخ آویخته و در مدتی که دایه بی انصاف با خیال راحت بدنبال کارش رفته این کودک بدبخت باید برای مدتها بصلیب کشیده آویخته باشد .

تمام کودکانی که با این شرایط بزرگ شده اند دارای قیافه هایی کبود و سینه فشرده بودند بطوریکه جریان طبیعی خون آنها دچار اشکال می شد در راه رفتن سر خود را بالامی گرفتند و تصور نمی کردند که کودک بسیار آرام است برای اینکه در آن حال نیروی نفس کشیدن نداشته است .

نمیدانم يك کودک معمولی چند ساعت میتواند باین حال بماند اما فکر می کنم که نیروی بچه بقدری است که بیشتر از اینها طاقت دارد .

بنظر من این یکی از صحنه های دردناک قنداق بود .
بعضی ها مدعی هستند که اگر کودکان آزاد باشند با حرکت دست و پا باعث میشوند که تناسب دست و پا و اعضای بدنشان بهم نخورد .

اینهم یکی از آن دلائل بی ارزشی منطبق امروز ما است و تا امروز هیچ آزمایشی این دلیل را تأیید نکرده است .

هزاران بچه ای که در نزد مردمان عاقل برخلاف این رسم بزرگ شده اند و اعضای بدنشان آزاد بوده هنوز کمی ندیده است که یکی از آنها معیوب باشد زیرا این کودکان در دوران بچگی دارای آن توانائی نیستند که با حرکات خطرناک بخود صدمه بزنند و وقتی هم که کمی بزرگتر و نیرومندتر شدند احساس درد آنها را از این اعمال و حرکات باز خواهد داشت .

تا امروز کسی باین فکر نبوده است که دست و پای بچه سگهارا به بند در حالی که مشاهده می کنید اگر دست و پای آن ها بسته نشده هیچگونه عدم تناسب یا عیب و نقص در بدنشان پیدا نمی شود .

قبول دارم که بچه های انسان سنگین تر اند اما بهمان نسبت هم ناتوان هستند و با این ترتیب وقتی دست و پایشان بحرکت افتاد قادر نیستند که بخودشان صدمه بزنند و اگر آن ها را به پشت می خوابانند البته در آن وضع میمرند زیرا مثل لاک پشت ها قدرت نداشتند که باین طرف برگردند.

مادرانی هستند که بمیل و دلخواه خود به بچه شیر میدهند و زودتر از موقع او را از شیر می گیرند به محض اینکه يك مادر احساس کسالت یا ناتوانی میکند فرصت بدستش می آید که خود را از زحمت شیر دادن برهاند .

این عمل گذشته از آن که بمادر نفعی نمیرساند برای بچه ها و ناتوانی اعضای بدن و کند شدن رشد طبیعی آنان بسیار زیان آور است .

اگر فلاسفه و دانشمندان و نویسندگان نخواهند از این عمل غیر انسانی جلوگیری نمایند طولی نمیکشد که بچه های ناتوان از بین میروند و دنیای ما از سکنه خالی خواهد ماند .

گاهی از اوقات زنان جوانی را دیده ام که بشیر دادن بچه تظاهر می کنند و حاضر نیستند شیر خود را به بچه بدهند .

گاهی از اوقات این پیش آمدها صورت جدی بخود گرفته و مادران دیگر بعد از آن شوهرها و پزشکان دخالت میکنند و شوهری که در يك چنین مورد یعنی وقتی مادر حاضر بشیر دادن نباشد او را مجبور کنند که به بچه شیر بدهد مورد نفرت عمومی واقع خواهد شد .

ای شوهران احتیاط کار و ترسو اگر برای سلامت کودک ، مادری يك ماه بیشتر شیر بدهد چه خواهند شد اما آن ها نمی خواهند برای این مسئله جزئی عشق و آرامش خانوادگی را بهم بزنند و پزشکان هم گاهی از اوقات برای ارضای خاطر مادران بآن ها حق میدهند و کودک را می شیر میگذارند از این قبیل پزشکان خود خواه زیاد دیده ام

روابط بین پزشك و زنان دارای قانون مخصوصی است که عدول از آن غیر ممکن است غالب پزشكان بوسیله همین مادران شهرت بدست میآورند و زن ها هم با همدستی این قبیل پزشكان اراده خود را تحمیل میکنند .

نمی توان تشخیص داد که کدام يك از این دو نفر در کار خود مهارت داشته اند اما هر چه هست پزشكان از این راه شهرت خود را تحصیل مینمایند .

البته از نظر اینکه مادران وظیفه دارند بفرزندان خود شیر بدهند تردیدی نیست اما بسیاری از مادران برای راحتی و حفظ سلامتی خود برای شیر دادن به بچه سرسختی نشان میدهند .

البته شاید برای كودك بی تفاوت باشد که از پستان مادر شیر بخورد یا بوسیله دیگری تغذیه نماید اما من در اینجا پزشكان را برای حل این مسئله به قضاوت می طلبم .

البته عقیده من هم همین است که بهتر است كودكان از شیر سالم يك دایه تغذیه نمایند تا اینکه از شیر مادر بیمار بنوشند این موضوع راهمه کس قبول میکند اما بایستی مسئله را از لحاظ جسمی نیز مورد مطالعه قرار داد .

ابتدا باید پرسید آیا كودك گذشته از شیر خوردن به محبت و نوازش مادر احتیاج ندارد ؟ شیر خوردن مسئله بسیار مهمی نیست زیرا كودك میتواند شیری را که مادر از او دریغ داشته از سینه يك زن دیگری یا از شیر يك حیوان بپاشد اما محبت و نوازشی را که در هر لحظه محتاج بآن است از چه کسی دریافت میکند ؟

مادری که به بچه دیگری شیر میدهد بنظر من مادر بدی است زیرا مقدار شیری را که باید به بچه خود بدهد بدیگری داده است با این ترتیب يك چنین زن نامهربان چکونه می تواند دایه خوب باشد .

البته این دایه میتواند کم جای مادر را برای كودك تازه بگیرد و بایستی عادت طبیعت او را عوض کند و در این مدت تا وقتی که دایه بخواهد بصورت مادر در آید كودك بدبخت خواه ناخواه باید انواع ناراحتی ها را تحمل نماید .

اما در این مسئله يك ناراحتی دیگر پیش می آید که زنان را از عمل خود نادم و

پشیمان می سازد زیرا این مادر مشاهده می کند که سهم مادری او بین خودش و زن دیگری قسمت شده و با حسرت و ندامت تمام احساس می کند که فرزندش زن دیگری را بیش از او دوست میدارد ، و کودک هم درک میکند که دوست داشتن مادرش برای او حکم ترحم را پیدا کرده و زنی که بجای مادرش او را شیر میدهد یا پرستاری میکند محبت حقیقی نسبت با او ندارد و فقط و طیفه ای را در مقابل پول انجام میدهد و بخود می گوید من چگونه میتوانم کسی را که بمن شیر داده مانند یک مادر دوست نداشته باشم .

این افکار در مغز کودک تبدیل یک نوع نفرت و بدبینی شده و او را بجای اینکه مادر بداند بجای خدمتکار نگاه میکند .

وقتی دوره شیر خواری تمام شد و خدمت این دایه به پایان رسید او را از خدمت خارج ساخته و اجازه نخواهند داد که کودک شیر خورده خودش را ملاقات کند .

بعد از چند سال کودک دیگر او را نمی بیند و او را نخواهد شناخت اما در اینجا مادر بخیال اینکه با این خشونت توانسته است بی مهری خود را نسبت به فرزندش جبران نماید مرتکب اشتباه بزرگی شده زیرا بجای اینکه کودکی را که از سینه یک دایه شیر خورده او را بطرف خود بکشاند و نسبت بخود مهربان سازد عملاً کودک را بسوی عمل ناسپاسی کشانده و باو تعلیم می دهد از کسی که باو شیر داده متنفر شود و از او دوری کند .

در این باره مطالب دیگری هست که باید گفته شود و خساراتی در آینده ببار خواهد آورد که هرگز پیش بینی آن را نکرده بودند اگر خوب دقت کنید ملاحظه می شود که از این عمل نتایج بسیار بدی ببار آمده و اوضاع خانوادگی بکلی بهم خورده است . حالت طبیعی در قلبهای ساکنین منزل خاموش می شود کودک بطوری که باید مادر خود را دوست ندارد و یا لااقل نسبت باو احساس محبت نمی کند داخل منزل وضع طبیعی خود را از دست میدهد وزن و شوهر آن قدرها خود را بهم وابسته نمیدانند و کودک را که قدم بخانه آن ها گذاشته بچشم ییکانه مینگرند و اطرافیان مادری را که از کودک خود جدا شده با نظر احترام نگاه نمیکنند و چون مدتها از فرزند خود دور بوده اند آن کشش طبیعی که باید بین آن ها برقرار باشد وجود ندارد در این خانه نه پدری هست نه مادری

ونه برادری و تمام افراد خانواده بایکدیگر آشنائی ندارند

چگونه یکدیگر را دوست بدارند هر کسی بفکر خودش است وقتی خانه‌ای کانون حزن و اندوه باشد باید برای سرگرمی بخارج منزل بروند اما اگر مادران بچه‌های خود را شیر بدهند اخلاق و آداب خانوادگی خود بخود بهم آمیخته میشود و احساسات طبیعی در تمام قلبها زنده می‌گردد و با همین وابستگی همه بهم نزدیک میشوند کشتش و جاذبه زندگی خانوادگی برای اخلاق و عادات ناپسند بمنزله پاد زهری است و سایه بچه‌ها که در روز اول آنرا باعث رحمت می‌دانستند بنظر همه مطبوع جلوه میکند و پدر و مادر را نسبت بهم بیشتر وابسته می‌سازد و روابط خویشاوندی بین آنان تنگ تر خواهد شد .

هنگامی که خانواده زنده و پرهیجان باشد وظایف خانوادگی در قلب زن و شوهر شروع بفعالیت کرده و آنان را امیدوار می‌سازد .

با این ترتیب يك تحول عظیم و عمومی در وضع خانواده بوجود آمده و طبیعت بوظایف خویش عمل میکند .

وقتی زن‌ها بصورت مادر حقیقی در آمدند مردان هم وظایف پدری و شوهری را انجام خواهند داد .

مسئله بسیار مفصلی است و از هر طرف آن را مطالعه کنیم نتیجه آن یکسان است وقتی مادری نخواهد بوظایف خود عمل کند هرگز نمی تواند نام مادر بروی خود بگذارد .

هنگامیکه مادر نباشد کودک هم وجود نخواهد داشت زیرا وظایف بین این دو نفر متقابل و مشترك است اگر یکی از طرفین وظیفه خود را خوب انجام ندهد طرف دیگر نیز در انجام وظیفه مسامحه میکند .

کودک قبل از اینکه احساس محبت کند باید مادر خود را دوست داشته باشد اگر کشتش و جاذبه خونی بوسیله انجام وظیفه مادری تقویت نشود آتش محبت در همان سال های اول خاموش شده و قلب آنان برای همیشه ساکت خواهد شد و با این ترتیب از همان سال های اول تمهیداً خود را از عالم طبیعت خارج ساخته اند تا خارج شدن از عالم طبیعت در عکس این مسئله هم ثابت است

وقتیکه يك مادر بجای مسامحه در انجام وظایف مادری در این کار افراط کند و کودک خود را مانند معبودی پرستد و برای جلوگیری از ناتوانی کودک او را بیشتر غذا بدهد و برای اینکه او را از قانون طبیعی خارج سازد عمداً از هر گونه آسیب او را حفظ نماید تمام این کارها بضرر کودک است زیرا نمیداند که با این اعمال منفی چقدر او را بخطر نزدیک ساخته و تا چه اندازه تقویت ضعف و ناتوانی کودک بوسیله نوازش های مادرانه او را در مقابل حوادث ناتوان و فرسوده میسازد.

بطوریکه در افسانه ها گفته شده ، تومیش فرزند خود را برای اینکه جاودانی سازد او را در آب رودخانه فروبرد اما نمیدانست که این محبت های مادرانه بیشتر او را ناتوان میسازد .

مادران بی رحم بتصور اینکه فرزند خود را دوست دارند با او دشمنی میکنند بدن او را با نوازش ها نرم و بی دفاع می سازند و در نتیجه این کار او را برای تحمل انواع شکنجه ها آماده میکنند به طبیعت نگاه کنید و راهی را که او بما نشان میدهد دنبال کنید طبیعت بطور مداوم کودک را به تمرین و امیدارد و با آزمایشها و حوادث نامطلوب مزاج او را نیرومند میسازد و از روز اول با وسائل بسیار ساده طعم درد و شکنجه را با آن میچشانند وقتی دندانهای از زیر لثه نیش میزند کودک را دچار تب میکند دل دردهای شدید آن ها را به تشنج و امیدارد ، سرفه های شدید رنجشان میدهد جانور های معدی ، درد های درونی خود را زیاد میکند، دملهای بزرگ و پردرد در بدنشان تخمیر می شود و دردهای شدید را موجب می گردد تقریباً سالهای اول زندگی پر از بیماری و خطرات نصف بیشتر از کودکان از این آزمایشهای سخت جان بدر برده و نیرومند میشوند و به محض اینکه توانست از زندگی گذت ببرد تمام عناصر و اندام بدنش برای مبارزه آماده می شود .

این است قانون طبیعت برای چه از این قانون تجاوز می کنید ؟

آیا نمیدانید که هر وقت خواستید آن را اصلاح کنید کار طبیعت را خراب کرده و اثر کارهای او را از بین برده اید .

کاری را که طبیعت باید از داخل انجام دهد اگر شما آن را در خارج عمل کنید کاری غیر از زیاد کردن خطر انجام نداده اید .

تجربه نشان میدهد که بسیاری از بچه‌ها با وجود پرستاری‌های شما در کودکی می‌میرند و اگر شما جدیت خود را برای نگهداری او بیشتر کنید کمتر به نتیجه می‌رسید اما اگر او را بحال طبیعی بگذارید شاید طبیعت بتواند بهتر از شما آلام او را تسکین بدهد.

باید بدانید که خواه ناخواه آن‌ها در آینده‌ای نزدیک با صدمات و آلام گوناگون روبرو میشوند پس برای اینکه تا سرحد امکان آن‌ها را در برابر آسیب‌های زمان حفظ کرده باشید بدنشان را در مقابل سرما و گرمای چهار فصل و آب و هواهای مختلف و عناصر بدو خوب و گرسنگی و تشنگی و خستگی نیرومند سازید و برای این کار بدنشان را در آب سرد فرو ببرید تا مقاومت پیدا کنند.

قبل از اینکه کودک بتواند چیزی عادت کند هر چه را که می‌خواهند بدون احساس خطر باو میدهند اما به محض اینکه نیروی ادراک او قوی شد تمام عملیات اصلاحی ممکن است برای او خطرناک واقع شود.

يك کودک تحولانی را در خود می‌پذیرد که يك انسان کامل استقامت آن را ندارد نسوج بدن او که در روزهای اول نرم و قابل انعطاف است بدون زحمت خم و راست می‌شود اما نسوج مردان بزرگ که سفت و سخت شده در خم و راست شدن تولید زحمت می‌کند.

بنابر این میتوان کودکی را بدون اینکه بزنگیش لطمه بخورد نیرومند ساخت و اگر خطری هم پیش بیاید خود بخود از بین میرود.

با اینکه میدانیم مخاطرات وابسته بزنگی انسانی است آیا غیر از اینکه بدن او را نیرومند سازیم چاره دیگری داریم.

يك کودک هر چه بزرگتر شود به نیروی او افزوده میشود و هر چه بیشتر مراقبت شود این نیرو وسعت پیدا می‌کند و وقتی احساس مرگ باو نزدیک میشود نیروی خود را از دست میدهد.

بنابر این باید برای تأمین آینده کودک دایره مراقبت را در اطراف او تنگ تر ساخت زیرا ما می‌دانیم که آینده او مواجه با خطر است پس قبل از اینکه خطر نزدیک شود باید او

را برای مقابله با خطرهای احتمالی مجهز ساخت .

سرنوشت انسانی این است که در همه وقت مواجهه با درد و مشقت باشد و مراقبت برای محافظت او نیز وابسته بمشقات او است .

خوشا بحال کودکانی که در این دوران بامشقات بدنی مواجه میشوند زیرا این مشقات بآن اندازه که مافکر می‌کنیم مهم و غیرقابل تحمل نیست .

در حالیکه مشقات بزرگتر آن قدر سخت است که گاهی آنان را وادار به ترك زندگی میکند .

کسی برای ابتلا به بیماری نفرس خودش را نمی‌کشد و فقط بیماریهای روحی است که انسان را از زندگی ناامید می‌سازد .

گاهی از اوقات ما از دردهای کودکان متأثر میشویم در حالیکه دردهای آلام ماقابل تأثر است و بدبختانه بزرگترین مشقات ما را خودمان باعث میشویم .

کودک در حال تولد می‌گیرد و دوران اول زندگی او با گریستن می‌گذرد گاهی برای ساکت کردنش او را تکان میدهند یا نوازش میکنند و زمانی هم برای آرام کردن او از تهدید و سیاست استفاده میشود اگر هرکاری که دلش می‌خواهد انجام دهیم و یا از او بخواهیم که از چه چیزها خوشش می‌آید و یا اینکه در برابر خواسته‌هایش تسلیم شویم و یا وادارشان سازیم که از ما تقلید نمایند برای آن‌ها فرق نمیکند آنچه را بخواهند می‌پذیرند یا از آن متنفر می‌شوند

اولین خواسته کودک تسلط بر دیگران و اسارت اطرافیان است قبل از اینکه حرف زدن را یاد بگیرد فرمان میدهد و پیش از اینکه بتواند عملی را انجام دهد اطاعت کردن را می‌آموزد و گاهی از اوقات پیش از اینکه معنی گناه را بداند او را تنبیه میکنند .

با این ترتیب است که از روز اول در قلب او تخم‌های بدی را میکارند و پس از اینکه موجردی شری را از آب درآمد شکایت میکنیم که چرا باید اینطور بشود .

کودک شش یا هفت سال از دوران اول زندگی خود را در دستهای زنان می‌گذراند و در این مدت با هوسهای این زنان و خودش سروکله می‌زند و پس از اینکه بعضی چیزها

را باو یاد دادند یعنی بعد از آن که حافظه و مغزش پر از لغاتی گردید که باید بشنود و چیز هائی را باو یاد دادند و پس از اینکه بواسطه بوجود آوردن هزار گونه تمایلات طبیعت او را تغییر دادند يك چنین موجود فاسد و گمراه شده را در اختیار مربی میگذارند و این سرپرست دومی ساقه‌های مصنوعی اعماق روح او را بارورتر ساخته و باو جز از اینکه خود را بشناسد و از چیز هائی که یاد گرفته استفاده نماید و غیر از مطالبی که می‌بایست او را در زندگی خوشبخت سازد مسائل تازه‌ای می‌آموزد .

بالاخره وقتی این کودک اسیر ستمکاری که از دستی بدستی گذشته و روح و فکر او فاسد و از چیز های ناموزون انباشته شده خود را بین اجتماع می‌افکند موجودی است فاسد که غیر از خود بینی و خود خواهی و هزاران عیب چیز دیگر ندارد .
 اشتباه می‌کنید این انسانی است که ما خودمان ساخته‌ایم و انسانی را که طبیعت ساخته بود با او هیچ شباهتی ندارد .

اگر می‌خواهید این انسان شکل اصلی و ابتدائی خود را حفظ کند بایستی از روزی که بدنیا می‌آید مراقب او باشید .

به محض اینکه قدم باین جهان گذاشت فوراً او را در اختیار بگیرید و تا وقتی بصورت انسان در می‌آید از او جدا نشوند و اگر غیر از این باشد از هیچ راه موفق نخواهید شد .

چون دایه و پرستار حقیقی کودک مادر است بنابراین مربی حقیقی کودک هم باید پدر باشد .

این دو نفر باید دست بدست هم بدهند و او را با سیستم خود بزرگ کنند و اگر مادر او را رها کرد پدر دستش را بگیرد به عقیده من کودک شما در دست يك پدر عاقل بهتر از زیر دست ترین و دانشمند ترین معلمان و سرپرستان تربیت خواهد شد زیرا تشویق و محبت پدر بر مراتب از هنر نمائی‌های آن مؤثرتر است .

حال می‌پرسید کارها و اقدامات و وظایف چگونه باید عمل شود به عقیده من وظیفه بالاتر از همه اینها قرار دارد و هیچکس مانند پدر نمی‌تواند این وظیفه را انجام دهد .
 اگر کتاب پلوتارک را خوانده باشید می‌بینید کاتون که بر روم حکومت میکرد با

نهایت افتخار و سربلندی خودش پسرش را از روز تولد تحت تعلیم قرارداد و هنگامیکه بکارهای دولتی سرگرم میشد مادر گاهواره اش را می جنباند او را شستشو می داد تا بزرگ شد .

در کتاب دیگر می خوانید ، اگوست امپراطور دنیای قدیم که دنیائی را فتح کرد این شخص خودش قانون مینوشت و خودش بنواده های خود نوشتن و شنا کردن و تمام علوم متداول را یاد داد و همیشه در اطراف او در مقابل خنده و تمسخر اطرافیان بچه های کوچکی دیده می شدند و از او تعلیم می گرفتند و همان ها بودند که بعدها توانستند بصورت شخصیت های بزرگ دنیائی را اداره کنند .

اما برای ما زیاد تعجب آور نیست از اینکه می بینم شوهرانی که زن های شان حاضر نشده اند به بچه های خود شیر بدهند آن ها هم نخواستند برای تربیت بچه خود قدمی بردارند .

هیچ صحنه ای جالب تر از صحنه خانوادگی نیست اما وقتی یکی از آن ها از وظیفه خود شانه خالی کرد تمام کودکان فاسد و غیر طبیعی بیار می آیند اگر مادری از لحاظ نداشتن سلامتی کامل نتوانست فرزندش را تربیت کند بالطبع پدر هم با آن مشاغل و گرفتاریهای زیاد قادر نخواهد بود مربی کودک باشد .

کودکانی که در پانسیون ها و صومعه های دور دست پراکنده شده اند محبت خانوادگی را که باید در کانون خانواده بارور شود بجای دیگر میبرند و یا اگر بهتر بگوئیم باید گفت که آن ها عادت خواهند کرد که در تمام مدت عمر خود را وابسته بکسی ندانند . برادران و خواهران بزرگوار می شناسند و هنگامیکه در تشریفات و مهمانی ها بهم بر می خورند ممکن است مؤدب و آرام باشند اما معامله آنان با یکدیگر مانند بیگاسگان است .

وقتی صمیمیت و یگانگی بین افراد خانواده موجود نباشد و اعضای خانواده نسبت بهم مهربان نباشند باید انتظار داشت که از یک چنین زندگی ساختگی اخلاق و عادات کودکان نامطلوب و فاسد شود انسان باید خیلی دیوانه باشد که تواند رابطه این چیزها را با هم درک کند .

يك پدر هنگاميكه كودكى را بوجود آورد و با آن نان داد در اين عمل يك سوم از وظايف خود را انجام داده و در مقابل اين وظيفه سه چيز ديگر را مديون است يكى اينكه بايد مرداني هم نوع خود بسازد و هم اينكه مرداني اجتماعى براى اجتماع و مرداني وطن پرست براى دولت تحويل بدهد .

هر انساني كه ميتواند اين سه وظيفه مهم را انجام دهد و از انجام آن شانه خالى كند مقصر است و وقتى اين كار را نيمه تمام بگذارد گناه او بيشتر است .

كسى كه نتوانست وظيفه پدرى را انجام دهد حق ندارد خود را پدر بنامد نه فقر نه گرفتارى مشاغل نه احترام انساني نمى توانند مانع از اين شوند كه انساني از تربيت كودك خويش خوددارى نمايد .

اى خوانندگان از من بپذيريد بشما ميگويم كسى كه انسان است و نفس ميكشد اگر از اين وظيفه مقدس شانه خالى كند يك عمر افسوس و اشكبارى نخواهد توانست او را تسلى بدهد .

بايد پرسيد اين مرد ثروتمند و اين رئيس خانواده كه بقول خودش كاروگرفتارى زياد دارد وقتى بچه هايش را رها ميكند چه عملى انجام داده است .

اوبديگرى پول ميدهد تا كاري را كه بعهده خودش بوده او انجام دهد اى مرد ساده لوح آيا فكر ميكنى توانسته اى با اين عمل و پرداخت پول براى پسر ت يك پدريگر خلق كنى؟ اما اشتباه نكن اين كسى را كه تو بنام معلم به پسر ت داده اى يك پيشخدمت بيشتر نيست و اين نوكر جديد يك نوكر ديگر براى تو خواهد ساخت .

درباره يك حكومت خوب صحبت هاي زيادى ميكنند بزرگزين صفتى كه من ميتوانم با اين حكومت بدهم اين است كه قابل فروش نباشد .

كلرها و مشاغل بسيار آبرومندى يافت ميشود كه نميتوان آن ها را با پول خريد اين صفت مخصوص مردان جنگى و معلم خوب است اگر يك مرد جنگى خود را بفروشد و با يك مربى براى پول كار كند مقاوم نيست كلر آن كشور بكجا ميرسد .

چه كسى بچه مرا تربيت ميكند از ابتدا گفتم :

آن شخص خودت هستی نمیتوانی... بسیار خوب با او دوست باش. خیال نمیکنم
غیر از این چاره‌ای باشد.

حکومت چه روح بلندی باید داشته باشد درحقیقت اگر بخواهید مرد بزرگی
باشید باید پدر خوبی باشید تا انسانی را مانند خودت بسازی. این حرفه بزرگی است که
شما آن را بدست دیگری می‌سپارید هرچه بیشتر در این موضوع فکر کنیم اشکالات ما
بیشتر میشود.

يك حکومت خوب باید کسی باشد که تربیت شده باشد و نوکران هم باید بوسیله
دیگری تربیت شوند تا باین حکومت خدمت کنند و تمام کسانی که در اطراف او کار میکنند
بایستی این صفت را داشته باشند باید یکی دیگری را و دیگری سومی را تربیت کنند
تا بتو برسد.

چگونه ممکن است امیدوار باشیم كودك ما خوب تربیت شود درحالیكه معلم یا
مربی او خوب تربیت نشده است.

آیا يك چنین کسی نایاب است؟... نمیدانم در این دوره که روز بروز اخلاق
مردم فاسدتر می‌شود چگونه می‌توانیم بچه‌های خود را بدست کسانی بسپاریم که قابل
اطمینان نیستند.

فرض کنیم يك چنین کسی پیدا شود ابتدا باید دید او چه میتواند بکند یکی از
اشخاص که نمیدانستم منصب و مقام او چیست بمن پیشنهاد کرده که مربی پسرش شوم البته
در مقابل این تقاضا بمن احترام زیاد گذاشت و اگر هم پیشنهادش را رد میکردم از کسانی
نبود که بمن خرده بگیرد.

در حال اگر میخواستم پیشنهادش را قبول کنم چون میدانستم که اسلوب تربیت
کردن این پسر را بلد نیستم بطور قطع نتیجه مطلوب برای او بدست نمی‌آمد و بر فرض اگر
هم موفق میشدم خودم میدانستم نتیجه بدتری داشت زیرا پسرش در نتیجه معاشرت با
من پدر و مادرش را فراموش میکرد و بعدها حاضر نمی‌شد به عنوان پدرش افتخار کند.
من بعظمت و اهمیت مقام يك مربی خوب واقف بودم و خودم میدانم که لیاقت
آن را ندارم که هرگز با يك چنین پیشنهاد موافقت کنم و تازه دوستی و آشنائی که با او

داشتم بیشتر باعث این می‌شد که پیشنهادش را رد کنم .
 گمان می‌کنم بعد از اینکه مردم کتاب مرا بخوانند بسیاری از اشخاص درصدد
 بر میآیند که بمن این پیشنهاد را بکنند و من قبلاً بدین وسیله از همگی خواهرش می‌کنم
 که بی‌جهت بخودشان زحمت ندهند .

من در زمان سابق تجربه کاملی از این کار بدست آوردم و دانستم که هیچ‌وجه برای
 این کار آمادگی ندارم و لازم بود قبل از هر چیز این مطلب را بگویم و بمردم خاطر نشان
 سازم که مربی بودن يك كودك از کارهای بسیار بزرگی است که دانش و هنر نمی‌تواند در
 آن دخالت داشته باشد .

یا اینکه خود را از هر جهت قابل این کار نمیدانم معیناً اجراء می‌کنم که در اطراف
 آن مطالبی بنویسم بنابراین گفته دیگران مرد عمل نیستم اما میتوانم وظایفی را که يك مربی
 خوب میتواند انجام دهد بروی کاغذ بیاورم .

من خود میدانم که در کارهایی نظیر این، يك نویسنده میتواند در عین اینکه مرد
 عمل نباشد اندرزهای نافع در این خصوص بدهد شاید بعضی از آنها در موقع عمل
 برای کسانی که می‌خواهند این وظیفه را انجام دهند مفید واقع شود .

بنابراین برای انجام این وظیفه مهم باخودم اینطور قرار داده‌ام که يك شاگرد
 خیالی برای خودم بسازم و خودم بصورت يك مرد مسن تجربه کرده که تمام رموز این فن
 را میداند در آورم و با این اسلوب جدید از ابتدای تولد این كودك تا زمانی که برای
 خود مردی شد و دیگر بکسی احتیاج نداشت او را تحت تعلیمات خود در آورم .

این اسلوب بنظر من برای مردی مانند من که نمی‌خواهد خود را بین رویاهای
 خیالی گم و گور کند شاید مفید باشد زیرا بمحض اینکه احساس نمود از مرحله عمل
 تجاوز کرده بلافاصله اشتباه خود را روی شاگرد خیالی خویش تمرین می‌کند و در ضمن
 عمل خودش یا کسانی که این کتاب را می‌خوانند خواهند دانست که من تا چه حد توانسته‌ام
 در اسلوب خودم پیش بروم .

این کاری است که در بحران این همه مشکلات پیش گرفته‌ام و برای اینکه بی‌جهت
 صفحات کتاب را از مطالب و مباحث بی‌ارزش برنکنم برای هر موضوع اصولی را در نظر

گرفته‌ام که به حقیقت نزدیک باشد .

اما درباره قوانینی که برای اثبات آن بدلیل احتیاج خواهیم داشت تمام این دلیل را بشخصیت امیل تصویری خود داده و برای آن مثالهای زنده‌ای آورده‌ام و در این آزمایش‌ها کوشش من این خواهد بود که نشان بدهم کدام یک از آن‌ها عملی است .

این نقشه‌ای است که برای خودم طرح کرده‌ام این دیگر بسته به خواننده است که قضاوت کند آیا موفق شده‌ام یا خیر .

اینطور اتفاق افتاد که در ابتدای کتاب درباره امیل زیاد صحبت نکردم زیرا اولین اندرزهای تربیتی من با اینکه مخالف اصولی است که در دست مردم می‌باشد بقدری روشن و واضح است که یک‌مرد منطقی هرگز نمیتواند این اصول را رد کند .

اما بمن نسبتی که پیش می‌روم شاگرد من مطابق اسلوب شما بزرگ نشده نمیتواند یک کودک معمولی مجسم شود و یک رژیم مخصوصی برای خودش خواهد داشت .

بنابراین در صحنه‌های کتاب خیلی کم ظاهر میشود اما تا آخرین لحظه او را از نظر دور نخواهم داشت و وقتی که او بخواند بسخن بیاید دیگر بمن نیازی نخواهد داشت .

من در اینجا نمیخواهم از صفات خوب یک مربی صحبت کنم اما بنا بر من خودم را واجد تمام صفات خوب دانسته‌ام و وقتی که شما تمام این کتاب را بخوانید خواهید دید با چه آزادی درباره خودم سخن گفته‌ام .

با این حال مجبورم عقاید عمومی را هم در اینجا تذکر داده و بگویم که مربی یک کودک باید جوان و طبیعی و جوان تر از کسی باشد که خود را یک‌مرد عاقل و تجربه کرده میدانند می‌خواهم که او خودش هم کودک باشد و اگر ممکن است رفیق و هم‌بازن شاگردش باشد و اعتماد او را بخود جلب کند .

بین یک کودک و مرد تجربه کرده نباید چیزهای مشترک وجود داشته باشند تا بتواند در این فاصله زیاد خود را با او مربوط سازد بچه‌ها عادت دارند که گاهی از اوقات سر سر پیرمردان می‌گذارند اما هرگز آن‌ها را دوست ندارند همه می‌خواهند که مربی

کسی باشد که از هر جهت کامل و تجربه کرده باشد اما این ادعای بزرگی است يك انسان بالاخره مانند سایرین است اگر قرار شود مربی كودك دونفر باشد آن نفراولی را چه کسی انتخاب خواهد کرد .

با تجربه زیاد همه کاری را میتوان انجام داد ولی کار بسیار مشکلی است کسی که این وظیفه مهم را با تحمل رنج های زیاد یکبار انجام دهد برای بار دوم اقدام نمی کند و اگر خوب انجام نداده باشد راهنمای بدی برای نفردوم خواهد بود .
باید این قسمت را تذکر داد که دنبال کردن يك مرد جوان در چهار سال و راهنمایی او در مدت بیست و پنج سال باهم تفاوت زیاد خواهد داشت .

شما برای پسر خود که تا اندازه ای بد خویرا شناخته يك مربی بیاورید اما من در نظر دارم که از روز تولد يك مربی برای او تعیین کنم مربی شما میتواند در هر روز شاگرد خود را عوض کند اما شاگرد من غیر از يك مربی نخواهد داشت .

نمیدانم بین حاکم و مربی فرق میگذارید ؟ اینهم يك نوع دیوانگی است فرق آن مانند مربی و شاگرد است .

برای آموزش كودكان يك دانش بیشتر در دست نداریم و آن عبارت از وظایف انسانها است .

این دانش یکی است و گرنفون هر چه درباره تربیت ایرانیان قدیم گفته در هر حال این دانش قابل تقسیم نیست .

از آن گذشته من در اینجا حاکم و مربی و معلم را از این جهت آموزنده این دانش میدانم برای اینکه بنظر من این دانش بجای تعلیم دادن باید كودك را هدایت کند نباید باو اندرز بدهد باید او را وادار کند که اندرز را جستجو نماید .

اگر باید حاکم را با این دقت انتخاب کرد بنابراین او هم بایستی شاگردش را با این دقت انتخاب کند و مخصوصاً وقتی میخواهیم او را مدلل قرار دهیم بایستی انتخاب ما از هر جهت دقیق باشد .

صفات امیل

این انتخاب نباید مربوط به نبوغ یا اخلاق كودك باشد زیرا این چیزی

است که در آخر کار معلوم می شود اما من قبل از اینکه تولد شود چنین کودک فرضی را یافته ام و وقتی خواستم او را انتخاب کنم یکی از آن افراد معمولی را که شاگرد خود فرض کرده ام انتخاب خواهم کرد .

نباید غیر از موجودات پست و نافرمان کسی دیگر را برای تربیت برگزید تربیت این قبیل افراد برای هم جنسان خودشان مدل بسیار خوبی است دیگران بدون اینکه کسی بخواهد تربیت میشوند .

کشور هم برای تربیت اشخاص بی تأثیر نیست و این قبیل افراد را بجز در آب و هوا های معتدل در جای دیگر نمیتوان یافت .

در آب و هوا های سخت عدم تعادل اخلاقی جلوه خاصی دارد يك انسان مانند یک درخت بزمین کاشته نشده که تواند بجای دیگر برود و کسی که از يك اقلیم سخت بجای معتدل سفر میکند مجبور است دو برابر شخصی که میخواهد از اقلیم متوسط حرکت کند راه طی میکند .

ساکن يك کشور معتدل اگر به تمام کشورهای سخت سفر کند خصوصیات او همیشه پابرجا است زیرا با وجود اینکه از همه جهت با کسی که از اقلیم سخت حرکت میکنند متفاوت است با این حال بقدر نصف مسافتی از منطقه خود دور خواهد شد .

يك فرانسوی میتواند در گینه و یا در لایونی زندگی کند اما يك سیاه پوست نمیتواند در ساروئید یا جاهائی نظیر آن مانند اوزندگی کند .

اینطور بنظر میرسد که سازمان های مغزی شمال و جنوب یکسان نیستند سیاه پوستان و لایوئی ها احساس اروپائی را ندارند .

بنابر این اگر من میخواهم که شاگردم از ساکنین زمین باشد آن را از یکی از مناطق معتدل مانند فرانسه انتخاب میکنم .

در مناطق شمالی در زمینی که زیاد حاصلخیز نیست زیاد غذا صرف میکنند و در جنوب برعکس در زمین های حاصلخیز غذایشان کمتر است از این رهگذر اختلاف دیگر پیش می آید که دسته ای را کارکن و دسته دیگر را بی حال بار می آورد .

اجتماع ما نیز از لحاظ فقر و تحول اختلاف جدیدی را به ما عرضه میکند

دسته اول در زمین های بی حاصل و دسته دوم در نواحی حاصلخیز زندگی میکنند .
 فقیر احتیاج به آموزش ندارد آن چه را که فرا گرفته اجباری بوده و دیگر نیازی
 به چیز دیگر نخواهد داشت و برعکس تربیتی را که ثروتمند دریافت میکند هم برای
 خودش و هم برای اجتماع فایده ای دارد .

از آن گذشته تربیت طبیعی باید طوری باشد که انسان را واجد شرایط انسانی
 سازد بنابراین معقول نیست که يك كودك فقیر را برای متمول شدن یا كودك ثروتمندی
 را برای فقیر شدن تحت اصول تربیت قرار داد زیرا به نسبت تعداد این طبقه شکست
 خورده ها تعدادشان بیشتر از آن هائی است که پیروز شده اند پس يك كودك ثروتمندی را
 انتخاب كنیم لااقل یقین داریم که يك انسان اضافه تر ساخته ایم در حالیکه فقیر میتواند
 فقط انسانی برای خودش باشد .

بهمان دلیل بی میل نیستم که امیل را بوجود بیاورم زیرا لااقل توانسته ام یکی را
 از بدبختی نجات بدهم .

امیل يك كودك یتیمی است اهمیت ندارد که پدر یا مادر داشته باشد من
 چون وظیفه ای را عهده دار شده ام وظایف پسر و مادر را در جای خود انجام
 خواهم داد .

او باید پسر و مادر خود احترام بگذارد ولی فقط باید از من اطاعت کند این اولین
 و تنها شرط من است .

باید این قسمت را نیز اضافه کنم که او در عین اینکه نه پدر دارد نه مادر با داشتن
 من از وجود هر دو استفاده میکند .

این شرط بسیار با اهمیت است و مخصوصا در نظر دارم طوری باشد که شاگرد
 و مربی هر دو خود را از هم جدا نشدنی فرض کنند و سرنوشت هر دوی آن ها با هم
 مشترك باشد .

هر وقت لازم است خود را از هم جدا بکنند و هنگامی که اقتضا کرد نسبت
 بهم بیگانه شوند و بالاخره هر کدام برای خودش سیستم جداگانه ای دارد و با اینکه
 از هم جدا هستند بدون اینکه این موضوع را احساس کنند کار خود را انجام میدهند .

شاگرد بمعلم خود بانظریك بالای آسمانی نگاه میکند ومعلم شاگردش را چون بار سنگینی میدانده که هر لحظه آرزومند خلاص شدن از دست او است و با این عدم تناسب ها شاگرد ومعلم بهم نزدیک میشوند و هر کدام وظیفه ای را انجام خواهند داد . اما باوصف تمام این احوال چون هردو میدانند که روزگار خود را باید در کنار هم بگذرانند سعی میکنند یکدیگر را دوست بدارند وبهمن جهت وجود هر کدام برای دیگری گرامی میشود .

شاگرد ازاینکه می بیند باید در دوران کودکی با کسی که از او بزرگتر است رفاقت کند ناراحت نمی شود و مربی در فکر این است که درس های لازم را باو بدهد و هر پیشرفتی که برای شاگردش حاصل میشود آن را بحساب منافع ایام پیری خود می گذارد .

اگر دو نفر اینطور باهم وابسته باشند هردو اطمینان خواهند یافت که درآینده فرزندی سالم و نیرومند خواهند داشت . یک پسر در خانواده کسی را ازدیگری ممتازتر نمیداند ونبایستی که در خانواده مقام یکی از دیگری برتر باشد .

تمام بچه های او بچه های خودش است ونسبت بتمام فرزندان محبت وعلاقه اش یکسان است .

اگرضعیف یاقوی یاعاقل و نادان باشند هر کدام حق دارند از مزایای مشترك خانواده استفاده نموده ودست خود را بپدر خانواده بدهند وازدواج يك قرارداد طبیعی است وبهمان نسبت بین زن وشوهر از لحاظ طبیعی یکسان قرارداد دارد .

اما اگر کسی وظیفه ای را پیشنهاد کند که طبیعت آن را تجویز نکرده باید ابتدا وسیله اجرای آن را نیز بداند در غیر اینصورت ازاینکه مشاهده میکند قادر بانجام آن کاریست خود را مشغول نخواهد دانست .

کسیکه عهده دار پرستاری يك فرد معلول وبیمار میشود بایستی سمت مربی بودن خود را باپرستار بیمار عوض کند در این حال وقت خود را که باید صرف بالا بردن سطح فکر شاگرد خود بکند عاطل وباطل خواهد ساخت ومجبور است مادر دردمندی را که در

آینده‌ای نزدیک فرزند خود را تسلیم مرگ خواهد کرد تسلیم بدهد .

من نمی‌خواهم در اینجا عهددار تربیت فرزند بیماری باشم و لو او بخواهد هشتاد سال زندگی کند و همچنین میل ندارم کودکی بیمار را تربیت کنم که هم برای خود و هم برای دیگران وجودش بیفایده و می‌خواهد همیشه برای حفظ و موجودیت خود تلاش کند و بدن بیمار او هر نوع تربیت روحی و معنوی را فاسد سازد .

مراقبت‌های مداوم من بچه درد او خواهد خورد بجز اینکه اجتماعی را ازین برده و بجای یکنفر جامعه را از داشتن دو فرزند مفید محروم سازم .

دیگری بجای من این وظیفه سنگین را انجام دهد من حاضر و از این حس نیکو کاری او بسیار خرسند میشوم ولی هنری که من دارم باید غیر از این باشد زیرا من نمیتوانم بکسی که می‌خواهد با هزار تلاش از مرگ فرار کند درس زندگی بدهم . جسم باید دارای نیروی کافی باشد تا بتواند از روح اطاعت کند يك خدمتگذار خوب باید نیرومند باشد من خوب میدانم که قوای روحی تمایلات را تحریک میکند و در طول زمان بدن را خسته و فرسوده می‌سازد .

گاهی از اوقات یاخته های بدنی و روزه داری بوسیله يك علت مخالف همان تأثیرات را خواهد داشت هر چه بدن ضعیف شود بیشتر فرمان میدهد . هر چه بدن قویتر شود بیشتر اطاعت میکند تمام تمایلات حساسه انسان در بدنهای نیرومند تمرکز دارد و این تمایلات بقدری تحریک میشوند که جدائی هم باعث رضایت نیست بدن ناتوان روح را نیز ناتوان می‌سازد در اینجا تسلط دانش پزشکی هنر اساسی انسان ها است که مدعی است تمام این بیماری ها را علاج میکند .

من میدانم این پزشکان چه بیماریها را میتوانند علاج کنند اما همینقدر میدانم که بجای معالجه دردهای وحشتناکتری بماندند .

بی غیرتی ، بدجنسی ، زود باوری ، وحشت از مرگ تحفه پزشکان است و اگر بدن را علاج کنند جرأت و جسارت آدمی را نابود می‌سازند بچه دردها می‌خورد که آنها جنازه ها را براه می‌اندازند ، برای ما انسان زنده و سالم لازم است و تا امروز کسی ندیده است يك انسان سالم از دست آن ها خارج شود .

پزشکی در نزد ما بصورت يك مد در آمده و اينطور هم بايد باشد اين سرگرمی افراد بیکار و تن پروری است که نمیدانند وقت خود را چگونه بگذرانند و با این کار خود را سرگرم میکنند .

اگر بدبختی این را داشتند که جاودانی بدنیا می آمدند بدبخت ترین موجودات بشمار می آمدند يك نوع زندگی که خطر نابودی نداشت برای آن ها کاملاً بی ارزش میشد .
برای آنها پزشکان لازم بود که با تملق تهدیدشان کنند و هر روز برای آنان يك سر گر پیدا کنند که مرگ را از یاد ببرند .

نظر ندارم که در اینجا درباره خودخواهی پزشکان بیش از این صحبت کنم و بحث سخن من این است که آنان را از لحاظ اخلاقی مورد توجه قرار دهید و تنها مقصود و منظور من این است که فلسفه انسانی فقط برای تجسس حقیقت بکار برده شود .

پزشکان تصور میکنند وقتی بیماری را که تحت مداوا قرار دادند او را علاج کرده اند و چون در جستجوی حقیقت هستند آن را خواهند یافت آن ها نمی خواهند فکر کنند که فایده دانش پزشکی فقط بر سر این است که باید بین افرادی را که کشته اند و حقایقی را که میتوانستیم بدون دخالت و اشتباهات آنان بدست بیاوریم مقایسه ای قائل شد .

دانشی که تعلیم میدهد و دانش پزشکی که معالجه میکند البته هر دوی آن ها خوب هستند اما دانشی که فریب میدهد و طبیعی که میکشد هر دو بنظر من بد و نامطلوب است .

حال شما بمن یاد بدهید که چگونه باید بین آنان تشخیص داد اساس مطالب در آین نکته است .

اگر ما میدانستیم که حقیقت را نمی دانیم در مقابل دروغ ها فریب نمی خوریم و اگر ما میدانستیم که علیرغم دلخواه طبیعت نمی خواهیم معالجه شویم هرگز باین آسانی بدست پزشکان تسلیم مرگ نمیشدیم .

این دو تضاد در زندگی ما مؤثر است من مخالفتی ندارم که علم پزشکی برای انسان مفید است اما عقیده دارم که دانش پزشکی برای نوع انسانی شوم و نامحدود است .

بمن خواهند گفت که تقصیر با پزشکان است اما در مقابل آن علم پزشکی گناهی ندارد این دانش را انسان بوجود آورده و این پزشکان هستند که با وجود اشتباهات زیاد بمادروغ میگویند و ما را بادانش خود فریب میدهند .

این فن دروغ پردازی که مدعی است بیماریهای جسمی را پیش از بیماری روحی علاج میکند نه برای روح نافع است نه برای جسم .

این دانش بجای اینکه ما را علاج کند از وحشت بیماری ما را میترساند و بجای اینکه مرگ را از ما دور سازد وحشت مرگ را به ما نشان میدهد .

بجای اینکه زندگی را طولانی سازد زندگی را فاسد و میسازد و وقتی هم که زندگی را دراز میکند طول زندگی برای ما عذاب دردناکی است زیرا باید در دوران معالجه ما را از جامعه طرد نمایند و بهمین نسبت در اثر احساس درد ما را از انجام وظایف باز میدارد .

احساس خطر تنها چیزی است که ما را میترساند اما کسی که خود را غیر قابل علاج میدانند از هیچ چیز ترس ندارد .

آشیل خدای جاویدان یونان برای خود ارزش داشت اما شاعر در حالیکه او را بر علیه خطر تجهیز میکند ارزش او را پائین میآورد کسی دیگر اگر بجای آشیل بود ارزش خود را از دست نمیداد .

اگر میخواهید مردمان شجاعی پیدا کنید نمونه آن را در جاهائی که پزشک یافت نمیشود خواهید دید زیرا در آنجا کسی از نتایج درد و بیماری خبری ندارد و هیچکس فکر مرگ را نمیکند .

انسان میداند که زجر میکشد و با این حال براحتی میمیرد این پزشکان بانسخته‌ها و فلاسفه با اندر زها و کشیشان با مواعظ سرد و حزن آورشان هستند که قلبها را مضطرب و آنا را بسوی مرگ میکشاند .

اگر بمن شاگردانی بدهند که احتیاجی باین قبیل اشخاص نداشته باشند آنها را برای تربیت می‌پذیرم زیرا من نمیخواهم کسانی مانند بیماران کار مرا فاسد سازند میخواهم خودم به تنهایی آنها را تربیت کنم و دیگری در کار من دخالت نکند .

لاک فیلسوف مشهور انگلیسی که قسمتی از عمر خود را در تحصیل و مطالعه علم پزشکی گذرانده توصیه میکند که نباید بکودکان از راه احتیاط یا ناراحتی دارو خورانید.

کمی دورتر میروم و می گویم که چون خودم در زندگی بهیچ پزشکی مراجعه نکردم برای امیل خودم هم به پزشک محتاج نخواهم بود مگر اینکه واقعاً او را با خطر روبرو به بینم زیرا فرا خواندن پزشک بر بالین او مانند این است که او را کشته ام.

اما این قسمت را نیز میدانم که پزشک از این فرصت به نفع خود استفاده میکند زیرا اگر کودکم بمیرد خواه ناخواه او را احضار خواهد کرد و اگر از مرگ نجات پیدا کند این او است که امیل را نجات داده به عقیده من بهتر است بعضی اینکه پزشک در کار خود پیروز باشد باید او را در مراحل آخر احضار نمود.

کودک وقتی بداند که معالجه نمیشود همین ناتوانی او را بیمار میکند این فن معالجه مخصوص کسی دیگر است که غالباً پیروزی با او است این هنر و صنعت طبیعت است.

وقتی حیوانی بیمار می شود در حال سکوت رنج میکشد و با این حال خود را محکم نگاه می دارد بهمین سبب است که حیوانات زیاد مانند انسان نالان بنظر نمی رسند.

چقدر از بیماران از ترس و اضطراب و مخصوصاً از مداوا های بی نتیجه مرده اند در حالی که شاید بیماری آن ها را از مرگ معاف میداشت و طول زمان علاجشان میکرد.

بمن میگویند که حیوانات با شرایطی مطابق طبیعت زندگی میکنند و بهمین علت در مقابل بیماریها مصونیت بیشتری دارند.

بسیار خوب همین نوع زندگی است که من میخوام برای شاگردم فراهم کنم و همان چیز را بدست خواهم آورد.

قسمت مهم علم پزشکی مراعات بهداشت است بنابراین علم بهداشت خودش یک دانش مخصوص شمرده میشود.

درجه هوا و کار بهترین پزشک انسان است کار آنها را زیاد میکند و درجه هوا جلوی افراط زیاد را میگیرد.

برای اینکه بدانیم کدام رژیم برای زندگی و بهداشت مفیدتر است باید دید ملت‌هایی که سلامتی بیشتر دارند و از همه نیرومندترند کدام رژیم را انتخاب کرده و چه عاملی در طول زندگی آنان مؤثر بوده است.

هرگاه از طریق مطالعات عمومی دانسته‌اند که پزشکی سلامتی کامل انسان را تأمین میکند و باو عمر طولانی میدهد و بهمین امتیاز حاکی از این است که علم پزشکی برای ما بیفایده است برای اینکه زمانی را اشغال میکند و مردم و چیزها را رو به نابودی میکشاند.

نه فقط زمانی که برای حفظ زندگی ما لازم و ضروری است وقتی این فرصت قیمتی از دست رفت ضررش بیشتر است و زمانی که این وقت مناسب برای زجر دادن ما بمصرف میرسد از هیچ هم برای ما بدتر است و بهره منفی میدهد و اگر درست حساب کنیم باید دو برابر وقتی را که برای ما مانده صرف پزشک کند بیشتر از آن را میتواند برای خود صرفه جوئی نماید و بحساب دیگر بیشتر از کسی که سی سال در چنگال پزشک بوده برای خود و دیگران زندگی خواهد کرد.

اگر هر دو دسته برای آزمایش زندگی کنند خیال نمیکنم هیچکدام از آن‌ها نتیجه‌ای از این وضع بگیرند.

دلیل من همین است که برای شاگردی خود موجودی سالم و نیرومند لازم دارم و اصول من میتواند این وضع را ادامه دهد و بعدها خواهیم توانست در طول زمان فایده کارهای دستی و تمرین‌های بدنی را برای ادامه بهداشت ثابت نمایم این چیزی است که کسی با آن مخالفتی ندارد و مثال‌های بسیار زنده طول عمر درباره کسی تحقق خواهد یافت که توانست است تمرین‌های لازم را گذرانده و کارهای سخت بدنی را

تحمل نماید (۱)

نمیخواهم در بحث مفصل نوع پرستاریهایی که درباره او عمل میکنم وارد شوم در عمل آنچه را که خواهند دید کفایت میکند و دیگر احتیاج باین ندارد که در این خصوص توضیح بیشتر بدهم.

با شروع زندگی احتیاجات نیز آغاز میگردد برای کودک نوزاد یک دایه لازم است اگرما درحاضر بشیر دادن کودک بشود چه بهتر دستورات زندگی را کتباً باو میدهند زیرا این امتیاز باو داده شده که مربی دوراز شاگرد خود اقامت دارد.

اما باید گفت که نفع شاگرد در این است مادر خواه ناخواه دستورات مربی را اجرا کرده و هر چه را که میخواهد بکند بهتر از خدماتی است که دیگر انجام خواهند داد. اگر می خواهیم دایه خوب داشته باشیم در انتخاب آن باید دقت و توجه زیاد بخرج داد.

یکی از اسلوب های مخصوص ثروتمندان این است که دوست دارند در همه چیز خود را گول بزنند و اگر درباره اشخاص قضاوت خوب ندارند زیاد باعث تعجب نیست.

همین تحول است که آنها را فاسد میسازد و بایک نوع بازگشت منفی با وسیله ای که در دست دارند معایب دیگران را تشخیص نمیدهند.

۱- برای اثبات مثال خود مجبورم داستانی را که خودم ناظر آن بودم برای شما تعریف کنم. شخصی بنام پاتریس اوتل متولد سال ۱۸۴۷ در سال ۱۸۶۰ برای بارهفتم از حواج نموده بود و در سال هفتم سلطنت شارل دوم در گادرنیزه داران خدمت می کرد اودر غالب جنگهای گیوم و دوک ما کد بود که شرکت نمود.

این مرد در عمر خود غیر از آب جوساده چیزی نمی نوشید و همیشه از نباتات تنذیه میکرد و غیر از چند بار که در مهمانیهای خانوادگی شرکت کرد گوشت مصرف نکرد عادت او این بود که باطلوع آفتاب از خواب برمی خاست و در غروب آفتاب می خوابید و در حال حاضر صد و سی سال عمر دارد خوب می شنود. بدنش سالم است و هر روز هم راه میرود با اینکه سن زیاد دارد یکدقیقه به بیکاری نمیگذراند و هر یکشنبه ها با اتفاق فرزندان و نوادگان و دختران خود بکلیسا میرود.

در نظر آنها همه چیز بد ساخته شده و فقط چیزی را که خود ساخته اند خوب میدانند و تقریباً کار مفیدی هم انجام نمیدهند.

اگر بخواهند دایه‌ای برای فرزندان خود پیدا کنند قابله‌ها این کار را برای آنان انجام میدهند.

از این کار چه نتیجه حاصل میشود؟

بهترین دایه‌ها کسانی هستند که پول زیاد دریافت میکند.

اما من برای تربیت امیل از قابله استفاده نمیکنم بلکه سعی دارم او را خوب انتخاب کنم و یقین دارم که در این راه مرتکب اشتباه نمیشوم.

البته این انتخاب هم راز بسیار بزرگی نیست قوانین و مقررات آن آشکار است و کوشش من در این است که نوع و جنس شیری که بکودک باید داده شود خوب و مطلوب باشد.

این شیر باید اشتها آور باشد تا بتواند مکانیسم بدن کودک را که از مادر بیادگار گرفته تقویت نماید.

باید این دایه کسی باشد که تازه وضع حمل کرده تا بتواند کودک نوزاد را نیرو بدهد البته این مرحله کار مشکلی است اما به محض اینکه از حیطة تصرف طبیعت خارج شد این موانع رو به علاج میرود.

این دایه باید از لحاظ قلبی سالم‌تر از جسمی باشد بدی و فساد تمایلات میتواند شیر را فاسد سازد و این برای وضع ظاهری جسم مؤثر است.

ممکن است شیر خوب ولی دایه آن بد باشد یا اخلاق خوب و سالم. از چیزهای دیگر است.

اگر یک دایه آدمی معیوب یا بد اخلاق باشد نمیگویم که اخلاق بد او در کودک تأثیر میکند اما بی تأثیر هم نیست مگر این نیست که در موقع شیر دادن باید نسبت با و مهربان باشد و نظافت کامل را مراعات نماید؟

اگر این زن شکم پرست و خشن و عصبانی باشد شیر او بزودی خراب میشود یا اگر آدمی مسامحه کار یا عجول باشد سر نوشت این کودک که نمیتواند از خود دفاع کند یا زبان

بشکایت باز نماید در دست او چه خواهد شد بطور کلی اشخاصی که شریر باشند نمیتوانند کار خوبی را از خود بروز بدهند .

انتخاب دایه با کودک نسبت مستقیم دارد زیرا او هیچ مربی دیگر غیر از دایه ندارد و این رسم مردمان قدیم بود که نسبت بما در این مورد تجربیات کمتری داشتند این دایه‌ها بعد از شیر دادن به بچه‌هایی که از جنس خودشان بودند دیگر از آن خانه خارج نمیشدند بهمین جهت است که در تئورها و نمایشنامه‌های آنها غالب کدبانوهای منزل همان دایه‌ها بوده‌اند و با این ترتیب قابل قبول نیست که بگوئیم بچه‌هایی که از این دست بدست دیگر میکردند خوب تربیت شوند .

هر وقت که دایه کودک عوض میشود کودکان در نزد خود این اشخاص مختلف را با هم مقایسه میکنند و بالطبع از هر کدام چیزی یاد میگیرند که در آینده برای حکمرانی بردیگران از آن استفاده میکنند .

اگر روزی بیاید که اشخاص بزرگ و مربیان عقل و تجربه‌شان کمتر از کودکان باشد احترام و قدرت سالخورده‌گی ازین رفته و اساس تربیت و ازگون میشود يك کودک نباید غیر از پدر و مادر خویش سرپرست و بزرگتری داشته باشد و در صورت فقدان این دو دایه یا سرپرست جای آنها را میگیرد البته یکی از آن دو برای تربیت کودک کافی است اما لازم است هر کدام وظیفه‌ای را انجام دهند و مسئله مهم این است که پدر و مادر در امر تربیت با هم توافق داشته باشند مثل اینکه هر دو یکنفرند .

دایه باید بسیار متناسب زندگی کند و غذاهای مقوی صرف نماید اما نه بطوری که بکلی وضع خود را تغییر دهد زیرا يك تغییر کلی ولو از سوی بدی به خوبی باشد تعادل بهداشت را بهم میزند .

زنان دهقانی از زنان شهری گوشت را کمتر و سبزیجات را بیشتر مصرف میکنند و این رژیم نباتی بمراتب بهتر از چیزهائی است که کودکان آنها میخورند .

وقتی بچه‌های ثروتمندان را شیر میدهد از حبوبات و لوبیاها مصرف میکند زیرا همان آبگوشت یا سوپ گوشت دار بدنشان را فربه و باعث زیادی شیر میشود البته من در این کار زیاده‌مهارت ندارم اما میدانم کودکانی که گوشت زیاد مصرف میکنند دچار انواع

دل دردها شده و دچار گرمهای معدی میشوند .

زیاد تعجب آور نیست اما همه میدانند که غذا های حیوانی باعث درست شدن لانههای گرم معدی می شود درحالی که غذاهای نباتی ابتلارا فراهم نمیکند .

شیری که در حیوانات وجود دارد محصول نباتات است و آزمایش آن این معنی را ثابت میکند و باسانی باسید تبدیل میشود و برخلاف مواد حیوانیکه موجب حشرات است مانند نبات یک نوع نمک بدغذای بدن میدهد .

شیر حیوانات ماده گیاهخوار سالم تر از شیر گوشتخواران است و چون از هورمون های بدن تشکیل شده طبیعت خود را حفظ می کند و باعث تولید امراض نخواهد شد .

زنان نان و سبزی و گاه و میخورند ماده سگها و گربه ها هم این نوع تغذیه دارند بچه گر گها هم گاهی در چمن ها میچرند و از همین نباتات است که شیر بدست می آید و اگر شیر گوشتخواران را تجزیه کنید میبینید مواد غذایی آن بسیار کمتر است .

تجربه نشان داده است که نان خور ها خون بیشتری دارند من ندیده ام بچه هائی که شیر می خورند یا از نباتات تغذیه مینمایند گرفتار کرم و حشرات معدی شده باشند .

ممکن است که غذاهای نباتی شیر هائی تولید کند که زودتر ترش شوند با این حال بنظر من میرسد که این شیرهای ترش شده مضر باشد در بعضی آب و هوا ها شیر زیاد مناسب نیست با این حال مصرف چیز های دیگر سلامتی آن ها را تأمین نمی کند .

همه مردم از شیر های بسته و منجمد احتیاط میکنند اینهم اشتباه است برای اینکه میدانند شیر در معده بسته میشود بهمین جهت است که شیر اساساً برای کودکان و بچه های حیوانات یک غذای سنگینی است اگر بسته نشود نمیتواند هضمی شود با اینکه شیری که ما مصرف کنیم مایع است باید آن را جزء غذا های سنگین و جامد قرار داد کسی که شیر مصرف میکند شیر بصورت پنیر هضم میشود معده انسان برای بستن شر

بقدری آماده‌گی دارد که از معده‌گوساله موادی برای تقویت معده بدست می‌آید .
 نظرم این است که بجای عوض کردن غذاهای معمولی دایگان برعکس باید
 آنها را با انواع غذاهای هم نوع تقویت کرد .
 خصوصاً در سالهای اولیه زندگی است که هوا در ساخت و ساز بدن کودک شروع
 به فعالیت میکند در پوستهای لطیف و نرم هوا از خلل و فرج آن داخل بدن شده و اندام
 لطیف او را رشد میدهد و آثار آن برای همیشه باقی میماند .
 من عقیده ندارم که يك زن دهانی را بشهر آورده و در اطاق در بسته‌ای باو منزل
 بدهند زیرا هوای صاف و سالم دهات برای او از این هوای آلوده بهتر است وقتی کودک
 در این آب و هوای سالم بزرگ شد مانند مادر جدید خود چاق و سالم خواهد شد .
 خواننده باید بداند که اگر برای کودک يك مربی استخدام کرده‌اید او نباید يك
 مربی پولی باشد بلکه مانند یکی از دوستان پدرش است اما وقتی این دوست پیدا نشده
 و یا اینکه انتقال کودک بمنزل او در دهات امکان نداشت و یا هنگامیکه هیچک
 از این وسائل در دست نبود نباید امیدوار باشید که بچه شما از هر جهت آماده به ترقی
 باشد .

انسان را برای آن خلق نکرده‌اند که مثل توده‌های خاک در يك جا و روی هم
 انباشته شوند ولی باید در اطراف زمین بخش شوند زیرا هر چه مردم بدور هم جمع
 باشند زودتر رو فساد می‌روند فلج‌های بدن مانند هزاران آلام روحی از تأثیرات مستقیم
 اجتماع انسانها است انسان هم مانند دسته‌ای از حیوانات است که نباید گله‌وار در يك
 جازندگی کند مردمانی که مانند گله‌های گوسفند دور هم جمع شده‌اند بیشتر از دیگران
 وقت خود را تلف می‌کنند نفس انسان برای سلامتی هم جنسان خود خطرناک است و
 شاید این موضوع را بسیاری از مردم هنوز درك نکرده باشند .

شهرها گودالهای نوع انسانی است بعد از گذشت چند قرن نسل‌ها از بین رفته و
 نژاد دائمی خود را از دست میدهند پس باید این نژادها تجدید شوند و فقط در
 کوهستانها است که این تجدید تحول امکان پذیر خواهد بود بنابراین بچه‌های خود را
 برای تجدید شدن به ییلاقات بفرستید تا بتوانند در مزارع و کوهستانها نیروئی را که

در کودکانها بزحمت از دست داده اند و مرتبه بدست بیاورند .

زنان آبستن که دردهای زندگی می کنند برای وضع حمل بشهر می آیند در حالیکه می بایست برعکس این عمل کنند مخصوصاً کسانی که می خواهند بچه ها را بدست دایه ها بسپارند سکونت در ییلاق برای آنها ضروری تر است .

روزی می رسد که از عمل خود پشیمان شوند و خواهند دانست رها کردن هوای آزاد و دست کشیدن از خوشی ها و لذت های طبیعت تا چه اندازه ذوق و استعداد بچه های آنها را دچار بحران و خاموشی خواهد ساخت .

ابتدا بعد از وضع حمل بچه ها را با آب نیم گرم که غالباً آنها را با شراب مخلوط کرده اند می شویند بنظر من اضافه کردن شراب در آب زیاد ضروری نیست چون در طبیعت عمل تخمیر لازم بنظر نمی رسد تصور نمی رود که درست کردن يك آب ممزوج و مرکب در روی کودک تأثیر داشته باشد .

بهمان دلیل نیم گرم کردن آب هم ضروری هست زیرا دیده شده است که بسیاری از مردم کودکان نوزاد خود را در آب رودخانه یا در آب دریا شستشو داده اند و وقتی که ما این کار را می کنیم در همان ساعت اول بدن کودک را برای مقاومت در مقابل سرما ناتوان می سازیم در اینصورت باید بتدریج آب را سردتر کنیم تا کودک بتواند تحمل آنها بکند .

بنابراین کاری را که برخلاف طبیعت است انجام ندهید، همانند سایر حیوانات او را عادت بدهید که در هوای آزاد با آب سرد شستشو نماید و اگر این ترتیب را ادامه بدهید بدن کودک تا آنجا استقامت پیدا می کند که بتواند در هوای سرد زمستان با آب سرد در آب فروبرد و برای اینکه اطمینان داشته باشید بوسیله میزان الهوا سردی آب را زیاد نمی کنید این عادت شستشو با آب وقتی عملی شد نبایستی دنباله آن قطع شود و بایستی در تمام مدت عمر آن را ادامه بدهید .

من این قسمت را نه تنها از لحاظ نظافت توصیه می کنم بلکه بیشتر برای این است که نسوج بدن کودک با هر گونه هوا عادت کند و با این ترتیب در مقابل سردترین هواها مقاومت خواهد کرد .

مطابق این برنامه بهداشتی نظرم این است که گاهی از اوقات بدن کودک را باید با آب‌های گرم معدنی در هر درجه که باشد و در آب‌های سرد تا درجه‌ای که قابل تحمل شود شستشو داد.

با این ترتیب وقتی بدن کودک با هر گونه هوای سرد و گرم عادت کرد نسوج بدن تقویت می‌شود و آب‌های سرد و گرم او را متأثر نمی‌سازد و در سن بلوغ و سال‌های بعد با هر گونه هوای سرد و گرم مقاومت خواهد کرد.

وقتی که کودک را از لباسها و بسته‌بندیهای سابق خارج ساختید سعی نداشته باشید که بدن او را با جامه‌های تنگ و چسبیده فشار بدهید هیچ نوع بسته‌بندی یا کمربندی قنداق برای او لازم نیست بلکه لباسهای گشاد و آزاد که اعضای بدنش را همچنان آزادرها کند برای او از هر نوع دیگر بهتر است و مخصوصاً نباید این لباسها آنقدر سنگین باشد که تنفس برای بدن او مشکل شود.

بچه‌ها را در شهرهای پراز دحام با لباسهای کلفت در اطاقها زندانی می‌کنند کسانی که مری و پرستار این بچه‌ها هستند باید بدانند که هوای سرد علاوه بر اینکه بآنها ضرری نمیرساند قوای بدنی را زیاد می‌کند و برعکس هوای گرم آنها را ضعیف و ناتوان ساخته و بمرگ حتمی نزدیک میشوند.

بچه‌ها را در یک گاهواره قرار بدهید. من در اینجا نام گاهواره را می‌آورم زیرا يك نام مستعملی است و نام دیگر ندارد در حالی که من عقیده دارم که بهیچوجه تکیان دادن بچه ضرورت ندارد و گاهی از اوقات این طریقه معمول ضرر زیاد هم خواهد داشت.

در هر حال اگر او را در یک چیزی مانند گاهواره می‌خواهید باید بدنش کاملاً آزاد باشد که بتواند بمیل خود حرکت کند وقتی که هوا کمی سرد شد او را در اطاق بگذارید با این ترتیب خواهید دید که روز بروز تنومندتر میشود این کودک را با يك کودکي که خوب قنداق شده مقایسه کنید خواهید دید که در پیشرفت قوای بدنی این دو کودک چه تفاوت وجود دارد.

مردمان قدیم کشور پرودستهای بچه‌ها را در يك قنداق گشاد آزاد می‌گذاشتند و

در مواقع دیگر بچه‌ها را در سوراخی از زمین که با پارچه سفید فروش شده بود می گذاشتند و او را تا نیمه بدن در این سوراخ فرو می بردند اما بطوری بود که دستهایشان آزاد بود و نمیتوانستند دستهای خود را تکان داد یا بدن را بهر طرف که بخواهند حرکت دهند بدون اینکه دست و پایشان مجروح شود .

وقتی بچه‌ها برای میافتادند پستان مادر را مانند يك طعمه لذیذ از دور باو نشان میدادند تا کودک مجبور شود برای شیر خوردن چند قدم راه برود بچه‌های سیاه پوستان برای شیر خوردن وضع بدتری داشتند با پاها و زانوهای خود بیدن مادر می چسبیدند و بدون اینکه مادر با آنها کمک کند آنقدر تقلا می کردند تا بتوانند سر پا بایستند و در این حال در ضمن اینکه مادرشان برای کار کردن بخود حرکت میداد سر پا شیر می خوردند .

این قبیل بچه‌ها بقدری قوی بودند که در دو ماهگی برای میافتادند با اینکه با کمک زانوان خود را بجای می کشیدند .

این تمرین های بدنی سبب می شد که در این سن و سال دویدن را یاد می گرفتند و خیلی زودتر از سایر بچه‌ها راه رفتن و دویدن را بلد شده بودند البته ممکن است این توصیه‌ها با مخالفت سخت دایه‌ها روبرو شود زیرا وقتی بچه‌ها قنداق پیچ شوند زحمت آنها کمتر است و مجبور نمی شوند که در همه وقت مراقبت آنها باشند .

از آن گذشته اگر لباس فراخ و آزاد داشته باشند کثافت و آلودگی بدنشان محسوس می شود و بایستی در تمام اوقات به نظافت او بپردازند بالاخره عادت يك چیزی است که در بعضی شهرها بدلایلی زیاد از آن جانب داری میشود .

بشما توصیه می کنم که بدایه‌ها گذشت نکنید هر چه می خواهید دستور بدهید و کاری را که می خواهید بکنید برای راحتی آنها از آن صرف نظر نکنید برای چه خودتان با آنها همکاری نمیکنید .

در غذاهای معمولی هیچ دقت و توجهی بعمل نمی آید فقط بظاهر کودک توجه دارند که لاغر نشود و با این غذا بتواند زنده بماند دیگر بقیه آن اهمیت ندارد .

اما در اینجا تربیت کودک باید بازندگی او آغاز شود وقتی که کودک بدنیا آمد او بجای اینکه شاگرد پرستار است باید شاگرد طبیعت باشد و سرپرست باید فقط در پیشرفت

تربیت کودک نظارت داشته باشد .

او مراقب بچه است ، نگاهش میکند بدنالش می‌رود و حرکات او را تحت نظر می‌گیرد

هنگام تولد ما شایستگی یاد گرفتن هر چیز را داریم اما در ظاهر حال هیچ چیز را نمیدانیم و کسی را نمیشناسیم روح ما که در اندام ناقص ورشد نکرده ما بزنجیر کشیده شده هنوز وجود خود را احساس نمیکند حرکات و فریاد های کودک که تازه بوجود می‌آید از تأثیرات مستقیم مکانیکی بدن او است که فاقد شناخت و اراده می‌باشد .

فرض کنیم که يك کودک از ابتدای تولد دارای نیرو و استحکام بدنی يك مرد کامل باشد و مانند پالاس که در افسانه‌ها گفته شده از مغز ژوپیتر خدای خدایان خارج شده این کودک هم با این خصوصیات از شکم مادر متولد میشود .

بنابراین يك چنین کودک مرد نما يك احمق کامل يك بی‌مغز و مانند مجسمه بی حرکت است که تقریباً احساس ندارد .

او هیچ چیز را نمی‌بیند ، چیزی نمی‌شنود ، کسی را نمیشناسد و نمیتواند چشمان خود را بهر طرفی که می‌خواهد بگرداند .

نه اینکه این کودک نمی‌تواند چیزی را در خارج از خود به بیند بلکه در عضو جامعه‌اش نیز از آنچه را که دیده یا شنیده اثری احساس نمیکند صدا ها در گوش مشخص نمی‌شود و حتی سنگینی بدن خود را هم درك نمیکند و نمیدانند که برای خودش بدنی دارد ، تماس دستش در مغز قرار دارد و تمام احساسات او در يك نقطه متمرکز شده و در عالمی مشترك و مبهم زندگی میکند او فقط يك فک‌ر دارد و میداند که خودش وجود دارد و تمام احساسات او مزبوط و وابسته بخودش است و این فکر و احساس تنها چیزی است که يك کودک معمولی میتواند داشته باشد .

این انسان که بطور ناگهان کامل بدنیا آمده بقدری ناتوان و مست‌عنصر است که حتی نمی‌تواند خود را سراپا نگاه دارد و مدتی وقت باید بگذارد تا بتواند تعادل خود را برای راست ایستادن حفظ کند شاید هم برای اینکار آزمایش هم بکند و شما خواهید دید که این مرد قوی بزرگ مانند تخته سنگی در يك جایستاده یا مانند سنگی

خود را بروی زمین می کشد .

بدون اینکه چیزی بداند احساس میکند که چیزی احتیاج دارد اما بفکرش نمیرسد که برای بدست آوردن این نیازمندی وسیله ای پیدا کند هیچ گونه رابطه مستقیمی بین عضلات و معده و عضلات بازو و پا های او که انواع آن را در اطراف خود می بیند وجود ندارد و احساس این را نمیکند که میتواند دست یابای خود را برای برداشتن و گرفتن این آذوقه دراز کند و چون بدنش بعد افراط رشد نموده و اعضای بدنش بهم پیچیده شده يك چنین موجود ناقص حتی مانند کودکان قادر به تکان دادن اعضای خودش نیست و ممکن است چنین موجودی قبل از اینکه برای تهیه غذای خود دست و پا کند از گرسنگی بمیرد .

ما هر چه در اطراف این موجود فکر کنیم و بیشترت نوع انسانی را در نظر بگیریم قابل تردید نیست که وضع ابتدائی يك کودک در آن دوران ابتدائی هم اینطور نبوده و يك کودک معمولی قبل از اینکه به تجربیات زندگی آشنا نشود نمی تواند در این جهان پر آشوب احتیاجات خود را رفع کند .

همه کس میدانند که انسان ابتدای زندگی خود را از کجا شروع کرده تا توانسته است بمرحله ترقی زندگی برسد ولی چه کسی میدانند که انتهای دیگر این زندگی بکجا و در چه شرایطی منتهی خواهد شد .

هر فرد زنده ای کم و بیش بنا با استعداد و سلیقه و احتیاجات و هنر و جسارت و شرایطی که برای او پیش می آید در زندگی پیش میرود و گمان نمیکند تا امروز هیچ فیلسوف تا این درجه جرأت داشته باشد که بگوید این است انتهای مرزی که انسان میتواند بآن برسد و دیگران از آن حدود قدمی فراتر نخواهد گذاشت .

ما نمیدانیم طبیعت تا کجا بما اجازه پیشرفت داده و هیچ کدام از ما نتوانسته مسافتی را که بین يك انسان و انسان دیگری وجود دارد اندازه بگیرد و چه مقدار از عمر را گذرانده و چه مسافتی تا امروز پیموده و چه مقدار دیگر باید طی شود ؟ و برای چه آن دیگری که حق من است از من دورتر رفته است ؟

باز هم تکرار می کنم تربیت انسان از ابتدای تولد او آغاز میشود و قبل از این

حرف زدن و شنیدن او مشغول فرا گرفتن چیزها است .

تجربه به مادرش میدهد و در روزی که کودک دایه اش را شناخت قبل از این خیلی چیزها را کسب کرد ، انسان از پیشرفت سریع خود دچار حیرت میشود اگر کسی از روزیکه بدنیا آمده و تا روزی که بمقصود میرسد پیشرفت های خودش را مطالعه کند حیرت زده میشود .

اگر تمام علوم انسانی را بدو قسمت تقسیم کنیم یکی از آنها برای تمام مردم مشترک است و دیگری به دانشمندان اختصاص دارد اما این یکی نسبت به دیگری بسیار ناچیز است اما ما آنچه که از عموم کسب میکنیم فکر نمیکنیم زیرا این دانسته ها بدون اینکه فکری در اطراف آن بکند حتی قبل از بلوغ عقل بدست ما رسیده و از آن گذشته این دانسته ها فقط از راه اختلاف و تفاوت بین موجودات مورد توجه واقع شده و مانند يك معادله جبری آن قسمت مشترك و عمومی برای ما از هیچ هم کمتر است .

حيوانات هم چیزهای زیاد کسب میکنند آنها هم احساس دارند و باید از آن استفاده کنند آنها احتیاجاتی دارند باید راه بدست آوردن آنرا یاد بگیرند باید خوردن و راه رفتن ، بریدن را خود بخود یاد بگیرند .

چهارپایانی که از ابتدای تولد ایستادن بروی پاها را میآموزند ابتدا راه رفتن را بلد نیستند و احساس میکنند که قدمهای اولیه شان بسیار سفت است .

پرندگان که از لانه خارج میشوند پریدن را نمی دانند زیرا تا آنوقت نپریده اند تمام کارها در ابتدا برای موجوداتی که احساس دارند مشکل است باید احساس داشته باشند تا چیزی را درك کنند اگر اینطور نبود انواع موجودات خود بخود از بین میرفتند .

اولین احساس کودکان از ادراکات حساسه آغاز میشود و غیر از شادی و درد چیزی را احساس نمیکنند .

چون نمی توانند تند راه بروند و نه چیزی را بردارند بنا بر این مدتی وقت لازم دارد تا بتوانند با تقویت احساسات چیزهایی را که در خارج آنان وجود دارد بشناسند ولی تا وقتی که قوای آنها وسعت پیدا کنند همه چیز از جلو چشمانشان محو شده و

و بتدریج هر کدام شکل و اندازه‌ای بخود میگیرند و باز گشت احساسات تأثیر کننده آنان را تحت تسلط عادت قرار میدهد می بینید که پیوسته چشم‌ها بدنبال روشنائی حرکت میکند و اگر این روشنائی از يك طرف بیاید باین خط مستقیم توجه میکنند بحدی که گاهی مجبورند چشم را از روشنائی برگردانند .

بایستی هرچه زودتر بتاریکی هم عادت کنند در غیر اینصورت وقتی در تاریکی واقع شدند شروع بفریاد و گریه خواهند کرد .

غذا و خواب که برنامه مرتبی دارند در همین فاصله کوتاه برای آنها ضروری میشود و طولی نمیکشد که این نیازمندی از صورت احتیاج خارج شده بشکل عادت درمی آید، و چندی بعد همین عادت دو مرتبه از راه طبیعت تبدیل به احتیاج میشود .

تنها عادتی را که باید در کودک تقویت نمود این است که نباید گذاشت بچیزهای بدمانوس شود مثلاً نباید عادت کند که حتماً او را بغل بگیرند و نباید بجای دو دست همیشه از یک دست خود استفاده کند و عادت کند که در وقت معین غذا صرف نماید و بخواهد یا بازی کند و مخصوصاً نباید از ماندن در تاریکی یا تنهایی وحشت نماید از دور مراقبت باشید که بداند آزاد است و بتواند از نیروی خود استفاده کند و بگذارد خودش جست و خیز کند و اجازه بدهید که همیشه حاکم بر خودش باشد و هرکاری که می خواهد بمیل خود انجام دهد.

بعضی اینکه کودک توانست چیزهایی را تشخیص بدهد آزادش بگذارید که هر کدام از اشیاء را می خواهد انتخاب کند .

معمولاً هر چیز تازه مورد توجه کودک واقع میشود و همیشه نگرانی دارد که همه چیز را نمی تواند بشناسد و همین عادت بدیدن اشیاء جدید ترس و نگرانی او را کمتر میکند.

بچه‌هایی که در منازل تمیز زندگی میکنند و تار عنکبوت را ندیده اند از دیدن آن وحشت دارند و این ترس گاهی از اوقات تا زمان بزرگی برای آنها باقی میماند و من تاکنون هیچ زن یا مرد یا بچه دهانی را ندیده‌ام که از تار عنکبوت بترسند .
برای چه نباید تربیت کودکان قبل از اینکه حرف زدن یا شنیدن را یاد بگیرند

آغاز شود در حالی که تنها چیزی را که باو نشان میدهند او را پر جرأت و جسارت می سازد.

من عقیده دارم که بهتر است چیزهای تازه یا حیوانات زشت و بد نما را باو نشان بدهند تا کم کم و بتدریج بدیدن آنها عادت کنند و بتوانند آنها را لمس نمایند. اگر در دوران کودکی بدون وحشت توانست قورباغه یا مار یا خرچنگ را ببیند وقتی که بزرگ شد ازدیدن چنین حیوانات وحشت نمیکند زیرا تعداد حیوانات ترسناک آنقدرها زیاد نیستند که هر روز آنها را ببیند.

هر بچه ای از ماسک صورت میترسد اما من به امیل عادت میدهم که ابتدا قیافه های مطبوع را ببیند بعد کسی دیگر این ماسک را بصورت میگذارد و خودش را باو نشان میدهد.

درحین این نمایش من میخندم و اطرافیان هم خواهند خندید و بچه هم مثل ما بخنده میافتد.

کم کم او را عادت بدیدن ماسکهای بد ترکیب میدهم و بالاخره شکل های وحشتناک را خواهد دید.

اگر این درجه بندی را خوب رعایت کنم وقتی آخرین شکل زشت را ببیند مانند شکل اولی برای او بی تفاوت است و از آن بیعیدقین دارم که دیگر از ماسک نمیترسد. نمیدانم نمایشنامه آندروماک اثر راسین را دیده اید؟ وقتی که آندروماک از هکتور خدا حافظی میکرد پسر کوچکش استی تا کس ازدیدن پره های روی کلاه پدرش وحشت کرد و او را نشناخت و با فریاد و گریه خود را باغوش دایه اش انداخت و مادر درحالیکه گریه میکرد باو تبسم نمود.

برای جلوگیری از این پیش آمدها چه باید کرد؟

بطور قطع کاری را که ویکتور انجام داد این بود که کلاه را از سر برداشت و بچه اش را موازش کرد در این موقع حساس غیر از این کاری نمیشد انجام داد اما اگر دایه کودک جرأت نمیکرد که بکلاه ارباب خود دست بزند میتواند بکلاه نزدیک شده و با پره های کلاه بازی کند و جلو بچه به پره های کلاه دست میزد و کلاه را روی سر

خودش می گذاشت و میخندید با این عمل میتوانست ترس بچه را از بین ببرد.
اگر لازم شود که امیل را با اسلحه آتشی آشنا سازم ابتدا اسلحه را با باروت
خالی آتش میکنم.

این مسئله ناگهانی و جرق و برق آبی کودک را محظوظ میکند بعد این کار را با
باروت بیشتر تکرار میکنم سپس گلوله ای را بدون باروت صدا در می آورم بعد گلوله ای
پرسروصداتر و بالاخره او را با صدای گلوله تفنگ و توپ عادت خواهم داد.
غالب اوقات دیده ام که کودکان از صدای رعد و برق میترسند و این ترس بیشتری
این علت است که دانسته اند رعد و برق ممکن است باعث مرگ شود.

وقتی عقل و منطق باعث وحشت آنها میشود سعی کنید با تمرین و عادت این ترس
را خنثی کنید با کلهای تدریجی و ملایم میتوان مردان و کودکان را از ترسیدن
معاف داشت.

در آغاز زندگی که خاطره و تصورات کودک هنوز بکار نیفتاده کودک ممکن است در
اوقاتی که با حس او صدمه میرسد تحت تأثیر قرار گیرد و چون احساسات او اولین
ماده و عامل شناسائی چیزها است باید این پدیده ها را بتدریج با نزدیکات ساخت تا
بتواند آثار آنرا در مغز خود دسته بندی کند.

ابتدا باید علت روابط این احساسات را بوسیله چیزهایی که باعث آن میشود
باو نشان داد.

او میخواهد بهمه چیز دست بزند و آنرا لمس کند، در مقابل این نگرانی با
او مخالفت نکنید تا اینکه کم کم بآن عادت کند.

از همین راه است که او به گرما و سرما و نرمی و سبکی و سبکی اجسام
و به بزرگی، کوچکی و شکل و بتمام صفات، امتیازات هر چیز آشنا شده و بآنها نگاه
میکند و دست میزند. گوش می دهد و حس بینائی را با شنوائی مقایسه کرده و با چشم
و لمس درباره هر کدام قضاوت میکند.

با حرکات است که بوجود اشیاء بی میبریم و با همین حرکات بزرگی و وسعت
اشیاء را درک میکنیم باین جهت است که کودک وقتی برای فرا گرفتن چیزی دست خود

را دراز میکند فکری درباره آنها ندارد فقط با حرکت است که میخواهد نوع و جنس آنرا تشخیص بدهد.

این کوشش بچه‌ها کمی از یک نوع تسلط است و مثل این است که بخودش اهرمی-دهد که باید بآن چیز نزدیک شود و یا بشما فرمان می‌دهد آنرا و نزدیک کنید و این حالت بدان جهت است چیزی را که او قبلاً بوسیله مغز و بعد با چشمان خود دیده اکنون آنرا در دسترس خود مشاهده میکند و میخواهد بهر وسیله شده آنرا در اختیار خود داشته باشد.

سعی کنید که گاهی او را گردش داد و از جایی بجای دیگر ببرید و تغییر یافتن محل را باو نشان بدهید تا بتواند در باره مسافت راه پیش خود قضاوت کند.

وقتی شروع بشناختن این موضوع نمود باید اسلوب کار را تغییر داد یعنی بمیل خودتان او را بجای دیگر هدایت کنید زیرا وقتی نتوانست بمیل خود برود کوشش او تغییر جهت میدهد.

این موضوع خیلی قابل دقت است و بایستی درباره آن توضیح داده شود و سوسه نیازمندی کودکان در وقتیکه احتیاج بکمک داشته باشند بوسیله حرکات و اشارات ظاهر میگردد و در آنوقت است که صدای فریاد و گریه او بگوش میرسد و غیر از این هم نباید باشد چون تمام ادراکات کودک حساسه است یعنی از خارج تحت تأثیر قرار میگیرند وقتی این تأثیرات خوب باشد شاد میشوند و در صورت ناراحتی با زبان خود آنرا ظاهر میکنند و تقاضای آرامش دارند و تا وقتی بیدارند نمی‌توانند بآن بی‌اعتنا باشند و در خواب باز هم تحت تأثیر آن هستند.

انواع زبانهایی که ما حرف می‌زنیم هر کدام در جای خود هنر مخصوصی است در این باب بحث زیاد شده که آیا در بین تمام این زبانها يك طبیعی و عادی یافت میشود بلی و آن زبانی است که کودکان قبل از حرف زدن با آن تکلم میکنند.

این زبان دارای لهجه خاصی نیست اما صدا دار و قابل فهم است و اگر کمی در زبان کودکان مطالعه کنیم معنی آنرا بخوبی درک خواهیم کرد.

پرستاران در این زبان معلمین ما بشمار می‌آیند و هر چه را که بچه‌ها بگویند

خوب درك میکنند و پاسخ میدهند و بین آنها با این زبان مکالمه دراز آغاز میشود ولی تفاوت آن این است که بچه‌ها از این کلمات چیزی نمی‌فهمند فقط احساس آنها است که معانی کلمات را درك میکنند زبانی که با صدا تکلم میشود حرکات مخصوصی همراه آن است و این حرکات بیشتر در قیافه آنها جلوه میکند.

قیافه‌ها در این حالت آثار مخصوصی از خود نشان می‌دهد و با سرعتی عجیب خطوط آن تغییر وضع میدهد و شما در لابلای این خطوط تبسم‌ها و نیازها و وحشت‌ها و نگرانی‌ها را می‌بینید که مانند سرعت برق تغییر قیافه میدهد بطوریکه در هر لحظه يك چهره جدید را خواهید دید.

بطور مسلم کودکان دارای عضلات متحرکی هستند و در همان حال چشمانشان بقدری بی‌حالت است که اثری در آن وجود ندارد.

در این دوران که هیچ وسیله‌ای ندارند مجبورند با حرکات عضلات صورت سخن بگویند و در نگاهشان فقط احساس است و این احساس با حرکات تغییر قیافه توأم میشود.

چون اولین حالت انسان حاکی از بدبختی و ناتوانی است بنابراین اول صدائیکه از او خارج میشود باید با شکایت و گریه همراه باشد.

کودک نیازمندیهای خود را احساس میکند اما نمیتواند بآن برسد و با فریاد و گریه تقاضای کمک میکند اگر گرسنه یا تشنه باشد گریه میکند و اگر سردش است یا احساس گرما میکند غیر از گریستن راهی ندارد و اگر احتیاج بحرکت داشته باشد و مجبورش کنید ساکت بماند با باز هم گریه میکند و اگر بخوابد بخوابد و تکانش بدهید با ترمیم با سلاح گریه مقاومت میکند.

هرچه برای نگاهداری خود ناتوان باشد بیشتر تقاضای کمک میکند و فقط يك زبان دارد و این زبان تنها وسیله منحصر بفرد او است او احساس نمیکند که اعضای بدنش ناتوان است و هر نوع ناراحتی را برای خودش يك درد و بیماری میداند.

گریستن او که با نظر ساده تلقی میشود تنها وسیله‌ای است که او را بدنیای خارج مربوط می‌سازد و این حالت عصبی تنها چیزی است که مانند سلسله زنجیر انسان را با عالم

اجتماع مربوط می سازد .

وقتی کودک گریه میکند نشانه این است که ناراحتی دارد یا چیزی محتاج است که نمی تواند آن را بدست بیاورد پرستاران چاره ای ندارند که جستجو کنند تا آن چهره که او می خواهد بیابد .

وقتی نتوانند خواسته او را پیدا کنند گریه ها ادامه می یابد و باعث خشم پرستار میشود ابتدا برای ساکت کردنش او را نوازش میکنند .

او را تکان میدهند و برای خواباندنش آواز میخوانند و اگر باز هم لجباجت کند به تنبیه بدنی منتهی میشود .

این یکی از درسهای درد آوری است که از ابتدای زندگی انسان باید با آن مواجه شود .

فراموش نمیکنم که چه بسیار از این کودکان را در حال گریه دیده ام که با تنبیه بدنی مجازات شده اند .

در آن روزها میدیدم که کودکان بدبخت در مقابل این مجازاتها ساکت میشدند شاید اینطور بود زیرا انسان وقتی خود را در حال اسارت دید چاره ای جز سکوت ندارد اسارت بشر از همان آغاز زندگی شروع میشود .

اما در این مرحله شاید اشتباه میکردم کودک بدبخت از شدت خشم نزدیک بود خفه شود و نفسش بند می آمد و صورتش کبود میشد اما یک دقیقه بعد فریادها تندتر و آثار خشم و ناامیدی آهنگ صدایش را می لرزاند .

در چنین موارد وقتی بچه ها ناراحت و خشمگین میشوند چاره ای غیر از مدارا درباره آن نیست یکی از دانشمندان علوم تربیتی تصور میکند که این نوع بیماریهای عصبی مخصوص طبقه ای است که متلاطم بیماری های عصبی هستند آنها نسبت به کودکان ناتوان وجهه کوچک بیشتر و شدید تر است و اگر از بالای سر اینها پرستاران تندخو را دور کنید تجربه نشان داده شده است که صد بار از آنچه هستند خطرناکتر میشوند و از طرف دیگر دسته ای از کودکان دیده شده اند که وقتی در مقابل اراده و خواسته های آنان مقاومت نشان ندادند هرگز عصبانی نمیشوند پس چه باید کرد دسته ای از آنها در مقابل خشونت

خشمگین میشوند و دست دیگر برعکس اگر در مقابل سخت گیری مقاومت نه بیند آرام جلوه میکند پس این وظیفه پرستاران است که خوی کودکان را در نظر بگیرند و با هر کدام آن معامله‌ای را انجام دهند که مناسب حال آنها باشد.

این یکی از دلایل آشکاری است که کودکانی که آزادتر و مستقل تر زندگی کرده‌اند تندرست تر و نیرومندتر از کسانی هستند که با آنها با سختی و خشونت رفتار شده است ولی باید توجه داشت که بین اطاعت آنها و مخالفت نکردن با اراده کودکان تفاوت زیاد موجود است.

اولین گریه کودک حاکی از تمنای او است و اگر بآن توجه نشود بزودی این گریه‌ها تبدیل بفرمان شده و بقدری فریاد می‌زنند تا حاجت آنان برآورده شود.

باید پرسید کودکان با آن ناتوانی چگونه تشخیص میدهند که بازو رو شدت عمل میتوانند اراده خود را بر دیگران تحمیل نمایند ما میتوانیم پاسخ این سؤال را بدیم اما تجربه نشان داده است که خدمات پرستاران این احساس را در آن تقویت میکند و بزودی احساس تبدیل به عادت شده و تنها اسلحه خود را که عبارت از گریستن و فریاد کشیدن است مورد استفاده قرار میدهند.

وقتی يك کودک بدون اینکه حرف برند دست خود را برای گرفتن چیزی دراز میکند یقین دارد که بآن چیز دسترس خواهد یافت.

زیرا او در آن حال نمی‌تواند فاصله خود را بآن چیز در نظر بگیرد او باین چیز فرمان می‌دهد که باو نزدیک شود و یا شما را وادار میکند که آن را باو نزدیک کنید.

در حالت اول میتوانید خیلی آهسته و قدم بقدم او را باین چیز نزدیک کنید و در حالت دوم نشان بدهید که اساساً صدای او را نشنیده‌اید و هر چه او بیشتر فریاد بزند گوش بفریادش ندهید.

موضوع بر سر این است که بایستی از همان ساعت اول او را عادت داد که از فرمان دادن باشخاص، زیرا اشخاص تحت اطاعت او نباید باشد و از اشیاء که باید بدانند متعلق باو نیست صرف نظر نماید.

نتیجه این میشود که وقتی کودک چیزی را که دیده طلب میکند و میخواهد آنرا صاحب شود بهتر این است بجای اینکه آن چیز را برای او آورد برعکس کودک را با قدم های آرام برای تصاحب آن چیز براه رفتن واداشت او از این آزمایش نتیجه خوبی میگیرد و از ابتدای کودکی درک خواهد کرد که باید برای تصاحب هر چیز خودش فعالیت کند .

آ بسن بیر، مردان را بچه های بزرگ مینامید و ما هم باید به پیروی از عقیده او بچه ها را مردان کوچک بنامیم .

این مسائل بسیار دقیق و حقیقت محض هستند بنابراین باید در اطراف آن توضیح بیشتری داده شود اما وقتی که هوبلن کودکان نیرومند را شیر خطاب میکرد شاید اشتباه کرده بود .

هر نوع شرارت محصول ناتوانی است ، کودک بدان جهت شیر را ست که خود را ناتوان احساس میکند اگر او را نیرومند سازید خوب و مهربان میشود کسی که هر چه میخواهد انجام میدهد هرگز نمیتواند بد بشود ، از تمام صفات خداوند مقتدر خوبی تنها امتیازی است که اگر آنرا نداشت نیرومند نمیشد .

مردمیکه دواصل مهم زندگی را شناخته اند همیشه عمل بدی را مادون خوبی قرار میدهند اگر اینطور نبود فرضیه آنها قابل قبول واقع نمیشد .

عقل تنها عاملی است که بدو خوب را برای ما تشخیص می دهد آن وجدان و نیروی نامرئی که ما را وارد میکند یکی را دوست بداریم و از دیگری متنفر باشیم با اینکه در مقابل عقل استقلالی کامل دارد با این حال بدون همکاری عقل نمیتواند کاری صورت بدهد .

قبل از اینکه بدوره و مرز عقل برسیم بی آنکه بدانیم خوبی و بدی را با هم انجام میدهم و در اعمال ما کوچکترین اثری از فکر و عقل وجود ندارد .

کودک مایل است هر چه را می بیند می خواهد واژگون کند ، آنرا میشکند ، خورد میکند و بهره دسترسی پیدا کند بهم میزند ، مانند اینکه سنگی را در دست

دارد پرندمای زادرمشت فشار میدهد و بدون اینکه بداند چه میکند او را میکشد .
برای چه اینطور است ؟

ابتدا اینکه فلسفه این موضوع را مربوط به طبیعت میداند ، غرور و فکر تسلط بر دیگری ، خود پسندی و شرارت انسان و احساس ناتوانی کودکان را برای انجام کارهای جبری و برای اینکه قدرت خود را نشان دهد حریص میسازد .

اما باین پیر مرد ناتوان و شکسته نگاه کنید که از جامعه مردم رانده شده و نه فقط در جای خود بیحرکت است بلکه می خواهد همه چیز در اطراف او باشد و هیچ پیش آمدی آرامش و راحتی او را سلب نکند و آرزو دارد که سکون و آرامش کامل در جهان برقرار شود .

باید برای چه همان ناتوانی وقتی با تمایلات شخصی ملحق شود یک چنین نتایج برخلاف دوران کودکی بیار بیاورد این مطلب شاید برای آن است که سبب اصلی تغییر یافته و این قانون فقط در دوران کودکی جریان دارد .

اگر سبب اصلی در حالت جسمانی در دوران مخالف وجود نداشته باشد پس در کجا میتوان علت این اختلاف را بدست آورد اصل عملی در دو دوران یعنی در کودکی و سالخوردگی مشترك است ولی بهمان نسبت که سالها میگذرد این فعالیت در یکی شدیدتر شده و در دیگری رو بناتوانی میرود یکی رو بزندگی میرود و دیگری راه مرگ و نیستی را پیش میگیرد .

فعالیت ناتوانی در قلب مرد سالخورده متمرکز شده ریشه میدواند اما در قلب کودک تحت اراده او است و در خارج وسیع میشود و کودک بطوری است که همه چیز زندگی را دوست دارد اما مرد سالخورده هر چه به پیری نزدیک میشود این علاقه را از دست میدهد او متوجه چیز دیگر نیست و فقط میخواهد که حالت اشیاء در پیرامون او عوض شود و تمام فعالیت ها برای او حکم عمل دارد و اگر دینده میشود که به خرابی و فساد تمایل او بیشتر است این دلیل شرارت او نباید باشد بلکه برای این است که چون اعمال مثبت بکنند پیش میرود خرابی بعلمت سرعت عمل او را شاد میسازد .

در عین حال اینکه خالق طبیعت بکودک اصل فعالیت را ارزانی میدارد از طرف

دیگر نیرو را بتدریج باو میداد تا از خرابکاری زیاد و خارج از اندازه اش جلوگیری نماید اما وقتی که نیرو و قدرت اطرافیان خود را میبیند حس حسادتشان تحریک میشود و می خواهند عملیات آنها را تقلید کرده ناتوانی را بزور تبدیل نمایند .

باین جهت است که بتدریج ستمکار و فرمانده شریر و غیر قابل انعطاف میشوند . هر چه بزرگ شوند بیشتر تحصیل نیرو کرده نگرانی ها کمتر و بنفس خود تسلط پیدا میکنند .

در واقع روح و جسم با هم بزرگ میشوند و طبیعت چیزی از ما نمی خواهد مگر اینکه بتوانیم خود را حفظ نمائیم اما هر چه احتیاجات بجلو میرود تمایل فرماندهی خاموش نشده و حس خود خواهی و تسلط بر خود ما را تحریک میکند و عادت هم بآن نیرو میبخشد و همه چیز بصورت یک عقیده شخصی در می آید .

وقتی اصل فعالیت برای ما آشکار شد مبداء و سرچشمه آن بدست می آید و طبیعت جاده اش را نشان می دهد حال باید دید چگونه باید از آن استقبال نمائیم .

کودک از روز اول احساس میکند که برای درک اشتباه نیروی لازم را در اختیار ندارد باید تا اندازه ای آنها را آزاد گذاشت تا بتوانند از روی طبیعت استفاده نمایند این اولین درس و سرمشق اول است .

باید از لحاظ هوش و ادراک و خواه از نظر نیرو بآنها کمک کرد تا نواقص خود را رفع نمایند و این کمک و همراهی نباید از حدود نیازمندی های جسمی تجاوز کند این درس دوم .

باید در کمک ها و همکاریها بدون در نظر گرفتن مسائل غیر لازم در سایر چیز ها مشارکت ما بآنان محدود باشد زیرا چیزهای غیر حقیقی و تفریحی تا احساس آن را پیدا نکند از نداشتن آن رفیع نمیبیند بادر نظر گرفتن اینکه این مرحله مربوط به طبیعت نیست این درس سوم است .

باید زبان و حرکات و علامات آنها را شناخت تا بتوانیم در دورانی که فاقد تشخیص هستند احتیاجاتشان را رفع نمائیم و این مربوط به طبیعت است این درس چهارم .

فایده این قوانین آن است که بکودک آزادی کامل بدون تسلط را می‌بخشد و با آنها اجازه می‌دهد که برای خودشان کار کنند و بدیگری نیازمند نباشند با این ترتیب از دوران اول زندگی به محدود ساختن نیرو و خواسته‌های خود عادت میکنند و از آنچه که در اختیارشان نیست احساس محرومیت نخواهند داشت .

اینهم یکی از دلایل تازه و بسیار مهمی است که باید اعضاء بدن کودک را آزاد گذاشت با احتیاط تمام آنها را از خطرهای احتمالی دور می‌سازیم و آنچه را که ممکن است بضررشان باشد از آنها می‌گیریم .

بطور قطع بچه‌ای که دست و پایش باز است از بچه‌ای که او را با قنداق بسته‌اند کمتر گریه میکند ، کودکی که غیر از نیازمندیهای جسمی بچیز دیگر احتیاج ندارد گریه نمیکند مگر اینکه در زحمت باشد .

این خود يك امتیاز بزرگی است زیرا میدانند چه وقت محتاج بچیزی است و فوراً احتیاج او را بر می‌آورند.

اما اگر موفق بآرام کردن او نشدید با نوازش زیاد او را تحريك نکنید زیرا نوازش های شما دل درد او را ساکت نمیکند .

اما وقتی کودک بداند که با گریه کردن می تواند شما را وادار بنوازش کردن نماید دیگر از عهده او بر نمی‌آید و او بر شما مسلط خواهد شد و تمام زحمات شما بیهوده می‌رود .

با کودکان هر چه مخالفت کنید گریه های آنان کمتر میشود و هر چه بگریه‌ها و ناراحتی آن ها بیشتر توجه کنید ساکت کردن آنان مشکل تر است اگر کمتر تهدیدشان کنید یا بنوازش بپردازید زیاد لجوج و ترسو نمی‌شوند و زندگی آنها راحت تر خواهد شد .

اگر بگریه های کودک زیاد توجه بکنید گریه ها شدید تر نمی‌شود و عقیده من در این قسمت این است که کم محلی در این مورد برای آنها بهتر است و از فساد جلوگیری میکند .

البته من هیچ عقیده ندارم که باید راه ماساژ را پیش بگیریم و برعکس باید بکودک

فهمانند که کمک کردن با و برای گریه و فریاد نبوده است .

وقتی که کودک دانست با گریه و فریاد میتواند بمقصود برسد هرگز از این سلاح دست نمیکشد هر کس باشد چون بداند که تمام کمک‌ها جایزه داد و فریاد او است در آن افراط خواهد کرد و این گریه‌ها بجائی میرسد که دیگر جایزه دادن بآن برای شما غیر ممکن میشود و آنقدر گریه میکند تا خفه شوند

داد و فریاد بچدهائی که نه بیمار اند و نه دست و پایشان بسته و چیزی کم ندارند از گریه‌های عادی و ناشی از لج بازی است این گریه‌ها مربوط بطبیعت هست ولی دایه‌ها که تحمل این ناراحتی‌ها را ندارند آنرا شدیدتر میسازند و فکر نمیکنند که اگر امروز او را ساکت کردند فردا بیشتر گریه خواهند کرد .

تنها معالجه این درد و جلوگیری از آن این است که بگریه توجه نکنید . هیچکس نمی‌خواهد بخود زحمت بی‌جهت بدهد و لو برای کودکان باشد البته آنها ممکن است زیاد لج بازی کنند اما شما اگر کمتر از آنها تحمل داشته باشید خاسمی شوند و راه اصلاح آن آسان نخواهد بود .

از آن گذشته وقتی از راه لج بازی یا بدون علت گریه‌ها راسر میدهند بهترین وسیله برای جلوگیری از گریستن زیاد این است که با چیز دیگر بایک اسباب بازی سرشان را گرم کنید تا گریه را فراموش کنند .

بعضی دایه‌ها این فنون را بلدند و با کودک مدارا میکنند اما مهمترین مسئله این است که نباید کودکان متوجه کم اعتنائی یا سرگرم کردن خودشان بشوند و باید فکر کنند که همیشه از او مراقبت میکنند و اتفاقاً اینها مسائلی است که تمام دایگان از آن غفلت دارند .

بچه‌ها را خیلی زود از شیر میگیرند و قتی که بایسد از شیر گرفته شوند با بیش زدن دندانها باید مقارن باشد زیرا بیش زدن دندان برای بچه‌ها خیلی دردناک است .

در اینوقت کودک روی غریزه طبیعی هر چیز را که بنصت می‌آورد برای جویدن

بدهان میگذارد و برای اینکه کار کودک را آسان کنند چیزی مانند استخوان یا اجسام سخت را بدستش میدهند.

بنظر من اینکار اشتباه است زیرا این اجسام سخت وقتی با لثهها تماس یافت بجای اینکه آنرا نرم کنند سخت تر شده و گاهی يك نوع پارگی در لثهها ایجاد میشود که بسیار دردناک است پس بگذاریم غریزه طبیعی کار خودش را بکند. هرگز دیده نشده است که تولسمگها دندان خود را روی سنگ یا آهن یا جسمی سخت بمالند و غالباً دندان خود را روی چوب یا چرم یا پارچه و یا چیزهای نرم مالش میدهند.

تشخیص داده اند که جوشانده برای کودک غذای سالمی نیست شیر پخته و آرد خام در معده تولید ناراحتی میکند در جوشانده، آرد کمتر از نان پخته میشود و از آن گذشته تخمیر نشده و بنظر من برنج از آن بهتر است. اگر میخواهند حتماً جوشانده باو بدهند لازم است که قبلاً کمی آرد را سرخ کنند یا بو بدهند.

جوشانده گوشت و سوپ يك غذای متوسطی است که باید خیلی از آن استفاده نمود لازم است که قبلاً کودک بجویند عادت کند و این بهترین وسیله نیش زدن دندان است و وقتی توانستند غذا را با آب بزاق مخلوط نمایند عمل هضم آسان صورت میگیرد. من به بچهها میوه خام یا مغز نان با انواع شیرینیهای نانی که در کشور ما آنرا کلوچه می نامند میدهم این کلوچهها در دهانشان نرم شده و قسمتی از آنرا بالاخره میخورند بعد دندانهای بیرون میآید و خود بخود سخت میشود دهقانان معدن بهتری دارند و مانند شهریها بچه را زود از شیر نمیکیرند.

از ابتدای تولد چون بچهها صدای حرف زدن را میشوند قبل از اینکه حرف زدن یاد بگیرند یا صداها را درک کنند با آنها حرف میزنند اعضای بدن آنها چون هنوز رشد نکرده صداها را تقلید میکنند و هنوز هم معلوم نیست که این صداها مانند گوش ما بتواند آنرا تشخیص بدهد.

من توصیه نمیکنم که نباید پرستاران بوسیله آواز یا بعضی کلمات صدا دار بچهها

را سرگرم کنند اما عقیده دارم که پرستاران با يك مشت کلمات بیپوده بچه را گیج می-کنند و کودک غیر از آهنگ آن چیزی درك نمیکنند.

نظر من این است که باید ابتدا کودک کلماتی ساده و آسان و روشن را بطور تکرار بشنود و کلماتی را که یاد میگیرد نباید از حدود چیزهایی که در دسترس او است تجاوز نماید.

شاگرد مدرسه در مدرسه چیزهایی را که دیده یاد میگیرد و کودک هم باید در دوران قنடاق صداهاى آشنا را بشنود و این بهترین راه تربیت است.

از آن گذشته کودکان برای خود يك نوع دستور زبان مخصوص دارند که قواعد آن از دستور زبان ما ساده تر است و اگر خوب دقت شود بعضی جملاتی که آنها میگویند درست تر از جملات ما است.

مثلاً يك روز شنیدم که پدری به پسرش ملامت میکند که چرا گفته‌ای آنجا میروم البته وقتی از او پرسیدید آنجا برو، او جواب می‌دهد آنجا میروم، و او پاسخ خود را درست داده است.

پس سعی کنید با بچه‌ها درست حرف بزنید و مراقب باشید قبل از اینکه شما با آنها حرف نزده‌اید کسی حرف نزند و یقین بدانید که باین رویه الهجه و زبان آنها با این نوع تمرین‌های درست اصلاح میشود.

اما يك موضوع دیگر مهم تر از همه که قابل بحث است این است که پندرو مادران شتاب دارند زودتر بچه‌ها بحرف بیایند مثل این است که میترسند وقت آن دیر شود و اتفاقاً این شتاب ناشیانه دارای اثرات بسیار مخالف است زیرا وقتی قبل از موعد مقرر با فشار آنها را وادار به حرف زدن کنند عیب و نقصی در لهجه و طرز تکلم پیدا میشود که بعضی از آنها تا باخبر باقی میماند.

من مدت‌ها با ده‌ها قین زندگی کرده و ندیده‌ام که در این باره با کودک خود سخت‌گیری نمایند و اتفاقاً طرز تکلم بچه‌های دهاتی روان تر است.

برای چه اینطور است؟ آیا اعضای بدن دهاتیان غیر از شهری‌ها است؟
خیر اما آنها طور دیگر رفتار میکنند.

در مقابل منزل من زمین وسیعی است که بچه‌ها برای بازی کردن در آنجا جمع میشوند با اینکه از من خیلی فاصله دارند با این حال هر چه را که میگویند تشخیص میدهم و خاطراتی از آن برای نوشتن بدست آورده‌ام.

همیشه گوش من درباره سن و سال آنها دچار اشتباه میشود از دور صدای بچه‌های ده ساله را می‌شنوم در حالیکه هیکل آنها نشان میدهد که بیش از چهار یا پنج سال ندارند. البته این آزمایش برای من دلیل کافی نیست کسانی که بدیدنم می‌آیند و با بچه‌های آنها حرف می‌زنم این نظر را ثابت میکنند.

نتیجه‌ای که بدست می‌آید این است که تاسن پنج یا شش سالگی بچه‌های شهری که در اطاقهای در بسته تحت مراقبت پرستاران بزرگ میشوند، بجز کلماتی چند از اطرافیان نمی‌شنوند وقتی دهانشان باز میشود کسی بسخنان آنان گوش نمیدهد کلماتی را با آنها میگویند که بدر دشان نمی‌خورد.

در بیابان وضع طور دیگر است يك زن دهقانی همیشه در کنار بچه‌هایش نیست و او مجبور است کلماتی را که میخواهد بگوید با صدای بلند تلفظ کند در مزارع بچه‌ها پراکنده‌اند و از پدر و مادر و سایر بچه‌های دور هستند بنابراین سعی میکند از مسافت دور صدای خود را پدید و مادر برسانند و با این ترتیب چون با صدای بلند حرف می‌زنند کلمات را درست می‌گویند و مانند بچه‌های شهری مجبور نمیشوند چند کلام ناقص و نیمه جویده را در گوش پرستاران بگویند.

با این دلیل وقتی از يك بچه‌های چیزی می‌پرسید از پاسخ دادن بصدای بلند خجالت نمی‌کشد و هر چه را میخواهد بگوید درست تلفظ میکند و بجای اینکه يك پرستار مترجم بچه‌اش باشد بدون اینکه کلام را مزمره کند بصدای بلند می‌گوید. البته وقتی بزرگ شدند بلند حرف زدن را در مدرسه ترك میکنند و هر چه را که میگویند بهتر از کسانی است که نزد پدر و مادر بزرگ شده‌اند.

علت دیگر که بچه‌های شهری نمی‌توانند کلمات را درست ادا کنند این است که که در شهر مجبورند بسیاری از چیزها را از حفظ کنند و بعد آنرا بلند تکرار نمایند و در این حال مزمره کردن کلمات عادتشان میشود و کلمات را بد ادا میکنند و بعضی از

واژه‌ها را بزرگوار بدست می‌آورند و لهجه خود را می‌کشند و معلوم است وقتی خاطره کودک لرزان باشد بهمان نسبت کلمات ناقص ازدهان‌شان خارج می‌شود. در فصل‌های بعد خواهند دید که امیل من مرتکب این خطاها نخواهد شد و یا لاقول بواسطه وجود آن دلایل مجبور نیست کلمات را جویده تلفظ کند. عقیده دارم که شهری‌ها و دهاتی‌ها بهتر است روش خود را عوض کند و نامیتوانند بلند حرف بزنند.

لهجه روح تکلم است لهجه خوب به جملات احساس و حقیقت می‌دهد لهجه کمتر از حرف زدن می‌تواند حقیقت را پنهان کند و بهمین جهت است که اشخاص تربیت شده سعی دارند آهنگ کلام خود را اصلاح نمایند کسی که حرف زدن خود را در کوچه یاد گرفته نمی‌تواند در حضور يك جمع خوب حرف بزند و قادر نیست با آهنگ رسا مردم را تحریر کند.

ابتدا به بچه‌ها یاد بدهید که با مردان بزرگ حرف بزنند اگر این قانون را مراعات کردید وقتی بزرگ شدند خواهند توانست که با زنان خوب حرف بزنند. بچه‌های شما اگر در دهات غذای کافی بخورند صدای بلند و زنك دار خواهند داشت و از یاد گرفتن لهجه‌های درهم و بی‌معنی بچه‌های شهری معاف میشوند زیاد ناراحت نباشید وقتی بزرگ شدند و با معلمین و اجتماع تماس گرفتند آنچه را که از کلمات، مربوط دردهات یاد گرفته‌اند فراموش خواهند کرد.

امیل مانند يك فرانسوی اصیل حرف خواهد زد اما حرف زدن او آشکار و لهجه‌اش بمراتب از من بهتر خواهد بود.

کودکی که می‌خواهد حرف بزند نباید غیر از کلماتی را که بایستی بداند گوش کند و نباید کلماتی را که تلفظ کردن آن آسان نیست تکرار کند کوشی که در این کار بکار می‌برد او را بر آن خواهد داشت که کلمات را درست و تمام تلفظ نماید.

وقتی که او شروع بزمزمه کلمات میکند تلاش نداشته باشید که هر چه را که می‌گوید درك کنید همین گوش کردن سخنان کودک خودش یکنوع تشویق بشمار می‌آید فقط کافی است که بتواند احتیاجات خود را رفع کند و سعی داشته باشید که سخنان شما

گوش بدهد شتاب نکنید که زودتر حرف بزند هر وقت که او فایده حرف زدن را احساس کرد خود بخود بحرف خواهد آمد .

این درست است که بعضی ها فکر میکنند اگر کودکی دیر بحرف آمد هرگز زیانش باز نمی شود و اگر هم حرف بزند مانند سایرین سلیس و روان تکلم نمیکند اما نباید بدانید که آنیکه لکنت زبان دارند دلیل این نیست که دیر حرف زده اند بلکه بدلیل این است که از يك عضو اصلی ناقص خلق شده اند و بهمین سبب است که دیرتر از دیگران بحرف می آیند و اگر غیر از این باشد برای چه این دسته از کودکان دیر بحرف می آیند .

آیا فرصت حرف زدن پیدا نکرده اند؟ آیا وادار بحرف زدن نشده اند؟ برعکس بواسطه نگرانی و ناراحتی که از این حیث برای پدران پیش می آید آنها را برای حرف زدن بیشتر از دیگران سربسر میگذارند و همین اصرار و شتابزدگی باعث میشود که تکلم آنان را دچار وقفه سازند شاید اگر باو فرصت بدهند در طول زمان بتواند بیشتر تقلا کند.

کودکانی را که برای حرف زدن زیاد در فشار میگذارند فرصت یاد گرفتن خوب تلفظ کردن را از آنها میگیرند و نمیگذارند که کودک بمیل خودش آنچه را که باید بگوید تمرین کند در حالیکه اگر این دسته کودکان را بجای خود بگذارند برای تلفظ کلمات ساده تمرین میکند و با حرکات خود با آنها معنی می دهند و قبل از اینکه شما چیزی بگوئید کلماتی ام خود می سازند و تحویل میدهند و این نشان می دهد که آنچه را که شنیده اند شما پس میدهند.

اگر زیاد تحت فشار قرار بگیرند آنچه را که شما میگوئید مطالعه میکنند و هنگامیکه از درست بودن آن مطمئن شدند آنرا بر زبان می آورند.

بدترین نتیجه این شتاب زدگی برای کودکانیکه هنوز بسن حرف زدن نرسیده اند فقط این نیست که کلماتیکه آنها میگویند یا میشوند برای بزرگترها دارای معنی نیست اما نگرانی آنها بر این است که کلمات کودکان دارای معنی دیگری غیر از معنی ما است زیرا آنها بدون اینکه ما بسخنانشان گوش بدیم حرفهای خود را میزنند

منتها این است که ما نباید انتظار داشته باشیم که حتماً بایستی دارای معنی باشد. همین نکات جزئی است که ما را بشتاب زدگی و امیدارد و خیال میکنیم که چون آنها حرفهای بی معنی زده اند هرگز نمیتوانند درست حرف بزنند در صورتیکه این اشتباه بزرگی است اگر روزاول کلمات آنان بی معنی باشد چیزی در خاطرشان نمی ماند شما باید سعی کنید که با مرور زمان نیروی حرف زدن را تقویت نمایید. تا میتوانید کلمات را برای کودک خلاصه کنید و این یکی از اشتباهات بزرگ است که بیش از تصور کودک باو کلمه یاد بدهید زیرا نباید بچه شما کلماتی را از دهان خارج کند که درباره آن فکر نکرده است. من فکر میکنم شاید یکی از بزرگترین دلیلی که دهاتیان هوش بیشتری از بچه های شهری دارند یکی این است که کتاب لغت آنها محدودتر از ما است البته آنها تصور کمتری دارند اما آنرا خوب درک میکنند. پیشرفت دوران کودکی یکدفعه آغاز میشود و در یک دوران کودک هم حرف زدن هم غذا خوردن و هم راه رفتن را یکدفعه یاد میگیرد. این اولین دوره زندگی کودک است و در حال حاضر از آنچه که در شکم مادر بوده چیزی اضافه نکرده و در این سن و سال نه احساسی دارد و نه ادراک و تازه وقتی که احساس پیدا کرد هنوز پی بوجود خود نبرده است.

کتاب دوم

اینجا دوره دوم زندگی کودک و دورانی است که باید گفت زمان کودکی بسر رسیده است .

وقتی کودکان زبان بحرف زدن می‌کشایند کمتر گریه میکنند این پیشروی امر طبیعی است و در واقع حرف زدن جای چیز دیگر را می‌گیرد .

بمحض اینکه میتوانید سخن بگویند و با حرف زدن رنج میکشند برای چه مانند سابق با فریاد و زاری سخن بگویند شاید بیشتر برای آن است که چون در این دوره دردها و رنج‌ها شدیدتر است و غیر از حرف زدن بوسیله دیگر نمیتوانند درد خود را بگویند .

اگر در این زمان باز هم شروع بگریه نمایند این تقصیر کسانی است که در پیرامون او واقع شده‌اند .

وقتی امیل زبان باز کند و بگوید، که رنج میکشم قطعاً درد او بقدری شدید است که او را مجبور بگریه کردن میکند .

اگر کودکی که حساس است و برای هیچ چیز شروع بگریه کردن نماید و این گریه‌ها بی نتیجه بی اثر باشد من از این مرحله نتیجه دیگر میکیرم تا وقتی که او می‌گیرد هرگز بطرفش نمیروم و تا زمانی که ساکت نشود باو نزدیک نخواهم شد .

طولی نمیکشد که طریقه صدا کردن من این خواهد شد که سکوت کند یا لااقل یکدفعه فریاد بکشد .

بنابر این از اثر اعمال حساسه است که که دکان چیزی را ذرک میکنند و هیچ

وسيله‌ای ديگر ندارند خيلي بندرت اتفاق مي‌افتد كه كودك براي چيز كوچكي گريه كند مثلاً اگر تنها بماند گريستن را آغاز نمايد مگر اينكه بداند كسي صدای او را نشنیده است .

اگر بزمين سقوط كند ، ياسرش ورم كند يا ييني‌اش خون بيايد يا انگشتش را ببرد بجای اينكه من بادت پاچه‌گي خود را بطرفش بيندازم در همانجا آرام مي‌مانم يا لااقل لحظه‌ای چند از جا حركت نمي‌كنم .

كلری است كه واقع شده و لازم است كه او تحمل كند و شتاب زدگي من كلری نمي‌كنند جز اينكه ييشتر او را متوحش ساخته و يا حساسيتش را افزون نمايد . از آن گذشته وقتی مجروح شد ترس ييشتر از ضربه كارد او را ناراحت مي‌كند لااقل بايد كلری بكنم كه از ترسيدن معاف شود و بطور قطع در باره ناراحتي خود مانند من فضاوت خواهد كرد .

اگر بيهنده كه من با اضطراب بطرف او مي‌روم و او را تسلي مي‌دهم و دلم بهالش می‌سوزد دردش شديد تر شده و حادثه در نظرش بزرگتر می‌شود اما اگر ديد من خونسردی خود را حفظ كرده‌ام او هم خونسرد ميشود و دردش را حس نمي‌كند و بفكرش ميرسد كه خوب شده است .

مداین سن و سال است كه بايد اولین درس جرأت و جسارت را بياي آموزد و كودكي كه بدون وحشت و ترس از درد مختصر خود رنج كشيده عادت تحمل دردهای سخت تر را تحصيل خواهد كرد .

علاوه بر اينكه من اميل را از مجروح شدن جلوگيري نمي‌كنم اگر در مدت عمرش مجروح نشود خشمگين خواهد شد زيرا در اين صورت بدون اينكه درد را بشناسد مصوبيت پيدا مي‌كند .

رنج كشيدن اولین چيزی است كه او بايد ياد بگيرد و شايد بزرگترين چيزی است كه بايد بداند چگونه ممكن است كودكي كه هم كوچك است و هم ناتوان درس خطرا بياي آموزد .

اگر كودك از جای بلند سقوط كند پايش نميشكند اگر با چوبدستي خودش را بزند

دستش نمی‌شکند اگر قطعه آهن نوک‌نیزی را بدست بگیرد آن را فشار نمی‌دهد و دستش را نخواهد برید .

من ندیده‌ام که کودکی آزاد خود را کشته یا ضرر کلی بخودش زده باشد مگر اینکه او را در جای بلندی قرار دهند یا اجازه بدهند که در کنار آتش تنها بماند و با اینکه افزار آلات خطرناکی را در اختیارش بگذارید .

من در مقابل کسانی که يك مغازه پراز افزار آلات خطرناك را در اختیار كودك بگذارند چه میتوانم بگویم اما اگر این افزار آلات را از او دور کنند وقتی بزرگ شد هیچ چیز ندیده و کودکی ترسو و بی جرأت بیار آمده و در مقابل کوچکترین صدا وحشت میکند و از دیدن يك قطره خون که از دستش چکیده دست و پای خود را گم خواهد کرد .

کارهای دستی برای کودکان مریخی خوبی است و بجای اینکه از ما چیزهایی یاد بگیرند خودشان همه را می‌آموزند .

آیا از این اخم‌قانه‌تر چیزی در جهان یافت میشود که از ترس سقوط به بچه‌ها راه رفتن را یاد ندهند و بسیاری از مردان دیده‌شده که خوب نمیتوانند راه بروند برای اینکه هنگام کوچکی نخواسته‌اند قدم زدن را با او بیاموزند .

امیل هرگز عرابه دستی یا سبد چرخ‌دار یا چوب‌غلطان نخواهد داشت و روزی که توانست قدم بردارد دستش را نمیگیرند و او را روی سنگفرش رها خواهند کرد . بجای اینکه بگذارم در اطاق در بسته بدور خود چرخ بخورد هر روز او را در يك چمن وسیع رها خواهم کرد .

در آنجا می‌دود، جست و خیز میکند، و صد دفعه در روز بزمین سقوط میکند چه بهتر خودش بلند شدن را یاد میگیرد .

راحتی در آزادی از جراحت زیاد بدست می‌آید شاگرد من همیشه در دست و پایش زخم و خراش دارد و در عوض همه وقت پراز نشاط خواهد بود .

اگر بچه‌های شما خراشی در بدن ندارند همیشه با خشونت روبرو شده و

قیافه‌ای غمناک خواهند داشت من فکر می‌کنم معنی آنها در این است که مجروح شوند و شادمان باشند.

يك پشرفت دیگر راه گریه وزاری را بروی بچه‌ها خواهد بست و این نیروی آنها است.

اگر خودشان قدرت کاری را پیدا کنند کمتر محتاج می‌شوند که از دیگران کمک بگیرند تا نیروی خودشناسائی بیشتر بدست می‌آورند و می‌توانند خود را به تنهایی اداره کنند.

در این دوره است که زندگی حقیقی اشخاص آغاز میشود، خود را خوب می‌شناسد، حافظه‌اش در شناسائی تمام ادوار زندگی گسترش می‌یابد و بطور حقیقی برای خود کسی می‌شود و خود را شایسته این می‌داند که خوشبختی یا بدبختی را تشخیص دهد بحث بر سر این است که بایستی او را در این دوره مانند يك شخص بزرگ بشناسید.

مردم بسیار سعی دارند که زندگی را دراز کنند اما هر چه بدوره‌های بعد می‌رسند این امید کمتر میشود در حالیکه درازی زندگی هر شخص مربوط بهمین دوران اول است و در واقع بزرگترین خطرات ممکن است در این دوره پیش بیاید هر چه زندگی کوتاهتر میشود امیدزنده ماندن نقصان می‌یابد.

بدنی که در دنیا می‌آیند نصف بیشترشان بعد جوانی بیشتر نمیرسند و معلوم است با این نوع تربیت که ما داریم امید نمی‌رود شاگرد ما تا حدود يك مرد کامل زنده بماند.

با این نوع تربیت غلط که دوره حال را برای يك آینده نامعلوم میکند چه باید کرد، او را با هر نوع قید و بند بزنجر می‌کشند و او را بدبخت می‌کنند برای اینکه این کودک خود را برای يك آینده‌ای که امید ندارد بتواند بآن دسترسی پیدا کند آماده سازد.

اگر ما این نوع تربیت را درست بدانیم چگونه می‌توانیم بدون اظهار تأثر و ناراحتی بهزاران بدبخت بی‌سروسامان نگاه کنیم که این بدبختان را تحت قید و بند

تحمل ناپذیری کشانده و مانند محکومین با اعمال شاقه بدون اینکه بدانند این زحمات يكروز مورد استفاده قرار خواهد گرفت آنان را محکوم بکارهای مداوم سازیم .

دوران نشاط و شاد کامی در گریه ها و مجازات ها ، تهدیدات و اسارت ها سپری میشود .

موجود بدبخت را بنام اینکه آینده ای برای او تأمین می کنند رنج می دهند و بخاطر نمیاورند که مرگ در دو قدمی آنهاست و ممکن است در بجهت این سروصداها حلقومش را بفشارد .

کسی چه خبر دارد که هزاران کودک در قید و بند عقل و تدبیر جاهلانه پدران و مادران چگونه تلف می شوند .

تنها دلخوشی آن ها این است که از خشونت های پدر جان بدر برده اند در حالی که يك عمر طولانی باید با انواع ستمکاری ها و بدبختی های جبران ناپذیر روبرو شوند .

ای انسان ها انسانیت را بشناسید این اولین وظیفه شماست برای تمام ملت ها برای تمام نسل ها و مجموع مسائلی که مربوط با انسان است فداکاری کنید .

آخراگر خارج از عالم انسانیت باشید برای شما چه فایده دارد؟ کودکی را دوست بدارید باشدایهای او و مسرت های او و باغرائز او همکاری کنید .

چه کسی در باره این دوران زندگی که مسرت ها برب غنجه میرند و روح آدمی در آسایش بسر میبرد متأسف نبوده است .

برای چه از این بیگناهان خردسال شاد کامی دوران باین کوتاهی را دریغ میکنید و برای چه میخواهید این دقایق زودگذر را که هرگز بازگشت نخواهد کرد از تلخی و ناکامی لبریز سازید ؟

ای پدران ! آیا می دانید چه وقت مرگ در انتظار بچه های شماست ؟ آیا از این که این دقایق کوتاه را از آنان میگیرید احساس تأسف نمیکنید به محض اینکه احساس مسرت نمودند کاری بکنید که از آن دقایق لذت ببرند و طووری بشود که وقتی میخواهند بمیرند لافل چند صباحی لذت زندگی را درك نمایند .

چه صداهائی در اطراف ما برخاسته است و من از دور سروصدای این تدبیرات جاهلانه که ما را خارج از خودمان پرتاب میکند و همیشه آینده را برای هیچ ازین میبرد بگوش خود می شنوم و میبینم آینده ای داریم که از ما می گریزد و ما را بجاهائی میکشاند که نمیدانیم انتهای آن کجا است ؟

بمن پاسخ می دهید که زمان اصلاح خطاهای انسانی در دوره کودکی است . زیرا در این دوران دردها زیاد احساس نمیشود باید این دردها را زیاد کرد تا در زمان بلوغ بکلی از آن برکنار باشیم .

اما چه کسی بشما گفته که تمام این نظم و ترتیب ها با اختیار شما است و چه چیز ثابت میکند که تمام این تربیت ها که شما آن را باین موجود ناتوان تحمیل میکنید يك روز بجای اینکه مفید واقع شود برای آنها زیان آور نخواهد بود .

چه چیز بشما اطمینان می دهد که با این عقیده ها که برای آنان فراهم میکنید نفعی نخواهید برد .

برای چه بآن هافشاری خارج از توانائی خودشان وارد می سازید و نمیدانید که این رنج ها و خشونت ها در آینده از جای دیگر فوران خواهد کرد ؟

و چگونه میتوانید بمن ثابت کنید این تمایلات بد که ادعای مداوای آنرا دارید حاصل مراقبت های ناشیانه شما نبوده و طبیعت آن را برای آن ها بود بعد نگذاشته است ؟

ای غیب گویان بدبخت ، کدام آدام نادان و احمق موجودی را امروز بدبخت میسازد برای اینکه يك روز با این حسایبای غلط او را خوشبخت سازد ؟

بگذارید این فیلسوفان بیرحم مقررات را با آزادی و کودکی را که بخیال خود خوشبخت میسازند ولی او را بدبخت کرده اند بهم مخلوط نمایند و اجازه ندهند کسی بین این دو تفاوت بگذارد .

برای اینکه بدنبال خیال ترفته باشیم فراموش نکنیم که شرایط ما باید از چه قرار باشد .

انسانیت در نظم و ترتیب چیزها فرا دارد و کودکی هم جای خود را در زندگی

انسانی متمرکز میسازد .

باید انسان را دوره در انسانی و کودک را در کودکی تحت مطالعه قرارداد و هر کدام را بجای خود بگذاریم و تمایلات انسانی را بر حسب ترتیب پیشرفت انسانی منظم سازیم و این تنها کاری است که برای خوشبختی او انجام خواهیم داد .

بقیه آن مربوط بسبب‌های خارجی است که در اختیار ما نخواهد بود ما نمیتوانیم بدبختی و خوشبختی کامل کدام است زیرا تمام آن در زندگی ما مخلوط شده هیچکس نمیتواند احساس پاکی را درک کند و انسان قادر نیست دو لحظه در یک حالت واحد بر قرار بماند .

تأثیرات روحی ما و هم چنین تحولات و تغییرات جسمی مادر يك انعكاس مداوم قرار دارد .

بدی و خوبی در همه کس مشترك است اما میزان آن متفاوت است خوشبختتر از همه کسی است که کمتر احساس میکند و بدبخت‌تر آن موجودی است که شادیهارا کمتر درک میکند .

رنج‌ها و ناکامی‌ها همیشه بیشتر از خوشی‌ها است این تنها اختلاف مشترك بین انسان‌ها است .

خوشی انسان در این جهان جنبه منفی دارد و باید آنرا با کمترین مقدار رنج‌ها که تحمل میکند مقایسه نمود .

تمام احساسات رنج و درد از ناراحتی‌رها شدن از آن جدا شدنی نیست و در مقابل آن تمام اندیشه‌های کلامی از میل و لذت بردن از آن قابل تفکیک نخواهد بود .

بهر چه علاقه مند باشیم و آنرا بخواهیم فرض محرومیت از آن حتمی است و تمام محرومیت‌هایی که انسان آنرا احساس میکند رنج آور است بنابراین بدبختی‌های مادر عدم تناسب تمایلات و غرائز ما جای دارد .

يك موجود حساس که غرائز و تمایلاتش شادی داشته باشد يك مرد كاملاً خوشبختی است .

پس تدبیران و جاده اصلی خوشبختی در کجا است ؟

البته در اختیار مانیت که تمایلات خود را کم کنیم زیرا اگر این تمایلات در مادیون قدرت ماجای داشته باشد قسمتی از غرائز ما بیکار مانده و نمی توانیم بطور کامل از آن استفاده کنیم.

هم چنین در این نسبت که غرائز خود را وسعت بدهیم زیرا تمایلات ما با هم رابطه ای دارند و بوسیله آن بدبخت می شویم اما در آن جا است که باید از افراط تمایلات روی غرائز شخصی جلوگیری نمائیم و نیروی خود را با آن برابر کنیم. در این وقت است هنگامیکه تمام قدرت ما فعالیت می کند و روح آرام می ماند و انسان می تواند حاکم بر اراده اش باشد.

باین جهت است که همه چیز را برای خوشبختی ما ساخته اولین ساخته او غرائز ما است.

در این حالت اولیه است که تعادل قدرت و تمایل ما بهم بر می خورند و انسان در این حال بدبخت نمی شود و به محض اینکه غرایز او بیکار می افتند تصور انسانی که شدیدتر از همه چیز است بیدار شده و از آنها جلو میزند تصورات که امکانات را برای ما آسان می سازد و در نتیجه تمایلات را تحریک می نماید اما در این حال چیزی که انسان تصور میکند در اختیار او است بطوری از اقتدار انسانی خارج می شود که دنبال کردن آن کار آسانی نیست.

باین ترتیب است که انسان بدون اینکه به نتیجه برسد قوایش رو به تحلیل گذاشته و هر چه که می خواهیم از خوشبختی لذت ببریم از ما فاصله می گیرد.

برعکس انسان هر چه می خواهد بحال طبعی خود باقی بماند.

اختلاف این غرائز در مقابل تمایلات بیشتر شده و ما را به خوشبختی نزدیک می سازد.

انسان وقتی احساس بدبختی میکند که هر چه را می خواهد از دست می دهد زیرا بدبختی فقط در این نیست که از چیزها محروم شود اما در احتیاجاتی است که لزوم آنرا احساس میکند.

دنیای حقیقت دارای حدودی است و در مقابل آن دنیای تصور پایان ندارد و

چون نمی‌توانیم حقیقت را بشکافیم بسوی وهم می‌رویم زیرا همین اختلافی که بین آن دو موجود است که از آنجاریج‌های ما آغاز شده و ما را بسوی بدبختی می‌کشد.

تمام نیرو، سلامتی و آنچه را که خودمان خوب تشخیص می‌دهیم دور بریزیم تمام خوبی‌های زندگی در عقیده ما باقی می‌ماند، دردهای جسمانی و پشیمانی‌های وجدان را کنار بگذارید در آنوقت تمام رنج‌های ما خیالی خواهد شد.

این اصل بقول همگی مشترك است اما حالت عمل نمی‌تواند مشترك باشد و موضوع بحث ما در اینجا همان مرحله عمل است.

وقتی می‌گویند يك مرد ناتوان است معنای آن چیست؟

این کلام ناتوانی يك نسبت معین باشخص دارد که مقصود ما است کسی که نیروی اواز احتیاجاتش تجاوز میکند حتی اگر يك حشره یا يك کرم باشد موجود نیرومندی است اما کسیکه نیازمندی اواز نیرویش تجاوز کند اگر فیل یا شیر یا بزرگترین قهرمان باشد و اگر بعد خدائی برسد موجود ناتوانی است.

فرشته سرکشی که طبیعت خود را شناخت از آن مرد خوشبختی که با وجود اینکه فناپذیر است اما در آرامش خود زندگی میکند ناتوان‌تر است.

انسان وقتی نیرومند است که از زندگی خود راضی باشد و هنگامی ناتوان است که می‌خواهد بمافوق انسانیت صعود کند.

باین فکر نباشید که اگر توانستید غرایز خود را وسعت بدهید توانسته‌اید نیروی خود را وسیع کنید بلکه برعکس اگر غرور شما یش از غرایز طبیعی بالا برود آن را کم کرده‌اید.

دائره وجود خود را بسنجیم و مانند حشره‌ای در مرکز آن ثابت بمانیم اگر با آنچه داریم اکتفا کنیم تا از ناتوانی شکایت نداشته باشیم در این صورت احساس ضعف نخواهیم کرد.

تمام حیوانات غریبه‌ای برای حیانت خویش دارند و انسان دارای مافوق آن است آیا این بدبختی نیست که این موجود فوق‌العاده آلت دست بدبختی خودش باشد؟

در تمام کشورها بازوی قهرمان بیش از خودش ارزش دارد اگر آنقدر عاقل باشد که این نیروی فوق العاده را بهیچ بشمارد همیشه هر چه بخواهد مال او است زیرا چیز اضافی نخواسته است.

بنابگفته ناواریون بزرگترین نیازمندیهای انسان از چیزهای خوب بوجود میآید و گاهی از اوقات بهترین وسیله بدست آوردن چیزهایی که انسان فاقد آن است عبارت از آن است که انسان چیزی را که دارای آن است بکنار بزند.

از راه کار کردن زیاد سعادت مانا مینمیشود ولی ما آنرا تبدیل ببدبختی می کنیم هر کس آرزوئی غیر از زنده ماندن نداشته باشد خوشبخت زندگی خواهد کرد زیرا در اینصورت چه بهره ای می برد از اینکه نخواهد زنده باشد.

اگر ما جاودانی بودیم موجودات بسیار بدبختی بودیم البته مردن بسیار دشوار است اما دشوارتر وقتی است که انسان بخواهد برای همیشه زنده بماند و با اندوه این زندگی بسیار خوب و این رنج را پایان خواهد رساند.

اگر غم جاودانی را بما می بخشیدند نمی دانم چه کسی بود که آنرا می پذیرفت در آنوقت چه لذت و چه امید و چه نوع تسلی در مقابل دشواریهای این سرنوشت و بی عدالتی های انسانی برای ما باقی می ماند.

مردغانی که چیزی را پیش بینی نمی کند ارزش حقیقی زندگی را احساس نخواهد کرد و برای ازدست دادن آنهم نگرانی ندارد.

اما مرد روشن بین خوبیها را با ارزش زیاد می بیند و آنرا بهمه چیز ترجیح میدهد و فقط جهالت ها و تدابیر جاهلانه است که زندگی ما را بسرحد مرگ ادامه میدهد.

و چون مرگ برای مرد عاقل دلیلی است که بوسیله آن رنج زندگی را تحمل می کند اگر انسان اطمینان نداشت که با کثرت همه چیز را باید از دست بدهد برای حفظ خود بیشتر زحمت می کشید.

فرائز انسانی

خطاهای اخلاقی مادر عقاید مشخص ما وجود دارد بغیر از یکی یعنی جنایتکاری

که این یکی مخصوص خود ما است .

دردهای جسمی یا خود بخود از بین میروند یا ما را نابود می سازند و آن وقتی است که مرگ آخرین علاج ما است اما در این مدت بقدر کافی رنج می کشیم و بیشتر از درد و رنجی که از داشتن بیماری تحمل می کنیم برای علاج خویش بخودمان رنج می دهیم . با طبیعت زندگی کن ، صبور باش و پزشکان را از نزد خود بران البته از مرگ رهائی نداری اما لااقل فقط یک بار شکنجه مرگ را احساس میکنی در حالیکه احساس بیماری درد هزار بار فکرت را مختل میسازد و دستورات دروغ پزشکان بجای اینکه زندگی تو را دراز کند آن لذت مختصر را هم از تو خواهد گرفت .

من همیشه از خود می پرسم این هنر پزشکی چه کاری برای ما انجام داده که درست است شاید بعضی ها را معالجه کرده اما با اندوه آن ها هم مرده اند در حالیکه میلیون ها اشخاصی را که کشته میتوانستند زنده بمانند .

مرد عاقل با این بخت آزمائی بازی نمیکند آنهم یک نوع قماری که بیشترش بر علیه او است . رنج بکش ، بمیر و معالجه بشو اما تا آخرین ساعت مقاومت کن . در سازمان انسانی پراز دیوانگی ها و خشونت ها است زندگی هر چه را از دست مامیکرد در مقابل آن هزار بار ما را نگران میسازد .

پیر مردان از جوانان بیشتر درباره زندگی از دست رفته تأسف دارند و دلشان نمی خواهد از لذت چند روز دیگر خود را محروم سازند در سن شصت سالگی مردن بسیار سخت تر از ابتدای جوانی است .

البته انسان علاقه زیاد بزنده ماندن دارد اما باید توجه داشت که این عشق و علاقه بهمان صورتی که وجود دارد از ساخته فکر انسانی است طبعاً تا وقتی که قدرت و وسیله دارد درباره زندگی احساس نگرانی نمیکند اما به محض اینکه قدرت و وسیله را از دست داد امید را از زندگی قطع می کند و بدون نگرانی تسلیم مرگ میشود . مردمان وحشی و همچنین حیوانات خیلی کم در مقابل مرگ دست و پا میزنند و تقریباً بدون کلمه و شکایت تمام شکنجه های آنرا تحمل می کنند .

وقتی این قانون بهم بخورد قانون دیگر که پایه آن روی عمل است استوار

میشود اما خیلی کمتر از اشخاص میتوانند با موازین عقل برای خود قانونی بسازند و این قانون دومی شاید بسیار بر زحمت ترازاولی باشد.

اما پیش بینی! همین پیش بینی و امیدهای واهی است که ما را بدنیای بالاتری برده و در جاهائی که هرگز ممکن نیست بآن برسیم ما را با فکر و خیال می کشاند و این نخستین سرچشمه بدبختی ما است.

انسان چه موجود خودخواهی است با اینکه میداند مانند يك مسافر در این جهان زندگی می کند همیشه آینده ای موهوم را می نگرد و زمان حاضر را که از آن اطمینان دارد برای آینده ای نامعلوم از دست داده و وقتی که سن پیری میرسند با اینکه مشاهده می کنند همه چیز را از دست داده و با خطا کاریهای خود خوشیها و کامرانیها را لگدمال ساخته اند باز هم در سن صدم سالگی چشم بزندگی دارند.

با این ترتیب بطرف هر چیز میرویم و بهر خاشاک و ذره ای بیمقدار دست و پای خود را بند کرده و زمان و مکان و انسانها و چیزها و هر چه که وجود دارند و هر چه را که بعدها بوجود خواهند آمد لگدمال می کنیم و نمیدانیم این سر نوشت ما را بکجا خواهد کشاند.

هر کس که دنیا می آید خود را بزمین می چسباند و نسبت بهر چیز این جهسان حساسیت پیدا می کند.

چه بسا مردانی بآرزوی رسیدن يك مقام جان خود را از دست میدهند و چه بسیار فرماندهان برای قطعه خاکی که آنرا ندیده اند خود را به نیستی می کشاند همه غارتگرانی هستند که دنیا را مال خود میدانند و کسی که در هندوستان زندگی می کند آرزوی صاحب شدن پاریس را در سر می پروراند.

آیا این طبیعت است که افراد انسانی را بمسافت های دور تر از خودش می کشاند؟ آیا این اوست که بمردم یاد میدهد سر نوشت خود را از روی دیگران درست کنید و بدون اینکه بجائی برسند شما را بروزهای بدبختی می کشاند؟

من انسانی را می بینم که بشاش و پر نشاط و نیرومند و سالم است از وجودش مسرت می برد و در چشمش آثار رضایت طالع است وقتی نامه ای از پست می رسد این مرد

خوشحال و پر نشاط آنرا نگاه می کند . و می گشاید و می خواند .

در همان لحظه رنگش تغییر می کند . و با حالت ناتوانی بزمین می افتد و قتی بهوش آمدگریده می کند . دادمی زند ، ناله می کند ، موهای خود را می کند . صدای فریاد او بلند میشود و بدنش مانند بید میلرزد .

ای دیوانه خوشبخت این نامه ها چه صدمه های بتو رسانده یا کدام عضو بدنت را گرفت ؟ چه جنایتی در باره ات مرتکب شده ؟ و بالاخره چه چیز باعث اینهمه تغییرات ناگهانی توشده است ؟

اگر این نامه گم می شد یادست مرد نیکوکاری آنرا میسوزاند در این صورت سرنوشت این انسان غیر جاودانی که در عین حال هم خوشبخت است و هم بدبخت عوض می شد و این خود در واقع يك مسئله بسیار مهمی است .

آیا شما می گوئید تیره روزی او حقیقت داشت ؟ بسیار خوب اما هر چه بود احساس بدبختی نمی کرد پس در ابتدا در کجا زندگی می کرد آیا خوشبختی موهوم و تصویری بود ؟ منم می گویم که تمام این خوشحالیها و سرمستی ها و رضایت قلب چیزی غیر از وهم و خیال نیست .

ما در واقع در جایی که هستیم زندگی نمی کنیم و شاید برعکس آن در جایی که وجود نداریم زندگی می کنیم در این صورت آیا سزاوار است در حالی که میدانیم در هیچ جامکان نداریم ازم رگ بترسیم ؟

ای انسان ! وجودت را در خودت فشار داده تا هرگز بدبخت نباشی ، در جایی که طبیعت برای تو در بین موجودات ساخته باقی بمان ، هیچ چیز نمی تواند ترا از آنجا خارج سازد ، در مقابل قانون سخت طبیعت میدان داری نکن و برای مقاومت بیا او خودت را از بین ببر ، زیرا خداوند بتو آن قدرت نا محدود را نداده است که بتوانی زندگی خود را دراز کنی اما سعی کن بطوریکه ممکن است خودت را حفظ نمائی .

آزادی ، و قدرت تواز حدود توانائی طبیعی تو تجاوز نمی کند و بالاتر از آن در هر جا بروی هر جا بروی غیر از اسارت و وهم و خیال چیزی نخواهی دید فقط فرمانروائی

هم يك نوع اسارت است زیرا تو فریب قدرت هائی را می خوری که آنها نیز اسیر دیگران هستند برای اینکه مطابق میل خودت آنها را اداره کنی باید بمیل و اراده آنان خودت را بجائی برسانی .

آنها بتو فرمان میدهند تو باید فکر کردن و اعمال خود را با اراده دیگران انجام دهی .

کسانی که بتو نزدیک میشوند خیالی ندارند جز اینکه بمردمی که تو فکر می کنی بر آنها حکومت داری فرمان بدهند .

تو هر چه کوشش کنی هرگز ممکن نیست قدرت حقیقی تو از غرایز حقیقی تجاوز نماید. و هر وقت که بچشمان دیگران نگاه میکنی چاره ای نداری جز اینکه تحت اراده آنها واقع شوی .

خواهی گفت که ملت من از من اطاعت می کنند . باشد .. اما تو .. تو خودت که هستی ؟ نوکر و مطیع دستیاران خودت و دستیارانت که هستند ؟ آنها هم نوکر زیردستان و معشوقه ها پیشخدمتهای خودشان هستند .

همه چیز را در اختیار بگیری ، از هر چیز بهره برداری کنی مثل سیل پول برای آنها بریزید ، عراده های توپ را سوار کنی ، تجهیزات کامل درست کنی ، قواین و فرمانها صادر کنی ، جاسوسان را در اطراف پراکنده سازی ، سربازان . جلادان و زندانها و زنجیرها را زیادتر کنی ای مردان بد بخت تمام اینها بچه کار شما خواهد آمد ؟ آنها نه بشما خدمت می کنند و نه کلری صورت میدهند ، پول شما را میدزدند بغارت میرند و شما از آنها فریب می خورید .

همیشه میگویند : ما اینطور می خواهیم اما در عین حال هر چه آنها خواسته اند انجام خواهند داد .

کسی که می خواهد اراده خود را بدیگران تحمیل کند این اراده را با نیرو و بازوی دیگران انجام میدهد و نتیجه آن است کسی که خود را در راس دیگران فرض کند دارای هیچ نوع قدرتی نیست .

مردی که کاملاً آزاد است غیر از توانائی خود چیزی نمی خواهد و هر چه را که

خوش آیند خودش است انجام میدهد .

این دستور اساسی من است پس باید این اندرز را به کودکان تعلیم بدهید و تمام قوانین جهان از آنجا سرچشمه خواهد گرفت .

اجتماع انسان را ناتوان بار میآورد اول اینکه حق استفاده از نیروی شخصی را از او میگیرد و در ثانی در فکر او رسوخ میدهد که تمام این تواناییها برای او ناقص است .

باین جهت است که در عین ناتوانی تمایلاتش زیاد میشود و مردمی تنومند را در مقابل نیازمندیها مانند کودکی عاجز و ناتوان میسازد اگر انسان يك موجود نیرومند باشد و اگر کودک واقعاً موجود ناتوان و عاجزی است این برای این نیست که اولی زورش از دومی بیشتر است بلکه بدین جهت است که اولی قوانین را برای خودش کافی میدانند ولی دومی نمیتواند از آن استفاده کند .

من بارها گفتهام وقتی تمایلات ما از نیازمندیهای لازم تجاوز نماید نیروی ما کفایت نمیکند و دیگران باید بیا کمک کنند .

باید دلیل ضعف و ناتوانی خودمان را بدانیم البته طبیعت با همکاری پدر و مادر در این ناتوانی دخالت دارند اما گاهی ممکن است این دخالت و همکاری رو با فرایط برود یا بعکس حذف شود .

پدر و مادرانی که در اجتماع زندگی میکنند کودکان خود را بیشتر از سن و سال خود جلو میبرند در حالیکه بیشتر از احتیاجات باو چیزی میدهند بجای اینکه توانائی آنان را زیاد کنند کمتر می کنند .

این ناتوانی را وقتی زیاد میکنند که باو بیشتر از احتیاج خودش نیازمندی میدهند و از او چیزی را میخواهند که طبیعت توانائی آنرا با آنها نداده و با این ترتیب او را بسوی اسارت کشانده و استقلال و قدرت را از او میگیرند .

مرد عاقل میتواند در جای خود استوار بماند اما کودک که جای خود را نمیشناسد نمیتواند خود را نگاه دارد .

در زندگی ما هزاران راه برای خارج شدن از این تنگنا وجود دارد و این

وظیفه پرستاران است که آنها را نگاه دارند و این کار هم آنطور که خیال می کنید آسان و ساده نیست .

باید کودک بداند که ناتوان است و رنج میکشد باید مستقل باشد نه اینکه اطاعت کنند ، باید درخواست کند نه فرمان بدهد .

اطاعت او نسبت به دیگران برای احتیاجات او است برای اینکه بزرگترها بهتر از او میدانند و برای نگاهداری او بد و خوب را بهتر تشخیص میدهند .
هیچکس حتی پدر حق ندارد به کودک فرمان بدهد زیرا این کار برای هیچکدام حاصلی ندارد .

قبل از اینکه عقاید و استنباطهای غلط و سازمانهای انسانی عرصه تمایلات ما را فاسد نساخته خوشبختی کودکان ، مخصوصا مردان بزرگ در این است که بتوانند آزاد باشند اما این آزاری دردسته اول برای ناتوانانی که دارند محدود است .
کسی که آنچه می خواهد می کند اگر برای خودش کافی باشد مرد خوشبختی است این حالت انسانی زنده در طبیعت است .

کسی که آنچه را می خواهد می کند اگر خواسته های او از نیرو و توانانش تجاوز نماید نمیتواند خوشبخت باشد ، این وضع کودک است .

کودکان مانند مردان بزرگ که در اجتماع زندگی می کنند از یک آزادی ناقص و محدود برخوردارند هر یک از ما چون نمی تواند از نیروی دیگری تجاوز نماید بهمان نسبت خود را ناتوان و بدبخت تصور می کند ما برای آن ساخته شدیم که مردی کامل باشیم اما قوانین و مقررات اجتماع ما را بصورت کودک ناتوان درآورده است .

ثروتمندان بزرگان و پادشاهان مانند کودکانی هستند که وقتی می بیند دیگران برای خوشبخت ساختن آنان تلاش می کنند در دنیائی از خودخواهی فرو رفته و از کمک هائی که بآنها میشود احساس غرور مینمایند .

این مطالعات بسیار مهم و نتیجه آن استخراج قوانین سیستم اجتماعی است و نوع ناتوانی و عدم استقلال در جهان وجود دارد یکی عدم استقلال در مقابل چیزها که از طبیعت سرچشمه می گیرد و دیگری عدم استقلال مردان که ریشه اش در اجتماع

است .

عدم استقلال چیزها که جنبه اخلاقی ندارند با آزادی صدمه نمیزند و عیب و نقصی بوجود نمیاورد اما عدم استقلال مردان چون نامنظم است همه چیز را باعث میشود و بواسطه آن است که معلم و شاگرد متقابلاً رو بساد میروند .

اگر بتوان این فساد و تباهی را در جامعه از بین برد فقط بوسیله قوانین امکان پذیر میشود باین معنی که اراده انسان را با يك نیروی خارق العاده و بالاتر از اراده شخصی مسلح ساخت .

اگر قوانین انسانی مانند قانون طبیعت خیلی با قدرت بود که میتوانست انسانها را مهار کند عدم استقلال در موجودات از بین میرفت و میتوانستیم قانون طبیعت را به نفع قانون انسانی درهم بریزیم و آزادی کامل برای ما بدست میآمد .

کودکان را به تبعیت از قانون طبیعت در اختیار بگیرید در اینصورت خواهید توانست قانون طبیعت را در تربیت او بکار ببرید در مقابل اراده او زیاد لجاجت نکنید و مجازاتی را در باره اش قائل شوید که برای خودش مفید باشد و بداند بدین انجام آن چاره ای ندارد اما لازم نیست غداً غن کنید از کار بد دوری نماید همین مخالفت و جلوگیری برای او کافی است .

تجربه یا ناتوانی باید جای قانون را برای آنها بگیرد، هرگز در مقابل خواسته های او تسلیم نشوید برای اینکه هرچه ناتوانی نشان بدهید او بیشتر تقاضا میکند اما باید بدانید که او هرچه خواسته بآن احتیاج دارد .

او حتی المقدور نباید معنی اطاعت را بداند و همچنین لازم نیست که به تسلط و فرماندهی آشنا شود فقط باید بداند که آزاد است نه فرمانده و میتواند در حدود اعمال خود از آزادی استفاده کند نقصان نیروی او را تقویت کنید اما تا بعدی که آزاد باشد نه برای فرماندهی زیرا آنچه را که از شما میگیرد برای خودش است و میتواند هر وقت بخواهد از آن تجاوز کرده یا آنرا بنفع خود بکاربرد .

طبیعت برای تقویت قوای بدنی و سائلی دارد که نباید از اطاعت آن شانه خالی کرد نباید کودک را وقتی می خواهد راه برود مجبور بتوقف نمود یا بجای ماندن مجبور

فتن ساخت.

وقتی اراده کودک در اثر خطاهای ما فاسد نشد هیچ کار بیپوده‌ای انجام نمیدهند. باید آنها جست و خیز کنند، بدوند، فریاد بکشند. هر چه میخواهند بکنند تمام حرکات آنان برای رشد و نمو خودشان لازم است و بوسیله آن خود را تقویت میکنند اما نباید در مقابل کارهایی که قادر به انجام آن نیستند تسلیم شوید و یا دیگران آن کار را برای آنها انجام دهند.

بنابراین باید با دقت تمام احتیاج حقیقی کودکان را تشخیص داد در پیش گفتم که وقتی کودک برای بدست آوردن چیزی گریه میکند چه باید کرد و در اینجا اضافه میکنم وقتی توانست با حرف زدن چیزی را که می‌خواهد طلب کند و در مقابل امتناع تنها ممکن است بگریه متوسل شود باید قطعاً با خواسته‌اش مخالفت کنید

اگر این احتیاج او را بحرف آورد باید خودتان تشخیص بدهید و فوراً آنچه را میخواهد انجام دهید اما تسلیم در مقابل گریه باعث تحریک او میشود و او فکر میکند که شما در برابر او قدرتی ندارید اگر او تشخیص بدهد که شما مهربان نیستید روبه شرارت میرود و اگر نتوانی شما بی‌ببرد لجوج خواهد شد لازم است چیزی را که نمی‌خواهید از او دریغ کنید فوراً باو داده شود. در امتناع خود لجوج باشید اما باعث تحریک او هم نشوید

سعی کنید مخصوصاً از دادن فرمولهای غلط تربیتی به کودکان خودداری نمائید زیرا آنها از این فرمولها شما استفاده می‌کنند و برای راضی کردن غریزه شخصی این فرمولها را بصورت کلمات درشت و قلمبه در می‌آورند تا شما را وادار باطاعت نمایند

در تعلیم و تربیت ساختگی یا بهتر بگویم خود ساخته نروتمندان نواقص زیاد وجود دارد زیرا آنها را خودخواه و آمر بار می‌آورند و این کودکان طوری تربیت میشوند که نمی‌خواهند در مقابل هیچکس تسلیم شوند. این بچه‌ها آهنگ کودکی و التماس - آمیز ندارند و وقتی می‌خواهند خواهش کنند فرمان میدهند بطوریکه یقین دارند همه از آنها اطاعت خواهند کرد

در دهان این طبقه کودکان کلام، خواهش میکنم یا دلم میخواهد یا

حکم میکنم تعبیر میشود چه تربیت عالی که معانی کلمات را عوض میکند و نمیتواند بغیر از امر و نهی چیزهایی بر زبان بیاورد

اما من که امیل را تربیت کرده‌ام باودستور میدهم که بگوید ، خواهش می‌کنم این کار را بکنید

افراط در خشونت و افراط در نرمی و مهربانی هر دو قابل اجتناب است اگر برای سلامتی کودک زیاد دست و پا کنید زندگی و سلامتی او مواجه با خطر شده و او را بدبخت خواهید کرد و اگر از توجه و پرستاری احمالی کنید او بدبخت‌تر میشود و او را از زندگی طبیعی خارج می‌سازید

بمن می‌گویند که پدران بی تجربه خوشبختی بچه‌ها را فدای قوانین و مقررات دورانهای قدیم می‌کنند اما اینطور نیست زیرا آن آزادی که من برای شاگرد خودم قائم او را از بسیاری گرفتاریها و عدم تناسب‌ها معاف خواهد داشت

من بچه‌هایی را می‌شناسم که در میان برف و گلولای بدنشان یخ کرده و قدرت تکان دادن دست و پا را ندارند البته باید او دست و پای خود را گرم کنند اما اگر مجبورشان کنند از این کار سر باز می‌زنند و هزار بار این خشونت از سردی هوا برای آنها مشکل‌تر است

از چه چیز گله و شکایت دارید ؟ آیا انتظار دارید آنها را از این کارها باز دارم و بدین وسیله موجبات بدبختی آنها را فراهم سازم ولی من در زمان حاضر سعادت آینده او را تامین می‌کنم و در مقابل سختی‌های زندگی مقاومت خواهند یافت آیا میتوانید خارج از قدرت او سعادت را برای این کودک فراهم سازید و آیا اگر او را از این سختی‌ها معاف داشتید او را خوشبخت می‌کنید . خیر . باید او سختی‌ها ورنج‌های کوچک را بشناسد تا بتواند بقانون طبیعت اطاعت کند اگر قوای بدنی او زیاد پیشرفت کند بهمان نسبت نیروی اخلاقی او فاسد خواهد شد

مردی که دردورنج را شناخت نه محبت می‌شناسد و نه انسانیت را شناخته‌قلبش در مقابل هیچ چیز متاثر نمی‌شود ، او مرد اجتماعی نخواهد شد بلکه مانند حیوانی است که بایک مشت حیوان زندگی می‌کند میداند بچه وسیله کودک خود را بدبخت

می‌کنید؟ اگر او را عادت بدهید که هر چه می‌خواهد بدست بیاورد بیچاره خواهد شد زیرا در اثر سهولت بدست آوردن آنچه را که می‌خواهد میل و آرزوهای او بیشتر شده و خواه ناخواه یک روز ناتوانی شمارا مجبور خواهد ساخت که در مقابل خواسته‌هایش مقاومت کنید و این امتناع غیرعادی از محرومیت‌ها بیشتر رنجش میدهد

اول می‌خواهد عصای دستان را بگیرد بعد تقاضای ساعت جیبی شمارا می‌کند سپس پرندهای را که در هوا می‌پرد از شما می‌خواهد ستاره آسمان را طلب می‌کند و هر چه را که ببیند آرزوی مالکیت آنرا کرده و طولی نمی‌کشد که بصورت یک نیمه خدا درمی‌آید در این حال چه می‌توانید بکنید؟

این یکی از عادات طبیعی انسان است که هر چه را می‌بیند می‌خواهد مالک آن باشد و در این اصل تا اندازه‌ای نظریه، هوبس از بعضی جهات قابل قبول است او می‌گوید به نسبت تقاضای ما وسائل بدست آوردن آنرا زیاد کنید و هر کس میتواند صاحب همه چیز بشود

کودکی که فقط تقاضا دارد خود را صاحب دنیا بداند او تمام مردان را غلامان حلقه بگوش خود فرض می‌کند و وقتی با اندوه مجبور میشوند از قبول خواسته‌اش امتناع بورزند او که خیال می‌کند همه چیز را میتواند صاحب شود این امتناع در نظرش مانند قیام بر علیه او تلقی میشود و در آن سن و سال که تشخیص چیزی را نمیدهد هر چه برای او دلیل بیاورند آنرا بپانه‌ای یش نمیداند، بهر جا رومیکند با مخالفت روبرو میشود و فکر بیدادگری بر طبعش گران می‌آید، نسبت به تمام مردم نفرت پیدا میکند و بدون اینکه خوشروئی نشان بدهد از مخالفت‌ها خشمگین میگردد.

چگونه میتوان باور کرد یک چنین کودک منحرفی که خود را به دست خشم و عصیان سپرده هرگز روی خوشبختی را ببیند.

اگر چنین شخصی خوشبخت شود مانند این است که بسر سخت‌ترین تجاوز کاران آزادی داده‌اید.

من بچه‌هایی را دیدم که خواسته‌اند با ضربه شانه خود خانه را بر سر خویش خراب کنند و با پاها را بر زمین کوفته و مجسمه‌ای را که بر بالای گلدسته عمارت دیده‌اند

میخواهند و یا فریاد کشیده اند که دسته صف ارتش بایستد تا آنها صدای موزیک نظامی را بشنوند و اگر حاضر باطاعت او نمیشدند طوفانی عظیم براه میانداختند.

تمام این بدبختیها حاصل این است که هرچه را خواسته اند با آسانی بدست آورده اند و در مقابل چیزهای غیرممکن غیر از اجاجت کاری نداشته اند و معلوم است که در همه جا و همه وقت با مخالفتها و سرسختیها روبرو میشوند.

همیشه غرور و لجوج و خشمناک اند و روزهای آنها بفریاد و ناله و شکایت میگذرد. آیا خیال میکنید که اینها بچه های خوشبختی هستند؟ وقتی ناتوانی و تسلط دست به دست هم دادند غیر از دیوانگی و بدبختی چیزی بیارنمیاورد.

اگر اکنون که کودک خردسال و ناتوانند این افکار ستمکارانه موجبات بدبختی آنها را فراهم میسازد وقتی که بزرگ شدند و روابط آنها با سایر مردم شروع شد چه برونشان خواهد آمد؟

و چون عادت کرده اند که همه در برابرشان تسلیم شوند وقتی داخل اجتماع شدند و مشاهده نمودند همه چیز در برابرشان سرسختی نشان می دهد چه خواهند کرد زیرا آنها خود را يك کفه ترازوی این جهان می دانستند اما حال می بینند سنگینی دنیا که خیال می کردند آنرا میتوانند از جای خود تکان به دهند بر سرشان فرود می آید.

اخلاق زننده و خودخواهیهای جنون آسا در دوران جوانی بصورت مسخره های آزارکننده در می آید اها تنها و دشنامها را مانند آب گوارا می نوشند سخت ترین یا بدترین مشکلات را با مسخره مینگرند و هرچه نفرت و بدبینی به بینند بدتر و جنایتکارتر میشوند، بصورت مردانی بی غیرت و ترسو و مزاحم در می آیند و مانند مارمولک بلند می شوند و بزمین میخورند.

اکنون بقانون ابتدائی توجه کنیم طبیعت انسان را طوری ساخته که همه او را دوست بدارند و کمکش کنند اما آیا برای این منظور خلق کرده که از مردم اطاعت کند و از همه بترسند؟ آیا خلقت نخست بآنها حالتی تنفر آور و چشم آنی ترسناک و صدائی خشن و نامطلوب و تهدید آمیز داده که مردم از او وحشت نمایند؟

اگر دوران کودکی را در خودش مطالعه کنیم آیا در جهان موجودی ناتوان تر و بدبخت تر از کودک دیده‌اید که همه او را در اختیار خود دارند و با حالتی استرحام آمیز کمک و مساعدت این و آن را درخواست می‌کند.

آیا وقتی باین موجودات ضعیف و ناتوان می‌نگرید قیافه‌ای شیرین و حالتی تأثر آمیز در آنها نمی‌بینید با توجه باین موضوع آیا برای شما تعجب آور نیست که این موجود ضعیف و ناتوان بصورتی خشن و آمرانه درآید و با آن ناتوانی بکسانیکه اگر آنها را رها کنند از گرسنگی تلف میشوند فرمان بدهد.

از آن گذشته چه بسا کودکان را دیده‌ایم که ناتوانیهای دوران کودکی آنان را چنان بزنجیر کشیده که پرستاران را خواه ناخواه وادار کرده است که آزادی را از آنها بگیرند البته این پرستاران اینان را از روز اول با سارت عادت داده‌اند اما باید گفت درحالی که این موجودات قابل ترحم در اجتماع امروز باید اسارت را بپذیرند برای چه از هم اکنون شرنک اسارت را بآنان می‌چشانند.

لااقل قبول کنیم در حالیکه طبیعت از روز اول موجودی را برای اسارت خلق نکرده یک زمان معین را برای اسارت او قرار دهیم و بگذاریم که در دوران کودکی از آزادی خود استفاده نماید. **اطاعت کودک**

دومرتبه مرحله عمل را تکرار میکنیم درپیش گفتیم که کودک شما نباید همه چیز را بدست بیاورد برای اینکه بخواستن و فرمان دادن عادت میکند اما از طرف دیگر باید بداییم که او احتیاج باین چیزها دارد و نمی‌تواند از آن بگذرد زیرا باید باین نکته توجه داشته باشیم که اگر کلمات اطاعت و فرمان دادن از کتاب لغت آنان حذف شود اما زور و لازم بودن یک چیز و یا ناتوانی بجای خود باقی میماند و چون کودک ناتوان است و در عین حال محتاج کمک است اجبار او را وادار باعمال زور یا فرمانروائی میکند.

اولین فکری که ممکن است در مغز او رسوخ کند ریشه های خطاکاری و گناه است و این اولین قدمی است که باید توجه داشت.

یکی از توصیه‌های مهم لاک فیلسوف انگلیسی این بود که باید با کودکان حرف زد و دلیل و برهان تراشید اگر چه امروز این طریقه زیاد معمول است اما گمان نمیکنم

که يك چنین سیستم چندان عاقلانه و درست باشد و بنظر من از این کار احمقانه تر چیزی نیست و گمان نمی کنم که کودکان توانسته باشند با این سیستم پیشرفت کرده باشند .

از تمام غرایز انسانی عقل و ادراک چیزی است در هم که خیلی بکندی پیش می رود و تعجب آور است که با این غریزه دیررس می خواهند کودکان نو رسیده را هدایت نمایند .

البته شاهکار يك تعلیم و تربیت خوب این است که براهنمائی عقل و ادراک کودکان را هدایت کنند در این حرفی نیست .

اگر بچه ها علم و منطق سرشان می شد و آنرا می شنیدند دیگر احتیاج نبود آنها را تربیت کرد اما وقتی در آن سن و سال كوچك بازبانی بآنها حرف بزنند که بتوانند درك کنند و یا عادتشان بدهند که فقط کلمات قلمبرایاد بگیرند و آن چه را که می شنوند تحت کنترل قرار دهند و خیال کنند که عاقل از پرستاران خودشان هستند بشما مرده میدهم که این بچه ها با این سیستم تعلیم و تربیت کودکانی خودخواه و جنگجو بار می آیند و چون مطالبی را که بآنها گفته اند خوب درك نکرده اند معنی آن برای آنها عوض میشود و عکس العمل آن بمراتب بدتر خواهد شد .

این یکی از آن فورمولهائی است که خواسته اند با کودکان عاقلانه رفتار کنند.

معلم - نباید این کار را بکنید .

شامگرد - برای چه نباید این کار را کرد ؟

معلم - برای اینکه این کار بدی است .

شامگرد - کاربرد ؟ کاربرد چه معنی دارد ؟

معلم - چیزی است که بشما غدن شده

شامگرد - اگر کاری که غدن شده را بکنم چه خواهد شد .

معلم - برای اینکه اطاعت نکرده اید شمارا تنبیه می کنند .

شامگرد - من طوری می کنم که کسی نفهمد .

معلم - متوجه می شوند .

شامگرد - خودم را مخفی می‌کنم .

معلم - شمارا بازپرسی خواهند کرد .

شامگرد - منم راستش را نمی‌گویم .

معلم - اما نباید دروغ گفت .

شامگرد - برای چه نباید دروغ گفت .

معلم - برای اینکه دروغ بداست .. و قس علیهذا

این است دوره تسلسل سؤال ، جوابهای بی نتیجه و اگر بیشتر ادامه دهید کودک بشما گوش نمیدهد و خواهید دید که با این سیستم بجائی نمیرسید خیلی هایللم بدانم اگر این سؤال و جواب پیش نیاید بجای آن چه رویه‌ای را اتخاذ خواهند کرد و یقین میدانم اگر لاک خودش هم بود از این سؤال و جوابها خسته میشد .

شناختن بدی یا خوبی يك چیز و احساس دلیل و برهان از عهده يك کودک خارج است .

طبیعت میخواهد که کودک تا وقتی مرد کامل نشده همان کودک بماند و اگر بخواهیم این سیستم نادرست را دنبال کنیم چنان میوه تلخی بیار خواهد آورد که غیر از فساد کودک نتیجه‌ای نخواهد داشت و حاصل آن این میشود که با دکنترهای جوان و کودکان سالخورده سروکار پیدا کنیم .

دوران کودکی امتیازاتی دارد که باید به‌یمنند ، بشنود و گریه کند و احساس کند و این امتیازات مخصوص او است و هیچ چیز بدتر از این نیست که بجای این چیزها عواملی را که ما خودمان احساس می‌کنیم قرار دهیم در این سن و سال دلیل و برهان و مسائل عقلی بچه‌کار او می‌خورد و اگر این کار عملی شود قلابه جدیدی است که بگردن او بسته‌ایم .

وقتی می‌خواهید بشاگرد خود درس اطاعت بدهید برای این کار کمی از زور و تهدید یا بدتر از آن از تملق و وعده و عید استفاده می‌کنید و چون بوسیله زور برای جلب منافع خود مجبور باطاعت میشوند اینطور نشان می‌دهد که در مقابل منطق شما تسلیم شده‌اند احساس میکنند که اطاعت از دستور برای آنها مفید و سرسختی و لجباجت بضررشان

تمام می شود اما چون از آنها چیزی که بضرشان باشد توقع ندارید و قاعدتاً برای هر کس سخت است که اراده دیگری را بخود تحمیل نماید خود را مخفی میکنند تا هر کاری که خودشان میل دارند انجام دهند و در ضمن این عمل یقین دارند که اگر کاری بکنند که دیگران نفهمد کار خوبی کرده اند اما گاهی این طور اتفاق می افتد که در حین عمل باینکه کاری را که انجام داده اند بنظرشان خوب است در عین حال میدانند که کار خوبی نکرده اند.

از این قایم موشك بازیها چه حاصل میشود؟- این کاری است که شما کرده اید و خواسته اید با دلیل و برهان بآنها رفتار کنید.

ابتدا اینکه درحالی که خواسته اید وظیفه ای ناشناس و نامأنوس را بآنها تحمیل نمائید کودکان بر علیه ستمکاری شما مجبور بقیام می شدند و دیگر شمارا دوست نمی داشتند و نتیجه این رفتار آن می شد که کودکانی دروغگو و دورو و خطاکار بار می آمدند و خود را از مجازات آنها میگریزانند و آن ها را وادار می کردید باینکه دلیل آشکار چیزهای دیگر را از شما پنهان نمایند و این شما بودید که طریقه فریب دادن را بآنها یاد می دادید و آن چه را در دل داشتند از شما می پوشانند و تاجائی که ممکن بود حقیقت امر را مخفی میکردند.

می گوئید که قوانین و مقررات سخت لااقل می توانست مردان را وادار بانجام وظیفه نماید من در این قسمت با شما موافقم ولی این مردان کیستند؟ همان کودک فاسدی که شما بزرگ کرده اید. بلی این چیزی است که شما بایستی پیش بینی میکردید.

زور و جبر را با کودکان معمول کنید و منطق را برای بزرگها بگذارید اما باین برنامه دانشمندان احتیاج بقانون ندارند.

با کودک به نسبت سن و سالتش رفتار کنید. کودک را مطابق سن و سال در جای خودش قرار دهید و رفتار تان بطوری باشد که کودک نخواهد از آن خارج شود و قبل از اینکه بداند عقل و منطق چه معنی دارد او بخوبی درسهای خود را می آموزد، بهر صورت و برای هر منظور باشد باو فرمان ندعید و حتی نگذارید که او بداند شما بر سر او تسلط دارید

فقط بدانند که ناتوان است و شما قدرت دارید و چون خودش ضعیف و شما قوی هستید ناچار باید خودش را در اختیار شما بگذارد و بدانند که باید یاد بگیرد احساس کند و خواه ناخواه بایستی قید اسارتی را که طبیعت برای او ودیعه گذاشته قبول کند این قید و بندی است که قامت هراسانی را باید خم کند و این چیزی است که تمام موجودات آن را باید بپذیرند و نه هوس است و نه تفریح بلکه اجباری است که همه باید در آن گردن تسلیم کنند.

کار هائی را که باید از آن خود داری کند با و گوشزد نکنید فقط از نزدیک شدن بآن جلوگیری نمائید و برای این کار لازم نیست برای او دلیل براهان بتراشید اگر موافقت کردند بدون دلیل و مخصوصاً بدون شرط این اجازه را با و بدهید. با نشاط و خوشروئی موافقت کنید و مخالفت شما باید با کمی خلق تنگی همراه باشد اما اگر غنغن کردید قابل برگشت نباشد و کودک پیش خود خیال نکند که با این سن و سال کم میتواند باز و رجبر از این دیوار بلند صعود نماید.

با این ترتیب است که میتوانید او را کودکی صبور و مصمم و مهربان باریا و پریدختی در وقتیکه احساس کند آنچه را که خواسته است با و نداده اید زیرا طبیعت انسان طوری ساخته شده که میتواند در مقابل سختی ها مقاومت نماید اما نباید این اطاعت ناشی از خودخواهی دیگری در مقابل او باشد.

بدترین ترتیب آن است که بگذارند کودک در هوای اراده خود و دیگران دست و پا بزند و همیشه بین این دو بر سر اینکه تو شاگرد هستی و من معلم مناقشه ایجاد شود. تعجب در این است که از روزیکه اقدام به تربیت کودک کرده اند هیچ وسیله و اسبابی برای هدایت او بدست نیاورده اند جز اینکه تخم حسادت و حسرت و خودخواهی و حرص و طمع و ترسهای بی جا و تمام تمایلات خطرناک را که غیر از فاسد کردن روح و جسم او فایده نداشته است کاشته اند.

در هر نوع تربیت اولین چیزی که در مغز کودک فرو میکنند این است که عیب و خطائی را با و یاد می دهند این پرستاران دیوانه خیال میکنند برای مهربان ساختن کودک باید شرارت را با و بیاموزند و آ لوقت در جواب ما میگویند: انسان اینطور است

بلی این همان انسانی است که شما ساخته اید .

حقیقت این است که از تمام وسیله ها استفاده شده غیر از يك وسیله و شاید این تنها وسیله موفقیت بوده که از آن غفلت کرده اند .

این وسیله همان آزادی کامل است بحث بر سر این است که وقتی شایستگی تربیت کودک را ندارند نباید در آن دخالت نموده و یا بخواهند با وسائل غیر ممکن این وظیفه را عهده دار شوند .

سعی کنید بکودکان درس لجاجت ندهید و هیچ نوع مجازات برای او قائل نشوید زیرا او هنوز نمیداند خطا چه معنی دارد و هرگز از او نخواهید که معذرت بخواهد زیرا او معنی اهانت را نمی داند تا مجبور بعذرخواهی شود .

چون هیچ نوع محسوسات و مبانی اخلاقی ندارد او نمیتواند کاری را بر موازین اخلاقی انجام دهد و اساساً بدی را تشخیص نمی دهد که سزاوار مجازات باشد .

احساس میکنم که خواننده کتاب تعجب می کند که من می خواهم کودک را با خودم مقیاس بگیرم اما این اشتباه بزرگی است .

آن ناراحتی دائمی که شما برای کودک خود فراهم میکنید شدت عمل آنرا تحریک میکنید و هرچه آنها تحت نظر شما در فشار واقع شوند وقتی که از نظر تان دور شوند بیشتر ناراحت و پرسرو صدا می شوند و این طبیعی است بعد از مدتی که در تحت سلطه شما بودند اکنون می خواهند با این آزادی موقت گذشته را جبران کنند .

دو شاگرد مدرسه شهری از جوانان دهقانی در دهات بیشتر اسباب خسارت میشوند يك آقا کوچولوی شهری را با يك پسر بچه دهانی در اطاقی حبس کنید پسر شهری تمام اثاثیه را بهم ریخته و می شکند در حالیکه پسر دهاتی هنوز از جای خود تکان نخورده است . برای چنانچه اینطور است به سبب اینکه آن پسر شهری از یک دقیقه آزادی خود سوء استفاده کرده همه را بهم میریزد در حالیکه پسر دهاتی که همیشه در آزادی زندگی می کند برای شیطنت عجله ای ندارد و با این حال گاهی از اوقات وقتی بچه های دهاتی را زیاد نوازش می کنید یا سر می گذارید از بچه شهری های بسیار شرور پر سرو صدا تر می شوند .

فرض کنیم که اولین حرکات طبیعت جنبه مثبت داشته باشد دراصل و منشاء او خلاف و شرارت بظهور نمیرسد و در وجود او ممکن نیست عیب و نقصی پیدا شود که سرچشمه آن نامعلوم باشد.

اولین تمایل طبیعی انسان عشق به نفس خود یا بطور کلی حس خودخواهی است این حس خودخواهی در نفس خود و در برابر ما زیاد نامطبوع نیست بلکه گاهی مفید واقع میشود و چون رابطه ای با شخص دیگری ندارد از یک جهت چیز ساده ای است و ممکن است در صورتی بد و نامطبوع شود که بین او و دیگری ارتباطی برقرار شود تا وقتی که راهنمای او یعنی عقل بوجود نیامده ممکن است عمل بدی از او سر نز نسویرا هنوز نمیداند که این خودخواهی را باید در مقابل دیگران بمصرف برساند و در نتیجه کار خوب از او سر میزند اما وقتی با میل و منطق و حسن خودخواهی او را بیدار کردید شاید عکس آن واقع شود من نمیگویم که او هیچ خسارتی بار نمیآورد و دستش را مجروح نکرده یا چیز قیمتی را نخواهد شکست ولی ممکن است بسیاری از بدیها انجام دهد بدون اینکه بداند بدی کرده .

زیرا عمل بد ناشی از قصد و نیت بد است و او در این سن و سال هیچ قصد بدی ندارد و اگر یک دفعه با قصد بدی کاری را انجام میداد کارها خراب می شد و او یک پسر شیطان از آب در میآمد .

شاید این نوع تربیت در نظر آدم خسیس بسیار بد و از نظر عقل و منطق خوب باشد .

وقتی کودک را در نهایت آزادی میگذارید که هر کاری دلش میخواهد انجام دهد بایستی تمام اشیاء قیمتی را از دسترس او دور نگاهدارید و خانه او با مبلهای بزرگ و سخت و محکم زینت شده باشد و هیچ چیز شکستنی مانند آئینه یا اشیاء لوکس در دسترس خود مشاهده نکند در اینصورت کودک میتواند از آزادی خود بطور کامل استفاده نماید بدون اینکه باعث خسارت شود .

من که می خواهم امیل خود را در ییلاق بزرگ کنم اطاق اودارای اثاثیه ای خواهد بود که در ییلاق معمول است و کودک با میل خود در این اطاق بزرگ میشود و از آزادی

خود استفاده می‌کند و با خشونت‌های ماکه اخلاق او را فاسد خواهد ساخت و روبرو نخواهد شد.

اگر بفرض محال کودک کاری صورت داد و ظرف قیمتی را شکست او را برای مسامحه و اهمالی که خودتان مرتکب آن شده‌اید تنبیه نکنید و حتی سرزنش و ملامتش نکنید او نباید يك کلام ملامت آميز بشنود و صلاح براین نیست که او بدانند باعث غصه و اندوه شما شده طوری باو وانمود کنید که این چیز قیمتی بخودی خود شکسته شده و اگر هیچ چیز باو نگویید کار خوبی صورت داده‌اید.

من در اینجا می‌خواهم باجرات تمام بزرگترین قانون تربیت را بشما گوشزد نمایم.

ای خوانندگان عزیز مرا از این صراحت لجهای که دارم معذور بدارید من دوست دارم همیشه صریح حرف بزنم و با ترقیات واهی ابدأ موافق نیستم.

خطرناکترین دوره زندگی کودک از روز تولد تا سن دوازده سالگی اواست و این تنها دوره‌ای است که اشتباهات و عیب‌ها ریشه میدواند و متأسفانه وسیله‌ای برای از بین بردن آن در دست نیست و وقتی هم که وسیله بدست می‌آید ریشه آن چنان عمیق شده که فرصت خارج کردن آن بدست نمی‌آید.

اگر کودک میتواند یکدفعه از پستان مادر بسن دوازده سالگی جستن کند و بمرز عقل برسد همین ترتیب ساده برای او کفایت می‌کرد اما بر حسب پیشرفتهای طبیعت باید تربیت جداگانه‌ای در نظر گرفت و بایستی تا وقتی غرائز شان تقویت نشده چیزی در روحشان داخل نشود زیرا کودک تا مدتی که نابینا است چرانی را که شمار مقابل او گرفته‌اید نمی‌بینید و باید جاده درازی را که عقل در جلو او قرار داده به پیماید.

اولین تربیت باید کاملاً جنبه منفی داشته باشد و این طریقه عبارت از این نیست که شمارس پر هیزکاری و حقیقت را باو بدهید بلکه باید سرزمین خطاها و اشتباهات را حصار کنید.

اگر می‌توانستید هیچ کاری انجام ندهید و اگر قادر بودید شاگرد خود را صحیح و سالم بمرز دوازده سالگی برسانید بدون این‌که او حتی دست چپ و راست خود را

بشناسد از همان روزهای اول دریچه عقل او باز می‌شد و عادت در آن دخالت نمی‌کرد و کاری برخلاف انجام نمیداد تا شما با او مخالفت نکنید و با این ترتیب در دست شما يك مرد عاقل از آب درمی‌آید و چون او کار بدی انجام نمیداد شما هم با تربیت ساده بمقصود میرسیدید .

بنابر این برخلاف این رسوم با او رفتار کنید تا بتوانید به نتیجه جالب برسید تا بتوانید بدستورات تربیتی رفتار کنید رفتار شما با عقل و منطق باشد اما با شاگرد خود يك و دو دلیل تراشی نکنید و مخصوصاً سعی نداشته باشید چیزی را که برخلاف میل او است با دلیل و برهان با او تحمیل کنید زیرا در مسائلی که برای او نامطبوع است دلیل و منطق آوردن درست نیست و او را بیشتر کسل می‌کند و در این سن و سال با خواسته او مخالفت می‌کنید که او قادر بدرك آن نیست .

نیروی بدنی و اعضای بدن و احساس و توانائیش را تقویت کنید ولی بگذارید تا مدت زمانی روح او آزاد بماند ، از تأثیرات و عاداتی که برای او آشناست جلوگیری کنید و برای پیش‌گیری از پیدایش بدی یا خوبی کردن باو شتاب نکنید زیرا این کار برای وقتی است که نیروی عقلی و ادراک او کاملاً بیدار شود .

از هر لحظه مساعد استفاده کنید و این بهتر است از اینکه زیاد عجله کنید یا وقت مناسب را از دست بدهید ، بگذارید دوران کودکی در کودکی نشو و نما نماید و اگر چند درس و تعلیم برای او ضروری تشخیص داد شود باز هم صبر کنید زیرا میتوانید این کار را در فردا بدون خطر انجام دهید .

يك توجه دیگر که این اسلوب را تقویت می‌کنند این است که از نبوغ و استعداد مخصوص کودک استفاده کنید و باید بدانید که چه اسلوب اخلاقی برای او ناقص است . هر نوع روحیه شکل مخصوصی دارد و بموجب آن کودک باید تحت تعلیم قرار گیرد و این مربوط به پیشرفت کارهایی است که در باره او کرده‌اند .

مانند فرد محتاج همیشه روش‌های طبیعت را مترصد باشید و قبل از اینکه اولین کلام را بشاگرد خود بگوئید خوب در او مطالعه کنید ابتدا بگذارید نشو و نما ی اخلاقی او با آزادی کار خود را صورت داده و خودش را نشان بدهد و او را در تحت فشار قرار ندهد.

آیا فکر می کنید که دوره آزادی او گذشته است؟ خیر باید بهتر از آزادی استفاده کند و در همین آزادیها است که شما هرگز وقت مناسب را از دست نخواهید داد.

اگر وقت مناسب را ندانید و روی اتفاق و برحسب پیش آمدکاری را انجام دهید آن شاگرد میتواند شما را گول بزند آنوقت است که مجبور به عقب نشینی شده و از او بیشتر فاصله بگیرید.

مانند خمسی نباشید که برای از دست ندادن چیزی تمام دارائی خود را از دست میدهد در يك سن و سال مخصوص از وقت چنان استفاده نمائید که بتوانید آنرا در سالهای بعد بمرحله عمل بگذارید يك پزشك عاقل و تجربه کرده نسخهها و دستورات کجی کننده نمیدهد ابتدا همه چیز بیمار را مطالعه می کند و قبل از نسخه نوشتن درجه تب بیمار را مطالعه می نماید معالجه قطعی خود را به عقب میاندازد و بالاخره او را معالجه می کند در صورتیکه پزشك عمومی ممکن است به شتاب بیمار خود را بکشد.

اما باید دید که کودک را مانند يك موجود غیر حساس و کجی در چه وضعی قرار بدهیم برای تربیت این کودک چه محلی را انتخاب کنیم؟

آیا باید او را در کره ماه و یا در يك جزیره متروک نگاهداری نمائیم؟ آیا باید او را از جامعه مردم دور سازیم؟ آیا اگر در بین مردم بماند اخلاق و عادات دیگران را کسب نخواهد کرد؟ آیا کودکان دیگر همسال خود را نخواهد دید؟ آیا نباید پدر و مادر و کسان و همسایگان و دایگان خود را به بیند و مثل يك فرشته دور از همه زندگی کند.

این ایراد کاملاً درست است ولی آیا بشما گفتم که این سیستم يك نوع تربیت طبیعی است؟ آیا این تقصیر من است که شما خودتان کارها را مشکل کرداید؟ منم این اشکالات را می بینم و قبول دارم شاید این کار غیر طبیعی باشد اما اگر برای چند مدت محدود باشد بی نتیجه نخواهد بود و نمیگویم که با این سیستم مخصوص بمقصود قطعی خواهد رسید ولی عقیده دارم که هر نوع سیستم برخلاف آنچه که تا امروز عمل شده باشد نتایج سودمندتری خواهد داشت.

بخطریا ورید که قبل از اینکه بتوانید او را يك انسان کامل بسازید باید در ابتدا يك انسان برای خودش باشد باید در خودش شرایطی بدست آورد و آنرا مورد استفاده قرار دهد .

تا وقتی که کودک قادر به شناسائی نیست فرصت دارید چیزهایی را در اختیار او بگذارید که عادت بآن پیدا نکند و سعی کنید رفتار شما احترام آمیز باشد تا او بتواند شما را دوست بدارد .

تا وقتی خودتان مانند او کودک نشوید نمی توانید صاحب کودک باشید و اگر او نسبت به شما علاقه مند نباشد نمی توانید از این قدرت استفاده نمائید .

لازم نیست برای کودک پول زیاد خرج کنید و پول را بزرگوار و پایش بریزید من تاکنون ندیده ام که پول بتواند محبت بچه را بکسی جلب کند .

البته نباید خسیس و خشک بوده و از بدبختی چنان شکایت کنید که کسی دلش به حال شما بسوزد ولی اگر بجای باز کردن در کیسه پول در بچه قلب خود را بروی او به بندید قلب کودک هم در برابر شما بسته میشود فقط دانستن وقت مناسب و مراقبت ها و محبت های شماست که میتواند مشکل را حل کند و باید خودتان را وقف خدمت او کنید زیرا شما هر کاری برخلاف این بکنید خرج کردن پول جای آنرا نمیگیرد بسیاری از محبت ها و نوازش ها اثرش بیشتر از این چیز ها است ، چه بسیار بیمارانی هستند که مراقبت و محبت بیشتر از پزشکان بدرشان می خورد و چه مقدار نیره بختان هستند که علاقه و مهر بهتر از پول دردشان را تسکین میدهد .

کسانی را که باهم قهر کرده اند آشتی بدهید ، ازدعوا و مرافعه جلو گیری کنید ، کودکان را باین وظیفه آشنا سازید ، و پدران را وادار به محبت کنید ، در ازدواجهای مساعد همکاری کنید ، از شدت عمل ها ممانعت کنید ، مردم را بسوی کمک به ینوایان تحریک نمائید تمام بدبختی ها از بین میرود .

عادل و یکوکار و انسان دوست باشید فقط به ینوایان صدقه ندهید ترجمه به دردمندان بیشتر از پول دردشان را تسکین میدهد دیگران را دوست بدارید تا آنها هم شما را دوست بدارند ، بد دیگران خدمت کنید تا شما خدمت نمائید ، با آنها برادر

باشید و آنها کودکان شما خواهند شد .

اینهم یکی از دلایل بزرگی است که می‌خواهم امیل را دریاق و دور از سروصدا های پیشخدمتها و آمدورفت مردم بزرگ کنم ، دور از صفات و اخلاق ناپسند شهر که ظاهر خوش نمای آن نیز برای کودکان مسری و خطرناک است در حالیکه عیب و نقص دهقانان بآن شدت نفرت آور نیست که با تکرار آن کودک خردسال از آن تقلید نماید .

آزمایش های روحی

دردهات اگر یک سرپرست یا معلم برای هر چیز که می‌خواهد در دسترس کودک بگذارید در آزادی اثر بیشتر دارد و خصوصیات مردم دهکنه بطوری است که زیاد وحشت آور نیست و کودک راحت تر میتواند دوره اول زندگی خود را بگذراند .

سعی نداشته باشید که جلو بچه از تقصیر دیگران حرف بزنید بدی و عیب و نقی را که کودکان می‌بینند ضررش بر ائب کمتر از آن است که شما بخواهید بدی آنرا بآنها گوشزد کنید .

در ضمن همان اندرزها و دستورات دوستانه چیزهای بدی را بکودک یاد می‌دهد که او قادر بشخیص آنها نخواهد بود و چون در مغز شما هزار گونه عیب و خطا موجود است متوجه نمیشوید که در ضمن اندرز دادن چه تأثیرات مخالفی در مغز او خواهد داشت .

آیا هیچ فکر نمیکنید که بین تمام کلماتی که بآنها میگویند چند کلام آن اشتباه است و متوجه هستید که آنها با ادراک محدود خود قادر نیستند آنچه را که شما می‌خواهید درک کنند و چون نمی‌توانید سیستم خاصی را بکار ببرید کودک شما خواه ناخواه با آن مخالفت میکند .

برای کودک خود فلسفه بافی کنید هر چه دلتان می‌خواهد بگوئید ، و راجی کنید او را در برابر سئوالات مختلف بگذارید خواهید دید که سخن سرائی های شما چه اثری در او باقی خواهد گذاشت ، تمام آنچه را که باو گفته‌اید باهم می‌آمیزد ، حوصله شما را سرمیبرد و گاهی با ایرادهای بیسروته باعث ناراحتی شما شده و شما را وادار بسکوت میکند یا شما مجبورید او را دعوت بسکوت کنید آنوقت کودک با آن ادراک محدود

در مقابل سکوت کسی که شهوت حرف زدن داشت چه فکر میکند.

اگر او از شما پیش ببرد و مقصود شما را درک نکند باید از تربیت او دست بکشید
دیگر همه چیز پایان میرسد و حاضر نیست از شما تعلیم بگیرد و خود را برای مقابله با
شما آماده خواهد ساخت.

ای معلمین درس خوانده، ساده و احتیاط کلر و خود نکهدار باشید و در هیچ کار
شتاب بخرج ندهید زیرا با شتاب خود مجبور میشوید از پیشروی و شتاب آنها جلوگیری
کنید و باز هم تکرار میکنم و میگویم که برای احتراز از پیش آمدهای بد دور تعلیم و
تربیت خود میانبر نباشید.

در روی این زمین که طبیعت آنها مانند بهشتی برای شما ساخته مانند يك مرد
و سواسی که نمی داند چه می کند اندیشه های بد را بر روح و فکر کودک معصوم رسوخ
ندهید زیرا آنچه را که در روح او فرو کرده اید مانند نقشی که بر روی سنگ مانده تا ابد
استوار می ماند.

نمایلات و عکس العمل های درونی اثر بزرگی در بچه باقی میگذارد بطور مثال
خشم و عصبانیت از آن چیزهایی است که تأثیرات نامطلوبی در کودک باقی میگذارد و حتی
يك کلام در باره این موضوع نباید با کودک در میان بگذارید.

بگذارید بچه از آنچه می بیند تعجب کند بالاخره در باره آن چیزی از شما
خواهد پرسید و اگر پاسخ آن ساده باشد زود از آن میگذرد و دیگر بآن توجه
نخواهد کرد.

لوچسمانی آتشین یا قیافه ای برافروخته یا حرکتی تهدیدآمیز را میبیند فریادی
می شنود و حرکاتی را مشاهده میکند که تا آن روز ندیده بدون پرده پوشی و بطور ساده
علت آنرا بگوئید.

این مرد بیمار است و تب شدیدی عارض او شده ممکن است در این خصوص
از موقع استفاده کرده مطالبی مختصر بگوئید اما این گفتگو باید با چند کلام خلاصه
شود زیرا اینهم یکی از عوارض طبیعت است و او خواه ناخواه باید چیزی از
آن بداند.

همه کاری را میتوان با ملایمت و نرمی و جانب‌داری انجام داد ممکن است يك وقت برای شما پیش بیاید که از نظر بعضی مصالح با او مانند يك كودك بیمار رفتار كنید و اگر لازم شود او را در اطاقی در بسته انداخته و تحت رژیم مخصوص قرار دهید و كم و بیش دردها و ناراحتیها را با و گوشزد نمائید و یا از بعضی عواقب نامطلوب او را بترسانید در هر حال تمام این اعمال را میتوان بطوری انجام داد که صورت مجازات نداشته و خشونت نشان ندهید و از حالت خونسردی خارج نشوید و اگر يك وقت در تحت بعضی عوارض از خونسردی خارج شدید خطای خود را در نظر او بزرگ جلوه ندهید و فقط با يك نوع نرمی و آرامش میتوانید با و بگوئید: دوست من شما مرا ناراحت کردید.

از آن گذشته بایستی همه چیز را در نظر كودك آنقدر ساده تلقی كنید که آنرا چیز بی ارزش بداند يك خنده بیجا که در حضور او از کسی شنیده شود ممکن است در عین حال ساده باشد اما تأثیرات آن بعدها آنقدرها ساده نخواهد بود.

نباید زیاد تکرار کنم کسی که میخواهد معلم يك كودك باشد باید كاملاً خود را با اختصاص دهد نقشه من در این نیست که در تمام جزئیات داخل شوم فقط میخواهم در موارد مختلف اندرزهای سودمندی بدهم و البته بنظر من هم این امر محال بنظر میرسد که اگر بخواهم كودکی را در بین اجتماع بزرگ كنم تا سن دوازده سالگی از روابط افراد و معایب آنان چیزی درك نکند اما عقیده دارم که میتوان تمام این چیزها را به تدریج و در طول زمان در اختیار او گذاشت و وقتی هم که لازم شد كودك همه چیز را بداند باید آنها را محدود ساخت و چیزهای بسیار مفید را جلو انداخت و فقط باید متوجه بود که او نباید خود را صاحب همه چیز بداند و بطوری نشود که بدی کردن بدیگری برای او کار آسانی باشد.

بعضی كودكان دارای خلق و خوی ملایم و بی سروصدا هستند که میتوان در دوران بیگناهی و سادگی آنها را دراز خطر نگاه داشت اما در مقابل آن خلق و خوی شدید و فرمان ناپذیری یافت میشود که خشونت و وحشیگری او در سن و سال بسیار كم ظاهر شده و برای اینکه آنان را بزنجیر نکشیم بایستی برای تربیت آنها شتاب بیشتر بخرج داد.

اولین وظیفه انسان نسبت بخودش است احساسات ابتدائی ما در خودمان تمرکز دارند و تمام حرکات طبیعی ما در قدم اول بایستی برای حفظ و صیانت و آسایش خودمان بکار برده شود.

اما اولین احساس درست بودن و درست قضاوت کردن در خودمان وجود ندارد و آنرا باید در مقابل دیگران اعمال نمائیم و از این نظر است که باید وقتی با کودکان صحبت میکنیم ابتدا باید وظایف لازم را بآنان گوشزد نمائیم نه اینکه حقی را برای آنها قائل شویم باین معنی چیزهایی که نباید باو گفته شود و او نسبت بآنها علاقه‌ای ندارد تا جائیکه ممکن است از گفتن آن خودداری کرد.

این عقیده برای من مسلم است که کودک در ابتدا با شخص حمله نمی‌کند اما ممکن است بچیزهایی که دیده حمله و رشود و کم‌کم تجربه او را وادار میکند بکسی که بزرگتر از او است یا نیروی بیشتری دارد احترام بگذارد اما اشیاء حالتی دارند که از خود دفاع نمی‌کنند.

نباید يك کاری کرده که بچه با بزرگتر از خود حتی با همسالان خویش مانند يك اسباب بازی ساده بازی کند اگر پیش بیاید که کودک دست برای کسی بلند کند حتی پیش خدمت باشد نباید این عمل را سرسری و بشوخی رد کرد.

من پرستاران نادانی را دیدم که کودکان را برای زدن اشخاص تحریک میکنند و از این ضربات کوچک خنده و تفریح راه می‌اندازند و فکر نمی‌کنند همین کتک کاری کوچک فکر آدم‌کشی را در کودک تقویت می‌کند و کسی که در دوران کودکی کسی را کتک بزند وقتی بزرگ شد آدم میکشد.

اولین فکری که در مغز کودک ایجاد میکنند باید آزادی باشد اما نه مالکیت و برای اینکه فکر آزادی در مغزش رسوخ کند باید چیزی را مخصوص خودش بداند. از اسباب بازیها یا لباسها یا میز و صندلیهای خودش تعریف کردن بیفایده است زیرا با اینکه آنها را در اختیار دارد اما نمی‌داند برای چه آنها را مالک شده است و اگر باو بگویند چون آنها را باو داده‌اند مال آنها است اینهم چندان مفید نیست.

زیرا وقتی چیزی بکسی داده شد باید آنها را داشته باشد و این یکی از رموز

مالکیت است که برای او شرح میدهند اما شما نمی‌توانید باو بگوئید که داشتن يك چیز شرایطی دارد زیرا او هنوز این چیزها را درك نمی‌کند.

بهمین جهت است بیشتر از بچه‌ها چیزی را که باو داده‌اند می‌خواهد دوباره صاحب شود و اگر باو پس‌نهند گریه را شروع می‌کند این وقتی برای آنها حاصل می‌شود که بدانند آن را مخصوص او کرده‌اند.

ملاحظه کنید با این چیزهای كوچك و بی‌ارزش چگونه در مغز كودك مطالبی را فرو می‌کنند که هیچ معنی آنرا نمی‌فهمند و تصور می‌کنند باین درسهای زیان آور اورا تربیت کرده‌اند.

در اینجا باید باصل مالکیت توجه کرد زیرا در اینجا است که اولین فکر در مغز كودك بوجود می‌آید. كودکی که در بیلاق بزرگ شد بعضی چیزهای مربوط بزندگی کوهستانی را درك می‌کند برای دانستن این چیزها فرصت زیاد دارد و چشمانش باو کمک می‌کند او در هر سن و سالی باشد می‌خواهد بقدر توانائی خود چیزی درك کند دوسه دفعه که پاشیدن و زراعت کردن و کارهای مربوط بآنها دید دلش می‌خواهد باغبان شود.

بنا باصولی که قبلاً گفته شد من هرگز باخواسته‌های كودك مخالفی ندارم و برعکس آرزوهای او را درست میدانم منهم با ذوق و سلیقه او همکاری می‌کنم، باو بکار مشغول می‌شوم و او می‌داند که منهم باین کارها علاقه مندم و مانند باغبان باشا گرد دم دستی با او راه می‌روم، برای اوزمین را زراعت می‌کنم و وقتی يك دانه باقلا می‌کارد خود را مالك آن می‌داند.

هر روز بآن باقلا که کاشته آب می‌دهند و كودك با نشاط تمام می‌بیند که باقه‌اش بلند شده منهم باشادی او شرکت می‌کنم و باو می‌گویم.

این مال تو است و موضوع مالکیت را برای او شرح می‌دهم باومی فهمانم که وقت خود را برای این کار گذرانده و زحمت کشیده و شخص او در این چیز دارای حقی است و میتواند آنرا مال خودش بداند و در برابر هر کس اظهار وجود نماید.

يك روز که برای آب پاشی می‌آید می‌بیند که باقلا را از زمین کنده و تمام آن قسمت آنرا زیر و رو کرده‌اند بطوریکه آنها را نمی‌شناسد.

پس نتیجه کار من بکجا رفت و آن چیزی را که بازحمت کاشته و آب داده بودم بچه سرنوشتی دچار شد و چه کسی دارائی مرا تصرف کرد؟ باقلاهای مرا چه کسی ربود؟ این قلب جوان يك دفعه از جا کنده میشود و اولین بیدادگری که نسبت باو شده يك نوع مرارت و تلخی در قلبش جای می دهد، اشک از چشمانش سرازیر میشود و کودک نا امید شروع بفریاد ناله کشیدن میکند باغم و درد او شرکت میکنند، بجستجو می پردازند از این و آن می پرسند و بالاخره معلوم میشود که باغبان این کار را کرده و او را احضار میکنند باغبان هم وقتی این موضوع را می فهمد بیشتر از ما اظهار ناراحتی میکند آقا این شما بودید که کار مرا خراب کردید آخر من در آن جا تخم خربزه کاشته بودم و امید داشتم که از میوه آن استفاده نمایم اما شما با کاشتن چند دانه باقلا تمام خربزه های مرا خراب کردید و دیگر امسال نمی توانم دانه جدیدی بجای آن بکارم، شما کار بسیار بدی کردید و خودتان هم از خوردن آن خربزه های شیرین محروم شدید.

ژان ژاک: آقای روبرت مرا به بخشید شما هم در این زمین زحمت کشیده بودید البته گناه از طرف ما بود که خربزه های شما را خراب کردیم عیبی ندارد از دانه های آن خربزه ها باز هم پیدا میشود دیگر از این بیعت قبل از این که بدایم کسی در این زمین چیزی کاشته نخواهیم کاشت.

روبرت: بسیار خوب آقایان اکنون وقت استراحت است زیرا دیگر در این زمین چیزی کاشته نمی شود و من مجبورم در زمین پدرم که بمن داده است زراعت کنم.

امیل: آقای روبرت آیا فکر میکنید دانه های خربزه شما از بین رفته است **روبرت:** به بخشید آقا کوچولو، من تا امروز بچه ای مانند تو گنج و نادان ندیده ام هیچکس نباید بی اغ و مسایه خود تجاوز نماید هر کس باید بکار و زحمت دیگری احترام بگذارد تا اینکه مال خودش هم محفوظ بماند.

امیل: اما من هیچ باغی ندارم.

روبرت: بمن چه مربوط است اگر شما زمین مرا خراب کنید دیگر نمیکذارم در آنجا گردش کنید زیرا با این ترتیب زحمت من هدر میرود.

ژان ژاک - آيا ما نمی توانیم قراردادی بین ما بسته شود می خواهی بمن و بچه کوچکم اجازه بدهید که در يك گوشه از باغ زراعت کنیم بشرط اینکه نصف حاصل آن متعلق بشما باشد .

روبرت - بدون شرط با این پیشنهاد موافقت دارم اما اگر به خریزه های من آسیب برسانید منهم باقلای شما را خراب میکنم .

واکنش های کودک برای دروغ

در این آزمایش مختصر که ابتدائی ترین مرحله مالکیت شمرده میشود دیدیم که تصور مالکیت طبیعی چگونه در نتیجه کار و فعالیت در مغز کودک رسوخ می کند این موضوع خیلی ساده و روشن و در عین حال ساده است و هر چیز در اختیار کودک قرار گیرد در نتیجه کار و فعالیت بصورت مالکیت در می آید و از آنجا تا حقوق مالکیت و مبادله آن با چیز دیگر پیشرفت میکند و اگر يك قدم دیگر جلو بروید چاره ای غیر از مهار کردن آن ندارید .

از طرف دیگر ملاحظه می کنید موضوعی را که من در اینجا با دو صفحه نوشتن با انجام رساندم در مورد عمل باید یکسال طول بکشد ، زیرا در مرحله های نوشتن با فکر کردن میتوان خیلی زود جلورفت پس از این مثال بگیریید و بخاطر بیاورید که در تمام چیزها درس شما باید با عمل توأم شود تا از آن نتیجه گیری شود و حرف زدن و نوشتن آن نتیجه مثبت را نخواهد داشت زیرا کودکان آن چه را که دیدند زود فراموش میکنند اما کاری را که انجام دادند یا برای آنها عمل کردند باین زودی از یاد نمیرود .

این قبیل تعلیمات برای کودکان در هر سن و سالی لازم است و هر چه بزرگتر شوند این اعمال اثر بیشتری در آنان باقی خواهد گذاشت و برای این کار يك مثال دیگر میآوریم .

کودک شما هر چه در دسترسش باشد خراب میکنند لازم نیست عصبانی بشوید آنچه را که ممکن است خراب کند از دسترس او دور کنید .

او مبلهای خودش را خورد میکند ، زود بجای آن يك اثاثیه دیگر در اختیارش

نگذارید صبر کنید که مزه محرومیت از آن را بچشد، او پنجره اطاقش را می شکند بگذارید یکی دو روز با دسر داخل اطاقش شود و زیاد در این باره ناراحت نباشید زیرا بهتر است که اوز کام بشود تا مردی دیوانه از آب در بیاید.

از ناراحتی هائی که برای شما ایجاد میکند ناراحت نشوید اما کاری کنید که او این موضوع را درک کند بعد بدون اینکه چیزی بگوئید شیشه شکسته را عوض میکنید باز هم دو مرتبه آنرا خواهد شکست اسلوب تربیت را عوض کنید با خشونت اما نه با خشم موضوع را با او گوشزد کنید.

بگوئید پنجره ها مال من است آن را برای من درست کرده اند و باید دو مرتبه عوض کنم بعد او را در یک اطاق دیگر بدون پنجره در تاریکی حبس کنید.

در مقابل این اقدام جدید شروع بفریاد کشیدن نموده سرو صدا راه می اندازد اما هیچکس نباید با او توجه کند.

بالاخره خسته میشود و آهنگ صدای خود را عوض میکند، شروع بناله شکایت گذاشته التماس میکند پیشخدمتی وارد اطاق شده و طفلک از او تقاضا میکند از آن تاریکی خلاصش کند.

پیشخدمت بدون تمجید بهانه جواب میدهد اگر من بودم شیشه را نمی شکستم و بدون حرف خارج میشود.

بالاخره بعد از اینکه کودک مدتی در این وضع ماند و همه چیز را فراموش کرد کسی حاضر می شود که واسطه شما بین کودک واقع شود تا او را از آن تاریکی خلاص کنید و میگوید او شرط میکند دیگر شیشه را نشکند یا اینکه کودک خودش کسی را واسطه قرار می دهد که دیگر شیشه را نخواهد شکست شما هم بایشنه پاد او موافقت میکنید و باو میگوئید خوب کاری کردید می دانم دیگر شیشه را نخواهید شکست.

و بعد بدون اینکه دیگر از او قول بگیریید با مسرت تمام بغلش می گیرید و او را با اطاقش بر میگردانید.

آیا فکر میکنید از این اقدام شما چه نتیجه خواهد گرفت آیا بقول خود اعتماد میکند و اما من گمان میکنم که از یک کودک با این اسلوب تنبیه شود دیگر بفکر این نخواهد

افتاد که دومرتبه شیشه را بشکند .

زنجیر این نوع تربیت را ادامه بدهید به نتایج مطلوب خواهد رسید .
در عالم اخلاق ریشه خطا ها و خطا کارها بارور می شود و در اینجا است که
باید با مراقبت و دقت تمام پیشروی نمود با شرایط و ادای وظایف فریب و دروغ
همراه است .

بمحض اینکه کاری را نباید بکنند انجام دادند ناچار آنچه را که نباید واقع شود
مجبورند مخفی نمایند وقتی نفع شخصی پیش آمد يك نفع بالاتر از آن که عبارت از تجاوز
از حدود است وجود پیدا میکند .

در این حال است که کاری را که کرده مخفی میکند و دروغ میگوید و چون ما
سابقه ای از این خطا ندیده ایم در صدد تنبیه او بر می آئیم .

بدبختی های انسان در همین نقاط است که با اشتباه ما پیش می آید من بارها گفته ام که
نباید مجازات را بمعنی مجازات در باره کودکان انجام دهیم ولی این مجازاتها بایستی در
مسیر طبیعی در مقابل اعمال ناپسند آنها عمل شود .

با این ترتیب در مقابل دروغی که او گفته عیان نمیکنید و او را قطعاً برای دروغی
که گفته نباید مجازات نمایند اما باید بفهمانید که نتیجه دروغگوئی بسیار بد است و
اگر دفعه دیگر راست گفت کسی از او باور نمیکند ، همیشه در مقابل کاری که انجام
نداده مورد تهمت قرار خواهد گرفت و از این قبیل مسائل را برای او روشن میکنید
اما قبل از اینکه در این موضوع زیاد بحث شود باید چه چیزهایی را دروغ پنداشت .
در نوع دروغ یافت می شود دروغی که مربوط بگذشته باشد و دروغی که مربوط
بآینده است .

دروغ اول وقتی واقع میشود که کاری را که کرده انکار میکند و یا وقتی کاری را
را که انجام نداده بگردن او بگذارند و بطور عموم در مواردی است که برخلاف حقایق
اشیاء چیزی باو گفته میشود .

اما دروغ دوم وقتی است که کاری را که نمی خواهند بکنند بدروغ وعده انجام

آرامیدهم و این دو نوع دروغ گاهی ممکن است باهم مخلوط شود مانند محکومیه که وقتی عملی را که انجام داده باو نسبت میدهند او با دروغ آنرا رد می کند و خود را آدم شرافتمندی معرفی می نماید این مرد هم در عمل هم برابر راستی دروغ گفته است .

کسی که احساس میکند بکمک دیگران در این مورد نیازمند است و محبت آنها را بخود جلب می کند قصد فریب دادن آنها را ندارد اما از آن میترسد که آنها با دیدن ظواهر امر با استنباط او موافق نباشند بنابراین روشن است دروغ با اعمال گذشته در طبیعت بیجهت تمرکز ندارد زیرا آنچه گذشته است او بیاد نمی آورد بلکه این نوع دروغها از قوانین اطاعت سرچشمه می گیرد و در این مواقع تامل می نمایند می خواهند از آن شانه خالی کنند و نفع در این که از مجازات با سرزنش خود را معاف نماید او را بجائی می کشاند که درباره حقایق گذشته خلاف واقع را بگوید .

در اصول تربیت های طبیعی و آزاد برای چه کودک شما تن بدروغ میدهد ؟ چه چیز را می خواهید از شما مخفی کند ؟ . برای اینکه شما او را تنبیه نمیکنید و چیزی از او نمی خواهید در این صورت برای چه شما حقیقت را نگویید و کودک همانطور که در موقع تعهد نمی داند چه می کند وقتی هم برای چیزی قول میدهد نمی تواند دروغ بگوید و هنگامی هم که قادر با انجام تعهدات خود نیست نمی داند که با این عمل دروغ گفته است زیرا بطور مسلم در خاطرش نمی ماند که قول داده و اهمیت این تعهد را هم تشخیص نمی دهد چون قدرت این را ندارد که آینده را پیش بینی کند نتیجه آن را هم طبعاً نمی تواند حدس بزند و وقتی که از قول خود تجاوز نمود یا عقل کوچک خود بدی یا خوبی آنرا احساس نمی کند .

از این بیان ثابت میشود که تمام دروغهای کودکان نتیجه عمل پرستاران است و آنان در ضمن اینکه می خواهند راست گوئی را یادشان بدهند کاری نمی کنند جز اینکه دروغ را بآنها می آموزند .

در شتاب و سرعتی که برای تربیت کردن و براه انداختن آنها بخرج می دهند از وسیله لازم استفاده نمیکنند .

به عقیده من که مرحله عمل را نافع تر از هر چیز میدانم و کوشش من در این است

که او بجای دایه شدن خوب و مهربان باشد هرگز او را تحت فشار راست گفتن نمیگذارم و شاگرد خود را وادار نمیکنم بمن قول بدهد زیرا میدانم صد درصد او قادر بانجام تعهدات خود نخواهد شد.

اگر غیبت من عمل بدی انجام داده که من از آن خبر ندارم تجربه من اجازه نمیدهد که او را مورد تهمت قرار داده و بگویم آیا تو بودی این کار را کردی زیر ابرسیدن همین موضوع نتیجه اش آن است که او را وادار بدروغ گفتن خواهم کرد و اگر بخواهم با او شرط وقراری بگذارم کوشش من اینست که پیشنهاد کنم و غالباً اتفاق افتاده که سعی میکند آنرا انجام دهد و اگر نتوانست بقولی که داده و فاکند این دروغ را خودش احساس میکند و جنبه انتقام از معلم خود را نخواهد داشت.

باتمام این تفصیل سیستم درست پسندیده ای که من پیش گرفته ام بطوری است که امیل هرگز حاضر بدروغ گفتن نمی شود و شاید بتواند تشخیص بدهد که دروغ چه معنی دارد مسلم است هر چه آزادای و آسایش او بیشتر باشد بهمان نسبت منافع دروغ گفتن را احساس نمیکند.

وقتی در تربیت کردن کودک شتاب وجود نداشت تقاضاهای زیاد هم موردی پیدا نخواهد کرد در اینصورت کودک که تحت فشار واقع نشده با فرصت کامل طوری رفتار میکند که چیزی باعث زحمتش نشود اما وقتی يك پرستار نادان که نمی داند چه باید بکند در هر مورد از او وعده ای می گیرد کودک دست و پای خود را گم کرده قولی را که داده از یاد می برد و با اندوه بآن اعتنا نمیکند و آنها را چیزهای بیهوده فرض میکنند و خوشش می آید که از آن تجاوز کند.

اگر می خواهید کودک در انجام تعهدات خود وفادار بماند سعی کنید از او تقاضائی خدداشته باشید.

اندر زها و دستوراتی که در اینجا در باره دروغ- پیشنهاد کرده ام در باره سایر وظایف کودک نیز قابل عمل است و اگر یکی از آنها در باره کودک اهمال شود او را موجودی ناباب بار خواهد آورد برای اینکه کودک را بپرهیز کاری وادار کنند تمام عیبها و نواقصی را بوی می آموزند چیزی را یادش می دهند بعد از بکار بردن آن غدغن میکنند.

اگر می‌خواهند کودک را مقدس باریآوردند حوصله او را در کلیسا بسر برده و یادش می‌دهند که دعاها را می‌داند چه معنی را که نمی‌داند چه معنی دارد تکرار نمایند و باو گوشزد می‌کنند که اگر این دعاها را نتواند بدبخت میشود.

برای اینکه صدقه دادن را یادش بدهند باو صدقه میدهند و در ضمن باو میگویند که توحق نداری به فقیر صدقه بدهی این وظیفه پدر و مادر است در حالیکه بجای این کارها بایستی از همان روز اول باو بگویند که کودک وظیفه دار نیست چیزی به بینوایان بدهد.

صدقه دادن وظیفه مردان است که استحقاق آنرا تشخیص می‌دهند و کودک که بهیچوجه این چیزها را نمی‌داند شایستگی این کار را پیدا نمی‌کند بهر کس میرسد چیزی می‌دهد و گاهی هم از دادن پول خجالت میکشد و خیال میکند که فقط کودکها باید صدقه بدهند به بینم آ یا شما چگونه این بچه‌ها را میتوانی آزادمنش باریا ورید.

در اینجا يك موضوع دیگر پیش می‌آید و آن این است که بکودک چیزی را که از او گرفته‌اند زود پس بدهند بطوریکه کودک عادت کند هر چه را دارد باطمینان اینکه او پس می‌دهند تسلیم دیگران کند.

من در تمام کودکان دو نوع سخاوت دیده‌ام یکی اینکه بکودک چیزی را که لازم ندارد باسانی بدهند و دیگر اینکه کودک اطمینان داشته باشد چیزی را که از او گرفته‌اند پس میدهند.

لاک فیلسوف انگلیسی میگوید طوری رفتار کنید که کودک بداند شما آزادمنش هستید و در همه چیز باو سهیم میشوید.

با این عمل کودک را بلند همت و آزادمنش بار می‌آورید اما بعضی اوقات بچه‌ها عادت را از آزادمنشی جدا می‌سازند باین معنی که آزادمنشی آنها مانند رباخواری است که يك تخم مرغ را می‌دهد که در برابر آن يك گاو دریافت کند.

وقتی همه چیز بکودک داده شد عادت ازین میرود اما هنگامیکه حاضر نشوند چیزی با آنها ببخشید او هم عادت میکند بکسی چیزی ندهد.

باید بجای اینکه به بخشش دست او فکاه کند ناظر عادت روحی او باشند و

تمام فضائل و صفات دیگری را که بکودک یاد میدهید بهمین قانون انگادارد.

ای معلمین کودکان، کارشکنی را کنار بگذارید و در عوض با تقوی و مهربان باشید صبر کنید تا اندر زهای شما در خاطر کودک نقش به بندند تا اینکه رفته رفته قلب آنها را تسخیر نماید.

بجای اینکه انتظار داشته باشیم بچه ها در دوران کودکی سخاوتمند بشوند و بروی آنها این عمل را انجام دهید اما لازم نیست وسیله ای بدمتش بدهید که در آن سن و سال عمل شما را تقلید نماید زیرا اینکار هنوز شایسته سن او نیست و بهر حال کودک نباید وظایفی را که بزرگترها انجام می دهند جزء وظایف خود بداند بایستی بتدریج با بیرومند شدن عقل و فکر این فضائل را در او بوجود آورد.

اگر وقتی که بینوایان کمک میکنند او از من چیزی بپرسد وقت آن است که باو پاسخ داده بگویم.

چون فقرا خودشان خواسته اند که ثروتمندان در جهان وجود داشته باشند و قتی که بینوایان چیزی برای خوردن و زندگی کردن ندارند این وظیفه مالداران است که از آنها دستگیری نمایند.

کودک می پرسد آیا شما هم با آنها وعده کرده بودید.

— البته من باین شرط صاحب و مالک دارائی خودم هستم که با بینوایان شریک و وابسته باشم.

هنگامی که کودک این سخنان را شنید خواهید دید تحت تأثیر آن قرار میگیرد یک کودک دیگر غیر از امیل قصد میکند که از عمل من تقلید نموده و مانند یک مرد متمول اینکار را تکرار نماید من اجازه نمی دهم کاری را که کرده با سادگی تمام اعتراف نکند زیرا او در مقابل این اعتراف ساده از هیچ طرف احساس خطر نمیکند.

دروغ برای آینده هم چندان طبیعی نیست برای اینکه وعده ای که برای انجام کاری می دهد یا خودداری از چیزی که باید برای آینده واقع شود از اعمال قراردادی است که در طبیعت و حالت کودک سرچشمه می گیرد و باعث سلب آزادی او است.

موضوع دیگر هم قابل توجه است تمام قول ها و وعده های کودکان برای خودشان

ارزشی ندارد زیرا نظر محدود آنان نمی تواند بماورای زمان حال تجاوز نماید و وقتی وعده می دهند اساساً نمی دانند چه میکنند.

برعکس بمحض اینکه کودک وعده ای داد حاضر بدروغ گفتن میشود زیرا او در آن حال فکری ندارد جز اینکه در زمان حاضر خود را از معرکه خلاص کند و در آن موقع هر وسیله ای که بدستش برسد از آن استفاده میکند و هنگامیکه برای زمان آینده وعده ای می دهد در واقع تعهدی نکرده و بواسطه محدود بودن فکر قادر نیست وقایع زمان حال را با حوادث آینده پیوند بدهد و برای خلاص شدن از ضربه يك شلاق حاضر است قوی بدهد که فردا خودش را از پنجره پرت خواهد کرد.

باینجهت است که هیچیک از این قوانین یا تعهدات کودک تطبیق ندارد و هنگامی که پدران و معلمان خشن از او میخواهند که در این باره قول بدهد چون بهیچ چیز اطمینان ندارد خواه ناخواه از راه اضطرار این وعده را خواهد داد که او از من تقلید نماید بلکه می خواهم که او بدون اینکه بگذارد من بفهم این عمل را از لحاظ وظیفه شخصی انجام دهد البته این یکی از حیل های دوران کودکی او است که من آنرا ناپسند نمی دانم.

من می دانم که تمام فضائل تقلیدی از فضائل میمون صفت ها است و عقیده دارم هیچ عمل نیک پسندیده نخواهد بود مگر اینکه آنرا از لحاظ اخلاقی انجام دهند نه بدلیل اینکه دیگران آنرا انجام داده اند.

اما در دوران کودکی که هنوز خوب و بد را تشخیص نداده بایستی اعمالی را که می خواهیم جزء عادات آن قرار دهیم طوری باشد که از ما تقلید نمایند و وقتی بزرگ شدند آنرا به طیب خاطر و برای خودشان انجام خواهند داد.

انسان مقلد است و حیوان هم اینطور است تمایل تقلید يك نوع میل طبیعی است اما این صفت در زندگانی اجتماعی به عیب و نقص تبدیل میشود.

میمون از انسان که از او میترسد تقلید میکند اما از سایر حیوانات که از آنها متنفر است تقلید نمیکند و بنظر من میرسد که باید از کسی که از او بالاتر است تقلید کند.

اما ما انسانهای خطاکار هر چیز را برای آن تقلید میکنیم که آنرا خراب کنیم

و در احساسات کوتاه انسان این فکر بوجود میآید که باید خود را مانند کسانی سازد که از او بهترند و اگر عادت بدی داشته باشد اصرار دارد آنرا مانند یک صفت خوت جلوه بدهد و دیگران را وادار کند که از او تقلید نمایند.

اساس تقلید در وجود ماناشی از این است که می خواهیم خود را خارج از یک انسان واقعی قلمداد کنیم.

روش اخلاق در اصلاح خطاها

در فلسفه تمام قوانین تربیتی فروبروید مخصوصاً در قسمتهائی که مربوط بفضائل اخلاقی^۱ است اصلی وجود دارد اولین درسی که بکودک میدهند و در ردیف مهمترین وظایف قرار دارد این است که نباید بدیگری بدی کرد و بهمین دستور ساده یک عمل خوب کردن اگر دارای شرایطی نباشد غلط و منفی است.

چه کسی در این جهان نیکی نمیکند؟ همه کس عمل نیک از او سرمیزند و شیربران و بدکاران هم مانند دیگران عمل خوبی بد نفع هزاران تبه کار انجام می دهد و بد بختی ما از همین جاسرچشمه می گیرد.

بزرگترین فضائل ما دارای جنبه منفی است و انجام آن نیز بسیار مشکل است برای اینکه همه آن برخلاف تمایل قلبی انسان ساخته شده است.

چه کسی در این جهان یافت میشود که بدی نکرده باشد و برای خودداری از عمل بد چه مقدار استقامت لازم است تعریف و توصیف یک مطلب بسیار آسان است اما وقتی مرحله عمل پیش میآید کاری از آن مشکل تر نیست.

اصل مسلم بدی نکردن و ضرر نرساندن دارای نسبت های مخصوصی است زیرا در حالت اجتماعی خوبی یک نفر لازمه اش ضرر دیگری است.

این نسبت در اساس آن وجود دارد و تغییر دادن آن امر مشکلی است.

بهمین جهت است که من همیشه گفته ام باید تعلیماتی بکودک داده شود که اگر یکی از آنها را از کودک بگیریم مجبور نشود بخودش یا بدیگری صدمه برساند و مخصوصاً بایستی عاداتی را از کودکان گرفت که اصلاح کردن آن برای ما مشکل باشد.

اما یقین دارم که این موضوع برای کودکانیکه خوب تربیت شده اند تولید زحمت

نمیکنند زیرا غیر ممکن است چنین کودکانی نافرمان یا شریر یا دروغگو یا حریص
 بار میآیند در صورتیکه از ابتدا دقت داشته باشیم که تخم بدی را در دل آنها وارد نسازیم.
 آنچه را که من گفتم ممکن است در موارد استثنائی پیش بیآید ولی این استنهاها
 وقتی زیاد میشود که کودکان را از حال طبیعی خارج ساخته اجازه بدهیم خطاهای دیگران
 را یاد بگیرند.

البته باید برای کسانی که کودکان را در بین اجتماع تربیت میکنند دستورات
 جامع تری داد زیرا شاگردانی که در تنهایی و دور از اجتماع بزرگ میشوند دارای
 قوانین تربیتی جداگانه هستند و این نوع تربیت دور از اجتماع در صورتیکه فرصت
 کامل برای پیشرفت بکودک داده شود بسیار نافع تر است.
 يك استثنای دیگر برای کودکانیکه در سرشت اولیه خوب خلق شده اند
 وجود دارد.

همانطور که مردانی یافت میشوند که مثل این است دوران کودکی را ندیده اند
 در مقابل آن مردانی دیده شده اند که از بدو تولد مانند يك انسان کامل هستند.
 تأسف در این است که این استثنای آخری بسیار کمیاب است و شناختن آن نیز
 چندان آسان نیست و هر مادری فرزند خود را منحصر بفرد دانسته و نمیخواهد او را
 با دیگران مقایسه کند.

این مادران چیزی هم از آن بالاتر تصور میکنند و گاهی از اوقات خرفت ترین و
 گنج ترین فرزندان را در ردیف توابع قرار میدهند.
 نمیدانم این مادران از کجایی به نبوغ فرزند خود برده اند و نبوغ و استعداد
 ذاتی را بجه چیز تعبیر می کنند.

مطالبی که يك کودک بر زبان میآورد برای او دارای آن معنی مخصوصی نیست
 که ما آنرا درک میکنیم و در واقع فکر او در هیچ چیز با ما تطبیق نمیکند و این افکار
 تا وقتی در مغز او جریان دارد نه دارای دنباله ای است نه رابطه آنرا با جای دیگر
 احساس میکند و در آنچه که فکر میکند از آن اطمینان و اعتماد کامل ندارد.
 کودک خود را که نابغه میدانید تحت آزمایش قرار دهید در بعضی اوقات استعداد

عجیبی در آن مشاهده میکنید و فکر اوبقدری روشن است که باعث تعجب میشود و در اوقات دیگر این روح سرشار و نیرومند را خشک و بی استعداد و بی غیرت تشخیص میدهد گاهی اواز شمار در همه چیز جلو میافتد و مانند نابغه‌ای جلو می‌کند و وقت دیگر روح و فکر او متوقف و بی حرکت میماند.

در لحظه اول بخود می‌گوئید او يك نابغه است و لحظه بعد او را احمق تصور میکنید اما در هر دو مورد اشتباه میکنید او يك بچه است و مانند بچه عقابی است که يك لحظه هو را می‌شکافد و لحظه بعد در گردابی سقوط میکند.

او را در سنین مختلف تحت آزمایش قرار دهید اگر دیدید این مغز جوان جوش و خروش زیاد میکند تا مدتی چند او را آزاد بگذارید اما هرگز تحریکش نکنید و وقتی آن جوش و خروش تمام شد بتدریج و در طول زمان سر برش بگذارید تا قوای خود را بدست بیاورد و در غیر این صورت هم وقت و هم زحمات شما بیهوده میرود.

بارها به تجربه ثابت شده است که کودکان گیج مردانی بدمرشت بیار می‌آیند و من مطالعه‌ای از این دقیق تر درباره کودکان نکرده‌ام چیزی از این مشکل تر نیست که انسان بتواند سادگی گول زننده این طبقه افراد را که دارای روح نیرومندی هستند در دوان کودکی تشخیص بدهد.

عجیب در این است که دو نقطه مقابل کودکان در دودان کودکی بهم شباهت دارند و همینطور هم باید باشد زیرا در سن و سالی که انسان دارای فکر مرغوبی نیست بزرگترین اختلاف بین کودکی که نبوغ دارد و دیگری که فاقد آن می‌باشد این است که کودک دومی چیزهای غلط و نادرست را زود قبول میکند در صورتی که دسته اول چون درستی و نادرستی آنرا تشخیص نمیدهد هیچکدام را قبول نمی‌کند و مانند پسر گیج و احمقی است که چیزی درك نمیکند.

تنها نشانه‌ای که میتوان آن دور از هم جدا کنند مربوط با اتفاق است که میتواند بسوی فکر جدیدی توجه نماید در حالیکه دومی در همه جا و همه وقت یکسان است کانون زمامدار رومی در دودان کودکی قیافه يك بچه احمق را داشت او پسری لجوج و نفهم و کند ذهن بود این چیزی است که تاریخ در باره او نوشته است و روزگاری که اوقات خود

را در پستوی خانه سیلا میگذارند عمویش توانست پی به نبوغ او ببرد اگر عمویش داخل این اطاق نمی شد و او را تحت مطالعه قرار نمیداد شاید تا آخر عمر يك پسر احمق و ناشناس باقی میماند .

اگر سزار بدنیا نمیآمد شاید برای همیشه نسبت باو قضاوت درست نمیکردند کسی سزار را نمی شناخت و تا آخر عمر در تنهایی می ماند .
کسانی که خیلی زود در باره کودک ان قضاوت میکنند در اشتباه هستند و شاید خودشان از بچه کودک ترند .

در زندگی خود بمردی برخورددم که در خارج بمن احترام زیاد می گذاشت اما در داخل منزل او را مرد احمقی میدانستند در حالیکه این مرد نابغه بزرگی بود و در تاریکی سکوت نبوغ و استعداد خود را تقویت میکرد .
ناگهان شنیدم فیلسوف مشهوری از آب درآمد دیگر خبر ندارم که مرد های آن روز در باره او چه قضاوت کردند .

کودک را محترم بنادارید و در قضاوت کردن نسبت باو شتاب مخرج ندهید و بسد و خوب در باره او نگوئید بگذارید قبل از اینکه تحت تعقیب شما قرار بگیرند استثنائاتی که در آن ها وجود دارد خود بخود رشد کرده و ظاهر شود .

بگذارید قبل از اینکه شما دخالت کنید طبیعت کار خود را صورت بدهد شما قیمت وقت را می دانید اما آن را از دست می دهید و در بسیاری موارد می بینید تلف کردن وقت خیلی بهتر از این است که آنرا بیدید بگذارید بارها دیده شده است بچه ای که بسد تربیت شود از کسی که هیچ تربیت نشده خرف تر و احمق تر بیار می آید .

بعضی اوقات از این جهت عصبانی هستند که سالهای وقت خود را يك کودک به بطالت گذارنده و کاری انجام نداده است .

چگونه وقت او به بطالت گذشته آیا او خوشبخت نیست آیا او بمیل خود بازی نمیکند نمیدود جست و خیز ندارد؟ این کاری است باید بکنند افلاطون در کتاب جمهوریت خود باین نکته اشاره کرده و عقیده دارد که کودک باید بانشاط و خنده بزرگ شود و اگر شادی کردن را باو یاد بدهند همه چیز را یاد گرفته است .

سونك می گوید مرا هیچوقت در حالیکه نشسته بودم تعلیم نمی دادند و در حال ایستاده بود که درس می خواندم و چیز یاد می گرفتم .

آیا شما بیکاری کودکان را يك عیب و نقص بزرگی میدانید ؟ اگر مردی تمام عمر خود را کار کند و از خواب صرفه جویی نماید کار خوبی کرده است البته شما بچنین مردی خواهید گفت اود بیوا نه است زیرا از وقت خود لذت نمی برد و برای فرار از خواب کار میکند و باین ترتیب بسوی مرگ میرود .

فکر کنید که در اینجا هم همین شرط صدق میکند و کودکی دوره خواب عقل است هر چه آسان تر بچه را تعلیم بدهید و تمام وقت او را صرف تعلیم نمائید باعث نابودی او میشود و توجه ندارید همین سهولت تعلیم دلیل آن است که کودک چیزی فرا نمی گیرد .

مغز پاک و لغزان او آنچه را که بما تعلیم می دهد منعکس می سازد اما هیچ چیز در مغزش باقی نمی ماند .

کودك کلمات را میگیرد و افکار را منعکس می سازد کسانیکه گوش باو می دهند صدایش را می شنوید و معنی آن را درك نمیکنند اما خودش چیزی نمی شنود و درك نمیکنند . باینکه حافظه و ادراك دو غریزه کاملاً مخالف یکدیگرند با این حال یکی از آنها مانند دیگری رشد نمیکنند قبل از اینکه کودک بسن عقل برسد افکار را در مغز خود نمی پذیرد اما عکسی از آن را می بیند و وجود همین اختلاف بین آندو است که تصویرات عکسی از اشیاء بشمار می آیند در حالیکه افکار عبارت از درك اشیاء است که کودک از لحاظ نسبتی که بین چیزها وجود دارد آن را درك میکند ممکن است يك عکس به تنهایی در روح بچه نفوذ کند او يك نکته از افکار دیگران را نیز تشخیص میدهد .

وقتی چیزی را تصور کنند فقط آنرا می بینند اما وقتی درك کنند آنرا با چیز دیگر مقایسه میکنند .

احساسات ما زود گذر است و عملی در آن ندارد در حالیکه تمام درك و افکار ما از اصل عملی بوجود می آیند و در باره آن قضاوت می شود .

من می گویم وقتی کودکان قادر بقضاوت نباشد حافظه درست حقیقی ندارند آنرا

صداها و صورت‌ها و احساسات و بطورندرت افکار را ضبط میکنند اما نمی‌توانند رابطه‌ای بین آنها برقرار سازند.

وقتی بمن ایراد میکنند که کودکان مسائل هندسی با اشکال هندسی را فرامیگیرند بصورتشان میرسد که دلیلی برخلاف نظریه من آورده‌اند درحالی‌که برعکس باین دلیل نظریه من بیشتر ثابت میشود آن‌ها بمن نشان می‌دهند با اینکه کودک نمی‌تواند درباره خودش تعقل کند بالطبع قادر نیست که درباره دیگران قضاوت نماید و اگر همین هندسه شناسان کوچولو را تحت مطالعه قرار دهید خواهید دید که آنها فقط شکل و صورت هندسی را شناخته‌اند.

اگر کوچکترین ایرادی بآنها بگیری چیزی نمی‌فهمند، شکل را برگردانید آنرا نمی‌شناسند.

تمام دانش آن‌ها در چیزی است که میبینند و حس میکنند و غیر از آن چیزی نمی‌دانند حافظه آنها هم مانند سایر غرائز ناقص است برای اینکه بایستی چیزهایی را که در دوران کودکی آموخته‌اند در دوران بزرگی فرامیگیرند.

باین حال منکر این مطلب نیستم که کودکان بکلی از غریزه عقل محروم باشند و برعکس این مطلب را بدانیم که کودکان آنچه را که می‌شناسند درباره آن قضاوت میکنند و وقتی يك چیز حساسیت پیدا کند آنرا خوب درك میکنند ولی اشتباه آنها ناشی از شناسائی چیزها است.

زیرا وقتی چیزی را که نمیدانند بآنها بگوئیم ما خیال می‌کنیم دانسته‌اند درحالی‌که معنی آنرا درست درك نکرده‌اند (۱).

۱- من بارها گفته‌ام و در این باره فکر کرده‌ام که حتی در يك کتاب بزرگ هم نمیتوان واژه مخصوص برای فهماندن يك کلام بدست آورد و افکاری که بمغز ما میرسد بطوری که شرح و تفسیر آن مشکل است مشخص ساختن معنی واقعی يك کلمه با يك جمله کار بسیار آسانی هست زیرا ما تمام کلمات لازم را برای مشخص ساختن افکار خود در اختیار نداریم باین حال و باوجود اینکه لغات و کلمات مکتبی نداریم میتوان با تکرار آن و یادکر بعضی شواهد مطالب خود را روشن سازیم و اگر گاهی میگویم که کودکان نیروی تعقل و قضاوت ندارند و در جای دیگر برخلاف آن میگویم دلیل این است آنچه را که می‌خواهم بگویم باین کلمات که در دست داریم مقصور نیست.

وقتی هم می خواهند آن ها را دقیق سازند باز هم اشتباه است مانند اینکه وادارشان میکنند درباره چیزهایی که نمیدانند مطالعه کنند یعنی توجهشان را بچیزهای آینده جلب میکنند و یا بآن ها میگویند وقتی بزرگ شدید خوشبخت شوید و مردم در آن وقت بشما احترام میگذارند و از جمله مطالبی که با هوش ترین افراد از درك آن عاجز میمانند و با این ترتیب تمام مطالعات و آزمایشهای جبری از مسائلی است که درروح این نوباوگان معصوم اثری ندارد .

استادان تعلیم و تربیت که با دستگاہ عجیب و غریب خود میخواهند ما را تربیت کند غالباً زبانشان برای نوآموزان غیر از زبانی است که آن ها حرف میزنند . حال پیرسیم با این زبان چه میخواهند بیاموزند ؟ بدون تردید آنچه میگویند غیر از واژه های بی سر و ته چیزی نیست .

بین علومیکه ادعا میکنند آن را برای رهبری کودکان انتخاب کرده اند جمله آن از علوم نیست که مفید باشد زیرا آنچه میگویند درباره چیزها است که هرگز موفق به ثبوت آن نشده اند مانند تاریخ و جغرافیا و زبان و امثال اینها .

شاید تعجب کنید از اینکه من می خواهم زبان را در ردیف علوم بیفایده قلمداد کنم ولی باید بخاطر داشته باشید که من در اینجا درباره مطالعات دوران کودکی حرف میزنم و آن عبارت از چیزهایی است که کودکان میتوانند بر زبان بیاورند و من هرگز گمان نمیکنم که هیچ کودکی تا حدود پانزده سالگی غیر از آنهایی که نبوغ دارند توانسته باشند دوزبان یاد بگیرند .

باید توجه داشت که تحصیل زبان برای کودکان از کلمات تجاوز نمیکنند یعنی این کلمات شامل شکلهای و چیزهایی است که کودکان آنرا می شناسند ولی در مورد زبان های مختلف چون علامات و حرکات آن تغییر می کند افکارشان را نیز عوض می کند .

این موضوع ثابت شده است که گویندگان هر زبان دارای روحیه مخصوص و متفاوتی هستند که شاید بعد ادا و سنن های آن ها ارتباط داشته باشد و طرز سخن گفتن هر ملت اخلاق و صفات آنها را نشان می دهد .

از این شکل‌های مختلف کودک می‌تواند بیکمی از آن‌ها عادت کند و تا زمان بلوغ عادت‌ی را که از آن زبان کسب کرده برای او باقی می‌ماند.

برای اینکه عادات مختلف را کسب کند باید بتواند افکاری را که در دو زبان موجود است فراگیرد و در حالیکه قدرت فهم آن‌را ندارد چگونه می‌تواند آن‌ها را با هم مقایسه کند.

هر چیز برای او می‌تواند هزار علامت مختلف داشته باشد اما هر فکری برای او يك شكل دارد.

بمن می‌گویند با وجود این کودک می‌تواند چند زبان را یاد بگیرد و عادات مختلف آن زبان را کسب کند من از این نوع کودکان نابغه دیده‌ام که توانسته‌اند چندین زبان را یاد بگیرند دیده‌ام که آن‌ها ایتالیائی را با لهجه لاتن یا فرانسه را با لهجه ایتالیائی حرف می‌زنند اما با اینکه این کودکان پنج‌شش زبان بلد بودند باز هم بزبان آلمانی یعنی زبان مادری خود حرف می‌زدند.

دراثر يك اشتباه مضحك تریه بچه‌ها درس تاریخ می‌دهند و فکر می‌کنند که تاریخ در اختیار آن‌ها است و مجموعه‌ای از کارها و حوادث است.

ابتدا باید دید مقصودشان از کارها و حوادث چیست؟

آیا فرض می‌کنند که روابطی که حوادث تاریخ را مشخص می‌سازد دانستن آن آنقدر آسان است که موضوع آن فوراً در فکر کودک تجسم پیدا می‌کند و آیا تصور می‌کنند شناختن حوادث از علت و وقوع و تأثیرات آن جدا است و تاریخ‌دان توجه ندارد که کودک باید هم علت حوادث و هم تأثیرات آن را بداند؟

اگر شما بخواهید در اعمال انسانهای گذشته فقط بکارهای خارجی آن‌ها توجه نمائید از این راه کودک شما چه چیز از این درس یاد می‌گیرد.

البته هیچ و این درس که فاقد ایده باشد برای کودک نه لذتی دارد نه چیزی از آن می‌آموزد.

اگر خواستید این حوادث را بوسیله روابط معنوی آن در نظر شاگرد بزرگ جلوه دهید سعی کنید بچه شما این روابط را بداند آنوقت خواهید دید که تاریخ در آن سن

وسال چقدر بدرشان می خورد .

ای خواننده عزیز توجه داشته باشید کسی که این مطالب را برای شما مینویسد نه دانشمند است نه فیلسوف بلکه مرد ساده و معمولی است که حقیقت را دوست دارد نه سیستم جدید و نه راه جدیدی می خواهد بشما عرضه کند او يك مرد منزوی است در حالیکه خیلی کم با مردم معاشرت دارد .

در همان اوقات مطالبی را از آن درك میکند ولی در تنهایی در آنچه دیده و شنیده بتفکر می پردازد و البته مطالبی را که من میگویم شاید زیاد عمیق و قابل تفکر نباشد اما گاهی در بعضی قسمتها ممکن است وسیله ای برای مطالعات بیشتر بدست شما بدهد .

یکوقت من به ییلاق یکی از خانواده ها رفته بودم که ما در این خانواده توجه زیادی برای تربیت کودکان خود داشت .

يك روز که در سر درس پسر بزرگ حضور داشتم معلم او که ادعا میکرد تاریخ گذشته را بشاگردش تعلیم داده در باره زندگی اسکندر کبیر صحبت می کرد تا اینکه موضوع پدرش بمیان آمد و معلم که خود را مردی با اطلاع می دانست در باره پدر اسکندر و خودش مطالبی گفت و او را چنان توصیف کرد که من از این مطالب خوشم نیامد اما نخواستم در حضور شاگرد با نظر او مخالفت کنم.

در سر میز هم بر حسب عادت فرانسویان مردك را بحررف کشیدند و چون مردی بر حرف بود و مهمانان هم از سخنانش استقبال می کردند در ضمن سخنان خود مهمانی را بهم بافت که هیچکدام از آنها معنادار نبود بالاخره داستان فیلیپ بزرگ پیش آمد و این موضوع را چنان بسط و تفصیل داد که از حدود خود خارج بود و مادر و پسر هم گفته های او را تصدیق می کردند و غالب حضار استبداد اسکندر و دسته دیگر به پیروی از عقاید معلم پشت کار و جرأت و جسارت او را تمجید می کردند بطوریکه من دانستم بیشتر از کسانی که در آنجا حضور داشتند هیچ متوجه نبودند چه قسمتی از این مطالب شیرین و جذاب توجه بوده است .

اما من در مقابل این سخنان گفتم اگر مختصری هم جسارت و بی باکی در اسکندر

وجود داشته گمان میکنم نیمه آن اغراق آمیز باشد .

بعد تمام حضار بدور من جمع شده و تصدیق کردند که این حروف ها مبالغه آمیز است .

می خواستم پاسخ بدهم و صحبت من تازه گرم شده بود که یکی از زنهای که در کنارم نشسته و تا آن ساعت دهانش برای حرف زدن باز نشده بود بطرف من برگشت و در گوشم گفت :

ژان ژاک حرف زن آن ها بحرف تو گوش نمی دهند من هم نگاهی باو افکنده ساکت شدم .

بعد از صرف شام چون دانستم که این معلم بیچاره چیزی از تاریخ اسکندر درك نکرده دستش را گرفتم و در اطراف باغ با هم بقدم زدن مشغول شدیم و وقتی در باره این موضوع صحبت های زیاد رد و بدل شد دانستم که اوحقیقه از جرأت و جسارت اسکندر توصیف می کند .

امامی دانید اواز که جاسارت اسکندر را تشخیص داده بود فقط جسارت اسکندر را در این میدانست که وقتی بیمار بود داروی تلخ پزشك را بدون دلخوری لاجرعه سر کشیده است و این کار در نظر او جسارت فوق العاده بشمار می آمد . شاید او درست می گفت :

اسکندر جسارت زیاد داشت و در حال بیماری بدون این که دست و پای ننداروی تلخ پزشك را نوشیده و همین بی باکی و قوت قلب بوده که بعدها او را بصورت يك اسکندر جنگجو و بی باك در آورده است .

اما من دیدم جرو بحث با این مرد بیفایده است و چاره ای نداشتم جز این که در این قسمت بانظرش همراه باشم و دانستم این قبیل معلمین با استعداد هستند که درس تاریخ را بشاگردان خود می آموزند .

برای آنها کافی است که فقط نامی از پادشاهان و امپراطورها و جنگها و انقلابات و قوانین دنیا بشنوند و اگر خواستند که بعد از دانستن این لغات در باره آن چیزی

بگویند سؤال و جواب شما مانند مکالمه روبرت باغبان است که نمونه آنرا بشما نشان دادم.

شاید بعضی‌ها بخواهند که من عقیده خود را درباره اسکندر بیان کنم و اگر من بخواهم بگویم نمیدانم شما چگونه درك میکنید؟

بنظر من اسکندر خود را مرد بزرگ و پرهیزکاری میدانست و خیال میکرد تمام زندگی او پراز فضائل و کمالات است یعنی روح او طوری ساخته شده بود که اینطور فکر میکرد و همین بلعیدن دارو نشانه این بوده است که بخودش ایمان داشته و شاید بسیاری از مردان دنیا مانند او این جسارت و پردلی را نداشته‌اند.

اگر کلمات خودش يك علم مخصوص شمرده نشود هر چیز دیگر برای كودك بیفایده خواهد بود.

اگر كودكان در موقع یاد گرفتن این کلمات فکری درباره آن نداشته باشند دیگر حافظه‌ای برای آنها باقی نمی‌ماند در اینصورت چه فایده دارد که در مغز آنها يك کاتالوک از اطلاعات رسم کنیم در حالیکه برای آنها معنا و مفهومی نداشته باشد.

برای چه بآنها زحمت بدهیم که دوبرتبه يك چیز را یاد بگیرند یکدفعه کلمات را بدون معنی یاد بگیرند و بعدها بخواهیم مفهوم آنرا بیاموزیم؟ از طرف دیگر وقتی کلمات برای آنها مفهوم نداشته باشد باید گرفتن لغات ساده و بدون مفهوم بچه در دشان می‌خورد.

اینك به بچه بگوئید این کلاغ است فقط نام کلاغ را بداند اما باو غدغن کنید که نباید بداند کلاغ از کجا آمده و چگونه زندگی میکند.

اولین کلمه‌ای را که كودك میشنود اولین چیزی است که در زندگی یاد می‌گیرد اما چون فایده آنرا نمی‌داند قضاوت خود را از دست می‌دهد و باید تا مدت‌ها با او را احق بدانیم برای اینکه خواسته‌ایم بیش از این چیزی نداند.

بسیاری از دانشمندان مانند كودكان هستند و بیشتر چیزهایی را که میدانند برای آنها از حدود تصور خارج نیست.

تاریخ‌ها محل حوادث و وقایع و اسامی اشخاص و بسیار چیزهای پراکنده خالی از تصویر است که بوسیله بعضی علامات شناخته میشود.

البته من این را قبول دارم اگر طبیعت در مغز کودک آن نیرو را بودیعه گذاشته که میتواند همه چیز را یاد بگیرد برای این نیست که مادر مغز او نام پادشاهان و تاریخ وقایع و شکل مدال‌ها و نام کره زمین و جغرافیا را داخل کنیم در حالیکه بدانیم این اسامی در آن سن و سال برای آنها مفهومی نداشته و در آینده هم نفعی از دانستن آن نخواهد برد و با این کلمات بی‌مورد مغز جوان و کم‌استقامتش را خسته نمائیم اما برای این است که هرچه را میشوند در اطراف آن فکر کنند و برای او مفید باشد و چیزهایی که مربوط به سعادت آینده او است در نظرش روشن شود و از همان دوران کودکی در مغزش بماند و از خاطرش نرود تا اینکه بتواند در جریان زندگی آنها را برای آسایش و رهبری خویش مورد استفاده قرار دهد.

هرچه را که میبیند یا میشوند توجهش را جلب میکند بعد آنرا بخاطر میآورد و در وجود خودش هر کدام را عمل میکند و حتی صحبت‌های مردم در حافظه او نقش میبندد و هرچه را که در اطراف خود میبیند مانند کتابی است که بدون فکر او را بطور مداوم بارور میسازد تا وقتی که عقل و قضاوت او بتواند در باره آن اظهار نظر کند.

کودک ماه و ستارگان را میبیند نور آفتاب و تاریکی شب و صدای وزش باد و ریزش باران را میشوند هر کدام از اینها در مغزش دسته‌بندی میشود برای هر کدام جای مخصوص قائل میشود بعد با تفکر و تخیل برای هر کدام معنی میتراشد فایده آنرا می‌داند و در باره آن قضاوت میکند.

بهترین فن تربیت در همین جا است که با انتخاب چیزها و معرفی کردن بعضی از آنها که باید بداند و مخفی نمودن چیزهایی که ضرورت ندارد فکر او را تقویت کنیم و از همین راه است که باید کوشش داشته باشیم يك مغازه پر از دانستنی‌ها که برای تربیت او لازم است فراهم کنیم تا بتواند هر کدام از آنها را در سنین مختلف مورد استفاده قرار دهد.

البته مسلم است که این فورمول نمیتواند برای ما نوابغ بزرگ درست کند اما

هر چه هست آنان را مردانی با قضاوت و محکم بار می‌آورد و لااقل اگر در دوران کودکی نتوانستند چیزی از خود نشان بدهند و قتی که بزرگ شدند از تمام این دانستنیها استفاده خواهند نمود.

آیا قصه برای کودک مفید است

امیل مانند سایر کودکان هیچ چیز حتی کلمات یا قصه‌های لاف‌وتن را با اینکه خیلی ساده و شیرین است از حفظ نمی‌کند زیرا کلماتیکه در قصه‌ها بکار رفته مانند کلماتیکه در تاریخ بکار می‌برند از واژه‌های مخصوص این علم نیست.

چقدر نایب هستند کسانی که قصه‌ها را باعث پیشرفت اخلاقی کودکان می‌دانند بدون اینکه فکر کنند اگر چه در صورت ظاهر این قصه‌ها آنها را مشغول می‌کند اما فریشتان می‌دهد و وقتی با دروغ‌ها فریب خوردند صفت خوب را یاد نمی‌گیرند و بجای اینکه در تربیت آنان موثر باشد از پیشرفت جلوگیری می‌کند.

قصه‌ها می‌توانند بمردان چیزی یاد بدهند اما باید حقیقت عریان را بکودک گفت وقتی روی حقایق سرپوش پوشانند نه معلمین نه بچه‌ها باین فکر نخواهند بود که این حجاب را از روی حقیقت بردارند.

قصه‌های، لاف‌وتن را بتمام بچه‌ها یاد میدهند اما یکی از این قصه‌ها برای کودکان مفهومی ندارد.

وقتی آنها را می‌شنوند برای آنها بدتر است زیرا نکات اخلاقی در این قصه‌ها به طوری مخلوط شده و بطوری با عدم تناسب تنظیم گردیده و مخصوصاً بعدی متناسب پس و سال آنها نیست که آنها را بجای اینکه بسوی خوبی رهبری کند راه بدی را یاد میدهد.

البته ممکن است شما بگوئید این قصه‌ها حقیقی است ولی باید دید حقیقت آن کجا است.

من گفتم که بچه قصه‌ای را که باو یاد میدهند گوش نمی‌دهد زیرا هر چه برای آسان ساختن آن کوشش بخرج بدهند طرز تعلیم آن طوری است که باید در ضمن قصه‌ها بعضی منظورهای کلی داخل کرد که برای کودک نامفهوم است و همچنین منظوم ساختن

این قصه‌ها اگرچه برای حفظ کردن آسان می‌شود اما برای فهم آن مشکل است بطوری که بجای روشن کردن مطلب آنرا در پرده می‌پوشانند.

صرف نظر از هزاران قصه‌های کودکان که هیچکدام آنها نه قابل فهم و نه برای آنان مفید است یکی از آنها را که شهرتش بیشتر از همه است تحت مطالعه قرار می‌دهیم. بین قصه‌های مشهور لافونتن پنج یا شش قصه شهرت خاصی دارد و من یکی از آنها را در اینجا مثال قرار می‌دهم زیرا این یکی از لحاظ نکات اخلاقی برای اطفال مفیدتر بنظر میرسد و نویسنده هم آنرا در رأس سایر قصه‌های خویش قرار داده است و بدون تردید باید آنرا شاهکار سایر قصه‌ها بشمار آورد.

کلاغ و روباه

آقا کلاغ روی يك درخت ایستاده

آقا کلاغ.. این کلام در نفس خود چه معنی می‌دهد؟ و کلمه آقا جلو يك اسم خاص چه مفهومی دارد و شنونده چه احساسی از آن میکند.

يك قطعه پنیر در منقار خود گرفته است

کدام پنیر؟ از چه نوع؟ از پنیر سویس یا هلند؟ اگر کودک تاکنون کلاغ را ندیده شما از این تعلیم چه استفاده می‌کنید؟ و اگر کلاغ را دیده آیا میدانند که کلاغ پنیر را بمنقار می‌گیرد؟

باید همیشه چیزهای طبیعی را بکودك نشان بدهید.

آقا روباه از بوی اشتها آور...

باز هم کلمه آقا را روی روباه گذاشته شاید این کلام برای روباه درست باشد ابتدا باید گفت يك روباه چیست و طبیعت او را نشان داد.

این کلمه اشتها آور خیلی کهنه است باید کمی توضیح داده شود باید به بچه فهماند که این کلام را در شعر بکار برده‌اند کودک خواهد پرسید برای چه بجای نثر یا شعر با من حرف می‌زنید؟ شما چه پاسخی می‌دهید.

این پنیر که کلاغ آنرا بمنقار خود گرفته و روی درخت ایستاده باید خیلی بو

داشته باشد که يك روباه در فاصله دور روی پشت بام میخواید بوی آنرا استشمام کند آیا بکودکی که روح نقاد دارد و هیچ چیز را از نظر خود دور نمی‌کند و معنی دروغ و راست را از هم تشخیص نمیدهد اینطور باید تعلیم داد؟

او باین طریق تکلم میکند

این کدام زبان است؟ آیا کلاغ‌ها حرف میزنند؟ آیا زبان آنها با زبان روباه یکی است. ای مربی عاقل مواظب باش قبل از اینکه او سئوالی بکند پاسخ آن را تهیه کنی.

اه سلام آقای کلاغ

این آقای کلاغ را کودك بجای اینکه بمفهوم احترام بگیرد آهنگ آنرا مسخره آمیز تلقی میکند.

چقدر شما زیبا ئید چقدر مهربان هستید.

وقتی کودك ببیند همان موضوع را بدو نوع حرف میزنند او هم یاد میگیرد بدون ملاحظه صحبت کند اگر می‌گوئید این طرز سخن گفتن نویسنده است.

باید توجه داشت که برای بزرگترها ممکن است مفهوم داشته باشد اما فکر کنید که شما بایک بچه حرف میزنید.

این بود تجزیه تحلیل چند قسمت از این داستان و فکر نمی‌کنم محتاج این باشد تمام قطعات شعر را تفسیر کنیم هیچک از ما آنقدر فیلسوف نیستیم که بتوانیم خود را بجای کودکان بگذاریم تا مفهوم این جملات را بدانیم اکنون بقسمت‌های اخلاقی آن توجه نمائیم.

من سئوال می‌کنم آیا باید بکودکان ده دوازده ساله باین طریق یاد داد که مردمانی یافت میشوند که برای جلب منافع خویش باسلحه دروغ و چاپلوسی متوسل میشوند؟ بنابراین مجبورید بآنها بگوئید اینها همه برای خواندن و مسخره کردن است اما موضوع پنیر کار را خراب میکند زیرا آنها درك میکنند که روباه با حيله و تزویر قالب پنیر را از چنگال کلاغ بیرون آورد.

اکنون کودکانی را دنبال کنید که بعد از یاد گرفتن این قصه چه عملی انجام میدهند

و خواهید دید که آنها در موقع عمل کاری برخلاف نظر نویسنده قصه نمیکنند و بجای اینکه عیب و نقص را مورد توجه قرار دهند همان خطا را مرتکب شده و میآموزند چگونه باید چیزی را که بدیگری تعلق داشته با حيله و تزویر از چنگش خارج سازند.

در حین شنیدن قصه، کلاغ را مسخره میکنند اما تحت تأثیر عمل روباه قرار میگیرند و در قصه **دم جنبانك و مورچه** از عمل مورچه تقلید خواهند کرد و با این ترتیب حس خودخواهی آنها تحريك شده و درس حيله و تزویر را باو خواهند آموخت. در قصه‌های دیگر که قهرمان داستان آن يك شیر درنده است کودک هم مایل است خود را مانند شیر بسازد و وقتی نوبت تقسیم خوراکی فرا میرسد مانند آن شیر میخواهد همه را مالك شود و هنگامیکه گاومیش شیر را میکشد برده عوض می‌شود و در اینوقت دیگر کودک نمی‌خواهد بجای شیر باشد او خودش را گاومیش فرض میکند و وقتی دستش به مکس‌ها یا سایر حشرات میرسد می‌خواهد همه آنها را درمشت خود نابود کند.

در قصه **مروك لاغر و سلك تنومند** بجای درس سازش و دوستی که نویسنده می‌خواهد نشان بدهد او برخلاف آن درس حمله ظالم را بمظلوم یاد می‌گیرد. با این ترتیب نکته اخلاقی قصه اولی برای کودک آموختن چابکدستی و تملق و در قصه دوم درس وحشی‌گری و در قصه سوم درس بیدادگری و در چهارمی درس مسخره بازی و در پنجمی درس استبدادی را میآموزد. این درس آخری گرچه قابل توجه است اما آنها بحال کودک شما مناسب نخواهد بود.

وقتی که شما با قصه‌های مختلف مطالبی ضد و نقیض هم‌باو میآموزید آیا چه نتیجه‌ای از این تعلیمات میگیرید.

به عقیده من يك نوع نکته اخلاقی یا حرف و نوع دیگر آن با عمل باید توأم باشد ولی این دو نوع آموزش بهم شباهت ندارند و اعمالی را که با چشم می‌بینید عکس‌العمل آن همیشه در فکرشان ثابت خواهد ماند شما هر چه اصرار داشته و این

قصه‌ها را برای سرگرمی کودکان مفید بدانید من عقیده دارم که کودک نباید این قصه‌ها را بخواند مگر اینکه خودش خواندن را یاد بگیرد تا بتواند چیزی از آن بیاموزد زیرا در دوران اولیه چون هیچ چیز درک نمی‌کند قادر نخواهد بود بد و خوب آنرا تمیز بدهد.

بنابر این خواندن کتاب هم برای کودکان موعود معین دارد و همانطور که عقیده دارم این موجودات ناتوان را بایستی از ادای بسیاری از تکالیف شان معاف داشت خواندن کتاب قبل از موعدهم برای آنان زیان آور است هنر تربیت بچها ز فنون بسیار مشکلی است که تجاوز از آن بسیار خطرناک است آیا فکر میکنید چه واقع شده است که این فن دقیق و قابل توجه موجبات بدبختی دوران کودکی را فراهم ساخته برای اینکه او را برخلاف دلخواه خودش وادار بدانستن چیزی میکنند که برای او بیفایده است و بد چیزهایی عادت میکنند که مفهومی ندارد يك کودک آنقدرها کنجکاو نیست که بدی یا خوبی وسیله‌ای را که انتخاب کرده‌اید تشخیص بدهد پس سعی کنید که این وسیله باعث مسرت او بشود و بعدها چه شما بخواهید یا نخواهید بآن توجه میکند برای پیدا کردن اسلوب خوب و یاد دادن چیزهای دیگر باید خیلی زحمت کشید باید برای او اطاق مخصوص و کارتهای بازی فراهم ساخت اطاق کار کودک باید تبدیل به يك عکاسخانه بشود لاک می‌گویید بهر وسیله میتوانید باو خواندن یاد بدهند برای خواندن باید کودک شوق و میل داشته باشد این اشتیاق را در او بوجود بیاورید بعد از آن میتوانید بایک اسلوب آسان خواندن را باو بیاموزید.

برای ایجاد علاقه بخواندن وسائل زیادی در دست هست امیل هر روز از پدرش و مادرش و دوستانش کارتهای کوچک دعوت برای صرف شام، یا برای يك گردش کوتاه یا برای آب بازی یا برای تماشای يك جشن عمومی دریافت میکند.

این کارتها بسیار کوتاه و روشن و خوش خط است باید کسی را پیدا کرد که این کارتهای دعوت را برای او بخواند این شخص لازم نیست زیاد آشنا باشد فقط میتواند برای خواندن کارتها اظهار علاقه نماید.

البته برای او این کارتها را می‌خوانند اما باز موقع درس خواندن فرار نکرده باو

می‌گویند نمی‌دانی چقدر خواندن این کارتها لذت بخش است و گاهی برای خواندن این کارتها عذرو بهانه می‌آورند و زمانی با این حرفها او را تشویق میکنند .

این موضوع مهم را باید خاطر نشان ساخت با این اسلوب آرام میتوان خیلی زودتر و آسان تر علاقه خواندن را در کودک تزریق نمود من یقین دارم که با این اسلوب امیل خواندن و نوشتن را قبل از ده سالگی خواهد آموخت اما باید کوشش داشت که این اشتیاق خود بخود در او ایجاد شده و طوری باشد که خواندن را مفید تشخیص بدهد .

هرچه بیشتر در این اسلوب کوشش شود باز هم مشکلاتی پیش خواهد آمد اگر شاگرد از شما چیزی یاد نگیرد مسلماً آنرا از دیگری می‌آموزد اگر با واقعیت رانگوئید و بگذارید در اشتباه باقی بماند دروغ را خواهد آموخت و چیزهایی که نمی‌خواهید بداند از دیگران کسب میکند .

در اطراف خود خیلی چیزهای ببینید و چون شما چیزی با او نگفته‌اید غریزه عقل و ادراکش فساد پیدا میکند و اگر در درون کودکی عادت بفکر نکردن بکند این عادت در تمام زندگیش باقی خواهد ماند .

اگر در برابر نقشه‌ای که برای شما طرح کرده‌ام شماره‌ای کاملاً مخالف آنرا پیش بگیرد بدون تردید دچار اشکال خواهید شد .

اگر بجای اینکه فکر شاگرد خود را در جاهای دور پراکنده سازید او را بشهرها و نقاط دور دست و در آسمانهای خیالی بکشانید بجای تمام این کارها او را عادت بدهید که در خودش فروبرد و درباره خودش فکر کند و هرچه را که در اطراف خود میبیند در باره آن تفکر نماید با این ترتیب حافظه و قوه تخیل و عقل او را تقویت کرده‌اید و طبیعت هم با شما در این کار همراهی میکند .

به نسبتی که يك موجود حساس فعالیت میکند نیروی مخصوصی در خودش احساس کرده و علاقه‌ای که بدانشین چیزها در او پیدا میشود این نیرو را تقویت می‌بخشد .

اگر می‌خواهید هوش و استعداد شاگرد خود را بارو سازید نیروئی را که باید بوسیله آن بخود حکومت کند تقویت نمائید بطور دائم بدانش را ورزش بدهید او را

نیرومند و سالم باریاوریید تا اینکه عاقل شود و مسئولیت را درک کند ، بیشتر او را بکار وادارید جست و خیز نماید ، بدود ، فریاد بکشد و همیشه در حرکت باشد و مردی زورمند شود با این ترتیب عقل و فکرش نیرومند خواهد شد .

البته ممکن است بگوئید که او با این اسلوب پررو و جسور میشود و اگر هر روز باو بگوئید برو ، بیا . اینجایمان ، این کار را بکن از این کار دست بکش این دستورات ضد و نقیض او را فاسد خواهد ساخت و البته اگر همیشه مغز شما برای حرکت دادن دست و پای او کار کند خودش بمیل خویش کاری صورت نمی دهد اما بیاد بیاورید که من در این کار ها شرایطی قائل شده ام و اگر بخواهید با اسلوب خود رفتار کنید دیگر لازم نیست برای خواندن این کتاب بخود زحمت بدهید .

این یکی از اشتباهات بزرگی است که فکر میکنند ورزشهای بدنی اعمال و فعالیت های روحی را صدمه میزند مثل این است که بگویند نیروی جسم و روح نباید باهم بکار خود ادامه دهند درحالی که هر چه جسم ما بیشتر و بهتر تقویت شود فعالیت های روحی آسان تر است .

دو نوع انسان یافت میشود که هر دوی آنها دارای يك نوع فعالیت های بدنی هستند اما طرز تفکر این دو باهم متفاوت است .

برای این موضوع مثال دهقانی و آدمهای نیمه وحشی را میآوریم دسته اول عموماً مردمانی خشن و زورمند و سلامت اند اما آن چه را میکنند چیزی است که باو فرمان میدهند و یا چیزهائی است که پدر و مادرشان عمل کرده و آنها تقلید میکنند و چون در تمام عمر خود يك نوع کار انجام داده اند اطاعت و عادت در زندگی آنان تأثیر زیاد دارد . اما درباره مردمان وحشی موضوع برخلاف این است چون بهیچ جا خود را وابسته نمیدانند و از کسی اطاعت نمیکنند و قانونی غیر از اراده خود نمی شناسند باین جهت مجبور است در هر کاری که میکند در باره آن تعقل نماید هیچ کار و هیچ حرکتی از او سر نمی زند .

مگر اینکه از قبل درباره نتایج آن فکر کند باین جهت هر چه بدش فعالیت داشته باشد فکرش روشن تر و نیرو و عقل او با هم رشد پیدا کرده و با یکدیگر هم

کری می کند .

ای مریان عاقل به بینم کدامیک از شاگردان ما بوحشی ها و کدام بدهقانان
شبهت دارند .

این بچه ها که تحت مراقبت شما بزرگ میشوند همیشه تحت اطاعت و تعلیمات
شما قرار می گیرند او وقتی گرسنه است یا عطش دارد اجازه خوردن و نوشیدن ندارد
حتی وقتی محزون است نمی تواند بمیل خود گریه کند دست و پایش را بدون اجازه
حرکت نمی دهد و کار بجائی می رسد تا شما اجازه بدهید جرأت نفس کشیدن
ندارد .

وقتی که شما بجای او فکر میکنید او بچه چیز میتواند فکر کند و چون میداند
شما مراقب او هستید بچه کری بمیل خود دست نمیزند ؟

درحالی که می بیند شما مراقب زندگی او هستید دیگر احتیاجی ندارد خودش
کاری صورت بدهد قضاوت او متکی بقضاوت شما است دیگریش از این چه می خواهد
بیاموزد ؟ او میداند که شما برای او با آسمان نگاه می کنید و ترسی از این بابت ندارد
که وقت غذا خوردنش دیر شود زیرا شما ساعت ظهر و شب را بجای او میدانید .

تا وقتی شما غدغن نکنید غذا صرف می کند و چون غدغن کردید دست از غذا خوردن
می کشد او مانند شما بصداهای معده خود گوش نمیدهد و تمام کارهایی را که او باید انجام
دهد شما برای او و بجای او عهده دار میشوید .

برای درک کردن اشیاء هم بخود زحمت نمیدهد زیرا شما بجای او فکر میکنید
و آن چه را که مفید باشد در اختیارش میگذارید و چون نمی داند چه چیز خوب است
همه را بد می داند و گاهی برای او پیش می آید که درباره هیچ چیز فکر نمی کند و حتی از
خطرهای بسیار نزدیک هم هراس ندارد .

با این حال می بینید که هوش دارد و هر وقت دلش بخواهد میتواند در کارهای
مشکل تفکر کند .

اما شاگرد من با تمام بچه هایی که در طبیعت بزرگ شده اند از همان روز

اول تمرین می کند که خودش را اداره کند و عادت ندارد که منتظر کمک و همکاری دیگران باشد .

خودش قضاوت می کند ، خطرا را پیش بینی می کند و در پیرامون آنچه که باو مربوط است تعقل می کند ، بی جهت حرف نمی زند او کار می کند ، او یک کلام از حرف هائی که بین مردم مرسوم است نمی داند اما خوب می داند که برای خودش چند کارهائی انجام دهد .

چون او همیشه در حرکت است مجبور است بسیاری از چیزها را تحت مطالعه قرار داده و اثر هر کدام را بداند .

با این ترتیب خیلی زود چیزهای زیاد کسب می کند از طبیعت درس می گیرد و با مردم کاری ندارد و او بهتر از هر کس چیزها را درک می کند و با این وضع روح و جسمش با هم رشد می کند و چون از روی فکر خود عمل می کند و مجبور نیست از دیگری تقلید نماید خود بخود اعمال را بهم ربط می دهد و هر چه بدنش نیرومندتر شود روح و فکرش قوی تر و قضاوت او درست تر میشود .

این چیزی است که تمام مردان دنیا بدان احتیاج دارند جسم سالم و روح قوی و عقل یک نفر عامل موثر نیروی مرد کسی است که باید زندگی کند .

ای مریبان جوان ، من بشما یک فن مشکل را تعلیم می دهم و آن عبارت از این است که بدون راهنما معلم بچه باشید و همه کاری نکنید اما مثل این که هیچ کار نکرده اید .

البته میدانم این فن بسیار مشکلی است و شاید در ابتدای امر زیاد درخشان هم نباشد اما این تنبهاره موفقیت است .

اگر در ابتدا بچه ها را خود کار بیار نیارید هرگز نخواهید توانست مردانی عاقل تحویل جامعه بدهید .

این تعلیم و تربیت اهالی اسپارت قدیم بود بجای اینکه آنها را بکتابها بچسبانند بآنان یاد میدادند که نهار و شام خود را بدزدند یا اسپارتهای که بآن عظمت رسیدند مردمان جاهلی بودند؟ همیشه مردمانی پیروز بودند و دشمنان خود را در جنگها منکوب می ساختند

درحالی که آنی ها مردمانی ترسو بارآمدند و نمی توانستند در هیچ جا حرف خود را بکری بنشانند .

درتعلیم و تربیت های منظم و اصولی معلم امر میدهد و فرمان دادن را می آموزد و درواقع این بچه است که حکومت میکند .

درمقابل شاگرد خود جاده مخالفی را پیش بگیرد بطوریکه او همیشه خیال کند او خودش معلم و مربی است درحالی که حقیقه شما معلم او بوده اید .

هیچ چیز از این نافع تر نیست که او برحسب ظاهر آزادی خود را احساس کند . کودک بیچاره ای که هیچ چیز نمیداند و کاری از او ساخته نیست و هیچ چیز را نمی شناسد مگر او در تحت اختیار شما نیست ؟ آیا آن چه در اطراف او قرار دارد شما صاحب و مالک آن نیستید ؟ آیا شما کسی نیستید که بمیل خود او را تحت تأثیر قرار دهید ؟ کارها و چشمان و گریه ها ورنج های او بدون اینکه خودش بداند در دست شما نیست ؟

بدون تردید او نباید کاری غیر از آنچه باید بکند انجام دهد اما در ضمن آن بایستی عادت کند که آن چه را که شما می خواهید عمل کند ، نباید قدمی بدون نظر شما بر دارد و باید وقتی دهان را برای حرف زدن باز می کند شما بدانید چه می خواهد بگوید .

با این ترتیب است که کودک میتواند بدون اینکه روحش صدمه ببیند به نسبت سن و سال جسم خود را بارور سازد و به جای اینکه با حیل و تزویر بخواند بر شما مسلط گردد خواهید دید شخصاً از آن چه در پیرامون او یافت میشود بطریق کامل استفاده نموده و برای آسایش و سلامت خود آن را بکار خواهد برد و بدون کمک دیگری چیز هائی را که برای زندگی اش نافع است بخود اختصاص خواهد داد .

وقتی شما با این ترتیب او را بمیل خودش آزاد گذاشتید هوس های بیجای او بیدار نمی شود و چون کاری برخلاف میل او انجام نداده اید او هم عادت می کند که کار هائی را که نباید بکند از آن احتراز نماید و تا وقتی که حرکات بدنش بطور مدام در حرکت است و تا جائیکه بنفع خودش باشد کارها را از روی عقل و تدبیر انجام خواهد داد .

با این ترتیب وقتی که دید شما در فکر این نیستید که با فکر او مخالفت کنید اعتمادش از شما سلب نمی‌شود و چیزی را از شما مخفی نمی‌کند شما را گول نمی‌زند و دروغ نخواهد گفت و خود را بدون ترس و احتیاط نشان می‌دهد و شما هم می‌توانید با خیال راحت او را تحت مطالعه قرار دهید و درس‌هایی را که لازم دارد با او خواهید داد و او هم از قبول این دستورات سرپیچی نمی‌کند.

از همه مهمتر اینکه با حسادت و بدبینی، عادات و اخلاق شما نگاه نمی‌کند و سعی نخواهد کرد که از کارهای شما مزه، بگیرد.

یکی از خصایص ممتاز کودکان این است که نقاط ضعفی در مریان خود پیدا کنند و این تمایل بکرات منتهی می‌شود و غلش این است که کودک همیشه در فکر این است که از یک راه قدرت و تسلط مریان را محدود سازد و چون خود را در بند استبداد مشاهده می‌کند همیشه کوشش دارد که این قید و بند را از دست و پای خود باز کرده و خواه ناخواه بر او مسلط شود.

با این حال عادت باو یاد می‌دهد که مراقب خطاها و نقطه ضعف‌های معلمین خود باشد و اینهم یکی از عیب‌های مخفی کودکان است که همیشه در فکر تسلط بر مری و مطیع ساختن او است اما وقتی کودک مانند امیل از آزادی کامل خود استفاده نمود در فکر این نیست که نقطه ضعفی از ما پیدا کند و چون نیازی باین کار ندارد هرگز در فکر آن نخواهد بود.

کودک و دنیای خارج

گاهی از اوقات از هوا و هوس‌های بی‌جای کودکان در زحمت هستید و این تقصیر خودتان است. هوا و هوس کودکان عمل طبیعت نیست اما در نتیجه بعضی مقررات سخت بوجود می‌آید با اینکه از کودک اطاعت کرده‌اید یا باو فرمان داده‌اید و من بارها گفته‌ام نباید نه از کودک اطاعت کرد و ندباً آنها فرمان داد.

کودک شما هیچ هوا و هوسی ندارد بغیر از آن چیزهایی که شما خودتان باو داده‌اید حال می‌گوئید علاج آن چیست و من هم می‌گویم که با کمی صبر و حوصله و رفتار خوب آنرا برطرف خواهید ساخت.

چند هفته مرا مأمور پرستاری کودکی کرده بودند که نه فقط عادت داشت که

هرکاری می خواست انجام می داد بلکه عادت کرده بود اراده خود را بدیگران نیز تحمل نماید .

از روزاول برای اینکه اخلاق مرا بدست بیاورد دلش می خواست که در نیمه شب از بستر بلند شود و گاهی در وسط خواب من ، از رخت خواب خود پائین می پریده منم مجبور میشدم چراغ را روشن کنم و او هم همین را میخواست يك ربع ساعت خواب بر او غلبه می کرد و در حالیکه از اذیت کردن من خوشحال شده بود دوبرتبه می خوابید .

دو روز بعد همین عمل را تکرار کرد و منم بدون خلق تنگی وظیفه ام را انجام دادم و وقتی در حال خوابیدن مرا با آغوش می کشید باو گفتم دوست من این کار خوبی است اما دیگران این کار را نکنید .

این کلام کنجکاو ی او را تحریک کرد و فردای آن روز برای اینکه بداند من چگونه بد رفتاری خواهم کرد در همان ساعت دوبرتبه از خواب بیدار شد و مرا هم بیدار کرد .

از او پرسیدم .

چه می خواهد بمن گفت که نمی تواند بخوابد .

باو گفتم بجهنم دوبرتبه خوابیدم از من خواهش کرد که چراغ را روشن کنم باو گفتم .

برای چه و باز ساکت ماندم .

خسونت من کمی او را ناراحت ساخت در تاریکی بجستجوی تفنگش پرداخت که آن را بصدا در آورد و من زیر لحاف می خندیدم اما حرف نمیزدم بالاخره چون دیداز این کار نتیجه ای حاصل نشد فندك را جلو تخت من آورد باو گفتم بلد نیستم روشن کنم و پشت باو کرده دوباره خوابیدم .

آبوقت دیوانه وار شروع بدیندن نمود فریاد می کشید آواز میخواند سرو صدای زیاد راه انداخت از صندلیها و میزها بالا رفت شاید با این کارها مرا وادار باطاعت نماید .

با اینحال چون تصمیم گرفته بود بازور و سرو صدا مرا شکست بدهد سرو صدای

خود را دومرتبه از سرگرفت و این دفعه بقدری مرا ناراحت کرده بود که مجبور شدم ازجا بلند شوم .

البته من نمی خواستم مانند او شدت عمل بخرج بدهم و بفکر افتادم که از راه دیگر اقدام کنم بدون اینکه حرفی بزنم ازجا بلند شدم بدنبال تفنگ گشتم اما آن را پیدا نکردم از او خواستم تفنگ را بمن بدهد او هم اطاعت کرد اما سراپا خوشحال بود که توانسته است مرا شکست بدهد . تفنگ را کشیدم ، چراغ را روشن کردم و دست او را گرفته و خیلی آهسته او را باطاق دیگر که درو پنجره هایش بسته و چیزی برای شکستن در آن یافت نمی شد بردم و او را در آن جا بدون روشنائی رها کرده و در را برویش بستم و بدون اینکه يك كلام حرف بزنم بجای خود برگشتم .

آن چه را که منتظر بودم واقع شد سروصداها خوابید ، گوش فرا دادم و می شنیدم که بطرف تخت خواب میرود .

فردای آن شب داخل اطاق شدم و او را دیدم که روی يك تخت خوابیده و در اثر سروصدای زیاد که کرده بود به خواب عمیقی فرو رفته است .

داستان باینجا تمام نشد مادرش دانست که او شب گذشته در اطاق دیگر خوابیده خبر شدن مادر کار را خراب کرد و آن چه من برای كودك زحمت کشیده بودم از دست رفت .

پسركه دید برای انتقام کشیدن از من موقع مناسبی است خود را بناخوشی زد ولی نمیدانست که از این کار نتیجه ای نخواهد گرفت پزشك را بر بالین او فرا خواندند بدبختانه آمدن این پزشك برای مادر فقط اسباب دلخوشی بود زیرا او با ناراحتی های خود کارها را خراب میکرد .
پزشك بمن گفت .

شما هیچ دخالت نکنید قول میدهم که کاری بکنم دیگر این بچه روی شوخی و لجاجت بازی خودش را بناخوشی تزند .
پزشك همان کار را کرد داروئی داد و قرار شد در اطاق خودش در بستر بخوابد و

شاگرد داروساز را مراقب او قرار دادند .

من از اینکه می‌دیدم این مادر گول بازیهای کودک را خورده حرص می‌خوردم و از من بدش می‌آید برای اینکه حاضر نبودم او را فریب بدهم و با ناراhtی های او همدردی نمیکنم .

بعد از اینکه رفتار مرا مورد ملامت قرار داد بمن گفت که بچه او پسر خوبی است و تنها وارث این خانواده بشمار می‌آید و هر طور باشد باید از او نگهداری کرد و نبایستی با خواسته های او مخالفت کنیم .

البته من در این حرفها با او موافق بودم اما او عقیده داشت که نباید سر بر من بگذارم و باید از او اطاعت کنم تا چار شدم رفتاری را که با پسرش کرده بودم با او هم همین عمل را انجام دهم و باو گفتم :

خانم البته من نمیدانم وارث يك خانواده را چگونه باید تربیت کرده نمی‌خواهم این فن را یاد بگیرم شما خودتان میتوانید او را بدلتخواه خودتان بزرگ کنید .

برای چند روز دیگر بمن احتیاج داشتند و پدر میانه مارا گرفت و مادر به مربی بچه نوشت که هر چه زود تر خود را برساند و کودک هم چون دیدار بیدار کردن من نتیجه ای نخواهد گرفت و از مریض شدن هم فایده ای نمی برد تصمیم گرفت که حالش خوب بشود و شبها بیدار نشود .

کسی خبر نداشت که این کوچولو ی ستمگر در اثر هوا و هوس های خود تاجه اندازه مربی و پرستار بیچاره اش را دچار زحمت می کرد زیرا تربیت این بچه تحت نظر مادر انجام میشد و او نمی‌خواست که کسی با این کودک سر بر سر بگذارد زیرا بقول خودش وارث خانواده بود .

هر ساعت که میل می کرد از خانه خارج شود باید پرستار حاضر باشد و او را بگردش ببرد و مخصوصاً از روی لجباجت در اوقاتی هوس خارج شدن از منزل بر سرش میزد که میدید مربی او مشغول کار است می‌خواست با منم این معامله را انجام داده و با اصطلاح خودش انتقام بکشد .

در روزی که پرستارش بمرخصی میرفت و مجبور بود بامن در يك اطاق بخوابد من بامیل و اشتیاق تمام خدمت او را قبول می کردم اما دیگر اصراری نداشتم که او را از این بیماری نجات بدهم .

من میدانستم که بچه ها عادت دارند ناظر زمان حال باشند باین جهت برای اینکه او را سرگرم کنم اسباب بازی مختصری در اطاق فراهم کردم .

و وقتی میدیدم از این کار خیلی خسته میشد پیشنهاد گردش باومی کردم اما او حاضر نمی شد دوباره اصرار میکردم باز هم گوش نمیداد تا مجبور به تسلیم میشدم .

فردا نوبه من میرسید او از این سرگرمی کسل میشد من هم بطور عمد خود را به کاری سرگرم می ساختم و اصرار من چنان زیاد میشد که او را و امیداشتم که بیاید و مرا بزور از کارم واداشته و بگردش ببرد .

حاضر بقبول نمی شدم باز اصرار میکرد و باو میگفتم تو که بامن لجباعت کردی حال من هم از تو یاد گرفته ام و لجباعت میکنم اکنون دیگر دلم نمی خواهد از منزل خارج شوم .

پاسخ میداد بسیار خوب پس من تنها بیرون میروم ، خودت میدانی و باز بکار خودم سرگرم می شدم .

با اکراه لباس میپوشید زیرا میدید حقیقه من راست میگویم و مثل او حاضر به لباس پوشیدن نیستم وقتی حاضر به خارج شدن شد برای خدا حافظی پیش من می آمد با او خدا حافظی میکنم می خواهد مرا از داستان گردش های خود تحریک کند بدون اینکه تحریک شوم باو میگویم امیدوارم بتو خوش بگذرد ، ناراحتی او شدید تر میشد باین حال بروی خود نیاورده و در حال خارج شدن به پیشخدمت می گوید که همراهش برود .

پیشخدمت هم که از موضوع باخبر است بهانه می آورد که کار دارد و چون بکاری مشغول است باید از من اجازه بگیرد و نمیتواند بحرف او از منزل خارج شود .

در این حال کودک دچار بن بست شده و فکر نمی کند که بگذارند او تنها از منزل خارج شود و تا آن ساعت خود را صاصب اراده میدانست و فکر میکرد زمین و آسمان

با اختیار و است می بینید که قدرت هیچ کار ندارد .

احساس ناتوانی میکند و اگر خارج شود بین مردم رهگذر که او را نمی شناسند تنها خواهد ماند و خطرهای احتمالی را حدس میزند با این حال هنوز در لجباجت خود باقی است ، آهسته از پله پائین میرود و حال تردید او را رها نمیکند با اندوه داخل کوچه شمعوازی آنکه می بیند کسی با او کاری ندارد تا اندازه ای بخود امیدواری میدهد .

من انتظار همین حال را داشتم زیرا همه چیز را قبلا آماده کرده بودم به محض اینکه قدم بکوچه میگذازد از چپ و راست مواجه با اشکالات و حرفهای این و آن میشود یکی میگوید سلام آقای همسایه خوشگل این پسرک تنها کجا میخواهد برود او گم می شود بروم با او بگویم بمنزل ما بیاید .

دیگری میگوید ای همسایه فضول با او چکار داری مگر نمی بینی که او یک پسرک خود سری است که او را از منزل پدرش بیرون کرده اند برای اینکه نخواسته است اطاعت کند این بچه ولگرد است با او کاری نداشته باش بگذار هر جامی خواهد برود اما خدا حفظش کند خدا کند که برای او پیش آمدی نشود .

در کوچه در اطراف خود بچه های ولگرد را می بیند که سر بسرش میگذارند و مسخره اش میکنند .

هر چه جلوتر میرود مشکلات برای او بیشتر میشود ، تنها و بدون پشتیبان خود را اسباب مسخره مردم مشاهده می کند .

با این حال یکی از دوستان من که کودک او را نمی شناسد اما من با او سپرده ام از دور دنبالش کند بدون اینکه بگذارد او چیزی بفهمد خود را با نزدیک می کند این نقشه بهترین راهی است که کودک را بدون اینکه کم رو بار نیارد باعث خجلت و شرمساری شده و نیم ساعت بعد بدون اخذ کوچکترین نتیجه در حالی که از کار خود پشیمان شده بمنزل مراجعت میکند .

برای اینکه عمل او را مجازات کرده باشند وقتی که وازد میشود پدرش در حالیکه از پله پائین میرفت در سر پله با او برمی خورد .

البته این پدر خواهد پرسید برای چه تنها بیرون رفتی پرستار همراه او نبوده است

و کودک که از پاسخ دادن باین سؤال عاجز است طبعاً احساس شرمساری میکند . اما بعضی پدرهای احمق هستند بجای اینکه از راه مثبت کودک را تربیت کنند جنبه منفی را پیش میگیرند بعضی بدون اینکه او را از این کار شامت نمائید باو میگویند تو هر وقت بغواهی تنها از منزل بزوی اختیار باخودت است اما چون من نمی خواهم یک دزد را بمنزل خود راه بدهم وقتی از منزل تنها بیرون رفتی دیگر حق نداری بمنزل مراجعت کنی .

اما من درباره این کودک چه رفتار کردم البته او را بدون سرزنش بمنزل پذیرفتم و هیچ مسخره اش نکردم اما کمی خشونت بخرج دادم و برای اینکه احساس نکند تمام این ماجرا نقشه قبلی بوده آن روز را حاضر نشدم که باو بگردش بروم و فردای آن روز وقتی باو بگردش رفتم احساس نمودم که کودک در مقابل کسانی که دیروز بواسطه تنها بودن مسخره اش می کردند اظهار خرسندی و غرور می کند و بطور قطع یقین دارم که دیگر بعد از این حاضر نمی شود که تنها از منزل خارج شود .

با این وسائل و نظایر آن بود که در مدتی که با این کودک بودم توانستم مقدماتی فراهم سازم که آنچه را می خواهم بمیل من انجام دهد و این اعمال بدون اجبار و بدون خواهش و بدون اینکه لازم شود تعلیم تازه ای باو بدهیم کارها را مطابق دلخواه من انجام میداد با این ترتیب تا وقتی که من حرف میزدم او خوشحال بود اما سکوت من او را میترساند و می فهمید که هر کاری را نمیشود کرد و از هر يك از چیزها که در دسترس خود داشت درس جداگانه ای می گرفت .

نه فقط این تمرین های مداوم روح و فکر بچه را دچار رکود نمی سازد بلکه عقل و فکر را در هر سن و سالی که باشند تقویت مینمایند و با استفاده از قوای مختلف کودک و روابطی که بین کودکها باید موجود باشد و استفاده چیزهائی را که در دسترس ما قرار میگیرد باو میدهد .

آیا از این بدتر چیزی یافت میشود که همیشه کودکان را تحت نظر پدر و مادر در يك اطاق زندانی ساخته و با آنها آنقدر اجازه ندهیم که بدو خوب زندگی را تشخیص بدهند .

اولین باری که من از ژنو خارج شدم می خواستم اسبی را که بچهار نعل میرود دنبال کنم و دلم میخواست بکوه بزرگی که در چند کیلومتری قرار داشت سنگ پرتاب کنم این يك نوع بازی معمولی بود که بیجاات بچه های دهاتی با آن سرگرم بودند اما من برای این بچه ها مانند يك سیمای آسمانی بودم این کار زیاد ضرر نداشت زیرا از همان دوران کودکی بود که خود بخود مشکلات زندگی را آموختم .

گربه ای را که برای اولین بار داخل اطافی شده نگاه کنید او همه جا را جستجو می کند نگاه می کند ، بومی کشد دقیقه ای راحت نمی نشیند و تا خوب همه جا را آزمایش نکرده و درست نشناخته اعتماد او جلب نمی شود .

يك كودك هم همین عمل را انجام میدهد و با این وضع براه افتاده و قدم در اجتماع میگذارد تفاوتی که دارد او همه چیز را دیده و از گربه باهوش تر است .

اولین وسیله تجسس او دستپایش هستند که طبیعت باو داده و عضو دوم او حس شامه است که از آن برخوردار میشود و اگر این وسائل را خوب باید بکار بیندازد او را کودکی زرننگ یا تنبل بیار خواهد آورد .

چون اولین حرکات طبیعی كودك با تماس از چیزهایی است که در پیرامون خود مشاهده کرده و صفات و خواص هر کدام را بتدریج فرامی گیرد بنابراین نخستین مطالعه و جنبه های فیزیکی دارد که آنرا برای حفظ و صیانت خود بکار میبرد

در موقعی که اعضای بدنش بطوری بکار افتاده که بتواند چیز ها را مورد استفاده قرار دهد و احساس حاضر بدرك آنها است در اینوقت است که باید هم اعضای بدنی و هم احساساتش را برای زندگی او بکار انداخت وقتی است که باید روابط محتوی چیز ها را باو آموخت و چون هر چیز که بدست انسان میرسد از راه احساس باید آغاز شود بنابراین اول درك انسان درك حساسه است و این احساس باید اساس عقل فکری او بشمار میرود .

اولین معلمین فلسفه ما بمنزله پاها و دستها و چشمان ما هستند اگر بتوانند بجای مطالعه کتاب این چیز ها را یاد بدهند فکر کردن را بما یاد نداده اند بلکه بکار بردن فکر و عقل را بما آموخته اند و با این رویه بما یاد میدهند که زیاد بدانیم و هیچ چیز از

دسترس عقلی ما خارج نشود .

برای یاد دادن يك هنر ابتدا باید آلات و افزار آنرا شناخت و برای بکار بردن آنها باید رویه درست باید آنها را بطوری محکم ساخت که بتوانند از آن استفاده نمایند.

برای یاد دادن فکر کردن باید ابتدا اعضای ما و احساس ما و اقدامی که برای پرورش هوش لازم است محکم و توانا شوند و برای استفاده کردن از این ابزار آلات باید بدنی که آنرا در اختیار دارد نیرومند و سالم باشد.

با این ترتیب بجای اینکه عقل حقیقی انسان متشکل شود و استقلال خود را بدست بگیرد نشو و نمای درست جسمی اعمال روح را بطور منظم انجام خواهد داد. اگر از من بپرسند اوقات بیکاری کودکان را باید بچه مصرف رساند پاسخ می‌دهم شاید مسخره آمیز باشد من می‌گویم که در سه‌ای سرگرم کننده او را از بسیاری چیزها که باید بداند باز میدارد برای چه وقت بچه‌ها را بچیزهایی صرف کنیم که يك روز خود بخود یاد می‌گیرند و مربوط بکارهای بچه‌گانه خودشان است کدام بچه است چیزهایی را که شما باو یاد میدید خودش کسب میکند.

آقایان مریبان شما اشتباه میکنید من بشاگرد خود هنر بسیار مشکل و طولانی را یاد میدهم که با آنچه که شما می‌آموزید تفاوت دارد و آن هنر عبارت از ندانستن چیزهای بیفایده است زیرا چیزهایی که کودک غیر از آنها نیکیه میداند نباید بداند بسیار معنود است.

شما با آنها خیلی زود و در سن و سال کم با آنها علم می‌آموزید اما من آنها را طوری تعلیم میدهم که بتواند خودشان آنرا کسب کنند.

می‌گویند وقتی اهالی و نیز تمام گنجهای خود را در اختیار نمایندگان خارجی گذاشتند آن سفیر ثروت‌های ملت را بیاد فنا داد و موجبات اسارت آنها را فراهم ساخت کدام مری و معلمی است که بتواند هر چه خودش میداند در يك روز بشاگردش تعلیم بدهد.

آنچه را در راه تربیت کودکان فکر کرده‌اند باین نتیجه رسیده‌اند که مردم قدیم

وقتی کودکان را بورزشهای بدنی وامیداشتند حق با آنها بود زیرا با این عمل قوای بدنی و معنوی مردم بیک نسبت بالا میرفت طریقه‌ای را که ، موتانی ، در کتاب خود پیشنهاد کرد نشان می‌داد که او راه مستقیم را پیدا کرده بود او می‌گوید اگر می‌خواهید بچه‌های خودتان را تربیت کنید ابتدا سعی کنید عضلات او قوی شود.

وقتی کودک بکار کردن عادی شد بدردم عادت می‌کند باید او را گرسنه گذاشت و سختی را باو نشان داد تا بتواند در مقابل سختی ها و گرسنگی ها عادت کند.

لاک دانشمند انگلیسی و رولن مهربان و فلوری فیلسوف و کروزاس با اینکه با هم اختلاف نظرهایی دارند درباره تمرین های بدنی کودکان با هم موافقت این بهترین راه تربیت است که متأسفانه در بسیاری از جاها بآن اهمیت نمیدهند.

من در این کتاب در باره اهمیت این موضوع بسیار صحبت کرده و بهتر از اندرزهایی که در کتابهای لاک داده شده نظریه‌ای ندارم و فقط در اینجا باید بعضی نکات را خاطر نشان سازم.

سرگرمی های کودک

بدن انسان در حال رشد باید در زیر لباس براحتی حرکت کند هیچ چیز نباید مانع حرکت و آزادی اعضای بدن باشد کمربند و پابند و سایر چیزها بکلی مانع حرکت بدن است.

لباس مردم فرانسه در منزل ناراحت کننده است و این قبیل لباسها برای بچه‌ها مضراست، جریان خون در وریدها و شراین باید بطوری آزاد باشد که باعث تنگی نفس نشود و همین فشارهای بیمورد است که موجبات بعضی بیماریهای عضوی و روحی را فراهم می‌سازد.

بهترین لباسها برای بچه‌ها نیم تنه‌های بلند و بسیار گشاد است و نباید مانند بعضی مردم لباس بطور چسبان برای کودک تهیه نمایند.

بسیاری از ناراحتی های جسمی و روحی کودکان ناشی از همین لباسها است زیرا می‌خواهند قبل از اینکه آدمی بشوند آنها را بصورت مردان بزرگ در آورند.

رنگهای شاد و رنگهای تاریک و محزون یافت میشود رنگهای خوب مطابق

ذوق و سلیقه کودکان است و آنها را شادتر میسازد من میدانم بعضی مادران برای چه سعی دارند پارچه‌های فاخر برای بچه‌ها انتخاب کنند و از روز اول او را بشیک‌پوشی عادت میدهند درحالیکه سلیقه شیک‌پوشی از روز اول مربوط بکودکان نبوده این‌ها بوده‌ایم که آنها را یاد داده‌ایم.

نمیدانید چقدر انتخاب لباس برای روحیه‌کودک مفید است و نه فقط مادران جاهل برای پاداش دادن به بچه‌ها لباس خوب به تن آنان می‌پوشانند بلکه پرستاران بی‌تجربه‌ای دیده شده‌است که کودکان را بعنوان مجازات بیوشیدن لباسهای خشن تهدید می‌کنند و با آنها می‌گویند اگر خوب درس نخوانید و یا لباس خود را خوب نگاه‌دارید مثل این دهانیه‌ها بشما لباس خواهم پوشانند.

این مثل این است که به بچه‌ها بگویند انسان فقط برای لباس انسان است و جایزه شما لباس خوب پوشیدن است.

آیا فکر می‌کنید این تربیت‌های نادرست برای بچه‌ها مفید است آیا فایده‌ای جز این دارد که بزینت آلات عادت کرده و شخصیت خود را در لباس ظاهر تشخیص خواهد داد.

اگر از من پرسید این لباسهای فاخر برای کودکان زحمت‌آورتر است و عادت می‌کنند که همیشه سروروی خود را بیارائید و با این ترتیب تمام احساس غرور و آزادی را از او گرفته و در بازی کردن با سایر بچه‌ها دچار ناراحتی شده آزادی و راحتی مطلق خود را از دست میدهد.

این نوع لباس پوشیدن کم‌کم او را کسل می‌کند و طوری او را در لباس فاخر راست و بی‌حرکت نگاه میدارد که رفته رفته اسیر لباسهای خود شده و این موضوع برای زندگی او مانند آفتی می‌شود و زر و زیور و لباسهای فاخر برای او بمنزله کسی خواهد شد که در زندانی افتاده و قدرت حرکت ندارد.

تا وقتی که کودکان را تحت اسارت دلبستگی‌های خود قرار نداده و آنان را در زندگی آزاد گذاشتیم خود را آزادتر و راحت‌تر تصور میکند ساده‌ترین لباس و جامه‌ای که کمتر او را دچار زحمت می‌کند برای کودک بهترین لباس است.

يك نوع عادت متناسب با تمرین بدنی و نوعی دیگر متناسب با بیکاری است. از اینجا نتیجه می شود اشخاصیکه در هوای بد زندگی می کنند باید همیشه لباس های گرم بپوشند و بدن خود را در مقابل آب و هوای یکنواخت در تمام فصول و ساعات مختلف نگاهدارند اما دسته دیگر برخلاف آنها که مجبورند در مقابل باد و باران و آفتاب آمد و رفت کنند و حرکت زیاد دارند و بیشتر از وقت خود را در مقابل سختی ها میگذرانند باید همیشه لباسهای سبک بپوشند تا اینکه بتوانند در مقابل اختلافات هوا عادت کرده و در هر نوع سردی و گرمی بدون احساس ناراحتی کار خود را ادامه دهند.

من باین دودسته توصیه می کنم که بر حسب فصول لباس خود را عوض نکنند و این کار عملی امیل من است و البته اصرار ندارم که او لباس زمستان را در تابستان بپوشد اما طوری خود را عادت بدهد که بتواند در تابستان لباس زمستانی خود را در بر کند و این عمل مردان کارکن است که در زیر آفتاب گرم با لباسهای کلفت کار می کنند و این عادت شوالیه نیوتون بوده و در مدت هشتاد سال اینطور زندگی کرد.

در تمام فصل ها پوشش سر باید کم باشد مصریان قدیم همیشه با سر برهنه کار می کردند اما ایرانیان قدیم سرشان را با پارچه های محکم می بستند و بطوریکه شاردن در سفرنامه خود نوشته هوای کشورشان متناسب با این عادت است و هرودوت مورخ قدیم لاتن هم در میدان های جنگ سرهای سربازان ایرانیان را اینطور وصف کرده است.

چون لازم است که استخوانهای سر محکم و قابل استقامت شده و بتوانید مغزتان را در برابر صدمه ها و جراحات و زکام و سرما خوردگی مصون نگاه دارید سعی کنید که بنچه های شما همیشه سر پر هیز باشند و اگر برای تمیز نگاه داشتن و مرتب ساختن موها مجبورید که شبها سرتان را ببندید سعی کنید این سر بند يك چیز نازك باشد مانند کلاه نازکی که دهانی شمال اروپا برمی گذاشتند.

من میدانم که غالب مادران دلسوز بجای اینکه دلایل مرا قبول کنند به پیروی از دستورات شاردن آب و هوایی مانند ایران برای خود می سازند اما من نمی خواهم

کودک اروپائی خود را مانند مردم آسیا تربیت کنم.

بطور معمول به بچه‌ها زیاد لباس می‌پوشانند مخصوصاً در اوائل بچه‌گی لباس زیاد دارند درحالیکه باید بچه‌ها را بجای گرما درمقابل سرما مقاوم سازند.

هرگز سرمای زیاد آنان را ناراحت نمی‌کند در صورتیکه از روزاول بآن عادت کرده باشند اما خلل و نوع پوست بدن آنها بطوری است که میتواند بخوبی و راحتی تنفس نمایند و آنان را درمقابل گرمای سخت نگاهداری کند اما اگر از سرما آنها را پوشانید هم در سرما و هم در گرما طاقت بردباری ندارند.

و بطوریکه دیده‌اید بچه‌ها بیشتر در ماه اوت بیشتر از سایر ماه‌ها می‌میرند. از آن گذشته با مقایسه وضع زندگی مردمان شمال و جنوب ثابت شده است که اگر کسی درمقابل سرما استقامت داشته باشد نیرومندتر از کسانی است که در برابر گرما استقامت کرده‌اند.

بنابراین به نسبتی که کودک بزرگ میشود و نسوج او بارور می‌گردد عادتشان بدهید که درمقابل تابش آفتاب درجه بدرجه استقامت نمایند با این ترتیب از مخاطرات احتمالی مناطق گرمسیر نجات خواهد یافت.

لاک انگلیسی درین تمام اندرزهایی که بما میدهد گاهی از اوقات چنان ضد و نقیض‌ها میگوید که از مردی مانند او شایسته نیست.

این مرد دانشمند که میخواهد بچه‌ها در تابستان در آب یخ آب‌تنی کنند اجازه نمیدهد که وقتی احساس گرما کردند نه آب خنک بنوشند و نه در زمین‌های مرطوب بخوابند مثل اینکه دهاتی‌ها هم زمین‌های خشک را برای خوابیدن بهتر ترجیح می‌دهند ولی تاکنون ما نشنیده‌ایم که زمین‌های مرطوب بآنها صدمه‌ای زده باشد و اگر ما بخواهیم دستورات پزشکان را در این مورد گوش کنیم نمیدانم وحشی‌ها چرا تا امروز از روی زمین ناپدید نشده‌اند.

لاک که عقیده دارد کشفای بچه‌ها همیشه باید مرطوب باشد آیا وقتی احساس گرما می‌کند نباید از این دستور پیروی نماید و آیا همانطور که بدن را با رابطه بسا نیرومند می‌سازیم نمی‌توانیم همین کار را در مورد پاها از رابطه با پا انجام دهیم اگر

شما بمن توصیه می‌کنید که باید کودک از لحاظ صورت با استقامت باشد برای چه پا-
های او را باین سختی عادت ندهیم برای اینکه در موقع احساس گرما بچه‌ها را از
آشامیدن آب ممانعت نماید بآنها دستور میدهد قبل از آشامیدن آب يك لقمه نان
بخورند.

این خیلی عجیب بنظر میرسد که وقتی بچه احتیاج آب دارد باو نان بدهیم
منهم عقیده دارم که وقتی گرسنه هستند باو آب داده شود و کسی نمی‌تواند بمن اطمینان
بدهد که اگر کسی در حال تشنگی غذا بخورد معده او از کار کردن باز نخواهد ماند و
اگر اینطور بود نوع انسانی قبل از اینکه بتواند خود را حفظ نماید تا بحال هزار بار از
بین رفته بود.

هر وقت که امیل تشنه باشد من دستور میدهم باو آب بدهند و اگر در وسط زمستان
هم بخواهد در آب غوطه بخورد از او جلوگیری نمی‌کنم.

تنها چیزی را که توصیه می‌کنم نوشاندن مقدار آب است اگر آب رودخانه است
که آنرا می‌بیند باو بدهید بنوشد و اگر آب چشمه باشد باید قبل از نوشیدن کمی مجاور
هوا بشود.

در فصل گرما آب رودخانه‌ها گرم است اما آب چشمه‌ها که با هوا مجاورت ندارند
اینطور نیستند باید صبر کرد تا با درجه هوا متناسب شوند و در زمستان بعکس آب
چشمه از آب رودخانه بهتر است و این طبیعی نیست که انسان در زمستان و مخصوصاً
در هوای آزاد از آب نوشیدن احتراز کند زیرا در این فصل هوای سرد بروی پوست بدن
که در داخل حرارت ایجاد می‌کند برخورد می‌نماید و نمی‌گذارد که بخارات بدن خارج
شود.

باین دلیل من امیل را عادت میدهم که در زمستان کنار آتش بنشیند ولی او را
عادت میدهم که در خارج در مقابل هوای سرد قدم بزند.

تا وقتی که باتوپ بازی و جست و خیز گرم نشده بگذارید آب سرد بنوشد بعد از
نوشیدن باز باید ورزش را ادامه بدهد و از هیچ حادثه‌ای ترس نداشته باشید و اگر با
ورزش دیگری احساس گرما نمود و عرق ریخت و احتیاج بنوشیدن آب پیدا کرد آب

سرد بنوشد و او را عادت بدهید که براه دور برود و خودش آب پیدا کند.

در آن هوای سرد تا پای آب برسد بدنش خنک میشود و وقتی در این حال مینوشد، برای او خطری نخواهد داشت مخصوصاً بدون اینکه او بداند این احتیاط را بکنند زیرا به عقیده من بهتر است که او بیمار باشد از اینکه همیشه برای سلامتی خود نگران شود. برای بچه‌ها خواب زیاد لازم است برای اینکه تقلا و ورزش زیاد می‌کنند زیرا خواب برای حرکات بدنی او بسیار ضروری است و کودکان بهر دوی آن زیاد محتاجند زمان استراحت برای بچه‌ها شب است و این را طبیعت برای ما قرار داده است این به تجربه ثابت شده است که وقتی آفتاب غروب می‌کند خواب کودکان آرامتر است بنا بر این عادت طبیعی انسان این است که با طلوع و غروب آفتاب انسان از خواب بلند شود و بخوابد و از این موضوع نتیجه میشود که در آب و هوای ما انسان و حیوان بطور عموم احتیاج دارند که در زمستان بیشتر از تابستان بخوابند اما زندگی اجتماعی آنقدرها ساده نیست و در مقابل انقلابات حوادث هیچ تناسب ندارد و فقط در موارد ضروری است که انسان خود را بمقررات طبیعت عادت میدهد.

البته باید انسان با قانون طبیعت خود را وقف بدهد ولی مسئله مهم این است که در موقع لزوم انسان بتواند آنرا با خود سازش بدهد.

کودکان خود را عادت ندهید که برخلاف طبیعت زیادتر از موعد مقرر بخوابد ولی باید بدانید که کودکان در مقابل مادر مرتبه‌ای بالاتر قرار دارند باید عادت کنند و بتوانند دیر بخوابند اما صبح زود بیدار شوند و شبها را بیدار و سرپا باشند بدون اینکه احساس ناراحتی نمایند.

اگر در کودکی اینطور عادت کنند بتدریج جلوتر می‌روند و هیچ نوع آب و هوا نخواهد توانست آنچه را که عادت کرده‌اند بهم بزند.

موضوع مهم این است که باید عادت کند که در هر جای بد بخوابد در این صورت است که هر نوع جای خواب برای آنها مناسب میشود بطور مسلم زندگی سخت وقتی بآن عادت شد احساسات آدمی را آرام می‌کند و زندگی آرام و راحت هزاران ناراحتی ایجاد خواهد کرد.

مردمانی خوشگذران غیر از روی تشک پر قوی جای دیگر نمی توانند بخوابند و مردمانی که عادت کرده اند روی تخته ها بخوابند هر جای دیگر برای آنها یکسان است کسی که هر جا خوابید بستر خشن برای او معنی ندارد .

تخت خواب نرمی که با پر نرم باشد بدن را آب می کند، فرو میبرد دنده هادر لابلای این پوشش نرم گرم شده بهمین راحتی يك نوع ناراحتی بوجود می آورد بهترین تخت خواب آن است که باعث خواب آرامی بشود و این برنامه این است که من برای امیل ترتیب میدهم مالازم نداریم که اسیران ایرانی بیایند و تخت خواب ما را مرتب کنند بلکه ما خودمان زمین را صاف می کنیم و بستری از آن برای خود میسازیم من به تجربه دانسته ام که وقتی کودکان از سلامتی کامل برخوردار باشند قادر خواهیم بود که او را بمیل خود بخوابانیم و بیدار کنیم .

وقتی که کودک خوابیده است و خدمتکار برای خواباندن باو میگوید بخواب این مثل این است که وقتی بیمار است باو بگویند سلامت باشی .

بهترین وسیله برای خواباندن بچه این است که او را خسته نکند تا بخوابد و آنقدر با او حرف بزنی تا مجبور بسکوت شود و بزودی خواهد خوابید .

حرف زدن طبیعی بهتر از تکان دادن او است و اگر این وسیله را برای او بکار بردی سعی کنید در روز هم از این وسیله استفاده کنید .

من امیل را در بین خواب بیدار می کنم برای اینکه نمی خواهم او بخواب زیاد عادت کند و میل دارم یاد بگیرد که ناگهان از خواب بیدار شود زیرا میدانم بزور از خواب بیدار کردن برای او مضر است .

اگر کم بخوابد صبح کسل کننده ای خواهد داشت و خودش احساس می کند که اگر بیشتر می خوابید حالش بهتر بود .

اگر بخوام در ساعت معین از خواب بیدار شود باو میگویم فردا صبح ساعت شش باید بیدار شوی برویم و یاد در فلان محل بگردش خواهیم پرداخت آیا دلت می خواهد آنجا باشی . البته قبول می کند و از من می خواهد که او را در ساعت بیدار کنم من هم بر حسب ضرورت یا باو قول میدهم یا نمیدهم و اگر دیر از خواب بیدار شد خواهد دید که من

رفته‌ام و بعدها عادت می‌کند که در سر وقت از خواب بیدار شود .
 بچه‌ها دارای عاداتی هستند و از قبیل شرارت و حسادت که هیچ پرستاری نمی‌تواند
 این احساسات را بازور و جبر خاموش کند باید تمام این احساسات را به طبیعت وا گذاشت
 تا خودشان با صلاح آن پردازند .

روژه داریهای دراز، زمین خوردن‌ها، سوختن‌ها و خستگی‌های از هر نوع از
 سرگرمیهای کودکان است باین دلیل که حتی در درونج دارای يك نوع خاصیتی است
 که تلخی زندگی را برای آنها کم می‌کند اما تمام معلمان نمی‌توانند این خاصیت را تشخیص
 بدهند باز در اینجا باید اشتنا وجود داشته باشد .

کسی که هیچوقت درد نمی‌کشد در مقابل دردها و هر نوع حوادث و مخاطرات
 زندگی و حتی در برابر مرگ حساسیت دارد هرچه بیشتر با این نوع افکار او را آشنا
 سازید در اثر ناراحتی‌های حساس که درد را شدیدتر می‌سازد مقاوم‌تر خواهید ساخت
 و هرچه زیاده‌تر با دردهائی که باو می‌رسد تماس پیدا کند بقول هونفانی غرور و شرف
 آن نقصان می‌یابد و هرچه روح او را نیرومندتر سازید بدن او را در مقابل سخت‌ترین
 دردها استقامتش زیاد تر میشود .

حتی نزدیک شدن مرگ هم برای او معنای مرگ ندارد و اگر مرگ هم برای
 او پیش می‌آید مرگ را آنطور که هست احساس می‌کند خود داری و استحکام بدنی
 مانند سایر فضائل انسانی از خصوصیات دوران کودکی است اما نباید برای یاد دادن
 بآنها نام بدبختی‌ها را برای او شمرد بلکه بدون اینکه بدانند باید سختی‌ها و مرارت
 را باو چشبانند .

يك تربیت خود کار بمراتب بهتر از آن نوع تربیتی است که با زور و جبر
 واقع شود بدلیل اینکه کودکان وقتی خودکار شدند و خودشان اراده خود را بکار
 انداختند خیلی زود اسب سواری را یاد می‌گیرند برای اینکه خودشان از این کار بهره
 می‌گیرند اما تقریباً هیچکدام از آنها باین زودی شنا کردن در آب را نمی‌آموزند برای
 اینکه ارزشی برای آنها ندارد .

دیمایم که يك نفر بدون اینکه کارهای خود را تمام کرده باشد بآسانی اسب

سواری رایاد می گیرد و آنرا برای احتیاجات خود بکار می برد اما در آب اگر بنخواهد شناکند ممکن است غرق شود و تا آنرا یاد بگیرند برای شنا نمیروند .

میترسند که يك بچه اگر شنا یاد بگیرد ممکن است غرق شود و این یکی از اشتباهات بزرگ است و همین ترس های بی جا است که مردان را ناتوان بار می آورد مشکل ترین کارها اگرچه در ابتدای آن بسیار مشکل و توان فرسا است در اثر تمرین آسان میشود و کودکی که از اسب سواری ترسید از شنا کردن هم می هراسد و اسب سواری را سخت تر از شنا میداند و گاهی هردوی آن برای او هیولای مرگ است .

البته يك کودک از لحاظ جثه از مرد کوچکتر است نه بقدر او نیرو دارد نه عقل اما از او بهتر می بیند و احساس می کند با اینکه ناتوان تر است ذوق و استعداد او تندتر است، بویها را بهتر تشخیص میدهد با اینکه حساسیت او مانند مرد بزرگ نیست .

اولین غرایز انسانی در حال تشکیل احساسات ما را قوی میسازد همین احساسات ابتدائی است که باید آنرا پرورش داد و همین چیزها است که مزود از نظر ما می رود و بوجود آنها اهمیت نمیدهیم .

تمرین و بکار انداختن احساس فقط برای استفاده از آن نیست برای این است که بوسیله آن خوب بتوانیم قضاوت کنیم زیرا تا یاد نگیریم هرگز نمی توانیم حتی دیدن و درك کردن و شنیدن را احساس کنیم .

يك نوع تمرین كاملا طبیعی و مکانیکی در ما وجود دارد که میتواند بدون توسل ادراك بدن ما را نیرومند سازد، شنا کردن دویدن جهیدن، سنك انداختن تمام اینها ورزش های طبیعی و مکانیکی بدن ما است اما ما برای این کارها غیر از دست و پا چیزی نداریم و بجز چشم و گوش چیزی در اختیار ما نیست آیا این اعضای دومی آنقدر قوی است که بتواند اعضای دسته اولی را بکار بیندازد ؟

پس فقط نیروی بدنی کودکان را بکار وادارید سعی کنید تمام احساسات او را که راهنمای او است بکار بیندازید از هر کدام تا جائیکه ممکن است استفاده کنید بعد اثر یکی را در دیگری مطالعه قرار دهید تمام این نیروها را با اندازه یکدهم مقیاس کنید وزن کنید تا وقتی مقاومت او را تشخیص ندادید از نیروی او استفاده نکنید همیشه طوری

آنها را بکار وادارید که تأثیرات آن با وسائلی که در دست است متناسب باشد یا بدید که هرگز کارهای ناقص یا فوق العاده را انجام ندهد اگر باو عادت بدید که تأثیرات هر يك از حرکات را پیش بینی نماید و اشتباهات خود را با تجربه اصلاح نماید آشکار است که هر چه بیشتر عمل کند اعمال او از روی قاعده خواهد بود .

اگر می خواهد جائی را خراب کند باو یاد بدید که اگر يك دیلم بلند بدست بگیرد باید حرکاتش خسته کننده تر شود و هرگاه این دیلم کوتاه باشد آنقدرها نیرو ندارد که توده را خراب کند تجربه باو یاد میدهد که باید بجای دیلم آهنی چوب بدست بگیرد .

این استدلال مافوق سن او نیست و اگر لازم شود باری را حمل کند و این بار او سنگین است سنگینی بار را برای او مانند چیز مشکل جلوه ندهید بگذارید خودش تشخیص بدهد که قادر به حمل آن نخواهد بود .

اگر نمی داند که سنگینی يك حجم متناسب یا كوچك و بزرگی آن نیست و این حجم با جسم دیگر دارای يك وزن نیستند باید خودش امتحان کند تا وزن مخصوص اجسام را بداند .

من با چشم خود دیدم مرد بزرگی که خود را تربیت شده میدانست قادر نبود تشخیص بدهد که يك سطل پر از لحاظ وزن با سطل خالی از آب یکسان نیست .

ما هم قادر نیستیم تمام احساسات خود را بجای خود مورد استفاده قرار دهیم یکی از احساسات ما حس لامسه است که عمل آن مسبوق به هیچ سابقه ای نیست اما آن در تمام بدن ما منتشر شده و مانند يك محافظ همیشگی از هر خطری ما را حفظ می کند و این حس است که خواه ناخواه آن را کسب می کنیم و از آن چیزهایی است که احتیاج به تکامل خاص ندارد .

با این حال مشاهده میکنم که نابینایان حس لامسه ای شدید تر و وسیع تر از ما دارند .

برای اینکه در عین اینکه از نعمت بینائی محرومند مجبورند با این حس کارهایی را که ما بوسیله چشم انجام می دهیم به ثمر برسانند .

برای چه مارا از روز اول مانند آنها یاد نمیدهند که در تاریکی راه برویم و بتوانیم
بوسیله آن سایر چیزها را بشناسیم و بطور خلاصه مثل آنها کارهایی را که در روز انجام میشود
در تاریکی شب اعمالی را انجام دهیم .

تا وقتی که آفتاب میدرخشد ما نسبت با آنها برتری داریم اما وقتی شب فرا می‌رسد
آنها بنوبه خود میتوانند برای ما راهنما باشند .

ما تا نیمه عمر خود کور هستیم با این تفاوت نایبانیان حقیقی میتوانند خود را راه
ببرند اما ما جرأت نداریم یک قدم در تاریکی جلو بگذاریم .

بمن میگویند آنها برای خودشان روشنائی دارند کدام روشنائی و از کجا معلوم است
که آنها در هر جا بتوانند کاری صورت بدهند .

آیا تا کنون در نیمه شب در سوراخی حبس شده‌اید اگر بادست تلاش کنید میتوانی
محل را تشخیص بدهید و بدانید آن جا بزرگ است یا کوچک و یا در وسط قرار گرفته‌اید
یا در کنار اگر در چند قدمی دیواری بایستید هوای آنجا در اثر تماس با صورت فاصله را
تشخیص میدهد در آنجا بمانید و بهر طرف نگاه کنید دری باز است یک وزش کوچک نسیم
آنها شما می‌فهماند .

اگر در یک کشتی باشید از وزش باد که بصورت شما می‌خورد خواهید دانست که
بچه طرف می‌روید و جریان رودخانه را احساس میکند .

این مطالعات و هزاران چیز امثال آن در شب احساس میشود و اگر در روز روشن
بخواهیم این چیزها را درک کنیم چشمان ممکن است ما را گول بزنده چه بسا اسرار محقی
را میتوان بدون کمک سایر حواس کشف نمود .

یکی شب بازیهای دیگر برای ما دارد و این موضوع مهم تر از همه است .

تاریکی شب بطور کلی انسان را می‌ترساند و گاهی حیوانات هم از تاریکی وحشت
دارند عقل و شناسائی ، روح و جرأت نمی‌تواند بسیاری از افراد را از این ترس معاف
بدارد من بسیاری از اشخاص بزرگ و دانشمندان را دیده‌ام کسانی که در روز غوغاها بپا
می‌کنند مانند زنان از حرکت یک برگ در تاریکی می‌ترسند بعضی‌ها این ترس را حمل
بر قهقهائی می‌کنند که پرستاران در دوران کودکی آنها را ترسانده‌اند اما این اشتباه

بزرگی است و این ترس يك دليل طبیعی دارد آیا این علت کدام است این علت همان است که مردمان که و کودکان را ترس می کنند و دليل بزرگ آن عدم اطلاع از چیزهائی است که در اطراف ما وجود دارد .

من در اینجا شرح مختصری را که یکی از دانشمندان درباره این موضوع در کتاب خود نوشته است برای شما مینویسم .

وقتی بر اثر شرایط مخصوص نمی توانیم مسافتی را که بین ما و چیز دیگر وجود دارد حدس بزنیم و قادر نیستیم چیزها را از لحاظ بزرگی و کوچکی و تصویری را که در چشم ما ایجاد می کند درك نمائیم از این لحاظ به بزرگی یا کوچکی آن دچار اشتباه می شویم .

هر کسی متوجه شده است که در وقت مسافرت گاهی يك بیشه را که در نزدیکی او قرار دارد با درختی که در مسافت دور واقع است اشتباه می کند و با اینکه يك درخت بزرگ که در مسافت دور واقع شده بیشه نزدیکی را بجای او فرض میکند از آن گذشته اگر اشیاء را از لحاظ شکل شناسند و باین وسیله مسافت آن را نیز تشخیص ندهند بطور قطع همین اشتباه ترسی در دشان ایجاد میکند .

يك مگس که در فاصله يك انگشتی از بالای چشم ما میگذرد بنظر ما مانند يك پرنده بزرگی است که در مسافت دور پرواز میکند يك آب که در وسط يك بیابان بی حرکت ایستاده و در این وضع بشکل يك گوسفند در نظرمان ظاهر میشود با گوسفند برای مادر آن فاصله تفاوتی ندارد البته تسا وقتی است که ندانیم او گوسفند نیست اما وقتی آن را شناختیم فوراً مثل اسب در نظرمان بزرگ شده و قضاوت دوری و بعد خود را اصلاح می کنیم .

هر وقت که انسان در تاریکی شب در محلی باشد که آن جا را شناسد و فواصل اشیاء را با هم تشخیص ندهد و شکل چیزها را نتواند به بیند این فکر برای او پیش می آید که ممکن است در اثر اشتباه بر زمین سقوط نماید و این سقوط بر اثر اشتباهی است که در فکر ما ایجاد شده است .

از همین جا است که انواع ترس ها و وحشت ها بر اثر تاریکی برای ما بوجود می آید

و در تاریکی است که بر اثر خیالات واهی اشکال در نظرمان عوض میشود و بشکل وحشتناک جلوه می‌کند.

بعضی پاسخ میدهند که این اشکال وحشتناک در تصورات آنها وجود داشته بنابراین در چشمانشان بطور حقیقی مجسم شده و شاید آنچه را که ادعا می‌کنند در حقیقت دیده باشند زیرا این امر طبیعی است که هر وقت ما چیزی نگاه میکنیم آن چیز بنظرمان بزرگ شده و در عالم تصور بشکل دیگر در می‌آید و اگر بنظر بنده اینطور جلوه کند که آن را نمی‌شناسد و نمیتواند فاصله آن را تشخیص بدهد آن چیز همانطور که گفتم در فاصله دور و نزدیک از شکلی بشکل دیگر تغییر حالت میدهد و گاهی يك چیز بسیار بلند در فاصله دور کوتاه و چیز کوتاه بزرگ جلوه میکند زیرا به محض اینکه چیزی را که دیده و بنظرش بزرگ آمده شناخت فوراً جثه آن بنظرش کوچک میشود و دیگر آن بزرگی اول را در نظرش نخواهد داشت اما اگر از آن بترسد و جرأت نزدیک شدن نداشته باشد بنابراین معلوم است که هنوز آنرا بدرستی نشناخته و آنرا بهمان شکل که در چشمانش مجسم شده می‌بیند و از آن می‌ترسد.

تصور اشباح نیز اساس آن در طبیعت است و این ظواهر بطوریکه فلاسفه در باره آن گفته‌اند در تصور آنها وجود نداشته است (جلد ششم صفحه ۲۲).

گمان میکنم با این مثال توانسته باشم ثابت کنم که عادت راه رفتن در تاریکی میتواند شباهت اشیاء را برای ما روشن کند و بطور قطع در تاریکی و در فواصل دور و نزدیک هر يك از اشیاء در نظر ما حالت مخصوصی خواهد داشت وقتی عادت کردم از دور چیزی نگاه کرده و در فکر خود ماهیت و اثر آن چیز را حدس بزنم در اینصورت آنچه را که دور اطراف خودم است می‌توانم تشخیص بدهم و در نتیجه این عدم شناسائی هزاران حرکت در نظرم جلوه گر شده و آنها بصورتی غیر طبیعی باعث ترس و ناراحتی من میشود بنابراین همه چیز دنیا برای من حالت ابهام پیدا می‌کند در جایی که هستم نمیدانم آنجا کجا است و همیشه موضوعی در شب برای ایجاد ترس در نظرم مجسم میشود.

من میدانم که يك جسم خارجی یا صدای ییگانه نمی‌تواند مرا آزار برساند اما وقتی ندانستم آن چه چیز است از آنجا نیکه بزندگی خود علاقه مندم از شنیدن هر

صدا و حرکت و هر چیز در تاریکی میترسم .

اگر چیزی هم نشنوم همین نشنیدن مرا راحت نمیگذارد زیرا سکوت مطلق خودش مولود ترس است .

باید چیزها را همانطور که هستند و باید باشند حدس بزنم تا بتوانم آنچه را نمی‌توانم به بینم بشناسم ولی وقتی با این ترتیب قوه تخیل من تحت فشار قرار گرفت دیگر مسلط بر خود نخواهم شد و هر چه را که بخواهم برای اطمینان خود جلب کنم باعث ناراحتی من خواهد شد .

اگر صدائی بشنوم خیال می‌کنم صدای آمد و رفت دزدان است و اگر چیزی نشنوم اشباح در نظرم مجسم میشود و قوایی که باید بمصرف نگاهداری خودم برسد تبدیل به ترس خواهد شد و آنچه که در وجودم باعث اطمینان بود چیز هائی غیر از آنچه که هست بقلب الهام می‌کند .

اینطور فکر کردن که تمام آن مولود ترس است چه فایده دارد وقتی علت يك درد پیدا شد آنرا برای علاج بکار میبرند و در تمام چیزها عادت میتواند نیروی تخیل را از بین ببرد و چیزهای تازه باید تخیل را بیدار کند .

در آنچه که بطور روزمره دیده میشود تصویر یا تخیل در آن عمل ندارد آن حافظه ما است که کاری میکند زیرا وقتی نیروی تخیل مستقل شد تمایلات شعله ور میشود با آنچه که خودتان فکر میکنید وحشتها و ترس از تاریکی از بین نمیرود با عادت آنها را در تاریکی از بین ببرید و مطمئن باشید هیچ فلسفه دیگر بدر این کار نمی‌خورد و جز اینکه عادت جای تخیل را بگیرد کسی که در تاریکی عادت کرد دیگر از آن نمی‌ترسد .

تاریکی دارای این عیبها هست که ترس و وحشت را همراه می‌آورد اما برای اینکه او را عادت بدهید آنها را در اطاق تاریک زندانی نکنید ممکن است در وقت داخل شدن در تاریکی بخندد اما او در آن حالی که در تاریکی مانده فکر محرومیت از بازی و آزادی او را متوحش می‌سازد ولی وقتی شما با او بودید کم‌کم به تاریکی عادت میکند .

دوره‌ای از زندگی برای کودک وجود دارد که وقتی از آن گذشت آنچه را که

گذرانده بیارمیاورد من میدانم که این دوره را گذرانده‌ام در این سن و سال سعی میکنم با گذشته آینه را برای خود روشن کنم.

حال که باین سن رسیده‌ام بخوبی میدانم چه چیزها را از دست داده‌ام وقتی پیر شدم دوبرتیه بدوره کودکی برمیکردم و بخوبی آنچه که درس ده سالگی گذرانده‌ام بیاد میآورم.

معذرت می‌خواهم که گاهی از اوقات روی خودم مثال می‌آورم زیرا همین تجربیات شاید برای شما هم مفید باشد.

در دوران کودکی نزد شخصی بنام لومرسیه پانسیون بودم دوست و هم صحبت من پسردائیم بود که از من متمول تر بود و او را وردست خودشان قرار داده بودند در حالیکه من دور از پدر و مانند یک یتیم فقیر بودم.

دائی بزرگم برنارد مخصوصاً در شب خیلی ترسو بود و گاهی من بقدری از ترس و وحشت او خنده‌ام می‌گرفت که آقای لومرسیه از خودخواهی من عصبانی شد و می - خواست جسارت و پردلی مرا امتحان کند.

یکی از روزهای پائیز که هوا خیلی تاریک بود او بمن کلید کلیسا را داد و بمن گفت که به محراب کلیسا رفته و کتاب مقدس را که آنجا گذاشته بود برای او بیاورم. او بمن در ضمن این فرمان حرفهائی زد که دیگر نمی‌توانستم عقب نشینی کنم. بدون چراغ براه افتادم و اگر چراغ هم داشتم شاید برای من بدتر میشد میبایست از قبرستان بگذردم با نهایت شهامت از آنجا گذشتم زیرا این عادت من بود که وقتی به هوای آزاد میرسیدم دیگر از هیچ چیز ترس و واهمه نداشتم.

وقتی در را باز کردم از سقف اطاق صدائی شنیدم و این صدا بطوری مشخص بود که کم کم جرأت و جسارت را از من گرفت از این جهت بعد از باز شدن در هنوز چند قدم جلو نگذاشته بودم که مجبور به توقف شدم و چون چشمم بآن تاریکی غلیظ افتاد چنان وحشت سراپای مرا فرا گرفت که موهای سرم از ترس سیخ شد به پشت نگاهی کرده از اطاق خارج شده بسرعت تمام با ترس و لرز بنای دویدن گذاشتم.

در حیات کلیسا به سکی که سولمان نام داشت برخورددم و نوازش‌های او مرا کمی

از ترس خارج ساخت .

در حالیکه از وحشت بیجای خود شرمند شده بودم دومرتبه برگشته و در ضمن سعی کردم سگ را همراه خود بیاورم از درگذشتم داخل کلیسا شدم ولی بمحض اینکه قدمهایم بداخل اطاق رسید دومرتبه چنان وحشتی سراپای مرا فراگرفت که دست و پای خود را گم کردم و با اینکه میدانستم قفسه کتاب درست راست است بطرف دیگر برگشتم و بدون اینکه متوجه باشم بیجهت شروع بجستجو نمودم و نمیدانستم در کجا هستم خود را پشت نیمکت ها مخفی میکردم و بالاخره نه توانستم قفسه کتاب و نه در را پیدا کنم و با حالتی وحشت زده یزمین افتادم تا آخر در را پیدا کردم و بطرف خارج دویده و با خود متعهد شدم که دیگر هرگز در تاریکی تنها باین مکان قدم نگذارم.

بطرف منزل برگشتم و در نزدیکی در اطاق صدای خنده آقای لومر سیه بگوشم رسید و این وضع بطوری بود که خجالت میکشیدم در را باز کرده داخل شوم.

در اینوقت صدای مادموازل لومر سیه را شنیدم که از غیبت من ناراحت شده و به نوکرش دستور میدهد که چراغ را روشن کند و خود آقای لومر سیه نیز در صدد برآمد که بجستجوی من بیاید.

در همان لحظه تمام وحشت های من از بین رفت و فرصت ندادم که آنها بدانند من فرار کرده ام.

مثل برق دویدم و برای مرتبه سوم داخل کلیسا شده قفسه کتاب را پیدا کردم کتاب را برداشتم و بیائین پریدم و با سه جست و خیز خود را بخارج کلیسا رساندم بطوری که فراموش کردم در را ببندم و با حالتی برق آسا کتاب را روی میز انداخته یزمین نشستم .

اگر از من بپرسید که این مثال را بمنزله يك اسلوب درست میخواهم بدست شما بدهم پاسخ من این است که خیر ولی میخواهم ثابت کنم کسیکه از چیزی وحشت داشته باشد هیچ وسیله نمیتواند این ترس را از او بگیرد مگر اینکه وقتی می خواهد در تاریکی داخل يك اطاق شود صدای کسی دیگر را بشنود که در آن نزدیکی مشغول قدم زدن است.

من با آوردن این مثال می خواهم پیشنهاد کنم بجای اینکه بچه ها را بترسانیم بهتر است در تاریکی شب چند بچه را دور هم جمع کنیم و چند مرتبه که این بچه ها با اتفاق هم در تاریکی رفتند آنها را جدا کرده و هر کدام را بنوبه خود در تاریکی بفرستیم تا اینکه این ترس واهی بر طرف شود.

برای انجام این کار نقشه بسیار خوبی می کشم باین ترتیب که در یک اطاق بزرگ با چند میز و صندلی راهروهای باریکی درست میکنم و در وسط این راهرو ها هفت هشت جعبه خالی میگذارم که در درون یک یادو تائی آن یک جعبه شیرینی مخفی شده باشد و قتی که هوا روشن است چند مرتبه بچه ها را از این راهرو باریک میبرم تا بتوانند آن جعبه محتوی شیرینی را بین سایر جعبه ها پیدا کنند بعد با آنها میگویم هر کدام از شما باهوش ترید میتوانید این جعبه شیرینی را در تاریکی شب پیدا کنید.

ابتدا دوتا یاسه تا آنها را میفرستم که از هم جدا بشوند تا یک نفر بتنهائی بتواند این جعبه را در تاریکی پیدا کند.

فکر کنید که یکی از آنها مانند قهرمان هرکول با جعبه بر میگردد و جعبه را بانهایت غرور روی میز گذاشته و با تشریفات تمام آنرا باز میکند و اگر بر فرض بجای شیرینی در درون جعبه یک مشت زغال یا یک حلزون یا چیز دیگر پیدا شود چه هورای مسخره و شادی میکنند.

دفعه دیگر در یک جعبه سفید یک نوع اسباب بازی قشنگ میگذارند و آنرا به دیوار میاویزند و کودک شجاع باید بدون اینکه بدیوار دست بزند آنرا پیدا کند و از این قبیل بازیها بسیار زیاد است تا اینکه کودک را بتوانید بر قتن به تاریکی عادت بدهید. خوب فکر کنید بچه ای که باین طریق تربیت شود با سایر مردم چقدر فرق خواهد داشت ابتدا اینکه عادت میکند در تاریکی پاها را محکم بگذارد و دستهایش نیز ورزیده میشود و میتواند آن چیز مورد لزوم را لمس کند و بعدها بطوری عادی میشود که در هر نوع تاریکی بدون ترس و واهمه جلو میرود.

وقتی تخیلات او با این ترتیب تقویت شد در جوانی نیز میتواند با هر نوع وحشت مقابله کند و اگر بجای صدای اجنه ها صدای خنده رفقای خود را در نزدیکی خود بشنود

دیگر این نوع صداها برای او عادی شده و اگر شکل‌ها و قیافه‌های ترسناکی جلو نظرش مجسم شود دیگر آن ترس و وحشت را نخواهد داشت و از آن به بعد در تاریکی شب افکار نشاط‌آور همراه او شده و طولی نمی‌کشد که به تنهایی می‌تواند در تاریکی برود.

اشخاصی را دیده‌ام که با فراهم آوردن چیزهای ناگهانی و پیش‌بینی نشده می‌خواهند باین وسیله ترس و وحشت را از کودک دور کنند این اسلوب بسیار بدی است و اثری مخالفی در آن چه که می‌خواهند بیار می‌آورد و بیشتر آن‌ها را ترسو خواهد ساخت.

نه دلایل درست و نه عادت نمی‌تواند اثر چیزی را که کودک بآن آشنا نیست خنثی سازد مگر اینکه اعمالی مشابه آنچه که در روز مشاهده می‌کند در شب مشاهده نماید آنهم در صورتی است که بر اثر تکرار و بتدریج ترس آن‌ها برطرف شود.

باید با حرف زدن زیاد این ترس و هول‌واهی را از خاطر کودک دور ساخت من به امیل خودم می‌گویم همیشه باید در حال دفاع باشد زیرا کسی می‌خواهد بشما حمله کند فرصت فکر کردن نمیدهد و چون او نقشه خود را از قبل بر علیه تو کشیده قرار از این خطر هم پناهگاه مطمئنی نخواهد بود.

کسی که شب رو بروی شما ظاهر میشود چه انسان باشد یا حیوان یا نهایت شجاعت در مقابل او بایستید او را فشار بدهید و با کمال قوت مشت باو بزنید و اگر حاضر بکشتی‌گیری شد او را بزنید و از زدن صرف‌جوئی نکنید و چون نمیدانید او چه می‌خواهد بگوید یا عمل کند هرگز خود را تسلیم او نشان ندهید و اگر در آنوقت هواروشن می‌شد میدانستید که چیزی باعث ترسیدن وجود نداشت.

با اینکه حس لامسه از حواسی است که بیشتر بآن سروکار داریم نتایج آن بطوری که گفتم ناقص‌تر از سایر حس‌ها است زیرا ما همیشه حس بینائی را با حس لامسه مخلوط میکنیم و چون چشم قبل از لامسه بحقیقت آن چیز میتواند پی‌برد بنابراین روح انسان بدون کمک و همکاری حس لامسه میتواند درباره آن قضاوت کند.

در مقابل آن قضاوت‌های حس لامسه مطمئن‌تر است زیرا از سایر حواس محدودیت بیشتر دارد و اگر دست خود را خیلی دراز بکنیم با این حال میتوان اشتباه حواس

را اصلاح کند.

اگر نیروی عضله را با اعمال عصبی بهم اضافه کنیم خیلی زودتر خواهیم توانست در باره بزرگی و شکل و وزن آن قضاوت نمائیم با این ترتیب وقتی حس لامسه از آنجائیکه از سایر حواس وسیع تر است و بهتر و زودتر میتواند حقیقت اشیاء را نشان بدهد در عین حال استفاده از آن هم بیشتر است و غالب اوقات زیادتر از سایر حواس میتواند ما را از خطر حفظ نماید.

در جائی که حس لامسه با کمک بینائی میتواند کارهای بزرگ انجام دهد برای چه نمی تواند در بسیاری از موارد به حس شنوائی نیز کمک برساند برای این که ما می دانیم صداها در بدن ما و در بعضی اجسام صدادر تحرکات و اغتشاشاتی شبیه حس لامسه بوجود می آورد.

وقتی که مادست خود را روی يك و بلون سل می گذاریم بدون کمک و همراهی چشم و گوش صدای لرزنده چوب آرا تشخیص بدهیم و از حرکت این صدایی میبریم که آهنگ آن تند یا آرام است و اگر در این کار تمرین زیاد داشته باشیم خواهیم دید که فقط با حرکت انگشتان صداهاى مختلف بگوش ما میرسد.

با این سیستم آشکار است که میتوان بوسیله موسیقی با کرها صحبت کرد زیرا آهنگها و فواصل موسیقی در تحت شرایط معین قابل شنیدن هستند و میتوان با این حرکت منظم آرا بجای صحبت کردن بکاربرد.

این ثابت شده است که پوست بدن ما در مجاورت هوا سخت تر و محکم تر شده و حس لامسه او با این حال تقویت می گردد.

بنابر این انسان را باید در مقابل حوادث نامطلوب مجهز آماده ساخت من به امیل اجازه میدهم که هر روز صبح با پای برهنه در تمام فصول در مزارع و در پله ها و باغها با سرعت تمام بدود و او را عادت میدهم که با کارهای دستی دستوپای خود را محکم نماید باو یاد میدهم با ورزش های بدنی بدنش را نیرومند سازد در مقابل حوادث مقاومت کند و بتواند از ارتفاع بسیار زیاد پرت شده از دیوار یا درختی بالا برود و همیشه تعادل خود را حفظ نماید و بر طبق قوانین ورزش باید حرکات او متناسب و منظم باشد او باید خودش

درباره خود قضاوت کند خوب بایستد خوب بدود و خوب فکر کند و باید بد و خوب را خودش تشخیص بدهد.

بجای اینکه من امیل را درس رقص بدهم بدنش را با هر نوع حرکت متناسب خواهم ساخت او را با پای برهنه از تخته سنگها بالا میبرم و در آنجا باویاد میدهم برای تعادل خود چه حالتی را باید بخود بگیرد و چگونه باید بدن را روی پاها نگاه داشت چه حرکتی باید کرد و دست و پا را باید بچه نوع بزمین گذاشت تا بتواند از جاده های سنگلاخ بالا پائین رفته و چگونه از يك نقطه بلندی با عمق زمین پرت شود.

هر چه حس لامسه مادر سطح بدن بیشتر منتشر شود حس بینائی ما میتواند از آن حدود تجاوز نماید و در این حرکات مداوم و مختلف است که او با تمرین های پشت سر هم میتواند از اشتباهات خویش را مصون بدارد.

بطور قطع حس بینائی ما از سایر حواس بیشتر اشتباه می کند برای اینکه دماغه آن وسیع تر است و چون از سایر حواس جلوتر کاری صورت میدهد اشتباهات آن نیز بمراتب بیشتر میشود از همه مهمتر اینکه اشباح و چیزهای غیر حقیقی از مسائلی است که چشم را دچار اشتباه می کند از دو درخت مستوی و يك قد آن درختی که در صندقی ما واقع شده بمراتب کوچکتر از درختی است که در ده قدمی ما قرار گرفته است و این مسافت است که در مرحله اول چشم ما را دچار اشتباه می کند و گاهی بطوری است که آن دو درخت را در کنار یکدیگر مشاهده می کنیم.

اگر ما میتوانستیم تمام اشیاء را بقدر اندازه حقیقی خود نه بینیم دیگر مسافت برای ما معنائی نداشت و تمام اشیاء را با چشم خود مشاهده میکردیم.

حس بینائی ما بطوری است که نمی تواند بررگی و فواصل اشیاء را تشخیص بدهد و چون سوراخ چشم ما با شرایطی که بوجود آمده دارای خاصیتی است که اشیاء کوچک را بزرگ و بزرگ را کوچک می نماید غالب اوقات قضاوت های چشم درست و مطابق حقیقت نیست زیرا چگونه میتوان صرف دیدن يك چیز تشخیص بدهیم که گوشه آن که در مقابل چشم واقع شده کوچکتر از گوشه سمت دیگر است که آن را مشاهده میکنم برای اینکه یکی

از آن دو چیز خیلی کوچک و دیگری خیلی دورتر از آن قرار گرفته است .
در اینجا باید اسلوب مخالف اولی را بکار برد بجای اینکه این حس را
ساده کنیم بهتر است که آن را با حس دیگر نیرومند تر ساخت باین معنی که حس
بینائی را با حس لامسه مخلوط کرده و در واقع ضعف این یکی را با قدرت آن دیگری
جبران نمائیم .

چون هیچوقت این اسلوب را بکار نبرده ایم قضاوت های ما غالباً نادرست از آب
درمی آید مادر حس بینائی خود آن دقت نظر را نداریم که بلندی یا پهنای عمق یا مسافت را
تشخیص دهیم و دلیل اینکه این اشتباه بیشتر از طرف احساس است نه نظر عمل این است
مهندسمین و بنایان و معماران و اندازه گیران نظر درست تری از ما دارند و با درستی تمام
مسافت یا کوچکی و بزرگی را بهتر تشخیص می دهند برای اینکه شغل آنها بآنان
تجربیهائی داده است که ما فاقد آن هستیم آن ها در اثر تمرینات زیاد این ابهام را
بکنار می زنند و با چشم خود می توانند رابطه بین دوزاویه را خوب مشاهده نمایند .
هر چیزی که بیند میتواند بدون اجبار حرکتی بدهد آن را از کودکان بآسانی
میتوانیم بدست بیاوریم هزاران وسیله در دست هست که میتوان بجهه ها را به اندازه گیری
و شناختن فواصل علاقه مند ساخت .

اینجا یک درخت گیلانی بسیار بلندی است چگونه میتوان میوه های آن را چید؟
آیا بوسیله نردبان میتوانیم این کل را انجام دهیم خیر اینجا يك رودخانه عریضی دارد
چگونه میتوان نردبان را به تنه درخت گذاشت آیا می توانیم تخته ای روی رودخانه
بگذاریم؟

می خواهیم بین دو درخت يك طناب برای تاب بازی بند کنیم آیا طنابی بدرازی
دو وجب کافی است . می گویند که در منزل ما طبقه بالا بیست و پنج پله دارد این
اطاق بمساحت ۲۵ قدم است آیا این اطاق برای سکناى ما کفای است؟ آیا این اطاق از اطاق
دیگر بزرگتر است؟

ما گرسنه ایم دو دهکده در نزدیکی ما قرار دارد از کدام طرف برویم که زودتر
یکی از دهکده ها برسیم .

کودک خوش گذران و تن پروری حاضر بهیچ کاری نمی شد می خواستند وادار نمایند که در مسابقات دوشرکت نماید اما او تن بهیچ کاری نمیداد و عقیده داشت شخصی مانند او که از خانواده محترمی است نباید این کارها را بکند .

من پرستاری این کودک را بعهده داشتم و در این مدت با نتایج زیاد و گاهی با تهدید توانستم او را متقاعد سازم زیرا این کودک خودپرست عقیده داشت اصالت خانوادگی باو اجازه نمیدهند تن باین کارها بدهد بعد از ظهرها وقتی برای گردش با او از منزل خارج می شدم یک نوع شیرینی در جیب می گذاشتم که میدانستم آنرا زیاد دوست دارد و در ضمن راه یکی از آن شیرینی ها را با هم می خوردیم و بمنزل برمی گشتیم .

یک روز در حال گردش متوجه شدم که من سه عدد از این شیرینی ها را دارم فوراً شیرینی خود را در جیب گذاشت و کلوچه سوم را از من مطالبه کرد .
باو گفتم :

- خیر این یکی را من خودم می خواهم بخورم یا اگر میل داری ممکن است آنرا با هم قسمت کنیم .

اما در واقع می خواستم که او را با آن دو پسر بچه دیگر که در چند قدمی ما بودند دعوا بیندازم شیرینی را با آنها نشان داده و شرایط خود را پیشنهاد نمودم سپس شیرینی را در محلی گذاشته و آن دو پسر برای صاحب شدن شیرینی بجای هم افتادند بالاخره یکی از آنها فاتح شده در مقابل چشم دو پسر دیگر آنرا بلعید .

این کار یک سرگرمی یا مزه ای بود ولی در ابتدا نتیجه ای را که می خواستم بگیرم عاید نشد اما من زیاد در این کار شتاب نداشتم زیرا میدانستم که تربیت بچه ها دارای سیستم مخصوصی است که برای نتیجه گیری از آن باید زمان و مکان را در نظر گرفت .

ما گردش خود را ادامه دادیم گاهی سه قطعه شیرینی یا چهار قطعه همراه داشتم و دوتای از آن قسمت بچه هائی می شد که در مسابقه پیروز می شدند .
اگر جایزه این کشتی گیری ها زیاد مهم نبود در هر حال بچه ها را وادار بجست و

وخیز میکرد و آن پسری که در این مسابقه‌ها پیروز می‌شد دیگران او را تمجید می‌کردند و برای اینکه دامن این مسابقه را وسیع کنم در هر روز چند بار این برنامه را تکرار می‌کردم و به محض اینکه مسابقه آغاز میشد مردم برای تماشا می‌ایستادند کف می‌زدند فریادها و هوراها از هر طرف باعث تحریک می‌شد و میدیدم که پسرک همراه من از جا بلند میشد و به محض اینکه یکی از بچه‌ها نزدیک بود صاحب شیرینی شود فریادی از خوشحالی می‌کشید.

گاهی هم بچه‌ها بکارهای دیگر دست می‌زدند و برای عقب راندن دیگری سنگ می‌انداختند و من مجبور میشدم آنها را از هم جدا کنم.

این پسرک آقا منش که هر روز میدید جلو چشمانش پسرهای دیگر شیرینی‌ها را صاحب میشوند به نظرش رسید که گاهی اوقات دویدن و کشتی گرفتن به نفع او است و چون دید خودش هم مثل آنها دارای دست و پا است از جای خود حرکت کرد.

مثل این بود که حرکت او را نمیدیدم ولی دانستم که میدان چوگان بازی من بی‌نتیجه نماند وقتی که دانست او هم بنوبه خودش صاحب نیرو است اما ابتدا باز می‌خواست آنها مفت و مجانی از من بگیرد اما من از دادن باو امتناع ورزیدم بالاخره گفت بسیار خوب پس شیرینی را روی سنگ بگذار و به بین کدام يك از ما پیروز خواهیم شد.

باو گفتم مگر يك شوالیه عالی رتبه میتواند کشتی بگیرد و چون از این شوخی طنزآمیز عصبانی شده بود به تقلا افتاد و با کشتی‌گیری مختصری در مقابل سایر بچه‌ها شیرینی را بدست آورد.

قبول کنید که با این اسلوب چگونه توانستم او را به تقلا و دویدن وادارم و بعدها بقدری باین قبیل ورزش‌ها بطوری علاقه‌مند شد که بدون ترس اطمینان داشت مسابقه را خواهد برد.

وقتی این برتری را پیدا کرد چیز دیگری برای او فراهم کردم که هرگز فکر آن را نکرده بود گاهی که بر حسب اتفاق جایزه نصیب او می‌شد آنرا مانند سایر بزرگان به تنهایی می‌خورد اما چون باین پیروزیها عادت کرد کمی سخاوتمند شد و گاهی آنرا

بادیگران که شکست خورده بودند قسمت می کرد .

این موضوع برای من يك نوع مطالعه روحی بوجود آورد ودانستم که اصل مسلم سخاوت وبزرگمنشی از کجاسرچشمه میگیرد .

باتکرار این مسابقه نتایج دیگری گرفتم وگاهی شیرینی رادر محلی می گذاشتم که فاصله او به شیرینی خیلی بیشتر از فاصله ای بود که من ایستاده بودم بطوریکه یکی از ما می بایست برای رسیدن بشیرینی مسافت زیادتری را طی نمائیم در حالیکه من با چند قدم بآن میرسیدم .

اما بدون اینکه از فاصله خود ناراحت شود راه کوتاهی برای گرفتن امداد هر حال من برنده بودم ومیتوانستم صاحب شیرینی بشوم با این حال چون معتقدم این بود که متوجه این فاصله شده وبیشتر تغلا کنند تعمد باین می کردم که راه من از او دورتر است واو باینکه خیلی تنبل و تن پرور بود در این بازیها چنان شدت عمل از خود بخرج میداد که خارج از انتظار من بود و چون ازدویدن زیاد خسته می شد وزبان را بشکوه و شکایت می گشود قیافه حق بجائی بنخود گرفته می گفتم .

از چه چیز شکایت دارید مگر شیرینی مال من نیست وحق دارم برای صاحب شدن آن هر نوع شرط در میان بگذارم من هرگز ترا مجبور بدویدن نمیکنم مگر من شرط کرده بودم که باید فاصله من وتو یکی باشد اختیار با خودتان است تومی توانی راه کمتر را انتخاب کنی وکسی از این کار ترا ممانعت نمی کند از آن گذشته راه دور و نزدیک چه فرق می کند هر کدام از ما زودتر از جا حرکت کردیم برنده خواهیم شد ابتدا خودت با قدمهای خود فاصله را اندازه بگیر اما معلوم بود که قدمهای يك بچه کوتاه تر است ومن میتوانستم همان فاصله کم رادر مدتی کمتر از او به پیمایم و چون چندین بار این برنامه ها تکرار شد وعلاوه بر اینکه آن حالت سستی ورخوت سابق را از دست داد دید چشم او هم تندتر شد وبیشتر از اوقات برنده میشد .

استعداد کودکان در حساب

من گفته ام که هندسه دردسترس فهم کودکان نیست اما این تقصیر ما است زیرا ما نمیدانیم که اسلوب آنها با اسلوب ما فرق می کند و چیزی که برای ما يك هنر عقلانی

است برای ، آنها از هنر دیدن تجاوز نمیکنند و بجای اینکه اسلوب خود را با آنها یسار بدهیم بهتر است سعی کنیم که با اسلوب خودشان آنها را تعلیم دهیم زیرا اسلوب مادر هندسه از لحاظ نیروی تصور قوی تراز تعقل او است وقتی موضوعی طرح شد تحولات آنرا در تصور می گنجاند یعنی این موضوع وابسته به چیز دیگری است که آنرا یاد گرفته و برای نتیجه گیری بایستی آنرا تصور کند و نتایجی که از این موضوع گرفته میشود یکی را برای اثبات آن میتواند بکار ببرد .

با این ترتیب آن کسی که خوب تفکر میکند باز هم از اثبات آن عاجز میماند از این موضوع چه نتیجه می گیریم ؟ بجای اینکه برای مادلایل آن را پیدا کنند فقط يك چیز سطحی را بمادیکنه می کنند و بجای اینکه تفکر و تعقل را یاد بدهند معلم خودش برای خود فکر می کند و مغز ما را بی جهت بکار میاندازد .

برای نوآموزان شکل های حقیقی درست کنید با این ترتیب تمام اصول مقدماتی هندسه را با توجه از يك چیز به چیز دیگر یاد میدهند بدون اینکه محتاج بطرح مسئله یا وسائل دیگر باشید .

اما من قصد ندارم که هندسه را با امیل یاد بدهم بلکه او اصول هندسه را بمن تعلیم میدهد من روابط آنرا جستجو می کنم و او خودش آن را بدست می آورد زیرا تجسس من بطریقی است که او میتواند پیدا کند .

بطور مثال بجای اینکه باكمك يك پرکار برای او دایره رسم کنم باكمك يك نخ روی يك چیز گرد آنرا نشان میدهم و بعد از آن وقتی بخواهم شعاع دایره را مقیاس بگیرم امیل مرا مسخره می کنند زیرا او میداند همان نخ که آنرا برای رسم دایره بکار بردم خود بخود شعاع دایره را تشکیل میدهد .

اگر بخواهم زاویه نقشه و درجهای را اندازه بگیرم در قله این زاویه بجای يك قوس دایره رسم میکنم زیرا برای بچه ها نباید هیچ چیز مبهم باشد باو میگویم این زاویه را نگاه کنید سهم دایره واقع بین دو طرف زاویه نقشه قسمتی از دایره را اشغال کرده بعد از همان رأس يك دایره بزرگتر رسم می کنم و می بینم این قوس دوم هم قسمت ششم یا يك ششم دایره خودش است يك دایره سوم متحدالمرکز رسم می کنم و روی

آن همان آزمایش را بجا میآورم و روی دایره‌های دیگر این آزمایش را ادامه میدهم تا وقتی خودش بگوید که هر قوس کوچک و بزرگ محاط در همان زاویه يك ششم از دایره کامل است و این اسلوب او را راهنمایی می‌کند.

برای اثبات تساوی زاویه‌ها يك دایره رسم می‌کند اما من بر خلاف این رویه فوری آنرا رسم نمی‌کنم که امیل خودش در دایره این موضوع را حدس بزند و باو می‌گویم.

اگر دایره‌ها و خطوط راست را برداریم آیا زاویه‌ها تغییر می‌کند؟

اشکال را خیالی می‌کشند و روی فرض قرار میدهند آنوقت اصرار دارند که آنها را بشناسند در اسلوب من اینطور نیست که شکل تمام را نمایش بدهم کار مهم من این است که خط‌های راست و مستقیم و مساوی هم رسم کنم و از آنها يك مربع کامل بکشم یا يك دایره را رسم نمایم.

برای آزمایش درستی شکل از سؤالات حسی استفاده می‌کنیم و این کار بما کمک می‌کند که هر روز يك چیز تازه یاد بگیریم.

بوسیله يك قطار دایره را نصف می‌کنیم و رویهم برمی‌گردانیم و با يك قطر چهار ضلعی مربع نمایش میدهم.

هندسه برای شاگرد من يك فن است که با خط‌کش و پرگار آنرا انجام میدهم و نباید این علم را با نقاشی مخلوط کند زیرا در نقاشی از خط‌کش و پرگار استفاده نخواهد کرد.

پرگار و خط‌کش در جعبه میز است و گاهی آنها را در اختیار او می‌گذارم برای اینکه با این چیزها زیاد عادت نکند و گاهی هم شکل‌ها را که کشیده‌ایم در خارج و گردشهای عصرانه با خود می‌بریم و اشکال طبیعی را با آنها نشان میدهم و صحبت می‌کنیم. وقتی بچه‌ها با حلقه‌ای بازی می‌کنند برای این کار از چشم و بازوی خود به ای چرخیدن آن استفاده می‌کنند وقتی قرقره‌ای را می‌چرخانند نیروی خود را بکار می‌برند بدون اینکه علت چرخیدن آنرا بدانند بارها پرسیده‌ام برای چه به بچه‌ها بازیهای بزرگترها را یاد میدهند مثل بازی توپ پوم یا بلیارد یا توپ بازی یا آلات موسیقی اما

آنها بمن پاسخ داده اند که بعضی از این بازیها ما فوق فکر و نیروی کودکان است و اعضای بدن آنقدر ورزیده نیست که این عمل را انجام دهد اما من این دلایل را کافی نمیدانم قبول دارم که يك بچه قد و قامت يك مرد را ندارد و نمیکندارد که لباس حساسی بپوشانند اما نمی پذیرم که بچه قادر نیست در يك بلیارد که سه قدم بیشتر ارتفاع ندارد نمیتواند بازی کند و قادر نباشد که راکت را برای توپ بازی بدست بگیرد .

چه عیب دارد که این بچه این بازیها را در يك اطاق که پنجره هایش بسته باشد انجام دهد و ابتدا از توپهای کوچک و نرم استفاده کند و راکت های او از دو قطعه چوب باشد .

شما چرخ بازی را باو اجازه ندهید برای اینکه يك بازی بی خطر اما خسته کننده است اما بدو دلیل این اشتباهات چرخ بازی يك بازی زنانه است و تاکنون دیده نشده است که يك كودك توانسته باشد يك توپ را از وسط آن حلقه بگذارد با آنها بازیهای خسته کننده ای پیشنهاد می کنم که دست و صورتشان کثیف و احیاناً در حال دویدن مجروح شوند .

يك توپ که از دست بچه میافتد البته ضرری بدیگری نمیرساند اما هیچ فکر نمی کنید اگر این توپها محکم باشد در اثر تصادم به چشمان چه ضرری میرساند می گویند نسوج بدن كودك بسیار نرم است بازوی كودك ضعیف است ولی بالاخره بازو است و باید جایی که ممکن است این بازوها کار کنند تا نسوج بدن او محکم شود .

بچه ها با دست خود هیچ مهارتی ندارند برای این است که نمی گویم دستهایشان را بکار بیندازید تا ماهر شوند و تا وقتی اعضای بدن ماهر کدام بجای خود عملی انجام ندهند و ورزش نکنند نمیتوانند از آن استفاده نمایند بما نشان داده اند که باید از تمام اعضای بدن خود استفاده کنیم هر چیزی که عمل شود قابل عمل شدن است چه عیب دارد از اینکه اعضای بدن يك كودك مانند مرد بزرگی مهارت و چابکی داشته باشد در تمام مزارع دیده شده است که دهقانان از این نوع ورزش ها دارند روی دست یکدیگر بالا میروند می جهند ، میرقصند و طناب بازی می کنند .

جست و خیزهای بچه ها بعضی اوقات انظار مردم را بسوی خود جلب کرده چه کسی

لشکر شده است که در آلمان و ایتالیا بچه‌های کوچک هستند که مرکزی از دست‌های جنگی را تشکیل نداده‌اند آیا کسی بین این بچه‌ها کودکی معیوب یا یک گوش یا یک چشم دیده جز اینکه غالب آنان قهرمانان بزرگی برای ملت خود شده‌اند ؟
چه بسا بچه‌ها دارای انگشتانی ضخیم و کوتاه و دست‌های کچ و معوج دیده شده‌آیا این بچه‌ها نتوانسته‌اند چیز بنویسند .

تمام اهالی پاریس بیاد دارند که یک دختر انگلیسی در ده سالگی موسیقی را چنان می‌نواخت که همه تعجب می‌کردند من در منزل یک قاضی پسر بچه‌ای بسن هفت ساله دیدم که او را مانند عروسکی روی میز می‌گذاشتند و او با یک ویلون که از خودش بزرگتر بود نواهای دلکش می‌نواخت تمام این مثالها و هزاران نظایر آن ثابت می‌کند عدم لیاقتی که در کودکان فرض می‌کنند تمام آنها تصویری است و اگر این قبیل بچه‌ها نتوانسته‌اند در بعضی تمرین‌ها موفق شوند دلیل آن است که نگذاشته‌اند آن تمرین را ادامه بدهد .

در اینجا بمن ایراد می‌گیرند که نسبت استعداد بدنی و روحی کودکان را در نظر نمی‌گیرم البته ممکن است مقاومت یابد اما ممکن است اگر در یک چیز استعداد نداشته باشند و در چیز دیگر شایسته باشند و من بسیاری از بچه‌ها را دیده‌ام که در ظاهر استعدادی ندارند اما هرکاری که بآنها داده‌اند انجام داده‌اند .

از آن گذشته همیشه باید دانست که تمام اینها را نباید باز بچه دانست زیرا طبیعت این سرفروشت را در انسان گذاشته است که همیشه باید حرکت کند و بهتر تغییر دادن حرکات بدن برای محکم ساختن آن است اما این حرکات نباید اجباری باشد و اگر حرکت نداشته باشد پس چه باید بکند و اگر از این حرکات اهمالی بورزند وقت آن می‌گذرد و در وقتی که باید از دست و پای خود استفاده نمایند هیچ کاری از دستشان ساخته نخواهد بود .

مسئله را که من طرح نمودم و آنچه را که درین باره دو حس بینائی و لامسه گفتم در اینجا بکار این می‌خورد که بوسیله آن میتوانیم سایر حواس را تقویت نمائیم .
حس بینائی و لامسه دریدنهائی که حرکت دارند یا از حرکت خودداری می‌نمایند

يك ميزان تأثير ندارد و چون فقط بواسطه برخورد هوا است که حس سامعه چیزی را می شنود بنابراین مدتی که در حرکت باشد میتواند حس سامعه خود را تقویت نماید و اگر تمام بدن مادر استراحت باشد و طبیعت هم سکوت اختیار نماید و چیزی در حرکت نباشد ماهرگز چیزی را نمی شنویم .

هنگام شب هم که بر حسب ظاهر ما حرکتی نداریم گوش ما باید آماده شنیدن باشد و بوسیله احساسی که داریم صداها را درك نمائیم و اگر صدای بلندی بگوش برسد حس سامعه ما در آن حال هم متأثر خواهد شد حرکت هوا در اثر جنبش عواملی است که در هوا وجود دارد و صدائی از آن بر می خیزد و احساس ما را متأثر میسازد اگر در يك دشت و یا بیابان گوش را بزمین بگذارید صدای آمد و رفت مردم و حرکت حیوانات و عواملی که در فاصله دور واقع میشود بگوش میرسد .

وقتی آتش يك گلوله توپ را می بینید میتوان خود را از تصادم با آن گلوله محفوظ نگاهداشت اما بمحض اینکه صدائی را میشوند دیگر وقت گذشته و گلوله ب ما میرسد . از فواصل زمان میتوان مساحت محلی را که آتش از آنجا برخاسته حدس زد کاری بکنید که کودکان تمام این آزمایش ها را بشناسند و چیزهائی را که در دسترس او قرار گرفته و یا اعلاماتی که مربوط بچیزهای دیگر است بشناسند اما عقیده من این است که اگر شما بخواهید این چیزها را باو بگویند هزار بار بهتر است که نداند ما عضوی داریم که مانند سامعه در اختیار ما نیست زیرا آنطور که يك صدای را می شنویم تمام رنگها را از هم تشخیص نمیدهیم و این خود وسیله خوبی است برای تقویت حس اولی باین معنی که از يك حس عامل و قعدی حس دیگر را وسعت میدهم .

انسان دارای سه نوع صدا است یکی از آنها صدای حرف زدن است که کلمات را ادا می کند دوم صدای خواننده ای است که بطور ملودی آنرا ب ما میرساند و سوم صدا های مبهم و آهنگ داری است که احساس ما آنرا درك می کند و صدای تکلم و آواز را دوست دار کودک هم مانند ما این سه نوع صدای را می شناسد مانند ما می خندد فریاد می کشد شکایت می کند و ناله ها را بگوش میرساند اما او مانند ما نمیتواند افکار خود را در نوع دیگر صدا مخلوط کند .

يك موسیقی کامل این سه نوع صدا را باهم در يك جا جمع می کند كودكان نمی توانند موسیقی را بنوازند و آواز آنها دارای روح نیست .
 از آن گذشته در صدای تكلم و صحبت كردن آنها لهجه مخصوص ندارد و آنها فریادمی كشند اما نمی توانند بآن لهجه و ریتم مخصوص بدهند و چون در مكالمات آنها لهجه و تکیه كلام خاصی وجود ندارد بهمان نسبت صدایشان فاقد انرژی است .
 شاگرد ما صحبت كردنش جامع تر و ساده تر است زیرا چون هنوز تمایلات او بیدار نشده نمی تواند احساسات خود را در صدای خویش بیامیزد .
 باو یاد ندهید كه نقش های تراژدی یا كمدی را بازی كرده یا بطوریکه می گویند هنر دكلامه كردن را بیاموزد زیرا او احساس این را ندارد در باره چیز هایی كه ندیده یا واقف نشده عكس العملی نشان بدهد .

باو حرف زدن را یاد بدهید كه آنرا جامع و خوب تلفظ كند و بتواند كلمات را ادا كرده قواعد گرامری را مراعات نماید و صدای او آنقدر رسا باشد كه مردم بشنوند اما هرگز بیش از این چیزی نمی تواند ظاهر كند این اشتباه بزرگی است كه در مدرسه ها همه چیز را ناقص یا خالی از حدود باو یاد میدهند .

همانطور در آواز صدای او را درست یكنواخت و قابل انعطاف صدا دار سازید و گوش او باید با آهنگ این این صداها آشنا شود .

موسیقی متشای مناسب سن او نیست و من نمی خواهم كه صحبت های او با آهنگ باشد و اگر بخوام باو آواز خواندن یاد بدهم آوازه های مخصوص و جالب متناسب با سن و سالش را كه دارای معانی و افكار بسیار ساده باشد باو می آموزم .

مردم خیال می كنند كه برای خواندن و نوشتن بچه هاشتاب دارند در حالی كه من عقیده دارم تا قوای او تقویت نشود موسیقی را باو یاد ندهم از مغز او دقت و توجهات زحمت آور را دور سازیم و شتاب نداشته باشیم كه تمام علائم زندگی را یكبار باو یاد دهیم زیرا این كار برای او تولید اشكال می كند و همانطور كه یاد گرفتن حروف برای خرف زدن او زیاد ضروری نیست آموختن نوت موسیقی هم ضرورتی ندارد این تفاوت بزرگ بین حرف زدن و آواز خواندن موجود است باین معنی كه در وقت حرف زدن افكاری

را باو تحمیل می‌کنیم ولی در آواز خواندن افکار دیگران را بمنز او فرو می‌کنیم بنابر این برای داشتن افکار دیگران باید اول خواندن را یاد بگیرد. اما قبل از خواندن آنها باید آنرا بشنود و يك آواز از چیزی که می‌بیند بهتر در دل او می‌نشیند.

از آن گذشته برای دانستن يك موسیقی خوب این کافی نیست که آنرا بشنود باید بتواند آنرا ترکیب کرده و روابط بین صداها را تشخیص بدهد.

تمرین کنید که کودک موسیقی‌دان شما ابتدا جمله‌های منظم و آهنگ‌دار را یاد بگیرد شاید بتواند با يك نوای ساده آنها را بهم ربط بدهد و بالاخره روابط مختلف آنرا با نقطه‌گذاری مشخص سازد و جاهای سکوت و فاصله را خوب بشناسد هرگز آوازهای درهم و پرازا احساس را در اختیار او نگذارید.

با اینکه ما دارای استعداد و غریزه‌ای هستیم که می‌توانیم همه چیز خودمان و دیگران را عوض کنیم انتخاب و بکار بردن هر چیز بجای خودداری اهمیت زیاد است. انسان فقط با خوردن غذا زنده نمی‌ماند طرز تغذیه هر يك مطابق شکل و قیافه‌ای که طبیعت باو داده در تحت شرایط معین و بر حسب آب و هوا و طریقه عادت و مزاج خصوصی اشخاص متفاوت است و طریقه‌ای را که در زندگی پیش می‌گیرد در این امر دخالت زیاد دارد.

اگر قرار بود که آدمی برای انتخاب نوع غذای خود در گوشه‌ای بنشیند و صبر کند تا غذای موافق او بدست بیاید انسانها تا بحال از گرسنگی مرده بودند اما بزرگ‌ترین موهبتی که از طرف خداوند بموجودات ارزانی داشته این است که آنچه که بدست ما داده شده به خودمان می‌فهماند که چه چیزها برای معده ما مفید است.

هیچ پزشك حاذق‌تری برای انسان از اشتهای او نیست و از روز اول برای ما اینطور عادت شده است که بعضی غذاها را برای خود مفید میدانیم و این رویه تا با امروز ادامه داشته است.

يك چیز بالاتر از اینهم موجود است خالق آسمان و زمین چیزها را فقط برای

احتیاج در اختیار ما نگذاشته بلکه چیزهایی را که ما خودمان آن را لازم داریم برای ما فراهم ساخته است برای اینکه همیشه تمایلات ما را در کنار نیازمندیهای ما قرار دهد.

از این جهت است که در هر فصل و زمان ذوق و سلیقه ما اختلاف پیدا می کند و خودمان بدون اینکه بخواهیم زندگی خود را تغییر میدهیم و هر چه که ما از حالت طبیعت دور میشویم بهمان نسبت ذوق و سلیقه طبیعی را از دست میدهیم یا بمعنی دیگر عادت برای ما طبیعت آبی ایجاد می کند و این طبیعت دوم را بجای اولی میگذاریم بطوریکه هیچکدام از ما متوجه نمی شود که از روز اول چقدر عوض شده است.

از این بحث نتیجه می شود که طبیعتی ترین ذوق و سلیقه ما باید ساده ترین نوع آن باشد زیرا همین ها هستند که با سانی تغییر ماهیت میدهند و بجای اینکه آنها را تقویت نمائیم شکل جدیدی بخود میگیرند.

مردی که اختصاص به بیج کشور مخصوصی ندارد و خود را اینطور عادت میدهد که مخصوص يك کشور واحدی نیست اما این مرد که در آن کشور بدنیا آمده نمی تواند خود را مانند انسان کشور دیگر بسازد.

این موضوع بنظر من کاملاً حقیقت است و آنرا منسوب بذوق و سلیقه شخص میدانم.

اولین غذای ما شیر است ابتدا بز حمت زیاد به طعم و بوی آن خود را عادت میدهیم در حالیکه روز اول از آن متنفر بودیم.

میوه جات سبزیجات، انواع املت ها و بالاخره گوشت های مختلف و سرخ کرده بدون چاشنی و نمک خوراک اولیه مردم روی زمین بود اولین باری که يك مرد نیمه وحشی گیلانی از شراب نوشید بسیار بدش آمد و آنرا بدور انداخت و حتی بین ما اگر اشخاصی باشند که تا سن بیست سالگی لب بمشروب الکلی نزده باشند دیگر نمی توانند بآن عادت کنند و اگر در جوانی بما مشروب نمیدادند ما مردمان مقدسی میشدیم.

بالاخره هر چه ذائقه ما ساده باشد از همه چیز خوشش می آید و بدآمدن از خوراکیها بیشتر ناشی از ترکیب چند نوع غذاست.

آیا تاکنون دیده‌اید که کسی از آب و نان بدش بیاید این راهی است که طبیعت
بما نشان داده و برای ما حکم قانون شده است.

بنابراین تا جایی که ممکن است ذائقه ابتدائی کودک را محافظت کنیم غذای
او معمولی و ساده باشد و معده را پراز غذاهای مختلف نسازیم زیرا همین رویه باعث
انحراف ذائقه او می‌شود.

من در اینجا نمی‌خواهم بگویم که زندگی درست است یا غلط خیر قصد من این نیست
فقط می‌خواهم بگویم که زندگی باید متناسب با طبیعت باشد.

اشخاصیکه می‌گویند باید بچه‌ها را بفزایندهای خودمان عادت یدهم زیاد درست
نمی‌گویند.

برای چه در حالیکه طرز زندگی آنها مختلف است غذای آنها باید همان باشد
مردی که از کار و غصه و زحمت خسته و کوفته شده باید غذاهای محرکی صرف
کند که دوبرتبه روح و فکرش را بکار بیندازد کودکی که کشتی‌گیری می‌کند بدنش روز
بروز در رشد و نمو است محتاج غذائی است که به انرژی او کمک بدهد.

از آن گذشته انسان خود را بجائی رسانده و برای خود خانه‌ای ساخته ولی چه
کسی می‌تواند یقین داشته باشد که کودک تا وقتی بسن او برسد زندگی او تأمین
خواهد شد.

در يك چیز او را بطوری عادت ندهید که در موقع احتیاج قادر به تغییر دادن
آن باشد.

طوری او را باریاوردیده که یکوقت مانند فرانسویان آشپزخانه را بدبال خود
بکشد و در کشور دیگر از گرسنگی بمیرد و در عقیده او رسوخ کند که زندگی کردن
فقط در فرانسه شایسته است.

من در اینجا بطور جمله معترضه از فرانسویان توصیف کردم اما عقیده دارم که
این فرانسویان هستند که چیز خوردن را بلد نیستند زیرا باید وسیله‌ای را برای آنها
بکار برد تا غذاهایشان قابل خوردن باشد.

از احساسات مختلف ما حس ذائقه از همه بیشتر برای ما موثر است هزاران چیز ممکن است برای حس لامسه یا شنوایی بی اثر باشد اما تقریباً هیچ چیز یافت نمی شود که حس ذائقه در آن موثر نباشد.

از آن گذشته فعالیت این هواس غالباً جلدی و جسمی است و تنها حسی است که با تصور سر و کار ندارد اما وقتی با سایر حواس مخلوط شد اثر آن در تصور هم نافذ می شود و از طرف دیگر قلبهای نرم و پرا التهاب که در تحت تأثیر کمترین چیزی متاثر می شوند در مقابل این حسن اثری ندارند از این جهت حس ذائقه تحت الشعاع سایر حواس قرار می گیرند ولی من برعکس آنها عقیده دارم که بهترین طریقه حکومت کردن به بچه ها از راه دهان آسان تر انجام می شود.

وسایه شکم پرستی در اینجا عامل مهمی است و هنگامیکه اشتها غالب می شود همه چیز تحت الشعاع آن قرار گرفته و کودک را مطیع می سازد.

شکم پرستی يك نوع عشق و التهاب کودک است و این عشق در مقابل هیچ چیز مغلوب نمیشود.

کودک حالتی دارد که زوداً آنچه را می خورد فراموش می کند و وقتی قلبش خیلی مشغول باشد بفکر شکمش نیست و هنگامی که بزرگ شد هزاران افکار خود خواهانه جای شکم پرستی او را می گیرد و خود خواهی او را تحریک می کند زیرا این غریزه تنها چیزی است که در مقابل دیگران از آن استفاده می کند.

شکم پرستی یکی از بزرگترین عیب اشخاصی است که فکری جز این ندارند و روح آدم شکم پرست در شکمش قرار دارد اوزندگی خود را محصور در خوردن میداند و در مغز او غیر از میز غذا چیزی داخل نمیشود و غیر از غذا درباره چیز دیگر قضاوت نمی کند.

باید توجه داشت که خطای شکم پرستی نباید در مغز کودکان ریشه بدواند در کودکی فکری ندارند جز آنچه را که میخورند شکم پرستی برای کودکان عواقبی دارد که جلوگیری از آن تقریباً غیر ممکن بنظر میرسد وقتی يك کودک شکم پرست سبب

میوه‌ای را بالای درختی می‌بیند با قلاب سنک آنرا هدف قرار میدهد و با اینکه مطمئن نیست بتواند آنرا بدست بیاورد ولی تا جایی که ممکن است برای مصرف آن تقلا می‌کند.

کودک دیگر با مواجهه هزار خطر چوب و شلاق خود را بدرون آشپزخانه‌ای میاندارد و ران کوشی را میزد و از ترس اینکه در بین راه آنرا از دست او بگیرد گوشت نیم پخته را با شتاب تمام می‌بلعد معده‌اش را پاره می‌کند بدن او دچار درد می‌شود ولی فقط باین دلخوش است که توانسته طعمه‌ای بچنک آورده شکم خود را سیر کند.

ممکن است بهترین غذا را در جلو او بگذارند اما چیزی را که با زحمت و تقلا بدست آورده برای اولذیذتر است.

اما من امیل را طوری تربیت میکنم که بشیرینی روی میز نگاه نمی‌کند و می‌داند برای بدست آوردن باید از کودک دیگری که در کنار او نشسته زرنک تر باشد. برای جلوگیری از شکم پرستی بچه‌ها این کافی نیست که فقط از تحریک اشتهای آنان بکاهیم بلکه باید تا جایی که ممکن است رضایت خاطرشان را فراهم ساخت و اگر قصد نداشته باشند که ذائقه‌شان را تند نمایند با چیزهای ساده میتوان رضایت آنها را اقناع نمود.

اشتهای مداوم آنها که بطور مرتب در حال گسترش است مانند یک چاشنی بسیار لذیذی است که آنها را از بسیاری چیزها باز میدارد به عقیده من اگر بقدر کافی خوردنی را در اختیار کودکان بگذاریم و بدانند که هر وقت بخواهند در دسترس آنها است خود را مجبور نمی‌بینند که بوسائل دیگر آنرا فراهم سازند.

دلیل بزرگی که طعم گوشت برای اشخاص یک امر طبیعی نیست این است که بچه‌ها از روز اول چندان علاقه‌ای بخوردن گوشت نشان نمیدهند اما برعکس به غذاهای نباتی باسبزی و کاهو و امثال آن علاقه بیشتری دارند.

موضوع مهم بر سر این است که نباید ماهیت طبیعت کودکان را تغییر داد و مانع شد از اینکه مثل حیوانات گوشتخوار شوند زیرا تجربه این کار را بهر طریق که بخواهند

تفسیر کنند ثابت شده است کسانی که زیاد گوشت می‌خورند عموماً اشخاصی خونخوار و بی‌رحم و از سایر مردم وحشی‌ترند و این موضوع در همه زمان و مکان صدق می‌کند.

وحشی‌گری انگلیسی‌ها ضرب‌المثل شده در حالیکه سایر ملل جنوبی مردمانی مهربان و دلسوزند.

من میدانم که انگلیسی‌ها از خود زیاد تعریف می‌کنند و سعی دارند خود را ملت مهربان معرفی نمایند و در اصطلاح خودشان می‌گویند انگلیسی پاکدل‌اند، اما هر چه این حرف‌ها را بزنند هیچکس ادعای آنان را باور نمی‌کند.

تمام وحشیان خونخوارند و اخلاق و آداب آنان غیر از وحشی‌گری چیزی نیست و این وحشی‌گری ناشی از غذای آنها است آنها مانند اینسکه بشکار می‌روند عازم جنگ شده و با مردم مانند خرس‌های وحشی معامله می‌کنند.

در انگلستان هم قصاب‌ها خلق و خوی آدمی ندارند و کمتر از جراحان نیستند.

در یکی از ترجمه‌های کتاب انگلیسی خواندم که قصاب‌ها و جراحان را بیشتر برای شهادت دادگاه‌ها می‌پذیرند اما هرگز قصاب‌ها را برای عضویت هیئت منصفه نمی‌پذیرند.

بسیاری از جنایتکاران با خوردن خون قلب خود را قوی ساخته‌اند. هومر شاعر یونانی از سیکلوب که گوشت خام می‌خورد تجلیل فراوان کرده است.

در کتاب بلوتارک می‌نویسد توازن سؤال می‌کنی برای چه میتاگور از خوردن گوشت حیوان خودداری می‌کرد من بتو پاسخ میدهم اولین کسی که لقمه‌ای از گوشت را بدهان خود گذاشت و بادندان خود استخوانهای يك حیوان یزبان را خورد کرد و از مهسانان خود از گوشت قربانیان خویش پذیرائی می‌کرد چه قدر جسارت داشته است.

من نمیدانم او با چه قلبی توانسته است خنجرش را در قلب يك موجود دونده فرو کند؟ چگونه می‌توانست ناظر کشتار باشد؟

چگونه قدرت داشت که سر بریدن و قطعه قطعه کردن يك حیوان بی دفاع را

تماشا کنند ؟

چگونه بوی این گوشتها قلب او را تکان نمیداد ؟ این مرد باچه قلبی میتواندست
بجراحات کشته شدگان دست بزند و خون آنها را لمس کند .
يك چنین آدم بیرحم بدون تردید گوشت و خون حیوانات را خورده، توانسته است
مرتکب این جنایات شود .

اینها تصویری بود در نخستین بار که انسان خواست فوم از جاده طبیعت خارج
گذاشته و غذای لذیذ خود را از گوشت سایر حیوانات تهیه نماید بمغزش رسید .
اولین باری که هوس خوردن يك حیوان زنده ای را کرد و خواست از گوشت حیوانی
که بی خیال مشغول چریدن بود تغذیه نماید و بخود گفت چگونه باید این حیوان را
سربرید و خورد شاید برای او کار بسیار مشکلی بود زیرا میخواست با این عمل قدم از
جاده طبیعت فراتر بگذارد .

نمیدانم این اشخاص بیرحم که در روز اول هوس چنین کاری را کردند چگونه
میتوانند خود را از این وحشی گری تبرئه نمایند و آیا هیچ فکر نکرده اند که با عمل خود
هزار بار از حیوانات درنده وحشی تر بودند ؟

قربانیان خدایان قدیم بمای گویند بما خرده نگیرید زمان و مکان را در نظر
بگیرید آنوقت خواهید دید که شما چقدر خوشبخت و ماتاچه اندازه بدبخت بودیم .
در آن زمان که جهان در حال تشکیل شدن بود آب و هوای آن دوره دارای
فصول چهارگانه نبود رودخانه ها صفحه زمین را پوشانده و چاه ها و حفره ها و باطلاقی های
عمیق سه قسمت مهم خاک زمین را فرا گرفته بود .

قسمت چهارم زمین پوشیده از جنگلهای انبوه و بی حاصل بود و زمین در آن دوره
نمی توانست هیچ درخت میوه داری را بارور سازد ماهیچ و سیله ای برای زراعت نداشتیم
و راه استفاده از آن را بلد نبودیم و اگر کسی دانه ای نمی کاشت موفق نمی شد چیزی
در و کند .

با این ترتیب گرسنگی سرتاسر زمین را فرا گرفته بود در زمستان ها علف های هرزه

بهترین غذای مابود بعضی علفها و ریشه های سبز در منزل لذیذترین غذای ما بشمار می آمد و وقتی که بعضی درختها میوه ای از بلوط یا گردو بما ارزانی داشت ما همگی بگرد این درخت جمع شده با آواز پرندگان گوش می کردیم .
این تنها جشن و مهمانی مابود و بقیه زندگی انسان غیز درد ورنج و بدبختی چیز دیگر نداشت .

بالاخره وقتی دیدیم که زمین برهنه و چیزی در اختیار ما نمیگذارد مجبور به تجاوز از طبیعت شدیم تا بتوانیم زندگی خود را تأمین نمائیم و کم کم کار بجای رسید که همکاران خود را بخوریم زیرا اگر از این غذا تغذیه نمی کردیم با آنها می مردیم .
اما شما ای مردمان وحشی چه چیز شما را مجبور می کند که خون بیگناهان را بریزند .

نگاه کنید چه مقدار خوردنی در اطراف شما پراکنده است ، چه مقدار میوه در زمینهای شما می روید مزارع شما چندر آذوقه دارد حیوانات شیر خود را برای تغذیه شما میدهند و خانه های خود را در اختیار شما گذاشته اند .
دیگر بیش از این از آنها چه می خواهید و شمارا چه شده است که با این وحشی گری اینهمه کشتار در پیرامون خود کرده اید .

برای چه به مادران تهمت میزنید که نتوانسته است بشما شیر بدهد چگونه قلب خود را راضی می کنید که از گوشت و استخوان این حیوانات و میزبان میزهای خود رنکین ساخته و باشیری که از آنها می خورید خونشان را میریزید .

پلنگ ها و شیران را که به حیوانات درنده می نامید غریزه خود را حفظ کرده و از گوشت سایر حیوانات تغذیه می کنند اما شما که هزار بار از آنها وحشی ترید غریزه انسانی خود را زیرا با گذاشته و لذت های وحشیانه ای برای خود فراهم میسازید .

حیواناتی را که شما می خورید آنها هم جنسان خود را نمی خورند شما از گوشت حیوانات گوشتخوار تغذیه نمی کنید اما از آنها تقلید میکنید ، شما گرسنه حیوانات بیگناه هستند در حالیکه آنها بکسی بدی نکرده و بشما دلبستگی دارند بشما خدمت می کنند اما شما در مقابل تمام این خدمات آنها را می بلعید ای قاتلین دشمن طبیعت .

شما که بدون رحم و عاطفه هم جنسان خود و موجودات زنده را با دست خود پاره می‌کنید از این طمع‌ها برای خود غذای لذیذ می‌سازید و همیشه چنگال خود را بخون این بیگناهان آلوده می‌سازید و گوشت و پوست آنان را بدن‌دان نمی‌کشید آیا با این حال نام خود را انسان می‌گذارید .

ای انسان بیرحم تو ابتدا برای تغذیه خود دست بگشتار حیوانات گشودی آیا این کفایت نبود و گوشت حیوانات ترا از هر چه در جهان بود منصرف ساخت و باز هم ادامه دادی گوشتها را سرخ کردی با آنها چاشنی زدی تا برای معدهات لذیذ تر باشد و برای این کار قصابیها و آشپزخانه‌ها و کباب پزیها ساختی و مردان را وادار کردی که این گوشتها را برای خود سرخ کنند و از پوست این حیوانات بیجان لباس و پوشاک تهیه کردی و با نظری بی اعتنا بلاشه‌های این حیوانات بیگناه نگاه می‌کردی ...

رژیم های مختلف غذا

اگرچه این قطعه که از کتاب پلوتارک استخراج شده خارج از بحث من بود اما نتوانستم از نوشتن آن خودداری کنم شاید بسیاری از خوانندگان از مطالعه آن چندان راضی نباشند .

در هر حال هر نوع رژیم غذایی که بکودکان خود می‌دهید سعی کنید که آنها با غذاهای معمولی و ساده عادت کنند بگذارید بعد از صرف غذا تا می‌توانند بدون وجست و خیز کنند با این ترتیب مطمئن باشید که زیاد نمی‌خورند و مبتلا بسوء هاضمه نخواهند شد اما اگر شما در بیشتر اوقات آنان را گرسنه بگذارید و با آنها مهلت بدهید که از نعمت مراقبت شما بگریزند آنقدر زیاد خوری و دله خودی می‌کنند تا دچار انواع بیماریها شوند .

اشتهای ماهنکامی نامرتب میشود که ما بخواهیم آنرا تحت قانون دیگر و خلاف طبیعت قرار دهیم ولی اگر موازنه را مراعات کنیم این گرفتاریها پیش نمی‌آید .

من باز بگفتار اولی خود برمی‌گردم در خانه دهقانان مواد گیاهی و میوه جات همیشه فراوان است و در آنجا بچه‌ها و بزرگترها هرگز دچار سوء هاضمیه نمی‌شوند .
و اگر يك بچه بر حسب اتفاق زیاد خوری کند و با اسلومی که من داده‌ام فکر

نمیکنم این پیش آمد امکان پذیر باشد با زندگی معمولی خود بقدری آسایش خواهد داشت که با هیچ گرفتاری روبرو نمی شود چگونه ممکن است این برنامه های درست و منظم از نظر مربیان دور شود هرودوت مورخ یونانی حکایت می کند که اهالی لیدی وقتی با قحطی سخت مواجه شدند ب فکر افتادند که برای جلوگیری از گرسنگی سرگرمی های دیگری برای مردم فراهم سازند و در مدت قحطی روزگار آنها بخوبی گذشت و احساس گرسنگی نمی کردند .

مورخین قدیم کتابهای خود را مملو از مطالبی کرده اند که میتوان بعضی از آنها را سرمشق قرارداد و مربیان شما هزار بار این داستانها را خوانده بدون اینکه یکی از آنها را در مورد کودکان بکار برند البته ممکن است بعضی ها بگویند که ممکن نیست بچه ها میز غذا را رها کرده و بدنبال درس و بازی بروند البته شما حق دارید ولی من بیش از این چیزی نمی توانم بگویم .

حس شامه با ذائقه دارای همان رابطه ای است که بینائی با لامسه دارد این حس باو خبر میدهد که فلان اثر را خواهد داشت و باو پیشنهاد میکند که آنرا بپوشد یا دور بیندازد .

من درباره وحشیان شنیده ام که حس شامه شان غیر از ما بوده و بوی بد و خوب را بهتر از ما احساس می کردند من این حرف را قبول دارم زیرا بو ها در نقش خودشان حساسیت کمی دارند و تصور انسان را بیش از حس شامه تحت تأثیر قرار میدهند و بوی زننده آنها بطوری نیست که ما را منزجر سازد اما این تصور ما است که آن را زننده نشان میدهد .

وقتی این فرض قبول شد حس ذائقه عده ای از مردم در اثر طریقه زندگی آنها با حس ذائقه دیگران تفاوت پیدا خواهد کرد و در نتیجه حس شامه نیز که با آن مربوط است این اختلاف را پیدا میکند .

یک سر باز تا تازی از یک شکارچی که بوی گندیده کبک را بزحمت تشخیص میدهد در شناختن بوی اسبهای مرده میدان جنگ هاهتر اشت .

حس شامه ما که بوی های عطر عادت کرده از استامام بوی بدتر و زودتر متاثر میشود

اما آن کسی که با بوهای بد سروکار دارد بهتر از ما میتواند نوع آنرا تشخیص بدهد اشخاص گرسنه از بوئیدن يك چیز معطر احساس لذت نمیکند برای اینکه آنها خوردنی نیستند .

حس شامه حس تصورات و اعصاب را تکان میدهد و مغز را هم شاید متأثر سازد این حس در عشق اثر مخصوصی دارد بوی خوش اطاق خواب یا توالی برای عشاق مانند تله ای است که آنها را می کشاند و این تعجب آور نیست که انسان از بوئیدن بوی عطری که درسینه های معشوقه اش نهفته دست و پای خود را گم میکند .

بنابر این حس شامه نباید درسنین کودکی زیاد موثر باشد و چون در این سن و سال تصور کودک عمیق نیست تحت تأثیر آن قرار نمیگیرد و شاید این حس در نزد بعضی کودکان بسیار ضعیف باشد نه اینکه این حس در نزد اطفال ناتوان تراز مردان است اما چون آنها تصور درستی در این زمینه ندارند کمتر متأثر میشوند و مانند ما بسرعت تمام از يك مسرت یا ناراحتی حساسیت ندارند من گمان میکنم بدون اینکه بخواهیم زیاد در این موضوع دقیق شویم از دانش موقت بدن كمك بگیریم شاید دلیل اینکه همه علت زنها بیش از مردان از بوهای خوب یا بد متأثر میشوند .

میکویند که مردم وحشی کانادا بقدری در حس شامه قوی بودند که با اینکه سگهای شکاری داشتند از آنها برای شکار استفاده نمیکردند و خودشان بجای سگ این کار را انجام میدادند .

اگر آنها به بیجه های خود یاد میدادند که بوهای غذا را بشناسند و بو کنند برای این بود که میخواستند حس شامه شان را قوی سازند ولی گمان میکنم که آنها از این حس فایده زیاد ببرند شاید فقط برای آن بوده است که در شناختن غذاها ورزیده شوند . طبیعت ما را مجبور کرده است که خودمان باین روابط نزدیک شویم و من نظر ندارم که نباید با فریب دادن بیجه ها این رابطه طبیعی را بهم بزنند باین معنی که وقتی می خواهند با و داروئی بخوراند آنها را آلوده با ماده دیگر یا چیز خوشبوئی سازند که کودک از خو دن آن دوری نکند زیرا انعکاس دو حس در نزد کودکان زیاد مشکل است و حس ذائقه آنان زود تشخیص میدهد و حس شامه را عقیب میزند و کودک پس از اینکه

داشت داروی تلخی باو میخورانند از بوی خوش آن فریب نمیخورد و این عدم اطمینان در تمام حس های او اثر میکند و تصورش بکار میافتد و از بوهای خوش هم متنفر خواهد شد .

باید در کتاب دیگری درباره تقویت حس ششم که از حس های بسیار متداول است حرف بزنم و بگویم که این حس در تمام اشخاص مشترك است و باعث میشود که از سایر حواس بنحو کامل استفاده نمائیم و از ظاهر بنسب چیزها بوسیله آن پی به حقیقت آن میبریم .

این حس ششم دارای عضو مخصوصی است مرکز آن در مغز است و در آنجا نتیجه گیری می کند و تأثیرات آن در حالیکه اثر داخلی دارند با افکار ما همکاری میکنند . باید بدانیم که از تعداد این افکار وسعت شناسائی ما نسبت بچیزها زیاد میشود پاکی و درستی و روشنی افکار ما است که روح ما را تصفیه میکند و عقل انسانی عبارت از این است که ما بتوانیم تمام این دانسته ها را با یکدیگر مقیاس بگیریم .

چیزی را که من عقل کامل می نامم نیروئی است که میتواند افکار ساده را به یکدیگر پیوند داده و با سایر احساسات ما همکاری کند و من آن عقل را اکتسابی یا انسانی می نامم که میتواند با همکاری افکار ساده اندیشه های در هم را تشکیل بدهد .

اگر فرصت کنیم که اسلوب من زاینده اسلوب طبیعت باشد و من در این زمینه اشتباه نکرده ام ما باین طریق توانسته ایم شاگرد خود را از سر زمین های احساس بسر زمین عقل کامل انسانی سوق دهیم و اولین قدمی که ماورای آن باید برداشته شود بایستی يك قدم انسانی باشد .

اما قبل از اینکه داخل این بحث جدید بشویم يك نظر کلی بآنچه که تا کنون مطالعه کرده ایم بیندازیم .

هر سن و سال و هر يك از دوره های زندگی برای خود يك دوره تکمیل دارد این تکامل مخصوص خودش است .

ما بارها در باره يك انسان صحبت کرده ایم اما اکنون میخواهیم در خصوص يك كودك حرف بزنیم این بحث برای ما زگی دارد و شاید شنیدن آن بسیار مطبوع باشد .

زندگی انسان بقدری خالی و محدود است که تا وقتی که ندانیم در چه حالی هستیم چیزی ندانسته ایم.

چیزهائی که مسائل حقیقی رازینت میدهد غیر از ابهام چیزی نیست و اگر آنچه را که مورد توجه ما واقع شده تصور بآن زیوری ندهد آن مسرت ناپایداری را که حس کرده ایم در همان عضو بخصوص محدود و خلاصه میشود و قلب آدهی خالی خواهد ماند. زمین را گنجینه‌های مخصوص فصل پائیز چنان زینت میدهد که چشم آدمی حیران میماند اما این مسرت و تماشا همیشه برای ما جالب نیست و بیشتر آنها ناشی از تفکرات ما است.

در بهار صحرا تقریباً برهنه است و چیزی ندارد جنگلها بما سایه ای نمیدهد سبزی زمینها حالت افسرده‌ای دارند و قلب انسان از دیدن آن متأثر است اما وقتی افسان می‌بیند که طبیعت باین طریق زندگی را از سرمیگیرد حالت تجدید حیات و ادخودش هم احساس می‌کند، تصور نشاط در اطراف ما دور میزند، قطرات اشک مسرت در چشمان ما ظاهر میگردد و هنگامیکه فصل میوه چینی یا انگور چینی فرا میرسد احساس می‌کنیم که همه چیز عوض شده است و دنیای خالی و بی حالت بیک زندگی پراز نشاط تبدیل شده است.

این اختلاف برای چیست؟ بجهت این است که در منظره فصل بهار تصور انسان مناظر سایر فصلها و اکه باید بیایند باین سر سبزی مختصر که مشاهده می‌کند پیوند میدهد و بآن گلهای زیبا و میوه جات میدهد و سایه‌های درختان و گاهی از اوقات اسرار دیگر طبیعت را اضافه میکنند در عالم تصور در یک لحظه زمان و مکان را بهم پیوند میدهد و اشیاء و موجودات را آنطور که میخواهد در نظر خویش مجسم میسازد زیرا این او است که یاد از این چیزها لذت ببرد اما در پائیز برعکس چیزی برای دیدن ندارد و اگر بخواند تصور خویش را بفصل بهار آینده بکشد فصل زمستان که بین این دو فصل باقی است او را متوقف میسازد و تصورات او روی یخ ها و توده های برف یخ مینهد همین جاذبه را انسان در تماشای دوره کودکی تا دوره تکامل وی احساس میکند.

آیا حس می‌کنید وقتی يك انسان کامل را می‌بینم چه وجدی احساس می‌کنیم و در آن حال است که خاطرات ما در دوره زندگی او سیر کرده و او را جوان و در دوران صباوت مشاهده می‌کنیم .

اگر بخواهیم بدین او همانطور که هست اکتفا کنیم و یا بفکرمان برسیم که دوران پیری او بچه‌صورت خواهد بود تمام مسرت‌های ما تبدیل بانوّه میشود زیرا میدانیم وقتی انسانی بدوران سالخوردگی رسید دیگر تا مرگ قدمی بیشتر فاصله ندارد و تصور مرگ تمام مسرت ما را نابود می‌سازد .

اما وقتی که من يك کودک سالم و نیرومند ده‌ساله را که برای این سن وسال خوب تربیت شده بیمار می‌آورم غیر از احساس مسرت احساس دیگری ندارم و زمان حال و آینده او را شاداب می‌سازد .

او را در حال جوش و خروش و زرنك و زنده می‌بینم که هیچ غصه و اندوهی در دل ندارد و با نهایت مسرت و نشاط بسوی آینده‌ای درخشان پیش میرود شکل و قیافه او را در سن وسال دیگر در تصور خود می‌گنجانم و می‌بینم که احساسات او روح او نیروی او روز بروز شاداب تر شده و در هر لحظه از زندگی علامتی جدید از زندگی را نشان میدهد من او را در حال بچگی می‌بینم و از دیدن او لذت می‌برم ، در عالم جوانی او را مردی خواهم دید و باز هم از تصور اینکه روزی يك مرد کامل خواهد احساس غرور می‌کنم و مثل این است که خون بدنش در بدن من گرم شده و خود را در زندگی او می‌بینم و قیافه شاداب و زنده او مرا جوان می‌سازد .

چه تغییرات بزرگی !

در يك لحظه چشمانش تار شده و مسرتش از بین میرود خدا حافظ روزهایی که مانند دیوانگان جست و خیز می‌کرد .

مردی خشن و خشمگین دستش را می‌گیرد و باو می‌گوید : آقا برویم .

در اطاقی که آن‌ها داخل میشوند کتاب درسش را می‌بینم .

چه کتابهایی !

در این سن وسال چه چیزهایی ناراحت‌کننده و محزون او را احاطه کرده کودک

بیچاره باختیار دیگری قرار گرفته و بهر طرف کشیده میشود با نگاهی خشمگین به پیرامون خود می نگرداشک از چشمانش جاری است و قلبش پراز اندوهی است که جلوگیری از آن برای او ممکن نیست .

ای کودکی که برای تو این زندگی نکتت بار پیش خواهد آمد تو که هیچوقت در زندگی گرفتار این ناملایمات نخواهی شد ای کودکی که روزهای بسیار پر نشاطی در تو است بیانا باهم دست بیکدیگر داده هزاران کودک بدبخت را تسلی دهیم .

ای کسانی که بهمه گرفته اید این کودکان معصوم را از بدبختی ها نجات بدهید در جامعه خودمان جای وسیعی برای او باز کنیم ، آنان را آزمایش کنیم با نهایت اطمینان هر چه می خواهیم پیرسیم از ناراحتی او ترسیم او همه چیز را میداند و بشما پاسخ خواهد داد از این ترسید که او بر شما تسلط پیدا کند و بخواد تمام وقت شما را برای خودش صرف کند .

انتظار نداشته باشید که او حرفهای خوب بشما بزند و یا آنچه را که باو گفته اید بتواند پس بدهد فقط از او انتظار راستی و سادگی را بدون خردخواهی داشته باشید او هر بدی که کرده و آن چه را که فکر میکند بشما خواهد گفت و یا آزادی تمام آن چه در دل دارد بر زبان می آورد .

همه از بچه ها انتظاراتی دارند که خارج از توانائی آنها است و بعضی سخنان و اعمال آنها بطوری است که هاراه نامید می سازد اما کودکی را که من تربیت کرده ام او بخوبی میتواند چیزهایی بگوید که مرا امیدوار کند زیرا او عادت ندارد يك كلام بپوده از زبان خارج کند و سخنانی را نخواهد گفت که میداند از او گوش نمی کنند .

افکار او محدود است اما همه آنها باك و بی عیب است اگر چیزی را از حفظ ندارد بسیاری چیزها را از راه تجربه آموخته و اگر کمتر از سایر بچه ها کتاب می خواند در مقابل از کتاب طبیعت چیزهای بهتری را می خواند روح او در زبان نیست اما در سرش است خاطره او ضعیف تر از نیروی قضاوت او است او فقط یك زبان حرف میزند اما آن چه را که میگوید می شنود و اگر مانند دیگران خوب حرف نمیزند در عوض کارهای او بهتر از اعمالی است که دیگران می کنند .

او معنی عادت را نمیداند زیرا چیزی را که دیروز انجام داده غیر از اعمالی است که امروز باید انجام دهد او پابند هیچ فرمول تازه‌ای نیست در مقابل قدرت تسلیم نمی‌شود و عمل او معرف زمان و مکان و مقرراتی است که خودش آن را میداند .

باین جهت نباید از او انتظار داشته باشید که نطق‌ها و خطابه‌های شما را دیکته کند و کارهایی را که دیده تقلید نخواهد کرد ولی کارهای او اثری است از افکار خودش که از تمایلات او سرچشمه می‌گیرد .

شما در وجود او تعدادی از معلومات اخلاقی مشاهده می‌کنید که همه آنها مربوط به زندگی خودش است و با کارهای مردان را بطلای ندارد .
از او چه انتظاری دارید ؟

برای اینکه يك كودك هنوز عضو اجتماع شما نیست از آزادی با او حرف بزنید از نظافت از شرایط خودش از او چیزی بی‌رسید تا آن‌جا که رسیده همه چیز را میداند او میداند برای چه آن‌چه که متعلق با او است مال او است و برای چه چیزهای دیگر با او تعلق ندارد و آن‌چه که گذشته چیزی از آن خبر ندارد .

با او از وظیفه از اطاعت حرف بزنید او نمیداند مقصود شما چیست يك فرمان با او بدهید از شما نمیشنود اما با او بگوئید اگر فلان کار خوب را بکنید منم عین آن را میکنم در همان لحظه سعی میکند موجبات مسرت شما را فراهم سازد زیرا او همیشه مایل است دایره تسلط خود را وسیع کند و وظایفی را در مقابل شما انجام دهد که میداند تجاوز از آن برای او غیر ممکن است .

شاید بدش نیاید که جای خود را باز کند و او را بپذیری حساب بیاورند اما اگر علت این کار را بداند از عالم طبیعت خارج شده و نمی‌توانید تمام دربهای خودخواهی را بروی او به بندید .

از طرف خودش اگر بکمکی محتاج باشد با اولین کسی که با او برخورد نماید خواهش خود را عنوان خواهد کرد و این تقاضا را چه شاه باشد یا گدا از هر کسی باشد میکند زیرا تمام مردم در نظر او یکسان اند .

شما از طرز پرسیدن او حدس خواهید زد که خود را مدیون کسی نمیداند او میداند

آنچه را که درخواست میکنند قانونی است و خاطرش جمع است که جامعه انسانی با تقاضای او موافقت میکند .

احساسات او ساده و يك طرفه است صدایش، نگاهش، حرکاتش مانند کسی است که عادت کرده است .

حالت او شباهت بکسی ندارد که اسیر دیگری بوده و در آهنگ صدایش نیز کوچکترین اثری از تسلط محرومان مشاهده نمی شود .

در مجموع حالات او يك نوع اعتماد حقیر در نمی و عطفوت جالبی و آزادمنشی يك فرد آزاد ولی حساس و ناتوان مشاهده میشود که بازبانی تضرع آمیز كمك و مساعدت فرد آزادی را مطالبه میکند .

اگر آنچه را که میخواهد با او موافقت کنید از شما تشکر نمیکند اما احساس خواهد کرد که مدیون کسی واقع شده است .

اگر از قبول آن امتناع کنید شکایتی نمیکند اصرار هم نخواهد کرد زیرا میداند اصرار او بیفایده است .

او هرگز بخودش نخواهد گفت آنها از من امتناع کردند اما خواهد گفت این طور نباید باشد و بطوریکه گفتم نباید در مقابل يك چیز لازم و ضروری سرسختی نشان داد .

او را آزاد بگذارید . میبینید که بدون اینکه چیزی گفته شود کار خود را صورت خواهد داد توجه کنید او چه میکند و چگونه عمل میکند ضرورتی ندارد که بخودش ثابت کند آزاد است زیرا کاری را از روی عدم اطلاع انجام نمیدهد و فقط ممکن است هر کاری که میخواهد بکند احساس کند که در تمام کارها دارای آزادی نیست .

او کودکی زرنك و چابك و جا افتاده ای است حرکات او زنده و متناسب سن و سالش است .

هر کاری که میخواهد بکند کاری نیست که مافوق قوای او باشد زیرا همه کارها را آزمایش کرده و میشناسد ، وسائل او متناسب احتیاجات خودش است و هرگز کاری را بدون اطمینان از موفقیت انجام نمیدهد .

او چشمانی دقیق و موşkاف دارد و احمقانه آن چه رامییند از دیگری سؤال نمیکند اما خودش آن را آزمایش میکند و آن چه را که میخواهد بدست بیاورد خود را برای تحصیل آن خسته میکند و کمتر از دیگران دست و پاچه میشود و اگر خطری پیش بیاید کمتر از دیگران ناراحت می شود .

چون تصوراتش تا آن روز بیکار مانده و اقدامی برای تحریک آن نکرده اند غیر از آنچه که هست چیزی نمی بیند و خطرا مطابق واقع تشخیص نمیدهد و همیشه خونسردی خود را حفظ می کند .

هرگز درخواست چیزهای اضافی ندارد زیرا بهمه چیز عادت کرده و همیشه برای هر کاری آماده است .

چه کاری انجام دهد چه خود را سرگرم کند هر دو برای او بی تفاوت است برای هر کاری سودی در نظر می گیرد که شاید برای ما خنده آور باشد .

آیا این درخور سن و سالش نیست و معلوم است که وقتی او پسری زیبا خوشگل را به بیند خیلی مسرور میشود و کارهای او برای ما تعجب آور است .

اکنون میخواهید از طریق مقایسه او را امتحان کنید ؟

او را در مقابل سایر بچه ها قرار دهید و بگذارید هر چه می خواهد بکند خواهید دید کدام يك از آن دو خوب تربیت شده و کدام بهتر بمقتضیات سن خود رسیده اند .

بین بچه های شهر هیچ کدام زرنک تر از او نیست و او نیرومند تر از سایر کودکان است و بین بچه های دهقانی از لحاظ نیرو با آنها مساوی و در مهارت جلوتر از آنها است .

برای هر چه که در دسترس کودک است او خوب قضاوت میکند، دلیل می آورد و از همه آنها به تریش بینی می کند .

اگر بحث بر سر عمل کردن و دویدن و جهیدن و حرکت دادن بدن و بلند کردن چیز های سنگین و حدس زدن مسافت و اختراع بازی و سرگرمی و جایزه گرفتن باشد مثل این است که طبیعت دو اختیار او است و میتواند هر چیز را بدخواه خود بگرداند .

او برای هدایت دیگران و حکومت کردن آماده است هنر و تجربه جای حق و قدرت را برای او گرفته باو لباس ببوشانید و او را سر کرده چند کودک قرار دهید میتواند در همه جا بهمه ریاست کند و همه تسلط او را بر خود می پذیرند بدون اینکه بخواهد حقیقه حکومت کند و بی آنکه خیال کند از اطاعت می کنند یا خیر معلم راهنمای آنها شده و از او اطاعت خواهد کرد .

او پس بلوغ کودکی رسیده و زندگی خود را در کودکی گذرانده و برای جلب خوشبختی خویش روبرو تکامل رفته و درحالیکه توانسته عقل کامل سن و سالش را کسب نماید تا جائیکه وجودش باو اجازه می داد با آزادی و سعادت زندگی خود را پیش برده است .

نقص بزرگ اولین تربیت کودک این است که او مانند مردان بزرگ نمی تواند بصیر باشد و کودکی که بانهایت دقت بزرگ شده باشد باز هم در نظر مردم يك موجود ناتوان و خودسری است .

يك پرستار بیشتر بمنافع خود فکر می کند و چون در مقابل این خدمت پول میگیرد منافع شاگرد خود را مقدم بر خود نمیداند .

برای او مهم نیست آن چهار که بکودک یاد میدهد برای او مفید باشد و فقط بفکر راحتی خودش است .

وقتی که می خواهند کودک را آزمایش کنند پرستار مانند يك کالای بازاری او را عرضه می کند خویهایش را می شمارد و نواقص او را مخفی میکند .

شاگرد من آنقدرها مستغنی نیست و فقط میتواند خود را چنانکه هست نشان بدهد کدام پندری است که بتواند بایک نظر معایب یا محاسن فرزند خویش را از هم تفکیک کند باید اسان دارای هوش و ذکاوت زیاد باشد تا بتواند هوش و استعداد کودک را تشخیص بدهد .

اینطور شنیدم که مرحوم میلوردهاید حکایت میکرد که یکی از دوستانش بعد از سالها غیبت بایتالیا برگشته و خواسته بود کودک خود را که در آنوقت ده سال داشت آزمایش کند .

يك روز عصر باتفاق پرستارش با كودك بصحرا رفتند كه در آنجا عده‌ای از بچه‌ها بادبادك بازی می‌کردند .

پدر در حال عبور به پرسرش گفت آن باد بادکی كه سایه‌اش را می بینی در كجا است ؟

كودك بدون اینكه سرش را بلند كند گفت :

در جاده است .

میلوردهايد میگفت در حقیقت جاده بزرگ بین آفتاب و زمین بود پدر بعد از شنیدن این حرف پرسرش را در آغوش کشید و بفکر خود آزمایش پرسرش را پایان داده و بدون حرف از آنها دور شد و فردا صبح مبلغی علاوه حقوق برای پرستارش فرستاد .

این پدر چگونه آدمی بود و پرسرش چگونه بار آمده بود البته سؤال بسیار ساده بود اما آیا این پدر از این پاسخ چه قضاوتی کرده بود ؟

کتاب سوم

دوران جوانی

با اینکه نادوران جوانی تمام دوره های زندگی کودک در ناتوانی میگذرد معبدا در دوران سن کودکی نقطه ای یافت میشود که نیروی بدنی او بمراتب بیشتر از نیازمندی های اوست .

چون در این سن هنوز حدود احتیاجات او زیاد وسیع نشده نیروی که در این دوران برای رفع احتیاجات خود محتاج بآن است نیروی است که طبیعت آن را باو نداده است .

پس تمایلات خود را کم کنید مثل این است که به نیروی خود افزوده اید کسی بیشتر از آن چه که می خواهد توانائی دارد همه چیز مال او است و بطور قطع يك موجود توانا خواهد شد .

این حالت سوم دوران کودکی است که ما می خواهیم در باره آن صحبت کنیم من میگویم ، دوران کودکی در حالیکه کلامه درستی نیست . کلام دیگر بجای آن نمی توانم بگذارم زیرا حلول دوران جوانی دوره ای است که با سن بلوغ بسیار متفاوت است .

درس یازده یادوازده سالگی نیروی کودک بسرعت عجیبی بیشتر از حد احتیاجات او تقویت میشود در این سن و سال قوی ترین و وحشتناک ترین نیرو می تواند با او مقابله نماید و اعضای بدن او نیز با چنان قدرتی پیش میرود مانند اینکه بر اراده اش غلبه دارد . در این دوران در برابر بدی هوا مقاومت میکند و بدون احساس ناراحتی آنرا بشتسر میگذارد و حرارت بدن بجای لباس او را از سرما حفظ میکند اشتهای جای

چاشنی غذا را میگیرد و هرچه که باو بدهید برای او لذت بخش است اگر خوابش بیاید روی سنگ دراز می کشد و می خوابد در همه جا همه چیز برایش فراهم است و هرچه بخواهد بدست می آورد و هیچ احتیاج خیالی او را ناراحت نمیکند ، عقده کسی در او اثر ندارد ، تمایلات از حدود بازوایش تجاوز نمیکند و از چیزی است که برای اولایم است این تنها دوره ای است که کودک چنین وضعی را پیدا میکند .

فاتواری انسان از کجا پدید میشود ؟ از عدم تساوی موجود بین نیرو و تمایلات او بنا براین هوا و هوس های ما است که ما را ناتوان میسازد .

من میدانم دیگران چه ایرادی میگیرند ، میگویند که کودک چیز هائی را می خواهد که ما باو نمیدهیم بلکه ایراد باین دارند که کودک دارای چنین نیروئی نیست که من آنرا باو نسبت میدهم .

اما آنها فکر میکنند که من درباره شاگرد خودم میگویم و از عروسک های متحرک که از این اطاق باطاق دیگر میروند و در محوطه ای زراعت می کنند و بارهای کتاب را بدوش میکشند حرفی نمی زنم .

بمن خواهند گفت که نیروی مردی باید به نسبت مرد شدن او تقویت شود و روح انسانی خود بخود با آنها نیرو میدهد ، عضلاتش قوی میشود تا وقتی که آن نیروی حقیقی بدست آید .

اینها فلسفه مردمان فیلسوف منش است اما من در این موضوع تجربه را بخاطر می آورم که در کوهستانها و بیلافت بچه های بزرگ را می بینم که زراعت میکنند عرابه را حرکت میدهند و یک خمره شراب را بدوش میگذارند و مانند پدرشان عرابه سنگین را هدایت میکنند اگر کسی صدایشان را نشنود آنها را بجای یک مرد کامل میگیرد . در شهرهای ما هم کارگران جوان و آهنگران و چوب برها مانند استادان خود نیرومندند و اگر زودتر از این باین کارها دست میزدند ماهرتر میشدند اما بحث من در اینجا فقط برسر نیروی بدنی نیست بلکه مهم این است که از لحاظ روحی نیز دارای چنان نیروئی باشند که بتوانند خود را اداره کنند در این فاصله که انسان نیرویش بیشتر از خواسته های او است اگر وقت آن نرسیده باشد که مانند یک مرد نیرو داشته باشد

اما من میگویم آن وقت دوره‌ای است که از نیروی نسبی برخوردار میشود این دوره بهترین زمان زندگی اوست زمانی است که فقط يك بار می‌آید، زمان بسیار کوتاهی است و بطوریکه بعدها خواهید دید بقدری کوتاه است که باید آن را بنحو کامل مورد استفاده قرارداد.

كودك در این سن و سال این غریزهای و این نیروی خداداد را که در حال حاضر صاحب آن است و چند سالی دیگر آنرا از دست خواهد داد بجهت مصرف میرساند. اوسعی می‌کند تا آنجا که می‌تواند از آن استفاده نماید و در واقع مافوق قوای خود را بسوی آینده پرتاب میکند.

كودك در این سن و سال مانند يك انسان ضعیف غذا صرف می‌کند اما مانند او غذاها را در قفسه انبار نمی‌کند که کسی از او بدزدد او هر چه می‌بیند بشکم بریزد. نیروی او در بازوایش درسش قرار دارد و همه چیز را در خودش ذخیره میکند این زمانی است که كودك باید تعلیم بگیرد. همه چیز را تحصیل کند این من نیستم که این زمان را برای فراگیری او قرار داده‌ام این طبیعت است که او را آماده و مجهز ساخته است.

هوش انسانی دارای حدودی است و نه فقط يك انسان نمی‌تواند همه چیز را بداند بلکه مقدار ناچیزی را که مردان بزرگ می‌دانند او نمی‌تواند درک کند. حقایق را که ما داریم که شاید از اشتباهات ما بیشتر است چیزهایی را که ما می‌دانیم و درست‌تر ما قرار دارد بعضی‌ها نادرست و دسته‌ای بی‌فایده و بقیه آن بقدری است که میتواند غرور ما را ارضا کند.

عده معدودی از این حقایق که بطور مسلم برای آسایش ما بکار میرود آن چیزهایی است که يك انسان عاقل میتواند آنرا تحسین نماید و ما آنرا میتوانیم در باره كودك بکار ببریم موضوع بر سر این نیست که آنرا بشناسیم بلکه باید آنهایی را که مفیداند انتخاب نمائیم.

از این عده محدود هم باید بعضی حقایق را که شناخته شده و چیزهایی را که كودك نمی‌تواند کسب کند و حقایق را که در عین حال درست هستند و موجودی مانند كودك

ممکن است آنرا با اشتباه تعبیر کند دور بیندازیم برای ما چیز مختصری باقی می ماند که متناسب با فکر و احساس کودک است.

اینها مطالب بسیار اساسی است که متأسفانه با علوم و دانسته های غلط کودک بیچاره را گرفتار می سازیم.

ای کسی که می خواهی در این جاده خطرناک کودکی را راهنمایی کنی و از جلو چشمان او پرده ای را که طبیعت کشیده بکنار بزنی. ابتدا فکر کن و مغز خودت را با مغز او در ترازوی مقایسه قرار بده و ترس از اینکه چیزی که تو می گوئی او درک نمی کند و شاید هر دوی شما درک نکنید.

از اثر خطرناک دروغ و از تجاوزات مسموم غرور حذر کن و بخاطر بیاور که ندانستن صدمه ای نمی رساند اما اشتباهات از آن خطرناکتر است زیرا انسان از چیزی که نمیداند سرگردان نمی شود اما ممکن است از چیزی که گمان دارد آنرا می داند صدمه بخورد.

پیشرفت او در هندسه می تواند برای شما آزمایش خوبی جهت پیشرفت هوش و استعداد او بکار رود او بمحض اینکه توانست چیزهای مفید را از غیر لازم تفکیک کند برای راهنمایی او در علوم تخصصی بایستی مراعات همه چیز را کرد و طریق مدارا را پیش گرفت.

بطور مثال اگر می خواهید باو یاد بدهید که وسط نسبی بین دو خط را تشخیص بدهد ابتدا طوری بکنید که بتواند یک شکل مربع مساوی یک مستطیل را پیدا کند و اگر لازم است که این خط را نصف کند ابتدا عمل ضرب و یا دو برابر کردن را بداند تا بتواند چیزهای دیگر را حل کند.

با این ترتیب است که بتدریج نکات اخلاقی را باو یاد میدهم و خوبی و بدی را تشخیص می دهد.

تا اینجا هر چه گفته شد مربوط بقوانین و مقررات نیازمندیها بود حال باینکه باره آنچه که برای او مفید است بحث کنیم و پس از آن به بحث چیزهای مناسب برسیم. همان غریزه سایر استعداد های انسان را تحریک میکند در برابر فعالیت هایی که بدن او را بارور می کند بایستی فعالیت روحی او برای تعلیم پیش برد .

ابتدا بچه ها فقط موجود متحرکی هستند بعد کنجکاوی می شوند و این کنجکاوی وقتی خوب تحریک شد همان وسیله پیشرفت سن او است که ما امروز بآن رسیده ایم. همیشه تمایلاتی را که از راه طبیعت حاصل می شود تشخیص بدهیم حرارت و اشتیاق چیز دانستن در انسان بقدری نیرومند است که کودک در همان روزهای اول می خواهد همه چیز را بداند.

موجودی که همیشه در تلاش راحتی خودش است یکنوع میل و اشتیاق را در او تولید می کند که می خواهد چیزهای تازه ای را بداند. این اولین اصل حس کنجکاوی است اصل مسلمی که در قلب آدمی جای دار اما گسترش او به نسبت وسعت خواسته های ما است.

فرض کنید که یک دانشمند با کتابها و وسائل کارش در جزیره ای منزوی شده و چون میداند بتنهایی میتواند عمر خود را در آنجا بگذراند از این جهت بقوانین و مقررات جهان توجهی نمی کند و اگر از کتاب خواندن هم صرف نظر کند معیذا نمی تواند از دیدن جزیره و گلش در گوشه های آن از حس کنجکاوی خود داری نماید.

پس در ابتدا بچیزهایی که مربوط به طبیعت انسانی نیست بی توجه باشیم و آنها را بکنار یزنیم و بمسائلی که غریزه و استعداد خودمان ما را بدان سو رهبری می کند اکتفا نمائیم.

جزیره بوغ انسانی زمینی است که در آن زندگی می کند و موضوع جالب که به چشمش می خورد آفتاب است و بمحض اینکه توانستیم از خودمان دور بشویم توجه ما بایستی ابتدا بروی زمین و آنچه در او هست جلب شود و دانش تمام مردمان وحشی هم تمام روی تصورات بوده و در ابتدا زمین و آفتاب را از هم جدا کرده اند.

شاید بگوئید چه زود سیستم ما عوض شده تا حال صحبت بر سر این بود که درباره آنچه که در دسترس ما است توجه نمائیم و بطور ناگهانی بطرف کره زمین پریدیم و می خواهیم خلقت را بشناسیم.

این توجه و پیشرفت محصول ازدیاد نیروی بدنی و تقویت قوای روحی ما است. در دوران ناتوانی و عدم تکامل نیروها برای حفظ خودمان بدرون خویش فرو

میرفتیم اما وقتی نیروهای ما تقویت شده‌مان میل و اشتیاق دانستن چیزها ما را بخارج از خودمان می‌کشاند و ما را بمسافتی دورتر رساند اما چون دنیای ادراک هنوز برای ما کشف نشده افکار ما دورتر از چشمانمان نمیرود و تسلط ما در این حال محدود به مساوت است.

در حالت تفکر احساسات خود را قوی کنیم این ضرری ندارد اما بطور ناگهان از چیزهای حسی بمرز غیر محسوسات پرش نکنیم زیرا با دانستن چیزهای محسوس است که به نام محسوس پی می‌بریم.

در اولین مرحله فعالیت روحی که احساسات راهنمای ما است هیچ کتابی غیر از دنیای وسیع و هیچ تعلیمی بهتر از اعمال برای ما مفید نخواهد بود و کودک که کتاب می‌خواند فکر نمی‌کند فقط عمل خواندن را انجام میدهد چیزی یاد نمی‌گیرد فقط مثنی لغت حفظ می‌کند.

شاگرد خود را بد نمودارهای طبیعت علاقه‌مند و دقیق سازید از این راه حس کنجکاوی آنان تحریک میشود ولی برای تقویت حس کنجکاوی شتاب نداشته باشید. مسائل و موضوعات را در دسترسش قرار دهید بگذارید خودش آنها را حل کند ممکن است هر چه که شما باو بگوئید درک نکند اما آنچه را که خودش دریافته می‌فهمد و لازم ندارد که علوم را به دیگری نشان دهد خودش علوم را اختراع میکند و اگر شماروح او را بجای عقل و ادراک زور و نیرو بکار ببرید هرگز نمی‌تواند تعقل کند و چیزی نمی‌گذرد که بازیچه افکار و عقاید دیگران واقع خواهد شد.

می‌خواهید باین کودک درس هندسه بدهید می‌روید برای او يك شکل کره یا دایره یا نقشه‌ها تهیه میکنید این چیزها برای او چه فایده دارد و برای چه کره زمین یا عین اشکال را باو نشان نمیدهید تا اینک به بداند شما باو چه می‌گوئید.

يك روز عصر در محلی وسیعی که افق آن از دور دیده می‌شود و تمام اشیاء را با چشم می‌بینید بگردش می‌روید و طلوع یا غروب آفتاب را با چشم خود می‌بیند و روز دیگر برای هواخوری قبل از طلوع آفتاب با آنجا می‌روید او با چشم خود شفق آفتاب را می‌بیند بری و جرفه آفتاب زیاد میشود و سمت مشرق را در زمستانی کامل

مشاهده می‌کند و در آنجا منتظر طلوع آفتاب می‌ایستند و او منتظر است که آفتاب ظاهر شود و ناگهان از يك نقطه بخصوص روشنائی ظاهر شده و فضا را نورانی می‌سازد و پرده تاریکی بکنار می‌رود و محو می‌شود.

انسان آنچه را که واقع می‌شود بچشم می‌بیند سبزی‌های زمین در تاریکی جلوه دیگری دارد و اکنون که هوا روشن شده همه چیز آن را بوضوح می‌بیند.

پرندگان بطور دسته جمعی آواز می‌خوانند و پدر آسمانی را با آواز خود سلام میدهند در این لحظه سکوت از بین می‌رود و از صدای آواز منظم آنها حالت مخصوص در خود احساس می‌کند و در عین حال بیداری طبیعت را می‌بیند و از آن لذت می‌برد. همکاری عوامل طبیعت در احساس او اثری گذاشته و تا روح او نفوذ می‌کند و یک ربع ساعت تمام در جنب و جوش و نشاطی فرو خواهد رفت که هیچ انسانی طاقت مشاهده آنرا ندارد.

مریان نادان وی تجربه‌ی که خودشان تحت تأثیر این مناظر زیبا قرار می‌گیرند می‌خواهد کودک را هم متأثر سازد و تصور می‌کند با نشان دادن این مناظر حساس می‌تواند او را منقلب سازند.

چه نادانی! او نمیداند که زندگی آدمی در قلب او است و در قلب خود می‌تواند مناظر طبیعت را احساس کند زیرا برای دیدن باید احساس کند کودک اشیاء را می‌بیند اما نمیتواند روابط بین چیزها را بداند و قادر نیست هم‌آهنگی اشیاء را در این کنسرت طبیعت تشخیص بدهد.

برای این کار تجربه‌ای لازم است که هنوز آنرا کسب نکرده و احساساتی مورد لزوم است که از آن بی‌بهره است. تا جاده‌های سنگلاخ را لگد نزنند و تا وقتی که ریگهای داغ بیابان پاهایش را نسوزاند و تا از تماس سنگهای داغ ناراحت نشود چگونه میتواند از هوای لطیف صبحگاهی لذت ببرد و چگونه عطریاها و طراوت چمن‌های سبز و بخار مرطوب شب‌نم گل میتواند احساسش را تحریک نماید و چگونه آواز پرندگان در حالیکه نوای عشق را هنوز درک نکرده قادر است او را مرتعش سازد.

اگر تصور او هنوز آنقدر قوی نشده که بتواند جاذبه طبیعت را در خود نفوذ دهد با چه نیروئی خواهد توانست زیبایی و طراوت روز را احساس کند و اگر نه اندچه کسی این گلها را زینت داده از زیبایی گلها چه لذتی خواهد برد.

برای بچه‌ها نطق و خطابه‌ای که نیروی درك آنها را ندارند راه بیندازید هیچ شرح و تفصیل و هیچ بلاغت سخن و قیافه‌های شاعرانه کاری برای او صورت نمیدهد. در اینجا بحث بر سر احساس یا میل نیست سعی کنید روشن و ساده باشید وقت آن خواهد رسید که با او با زبان دیگر حرف بزنید.

او را طوری تربیت کنید که خودش هر چیز را درك کند و عادت کند که بدون کمک دیگری چیزی را بفهمد زیرا او هر چیز تازه‌ای را که ببیند آنرا تحت مطالعه قرار میدهد او باید فکور باریاید نه برای هر چیز از شما سؤال کند فقط موضوع چیز را باو بگوئید وقتی دیدید بطور کامل کنجکاوی او تحریک شد چند سؤال آموزنده از او بکنید که این سئوالات بتواند او را برای حل مسئله رهبری کند.

در این مواقع پس از اینکه با او تماشای آفتاب طلوع و غروب آن رهسپار شدید و بعد از آنکه کوه‌ها و سایر چیزها را باو نشان دادید و باو اجازه دادید که برای هر چیز پیش خود علت و دلیلی بترشد مانند مردی که بخواب رفته سکوت اختیار کنید بعد باو میتوانید بگوئید.

گمان می‌کنم که دیروز عصر آفتاب از آنجا غروب کرد و صبح از اینجا طلوع نمود میدانی چرا اینطور شد؟

دیگر چیزی اضافه بر این نگوئید و اگر از شما سئوالاتی کرد جواب سؤال او را بدهید از چیز دیگر حرف بزنید این کار را بعهده خودش بگذارید و یقین بدانید در اطراف آن فکر می‌کند.

برای اینکه يك بچه بفکر کردن عادت کرده و تحت تأثیر يك مشقت حساس واقع شود باید قبل از کشف کردن آن چند روز درنگرانی بسربرد.

اگر این موضوع را باین طریق درك نکرد برای اینکه بیشتر حساس شود رام‌های دیگر باقی است و این لحظه وقتی است که باید موضوع را عوض کنید.

اگر اودرك نميكنند كه چگونه آفتاب طلوع و غروب ميكند لااقل ميداند كه وقتی غروب كرد طلوع ميكند چشمهايش اين موضوع را باو نشان ميدهد بنا بر اين شنوائي او را براي اوروژن كنيد با اينكه شاگرد شما كاملا بي استعداد است با اينكه آنقدر قدرت ندارد كه بتواند خود را از اين مشكل خلاص كند .
 اين اولين درس كيهان شناسي اوست .

چون روش ما بآرامي و تآني پيش ميرود و از يك چيز حسي به چيز ديگر - مبردايم و تا اين چند چيز را ياد نگيريم به مسئله ديگر دست نميزيم و در ضمن اين كار كودك را مجبور نميكنيم كه كه در هر چيز دقيق باشد بنا بر اين درس اول ما از شناختن آفتاب و شكل زمين تجاوز نميكند و اينهم مدت زياد لازم دارد و از آنجا نيكيه ساير موجودات كيهاني همين اصل و ريشه را دارند و توجه بيكي شاگرد را ساير اشياء كيهاني رهبري ميكنند نبايد زياد فشار آورد و بتدريج جلو برويم تا تمام آنچه را كه در اين زمينه احتياج دارد فراگيرد .

براي اينكه آفتاب در اطراف جهان دور ميزند او براي نمايش آن دايره اي ميكشد و تمام دوائر بايد يك مركز داشته باشد اما نمي توانيم مركز زمين را نشان بدهيم زيرا اين مركز در وسط زمين واقع شده اما ميتوان در سطح دايره اي نقطه مخالف را نشان گذاري كرد كه بتواند اين موضوع را بفهماند .

ما هرگز نمي توانيم خود را بجاي كودكان بگذاريم و در فكر او داخل نمي شويم بلكه فكر خود را با و قرض مي دهيم ولي اگر بخواهيم دلايل خود را در مغز او انباشته نماييم و رشته ها را يكي بعد از ديگر پيوند دهيم كودك آنچه را كه خودش هم ميداند از بار خواهد برد .

در كشيدن ، رسم كردن نقشه جغرافيا البته بايد يك مدل كوچك بدست او داد بقيه آن برعهده خودش است كه آنرا بفكر خود رسم كند و در حاليكه او را براي شناختن كيهان رهبري مي كند با احتيايط تمام توجهش را بسوي زمين جلب كنيد و باو تقسيم زمين را ياد بدهيد و در ابتدا مجاسي را كه زندگي مي كند بايد مورد توجهش قرار گيرد .

ابتدا خانه خود و بعد کوهستانهای نزدیک و رودخانه‌ها و از این قبیل چیزها که او بتواند روابط آنها را با یکدیگر تشخیص بدهد .

خودش بتواند این نقشه را بکشد ابتدا نقشه بسیار ساده‌ای که فقط دو چیز در آن داشته باشد بطوریکه در خیال خود بتواند فاصله این دو چیز متحد مساحت خانه و رودخانه را حدس بزند و در واقع با این عمل بجای اینکه برگاری بدست اوداده باشیم چشمانش کار پرگار را انجام میدهد .

با این حال باید او را کمی رهبری کرد اما خیلی کم که معلوم نشود اگر هر تکب اشتباه شود بگذارید اشتباه کند اشتباهات او را اصلاح نکنید در سکوت تمام منتظر بمانید تا خودش بتواند آنرا اصلاح کند و یا اینکه در یک موقع مناسب عملی را نشان بدهید که بوسیله آن اشتباه خود را رفع کند .

اگر او هرگز اشتباه نکند چیزی یاد نمی‌گیرد از آن گذشته لازم است که نقشه کشی را درست بداند اما همین کار وسیله‌ای برای یاد گرفتن است آنچه را که او فکر می‌کند تمام آن درست نیست لااقل عادت کند که هر چه را می‌بیند رسم کند و با این ترتیب بهتری که پیش گرفته آشنا شود .

این فرق بزرگی بین شاگرد دانشمند شما و شاگرد جاهل من است زیرا شاگرد شما بقول خودتان خوب نقشه می‌کشد اما شاگرد من عملاً تمام این نقشه‌ها را دیده و عمل کرده است .

بدانید که سبک تربیت من آن نیست که شاگرد فی‌المجلس همه چیز را بداند اما باید دقت داشت که در مغز او غیر از حقایق چیز دیگر داخل نشود .

اگر او چیزی نداند من ناراحت نمی‌شوم اما کوشش من این است که اشتباه نکند و من حقایق را باین جهت در مغز او جای میدهم که کودک را از اشتباهاتی که یاد می‌گیرد مصون بدارد .

عقل و قضاوت کودک با هستگی پیش می‌آید و مقررات در هم یکباره با هجوم می‌آورد از این مقررات در هم است که باید او را محفوظ نگاه داشت .

شما اگر بخواهید علوم انسانی را در نظر بگیرید در دریائی خروشان بی تفرق

میرود و تخته سنگها جلو پای شما می‌آید و می‌توانید خود را از اعماق این دریا بیرون بکشید.

وقتی من مردی رامی بینم که در عشق معلومات جهانی فرو رفته و مانند دیوانگان از يك چیز بچیز دیگر متوجه می‌شود در آن حال تصویر کودکی را بنظر می‌آورم که در ساحل دریا ایستاده و صدف‌های بی‌مصرف را جمع می‌کند و آنرا بدوش می‌کشد و اگر یکی از آنها بزمین بیفتد برای جمع کردن آن تلاش می‌کند تا اینکه خسته شود و با اندوه همه را بزمین میریزد و دست خالی بمنزل برمیگردد.

درس‌های ابتدائی زمان بسیار طولانی است و ما از ترس اینکه این فرصت را از دست بدهیم او را بچیزهای غیر لازم سرگرم کرده ایم فکر کنید وقتی هوس و تمایلات کودک بیدار شد در این وقت کودک شفاف‌فکری غیر از بدست آوردن آنها ندارد دوره فعالیت‌های روحی و استعداد او بس کوتاه است سرعتی این زمان می‌گذرد که بازگشت آن غیر ممکن است. لازم هست در این دوران علوم را باو یاد بدهید بلکه باید کاری بکنید که آنها را دوست بدارد و با اسلوبی مخصوص رامیاد گرفتن را باو تعلیم بدهید و این یکی از اصول مسلم تعلیم و تربیت خوب است هم چنین این زمانی دوره مخصوصی است که کم‌کم او را عادت بدهید یک چیز واحد دقت زیاد و پشت سر هم داشته باشد اما این کار باید بصورت اجبار عمل شود فقط باید خودش بخواهد و احتیاج بآن را درک کند و باید زیاد مراقب بود که این کار خسته‌اش نکرده از آن دل‌سرد نشود همیشه مراقب او باشید به محض اینکه بجائی رسید قبل از خسته شدن آنرا از دستش بگیرید زیرا این مهم نیست که زیاد چیز یاد بگیرد مهم این است که برخلاف میل و دلخواه کاری نکند اگر خودش از شما سؤال کرد فقط برای اقناع حس کنج‌کاوی باو پاسخ بدهید و سعی نداشته باشید که از پاسخ شما خرسند شود مخصوصاً وقتی می‌بینید که بجای سؤال فضای بیابان رامی پیماید و شمارا خسته می‌کند و سئوالات او کاملاً بچه‌گانه است در همان لحظه متوقف شوید و مطمئن باشید که در این مورد ناراحتی زیاد ندارد فقط می‌خواهد شمارا سؤال پیچ کند.

نباید از لغاتی که می‌پرسد تحت تأثیر قرار بگیرید ولی باید بدانید چه علتی

باعث شده که این سؤال را می‌کند این توجه اگر چه در ابتدا زیاد ضروری نیست اما وقتی که کودک شروع به تفعل نمود مهم میشود .

يك رشته حقایق عمومی وجود دارد که بوسیله آنها تمام علوم جهان در آن وجه مشترك دارند و خود بخود وسیع میشوند این سلسله اسلوب فلسفه است اما در اینجا از این اسلوب پیروی نمی‌کنیم ما برای خود اسلوب مخصوص داریم که بوسیله آن شناختن يك چیز را برای شناختن چیز دیگر رهبری می‌کند و آن چیز اول را بمانشان میدهد این اسلوب که از يك کنجکاوی عمیق بدست آمده تمام مردم را برای بدست آوردن معلومات رهبری می‌کند .

در اینجا مجبورم باز هم مطالب اضافی بگویم می‌بینم که خواننده کتاب زیر لب چیزی می‌گوید اما چون مطلب من بسیار مهم است مجبوریم آنرا بنویسم به روده‌درازی من عادت کنید زیرا من هم حاضرم غرولند شما را گوش بدهم .

از مدتی پیش ما توجه کرده بودیم موم یا شیشو چیزهای دیگر را وقتی بهم مالش دهیم پره‌های کاه را بخود جذب می‌کند در حالیکه چیزهای دیگر در اثر مالش دارای این خاصیت نیست با این حال جسمی را پیدا کردیم که دارای يك خاصیت بالاتری بوده باین معنی که بدون مالش از مسافت بیشتر میتواند براده آهنی را بخود جذب نماید . چمعدت زمان این کار وقت ما را گرفت بدون اینکه بتوانیم علت آنرا بدانیم و بعدها دانستیم که يك جسم آهنی را میتواند این کار را صورت بدهد .

يك روز بیابازار عمومی رفته بودیم در آنجا مرد حقه بازی را دیدیم که با يك قطعه نان که در دستش گرفته بود يك عروسك اردکی را که از موم ساخته و بروی آب انداخته بودند بطرف خود می‌کشید .

از دیدن این چیز عجیب دچار حیرت شده و با خود گفتم که این مرد باید يك ساحر باشد ولی در آن وقت نمیدانستم ساحر چه معنی دارد و چون علت آن برای من مجهول بود غیر از تعجب چاره‌ای نداشتم و در این جهالت باقی ماندیم تا روزی که توانستیم کلید این معما را بدست بیاوریم در مراجعت بمنزل صحبت ما بر سر این مرغابی مومی بود و بالاخره در صدد برآمدیم که از این مرد تقلید کنیم .

برای این کار يك سوزن آهن ربا را برداشته و آنرا در يك قطعه موم پوشانديم و با آن يك مرغابی ساختيم بطوریکه نوك سوزن آهن ربا از منقار اخرج شده باشد. این مرغابی را روی آب انداختيم و يك حلقه آهنی بمنقار او نزديك کردیم و ناگهان ملاحظه نمودیم که مرغابی ما مانند اردک مومی بازار عمومی بدنبال کلیدما حرکت می کند. بهر طرف می رفتیم بدنبال ما می آمد و در هر جا که می ایستادیم او هم توقف می کرد.

فردای آنروز با قطعه نائی که در جیب خود پنهان کرده بودیم دو مرتبه بیازار عمومی رفتیم و به محض اینکه مرد شعبده باز شروع به نمایش کرد کودک مغترع ما با کمال شجاعت باو گفت که این کار مشکلی نیست و او میتواند همین عمل را انجام دهد و در همان لحظه قطعه نان خودش را که در درون آن حلقه فلزی مخفی بود از جیب در آورد و در حالیکه به میز مرد شعبده باز نزديك میشد قلبش از شدت ترس بفریاد افتاده بود نان را نشان داد اما بدنش از شوق یا ترس میلرزید اردک قدیمی بطرف او جلو آمد کودک از شادی فریادی کشید و وقتی مردم برای تشویق او کف میزدند نزديك بود از شدت شادی بر زمین سقوط کند.

مرد شعبده باز که بحیرت فرو رفته بود با این حال جلو آمد و کودک را در آغوش کشید و بلو قول داد که اگر فردا باینجا بیاید تماشاچی بیشتری عملیات او را تماشا خواهد کرد و برای او کف میزنند.

کودک مغرور میخواست پیشنهاد او را قبول کند اما من فوراً دست بدعاش گذاشته و او را بمنزل برگردانم.

تا فردای آن روز کودک مغرور با يك نوع نگرانی خنده آور دقیقه شماری می کرد هر که را میدید برای نمایش فردا دعوت می نمود و دلش میخواست تمام نوع بشر شاهد پیروزی او باشند و با نا اراحتی تمام منتظر ساعتی بود که نمایش او شروع شود قبل از وقت بوعده گاه حاضر شد جمعیت کثیری جمع شده بودند و در حال داخل شدن ما آنها قلبش مانند قلب کبوتر ضربان داشت اما مرد شعبده باز بازیهای دیگری را نمایش میداد کودک بهیچکدام از آنها توجه نداشت بدنش تکان میخورد حالت بجزایمی

داشت عرق از صورتش میریخت و بزحمت تنفس می کشید و وقت خود را بامالش دادن قطعه نانی که درجیبش بود میگذراند .

بالاخره نوبه اش فرا رسید و شعبده باز ب مردم اعلام کرد که موقع نمایش کودک فرا رسیده است با کمی خجالت جلورفت و قطعه نان را بدست گرفت .

راستی که انسان چه موجود خطاکاری است . اردک اهلی امروز وحشی تر بود بجای اینکه بطرف او جلو بیاید دم را برگرداند و فرار کرد و بدون اینکه بقطعه نان نگاه کند راه دیگری را پیش گرفت .

بعد از اینکه کودک بیچاره مدتی تقلا کرد بناراحتی سخت دچار شدو گفت که او را گول زده اند و مرد شعبده باز بجای آن اردک يك اردک دیگر برای نمایش آورده است .

مرد شعبده باز بدون اینکه جواب بدهد قطعه نانی برداشت و آنرا ب اردک نشان داد در همان لحظه اردک قدمی بطرف او آمد اما وقتی دست خود را دراز می کرد اردک از او دور می گرداند و بطرف دیگر میرفت .

بعد مرد شعبده باز قطعه نانی را که کودک با خودش آورده بود برداشت و با حالتی غرور آمیز آنرا جلو اردک گرفت و حلقه فلزی را که در داخل نان بود جلو چشم مردم از آن خارج ساخت و سپس بانان خالی اردک را بطرف خود کشاند و بهر جا که میرفت بدنالش میآمد این عمل را با قطعه های دیگر از نان تکرار کرد هر کس تکه نانی بدست او میداد و او آنرا برای کشاندن اردک مورد استفاده قرار میداد و بهر طرف میرفت داخل اطاق می شد دست خود را حرکت میداد و اردک بدنال دست او در حرکت بود . باو می گفت بطرف راست برو او بطرف راست می رفت فرمان میداد برگردد او هم اطاعت می کرد حرکت اردک خیلی جلوتر از فرمان انجام می شد .

مردم برای این نمایش کف میزدند و مابدون اینکه بگذاریم مردم متوجه شوند از آنجا دور شده بمنزل برگشتیم و در اطاق را بروی خود بستیم .

فردای آن روز کسی ضربه ای بدر حیا ط زد در را باز کردم همان مرد شعبده باز بود و بانهایت شرمساری بنای عذر خواهی را گذاشت و گفت من تقصیری ندارم این تنها

وسيله‌ای است که مجبورم با آن معاش خود را بگذرانم ، آقای محترم اگر واقعاً کار دیگری از دستم ساخته بود هرگز برای حرکت دادن يك اردك مومی بخود نمی‌بالیدم شما باید بدانید مردی مانند من که تمام عمر خود را در این کارها گذرانده چیزهایی میدانده که همه کس از آن خبر ندارد البته من در روز اول نخواستم تمام گوشه‌های کار خود را بشما نشان بدهم حرفه ما اینطور است که نباید در ساعت اول آنچه در چنته داریم بمردم نشان بدهیم و همیشه سعی می‌کنیم آخرین بازی خود را برای چنین روزها نگاه داریم.

با این حال برای اینکه شما از من رنجیده نشوید اینجا آمده‌ام که باطیب خاطر رمز کار خود را بشما نشان بدهم ولی از شما خواهش میکنم که این راز را نزد خود نگاهدارید و باعث نشوید که نان من بریده شود .

سپس ماشین کوچولوی خود را بمانشان داد و ما با حیرت تمام مشاهده کردیم کم این ماشین کوچک غیر از يك میله مغناطیس بسیار قوی چیز دیگری نبود و یکی از شاگرد ها این دستگاه را زیر میز پنهان می‌کند و بدون اینکه بگذارد کسی متوجه شود آنرا بهر طرف که می‌خواستی گرداند .

مرد ماشین خود را در جیب گذاشت و من پس از اظهار تشکر خواستم چیزی باو بدهم .

پاسخ داد خیر آقا من حاضر نمی‌شوم چیزی از شما قبول کنم و با این حال از شما بسیار ممنونم این تنها وسیله کار من است هر کس در هر شغل و حرفه‌ای باشد برای خود يك نوع غرور و بزرگواری قائل است من از حقّه بازیهای خود پول در می‌آورم اما حاضر نیستم در مقابل هیچ چیز از کسی پول قبول کنم .

این کودک تقصیری غیر از بچه‌گی ندارد اما شما که میدانستید او کار خوبی نمی‌کند برای چه اجازه دادید کاری را که مربوط باو نبود انجام دهد چون شما سر پرست و بزرگتر این کودک هستید تجربیات و اندرز های شما میتواند او را از این کار باز دارد .

شما که بزرگتر بودید میتوانید او را از این کار منع کنید و روزی خواهید رسید

که او همه چیز را خواهد دانست و از این که نخواستید همه چیز را باو بگویند شما را ملامت خواهد کرد .

او رفت و ما را خجلت زده تنها گذاشت و من خود را ملامت می کردم که برای چه باید تسلیم افکار يك كودك بشوم و بكودك قول دادم که این بار نخواهم گذاشت مرتکب چنین گناهان شود زیرا روزی فرا میرسد که او همه چیز را خواهد دانست و کسی که سرپرستی کودکی را به عهده می گیرد و باید در موارد بخصوص با او خشونت کند و رفاقت و دوستی را کنار بگذارد اینها مطالبی است که ما باید پیش بینی آنرا بکنیم و اگر قرار باشد که ما در مقابل هر گونه هوس و خواسته کودک آن تسلیم شویم عواقب بدتری بیار خواهد آورد .

فردای آن روز دوم رتبه بی بازار رفتم تا حقه ای را که او بما نشان داده بود با چشم به بینم و با احتیاط تمام بمیز استاد نزدیک شدیم .

مرد شعبده باز تا ما را دید با احترام تمام پذیرفت و جای مناسبی بما داد و با این تعارف مسخره آور یکبار دیگر تحقیرمان کرد

مانند هر روز نمایشهای خود را آغاز نمود اما بخود ورمیرفت و نمی خواست نمایش اردك را تجدید کند موضوع برای ما روشن شد و حرفی نزدیم و اگر شاگردم دهان برای حرف زدن باز می کرد علاوه بر اینکه رسوائی بار می آمد مجبور می شدم او را وادار بسکوت کنم .

این مقال دارای اهمیت بسیار زیادی است و درسهای مفیدی بمای دهد و اگر زیاد دقت شود حس خودخواهی كودك بیدار خواهد شد .

ای مریبان عاقل سعی کنید این غریزه ناپاك تقویت نشود و حاضر نشوید که كودك شما با حس خود خواهی باعث حقارت دیگری شود .

این اتفاق برای خود منم پیش آمد آقای فورست میخواست یکی از کتابهای مرا بنام خود منتشر نماید و بجای اسم من نام خودش را روی آن بگذارد البته این عمل خوبی نبود اما من حاضر نشدم او را تحقیر نمایم و توصیه نمودم که از این کار صرف نظر نماید .

البته برای این کار آزمایشهای دیگر بعمل آمد و چون دانستیم که قطعه آهن را در سایر اجسام نیز تاثیر دارد و بفکر افتادیم که دستگاه کوچکی شبیه آن که دیده بودیم فراهم کنیم برای این کار يك ميز كوچك را در نظر گرفته و در روی آن حوض کوچکی قرار دادیم .

این حوض مختصری آب داشت و اردك کوچکی در روی آن شناور بود گاهی در اثر دقت زیاد متوجه میشدیم که این اردك مومی بدون اینکه کسی با او کاری داشته باشد يك طرف متمایل است سمتی که اردك بآن متوجه بود تحت مطالعه ما قرار گرفت و دانستیم که توجه این اردك مغناطیسی بطرف شمال است .

دیگر بیش از این کاری نداشتیم زیرا قطب نمای ما بدست آمد و عام فیزيك ما نا اندازه ای پیش رفته بود .

در روی زمین آب و هواهای مختلف یافت میشود و هر چه بقطب نزدیکتر شویم فصول بهمان درجه تغییر پیدا می کند بدنهای آدمی در سرما بهم فشرده شده و در گرما منبسط می گردند این حالت در مایعات حساس و در مایعات بخار شونده حساس تر میشود . باد بصورت شلاق می زند بنابراین باد خودش يك نوع جسم سیالی است و باینکه نمی توانند آنرا ببینند تماس او احساس میشود يك گیلان را در آب برگردانید اگر برای دخول هوا روزه ای نگذارید گیلان پیراز آب نمی شود بنابراین هوا هم برای خود دارای استقامتی است .

گیلان را بیشتر در آب فرو ببرید آب آن فضا را بیشتر پر می کند اما باز نمیتواند تمام فضای گیلان را اشغال کند بنابراین هوا تا مقداری قدرت فشار دارد . يك بالون مملو از هوای فشرده بهتر از ماده دیگر میتواند بالون را به هوا پرتاب کند بنابراین هوا يك بخار قابل ارتجاع است .

دروقتی که در آب حمام دراز کشیده اید بطور افقی بازوی خود را از آب خارج کنید احساس می کنید که بازوی شما سنگین شده بنابراین هوا يك جسم وزین است . اگر هوا را با سایر بخارات مقایسه کنید سنگینی هوا معلوم میشود از این خاصیت میزان الهوا و سیفون و ماشین های مهر که هوا ساخته شده است .

تمام قوانین بخارات و ماشینهای مختلف از این آزمایشها بدست بشر رسیده و اگر قدم بیک کارخانه بزرگ بگذارید از این قبیل دستگاه های مختلف زیاد میبینید . تمام این ماشینها از نتیجه تجربه بدست آمده و تا تجربه اولیه درین نباشد هیچ نوع وسیله بدست نمیآید شاید بعضی ها تصور می کنند که غالب اختراعات و کشفیات بطور ناگهان بدست آمده اما باز هم اگر آزمایش درین نباشد مفید واقع نمیشود .

برای بوجود آوردن یک ترازو قطعه چوبی را روی دسته صندلی میگذاریم و دقت میکنیم که دو طرف آن بطور مساوی باشد تا موازنه برقرار شود بهر طرف آن موزنه ای آویزان میکنیم این وزنه ها گاهی با هم مساوی و زمانی غیر مساوی اند و آنقدر وزنه ها را تغییر میدهیم تا موازنه حاصل شود و در عین حال متوجه میشویم که این تعادل در کفه مناسب با مقدار وزن و درازی بند های کفه ترازو است و با این ترتیب قانون موازنه بدست میآید .

بدون تردید انسان میتواند مسائل بسیار مهمی را از آزمایش چیزهای کوچک حل کند و آنچه که از تعلیمات دیگران برای ما حاصل شود . در مقابل حقایقی که خودمان آنرا بدست میآوریم ناچیز است و علاوه بر اینکه انسان عادت می کند که معاملات خود را تحت اراده دیگری حاصل نماید فعالیت مغزی انسان برای بیدار کردن روابط بین پدیده ها تقویت می یابد و چیزهائی را خود بخود اختراع می کند و به منتها الیه پیش رفت خود میرسد .

فایده این تجسّسات آرام و منظم و بیایی این است که میتوان در بجهت تجربه تجارب و مطالعات شخصی اجسام را در فعالیت خودشان و اعضای بدن را در نرمی مطالعه کرد و دست و پا را مانند چرخهای کارخانهجات بکار انداخت تمام این آلات و افزار اختراع شده که ما را در آزمایش ها کمک و یاری می کنند به نسبت معینی فعالیت دست و پای ما را از کار می اندازد دستگاه های زاویه سنج اگر چه گاهی با اشتباه مقدار زاویه را معین میکند در حالیکه چشم انسان این کار را شاید دقیق تر از آن انجام دهد و کسانی هستند که با دید چشم فاصله ها را اندازه میگیرند رومیان قدیم با دست سنگینی اجسام را معین میکردند هر چه ابزار و آلات صنعتی زیاد شود دست و پای ما بهمان اندازه تنبیل و

بیکاره خواهند ماند .

اما وقتی بادست خودمان این ماشینها را بسازیم دست و پایمان مهارت و استادی پیدا می کنند و وقتی با این ماشین ها که بدست خودمان ساخته شده کاری انجام دهیم چون خودمان سازنده آن بودهایم بدون هیچ معطلی نتیجه مطلوب بدست خواهد آمد .
در اینجا صنعت را با طبیعت می آمیزیم و بدون این که روبه ناشی گری و تنبلی برویم کارهای شگفتی از ما سر خواهد زد .

بجای این که يك بچه را روی کتابها بچسبانیم و اگر من بخواهم این کار را بکنم در ضمن درس خواندن باو یاد میدهم که دست و پای خود را برای تقویت روح خویش بکار وادارد آن وقت این بچه بجای اینکه يك کارگر ساده شود يك دانشمند صنعتگر از آب در می آید .

از این قبیل آزمایش ها و وسائل دیگری که بعد ها بشرح آن خواهیم پرداخت نشان خواهد داد که تا چه اندازه يك انسان ناتوان در اثر سعی و عمل به منتها درجه ترقی میرسد .

در پیش گفتیم که معلومات سطحی برای کودکان حتی تا زمانی هم که بسن جوانی برسند مفید واقع نمیشود اما قبل از این که آنها را در مرحله عملی سیستم فیزیکی داخل کنید لااقل طوری او را تربیت کنید که آزمایش های او يك دیگر مربوط شده و او بتواند مجموع آنرا در محفظه خاطرات خود جای بدهد و در موقع احتیاج از آن استفاده نماید زیرا غیر ممکن است که اعمال و تعقل جدا از هم در مغزش باقی بماند .

در تجسسات قوانین طبیعت از پدیده های بسیار معمولی و بسیار محسوس شروع کنید و شاگردان خود را عادت بدهید که این پدیده ها را برای فکر کردن در اطراف آن بکار نبرند بلکه هر کدام را عملاً آزمایش نماید .

من سنگی را بدست می گیرم و فکر می کنم که میتوانم آنرا در هوا نگاهدارم اما می بینم که سنگ بزمین سقوط می کند در این حال به قیافه امیل نگاه می کنم که توجهش باین موضوع جلب شده بعد باو میگویم .
برای چه این سنگ بزمین افتاد .

هر کودکی در مقابل این سؤال عاجز میماند و هیچکدام حتی اگر من امیل را آماده نکرده باشم نمی‌تواند جواب بدهند.

همه پاسخ میدهند که سنک میافتد برای اینکه سنگین است این سنگینی چه معنی دارد؟

این سنگینی همین است که سنک را می‌تواند از پس سنک باین دلیل سقوط می‌کند که میبینم میافتد.

در اینجا شاگرد من متوقف میماند این اولین درس فیزیک اسلوبی او است و بفرض اینکه از آن تواند استفاده نماید در هر حال برای او یک درس بشمار میرود. به نسبتی که کودک از لحاظ هوش و استعداد جلو میرود مطالعات دیگر ما را وادار می‌سازد که سرگرمیهای بهتری برای او فراهم کنیم.

بعضی اینکه توانست بقدر کافی خود را بشناسد و موفق شد که موضوع زیستن را تشخیص بدهد و روابط اشیاء برای قضاوت در دسترسش قرار گرفت از آن لحظه می‌تواند اختلاف کار و نوع سرگرمی را حدس بزند و عادت نمی‌کند که این یکی را رها کرده دنبال چیز دیگر برود.

بنابر این چیزهای مفید مورد مطالعه اش قرار می‌گیرد و او را وادار می‌کند که بیشتر از سابق بآن توجه نماید.

قوانین احتیاجات همیشه زیاد می‌شود و این قوانین با انسان یاد میدهد که برای جلوگیری از پیش آمدهای بد خود را حفظ کند.

این قانون پیش بینی زندگی است و از این پیش بینی ها چه خوب باشند یا بد عقل انسانی بوجود می‌آید و بوسیله این عقل آدمی بدبختی ها را می‌شناسد.

هر انسانی میخواهد خوشبخت شود اما برای خوشبخت شدن باید ابتدا بداند خوشبختی چه معنی دارد.

خوشبختی يك انسان طبیعی مانند زندگیش وسیع است و عبارت از این است که رنج نکشد و طبعاً مایل است سلامتی و آزادی را بدست بیاورد و بجزایرهای لازم زندگی برسد.

اما خوشبختی يك انسان معنوی چیز دیگر است و ما نمیخواهیم در اطراف آن بحث کنیم و من بارها گفته‌ام که برای جلب توجه کودکان فقط باید از اجسام محسوس استفاده نمود و مخصوصاً این نوع تعلیم و تربیت برای کودکان است که هنوز حس خودخواهی آنها بیدار نشده و یا عقاید این و آن قاسد نشده‌اند.

قبل از اینکه کودکان به نیازمندیهای خود پی ببرند اگر ما یکی یکی این احتیاجات را با آنان گوشزد نمائیم در این وقت هوش و استعدادشان خیلی جلو آمده و کم قیمت وقت را حدس میزنند.

بنابراین ابتدا باید وقت را با استفاده از اشیاء مفید بگذرانند اما این فایده بایستی برای سن و سال آنها متناسب باشد.

چیزهایی که مربوط به قسمتهای معنوی و استفاده جامعه انسانی است نباید در این سن و سال با آنان ارائه شود زیرا برای شنیدن آن آمادگی ندارند.

این نهایت حماقت است که چیزهایی را با آنها بگوئیم و انتظاراتی داشته باشیم که درك و فهم آن ابهام آمیز باشد.

در حالیکه هنوز بین بدی و خوبی فرقی نگذاشته‌اند و در این وضع و حال با آنها بگوئیم نتیجه این کار بقدری بزرگ است که تو از آن خبر نداری در صورتیکه این موجودات بیگناه فایده و نتیجه آنرا نمی‌توانند درك کنند.

باید کودک را وادار کرد که برای انجام چیزی بما قول بدهد او باید کاری را انجام دهد که خودش معنی آنرا بداند.

اگر او را برای درك چیزهایی که هنوز فایده آنرا نمیدانند جلو بیندازید. خیال می‌کنید استعداد و هوش او بکار میافتد در حالیکه بنتیجه اصلی نمیرسید.

برای اینکه او را با وسیله‌ای که هیچ بدردش نمی‌خورد او را مسلح سازید و اسلحه را که مورد استفاده خودش باید باشد از دست او گرفته‌اید و او را عارت می‌دهید که برهبری شما برود و مانند ماشین خودکاری بدست دیگران باشد

شما میخواهید تا وقتی کودک است مطیع شما باشد و این کار سبب میشود که در

دوران بزرگی زود باور و احمق بار بیاید.

شما باو مرتب میگوئید هر چه از شما میخواهم بنفع خودتان است اما شما خودتان منافع آنان را تشخیص نمیدهید.

بمن چه مربوط است که این کار را انجام دهی یا خیر برای خودت است که این کارها را میکنی.

با این نطقها و خطابه‌های شیرین که برای عاقل کردن او ایراد میکنی مقدمات تربیت يك انسان خودخواه و يك شارلاتان حيله‌گر یا يك دیوانه بتمام معنا برای او فراهم شده و آنرا سرمشق زندگی خود قرار خواهد داد.

لازم است که انسان بچیزهایی که کودک فایده آنرا تشخیص نمیدهد آگاه باشد ولی آیا ممکن است تمام چیزهایی را که يك انسان کامل نباید بداند آگاه شود.

سعی کنید چیزهایی را که کودک در سن و سال معین بآن احتیاج دارد باو یاد دهید و خواهید دید تمام وقت کودک برای فرا گرفتن آن صرف میشود.

برای چه می‌خواهید امروز او بمسائلی آشنا شود که در سالهای آینده شاید هرگز محتاج دانستن آن نباشد.

اما شما بمن می‌گوئید مگر ممکن است در وقت لازم همه چیز را باو یاد داد شاید در آن وقت فرصت این کار بدست نیاید.

من نمیدانم اما چیزی را که میدانم این است که من نمی‌توانم اکنون همه چیز را باو یاد بدهم و امروز قادر نیستم او را بمسائلی آشنا سازم که در سالهای بعد بدان محتاج خواهد بود.

يك کودک میدانند برای آن بدنیا آمده که يك روز يك انسان کامل بشود و تمام چیزهایی که باید یاد بگیرد همه آن و هر کدام از آنها وقت معینی دارند اما چون امروز نمیدانند که بعدها چه لازم دارد، لازم است که از آن بی‌خبر باشد.

اصل مسلم تربیت درست غیر از این نباید باشد.

بمحض اینکه وقت آن رسید که بشاگرد خود معنی، مفید بودن را تفهیم نمائیم کار مشکل ما از آنوقت آغاز میشود بر این کلام بنظر او خیلی عجیب جلوه میکند و

يك معنی نسبی برای آن قائل میشود و رابطه آنرا با آسایش خود تشخیص میدهد. کودکان شما در ابتدا تحت تأثیر این کلام واقع نمی‌شوند برای اینکه شما نخواسته‌اید این کلام را برای او معنی کنید برای آنکه هر چه خواسته‌اند در اختیارشان گذاشته‌اند بنا بر این لازم و ضروری نمی‌بینند که درباره آن فکر کنند از این جهت هرگز معنی مفید بودن را نخواهند دانست.

این چیز بچه درد می‌خورد.

این تنها کلمه مقدسی است که در زندگی بین من و شاگردم همیشه تکرار میشود و این موضوعی است که اساس پرسش‌های پی‌درپی را برای او پایه‌گذاری میکند و در عین حال مانند يك افسار محکم او را از سئوالات بیمورد و احمقانه باز میدارد و غالباً دیده شده است که بعضی کودکان با این پرسشهای بی معنی کسان و نزدیکان خود را خسته کرده‌اند.

کسی که عادت کند فقط چیزهایی را که برای او مفید باشد بداند پرسشهای او مانند سقراط حکیم است او هرگز سئوالی را بدون دلیل نمی‌کند و تایقین نداشته باشد که آنرا درک کرده و میتواند آنرا حل نماید حاضر بسئوال کردن نمی‌شود.

به‌بینید چه وسیله محکمی برای تربیت بچه‌ها در اختیارتان میگذازم وقتی که کودک دلیل چیزی را نداند مجبور بسکوت میشود و شما که همه چیز را میدانید سعی خواهید کرد آنچه را که برای او مفید است باو یاد بدهید.

اشتباه نکنید وقتی يك سئوال مطابق فکر و ادراک او باشد کودک آنرا می‌فهمد و قطعاً سئوال او درباره چیزی است که شما میتوانید پاسخ بدهید و باید حساب کنید که آنچه باومی‌گویند باعث شود که کودک برای مرتبه دوم سئوال کند این چیز بچه دردمی‌خورد.

اینجا يك دام بسیار خطرناکی است که مربی کودک باید کاملاً مراقب باشد. اگر شما در مقابل سئوال کودک برای اینکه او را دست بسر کنید پاسخ شما شامل دلیلی باشد که او انتظار شنیدن آنرا ندارد کار بدی کرده‌اید زیرا وقتی که کودک دیدد دلائل شماروی افکار خودتان است و از افکار او استفاده نکرده‌اید او هم نتیجه‌ای که از

این کار می گیرد این است که فکر می کند چیزی را که شما با او گفته اید بدر خودتان می خورد و چون آنرا درك نمی کند از سؤال کردن خودداری می نماید اما کجا است آن مربی عاقلی که در این مراحل کوتاه آمده و بداند که در مقابل شاگردش مرتکب خطا شده است. هر کسی در این موارد برای خود قانونی وضع می کند اما من هم برای خودم قانونی دارم و هرگز دلائلی را که مربوط به خودم است در اختیار او نمی گذارم .

رفتار من طوری است که برای او ابهام ندارد و هیچوقت مرتکب اشتباهی نمی شوم که از عهد آن بر نیایم .

از آن گذشته اگر تشخیص بدهم که باید این چیز یا چیز دیگر را بداند بشرط اینکه یقین داشته باشم آنچه را که تاکنون یاد گرفته از آن استفاده نموده سعی می کنم همان را دوباره تکرار کنم بدون تعارف با او بگوئید من پاسخ درستی ندارم که بدهم تقصیر از من بود اشتباه کردم این موضوع را فراموش کنیم اگر واقعاً تعلیمات شما درست نبوده بهتر است آنرا رها کنید و برعکس در صورتیکه مفید واقع شد در موقع مقتضی و مناسب خواهید توانست فایده آنرا با او گوشزد نمائید .

شرح و بسط دادن زیاد اسلوب درستی نیست زیرا جوانان در مقابل وراجی و سخن پرانی ما زیاد توجه نمی کند و در نتیجه چیزی نمی فهمد .

۱) نقد نباید يك کلمه را تکرار کرد یا بتدریج ممکن است آنچه را که ما می خواهیم یاد بگیرد .

فرض کنید در حالیکه بشاگرد خود حرکت آفتاب و طلوع و غروب آنرا نشان میدهم ناگهان سختم را قطع کرده از من بپرسد فایده این کار چیست چه پاسخ خوبی میتوانم با او بدهم! چه موضوعات مختلفی را باید پیش بکشم تا او بتواند از پاسخ من قانع شود .

باید برای او از فایده مسافرت و منافع تجارت و محصولات مخصوص هر اقلیم و از اخلاق و آداب ملل مختلف و از فایده تقویم و مزایای تغییر فصول برای کشاورزی و از صنعت هوانوردی و وسیله دریا نوردی و از بسیاری چیزها با او صحبت کنم که هر کدام از اینها در جای خود توضیحات زیاد لازم دارد .

درس سیاست. تاریخ طبیعی کیهان شناسی و دروس اخلاقی و حتی حقوق انسانها داخل صحبت من شده و شاگردم برای هر کدام از اینها اهمیتی قائل میشود و می خواهد همه و یاد بگیرد.

او مایل است مانند سابق از من بپرسد گردش آفتاب چه فایده دارد اما از ترس اینکه اوقات من تلف شود از پرسیدن آن خودداری می کند بنابراین چاره ای ندارد جز اینکه باز هم صبر کند تا موقع پرسش اولیه او پرسد.

اما امیل من که در کوهستان بزرگ شده و تعلیمات بسیار خشن و سختی را فرا می گیرد باین وراجی ها گوش نمیدهد زیرا میداند بآنها احتیاجی ندارد و بعضی اینکه دید حرفهای من بدردش نمی خورد پافشار میگذارد و در مزارع بنای جست و خیز را گذاشته و خودش را از شر این مسائل که نیروی ادراک آنرا ندارد رهائی می بخشد.

پس راه دیگر پیش بگیریم این دستگاه اختراعی بدرد او نمی خورد در جنگل های شمال تمرانی گردش می کردیم که ناگهان او از من پرسید این جنگلها بچه کار می خورد.

با جواب دادم حق با شماست باید در فرصت مناسب در این خصوص فکر کنم. و اگر دیدیم که این گردش برای ما فایده ندارد آنرا ترك می کنیم زیرا برای ما سرگرمی مناسبی ندارد و بکارهای دیگر می پردازیم که لازم نباشد بادرر جغرافیا او را خسته نمائیم.

آخر شما فکری کنید من در بسیار مو جنگل چه میتوانم باو بگویم اگر شرح بدیم که جنگل از کجا بوجود آمده و چه منافعی خواهد داشت او چیزی از گفته های من درك نمی کند و فایده آنرا برای خودش تشخیص نمیدهد باید خودش بجنگل برود درختها را اندازه بگیرد و آنچه را که باید از آن درك کند.

فرزای آن روز قبل از صرف غذا باو پیشنهاد يك گردش دیگر میکنم او حاضر است چه بهتر از این که بتواند بخیال خود بدود زیرا بچه ها همیشه برای این کارها و استفاده از پاهای خود حاضر و آماده اند.

داخل جنگل میشویم از مزارع میگذریم تفریح می کنیم و نمیدانیم در کجا هستیم

و وقتی که قصد مراجعت داریم نمی توانیم در این مدت کم راهی را که آمده ایم به بینائیم. وقت میگذرد و گرما آغاز شده و احساس گرسنگی می کنیم و شتاب داریم که زودتر برسیم و از این طرف بطرف دیگر سرگردان شده و در مقابل خویش غیر از مزارع و باطلاقیها و جنگلهای انبوه چیزی نمی بینم و راهنمایی هم نداریم که ما را بجاده اصلی برساند.

با حال خسته و گرم از ده باد ویدن و راه رفتن قوای خود را از دست میدهم بالاخره برای رفع خستگی بگوشتی روی سنگ استراحت میکنم.

اما امیل که میدانم مانند سایر بچه ها تربیت نشده از احساس خستگی شروع بگریستن نمی نماید و او نمیداند که بسر منزل متمرانی رسیده و منزلان در پشت این بیشه قرار دارد اما همین بیشه کوچک برای او مانند جنگل وسیعی است و خود را برای همیشه در این جنگل مدفون تصور می کند.

بعد از چند لحظه سکوت باحالتی نگران باو میگویم امیل عزیز برای خارج شدن از این جنگل چه باید کرد.

امیل که راهی بجائی ندارد در حال گریستن می گوید.
من نمیدانم، خیلی خسته ام گرسنه ام عطش دارم و دیگر نمی توانم قدم بردارم.

ژان ژاک

آیا خیال میکنی من از تو راحت ترم و آیا بفکرت میرسد که من هم مثل تو باید گریه کنم اگر با اشکهای چشمم میتوانستم غذا بخورم این کار را می کردم گریه کردن فایده ندارد باید بدانیم چه باید کرد ساعت خودت نگاه کن چه ساعتی است ؟
امیل - ظهر است من گرسنه ام.

ژان ژاک - این درست است ظهر شده من هم گرسنه ام.

امیل - آه پس شما هم گرسنه اید.

ژان ژاک - بلی بدبختی این است که غذا در اینجا سراغم نخواهد آمد حالا نظیر

است این ساعت درست همان وقتی است که دیروز در ممرانسی جنگل را تماشا می کردیم
آیا حالا هم میتوانم از این جا منزل خود را به بینیم .

امیل - دیروز ما جنگل را می دیدیم اما امروز جایی را نمی توانیم به بینیم.

ژان ژاک - خیلی بد است ای کاش میتوانستیم بجای دیدن منزل شکل آن را

پیش خودمان مجسم نماییم .

امیل .. چطور .

ژان ژاک - مگر ما دیروز نمی گفتیم که اینجا جنگل است .

امیل - بلی می گفتیم که جنگل در شمال ممرانسی است .

ژان ژاک - بنابراین ممرانسی باید

امیل - در جنوب جنگل واقع شده باشد .

ژان ژاک - آیا ما وسیله ای داریم که هنگام ظهر جاده را پیدا کنیم ؟

امیل - بلی بوسیله خط سیر سایه .

ژان ژاک - اما جنوب را چطور .

امیل - نمیدانم چه باید کرد .

ژان ژاک - جنوب مقابل شمال است .

امیل - این درست است باید طرف سایه را جستجو کرد .

آه اینجا جنوب است پس ممرانسی در همین طرف واقع شده است .

ژان ژاک - باید حق با شما باشد پس از این جنگل همین را ما پیش میگیریم

امیل از شنیدن این حرف فریادی از مسرت کشید و گفت .

آه راست است ممرانسی را می بینم آن است در مقابل ما قرار گرفته پس برویم

زودتر غذا صرف کنیم ، بدویم حق با شما است جهت شناسی در همه جا بدر انسان

می خورد .

متوجه باشید که اگر او این جمله را نگویید بطور قطع در باره آن فکر میکند

ولازم نیست که دیگر من در این خصوص چیزی باو بگویم و یقین بدانید که هرگز در

زندگی خود درس امروز را فراموش نخواهد کرد در حالیکه اگر من کاری نمی کردم که

خودش این موضوع را حدس بزند هرچه باو می‌گفتم روز دیگر آن را از پادمی برد .
 نامیتوانید در موقع عمل باو حرف بزنید و کاری را که نمی‌تواند انجام دهد در
 باره آن چیزی نگوئید .

خواننده این کتاب تصور نکند که من با تعلیم دادن این مسائل جزئی عقیده آن
 را دارم که او را تحقیر کنم اما بحث بر سر هر چیز که پیش بیاید بفکر نمی‌رسد که
 مریبان بخواهند آنچه را که من در نظر دارم درباره کودک اجرا نمایند زیرا بهر صورت
 فقط عیب کار در این نیست که کودک چیزی درک نمی‌کند اما عیب در این است که باید
 برای آن آمادگی بدست بیاورد .

بخاطر من می‌آید وقتی می‌خواستم بشاگرد خود درس شیمی بدهم و برای این کار
 سیستم تدریجی را پیش گرفتم یعنی ابتدا برای او شرح دادم که مرکب را چگونه درست
 می‌کنند و توضیح میدادم که سیاهی مرکب از يك فلز قابل گرد شدن است که بایکی از
 مواد الکلی آنرا مخلوط می‌کنند در بین این توضیحات کودک شیطان سئوالی را از
 گفته‌هایم بیرون کشید که در توضیح آن عاجز ماندم .

پس از مدتی فکر تصمیم خود را گرفته و او را فرستادم که از زیر زمین صاحبخانه
 مقداری شراب بیاورد و مقداری از آنرا در شیشه ای ریخته باو گفتم مرکب را با این
 نوع مواد الکلی میسازند و توضیح دادم که اجسام دیگر در مواد الکلی حل میشوند .
 چون صحبت بر سر شراب آمد لازم شد از آنهم برای او توضیح بدهم و باو گفتم
 همه شرابها خوب نیستند بعضی شرابها را بطوری تقلبی می‌سازند که کسی نتواند از رنگ
 و بوی آن تشخیص خوبی یا بدی آنرا بدهد اما نوشیدن چنین مشروباتی مضرات و
 شناختن شراب خوب هم کار آسانی نیست و کسی که آنها را میسازد از این راه سود
 زیاد می‌برد .

غالب شرابهای تقلبی را از آمیختن بعضی مواد سربی درست می‌کنند وقتی ماده
 سربی داخل اسید شد يك نوع نمک تند درست می‌کند که ذائقه آدمی را قریب میدهد
 ولی کسی که آنرا می‌نوشد مانند سم در وجودش اثر می‌کند .

بنابر این لازم است قبل از نوشیدن شراب امتحان کنیم که ساختگی نباشد ، شراب

مانند عرق دارای آن ماده مشتعل نیست بلکه دارای يك نوع اسیدی است که در وقت بدست آمدن سرکه نوع آن شناخته می شود

اسید رابطه ای با مواد فلزی دارد و در نتیجه عمل انحلال با فلز مخلوط شده و يك نوع نمك مرکب حاصل می کند که باعث زنگ زدن فلز می شود و این فلز را که با آن اسید در مجاورت هوا بگذاریم فاسد می شود و بعضی فلزات نیز با تماس سرکه خاصیت خود را از دست می دهند.

اما همین اسید رابطه زیادی با مواد الکلی دارد بطوریکه وقتی این اسید با مواد الکلی تماس گرفت اسید از فلز جدا شده و بالکل مخلوط میشود با اینجهت است وقتی ماده فلزی از اسید جدا شد طعم الکل را تند و حاد می کند بنابراین اگر شرابی فاسد باشد صرف آن برای ما مضر است.

شرابهائی که معمولاً در فروشگاههای پاریس فروخته میشود با اینکه در ظاهر مخلوط و تقلبی نیستند از داشتن مواد سری هم بی نیاز نمی تواند باشند زیرا تمام دستگاههای شراب کشی غالباً از سرب ساخته شده و شراب بدست آمده با این دستگاهها بطور قطع آلوده میشوند و تعجب در اینست که پلیس و دستگاه بازرسی هرگز باین موضوع توجه نمی کند ولی معلوم است که مردمان ثروتمند از این نوع شراب نمی نوشند و کسانی هم که بطور اجبار آنرا صرف می کنند بتدریج مسموم خواهند شد.

اگر در شراب ماده سری یا فلز دیگر موجود نباشد مواد الکلی این ماده را در آن داخل می کند با این توجه که اسید بانی ملایم تراز اسید معدنی است و اگر اسید معدنی بطور فراوان در بازار بدست می آید بعد بنظر نمی رسد که از هر دو اسید استفاده نمایند.

از آن دو نوع شراب که در منزل داشتم مقداری در شیشه های مختلف ریختم آن شراب منزل برعکس صاف و روشن بود اما شراب دیگر که از انبار آورده بودم در يك لحظه رنگش تیره شد و پس از یک ساعت بطور وضوح دیده می شد که براده های سرب در ته گیلان جمع شده است.

باو نشان دادم که این شراب خوبی است که میتوان آنرا نوشید و شراب دیگری

مسموم کننده است.

دانستن این موضوع برای من که تجربه دارم آسان است و کسی که بداند مرکب را چگونه درست می کنند شراب بد و خوب را هم از یکدیگر تمیز میدهد.

من از مثال خود خیلی راضی و خشنود بودم و با این حال دیدم شاگردم از شنیدن این مطالب تحت تأثیر قرار نگرفته است و مدتی وقت باقی بود تا من بدانم که حرف هایم برای او احمقانه بوده است زیرا او بدون اینکه حرفی بزند یا ایرادی بگیرد چون سن دوازده سالگی این اجازه را باو نمیداد توانست فایده این درس را تشخیص بدهد و وقتی هردو شراب را نوشید و هردو را خوب تشخیص داد معنی تقلب کردن در ساختن شراب را نفهمید و کلمات دیگر مانند مسموم شدن و بنهزه بودن برای او هیچ معنی نداشت.

من از این حال تعجبی نمی کردم زیرا میدانستم همه بچه ها اینطورند و نباید بیش از این از آنان انتظار داشت.

روابط موجود بین علت و اثر چیزی است که ما خودمان هم هرگز رابطه آنرا تشخیص نداده ایم.

بدی یا خوبی چیزها که از آن چیزی درک نمی کنیم و احتیاجانی را که هرگز وجود آنرا احساس نکرده ایم برای ما دارای کوچکترین ارزشی نیست و غیر ممکن است چیزی را که ما لازم نداریم از دانستن آن لذت ببریم.

خوشبختی يك كودك پانزده ساله مانند افتخارانی است كه يك مرد سی ساله برای خود كسب میکند.

اگر هیچکدام از این دو نفر آنرا درک نکنند برای بدست آوردن آن اقدام مهمی نخواهد شد و تازه وقتی هم که درک کنند چون احتیاجی بآن ندارند از آن بهره ای نمی گیرند.

خیلی ساده و آسان است که کودکی را قانع ساخت مطالبی را که باو میگوئید مفید است ولی تا وقتی اطمینان آنان جاب نشود این پذیرفتن ساده دردی را علاج نمی کند.

عقل سالم بطور مرتب ما را وادار می‌کند که چیزی را تصدیق یا رد کنیم ولی این تمایلات ما است که باید وارد عمل شود. با این وصف در صورتیکه ما بهره‌ای را احساس نمیکنیم چگونه ممکن است تمایل ما تحریک شود.

چیزی را که کودک نمی‌تواند ببیند با و نشان ندهید در حالیکه عالم انسانیت از آنچه مشاهده می‌کند بی‌خبر است و نمیتواند از آن استفاده نماید.

یک کودک نادان چه میتواند بکند پس باید در نظر کودک مردان را تا بعد کودکی پائین آورد و با اینکه میدانید او در سالهای بعد بچیزهای دیگر احتیاج دارد احتیاجات فعلی او را در نظر بگیرید و درباره آن مطالعه کنید.

از آن گذشته هیچوقت او را با کودکان دیگر مقایسه نکنید برای او رقیب و هم‌طراز تراشید تا اینکه خودش بتواند در این خصوص تعقل کند.

اگر کودکی هیچ چیز یاد نگیرد بهتر از این است که هزاران چیز را از راه حسادت بیاموزد.

فقط باید در سالهاییکه میکنند مراقب ترفی و پیشرفت او باشید و من اگر بخواهم مقایسه کنم با کارهائیکه در سال بعد انجام خواهد داد او را در حال مقایسه قرار میدهم و با او میگویم.

شما چند سال بزرگتر شده‌اید اینجا گودالی است که باید از آن بگذرید و این باری است که بایستی حمل کنید این مسافت را باید بپیمایید.

حال بینم چه میتوانید بکنید و بدون اینکه حس حسادت او را تحریک کنم وادارش می‌سازم این کارها را انجام دهد.

او می‌خواهد از این حد هم تجاوز کند چه ضرر دارد که خودش را در معرض آزمایش قرار دهد.

من از کتاب متنفرم زیرا میدانم کتاب چیزهایی را باو یاد میدهد که او نمیداند. میگویند هر مس مصری علوم آنروز را برای جلوگیری از نابود شدن در اثر سیل روی ستونهای سنگی نوشت.

اگر او این دانشها را در مغزهای مردم نقش میکرد لااقل همه آن برای نسل آینده باقی میماند.

مغزهای آماده مانند آثار تاریخی هستند که بهتر از جای دیگر میتوانند دانش و معلومات بشری را در آن نقش نمود.

آیا وسیله‌ای در دست نیست که انسان بتواند اینهمه علوم را که در کتابهای مختلف پخش شده در یک کتاب جمع‌آوری کند که همه بتوانند از آن استفاده نمایند اگر بتوانند وضعی پیش بیاورند که بتوان تمام نیازمندیهای طبیعی بشری با طریق خاصی در مغز کودک جا گرفته و با وسائلی آنرا بطور سهولت در اختیار او قرار دهند اگر چنین چیزی ممکن شود با نقاشی آن در مغز خود تصورات و اندیشه‌های او بخودی خود وسعت پیدا می‌کند.

اگر چنین کتابی یافت شود مشکلات ما حل میشود این کتاب موجود است و آن کتاب تربیت طبیعت است و اولین کتابی است که امیل من آنرا خواهد خواند و در مدت بسیار کمی کتابخانه عظیمی در مغز خود خواهد ساخت و آن کتابی است که بزرگترین رساله‌های علوم طبیعی نمی‌تواند آنرا تفسیر کند و همیشه برای خود جای محفوظی دارد.

آیا این کتاب بزرگ چه نام دارد آیا کتاب ارسطو است یا بوفن خیر این کتاب رو بنس کروزه است.

مدرسه طبیعت

رو بنسون کروزه در جزیره اش تنها و از کمک و همراهی همجنسان خویش و از هر نوع وسیله کار بکلی محروم بود با این حال برای بقای نفس و حیات خویش همه چیز را فراهم کرد و وسیله‌ای برای آسایش او از هر جهت آماده شد.

این یک سرمشق بسیار مفید برای کودکان است و میتوان آنرا با هزار نوع جهت کودکان مطبوع و دلپسند سازند.

ما هم برای خودمان یک جزیره خلوت که قابل مقایسه با این جزیره باشد می‌سازیم.

البته من قبول دارم که این حالت مطابق سلیقه مردم اجتماعی نیست و بطور قطع زندگی امیل هم نباید کاملاً اینطور باشد اما بایستی تمام کودکان را با این سیستم آشنا ساخت.

بهترین وسیله برای فرار از طرز زندگی عمومی و قضاوت کردن در باره روابط درست زندگی این است که انسان خود را بجای يك مرد منزوی بگذارد و درباره مردم مانند خودش قضاوت کند.

این زمان صرف نظر از قسمت های غیر عملی آن از ابتدای غرق شدن کشتی روبنس در نزد يك جزیره تا آغاز شدن و با آمدن کشتی که برای نجات او آمده بود پایان می پذیرد ولی آنچه را که در این کتاب نوشته اند میتواند برای امیل مفید واقع شود.

من می خواهم امیل طوری تربیت شود که از شدت کار سرگیجه بگیرد و شب و روز برای منزلش زحمت بکشد به بزها و بیاضچه های خود برسد و بطور مفصل نه در صفحه کتاب بلکه از روی چیزها آنچه را که لازم است بداند خودش فراگیرد و خیال کند که خودش يك روبنس است و لباس پوست حیوانات پوشیده و کلاه بزرگی بر سر و شمشیری بر کمر دارد و من میخواهم که خودش بفکر خودش باشد و اگر چیزی که دارد خودش آنرا تهیه کند و راه و رسم زندگی قهرمانی خویش را بشناسد و در اطراف ضرورت یا زندگی خود فکر کند و ببیند چه چیز ندارد و چه چیزها برای او غیر ضروری است، اشتباهات خود را با کمال دقت درك نماید و از آن برای احتراز از تکرار استفاده کند زیرا شما باید فکر کنید که او محتاج يك قصر مجلل نیست و برای خود هیچ خوشبختی را بالاتر از این نمیداند که آزاد باشد و آنچه را که برای او ضروری است فراهم سازد.

چه خوشبختی از این بالاتر برای شخصی که خودش ندانسته چگونه این همه چیز فراهم شده و فقط میدانند که باید از آن استفاده نماید.

کودکی که شتاب داشت در این جزیره برای خود وسائل زندگی فراهم سازد از معلمی که او را درس می دهد برای یاد گرفتن راه زندگی سرعت عمل بیشتر بخرج خواهد داد.

او می‌خواهد هر چه برای او مفید است بشناسد و غیر از این چیزی نمی‌خواهد بداند و ضرورتی هم پیش نمی‌آید که شما او را هدایت کنید و برعکس دخالت شما باعث رکود کار او می‌شود.

پس سعی کنیم که زندگی او را در این جزیره فراهم سازیم تا وقتی که خود را در آنجا سعادتمند میداند در این جزیره میماند زیرا هر چه روزها بگذرد علاقه‌اش با آنجا بیشتر می‌شود مگر اینکه نخواهد در آنجا تنها بماند یا دلش برای تعطیل روزیکشنبه که مفهومی جهت او ندارد تنگ شده باشد.

تمرین در اعمال طبیعی که برای يك انسان کافی بنظر میرسد او را بجستجوی اعمال طبیعی رهبری میکند و برای این کار دست و پای او بکار می‌افتد.

دسته اول یعنی کسانی که زندگی با طبیعت را پیش گرفته‌اند با زندگی تنهائی و بیابان‌گردی خو می‌گیرند و این نوع زندگی مخصوص وحشیان است اما دسته دوم مجبورند در اجتماعات زندگی کنند و آنرا برای خود ضروری میدانند.

تا وقتی که انسان حوائج خود را می‌خواهد رفع کند هر کس برای اداره زندگی خودش کافی است اما اضافه شدن چیزی بر آن لازم می‌آید که کار را بین دیگران تقسیم کند زیرا با يك مرد وقتی تنها زندگی کرد نمی‌تواند بیش از احتیاجات يك فرد تنها را تهیه نماید.

زمانیکه صد مرد با هم کار کردند برای دوستانه‌تر شدن و حصول تهیه می‌کنند و بعضی اینک قسمتی از این مردم استراحت کردند بایستی بازوان کسانی که کار می‌کنند جبران بیکاری دیگران را کرده و فعالیت آنها بیشتر شود.

دقت و توجه شما بیشتر باید در این باشد که شاگردان خود را از رابطه با کسانی که در دسترس آنها نیستند باز دارید اما هنگامیکه معلومات شما را مجبور ساخت بکودکان وابستگی طبیعی افراد را بیکدیگر نشان بدهید بجای اینکه این موضوع را از جهت اخلاقی باو ارائه دهید ابتدا توجه او را بسوی صنایع و کارهای مکانیکی جلب کنید تا بداند ایندو لازم‌الزوم یکدیگرند.

وقتی او را از این کارگاه بکارگاه دیگر می‌برید اصرار نداشته باشید که او نباید

دست باین کارها زده یا اساساً ندانند که دلیل این کارها چیست.

برای این کار خودتان کار کنید و برای اینکه او همه چیز را بداند سرمشق او بشوید و در هر حال شاگرد او باشید و بقیه بدانید یک ساعت کار او برابر یک روز تمام است که برای او شرح داده اید.

در صنایع مختلف توجهی که انسان بآن دارد درست عکس فایده آن است و این توجه بیشتر بر سر بی فایده بودن بعضی کارها دور میزند.

هنرهای بسیار مفید آنهایی هستند که بهره کمتری دارند زیرا تعداد کارگران به نسبت نیازمندیهای مردم است و کار مفید برای مردم اجباراً دارای قیمتی است که فقرا میتوانند آنرا خریداری کنند و برعکس این مردمان مهم که ما آنها را صنعتگر میدانیم منحصراً برای بیکاران و ثروتمندان کار می کنند و آنها برای کارشان قیمت نازلی قائل می شوند و چون قیمت این کارهای بزرگ بسته بارزشی است که کارفرمایان بآن میدهند.

قیمت آنرا از نظر کارگران نازل تصور میکنند و صنعتگران نیز در نظرشان لیاقت و ارزشی ندارند و نتیجه کار آنها بطوری است که فقط بدرد ثروتمندان می خورد و فقرا قادر نمی شوند قیمت آنرا بپردازند.

شاگردان شما وقتی داخل این زندگی شوند چه نتیجه خواهند گرفت آنها اگر فقیر شدند نمی توانند چیزی بخرند اگر ثروتمند باشند بحق دیگران تجاوز خواهند کرد.

هنگامیکه ببینند قیمت کارها با ارزش واقعی که از مفید بودن آن حاصل میشود با هم اختلاف دارند و همه چیز ارزشش کمتر از قیمت واقعی است چه قدر و منزلتی برای صنایع قائل خواهند شد.

در اولین لحظه ای که دیدید این افکار در مغز کودکان داخل می شود بقیه دوره تعلیم و تربیت او را رها کنید علیرغم دلخواه شما آنها مانند سایر مردم بزرگ می شوند و با این ترتیب چهارده سال زحمت خود را از دست داده اید.

امیل وقتی جزیره اش را ترتیب داد بکارهای دیگری دست خواهد زد

روبنسون که خودش برای ساختن مغازه ها و استحکامات زحمت زیاد کشیده بوده با این برنامه باید بگوئیم که امیل میتواند مانند يك مرد آزاد خوشبخت باشد اما دومی با این کارهای پر زحمت غیر از يك شارلاتان کسی دیگر نبوده است پسر من برای زندگی کردن در جهان خود را ساخته او با دانشمندان زندگی نمیکند اما زندگی او با دیوانگان میکند بنابراین او باید بدیوانگی این مردم آشنا شود زیرا باید با همکاری آنها زندگی خود را بگذراند شاید شناختن حقیقت اشیاء خوب باشد اما شناختن حقایق زندگی و افکار آنها ارزش بیشتر خواهد داشت زیرا در اجتماع انسانی بزرگترین وسیله انسان همان انسان است و عاقلترین افراد کسی است که بتواند بهتر از این وسیله استفاده نماید.

چه فایده دارد که بکودك خودمان چیزی یاد بدهیم که تمام آن تصویری باشد و همه آن با چیزی که خود ساخته مخالف باشد.

ابتدا با و درسی بدهید که عاقل شود سپس باید درس دیگری را برای قضاوت یاد بگیرد تا بداند برای چه دیگران دیوانه شده اند.

برای اینکه کسی بتواند بطور تحقیق انسان را بشناسد چه چیز های دیگر قبل از شناسائی انسان وجود دارد بطوریکه معرفت انسان برای يك فرد عاقل در درجه آخر قرار خواهد گرفت در حالیکه شما انتظار دارید وقتی که او کودك است انسان را بشناسد.

قبل از اینکه با و یاد بدهیم ما چه چیز ها را حس می کنیم ابتدا شروع کنید که با حساسات شما احترام بگذارد چگونه انتظار دارید بچه شما يك انسان کامل را بشناسد در حالی که او نه می تواند فکر شمارا بسنجد و نه اشتباهات کسی را تشخیص بدهد.

وقتی کودك قادر نباشد تشخیص بین خوبی و بدی را بدهد این تقصیر ما است که خیال می کنیم فکر او را حدس زده ایم.

پس در ابتدا آنچه را که در وجودش یافت می شود با و یاد بدهید بعد ها میتواند چیز هایی را که ما می بینیم با آن بیاموزد و با این وسیله اس که خواهد توانست بد

و خوب را مقیاس بگیرد زیرا وقتی که انسان چیز غلطی را راست پنداشت دیگر از او انتظاری نمی توان داشت و آدمی که خودش چیزی نداند نمی تواند دیگری را رهبری کند.

اما اگر قبل از اینکه ارزش چیزها را از او بخواهید آنچه را که می بیند و احساس می کند یاد بگیرد مطمئن باشید که بهر تقدیر او متعلق بخودش خواهد شد و شما باعث فساد او نشده اید.

از این مطالب نتیجه می گیرم برای راهنمایی انسان ابتدا باید نیروی عقل و قضاوتش را تقویت بدهید نه اینکه آن چه را که خودتان میدانید زیرا دانسته های شما برای او کاملاً مجهول است.

ملاحظه می کنید که من تا اینجا با شاگرد خودم درباره انسان صحبت نکرده ام لازم نبود این چیزها را باو بگویم او آنقدرها احساس دارد که مرا بشناسد و بداند که منم از نوع او هستم و با او فرقی ندارم اما او اگر بخواهد واقعاً مرا بشناسد وجود انسان را در خودش خواهد شناخت لکن بطوریکه مشاهده می کنیم او هنوز انسان کاملی نیست که همه این چیزها را بداند.

او نمیداند جا و مکان دیگران کجا است اما جای خودش را میداند و در آن مستقر است و بجای اینکه قوانین اجتماع را بگوش او فرو کنیم تمام چیزهای لازم را باو آموخته ایم او در حال حاضر موجودی است که حرکت می کند و چیزی را لمس میکند باید سعی کنیم مانند خودش باو معامله نمائیم.

او بوسیله روابط حسی چیزها یا مفید بودن آنها سایر اجسام طبیعت را خواهد شناخت و کارهای انسان آشنا میشود و باین رویه ساده همه چیز را چنانکه هست می بیند و شاید آهن را از طلا و شیشه را از الماس قیمتی فرق نمیدهد و بمراتب يك كفاش را که باو تماس دارد بیشتر از يك امپراطور که هرگز او را ندیده تفاوت میگذارد يك مرد کلوچه فروش که باو شیرینی میدهد در نظرش مرد بسیار مهمی است و تمام کتاب های آکادمی علوم را در مقابل يك قطعه نان شیرینی معاوضه کند طلا سازان و گراور سازان و کسانی که پارچه ها را برودری می کنند در نظر او مانند بچه های بیکار و ولگردی

جلوه میکنند که غیر از کارهای بیهوده چیزی ندارند.

کودک خندان و خوشبخت دراز این دنیای پرسرو صدا وقت خود را میگذارد و از آزادی کامل بهره مند است از همه چیز استفاده می کند اما ارزش هیچ چیز را نمیداند همان آرامش کامل که در وجود خودش احساس میکند بوسیله آن احتیاجات خود را بدست می آورد.

صنایع تا چه حدی لازم است

در زندگی اجتماعی يك قانون کلی یافت میشود که بوسیله آن میتوان صنایع را از نظراینگه کدام يك از آنها برای ما ضروری تراند مورد مطالعه قرارداد و این نوع صنایع بدو قسمت مهم تقسیم میشوند که یکی از آنها مانند صنایع ماشینی استقلال و حاکمیت دسته ای را تأمین می کنند و دیگری مانند کشاورزی که مزدکار برای کارگر کمتر است اما در عوض وسیله ارتزاق خود و دسته دیگر را فراهم میسازد.

من در اینجا نمی خواهم بگویم که صنایع کار بسیار بزرگی است زیرا مواد اولیه را بصورت مفیدتری در می آورد اما میخواهم بگویم که در هر کار آن صناعی که استفاده از آن عمومی تر و ضروری تر است قابل ارزش میباشد و از سایر صنایع که در مرتبه پائین تر قرار دارند مفیدتر است.

بهترین و مفیدترین صنایع کشاورزی و صنایع ماشینی در مرتبه دوم بخاری در مرتبه سوم و همینطور ادامه پیدای کند.

کودک که هنوز در بحران منافع شخصی واقع نشده بهتر از همه میتواند در این باره قضاوت نماید.

اگر کودکان را بجای روبنس و کروزه بگذارید که در آن جزیره تنها می خواست تمام کارهای خود را انجام دهد در باره صنایع چه عقیده ای پیدای کرد.

او بخود می گفت.

این مردم که خود را عاقل و ماهر میدانند چقدر احمق بودند این مردم خیال

می کند بادست و پای خود نمی تواند کار کنند از این جهت شب و روز در این فکرند که بجای دست و پا ابزار آلات مختلف بسازند .

برای انجام يك صنعت هزار چیز دیگر ساخته اند و هزار کارگر را بکار وامیدارند .

در صورتیکه من و رفیقم خودمان دست و پا داریم و برای خودمان افزاز آلائی میسازیم که در هر جا قابل حمل باشد این همه صنعتگران مغرور که شهری مانند پاریس را اداره می کنند اگر بجزیره ما بیایند کاری از دستشان ساخته نیست و باید شاگردی ما را عهده دار شوند .

ای خواننده کتاب به تمرین ها و فعالیت های دست و پای شاگرد مسخره نکنید ولی توجه کنید که ما باین تمرینات بچه گانه چه سروصورتی میدهیم و به بینید روح و فکر و فعالیت آنها را چگونه تقویت می نمائیم .

هر چه را که او به بیند و هر چه را که عمل کند او میخواهد آن چه را که دیده و عمل کرده خوب بشناسد او می خواهد دلیل هر چیز را بداند و از يك افزاز با فزاردیگر متوصل شود او هیچ چیز را روی فرض نمی پذیرد اگر او می بیند که پیچ و مهره ای را میسازند او ابتدا می خواهد بداند فلز آن چگونه از معدن استخراج شده و اگر او مشاهده کند که قطعات يك قفسه را بهم چسبانده اند او می خواهد بداند درخت را چگونه بریده اند اگر او کار می کند با هر افزازی که بکار میبرد بخود میگوید اگر من این افزاز را نداشتم چگونه می توانستم یکی مانند آن بسازم یا بکلی از مصرف آن صرف نظر نمایم .

از این ها گذشته اجتناب در يك اشتباه بزرگ برای مریان بسیار ضروری است و آن عبارت از این است که فکر کنیم کودک همیشه بر سر يك نوع میل و اشتیاق است وقتی که کودک سرگرم کار خودش است متوجه باشید که از این کار خسته نشود و گاهی هم جرأت نمی کند خستگی خود را ابراز دارد .

درست است که کودک باید وابسته بکارش باشد اما شما هم باید وابسته

باو باشید .

توجه باو، و بدون اینکه معلوم شود در کمین او بودن از قبیل این که احساسات او را درک کردن و چیزی را که نباید داشته باشد پیش بینی کردن و مشغول کردن او بطوری که احساس کند برای وجودش هم مفید است همه چیز را درک میکند و ضروری ترین کارهای شما است .

اجتماع هنر و صنایع در مقابل مبادله صنعت و جامعه بازرگانی وابسته به مبادله اشیاء و کارهای بانکی وابسته مبادله پول است .

تمام این کارها بهم مربوطند و کارهای مقدماتی آن را در مثالی که در مورد باغبان و روبرت آوردیم ثابت نمودیم حال باید باندیشه ها صورت عمومیت داد . هیچ اجتماعی نمی تواند بدون مبادله کار و هیچ مبادله ای بدون مراعات نظم و تربیت و هیچ نظم و تربیتی بدون رعایت قانون مساوات نمی تواند وجود پیدا کند .

بنابر این هر جامعه ای قانون اولیه آن شامل یک نوع تساوی قراردادی است و این تساوی خواه در انسانها و خواه در چیزها باید وجود داشته باشد .

از آنجائیکه تساوی قرار دادی بین مردم با تساوی طبیعی دارای اختلافات زیادی است و باهم تفاوت زیاد دارند یک نوع حق مثبت بوجود می آورد و آن حق عبارت از حکومت و قانونی است دانستنی های سیاسی کودک باید پاک و محدود باشد او در باره حکومت چیزی غیر از حق مالکیت که در این سن مختصری بآن آشنا شده چیز دیگر نباید بداند .

تساوی قراردادی بین چیزها باعث ایجاد پول شده زیرا پول یک وسیله مقایسه ای است برای تعیین قیمت چیزهای مختلف و با این معنی پول یکی از ثروت های حقیقی جامعه بشمار می آید اما همیشه پول وسیله این مبادله نبوده در قدیم چارپایان و امروز هم در نزد بعضی ملل صدف های دریا وسیله مبادله است در قدیم آهن در نزد اسپارتمی ها و چرم در نزد سوئدی ها و طلا و نقره در بین ما وسیله مبادله است .

فلزات چون برای حمل و نقل آسان بود بهترین وسیله مبادله بشمار می آمد بعدها

این فلزات بصورت پول درآمد برای اینکه گاهی از اوقات حمل فلزات بواسطه سنگینی اشکال داشت و سکه روی فلزات هم برای آن بود که قیمت هر چیز معین باشد و فقط پادشاه یا فرمانروا حق داشت که پولها را سکه بزند باین معنی که او تنها کسی بود که حق داشت این کار را بکند و از این راه قدرت و تسلط خود را بر سایر مردم آغاز کرده بود.

استفاده از این اختراع يك علت دیگر داشت زیرا خیلی مشکل بود که بین کالاهای مختلف موازنه‌ای برقرار شود و بطور مثال بین پارچه و گندم موازنه درست اشکال داشت ولی وقتی پول مانند يك معیار مشخص معمول شد برای صنعتگر یا کشاورز کارها آسان شد زیرا می توانست کالای خود را قیمت گذاشته و با پول معاوضه کند.

وقتی فلان مقدار پارچه فلان مقدار طلا ارزش داشت و همان مقدار گندم هم آن قیمت را داشت نتیجه اینطور میداد که تاجر پارچه فروشنده را در مقابل پارچه خود می گرفت و يك نوع مبادله عادلانه انجام میشد و بالاخره بوسیله مبادله پول بود که اجناس مختلف دارای قیمتی شده و با یکدیگر مقایسه گردید.

ما نمی‌خواهیم دورتر از این رفته و درباره تأثیرات معنوی این اختراع توضیح زیاد بدهیم زیرا در تمام چیزها عرضه و تقاضا نقش مهمی بازی می‌کرد و بجای اینکه بمقدار مصرف در بازار وارد شود راه افراط پیموده شده است.

اگر شما می‌خواستید به بچه‌ها توضیح بدهید که وارد شدن پول در معاملات تا چه اندازه اجناس را بی‌قیمت ساخت و چگونه وجود پول باعث خلاف کاریها و عقاید مختلف گردید و بچه تربیت يك کشور ثروتمند با فراهم آوردن پول خود را از لحاظ ضروریات زندگی مستمند ساخت بایستی این کودکان فیلسوف بنام معنی باشند تا چیزهایی را که فلاسفه هنوز درك نکرده‌اند بدانند.

چه بسیار چیزهای مفید در این جهان یافت میشود که بانسان دادن آن میتوان حس کنجکاوی کودک را تحريك نمود در صورتیکه روابط آنها را کودک بتواند تشخیص بدهد نه اینکه چیزهایی باشد که نوع آن برای او مشکل شود.

هنر مربی خوب بودن عبارت از این است که باید توجه کند فکر و روح کودک در چیزهائی که برای او مفید نیست خسته نشود و برعکس به مسائلی آشنا گردد که بتواند درباره آن قضاوت کرده و بدو خوب جامعه را تشخیص بدهد.

بایستی مکالمات شما با کودک طوری باشد که او از آن نتیجه بگیرد اما يك مسئله خشك که نمی تواند حتی توجه او را جلب کند دانستن آن برای شاگردی مانند امیل بسیار مضر خواهد بود.

ما برای صرف غذا يك منزل دعوت شده ایم و در آنجا مقدمات بسیار وسیع برای يك جشن مفصل و اجتماع مهمانان بیچشم می خورد.

پیشخدمت ها هر کدام در گوشه ایستاده و ظروف غذا و سرویس مفصل آماده است تمام این فعالیت برای کسی که بدیدن آن عادت نکرده دارای يك قسمت بسیار گیج کننده ای است و من اثر آنرا در قیافه شاگرد خودم مشاهده میکنم درهوقمی که غذاها سرویس شده و در اطراف میز انواع سروصداها بگوش میرسد من بشاگرد خود نزدیک شده و در گوش او میگویم.

آیا فکر می کنی تمام این چیزها که بر سرمیز آماده شده چه اشخاصی در فراهم آوردن آن دخالت داشته اند.

با این کلمات مختصر انبوهی از افکار مختلف را در مغز او جاداده ام و در آن حال اضطراب و نگرانیهای گیج کننده ای در قیافه اش دیده میشود.

فکر می کند با فکر دور و دراز فرو رفته پیش خود حساب می کند و آثار نگرانی ظاهر میسازد.

در مدتی که فیلسوفان بر حرف بانوشیدن شراب سرمست شده و هزار موضوع را پیش می کشند او هم در گوشه ای نشسته با خود فلسفه باقی می کند بعد از من می پرسد اما در پاسخ دادن باو خودداری می کنم و باو وعده میدهم که بعدها پاسخ خواهم داد بی صبری او بیشتر شده و خوردن و نوشیدن را از یاد می برد و از خدا می خواهد که مرا بخارج اطاق کشانده و با خیال فارغ سوال پیچم کند.

چه چیزی باعث کنجکاوی او شده است و این کنجکاوی چه درس خوبی برای

تربیت او است او با فکر کوتاه و محدود خود در باره این تجملات چه فکر می کند و هنگامی که بفکر او برسد که برای تهیه این غذاها مردم تمام گوشه جهان دست بدست یکدیگر داده و شاید بیست میلیون دست و پا برای تهیه آن زحمت کشیده و هزاران نفر جان خود را در این راه از دست داده اند تا اینکه بتوانند وقت ظهر این غذاهای مختلف و لذیذ را برای او فراهم سازند .

خوب دقت کنید که او در مقابل این سؤال چه نتایجی از آن می گیرد اگر او را مانند بچه های خوب تربیت نکرده باشید ممکن است بعد از مدتی فکر توجش بجای دیگر جلب شده و بجای اینکه اینک فکرهای اساسی را در مغز حلاجی کند خود را شخص مهمی فرض کرده و بخود بگوید اینهمه غذا را برای خوردن من تهیه کرده اند اما تنها او را از این فکر خارج کنید تا بتواند مطابق نقشه شما تعقل نماید .

حال باید دید يك مربی غافل و تجربه کرده در چنین مورد باو چه باید بگوید شاید بتوانید باو بگوئید این نان پخته که تو آنرا باین شکل در روی میز می بینی از کندی بدست آمده که دهقان آنرا کاشته و بعد بصورت آرد و نان درآورده اند، این شراب سیاه رنگ که تو با آن رفع عطش می کنی از انگورهای تانکستان او است و این پارچه رومیزی سفید از کتان مزارع او است که در شهبای زمستانی زنش آنرا ریسیده و دخترها و خدمتکاران آنرا برای نساجی آماده کرده اند و در ضمن برای او می گویند تمام اینها را باغبان خودمان و نساجی همسایه ما فراهم کرده و در آن حال او تصور می کنند که تمام جهان محدود بهمین چند نفری است که در مجاورت آنها وسائل این غذای لذیذ را مرتب ساخته اند .

بعد باو میگوئید اگر تمام این اشخاص زحمت نمی کشیدند این غذاهای لذیذ از کجا برای تو فراهم می شد .

این قبیل سخنان شاید خیلی خوب باشد اما برای امیل که همه چیز در دسترس او است و همه چیز را میداند این بیانات کافی بنظر نمیرسد .

بعد از گفتن این حرفها يك روز صبح باو بگوئید امروز رامیل دارید در کجا غذا صرف کنیم؟ آیا در اطراف این کوهستان نقره فام که سه قسمت از میز غذا را تشکیل

میدهد و در اطراف این چمن سرسبز و پراز گل که زینت میزها است یا در بین این دسته کارگر که سبدهای میوه بر سر دارند و یاد در آن دهکده نزدیکی که مردم آن مارا با کمال نشاط می پذیرند و بهترین کره و سرشیر را بخواهند داد البته امیل تمام این سخنان را می شنود اما اواز بچه هائی نیست که بخواهد از سترنج دیگران نان بخورد .

او همیشه می خواهد بدود از میوه ها تغذیه کند از سبزیها و شیرینی هائی که خودش بوجود آورده شکم خود را سیر کند و بخود میگوید این همه غذا که من در سر میزدیدم نتیجه زحمات دیگران بوده و برای من لذت نداشت اما چیزی را که خودم کاشته و از آن استفاده می کنم لذت بیشتر دارد شاید مثالهای من برای يك موضوع خوب و مفید و در موارد دیگر بیقاید باشد اگر کسی واقعاً معانی آنرا بداند میتواند در موقع لزوم بعضی قسمت های آنرا تغییر داده و مفاد آنرا بمصرف تربیت و تقویت فکری کودکان برساند .

اگر خوب توجه کرده باشید در فاصله چهار پنج سال که از دوران اوائل جوانی کودک میگذرد ما با گفتن این اندر زها کودک خود را طوری تربیت نموده ایم که افکار جدیدی در مغزش بوجود آمده و در باره تمام صنایع و پدیده های طبیعی اطلاعات بسیار مکفی بدست آورده بطوریکه میتواند در سالهای بعد از آن استفاده نماید .

از طرف دیگر در حالیکه تمام اشیاء و چیزهائی را که می شناسد در اختیارش گذاشته ایم او را طوری تربیت کرده ایم که بتواند در موقع لزوم از هر کدام استفاده نماید و نبوغ خود را با بکار بردن آن تقویت نماید .

یکی دیگر از مزایای این نوع معلومات درست و محدود این است که توانسته ایم روابط هر کدام را باو نشان بدهیم و شناسائی بهمین چیزها است که باو فرصت میدهد تا بتواند مانند يك انسان کامل در باره آن قضاوت کند .

کسی که نظم و ترتیب این چیزها را دانست جای هر کدام را هم می شناسد و کسی که يك قسمت از چیزی را خوب شناخت و اساس آنرا تشخیص داد میتواند برای خودش يك دانشمند کامل باشد و خوب توجه داشته اید آنچه را که ما باو یاد داده ایم از لحاظ تقویت نیروی تخیل قوی تر از آن است که علمی را سرسری یاد گرفته باشد بهر صورت

اسلوبی را که من پیش گرفته‌ام در مقابل امثال راهنمائی‌ها دارای استقلال مخصوصی است و تمام آنها روی غرائز فعاله انسان قرار دارد شاید بعضی‌ها بتوانند اسلوب دیگری را که از این بهتر باشد پیدا کنند ولی یقین دارم اگر اسلوب‌های دیگر هم متناسب با سن و سال و جنس شاگردان باشد آنهم مفید خواهد بود.

وقتی که ما کتاب دوم را آغاز کردیم بحث مابیشتر بر سر نیروی فوق‌العاده انسان به نسبت نیازمندیهای او بود تا اینکه بتوانیم خود را بخارج خویش بگشانیم و در این درون درباره زمین صحبت کردیم و قانون طبیعت را گوشزد نمودیم و شرحی کامل درباره کلیات مطالب سودمند اشاره کردیم.

حال دو مرتبه به خودمان بر می‌گردیم و بطور غیر محسوس در باره سکناى خود صحبت خواهیم کرد.

پس از اینکه تمام چیزهائی را که در اطراف ما قرار دارد آموخت بعد از آن چه چیز باید یاد بگیریم؟ کار دیگر ما این است که آنچه را که دانستیم از آن استفاده کنیم و برای آسایش زندگی خویش بمصرف برسانیم.

تا اینجا درباره بسیاری از افکار زندگی بحث کرده‌ایم اما توجه نداریم که کدام یکی از آنها بیشتر بدرد ما می‌خورد.

شاید این وسائل برای مایه فایده باشد اما وسائل خودمان برای دیگران مفیدتر واقع شده و شاید وسائل دیگران برای ما نافع باشد.

برای روشن شدن این مطلب باید بگوئیم که انسان باید چیزهای لازم را از غیر غیر ضروری تشخیص بدهد و لازم است که بداند به چیزهائی که متعلق بدیگری است برای او مفید خواهد بود.

فرض کنیم که ده نفر هر کدام ده نوع احتیاجات داشته باشند و بمعنای دیگر هر کسی برای گذراندن زندگی خود باید بده نوع کار مختلف متوسل شود اما چون مردم از لحاظ هنر و استعداد بایکدیگر اختلاف دارند یکی از آنها ممکن است با توسل بچند کار پیروز شود و دیگری از آنها بمقصود نرسد.

تمام مردم که استعداد کارهای مختلف دارند همگی يك کار را انجام میدهند اما

عیب کار در اینجا است که نمی توانند همه را بجای خود بمصرف برسانند .

حال بیائیم جامعه ای را از این ده نفر تشکیل دهیم بشرط اینکه هر کدام از این ده نفر برای نفع خود و نه نفر دیگر نوع کاری را انتخاب کنند که بنظر او پسندیده است و هر کدام از هنر دیگری مانند اینکه خودش به تنهایی دارای آن است استفاده می کند و هر کدام کار خودش را با تمرین مداوم انجام دهد نتیجه این میشود که هر ده نفر نسبت بدیگری يك نوع برتری خواهند داشت . این است اساس هر نوع تمدن اما من در اینجا نمی خواهم از نتایج آن صحبت کنم زیرا این موضوع را در کتابی دیگر توضیح داده ام .

روی این اصل مسلم مردیکه بخواهد خود را مانند يك فرد منزوی تصور کند و هیچ چیز توجه نداشته و خودش را برای خودش کافی بداند يك چنین مرد بدبخت است .

برای او زندگی کردن هم مشکل است زیرا وقتی چنین شخصی تمام صفحه زمین را متعلق بمن و تو بداند و هیچ چیزی غیر از بدنش نداشته باشد نیازمندیهای خود را از کجا بدست می آورد؟

وقتی که ما بخواهیم از حالت طبیعت خارج شویم دیگران را هم مجبور خواهیم ساخت که از طبیعت جدا شوند.

در این صورت همه می خواهند از این کار تقلید نمایند و در واقع اگر کسی نتواند زندگی کند مثل این است که از طبیعت خارج شده زیرا اولین قانون طبیعت صیانت نقش است.

از این جهت است که کودک از همان روزهای اول با اینکه هنوز عضو اجتماع نشده مایل است با دیگران رابطه داشته باشد.

امیل می بیند برای بدست آوردن لوازم زندگی باید از وسائل دیگران برخوردار شود و باین وسیله میتواند حوائج خود را رفع کند منم او را هدایت می کنم که بداند همیشه احتیاج بوسائل دیگران دارد و بایستی خواه ناخواه از آنها استفاده نماید.

این قانون کلی است که هر کس باید زندگی کند این دلیل بسیار آشکاری است ما بخوبی میدانیم بزرگترین دشمنی طبیعت با ما این است که همیشه ما را بسوی

مرگ می‌کشاند و نتیجه آن می‌شود کسی که هیچ وسیله برای زندگی نداشته باشد مجبور است تسلیم مرگ شود.

آن اصل مسلمی که بعضی از اشخاص بزندگی بدبین شده و خود را بدست مرگ می‌سپارند از این قانون کلی جداست.

خوشا بحال مردمیکه بدون زحمت می‌توانند زندگی کرده و بدون داشتن فضائل بلند عادل و نیکوکار باشند اگر مواردی پیدا می‌شود که شخصی بدون بدی کردن نمی‌تواند زندگی کند و یا اینکه تمام مردم از راه ناچاری دزد و طرار می‌شوند در این صورت نباید مرد جنایتکار را بدار آویخت بلکه آن کسی مقصر است که مردم را برای ارتکاب اعمال ناروا مجبور می‌سازد.

وقتی که امیل معنی زندگی را دانست اولین فکر من این خواهد بود که راه صیانت نفس را باو یاد بدهم.

تا اینجا فرق بین طبقات مختلف از لحاظ تمول نگذاشته‌ام و بعدها هم تفاوتی در این خصوص قائل نخواهم شد زیرا میدانم که انسان در هر حالتی باشد انسان است و مرد متمول معده‌اش بزرگتر از معده فقیر نیست و او بهتر غذا را هضم نمی‌کند و اربابان بازویشان از اسیران بلندتر نبوده و یک مرد بزرگ از سایر مردم نمی‌تواند بزرگتر باشد.

و بالاخره نیازمندیهای طبیعی درهمه جا یکسان است و وسیله بدست آورد آن باید درهمه جا یکسان باشد.

سمی کنید هر کسی را تربیت مخصوص بدهید نه چیزی که شایسته او نیست آیا مشاهده نکرده‌اید که نوع تربیت یک کشور ممکن است برای کشور دیگر بیفایده بوده و اگر چیزی که شایسته کسی نباشد او را بدبخت خواهید کرد.

آیا از این مضحك تر چیزی هست که وقتی یک مرد متمول فقیر و بی چیز شود و بخواهد در این حال رسوم دوران تمول خود را مورد استفاده قرار دهد چقدر ناپسند خواهد شد و باز هم چقدر عجیب بنظر می‌آید.

ثروتمندی که فقیر شده بدون اینکه توجه کند که در عالم فقر و تنگدستی قاعدتاً

مورداهاات واقع می شود باز هم خود را دردنیای افتخار و مباحات به بیند.
شما با نظری ساده با اجتماع امروز نگاه می کنید در حالیکه نمیدانید چقدر انقلابات
عجیب برای تحول این وضع پیش آمده و خدا میداند تا وقتی فرزند شما بزرگ شود با
چه نوع اجتماع روبرو خواهد شد.

بزرگان کوچک و ثروتمندان فقیر و پادشاهان بنده ای ضعیف می شوند آیا کسی
میتواند با سرنوشت بچسبند و روی اوضاع فعلی زندگی آینده آنده کودکان خود را
استوار سازد در حالیکه می بینیم اوضاع و احوال بطوری است که دنیا آستان حوادث
و انقلاباتی است که سطح زندگیها را و ازگون خواهد ساخت.

هر چه را که امروز مردان دنیا می سازند يك قرن بعد مردان دیگر آنرا و ازگون
می سازند اما چیزیکه قابل تغییر نیست آن است که طبیعت ساخته زیرا طبیعت موجودی
نیست که نه متمول می سازد نه فقیر و نه رجال بزرگ و نه مردمان بدبخت و آنچه را
که ساخته می شود مربوط بخودش است.

خوشا بحال کسی که بتواند خود را از تمام این تعلقات سبکبار ساخته و با
سرنوشت خود زندگی کند.

مردم هر چه می خواهند پادشاهان شکست خورده را که در گوشه ای خزیده اند
باز هم بیاد بود روزهایی که او قدرت شده او را تمجید کنند اما من او را در حال تحقیر
می کردم زیرا زندگی او فقط برای تاج و تخت خودش است و وقتی از عظمت سقوط
کرد دیگر دارای هیچ قدر و منزلتی نیست.

بجای آن پادشاه يك مرد عادی یا يك مرد شریر یا يك دیوانه بتمام معنا می -
تواند کار او را انجام دهد اما وقتی که يك شاه از مقام خود بزر افتاد هیچ کاری از او
ساخته نیست.

انسان در هر رتبه و مقام باشد یا يك مرد عادی هیچ چیزی غیر از خودش ندارد
که در خدمت اجتماع بگذارد زیرا انسان باین وجود خود را در خدمت اجتماع بگذارد
و اگر از این کار شانه خالی کند نسبت با اجتماعی که در آن زندگی کرده باید خود را
مدیون بداند.

مردی اگر متمول باشد و تمول خود را به نفع اجتماع برساند حقی را از دیگران دزدیده و خود را نیز محروم ساخته و از نفعی که باید بدیگران برساند خودداری نموده است با این ترتیب قرضی که او نسبت با اجتماع بجای خود مانده و اولاد و بازماندگان وی در این غفلت و سهل انگاری سهیم خواهند بود.

بخود می گوئیم پدرمان وظیفه خود را نسبت با اجتماع انجام داده است بسیار خوب اگر او وظیفه اش را انجام داده این وظیفه مربوط بخودش بوده و بشما ارتباطی نخواهد داشت.

این درست نیست اگر کسی خلعتی برای جامعه انجام دهد آنرا به عهده دیگری بگذارد زیرا هر کس بنوبه خود دارای وظایفی است و این وظیفه را باید خودش انجام دهد و هیچ پدری بنام اینکه خودش کاری انجام داده حق ندارد پدرش را در این وظیفه محروم یا مستغنی بداند و ثروتی را که از خود برای فرزندش باقی گذاشته نمی تواند ضامن این باشد که برای تهیه این ثروت کاری انجام داده و باین دلیل فرزندش از ادای وظیفه شخصی معاف خواهد بود.

کسی در دوران بیکاری چیزی را که خودش کسب نکرده بخورد او در این کار عمل سرقت انجام میدهد.

مرد با خواری که پولها را روی هم انباشته و برای جامعه خود کاری انجام نمیدهد بنظر من مانند آن راهزنی است که از دسترنج دیگران نان می خورد.

مردی که بطور منزوی در خارج از اجتماع زندگی می کند بکسی چیزی مدیون نیست برای اینکه بنفع خود کاری کرده اما وقتی که بطور اجبار در اجتماع از دسترنج دیگری زندگی خود را میکنند برای ارزش تماس او با اجتماع مجبور است با کار خوددین خویش را ادا کند و این موضوع استثنا پذیر نیست.

بنابراین برای يك مرد اجتماعی کار مانند وظیفه ای است متمول و فقیر، قوی و ضعیف و هر انسانی که بیکار باشد وجود او بی فایده و در حکم دزدی است که مال دیگری را غصب کرده است با این توصیف بین تمام مشاغل که باعث موجودیت انسان میشود آن کاری که بیشتر حالت طبیعی دارد کارهایی است که بوسیله دست انجام میشود.

از تمام مشاغل آنکه از همه مشکل تر است کاری است که صنعتگر انجام میدهد و صنعتگر غیر از کارش چیزی مربوط نیست او بهمان درجه‌ای که زارع اسیر است در آزادی بسر میبرد زیرا زارع وقت خود را برای نفع دیگری بمصرف میرساند دشمن خطرناک او يك مالك مقتدری است که میتواند محصول کارش را بر باید.

با این حال کشاورزی اولین صنعت انسان بشمار می‌آید و این کارشرافتمندانه‌ترین و مفید ترین کارهاست.

من به امیل نمیکویم کشاورزی را یاد بگیر زیرا او خودش میداند و تمام کارهای دهقانی از مشاغل عادی اوست و با این حرفه‌ها زندگی خود را آغاز کرده و با آن زندگی خود را بیایان میرساند.

پس باو میگویم ارنیه پدرانت را زراعت کن اما اگر این ارنیه را از دست بدهد باید کاری دیگر را آغاز نماید.

آیا خیال می‌کنید که بهتر است به پسر من بگویم که صنعتگر شود؟ هرگز من نمی‌خواهم که او يك لرد یا مارکی یا پرنس شود زیرا يك روز از هیچ هم کمتر خواهد شد اما من می‌خواهم او مشغله‌ای داشته باشد که هیچوقت آنرا از دست ندهد و همیشه بتواند، انسان باشد و اگر بکارهایی غیر از اینها دست بزند یقین دارم که سعادتمند نخواهد شد مردم جهان صنعت را برای صنعت یاد نمی‌گیرند بلکه آنرا من برای افتخار و خودنمایی می‌آموزند آنها شمارا برای زندگی کردن بکار و امیدارند بجهنم بگذارید هر که می‌خواهد کار را بجای رفع نیازمندی برای جلب افتخار انجام دهد خودتان را تا حدود صنعتگر شدن پائین بیاورید تا بتوانید يك روز آقائی کنید با پول و ثروت خودتان را تا تشکّل بار بیاورید نتیجه‌اش این است که از حالات طبیعت خارج شده خود را بدبخت خواهید ساخت بغاطر بیاورید که من می‌خواهم شما صنعت یاد بدهم بلکه نظرم این است که شما شغل و حرفه‌ای یاد بگیرید که کاملاً میکانیکی باشد و دست و پای شما بیشتر از مغز برای آن بکار رود و این کار شما را به ثروت رهبری نمیکند اما طوری است که با آن میتوانید زندگی خود را بگذرانید.

در بعضی خانه های اشرافی که خطر کمبود نادر است پدرانی را دیده‌ام که

پیش‌بینی آنها بعدی بوده که خواسته‌اند بفرزندان خود چیزهایی یاد بدهند که در مواقع ضروری بتوانند معاش خود را فراهم سازند.

این پدران بصیر خیال میکنند کار بزرگی کرده‌اند در صورتیکه هیچ کاری انجام نشده زیرا چیزی را که آنها بفرزندان خود میدادند از مسائلی بود که مافوق ثروت قرار داشت بطوریکه با تمام این هنرها کسی که آنها یاد گرفته بود نمی‌توانست در موقع ضروری از آن استفاده نماید.

انسان باید کاری یاد بگیرد که در همه حال و در هر جهت برای او مفید باشد اگر شما هنر و مشاغلی یاد بگیرید که مربوط بامور صنعتگری باشد و این کارها از چیزهایی باشد که بطور تفنن آنها یاد گرفته‌اید این کار به چه درد شما می‌خورد در صورتیکه نتوانید همه وقت از آن استفاده نمایند بطور مثال شما درس سیاست را آموخته‌اید من نمی‌گویم این درس بدی است ولی اگر هیچوقت وزیر نشوید یا در دائره وزارت کار نکنید این درس به چه درد شما خواهد خورد و اگر نتوانید به عشوه گریهای زنان پاسخ بدهید معاشرت با زنان چه لذتی برای شما خواهد داشت.

شما معمار یا مهندس شده‌اید باشد ولی باید هنر خود را بشناسید آیا ظرفیت آنها دارید که لباس سفید پوشیده و برای سفید کردن دیوارهای يك سالون بخود زحمت بدهید.

میل دارید آنچه را که یاد گرفته‌اید یاد بدهید و معلم جغرافیا و ریاضی یا زبان یا موسیقی یا نقاشی بشوید این کارها ضرری ندارد اما برای آموختن این چیزها بایستی شاگردانی پیدا کنید بدانید که تمام کارها لازم و ملزوم یکدیگرند و اگر شما قادر نشوید کاری را که از شما ساختاست و مربوط بخودتان است یاد بگیرید و روی هوا و هوس دنبال کارهای غیر لازم بروید نه از آن کارها استفاده می‌کنید و نه اینکه واقعاً چیزی یاد گرفته‌اید.

به بینید چگونه این کارها که ظاهری فریبنده دارند چقدر سست پایه هستند و کارهای دیگر برای رفع نیازمندیهای شما تاچه اندازه مؤثر است.

اما بجای اینکه دنبال این معلومات عالی بروید که تمام آن شاید برای تقویت

روح و هوسهای شما مفید است اگر بدنبال کارهایی بروید که احتیاجات شما را با فعالیت های دست و پا رفع نماید تمام اشکالات زندگی رفو میشود و میتوانید از هر لحظه که بخواهید از آن استفاده کنید .

این قسمت را هم بدانید که نجابت و شرافت هیچوقت مانع زندگی نیستند و لازم نیست که در مقابل بزرگان تنبل و بی غیرت و در برابر طراران نرم و مطیع باشید وقتی که انسان چیزی ندارد بدهد قرض کردن یا دزدیدن در يك رتبه قرار دارند ، عقیده دیگران برای شما بیفایده است هر چیز را باید خودتان بدانید و احساس کنید و هر چه بد دیگران زیاد احترام کنید و تملق بگوئید قدر خود را کم کنید باید وضع شما طوری باشد که با احترام متقابل روبرو شوید .

اگر هزار مرد احمق کارهای بزرگی در دست داشته باشند بشما چه مربوط است و این چیزها نباید مانع از این شود که خودتان مرد شرافتمندی باشید و نان خود را بدست آورید و بایستی بکاری که دست زده اید در آن کوشا باشید .
من می خواهم که امیل ، يك صنعت و هنری بیاموزد و مقصودم يك صنعت شرافتمندانه است .

این لغت چه معنی دارد که میگویند هر کار مفید و عمومی شرافتمندانه است من نمی خواهم که او برود ری کار و ملیله و زیا رنگ کار باشد یا موسیقی دان و کم دین یا کتاب نویس شود .

لا بد میگوئید چرا تو خودت کتاب نویس شوی من اعتراف میکنم که از راه بدبختی این کار را می کنم و اگر من تقصیرهای زیاد در زندگی دارم دلیل این نیست که دیگران هم باید مثل من باشند من برای پاک کردن گناهانم کتاب نمی نویسم اما کتاب نوشتن من برای اینست که دیگران از کار من تقلید نکنند .

در هر حال میل ندارم با این قبیل کارها که جز زحمت فایده ای ندارد سر خودم را گرم کنم اگر کسی کفایت یا شد بهتر از این است که شاعر بشود اگر مسافت ها را بییماید بهتر از این است که وقت خود را در نقاشی يك طرف صرف کند بمن خواهید گفت که نیزه داران و جاسوسان و جلادان مردمان مفیدی هستند اینها کارهایی است که بقول شما برای

حکومت لازم است .

حال از این موضوع بگذریم این کافی نیست که انسان فقط کار مفید داشته باشد باید کسانی که آن کار را انجام میدهند آنرا برای خود يك نوع شخصیت قرار بدهند و بدیگران فخر بفروشند حال باز بموضوع اول برگردیم گفتم که باید کارشراقتمندانه ای پیش گرفت ولی باید دانست که هیچ کار بیفایده نمی تواند شراقتمندانه باشد .

یکی از نویسندگان معاصر دام که کتابهای او دارای مسائل مهم ولی نظریه های کوچک است مانند سایر کشیشان همکار خویش با خود شرط کرده بود که مانند بدیگران زن نگیرد یعنی يك زن مخصوص او نباشد اما چون بر خلاف بدیگران مرد مقدسی بوده نمیخواست عیالش نامشروع باشد بطور یکم می گفتند تصمیم گرفت کلفت های خوشگل بمنزل آورده و بار و ابط آنها احتیاج خود را رفع کنند این کار عادت او شد و مثل اینکه وظیفه خود میدانست که برای دیگران هم این کار انجام دهد و بچه های همشهریه ای او بنزدش میآمدند و گاهی عنای زیاد شاگرد داشت او عادت کرده بود که باین بچه بیز مطابق ذوق و سلیقه خودشان یاد بدهد و او هم اصرار داشت که از کارهای بی مصرف که نفع آن عاید همه کس نمی شود بطور مثال مانند کلاه گیس سازی صرف نظر نمایند . این سلیقه ای است که منم آنرا می پسندم اما باین اختلاف این من نیستم که باید صنعتی را باو یاد بدهم و باید خودش رشته ای را انتخاب کند زیرا با تعلیماتی که او فرا گرفته خودش از توسل بکار های غیر مفید بیزار است و هرگز حاضر نیست وقت خود را صرف کارهای بی ارزشی بکند و ارزش کارها را در مفید بودند آن میداند .

وقتی که ما چیزهایی را که از طبیعت حاصل میشود در اختیار او گذاشتیم و کنجکاو او را تحریک نمودیم و آنها را بهره جاکه می برد دنبال کردیم اگر يك مربی موفق و علاقمند مراقب او باشد میتواند ذوق و سلیقه و تمایلات کودک را تحت مطالعه قرار داده و در مدت کمی خواهد دید که جرقه هایی از نبوغ و استعداد وی بخارج جستن خواهد کرد .

اما در این عمل ممکن است يك اشتباه پیش بیاید و شما باید خودتان را از

آن حفظ کنید و آن عبارت از این است که نباید غریزه تقلیدی او را که مانند میمون از انسانها تقلید می‌کند تقویت کرد زیرا بعضی اشخاص هستند بدون اینکه بدانند معنی یا فایده این کار چیست رفتار و اعمال دیگران را میمون‌وار تقلید می‌کنند دینا پر از هنرمندانی است که خودشان نمی‌دانند چه می‌کنند و از دوران کودکی روی غریزه طبیعی بطرف آن کشیده شده و کارهای دیگران را تقلید می‌کنند یک نفر می‌خواهد مانند کسی در معماری شهرت یافته معمار سقف و یکی کار مشخص دیگری را دیده و بدون اینکه ارزش آن را بداند برای یاد گرفتن آن خودکشی می‌کند

من پیشخدمتی را می‌شناسم که دیوانه وار نقاشی می‌کند بسرش زد که او هم نقاش شود و روزی که این تصمیم در مغزش قوت گرفت مدادی بدست گرفت و شروع به نقاشی کرد و تا آخر عمرش لااقل مداد را با قلم مو تعویض نکرد و شب و روز روی کاغذها اشکالی را رسم می‌نمود بدون اینکه بتواند در این راه ترقی کند من شش ماه تمام مراقب او بودم و او را میدیدم که حتی اوقات ظهر با آن هوای گرم و خفه کننده در اطاق کوچکی روی یک صندلی می‌خکوب شده و شکلی را می‌کشید و دو مرتبه آنرا تجدید می‌کرد تا اینکه بالاخره شکلی را از کار درآورد که باعث خشنودی خودش شد.

بالاخره پس از اینکه از یک نقاش دیگر کمک گرفت خودش را یک نقاش خوب تشخیص داد شغل پیشخدمتی راها کرد و بدنبال نقاشی رفت.

البته او خیلی برای این کار زحمت کشید ولی نتوانست هرگز یک نقاش خوب بشود زحمت و پشت کار و علاقه او از یک نظر قابل تمجید است اما نتیجه اش چه بود ؟ هیچ.

چه کسی هست در این دنیا که فریب خودخواهی خود را نخورده باشد اما بین آن چیزی که انسان بدان علاقه مند است و اینکه شایستگی آن را داشته باشد فرق بسیار است وقتی در کودکی نبوغ و استعداد لازم را مشاهده می‌کنید باید از لحاظ اینکه شایستگی کدام حرفه را خواهد داشت دقت و توجه زیادی کنید و این اشتباه بزرگی است که به محض دیدن استعداد او را شایسته همه کارها دانست.

شناختن این موضوع کار بسیار مشکلی است و پدر و مادر یا مربی نمی‌توانند خود

را عاقل و هم وارد بنبوغ و استعداد کودک بدانند .

شاید در اینجا درباره انتخاب کار خیلی اهمیت قائل شدیم اهمیت آن از این نظر است که اگر در این انتخاب اشتباه کنیم نتیجه آن به نفع کودک نیست زیرا او را در مسیر مشکلات سخت تری خواهیم افکند اما در مورد امیل اینطور نیست زیرا با تعلیماتی که باور داده ام او خودش بهتر از من میتواند راه کار خود را پیدا کند .

می خواهد که او چه بکند ؟ . او برای هر کاری آماده است او طوری تربیت شده که میتواند بیل و داس بدست گرفته شروع بکار کند او با هر گونه افزار و هر نوع کار آشنا است .

از آن گذشته اعضای بدن او محکم و ورزیده است و با انواع مکانیک های کار آشنا است و برای اینکه بتواند استادانه کار کند هیچ چیز غیر از عادت کم ندارد و عادت هم چیزی است که با مرور زمان بدست می آید .

اما اگر او نخواهد بتمام کارها دست بزند برای آنها هم فرصت زیاد می خواهد این موضوعی است که باید درباره آن صحبت کنیم .

بهر انسان کاری رجوع کنید که متناسب با جنش خودش و بهر مرد جوان کاری که شایسته سن و سالی باشد بدهید تمام کارهایی که بدن را خسته و خورد می کند او از آن خوشش نخواهد آمد متناسب او نخواهد بود .

هرگز يك پسر جوان باین فکر نخواهد افتاد که بطور مثال خیاط بشود زیرا او میداند این کار مخصوص زنان است و هنری را که از دست يك زن ساخته شود نباید او بدست بگیرد .

از سوزن و شمشیر يك نفر به تنهایی نمی تواند استفاده کند اگر من فرمانروا بودم خیاطی و کارهای مربوط بسوزن را به مردان لنگه که کار دیگر از آنان ساخته نبود میدادم و کارهای نیزه داری را به مردان دیوانه و از جان گذشته می سپردم .

به مردان ناتوان و بی دست و پا و ترسو محکوم باین هستند که زندگی ساده ای داشته و کارهای زنان یا امثال آنها داشته باشند چقدر مضحک است در کشورهایی که ادعای کنند همه کس هر کاری انجام میدهد کارهای زنان را بدست مردان و کارهای

مردان را باختیار زنان گذاشته اند .

این اشتباهات را اصلاح کنید تا نتیجه کارهای شما درست باشد ممکن است من بشاگرد خود کارهای زننده و ناسالم را غدغن کنم اما از کارهای پر زحمت او را منع نمیکنم و حتی کارهای بسیار خطرناک هم برای او ضرر ندارد او با این کارها انرژی و لیاقت خود را تقویت می کند این کارها مخصوص مردان است و زنان نبایستی بآن نزدیک شوند چگونه ممکن است یک مرد شخصیت خود را لگد مال کرده و کارهای مخصوص زنان را که نباید در آن انرژی زیاد صرف شود از دست آنها بگیرد .

درایتالیا هیچ زنی را در دکانها نمی بینید و هیچ چیز عجیب تر از این نیست که کشورهایی مانند انگلستان و فرانسه بدون در نظر گرفتن این قوانین هرکاری را بر زنان وا میگذارند .

وقتی که زنها رو بانهای ظریف وزیر پوشهای زنانه را میفروشتند آیا عجب نیست که دستهای خشن مردان با این قبیل چیزها تماس پیدا کنند و برخلاف آن نیز اگر به بینیم سندانها را دستهای زنان صدا در میآورند کار بسیار بی قاعده ای است .

کارها و صنایع فلزی بسیار مفید است و شاید از همه کارها مفیدتر باشد با این حال تا اینکه دلیل کلی در دست نباشد من نمی خواهم پسر شما يك تعلبند یا قفل ساز یا آهنگر شود و میل ندارم که او با آن قیافه سیاه و آلوده در کوره کار کند و همانطور مایل نیستم که او بنا بشود و این کار هم کمتر از کفاشی نیست .

البته باید تمام کارها انجام شود اما کسی که بخواهد کاری را انتخاب کند باید شایسته آن باشد و نباید به عقیده این و آن کاری را که از دستش ساخته نیست دست بگیرد .

وقتی امیل بکار خود سوار شد من هم می خواهم با او کار کنم زیرا میدانم اگر ما هم بکاری دست بزنیم نتیجه آن بهتر از این است که او به تنهایی مشغول شود . بنابراین هر دو شاگرد یکدیگر می شویم و میل ندارم که مردم با ما مانند آقایان رفتار کنند زیرا خودمان هر دو شاگرد ماهری هستیم و این حرفه مورد علاقه ما است .

پتر کمپرتزار روسیه در کارگاه‌ها شغل نجاری و در اردوی سربازان سمت فرماندهی داشت نمیدانم شما درباره این پادشاه چه فکر میکنید .
آیا او را از نظر نجاری احترام میگذارید یا لیاقت و شایستگی او مورد توجه شماست .

ساده باشیم ولی کارهای ما مفید باشد با دست خودمان باعث بروز خودخواهی نشویم این افتخار نیست که ما زآنچه طبیعت بمانده روگردان باشیم این فکر غیر از اسارت چیزی بار نمیآورد .

می‌گویند که در کشور پادشاهان عثمانی قدیم پادشاه آن مایل بود که خودش کار دستی انجام دهد و همه میدانند که غالب اوقات کارهای پادشاهان بطور شاهکار از آب در میآید .

تقویت نیروی قضاوت

اکنون بموضوع خودمان برگردیم کودک ما حالا دیگر کودک نیست و داخل شخصیت خود شده است او دیگر همه چیز را شناخته خود را با آنها مربوط میداند پس از اینکه بدنش ورزیده شد ما با تمرینات خود موفق شدیم که روح او و نیروی قضاوتش را بکار بیندازیم .

باو یاد دادیم که باید دست و پای خود را با غرائز و استعداد های باطنی بکار بیندازد و او را يك موجود فعال و فکور بار آورديم و دیگر کاری نداریم جز اینکه او را مانند يك مرد کامل محبوب و حساس بسازیم باین معنی که برای بکار انداختن احساسات عقل و استعداد او را پرورش بدهیم .

اما قبل از اینکه داخل این مرحله جدید بشویم بهتر است توجه خود را بجائی معطوف داریم که از آنجا خارج شدیم و بدانیم با اینهمه زحمت و تقلب کجا رسیده ایم .
کودک ما در ابتدا غیر از احساس چیزی نداشت اما حالا فکر هم دارد و فقط احساس می‌کرد و اکنون میتواند قضاوت کند .

زیرا از مقایسه چندین نوع احساسات پشت سر هم و قضاوتی که درباره آن میشود يك نوع احساس مخلوط و درهمی ایجاد میشود که مانام آنرا فکر گذاشته ایم .

موضوع تشکیل فکر يك طریقه جدیدی است که روح آدمی را بکار میاندازد آن روحی که روی روابط درست و حقیقی تشکیل شود نام آنرا يك روح محکم می گذاریم و روحی که روی ظاهر حال بکار میافتد آن يك روح سطحی است و روحی که افکار را درست و منظم نسازد باید نام آنرا روح متزلزل گذاشت اما آن کسی که روابط خیالی برای خود می سازد که نه حقیقت دارد و نه صورت ظاهرش درست است او دیوانه است و بالاخره کسی که نمی تواند مقایسه کند آدم احمقی است استعدادی که کم و بیش می تواند افکار را با هم مقایسه نماید و روابط آن را بیابد از مرز کسانی است که بعدها منظم میشود .

افکار ساده احساساتی است که از لحاظ مقایسه بدست آمده و در احساسات ساده قضاوتهائی یافت میشود که نوع آن از احساسات درهم بهتر است .

در احساسات انسان قضاوتها همیشه تفکر آ میزاست و می خواهد بگوید که آن چیز را احساس کرده اما در افکار درست قضاوتها فعال است و بحقیقت نزدیک میشود مقایسه میکند و روابطی را که احساس ندانسته تشخیص میدهد .

این تفاوت بزرگی است اما اهمیت دارد طبیعت هرگز ما را گول نمی زند این ما هستیم که خود را فریب میدهم .

ما میخواهیم يك پنبه زده ای را بکودك بخورانیم او عاشق را به دهان نزدیک میکند اما بدون اینکه بداند این چیست لبهایش پنبه می کند و فریاد می کشد : آه این لبهایم را سوزاند .

اوشدیدا این احساس را میکند اما نمی شناسد چیست و آنرا از آتش فرق نمی گذارد و خیال می کند حقیقه او را سوزانده است .

با این حال گول می خورد و اثر سرما او را ناراحت میکند در حالیکه احساس گرما نکرده است زیرا این دو حس سرما و گرما را از هم تشخیص نمیدهد و این ما هستیم که میدانیم با هم تفاوت دارد .

احساس کودک نیست که فریب خورده بلکه قضاوت او است که دچار اشتباه شده است.

همینطور است کسی که برای اولین بار آئینه‌ای یا دور بین عکاسی را دیده یا در وسط تابستان یا زمستان داخل زیر زمینی شده و یا دست سرد یا گرم خود را در آب نیم گرم فرو برده است.

اگر بتواند آن چه را که دیده یا چیزی را که احساس کرده بگوید در صورتیکه قضاوتش فعال باشد ممکن نیست دچار اشتباه شود زیرا مقایسه می‌کند اما اگر روابط آنرا تشخیص ندهد در اینصورت بطور مطلق اشتباه کرده و برای رفع اشتباه لازم است که تجربه کند.

در شب لکه های ابر را که از روی ماه می‌گذرد بکودک نشان بدهید . او تصور می‌کند که این ماه است که از جهت عکس حرکت میکند و ابرها ساکت ایستاده اند .

گمان او در اثربك تصور ناگهانی است برای اینکه او همیشه دیده است که چیزهای كوچك بیشتر از بزرگها حرکت می‌کنند و ابرها بنظر او بزرگتر از ماه است و قادر نیست دوری مسافت را درك کند .

وقتی در داخل کشتی متحرك ساحل را کمی از خود دورتر مشاهده می‌کند دچار اشتباه عکس آن میشود و خیال می‌کند زمین در حال دویدن است زیرا چون خودش را در حال حرکت احساس نمیکند به کشتی و زمین و دریا می‌نگرد و تمام افق را در حال سکوت دیده و فقط قسمتی از ساحل را متحرك میداند .

دفعه اولی که کودک چوبی را تانیمه در آب می‌بینند آنرا شکسته تصور می‌کند احساس او درست است زیرا ماهم وقتی دلیل آنرا نمیدانستیم و اینطور تصور میکردیم و اگر از او پرسید چه می‌بینید پاسخ میدهد . این چوب شکسته است .

او راست می‌گوید زیرا در حقیقت از لحاظ احساس چوب شکسته است و در

حالی که قضاوتش او را فریب داده مسافتی دور می شود و باز نگاه می کند و می گوید .

بلی این چوب شکسته است در اینجا است که اشتباه کرده .
برای چه ؟

زیرا حالا فکر او فعال است و قضاوت او از لحاظ توجه نیست بلکه از لحاظ شکسته بودن چوب است .

بنابر این از آنجائیکه تمام اشتباهات ما ناشی از قضاوت است ثابت میشود که اگر ما هیچوقت قوه قضاوت نداشتیم احتیاجی بدانستن چیز ها پیدا نمی کردیم و خود را فریب نمیدادیم و از این جهالت خود بسیار خرسند بودیم در حالیکه اکنون آن خوشبختی را نداریم .

چه کسی این موضوع را انکار می کند در حالیکه دانشمندان هزار موضوع حقیقی را نمیدانند بالطبع مادران نیز آنرا هرگز نخواهند دانست .

آیا دانشمندان از دیگران بحقیقت نزدیکترند ؟ برعکس هرچه جلو میروند از حقیقت دورتر میشوند زیرا همین حس خود خواهی حقایق را در نظرشان تاریک تر می سازد و هر حقیقتی را که بدست بیاورند با هزاران قضاوت غلط همراه است .

و این فرضیه کاملا حقیقی است که کمپانی دانشمندان اروپا مکتب های عمومی دروغ سازی است و شاید اشتباهات آکادمی ها خیلی بیشتر از مردم عادی دنیا باشد .

از آنجائیکه هر چه مردم بدانند اشتباهاتشان بیشتر است پس بهترین وسیله احتراز از اشتباه نادانی صرف است .

اگر هیچ قضاوت نکنید اشتباه نخواهید کرد این درس طبیعت است که از علم ارزش بیشتر دارد

یک آدم وحشی هرگز بخود زحمت نمیدهد که برود عجایب ماشین الکتریسته را تماشا کند .

بمن چه مربوط است ! این کلام معمولی مردمان جاهل و مناسب ترین تکیه گاه عاقلان است .

متأسفانه ما این کلام را زیاد بکار نمی بریم از روزیکه پیوسته بموجودات جهان شده ایم همه چیز را مربوط بخود میدانیم و کنجکاوی ما با کمک نیازمندیها دامنه اش وسیع تر شده است .

بمن می گویند که منهم از عالم طبیعت خارج شده ام اما گمان ندارم این طور باشد زیرا طبیعت با عقاید مردم کار ندارد او وسائلی برای رفع نیازمندی بدست ما می دهد .

اما این نیازمندیها به نسبت مردم قابل تغییر است زیرا این يك انسان طبیعی که در عالم طبیعت زندگی می کند و انسان طبیعی که در حالت اجتماع زیست می کند تفاوت بسیار است .

امیل يك موجود وحشی نیست که در بیابانها سرگردان شود بلکه او يك آدم و صبی است که برای شهرها ساخته شده پس او باید بتواند احتیاجات خود را در این شهر یافته و از ساکنین آن استفاده کند و جدا از آنها با آن زندگی کند .

برای اینکه در بحبوحه این همه روابط جدید او باید علیرغم دلخواه خویش قضاوت کند پس باو راه قضاوت کردن را بیاموزیم .

بهترین راه آموزش قضاوت خوب آن است که آزمایش های خود را ساده کنیم و یا اینکه بدون اشتباه کردن از آن بگذریم و از آن نتیجه می شود بعد از اینکه توانستیم روابط احساسات را با یکدیگر بسنجیم بعد از آن بایستی رابطه هر احساسی را با خودش مورد مطالعه قرار داد بدون اینکه احتیاج باین باشد که از احساس دیگر کمک بگیریم بنابر این هر يك از این احساس ها برای ما بصورت يك فکر در می آید و این فکر همیشه با حقیقت تناسب خواهد داشت .

این است اسلوب درستی که من در نظر داشتم برای دوره سوم زندگی کودک مورد استفاده قرار گیرد .

این نوع اسلوب کمی صبر و حوصله و توجه و تمرکز فکر لازم دارد که غالب مربیان

قادر با انجام آن نیستند و بدون آن‌هم شاگرد هرگز راه فکر کردن را یاد نمی‌گیرد .
اگر در زمان حاضر کودک از چوب شکسته آب در تردید است برای اینکه باو
نمی‌گوئید آنرا از آب خارج سازد و از دیدن آن ممکن است از تردید بیرون بیاید اما
باید دید در این آزمایش چه چیز باو آموخته‌اید ، هیچ چیز غیر از آنچه که خودش یاد
گرفته است .

اما این تنها کار ما نیست زیرا بجای اینکه حقیقت را با آنها نشان بدهیم بایستی
راه پیدا کردن حقیقت را بیاموزند و برای تعلیم دادن آنها نباید خیلی زود نقاط انحرافی
را روشن ساخت . اکنون امیل را برای شما مثال می‌آوریم .
در ابتدا کودک که خوب تربیت شده باشد فوراً پاسخ دو سؤال اول بشما خواهد
داد و خواهد گفت بلی این چوب شکسته است .

اما من گمان نمی‌کنم که امیل اینطور پاسخ بدهد او چون شتابی ندارد که به این
زودی همه چیز را بداند یا نشان بدهد که میداند در قضاوت کردن هم شتاب نمی‌کند و
تا حقیقت را نداند قضاوت نمی‌کند از آن گذشته چون او میداند که سؤالات من باین
سادگی نیست و باید چیز دیگر در آن نهفته باشد از این جهت عادت نکرده است که
احتمالاً پاسخ بدهد و برعکس در هر مورد تردید دارد و خود را دقیق می‌کند و قبل از
پاسخ دادن درباره آن فکر می‌کند هرگز بمن پاسخی نمی‌دهد که خودش از آن راضی
نباشد هم من و هم او اصراری نداریم که تمام حقایق را بدانیم اما سعی می‌کنیم دچار
اشتباه نشویم .

این چوب که تا نصف آن بآب فرو رفته برای اینکه بدانیم آیا شکسته است یا خیر
قبل از دانستن آن چیزهای دیگر را باید بدانیم که بسیار در جای خود حائز
اهمیت است .

۱ - ابتدا یکدور باطراف چوب چرخ می‌زنیم و می‌بینیم که این شکستگی با ما
می‌چرخد پس از این چشم ما است که جای خود را تغییر می‌دهد در حالیکه نگاه ما جسم
آن چوب را حرکت نمیدهد .

۲ - ما نظر خود را بنوک آن چوب که بآب فرو رفته می‌دوزیم در این وقت می‌بینیم

که چوب انحناء ندارد و نوک خارج از آب کجی سردیگر آنرا از نظر ما مخفی می کند آیا این چشم ما است که کجی چوب را ضاف کرده است .

۳ - سطح آب را تکان میدهم می بینم که چوب در چندین نقطه انحناء پیدا می کند و با امواج آب کج و راست میشود فکر می کنیم آیا این حرکتی که بآب داده ایم باعث شده است که چوب انحناء پیدا کند .

۴ - آب را بجریان بیندازیم و ملاحظه می کنیم که هر چه آب پائین تر میرود قطعه چوب بیشتر راست میشود باید دلیل آنرا بدانیم و یقین داریم که چشمان ما را فریب میدهد زیرا ما باین چشم اطمینان داریم که بما دروغ نمی گوید .

فرض کنیم که کودک آنقدر گیج و احمق باشد که نتواند از این آزمایشها نتیجه بگیرد پس باید حس لامسه را به کمک حس بینائی بیاوریم و بجای اینکه چوب را از آب خارج سازیم بهمان حال باقی بگذاریم و اجازه بدهیم که بچه سر تا سر آن را لمس کند و خواهد دید که چوب زاویه ای ندارد پس شکسته است .

بعن خواهیم گفت که در این مسئله قضاوت تنها دخالت ندارد و نیروی دلیل تراشی بما کمک می کند درست است اما می بینید به محض اینکه روح شما تبدیل بفکر شد هر نوع قضاوت يك نوع تعقل به دلیل تراشی است وجدان یا اصل هر نوع قضاوت نیروی تعقل است و وقتی يك حس را با حس دیگر مقایسه کردیم این کار خودش تعقل است و نیروی عقل در آن دخالت دارد بنابراین هم قضاوت و تفکر هر دو یکی است .

امیل علم معرفت اجسام را ندارد و من می خواهم که این علم را در اطراف آزمایش چوب یاد بگیرد او تا آن روز حشره ای را کالبد شکافی نکرده و از لکه های موجود در آفتاب اطلاعی ندارد و نمیداند میکروسکوپ یا تلسکوپ چیست و او با ندانستن این چیزها شما را مسخره می کند تقصیر با آنها نیست زیرا قبل از اینکه با این ابزار آلات آشنا شود من سعی می کنم که خودش آنها را اختراع کند اما شما می گوئید این کار باین زودیها انجام نمی شود .

اتفاقاً روح تمام اسلوب من در این قسمت است اگر کودک توپی را بین انگشتان حلقه زده اش رد کند و احساس نماید که دو توپ از بین انگشتانش رفته تا خودش پی

باین اشتباه ببرد من چیزی در این خصوص باو نمیگویم .
این تذکرات بنظرم کفایت می کند که شما مطمئن شوید شاگردم تا امروز چقدر پیشرفت کرده و چه راههایی را تا اینجا پیموده است اما شما از این همه چیزهای مختلف که باو نشان داده ام وحشت می کنید و بفکر تان میرسید که ممکن است روح کوچک او در مقابل این همه معلومات خسته شود .

اما کاملاً برعکس است زیرا من او را امتحان می کنم که این چیزها را نداند من فقط راه علم را باو نشان میدهم این راه او را بحقیقت نزدیک می کند اما برای رسیدن بآن باید وقت زیاد صرف کنید قدم های اول را با او برمیدارم تا راه را بشناسد اما هرگز باو اجازه نمیدهم که از مرحله زیاد دور شود .

وقتی دانست که خودش باید یاد بگیرد از عقل خود و دیگران استفاده می کند زیرا هر چیزی را خودش باید بیاموزد و این امر طبیعی است که اشتباهات ما بیشتر از طرف دیگران است اگر خودمان استدلال کنیم زودتر بحقیقت نزدیک میشویم .
این کاریک مزیت دیگری دارد که در کارها به تناسب نیروی خودش پیش میرود روح انسان بطوری است که زیاد تر از توانائی خود کاری را دنبال نمیکند .

امیل چیزهای زیاد نمیداند اما آنچه را که میداند حقیقت محض است هیچ چیز را بطور نصف نمیداند و از تعداد چیزهای کمی که بآن آشنا شده برای او کافی است ولی میداند که بسیاری چیزهای دیگر در جهان یافت میشود که باید بعدها بداند .
چیزهایی را که امیل میداند غالباً نتیجه آنها طبیعی است او نام تاریخ یا علوم منافیزیک را هنوز ننشیده و فقط روابط اصلی انسان را با چیزها میداند اما کوچکترین اطلاعی از روابط سختی انسانهای بایکدیگر ندارد .

او بطور مختصر میتواند افکار را عمومیت بدهد و اما چیزهای غیر طبیعی را نمی شناسد او خواص عمومی اجسام را میداند ولی درباره این خواص استدلال نمی کند او با کمک هندسه سطح ظاهری اشیاء را دانسته و با علائم مخصوص بعضی از خواص آنها میداند .
اوسمی نمیکند اشیاء را از طبیعت خودشان بشناسد ولی فقط از راه روابطی که با آنها دارد آنها را شناخته هر چیز که برای او ارزش داشته باشد و برای خود لازم بداند

می شناسد .

امیل موجودی فعال و خوش خلق ، صبور و محکم و با جسارت است تصور او هرگز آنقدر وسیع نیست که چیزها را برای خود بزرگ کرده و احساس خطر کند درباره بدیها حساسیت مختصری دارد و میتواند تحمل درد نماید زیرا عادت نکرده است که با سر نوشت خود همکاری کند .

درباره مرگ چیزهایی را میداند که بسیار ساده و معمولی است اما چون عادت کرده است که بدون بی تابی تسلیم هر چیز شود وقتی که بخواهد بمیرد بدون آه و ناله و شکایت تسلیم مرگ میشود .

این آخرین چیزی است که طبیعت با او آموخته و آن عبارت از این است که آزاد زندگی کند و بچیزهایی که مردم بآن دلبستگی زیاد دارند علاقه مفرط نشان نمیدهد . بطور خلاصه آنچه را که با امیل تماس دارد آنها را می شناسد و عادت کرده است که بدون پشتیبانی دیگران زندگی کند و صلاح بر این میداند که دیگران نیز درباره او فکر نکنند او از کسی توقع ندارد و خود را نیز مدیون کسی نمیداند .

او خود را در اجتماع انسانی تنها میدانند و فقط درباره يك فرد تنها فکرمی کند و بخود تلقین کرده است که فقط درباره خودش فکر کند و او همانطوری است که سایر کودکان در همین سن و سال باید اینطور باشند او در زندگی دچار هیچ اشتباهی نیست عیب و نقصی هم در خود نمی بیند .

او بدنی سالم و اعضائی چابك و روحی درست و باك دارد قلبش کاملاً آزاد و خالی از هر تمایلی است .

خود خواهی او و چیزی مانند آن در وجودش شدت زیاد ندارد بدون اینکه مزاحم زندگی دیگری باشد او خوشحال است و آزاد و تنها در جائی که طبیعت اجازه میدهد زندگی کرده است .

کتاب چهارم

چه زود از این جهان میرویم يك ربع زندگی ما بدون اینکه چیزی درك کنیم می گذرد و یک ربع آخر زندگی ما زمانی است که دیگر از زندگی لذت نمی بریم. در ابتدا معنی زندگی را نمیدانیم در دوره آخر آن توانائی نداریم و فاصله بین این دو دوره که برای ما باقی میماند در خواب و کار و دردورنج و ناگواریها و هر نوع بدبختی میگذرد.

زندگی انسان خیلی کوتاه تر از مدتی است که در این جهان است و در این مدت کم آنقدر فرصت نداریم که از لذائذ زندگی بهره مند شویم. از يك طرف لحظه مرگ از روز تولد خیلی فاصله دارد اما وقتی این مدت دراز بخوبی بگذرد بنظر ما کوتاه می آید. در واقع ما دو مرتبه بدنیا می آئیم يك مرتبه برای وجود داشتن و بار دیگر برای زندگی کردن.

یک دفعه برای نوع انسان بدنیا می آئیم و دفعه دیگر برای اینکه از جنس خود استفاده کنیم.

در دوران کودکی جنس نروماده قابل تشخیص نیست هر دو دارای يك نوع صورت و قیافه و آب و رنگ و صدا هستند همه چیز آنها یکسان است. دختر بچه ها و پسر بچه ها هر دو کودک اند و از لحاظ نام و نشان ظاهری فرقی ندارند.

جنس های نر که از پیشرفت امور جنسی آنها جلوگیری میشود در تمام دوره زندگی

همیشه بظاهر مرداند اما حکم يك بچه بزرگ را دارند.
 اما مرد موجودی است که معمولا نباید برای همیشه کودک بماند و در مدتی که طبیعت برای او مقدر کرده از عالم کودکی خارج میشود و این دوره بحرانی در زندگی او تأثیر زیاد خواهد داشت.
 خروش و غریو دریا نماینده طوفان نزدیک است و ماهی های دریا با حرکات ناراحت خود خبر وقوع طوفان را میدهند.
 در زندگی انسان هم همینطور است ابتدا در اخلاق او تغییری حاصل شده و ناراحتی هارو باز دیاد میگذارد.
 روح او در حال دست و پا زدن است و کودک در حال عادی نیست و حاضر نیست در مقابل هیچ صدا اطاعت کند مانند شیری است که به قفس افتاده کسی را نمی شناسد و حکومت و تسلط هیچکس را نمی پذیرد.
 در اثر ظهور کوچترین نشانه اضطراب اخلاقی قیافه انسان نیز تغییر حال پیدا می کند.

قیافه اش بارور می شود و حالت مخصوصی بخود میگیرد و موهای نرم و کم رنگی که در صورتش ظاهر میشود او را بصورت يك انسان کامل در می آورد صدایش رگبار می شود او در آنوقت نه بچه است نه مرد و نمی تواند آنهنگ هیچکدام را بخود بگیرد. چشمانش و اعضای داخل و خارجش که تا امروز فعالیت نداشتند ظاهر مردانه ای بخود می گیرد.

آتش در درون او را تحریک میکند با این حال چشمان زنده اش حالت ساده و بیگانه ای دارد اما مثل اول ساکت و آرام نیست حالا حس می کند که میتواند خیلی چیزها بگوید و شروع بفریاد کشیدن می کند.
 قبل از اینکه احساس خود را درک کند حساس میشود و بدون هیچ دلیل مضطرب و نگران می گردد.

تمام این تغییرات با هستگی جلو می آید و با انسان فرصت میدهند اما اگر حوادث او شدت کند و اگر ناراحتی او بخشم تبدیل شود و هرگاه لحظه بلحظه تحریک شود یا

متأثر گردد، اگر بدون دلیل اشک بریزد، اگر چیزهایی که برای او خطرناک میشوند او را ناراحت سازند رگهای بدنش متورم شده چشمانش شرربار میشود.

اگر در آن حال دست زنی با او تماس پیدا کند او را میلراند و اگر در مقابل این زن تحریک شود وای بر حال او که اولین قهرمان میدان دار او نیست در این حال است که باید باو بگوئیم مواظب خودت باش زیرا ممکن است بادهای مخالف بوزد و کشتی زندگی ترا واژگون سازد.

اینجا دوره دوم تولد انسان است که درباره آن اشاره کردم در اینجا است که حقیقه انسان برای زندگی متولد میشود و هیچ موجودی برای او ناشناس نیست. تا اینجا درباره بازیهای کودکان صحبت می کردم اما این بازیها در حال حاضر مهم و بزرگ میشوند.

این دوره که پایان تربیت معمولی است آغاز دوره ای است که زندگی ما سر گرفته میشود ولی برای اینکه این دوره را خوب بشناسیم لازم است مواد مهمتری را گوشزد نمائیم.

تمایلات و هوسهای ما مهمترین وسیله صیانت نفس ما است و اگر ما بخواهیم این تمایلات یا این وسائل را خراب کنیم کار احمقانه ای است. این مثل آن است که بخواهیم قوانین طبیعت را بهم زده و سازمانی را که خدا داده است واژگون سازیم.

اگر خداوند ب انسان می گفت هوا و هوس را که بتو داده ام ترك كن خداوند نمی خواست که انسان از هوسهای خود دست بکشد و انسان هم موجودی می شد که از آن صرف نظر نماید و خداوند هم کسی نیست که این فرمان نامعقول را بدهد زیرا کاری را که خداوند می خواهد انسان عمل کند این فرمان را بوسیله کسی دیگر ابلاغ نمی کرد خودش باو میگفت یعنی آنرا در قلب انسان ثبت میکرد.

اما من عقیده دارم کسیکه بخواهد از تمایلاتی که خداوند ب او داده منع شود دیوانه تر از آن کسی است که خودش آنرا از بین می برد و کسانی که برخلاف این فکر کرده اند عقیده من این است که منظور مرا درك نکرده اند.

آیا شما اینطور فکر می کنید که آنچه که در طبیعت انسان وجود دارد و هر چه را که ما احساس می کنیم یا در دیگران می بینیم تمام آنها ساخته طبیعت باشد. درست است سرچشمه تمام آنها طبیعی است اما هزاران جویبار مختلف در آن داخل شده و مانند شط بزرگی است که پی در پی عظیم تر می شود و بزحمت می توان در آن قطراتی چند از سرچشمه اولی بدست آورد.

تمایلات طبیعی ما بسیار محدود و وسیله ای برای آزادی ما است و جان ما را حفظ می کند.

تمام هوسهای که ما را فاسد می سازد از هوسهای افراطی کسب می کنیم. سرچشمه تمایلات ما و ریشه اصلی آن که در تمام مدت زندگی با ما همراه است عشق بخود انسان است این تنها میل اصلی و قدیمی و ابدی ما است و آنچه که غیر از این در ما بوجود آمده آنرا از خارج کسب می کنیم.

غالب هوسهای افراطی و اکتسابی ما دارای علت هائی است که بدون این سببها هرگز بوجود نمی آمد و این تمایلات اکتسابی بجای اینکه مفید باشند مضرواقع می شوند اولین ریشه را فاسد و جای آنرا می گیرند.

از این جهت است که اگر انسان خود را خارج از طبیعت فرض می کند و برخلاف صلاح خویش قدم بر میدارد.

عشق بخود همیشه خوب و متناسب نظم طبیعت است و هر کسی که ماهور حفظ خویش می باشد اولین و مهمترین وظیفه او این است که در حفظ جان خویش بکوشد. اکنون در مقابل این وظیفه اگر نفعی نداشته باشد برای چه این زحمت را بخود میدهد.

بنابراین باید خود را دوست بداریم تا بتوانیم خود را حفظ کنیم و بایستی بیش از هر چیز خود را دوست بداریم و با احساسی مشابه آن چیز هائی را که باعث حفظ جان ما است پرستش کنیم.

هر کودکی بدایه خود وابسته است.

در تواریخ مسطور است که رومولوس بانی شهر روم بمادرش که بچه گرگی بود

و او را شیر میداد علاقه داشت از این جهت بود که علامت شهر روم قدیم رومولوس را نشان میداد که از پستان يك ماده گرك شیر می خورد.

در ابتدا این وابستگی چیزی است و آنچه را که باعث آسایش انسان است بخود میکشد یا خودش بسوی او کشیده میشود و آنچه را که برای او مضراست آنرا از خود میراند و مانند يك غریزه ناپیدا بسوی آن رهبری میشود.

چیزی که این غریزه را با احساس تبدیل میکند وابستگی به عشق و عداوت و تنفر است و اینهم يك نوع قصد نامعلومی است که ما را بسوی نفع و ضرر میکشاند.

انسان بسوی موجودات غیر حساس که از آن نفرت دارد عشق نمیورزد اما آنچه را که ما میبینیم برخلاف یا بمیل ما عمل میشود احساس برخلاف آنچه نشان میدهند در ما بوجود میآورند.

آنچه که بدرد ما می خورد مورد تجسس ما است و آنچه را که بما خدمت می کند آنها را دوست داریم و آنچه برای ما مضراست از آن می گریزیم و آنچه را که می خواهد بما ضرر برساند از آن متنفر میشویم.

اولین توجه کودک دوست داشتن خودش است و مسئله دوم که مشتاق از آن است دوست داشتن چیزهایی است که در پیرامون او قرار دارد زیرا در دوران ناتوانی کسی را نمی شناسد مگر اینکه با او کمک کند این غریزه در حال فعالیت است.

ابتدا اینکه وابستگی او برای دایه و مربی خود از طریق عادت است برای اینکه بآنها احتیاج دارد بدنبالشان میرود و احساس میکند از آنها استفاده میکند و این عمل فقط شناسائی است و شاید موضوع خوش آمدن در بین نباشد و مدت زیادی فرصت لازم دارد تا او بداند که این اشخاص برای او مفیدند و فقط برای اینکه بآنها احتیاج دارد محبت میورزند

بنابر این يك کودک علاقه مند بآسایش است زیرا می بیند آنچه که در دسترس او واقع است برای کمک با او آماده اند و از این مشاهده احساس مساعدی در او بوجود می آید و نوع خود را دوست میدارد.

اما هر چه احتیاجات و روابط او وسعت می یابد پیوستگی او و احساس رابطه پیدا

کردن بدیگری ددترداو بیدار شود .

در نتیجه این احساسات کودک فرمانروا، حسود، فریب کار و لجوج میشود. اگر او را مجبور باطاعت نمایند چون فایده آنرا احساس نمی کند بفکرش میرسد این فرمان در راه هوا و هوس است و می خواهند او را بر سر بگذارند از این جهت نافرمانی می کند.

ولی اگر با اطاعت کنند شاد میشود اما در مقابل کوچکترین مقاومت احساس شورش می کند صندلیها را بهم میزند و میز را سرنگون میسازد.

وقتی احتیاجات حقیقی ما رفع شود عشق به نفس انسان ارضاء میشود اما حس خودخواهی هرگز رضایت حاصل نمیکند زیرا این احساس که بوسیله آن خود را از دیگران برتر میدانیم، کودک را وادار می سازد که بخواهد آنها او را بر خودشان ترجیح دهند و این کار هم غیر ممکن است.

باین ترتیب است که احساسات پاک و شیرین ما از عشق بخود و احساسات ناپاک و نفرت آمیز و از خودخواهی بوجود می آید و تنها چیزی که انسان را خوب و پاک می سازد نیاز کم داشتن و کم خود را با دیگران مقایسه کردن است و چیزی که قهر آنهارا بر ابرارت و پستی سوق میدهد نیاز زیاد داشتن و متوسل شدن بدیگران است.

روی این اصل مسلم است که میتوان تشخیص داد چگونه ممکن است کودک را بسوی بدی یا خوبی کشاند.

این موضوع نیز مسلم است که انسان چون نمیتواند تنها زندگی کند زندگی خوب باشکال بدست می آید و این اشکال با روابط آنها با هم زیاد میشود و مخصوصاً باین جهت است که مخاطرات اجتماع علم و صنعت را برای ما ضروری میسازد و برای بدست آوردن نیازهای بیشتر بسوی فساد و تباهی کشیده می شویم .

موضوعی اساسی برای دانستن اصول روابط بین آنها است تا وقتی که چیزها را نمی شناسد باید برای شناختن چیزها صرف وقت کند این کار دوران کودکی او است و هنگامیکه روح خود را شناخت باید راه رابطه با سایرین را پیدا کند و این کار دوران

زندگی او است و باید از لحظه‌ای که ما آغاز کرده‌ایم شروع کند و بجائی برسد که ما رسیده‌ایم.

روزی که انسان احساس کرد نیاز يك رفيق دارد دیگر او خود منزوی نیست و قلبش در تنهایی بسر نمی‌برد و تمام روابط او با هم جنسان و کلیه تأثیرات روحی او در اینجا بوجود می‌آید و اولین تمایل و احساس او روی تمایل دیگران استوار می‌گردد. تمایلات غریزی ما نامحدود است يك جنس بسوی جنس مخالف کشیده میشود این اولین جنبش طبیعت است و احساس برتری جستن و علاقه یافتن کار عادت ما است. باید زمانها بگذرد و چیزها را بدانیم تا بتوانیم شایستگی دوست داشتن را پیدا کنیم تا انسان تفاوت نکند نمی‌تواند دوست بدارد تا حدی مقایسه اوقوی نشود نمی‌تواند چیزی را از چیز دیگر برتر بداند.

این تفاوتها بدون اینکه ما احساس کنیم پیش می‌آید اما حقیقتی ندارند عشق حقیقی بهر صورتی باشد مورد احترام مردم است زیرا با اینکه شدت و بهران آن ما را سرگردان می‌کند باز هم انسان بآن علاقه ندارد با اینکه عشق را مخالف عقل میدانند معهذا زائیده عقل است و با وجود اینکه عشق را نایبنا میدانند چشمان او بهتر از ما می‌بیند و روابطی را که ما احساس نمی‌کنیم تشخیص میدهد. کسی که درباره لیاقت اشخاص یا زیبایی ارزشی قائل است هر زنی در مقابل او خوب است و مقدم او را گرامی میدارد.

با اینکه ایجاد عشق از کارهای طبیعت است معهذا تمایلات ما برای آن قانون می‌سازد و باین جهت است که می‌بینیم صرف نظر از عشق و علاقه يك جنس با جنس مخالف انسان زیاد نسبت بدیگران علاقه ندارد عشق همیشه باید متقابل باشد برای اینکه کسی ما را دوست بدارد باید خود را دوست داشتنی در آوریم آنقدر خوب باشیم که در نظر او بهتر جلوه کنیم و در اینجا است که پس از بیدار شدن عشق، حسادت هم ایجاد میشود.

با عشق و دوستی رقابت و گاهی نفرت هم بوجود می‌آید و از شدت این احساسات التهاب آمیز است که همه گونه غرائز انسان شروع بقعالت می‌کند این افکار را وسعت

بدهید، به بینید خودخواهی انسان چگونه جای عشق رامی گیرد و چگونه میشود که وقتی عشق بخود دانستن قطع شد بشکل غرور در افراد بوجود آمده و حس خودخواهی جای همه چیز رامی گیرد.

این نوع احساسات چون در قالب کودکان ریشه‌ای ندارد خود بخود بوجود نمی‌آید این ماهستیم که آنرا داریم و بواسطه اشتباهات ما است که در قلب اوریشه می‌کند اما قالب جوان دارای چنین استعدادی نیست باید اسلوب را عوض کنیم تا این احساس بارور نشود.

در باره این موضوع مهم کمی فکر کنیم دوران کودکی آنقدرها مستعد نیست که مانند مردان بزرگ بتواند این احساس قوی را در خود نگاه دارد و در آب و هوای نواحی مختلف تفاوت زیاد دارد.

همه کس میدانند که استعدادهای مختلف در هواها و مناطق گرم و سرد باهم تفاوت دارند و مشاهده می‌کنیم که بیشتر از اوقات مزاجهای گرم و تند خیلی زودتر از دیگران شکل خاصی بخود می‌گیرند.

اما در پاره علت‌های آن ممکن است اشتباه کنند و گاهی از اوقات چیزی را که مربوط بروح است و بوضع مزاجی ظاهری نسبت میدهند و این یکی از اشتباهات بزرگ فلاسفه قرن ما است.

تعلیمات از راه طبیعت خیلی بتدریج و دیر تأثیر است و آموزش انسانی گاهی خارج از طبیعی و سریع است در حالت اول احساس تصور انسان را بیدار می‌کند و در حالت دوم تصور احساس را تحریک می‌کند و بآن یک فعالیت غیر عادی میدهد که ابتدا انسان را عصبی بعد ناتوان می‌سازد سپس نوع انسان آنرا تقویت می‌کند.

یکی از فائزات مهم آب و هوا این است که توانائی‌های جنسی نزد مردم تعلیم یافته و قانون‌دان خیلی سریع‌تر از مردمان بیسواد است.

بوفن طبیعی دان مشهور در کتاب خود می‌نویسد در شهرها و در خانواده‌های ثروتمند کودکان از غذاهای خوب و ماکول تقویت میشوند و زودتر از دیگران به سن بلوغ جنسی میرسند اما دردهات و خانواده‌های فقیر بچه‌ها خیلی دیر بالغ میشوند زیرا

غذای خوب و مرتب نخورده‌اند و باید سه یا چهار سال بگذرد تا بسن بلوغ برسند .
 این توجه را من قبول دارم اما اثبات آن مشکل است زیرا در کشور هائی که دهقانان خوب تقویت می‌کنند مانند ایتالیا و جنوب فرانسه باز هم دختر و پسر ها از شهری‌ها دیرتر بالغ میشوند و گاهی برای تحریک آنها بعضی دارو های گیاهی مقوی می‌خورانند و تعجب آور است که در این دهکده‌ها پسر بچه‌های بسیار نیرومند مانند مردان دیده می‌شوند با این حال صدایشان هنوز کلفت نباشد و وریش در نیاورده‌اند و دختران این دهکده‌ها با داشتن عضلات قوی از امور جنسی اطلاعی ندارند .

کودکان بطور عموم دارای يك نوع تمایل مخصوص بسوی فساد دارند و با اینکه تعلیمات درست می‌گیرند و تاجائی که ممکن است آنان را از افکار بد باز میدارند با این حال حس کنجکاویشان تحریک میشود .

در واقع مثل این است آنچه را که می‌خواهند از آنان مخفی کنند بیشتر نسبت بآن موضوع روشن تر میشوند .

در این مورد هم آزمایش کنید خواهید دید این اسلوب مخفی کردن از کودکان تاچه حد عمل طبیعت را تشدید کرده و مزاج کودک را عوض می‌کند .

در اینجا این تأثیر علت‌های زیاد دارد که کودکان را بجای اینکه نیرومند سازد و ثبات آنان را در شهرها تغییر میدهد و غالب بچه‌های جوان را می‌بینم از ابتدای جوانی جثه‌شان کوچک و ناتوان و بی‌قواره می‌ماند و بجای اینکه بزرگ شوند بدنشان لاغر و لرزان شده و مانند درخت انگوری که میوه آنرا در بهار چیده باشند و در پائیز پژمرده میشوند .

باید در نزد مردمان خشن و ساده زندگی کرد یادداشت تاچه سن و سالی ممکن است کودک در حال جهالت و بی‌خبری باقی بماند .

مشاهده دو جنس مخالف که قلب کودکانه خود را یکدیگر سپرده و در راز و نیازهای کودکانه در هم فرو می‌روند خود يك منظره بسیار جالب و تماشائی است و هنگامیکه این دو جنس مخالف زن و شوهر میشوند ابتدا این دو نفر بطور طبیعی بدن خود را در اختیار یکدیگر می‌کنند و بهم عشق می‌ورزند و کودکان سالم و زیبا میوه شیرین این علاقه و هم بستگی شده و از آن لذت وافر می‌برند .

اگر سن و سالی که مرد بدوران شناسائی امور جنسی میرسد از لحاظ تأثیر تربیت بیشتر از جریان طبیعت اختلاف پیدا می کند از این موضوع نتیجه میشود که میتوان از راه آموزش و پرورش تاجائی که بخواهیم این عمل را به عقب بیندازیم .

از این افکار این نتیجه برای من حاصل میشود اگر میخواهیم در مورد کنجکاوی هائی که آنها درباره اشیاء دارند آنان را روشن کنیم و یا بنظرمان میرسد که برای دور کردن آنها از شناسائی امور جنسی کودکان را با شتاب بیندازیم من عقیده دارم که هیچکدام از این دو کار را نباید کرد .

ابتدا اینکه کنجکاوی کودکان در امور جنسی پیش نیاید مگر اینکه حادثه ای واقع شود باید نگری کرد که این موارد واقع نشود و در مرحله دوم اگر نخواستید پاسخ درست در این موضوع بدهید او را فریب ندهید و بهتر است بجای جواب او را وادار بسکوت کنید در این صورت باودروغ نگفته اید .

اگر موضوع را در نظر اوساده نمایش دهید هیچ ناراحت نمیشود و اگر هم خواستند پاسخ بدهید جوابها باید در کمال سادگی و بدون ناراحتی و بدون خندیدن داده شود کنجکاوی بچه را خاموش کردن خیلی بهتر از تحریک کردن او است .

پاسخهای شما اگر ساده و کوتاه و موقرانه و بدون احساس تردید باشد معینا لازم نیست اضافه کنیم که بایستی هر چه می گوئید عین حقیقت باشد .

اگر بکودکان خطر دروغ گوئی به بزرگترها را گوشزد نمائید آنها هم فکر می کنند که میتوان دروغ را گفت اشاره کردن بموضوع دروغ تمام زحمتی را که برای تربیت او کشیده اید بهدر خواهد داد .

يك دروغ آشکار در مورد يك چیز آن را برای کودکان آسان می سازد اما باید از همان روزهای اول باو یاد دارد که بعضی چیزها هست که نباید از نظر او پوشیده بماند .

بایستی که حس کنجکاوی بچه ها باین مسائل تحریک نشود یا آنچه نمیداند راضی باشند یا اینکه بدانند دانستن آن برای او بیفایده است .

رفتار شما با شاگردتان مربوط بهمین چیزها است و باید وضع او را در نظر گرفت

و شرایط اجتماعی که در آن زندگی میکند یا بعدها با آن مواجه شود و انواع این مسائل باید مورد توجه قرار گیرد .

مهم این است که بطور ناگهان چیزی گفته نشود و اگر میدانید که ممکن نیست این مسائل را از او مخفی کنید باید بطوری او را عادت بدهید که از سن ده سالگی کم کم با این موارد آشنا شود .

من عقیده ندارم که با بچه ها بپرده پوشی صحبت کنید آنها هر چه باشند موجودات ساده هستند کلمات خشن و زشت کاملاً مضر است .

با اینکه عفت نفس برای مردم يك خصلت طبیعی است معمولاً کودکان در آن سن و سال فاقد آن میباشند . عفت نفس با شناختن بدیها بوجود میآید .

در این صورت که بچه هادر دوران کودکی هنوز بدیهه را نمی شناسند آیا خبر دارند که اثر آن چگونه است .

اگر بخواهید درس عفت نفس و شرافت بآنها بدهید ابتدا باید بآنها بگوئید که بسیاری چیزهای بد خلاف شرافت موجود است و باید نا آگاهانه آنان را وادار بدانستن آن نمایند بالاخره يك روز این چیزها را می شناسند و اولین جرعه ای که در مغزشان روشن میشود بطور قطع احساسشان ناراحت میشود .

کسی که سرخ میشود مقصر است بی گناه حقیقی احساس شرم نمیکند .

کودکان تمایلات مردان بزرگ را ندارند اما چون مستعد بهر چیز هستند از بدی متأثر میشوند و همین تأثر آنی میتواند حقایق را برای آنها روشن کند من فقط برای حفظ و نگاهداری و بیگناهی کودکان يك وسیله می شناسم و آن عبارت از این است تمام کسانی که با او تماس دارند باید بشخص او احترام گذاشته و دوستانش بدانند بدون مراعات این قانون رابطه درستی که باید بین شما و کودک موجود باشد از بین میرود .

يك توجه كوچك، يك اشاره چشم و يك حرکت جزئی بآنها آنچه را که می خواهید پنهان کند آشکار میسازد فقط کافی است که نشان بدهند می خواهند آنرا از او مخفی کنند فوراً همان را یاد می گیرند .

بجای تمام این کارها آهنگ کلام خود را عوض کنید و باو راست بگوئید و از حق بازی و نقشه کشی برای اغفال او خود داری نمائید زیرا این نقشه ها و بازیها اگر دردفعه اول او را فریب دهد طولی نمی کشد که رمز گفتار شما را کشف میکند و خواهد دانست او را فریب داده اید وقتی ساده و پوست کنده با او حرف زدید دیگر سوء ظن او بیدار نمی شود و نمی فهمد که تمام مطالب را باو نگفتاید .

ساده ترین روشی که يك مادر میتواند بوسیله آن از فریب دادن بچه اش خود را معاف بدارد این است که او را وادار بسکوت نماید این بهتر از آن است که او را عادت بدهید شمارا در مقابل سیل پرسشها قرار بدهد .

بعضی مادرها باین اکتفا کرده می گویند این یکی از رازهای زن و شوهر است و پسر بچه ها نباید از آن چیزی بفهمند و این تنها راهی است که مادران را از بن بست خلاص می کند اما آن مادر باید بداند وقتی کودک با این کلام که نباید چیزی بفهمد مورد اهانت قرار گرفت آن بچه از اینکه نتوانسته است راز مادرش را بداند ناراحت میشود و بالاخره باراهنمائی حس کنجکاوی آنرا خواهد دانست .

بعضی دیگر از مادران حس کنجکاوی بچه ها را به مسخره میگیرند و وقتی بچه از او می پرسد ماما بچه چطور درست میشود با نهایت صداقت پاسخ میدهد مادران تخم میگذارند و گاهی این تخم گذاشتن بقیمت جان مادر تمام میشود .

معلوم است که بچه ها این حرف را باور نمیکنند بلکه بسخنان او می خندند و بدست و پامیافتند که بهر وسیله است این راز را کشف میماید .

بچه های شما درس میخوانند و مطالبی را که در کتاب می خوانند برای آنها تازگی دارد ولی میدانند که اگر این مطالب را در کتاب نمی خوانند آگاه نمیشوند وقتی کتاب میخوانند فکر و نیروی تخیل آنها شدیدتر و حساس تر شده و در باره آنچه خوانده اند فکر میکنند و در ضمن آن بکارها و اعمال مردم و اطرافیان خود می نگرند و برای هر کدام دلیلی میآورند و احساس میکنند که اعمال بزرگتر ها باید برای آنها سر مشق باشد .

در غالب منزلها نوکرها و کلفت ها نقش بزرگی بازی میکنند و گاهی برای سرگرم

کردن بچه‌ها چیزهایی بآنها میگویند که نباید گفته شود.

البته کلفت‌ها چیزی را که گفته‌اند زود فراموش می‌کنند اما بچه‌ها آنچه را که شنیده‌اند بخاطر می‌سپارند و بیشتر کلفت‌های بی‌تریت بچه‌ها را رو به فساد می‌کشاند و از دهان آنها می‌شنوید که آنچه پدر و مادرها گفته‌اند دروغ است و بچه‌درست شدن غیر از تخم‌گذاری است و رفته‌رفته مطالب ناگفته‌ای را بگوش می‌شنوند.

کودک در دوران اول زندگی خود را تنها می‌داند و علاقه و رابطه از راه عادت برای او بوجود می‌آید.

او خواهش را مانند ساعتش و دوستش را مانند سگش دوست دارد برای خود یک جنس مشخص قائل نیست مردوزن هر دو برای او یک موجود بیگانه‌ای هستند و آنچه را که این زن و مرد باهم میگویند برای آنان ارزشی ندارد اندرزهای آنها مانند گفتگو‌هایی که بین خودشان رد و بدل میشود یک ارزش دارند.

اگر میخواهید بین غرائز و تمایلات کودک نظم و ترتیبی قائل شوید فاصله مدتی را که یک چیز را یاد میگیرند طولانی تر کنید بگذارید آنچه را که یاد گرفته‌اند خودشان وسیع تر کنند تا مطابق قاعده کلی از آنها استفاده نمایند.

این شما هستید که این تمایلات را در آنها بوجود آورده‌اید این کار طبیعت نیست نقش شما فقط در این است که نگذارید فعالیت کنند.

وقتی بچه شما تنهاست کاری ندارند ولی آنچه‌هایی که با او تماس دارند تصویرش را تقویت مینماید.

سیل مسائل مهم او را بزنجیر میکشد و برای اینکه آنها را بخاطر بسپارد بایستی او را بجهت بطرف مخالف نکشید بایستی احساسات و تصورات را بزنجیر بکشید تا عقل او را از عقاید دیگران بی‌نیاز سازد.

سرچشمه تمام تمایلات کودک احساس اوست و تصور آنرا منظم می‌کنند هر موجودی که رابطه خود را با دیگران احساس کرد باید از این روابط بهره‌برداری کند و در باره آن تاجانی که برای او میسر است فکر کند.

اشتباهات نیروی تصور اوست که به عیب و خطا مبدل میشود.

عقل انسانی برای استفاده از تمایلات خود تابع دواصل است اول اینکه روابط بین اشخاص را از لحاظ نوع و شخص احساس کند و دوم اینکه با این روابط درباره تأثیراتی که روحش احساس می‌کند حکم بدهد.

ولی آیا انسان آنقدر مستقل است که بتواند از این روابط برای خود حکمی صادر کند.

بدون تردید اگر صاحب تصورش باشد و درباره یک چیز بتواند خوب تصور کند بآن عادت می‌کند حکم درست میدهد.

از آن گذشته ما در اینجا بحث بر سر این نداریم که انسان چه کارهایی می‌خواهد در مورد خودش بکند بلکه صحبت بر سر این است که باید بدانیم ما برای راهنمایی او چه باید بکنیم.

پس وسائل لازم را در اختیار قوانین طبیعت بگذارید و این تنها وسیله‌ای است که مشکل شما حل خواهد شد.

تا وقتی که حساسیت او در شخص خودش محدود است در اعمال او کوچکترین اثری از معنویت نیست اما هنگامیکه بخارج از خودش رام یافت ابتدا احساس پیدا می‌کند و بدو خوب را تشخیص می‌دهد پس باین نقطه اصلی است که باید توجه‌ما جلب شود.

البته این توجه‌کار مشکلی است ولی باید در نظر بگیریم که قانون طبیعت او را به پیش می‌برد ما هم بدنبال او را راهنمایی کنیم.

یک کودک خوب تربیت شده مؤدب و متمدن که چیزی غیر از توانائی نمی‌خواهد تا آنرا برای تعلیماتی که فرا گرفته بکار بیرون‌دستی دارای چنین قدرتی شد اشتباه نمیکند و آنرا بکار می‌بندد.

او میداند که آنچه را که می‌خواهد چیست این طبیعت نیست که او را راهنمایی کرده این خودش است که توانائی یافته لازم نیست طبیعت در این مورد چیزی باو یاد بدهد اواز مدتی پیش فکر کرده و دانسته است که اسان است.

روش حقیقی طبیعت بتدریج و آهسته است کم کم خون آدمی گرم میشود و روح او

نیرو می گیرد و درجه حرارت بدن منظم میشود .

آن کارگر با تدبیری که کارخانه ای را اداره می کند قبل از اینکه آنرا بکار بیندازد قسمتهای ماشین و ابزار آلات را آزمایش می کند .

همیشه اینطور است در مقابل بروز هر نوع خواست و تمایل نفس يك نكرانی طولانی همراه است جهالت انسان بآن كمك می کند چیزی را می خواهند اما نمیدانند چیست .

خون به فعالیت میافتد و می خواهد يك زندگی خارق العاده در خارج از خودش بدست بیاورد چشم آدمی بحركت افتاده موجودات دیگر را می نگرد و از آنچه که در اطراف او است لذت می برد و بآنها توجه می کند باین جهت است که قلب انسانی باز میشود و شایسته دوست داشتن می گردد .

اولین احساس يك مرد جوان که تحت تأثیر دنیای خارج واقع شده احساس عشق نیست بلکه يك نوع دوستی و پیوستگی است و نخستین عمل تصور او این است که باو یادمی دهد هم جنسائی مانند خودش دارد و قبل از اینکه بمسئله جنسی آشنا شود نوعیت را می شناسد .

اینهم یکی از مزایای مبهم روح بیگناه و معصوم ما است وقتی که با احساس آشنا شد يك مرد جوان بدیگران توجه می کند و این حساس ترین دوره زندگی او است که می خواهد قدم در راه پیشرفت و تکامل بگذارد .

من بسیار دیده ام که جوانان را از ابتدای دوران کودکی در اثر تربیت نامطلوب فاسد ساخته و بدست زنان و مرییان نادان سپرده اند .

این جوانان در اثر معاشرتهای بد بقدری خشن و بیرحم و بی تربیت و خشمگین بار آمده اند که جلوگیری از آنان محال بود مغز و تصور آنها پر از بدبینی و حسادت شده و حاضر نمی شدند در برابر هیچ چیز تسلیم شوند نه رحم می شناختند نه شفقت و چنان در فساد فرو رفته بودند که پدر و مادر و دنیا را در مقابل کوچکترین هوس خود بخاك میریختند .

برخلاف آن ها يك كودك خوب كه در سادگی و آرامش تمام تربیت شده بود
بزاہنمائی جنبش های طبیعی بسوی تمایلات آرام و محبت آمیز كشيده می شد و قلبش در
مقابل ناراحتی های هم جنسان خویش و چار تأثیر و تالم می شد وقتی دوستش را عیدید
احساس خوشنودی می کرد بازوهای خود را برای آغوش گیری و نوازش دیگران میكشود
و از چشمانش اشك محبت و تأثیر ریخته می شد .

اودر مقابل شرمساری حساس بود و اگر کسی را ندانسته اهانیت می کرد با تأسف زیاد
در صدد جبران آن بر می آمد .

بما نظور كه حرارت خون گاهی انسان را بدست خشم می سپارد چون دارای
قلبی مهربان است زود از عملی كه كرده پشیمان میشود ، گریه می كند ، ناله می كشد و
حاضر است خون خود را در راه دوستش بریزد و در مقابل احساس تقصیری كه مرتكب شده
پسختی تمام متأثر میشود .

دوران جوانی نه موسم انتقام است نه نفرت بلکه دورانی است كه خیلی زود تحت
تأثیر بزرگواری نفس قرار می گیرد .

آری كودكی كه خوب تربیت شده و تا سن بیست سالگی معصومیت و یكناهی
خود را حفظ كرده در این سن و سال جوانی بلند همت و با سخاوت و محبوب ترین
جوانان است .

شاید فیلسوفان و معلمان شما این چیزها را بشما نكفته اند و تا امروز ندانسته اند
كه كودك را نباید در مدرسه تحت تعلیم و تربیت قرار داد این آموزش و پرورش بایستی
از زمانی شروع شود كه كودك هنوز خود را نشناخته است .

این از ناتوانی انسانها است كه میخواهند كودك را هر چه زودتر اجتماعی كنند
این بدبختی های مشترك ما است كه در اثر اشتباهات زیاد عالم انسانی را فاسد
میسازد .

تمام وابستگی انسان علامت ناتوانی او است اگر انسانها احساس می كردند كه
بديگران احتیاجی ندارند ب فكر اتحاد با آنها وقت صرف نمی كردند و از همین ناتوانی

های ما است که در آنزوا زندگی میکند خودش خود را میشناسد بدون کمک دیگری احتیاج خود را رفع میکند .

این خداوند است که در تنهایی از يك خوشبختی کامل برخوردار است اما تاکنون درباره این موضوع فکر نکرده است .

اگر يك موجود ناقص و تکامل نیافته بتواند برای خودش کافی باشد از پیوند با ماحول لذت می برد میگویند اگر او تنها باشد بدبخت میشود من حرفی ندارم اما قبول نمی کنم کسی که احتیاج به چیزی نداشته باشد بتواند چیزی را دوست بدارد و کسی که چیزی را دوست ندارد نمیتواند خوشبخت باشد .

من می گویم اگر تنها باشید بکسی حسد نمیورزید اگر نمی خواهید در آنزوا زندگی کنید رابطه دیگران را با او یاد بدهید تا خودش منافع را تشخیص بدهد و بتواند بدون ضرر رساندن به دیگری از زندگی بهره مند شود .

از این راه نتیجه میشود که وابستگی ما به جنسان خود نه از راه احساس خوشبختی آنهاست بلکه با مشاهده رنج ها با آنها نزدیک میشویم تا دردش را تسکین دهیم زیرا وقتی دیدیم کسی در رنج و محنت است میدانیم این رنج و محنت برای همه مشترك است و احساس می کنیم که یا وابستگی آنها درد های خود را تسکین دهیم اگر نیاز های مشترك ما ، ما را از لحاظ بهره یکدیگر مربوط میسازد پس بدبختی های ما بهتر میتواند از راه محبت ما را با یکدیگر نزدیک کند .

مشاهده خوشبختی يك مرد سعادتمند بجای اینکه محبت او را بطرف خود جلب کند نسبت با وحسادت میورزد و او را متهم میکند که در خوشبخت شدن خود نفع مشترك دیگران را در نظر نگرفته و حس خودخواهی ما را رنج میدهد از اینکه مشاهده میکنیم او با نیاز ندارد. اما چه کسی هست که از دیدن رنج و محنت دیگران متأثر نشود؟ چه کسی هست که برای بر آوردن آرزوی خودش باشد نخواهد او را از مهلکه نجات دهد .

نصیر بجای اینکه ما را بجای يك مرد خوشبخت بگذارد وقتی مرد بدبختی را مشاهده میکنیم احساس می کنیم خودمان دچار رنج شده ایم پس این احساس برای ما همیشه قوی تر است .

غریزه ترحم بسیار شیرین است زیرا وقتی خودمان را بجای کسی که رنج میکشد میگذاریم لااقل احساس میکنیم که مانند او رنج نمی کشیم .

اما حسرت و حسادت میوه تلخی است و از مشاهده يك مرد خوشحال و حسرت برای ما حاصل میشود و انسان نه اینکه حاضر نیست خود را بجای او بگذارد بلکه از او متنفر میشود و نتیجه میشود که یکی از این احساسات ما را در برابر رنجی که دیگری تحمل میکند حساس میسازد و دیگری با احساس نفرت خوشبختی او را نمی تواند حس کند .

اگر می خواهید در قلب کسی اولین جنبش های حساسیت را برکت در آورده و او را بسوی نیکوکاری یکشاید با عمل خود غرائز خود خواهی و غرور و حسادت را بوسیله قیافه گول زننده خوشبختی دیگران زنده نکنید ابتدا در نظر او ساختمانهای بلند و محیط های خوشبخت را مجسم سازید و با او وعده ندهید که يك چنین زندگی در رخسان برای شما فراهم است و تا وقتی که خودش خوب و بد را تشخیص نداده جنبه خارج اجتماع پر شکوه را باو نشان ندهید .

نشان دادن دنیا قبل از اینکه انسانها را بشناسد عمل درستی نیست زیرا این مناظر او را بسوی خوشبختی نمی کشاند بلکه فاسدش میسازد این کار تعلیم دادن نیست بلکه فریب دادن است .

انسانها از روز تولد نمیشاهند نه بزرگ و نه درباری و نه ثروتمند همه مردم برهنه بدنیا می آیند و از روز اول چیزی ندارند و تمام در چنگال بدبختی های زندگی ، غم و غصه ها و نیاز مندیا و هر گونه درد و ملال اسیر اند و بالاخره تمام مردم اسیر و محکوم مرگ هستند .

این حقیقت زندگی انسان است و این چیزی است که هیچ موجودی از آن نمیتواند جدا باشد .

پس سعی کنید آدمی را با طبیعت بزرگ کنید و آنچه را که میتواند يك انسان کامل بوجود بیاورد در اختیارش بگذارید .

درس شانزده سالگی مرد جوان معنی رنج کشیدن را میداند زیرا خودش هم

رنج میکشد اما بطوریکه لازم است از رنج دیگران خبر ندارد دیدن بدون احساس کردن دانستن نیست و همانطور که صد بار گفتم آنچه را که دیگران احساس میکنند درک نمیکند و غیر از درد و رنج خود چیزی نمیداند اما بعضی اینکه اولین بار که احساس روشن شد و نیروی تصور را زیاد کرد خود را در بین هم جنسان خود احساس میکند و از درد و رنج آنان متأثر شده و اظهار همدردی میکند.

در اینوقت است که منظره ناگوار انسانیت در قلبش منعکس شده و اولین احساس او را تحت تأثیر قرار میدهد.

اگر احساس این موقع در کودک شما کار مشکلی است در چه کسی میتوانید این احساس را به بینید ؟

شما از روز اول با او یاد میدید احساس کند و با او حرف میزد و آنها در سبائی را که با آن میدید بخودتان برمی گردانند و آنچه را که شما میگویند خوب احساس می کنند.

اما به بینید امیل را من بطوری تربیت کرده ام او نه این احساس ها را داشته و نه دروغ گفته است و قبل از اینکه معنی دوست داشتن را بداند هرگز بکسی نگفته است من تو را خیلی دوست دارم ، با او یاد نداده اند که چه باید بکنند و با او تذکر نداده اند که وقتی داخل اتاق پدر و مادر بیمار خود میشوید چه وضعی بخود بگیرید و با او نگفته اند که چگونه باید در این مورد قیافه اندوهگین بخود به گیرد و در باره مرگ دیگران نظاهر به گریه کردن نکرده زیرا هنوز معنی مردن را نمیداند.

همان عدم حساسیتی که او در قلب دارد در حرکاتش نیز ظاهر است در هر چه در خارج او است لایق میماند و نسبت به بیچکس اظهار علاقه مخصوص ندارد و هر چه در وجود او پیدا میشود این است که نمیخواهد تظاهر کند.

امیل بعد از اینکه درباره چیزها فکر کرد بتدریج معنی مردن را خواهد دانست در این وقت فریادها و ناله ها اندام او را حرکت میدهد از دیدن خونی که جاری میشود روی خود را بر میگرداند و وقتی که همه چیز را دانست مشاهده يك حيوان در حال جان کندن يك نوع اضطراب و نگرانی در او ایجاد خواهد کرد.

اگر وحشی و بیرحم مانده بود این احساس ها را نداشت اگر خوب تعلیم داده شود سرچشمه هر بدبختی را میداند .

باین تربیت است که حالت ترحم بمنزله اولین احساس که قلب آدمی را تحت قانون طبیعت متأثر میسازد در او بوجود میآید .

برای حساس شدن و ترحم آمیز شدن کودک باید بدانند کسانی دیگر مانند خود اوستند که رنج می کشند و سختی رنج را میدانند و باید فکر آنها طوری باشد که همه چیز را احساس کنند .

در حقیقت چگونه ممکن است در مقابل ترحم احساس تأثر نداشته باشیم در صورتیکه میدانیم خودمان هم جزء آنها هستیم احساس درد و رنج ما بقدر قضاوت ما است و در واقع در خودمان نیست بلکه در وجود آنها است که رنج می کشیم و بالاخره نتیجه تمام گفتارها این است که هیچکس حساس نمی شود مگر اینکه تصور او تحریک شود و در خارج خودش در جای دیگر تمرکز پیدا کند .

برای تحریک یا تقویت این احساس و یا برای راهنمایی او در سراسیمگی های طبیعی بجهت کار باید کرد هیچ کار غیر از اینکه قلب او را بیدار کنیم تا بسوی دیگران متوجه شود و درد و رنج آنان را بشناسد .

منتظریم که بتوانیم تمام این افکار را در دو یا سه اندازه کلی خلاصه کنیم و این اندازه باید بقدری روشن باشد که همه آنرا درک نمایند .

اندرز اول

در قلب انسان نباید احساسی یافت شود که خود را بجای اقراری بگذارد که از او خوشبختترند اما توجه و احساس انسان باید بسوی کسانی باشد که رنج میکشند . اگر در این اندرز استثنائاتی وجود داشته باشد از موارد بسیار رزق و آشکار است .

هیچکس حاضر نیست يك مرد متمول و بزرگ را بغرض اینکه با او مربوط باشد دوست بدارد زیرا همین قدر که او حق را از دیگران ضایع کرده و خود را از او بی نیاز

میداند وسیله‌ای برای ایجاد نفرت است .

گاهی ممکن است او را ظاهراً دوست بدارد اما وقتی دچار بدبختی شود حقیقتاً نسبت باو محبتی در دل خود احساس نمی‌کند اما تا وقتی که او را در ناز و نعمت خود غوطه ورمی بیند محبت او کاملاً ظاهری و سطحی است .

گاهی از اوقات ممکن است از خوشبختی آنان در بعضی موارد احساس مسرت کند و این موضوع در زندگی روستائیان صدق می‌کند زیرا دیدن خوشبختی این قبیل اشخاص از زهر حسادت مسموم نشده و قلباً نسبت باین طبقه مردم وابستگی پیدامی‌کنند . برای چه اینطور است ؟ زیرا هر کسی احساس کند که میتواند بوضع آنان سقوط کند و از این خوشبختی که آنها دارند برخوردار شود از این محبت نتیجه می‌شود که اگر بخواهیم موجودی را بسوی انسانیت سوق دهیم بجای اینکه در خشنودی زندگی دیگران را باو نشان داده باشیم نقاط ضعف و اندوه‌بار این دسته مردمان را بچشم دیده‌اند

اندرز دوم

انسان همیشه از بدبختی دیگران متأثر میشود زیرا احساس می‌کند که خودش نیز در سرنوشت آنان مشترک است

گمان نمی‌کنم که مطلبی از این روشن تر و درست تر در جهان پیدا شود برای چه فرماندهان نسبت بنزدستان خود ترخم ندارند ، برای اینکه هرگز آنان را در شمار انسان قرار نمیدهند .

برای چه ثروتمندان در مقابل بینوایان خشونت دارند زیرا اطمینان دارند که هرگز مانند آنان فقیر نمی‌شوند .

برای چه اشراف تا این حد به توده ملت نظر حقارت آمیز دارند .

زیرا يك اشرافی هرگز مأمور توافل راه نمی‌شود و نمیداند ایستادن زیر آفتاب داغ چه عالمی دارد .

برای چه ترکها از مامیهان نواز تر و انسان دوست تر اند ؟ زیرا در حکومت کاملاً مستقل آنها بزرگی و ثروت مردمان درجه اول همیشه پایه‌اش بر آب است و هزار بار فقیر یا متهول میشوند بنابراین پول و ثروت را همیشه متعلق بخودشان نمیدانند .

هر کس میتواند در این کشورها خیلی زود بمراتب بالا برسد یا از آن سقوط نماید این افکار بیشتر در افسانه های شرقی دیده میشود و مانند مردمان غربی دارای روح خشك و يك طرفه نیستند .

عادت ندهید که بچه های شما از بالای مسند افتخار با نظری حقارت آمیز برنج ها و بدبختی ها و کارهای شاق بینوایان نگاه کنند و اگر این اشخاص بنظرشان عجیب می آیند کاری نکنید که عادت کنند بحال آنان تأثیر حاصل نمایند .

بلکه بکودکان خود تذکر دهید که ممکن است آنها هم دچار این سرنوشت شوند و تمام این بدبختی ها بین تمام مردم مشترك است و ممکن است در اثر هزار واقعه و حادثه جدید سرنوشت همه تغییر پیدا کند .

باور یاد بدهید که نهروی اصل و منشاء و تولد نهروی سلامتی و نهروی تمول نمی شود تکیه کرد و در ضمن معایب تمول را باو تذکر بدهید و برای آنها مثالهای متعدد بیاورید تا بدانند هزاران افراد از طبقات بسیار بالا با عمق بدبختی ها سقوط نموده اند و این پیش آمدها تقصیر هیچکدام نیست فقط باید بدانند که چه عواملی ممکن اسب باعث این حوادث میشود .

لازم نیست کودک شما خیلی دانشمند باشد تا بداند که تمام احتیاطها و توجهات انسان نمی تواند جلو پیش آمد را بگیرد و کسی نمیداند که تا یک ساعت دیگر مرده است یا زنده و تاشب فرار نسیده يك واقعه كوچك ممكن است او را بیدبختی بكشاند و تا يكماه دیگر آیا او متمول است یا فقیر اما باید او بداند که تمام این حوادث در قدرت هیچکس نیست و جلوگیری از آن از عهده ما خارج است .

مخصوصاً این مسائل را طوری باو بگوئید که نسبت بزندگی بدین نشده و ناامیدی سراسر وجودش را فرا نگیرد فقط باید بداند که خطر برای انسان يك موضوع طبیعی است و در اطراف آدمی همیشه این پرتگاهها وجود دارد .

می گوئید با گفتن این حرفها او ترسو میشود و يك فرد سوم كامل بیار نماید و این مهمترین وظیفه ما است .

آندرز سوم

ترحم داشتن نسبت بد دیگران از روی مقدار این درد سنجیده نمی شود . بلکه اهمیت آن وابسته باحساسی است که ما در مقابل درد مندان داریم انسان نسبت به بینوایان احساس ترحم نمی کند مگر وقتی که گمان کند واقعاً قابل ترحم اند . احساس درد های جسمانی ما بسیار محدود است اما این در خاطره ما است که دنباله آن مجسم میشود فکر و تصور ما آنرا بزرگ و وسیع می کند از این جهت است که حالت ترحم پیدا می کنیم و این یکی از علت های بزرگی است که ما را در مقابل درد و رنج حیوانات بیشتر از انسان سخت دل میسازد .

انسان دلش بحال يك اسب که در طویلله مانده نمی سوزد زیرا انسان در حالیکه اوکاه و بونجه اش را می خورد یاد نمی آورد در جریان روز برای بردن بار چقدر شلاق خورده است . مشاهده يك گوسفند در حال چرا ترحم ما را جلب نمی کند با اینکه میدانیم دیر یا زود سرش را می برند برای اینکه یقین داریم که او سر نوشت آینده خود را نمیداند . به همین قرار درباره رنج های بعضی انسانها سخت دل میشویم و ثروتمندان فکر می کنند که چون بینوایان عرضه و کفایتی نداشته اند که پول بدست بیاورند از این جهت است در موقع رنج دادن بآنها زیاد متأثر نمی شوند .

تعجب نکنید از اینکه می بینید گاهی از اوقات سیاستمداران از مردم وتوده ملت با نفرت و بدبینی صحبت می کنند و بعضی دانشمندان مردم را شریر میدانند .

نوع انسان توده ملت را تشکیل میدهد آنچه که جزو ملت نباشد تیره بختانی هستند که در اعماق تاریکی های اجتماع مانند کرم های خاکی وول میزنند در حالیکه انسان در هر شرایطی که باشد انسان است و بنام انسانیت باید باو احترام شود .

در مقابل موجودی که فکر می کند تمام مقررات اجتماع باید اجرا شود هر کس در هر مقام و مرتبه ای باشد دارای همان احساس و همان نیازمندی است و کسی نمی تواند مرد ثروتمندی را از لحاظ زبان و نژاد و رنگ ممتاز از دیگری بداند .

فلاسفه می گویند انسانها در هر مقامی که باشند يك نسبت از خوشبختی یا درد و رنج برخوردار میشوند اگر اینطور باشد اختلافی موجود نیست ولی آیا همیشه اینطور

است و این فلسفه غلط مصداقی پیدا می‌کند اگر تمام مردم مانند هم از خوشبختی بهره‌مند شوند دیگر لازم نیست که یکی برای دیگری خود را دچار زحمت سازد ؟
از طرف دیگر فرض کنیم که هر کس در هر وضعی که هست بماند با اسیر بدرفتاری شود و مرد بیمار رنج بکشد و مرد تبه‌کار در بدبختی خود نابود شود آیا کسی نباید برای نجات دادن آنها اقدام کند .

اما ثروتمندان چگونه رنج می‌کشند وضع آنها ایجاب نمی‌کند که درد بکشند مگر اینکه در کار خود افراط کنند و اگر این مرد ثروتمند از فقر اهرام بدبخت تر شود وضع او قابل ترحم نیست زیرا بدی آنها از طرف خودشان است و اوفکری غیر از خوشبخت شدن ندارد .

اما در دور رنج بینوایان از طرف چیزهای دیگر است این رنج را جز سرنوشت خود میداند زیرا باید رنج بکشد تا وسائل خوشبختی اغنیا فراهم شود .
وقتی يك ملت بدبختی را جزء سرنوشت خود بداند و اینطور فکر کند که او برای رنج کشیدن بدنی آمده آیا هرگز روی خوشبختی رامی‌بیند ؟

پس بنوع خود احترام بگذارید و بدانید همه مردم برای خوشبخت شدن خلق شده‌اند در قانون طبیعت بدبختی وجود ندارد و بدبختی در مقرراتی است که ما خودمان وضع کرده‌ایم .

وقتی همه اینطور فکر کردند بین شاه و بینوایان فقر تفاوتی بوجود نخواهد آمد بطور خلاصه بشاگرد خود یاد بدهد از اینکه تمام مردم را دوست بدارند و حتی نسبت ببیدخواهان خود نظر توجه داشته باشند طوری او را تربیت کنید که خود را در طبقه مخصوص فرض نکند بلکه خود را جزء تمام طبقات بداند در مقابل آواز انسانها با محبت تمام صحبت کنید و هرگز کلمه حقارت آمیز بر زبان نیاورید انسان نباید انسان دیگر را تحقیر کند .

از این راه‌های مختلف است که باید در قلب جوانان احساساتی پاك بوجود آورد که اولین جنبش‌های طبیعی در آنها تحریک شود باید آنرا وسعت داد تا بتواند بسوی هم-جنسان خود کشیده شود و باید در اینجا اضافه کنیم که بایستی باین جنبشها منافع شخصی

رانیز یاد آورد و مخصوصاً توجه داشته باشید که از حس خود خواهی و خود فروشی و حالات غرور آمیز جلوگیری شود و از احساساتی که ممکن است ما را با دیگران مقابله کند یا برتر بداند مخالفت بعمل آید زیرا حس برتری انسان هرگز بدون احساس نفرت بوجود نمیآید.

بنابراین باید در مقابل يك مرد شریر یا احمق خود را براه دیگر بزنیم البته بمن خواهید گفت این احساسات خواه ناخواه پیش میآید در این حرفی نیست من آنرا انکار نمیکنم هر چیزی در موقع خود واقع میشود اما من میگویم که نباید برای بوجود آمدن آن کمک کنیم.

این است اسلوبی که باید مطابق آن عمل شود در اینجا مثلها و تشریح زیاده بیفایده است زیرا در اینجا تقریباً تقسیم اخلاق و خصوصیات اشخاص آغاز میشود و هر مثالی که بخوایم در اینجا بیاورم نمیتواند یکی از آنها در مقابل هزار مورد مصداق پیدا کند و این وظیفه مهم مریان است که بتواند بطوری که گفته شد فرزندان خود را آماده سازند.

در حالیکه مرد جوان در فکر این نیست که بتواند خود را چنانکه لازم است بسازد و هر چه را که باو نشان میدهند نمیتواند درست بشناسد در حالات و حرکات و در گردش چشمان او آنچه را که دریافت کرده نشان میدهد و در قیافه اش جنبش های حقیقی روحش را مشاهده میکند.

بارها دیده اند که مشاهده خون و جراحات هولناک و فریادها و ناله ها و دیدن دستگاه های زجر و شکنجه و هر چیزی را که از دیدن مناظر دردناک در احساس ما اثر می گذارد هر انسانی را متأثر خواهد ساخت.

اما حال احتضار يك جا و حتی تصور مرگ تأثیرش برای انسان خیلی کمتر است زیرا جوانی که هنوز بطن رشد نرسیده و همه چیز را نشناخته تا آن روز جان کشدن و حالت احتضار مرده ای را ندیده وقتی این تصور در خیال او متمرکز شد دیگر منظره ای از آن وحشتناکتر نیست و این توجه و احساس وحشت خواه از این جهت است که در آن وقت احساس ما بیدار شده و خواه از اینکه انسان میدانند این وضع برای او اجتناب ناپذیر

نخواهد بود انسان طبعاً تحت تأثیر شدید و مستقیم آن واقع میشود.
این تأثیرات دارای درجاتی است که مربوط با استعداد شخصی افراد و عادات خارجی آنها است اما عمومی است و همه کس از آن برخوردار میشود.

از این قبیل احساسات دسته‌ای هستند که خیلی دیر بر سراغ انسان می‌آید و برای همه کس مشترك نیست و مخصوص افرادی است که روح حساس دارند و آنها عبارت از احساساتی که از دردها ورنج‌های معنوی و دردهای داخلی مانند محبت زیاد تأثیر فراوان یا اندوه سخت برای ما حاصل میشود.

مردمانی هستند که در مقابل فریاد و گریه متأثر میشوند اما این دسته افراد با خصوصیات خود از ناله‌های يك قلب دردناك كه گرفتار يك نوع بدبختی شده تحت تأثیر قرار نمی‌گیرند و هرگز حالت افکندگی با قیافه پژمرده که اشکی در چشم ندارند آنان را بگریه نمی‌اندازد.

دردهای روحی در نظرشان فاقد ارزش است و حتی این قبیل حالات را در خودشان هم احساس نمی‌کنند.

از این قبیل افراد غیر از خشونت و حالت غیر قابل انحنای انتظار نداشته باشید ممکن است مردمان عادل باشند اما هرگز ترحم و گذشت ندارند.
می‌گویم ممکن است آنها عادل باشند گاهی پیش می‌آید انسانی بی ترحم عادل هم باشد.

اما با این قوانین برای قضاوت درباره جوانان شتاب بخرج ندهید خصوصاً در مورد اشخاصی که با طرزی مخصوص تربیت شده و در مورد دردهای درونی که تاکنون احساس آنرا نکرده‌اند تحت تأثیر قرار نمی‌گیرند زیرا يك باردیگر باید بگویم که آنها در مقابل دردی که معنی آنرا ندانسته‌اند متأثر نمی‌شوند و این عدم حساسیت که ناشی از نادانی آنها است اما وقتی بدانند در زندگی اشخاص بدبخت هزاران موارد قابل تأثیر موجود است جهالت و بی‌خبری آنها يك نوع تأثیر تبدیل میشود.

اما امیل من اگر در دوران کودکی سادگی و احساس خوب داشته یقین دارم در سن جوانی دارای روح و احساس است زیرا کسی که خوب فکر کرد احساسات او هم

درست و حقیقی است.

برای چه این موضوع را در اینجا یادآور شدیم شاید خوانندگان بمن ایراد بگیرند که من قول داده بودم با این نوع تربیت شاگرد خود را بصورت يك جوان خوشبخت در آورم.

اما باید دید خوشبختی چه معنا دارد مردمان بدبخت، کسانی هستند که در تیره روزی جان میکنند و مناظر دردناک برای مرد جوانی که می خواهد داخل اجتماع شود دیدن آن لازم و ضروری است.

غالب مریان که میخواهند جوانان خوشبختی تحویل اجتماع دهند برعکس موجوداتی تیره روز می شوند.

آنها خواهند گفت بما چه مربوط است من قول داده بودم او را خوشبخت سازم اما نمی خواستم این طور وانمود کنم که خوشبخت است.

آیا این تقصیر من است که شما از ظاهر او فریب خورده و خیال کردید واقعاً او مرد خوشبختی است زیرا در اینجا باید اجتماعی را که او قدم میگذاشت در نظر بگیرید. دوپسر جوان را در نظر بگیریم که بعد از خروج از تربیتهای دوران اول هر کدام از يك در مخالف وارد اجتماع میشوند.

یکی از آنها بقله عظمت و شکوه سوار شده و وارد اجتماع درخشانی میشود او را بدر بار میبرند و در آغوش بزرگان و ثروتمندان و زنان زیبا قرار میدهند، او در همه جا غرق در خوشی و آسایش است هر روز يك نوع خوشی و لذت برای او فراهم است و در مقابل هر چیز احساس کامرانی میکند او را دقیق و شتاب زده و کنجگار میبینند و اولین احساس لذت او شما را تحت تأثیر قرار میدهد و او را خوشحال و راضی فرض میکنید اما کمی هم بحالت روحی او توجه نمائید آیا شما خیال میکنید لذت میبرد ولی من میگویم که او رنج میکشد.

هنگامی که چشم خود را میگشاید ابتدا چه چیزها را خواهد دید؟

هزاران ثروت و مکنّت که تاکنون آنها را ندیده و نشناخته و بیشتر آنها مدتی در اختیارش می ماند و هنوز لذتی نبرده باید از برای از دست دادن آنها متأسف و

اندوهگین شود.

اگر در يك كالخ باشكوه قدم بگذارد خواهید دید كه كنجكاوی اضطراب آوری او را فرا گرفته و تأسف میخورد برای چه منزل پدری او مانند این كالخ مجلل نبوده و بهر طرف كه نگاه می‌كند وضع خود را با صاحب این منزل مورد مقایسه قرار داده و هر چه را كه میبیند برای او شكمنجه آواراست و حس خودخواهی وی شروع بقفالت می‌كند.

اگر زن جوانی را خوش لباستر از خود ببیند در زیر لب در باره خست طبع والدین خویش زمزمه می‌كند و اگر برعكس از دیگری خوش لباستر باشد در باطن خود زجر می‌كشد كه برای چه باید او كه از حیث نژاد بالاتر از آنها است با این گروه تماس پیدا کرده و ازدوستی و هم‌نشینی احساس نفرت می‌كند.

آیا در يك چنین محیط می‌خواهد از سایرین درخشان‌تر باشد اگر دیگران باو مباحثات بفروشد چه خواهد كرد؟

طولی نمی‌كشد كه نگاههای تمسخرآمیز و نگران و كلمات و نیشخندهای زهر آگین را باید تحمل‌كند و اگر بر فرض از طرف یكنفر مورد حقارت واقع شود حقارت این شخص باعث میشود كه دیگران نیز او را تحقیر كنند و بار شماتت را از هر طرف بپذیرد.

حال باین جوان لیاقت و استحقاق هر چیز را بدهیم او مردی خوش لباس و با روح و با ذوق و دوست‌داشتنی باشد البته چنین جوانی از طرف زنان زیبا دلبال خواهد شد اما این زنان زیبا او را دیوانه عشق خود میسازند ثروتش را غارت می‌كنند و وقتی از او بی‌نیاز شدند مانند سنگی كه از دست رها شود تركش کرده بدنبال عشق‌های تازه می‌روند.

او كه جوانی با ذوق و پر شور بود در بحبوحه این بازار خرید و فروش احساس می‌كند كه در عین خوشبختی كسل و اندوهگین شده است.

ابتدا از لحاظ جنسی ممكن است لذت و آفری ببرد اما زود از این سرمستی‌ها سیر شده خود را كنار می‌كشد و این بار اگر بخواهد بسوی این خوشبختی‌ها برود میل و اشتیاق او را نمی‌كشاند بلكه احساس خودخواهی است كه او را بجمع دوستان قدیم می‌آورد

زیرا بخوبی میبیند که همه چیز آنها فریبوریا بوده و چیز فوق العاده ای نداشته اند.
من در اینجا درباره کارشکنیها و خیانتها و سیاه دلیها و پشیمانیهای این نوع
زندگی حرفی نمی زنم.

زندگی اشرافی بطوری است که زود انسان را دلسرد میکند و آخر آن غیر از
یأس و پشیمانی چیزی وجود ندارد.

چه اختلاف بزرگ برای مرد جوانی که تا آن روز در آغوش خانواده و دوستان
خویش زندگی میکرد و میدید که تمام اعضای این خانواده از روی صدق و صفا باو
محبت داشته و حال بطور ناگهان قدم با اجتماع کثیف و آلوده ای گذاشته که در آنجا او را
بهیچ نمی شمردند و خود با یک آقایانوس عمیق چشم چرانیها و بدلیها و طعنه ها میبیند.
این جوان که سالها در آغوش محبت خانواده بوده چه اهانتها را باید از پیشانی
خود پاک کند و چه چیزهای عجیب نادیده را ببیند و بشنود.

وقتی کودک بوده همه تسلیم اومی شدند و همه بگردش حلقه میزدند اما هنگامی به
صورت یک مرد جوان درآمد بایستی برعکس گذشته در مقابل همه کسی تسلیم شود و
از مشاهده چیزهای نادیده بخود فرو برود و از مردم و اطرافیان کنار بکشد.

کودکی که از روز اول عادت کرد هر چه را می خواهد بردارد او را بطوری بار
آورده اند که همه چیز را میخواهد و اگر احساس محرومیت کند باو چقدر بد خواهد
گذشت.

از هر چیز خوشش بیاید و سوسه داشتن آنرا میکند و هر چه دیگران دارند او هم
میخواهد صاحب آن شود حسرت همه چیز را میکشد و تمام مردم با نظر بدبینی مینگرد
دلش میخواهد بهمهجا مسلط باشد و خودخواهی قلب و روحش را میخراشد و حرارت
هوسهای افسار گسیخته قلبش را آتش میزند.

حسادت و نفرت با دیدن این چیزها در قلبش بوجود میآید و تمام تمایلات شدید
و افسار گسیخته قید و بند خود را پاره می کند و با این احساسات در اجتماع مردم شورش
برپا میکند و این هوسها او را از خانه خارج ساخته و در مراجعت هم از خودش و هم
از آنچه که دیدیم ناراضی بنظر میرسد.

با هزار آرزو و نقشه سر به بستر میگذارد و غرور و خودخواهی حتی در عالم خواب او را زجر میدهد و هرگز صاحب زندگی بخود نخواهد بود این است شاگرد شما اکنون شاگرد مرا نگاه کنید.

اگر اولین منظره‌ای که مشاهده کند دور نمای اندوه باشد اولین برگشت او بی‌سابقه خویش این است که احساس رنج میکند.

وقتی که میبیند او از چه بدبختی‌ها و دردها در امان بوده خود را خیلی خوشبخت تراز آن خواهد دانست که در اول تصور میکرد.

او با رنج و درد دیگران همدردی میکند اما این همدردی کاملاً ارادی و ملایم است.

او در عین حال هم از اینکه نسبت بد دیگران ترحم میکند و هم از لحاظ اینکه گرفتار بدبختی نیست احساس لغت میکند.

او در آن حال احساسی دارد که انسان را بخارج خود میکشاند و در جای دیگر آسایش درون خود را درک میکند.

برای اینکه انسان بتواند نسبت بد دردهای دیگران متأثر شود و اظهار دلسوزی نماید باید درد را بشناسد ولی این شناختن دلیل آن نیست که باید آنرا حس کند.

وقتی انسان رنج کشیده یا میترسد از اینکه گرفتار رنج شود در این حال نسبت به درد دیگران تأثیر باودست میدهد ولی وقتی که آدمی خودش گرفتار درد و رنج باشد فقط بحال خویش متأثر میشود زیرا این امر طبیعی است هنگامیکه انسان خودش گرفتاری داشته باشد نمیتواند بندرد دیگری برسد و هرگونه وسیله را برای از بین بردن ناراحتی خود بکار خواهد برد.

از این بحث نتیجه میشود که تأثیر يك احساس ملایمی است و باید بنفس خودمان باشد و برعکس يك مردخشن موجود بدبختی است زیرا قلب او اثری از احساس ندارد و نه میتواند بندرد خود برسد و نه برای دیگران مفید واقع شود.

ما همیشه خوشبختی را از لحاظ صورت ظاهر میسنجیم و همیشه آنرا در جایی که وجود ندارد فرض می‌کنیم و در محلی که نباید وجود داشته باشد بدن‌بالتش می‌رویم.

در مقابل آن مسرت يك چیز مبهمی است مرد خوشحال و پر نشاط فرد بیچاره‌ای است که می‌خواهد با نشاط خود دیگران را مسرور و خودش را مسرور نشان بدهد .

این مردمانی که در ظاهر می‌خندند و قیافه گشوده‌ای دارند در مجمع دوستان اینطورند ولی غالباً وقتی بدرون خود فرو می‌روند احساس غم و اندوه میکنند و این کار برای آنها يك نوع سرگرمی است که بوسیله آن خود را شاداب نشان میدهند .

رضایت حقیقی نه حالت بشاش دارونه دیوانگی می‌کند مرد کاملاً خوشحال نه حرف می‌زند و نه می‌خندد و در واقع سعادت را در قلب خود نگاه میدارد .

بسیاری از سروصداها و پای کوبی‌ها مانند حجابی است که بروی غم‌های خود کشیده‌اند خل بازیها برای آنچه در دل دارید قفل محکمی است و چه بسا اوقات در مجموعه همان خوشیها در مقابل منظره‌ای متأثر شده و اشک از چشم میریزند .

گاهی ممکن است کثرت یا تنوع سرگرمیها برای سعادت مند شدن مؤثر بوده و یا بکنواخت بودن يك زندگی ساده در ابتدا کسالت آور باشد .

اما وقتی خوب در اطراف آن دقیق شویم برعکس مشاهده میشود که شیرین‌ترین عادت برای استراحت روح آن است که انسان حد اعتدال را از دست نداده و در بند بدست آوردن خواسته‌های خیلی زیاد و نفرت آور نباشد .

نگرانی از جهت تمایلات يك نوع کنجکاوی و وسواس مداوم بوجود می‌آورد و این سرگرمیهای نشاط آور هم باعث کسالت است .

وقتی انسان چیزهای خوب و مطبوع را نشناسد احساس کسالت نمی‌کند از تمام مردم دنیا وحشیان جنگلی شاداب تر و راحت تر اند زیرا همه چیز برای آنان بی تفاوت است و از چیزها بحد کامل لذت نمی‌برند و زندگی آنها بر راحتی میگذرد و احساس کسالت نمیکنند .

انسان اجتماعی همیشه نقابی بر چهره دارد .

در حالیکه هیچوقت بخودش تعلق ندارد دنیا در نظرش بیگانه است و در هر کاری که می‌خواهد بکند مانند کسی که اجبار دارد بزحمت از جا حرکت میکند آنچه

را که دارد از هیچ هم کمتر است و هر چه را که مالک می شود بدنبال چیز دیگری است .

در چند سطر بالا قیافه يك جوان اجتماعی را خوب بشما نشان دادم و برآستی مردمانی که با هم زندگی می کنند قیافه های ملول و عصبانی و نفرت آلود دارند در حالیکه در قیافه شاگرد من اثری از آرامش و سادگی دیده می شود که نشان دهند رضایت کامل روح آرام است و حالت او يك نوع احترام و اعتماد را جلب می کند و فکری ندارد جز اینکه دوستی را نزد خود بخواند و محبت خود را باو تقدیم کند و اطرافیان را از خود راضی و خشنود سازد .

همه میدانند که وضع قیافه حاکی از گسترش و فراخی روح انسان است و من عقیده دارم که علاوه بر این فراخی يك قیافه آرام حکایت از تأثیرات و فعالیت قلب انسان میکند و چون این آثار بصورت عادت درآمد برای همیشه در اخلاق و خصوصیات اخلاقی او مؤثر خواهد بود .

باین جهت است که میگویم قیافه آدمی اخلاق و خلق و خوی باطنی او را اعلام می کند و گاهی ممکن است از خطوط قیافه در باره اخلاق باطنی او قضاوت کرد و دیگر احتیاج نداریم برای شناختن اشخاص وسائل دیگری بکار ببریم که قادر بدانستن آن نخواهیم بود .

يك كودك دارای دو غریزه مختلف و حساس است :

شادی و درد .

او می گیرد یا میخندد حد فاصلی بین این دو قرار ندارد و لاینقطع از یکی بسوی دیگر توجه می کند این تغییرات مداوم نمیگذارد که اثری در قیافه اش ظاهر نشود و قادر نیست این حالات را مخفی کند اما وقتی بسنی رسید که احساس او قوی شد این حالت آشکار تر است و تأثیرات شدید اثری نا محدود در قیافه اش باقی میگذارد .

با این حال اشخاصی را می بینیم که در سال های مختلف قیافه خود را عوض میکنند و من چند نفر را در این مورد دیده ام و خوب متوجه شده ام اشخاصی را که

در قیافه شان دقیق شده بودم توانسته بودند در وقت دیگر این قیافه را بکلی عوض کنند .

با این حال باید بگویم که هیچ چیز مانند قیافه نمی تواند تأثیرات معنوی را نشان بدهد و عوض شدن قیافه اشخاص اگر چه خیلی سطحی است و در ضمن آن حالت تأثیر یا مسرت بخوبی خواننده می شود .

راهنمایی احساسات

من نمیدانم از اینکه نگذاشته ام شاگردم افکار و اعمال دیگران را تقلید کرده از احساساتی که فاقد آن بوده اجازه نداده ام ظاهر سازی کند آیا او در نتیجه يك موجود مهربان و حساس نخواهد شد .

اما من نمیخواهم در اینجا در این خصوص بحث کنم فقط این را میدانم که او بسیار مهربان است .

زیرا یقین دارم کسی که خودش را دوست بدارد بهتر میتواند از کسی که میخواهد تظاهر بدوست داشتن نماید . توجه و محبت دیگران را بسوی خود جلب نماید اما راجع باین احساسات مثل این است که زیاد درباره آن سخن گفته ام که يك مربی ماهر با آسانترین وسیله میتواند این احساس را در او زنده نگاهدارد .

بنابر این با سلوب خود برمی گردم و میگویم :

وقتی سن خطرناك و آدمی فرا میرسد بجوانان خود چیز هائی نشان بدهید که آنرا درك کنند نه اینکه آنرا تحريك نمائید، بوسیله چیز هائی که فعالیت آنها را زیاد کند نیروی تخیل کودکان را بكار بیندازید .

آنها را از شهر های بزرگ و پر جمعیتی که شکوه خیره کننده دارند و زنان عشوهر گر درس های نا مساعدی بآنان میدهند دورشان کنید و از نشان دادن لذت ها و کامرانی ها که نباید در این سن و سال بآنها آشنا شوند خودداری کنید .

وقت آن میرسد که خودشان تمام این دور نماها را خواهند شناخت .
آنان را بمسکن اولیه و در زندگی روشنائی و بیلاقی برگردانید تا تمايلات

هوس انگیز شان در این محیط بآرامی پیش برود و اگر ذوق و علاقه‌ای بآموختن هنر دارند و باید در شهر زندگی کنند بخاطرشان بیاورید که در محیط شهر مصادف با بیکاری خطرناکی خواهند شد .

اجتماع و دوستان آنان را با دقت تمام تحت نظر بگیرید در مشاغل و سرگرمیها نظارت کنید غیر از مناظر دلچسب و مطبوع جای دیگر را نشان ندهید زیرا دیدن مناظر تحریک کننده جز اینکه احساسشان را لطمه بزند فایده دیگر ندارد .

فکر کنید که در همه جاذبه‌های افراطی و محرک وجود دارد و تمایلات خارج از اندازه ضررش بیشتر از منفعی است که در نظر گرفته‌اید .

لازم نیست از شاگرد خود يك پرستار بیمار یا يك کشیش صدقه بخش بسازید و چشمان آنانرا از مشاهده مناظر دردناك متأثر ساخته یا آنها را برای تماشای بیمارستانها یا شورش زندانیان ببرید دیدن این چیزها برای جوانی که میخواهد باز ندگی آشنا شود بسیار مضراست .

البته ضرر ندارد که از دیدن مناظر دردناك متأثر شود اما نه اینکه قلبشان سخت شود . وقتی کودک شما همیشه با يك نوع منظره روبرو شود اثری در روح او ندارد و بدیدن آنها عادت میکند چیزی را که زیاد دیدند در باره درد و رنج دیگران متأثر نمیشوند باین جهت است که کشیشان و پزشکان چون منظره‌های مرگ و شکنجه را زیاد میبینند آدمهای بیرحمی میشوند .

شاگرد شما فقط باید سرنوشت خود و دیگران را بداند اما ضرورت ندارد که همیشه شاهد درد و رنجها باشد .

يك چیز جرتی را که کودک مشاهده کند کافی است که تا مدت يك ماه تحت تأثیر آن واقع شود از دیدن زیاد نیست که توجه او جلب می شود باید همه چیز را بشناسد و احساس کند تا بتواند قضاوت نماید .

به نسبتی که ذهن او روشن میشود افکاری را برای او تهیه کنید که آنرا درک کند و هضم نماید و هرچه نیازمندیها افزایش می یابد بایستی منازری را با او نشان بدهید که طرز بکار بردن آنرا بداند .

یکی از افسران آرنش که دارای بصیرت کاملی بود برای من نقل می کرد که در دوران جوانی پدرش احساس کرد که او توجه زیاد بزنان دارد ابتدا سعی و کوشش نمود که او را از این خیالات بازدارد اما چون دید که اقداماتش بیفایده است و من در فساد سقوط خواهم کرد در نظر گرفت که یکی از روزها مرا به بیمارستان امراض مقاربتی ببرد .

بدون اینکه چیزی به پدرش بگوید او را وارد اتاقی کرد که عده ای از بیماران امراض مقاربتی از درد بخود می پیچیدند و پزشکان آنها را بوضعی معالجه می کردند که منظره بسیار وحشتناکی داشت .

پسر خطا کار در مقابل این منظره وحشتناک که احساساتش بسختی تحریک شده بود حالش بد شد و پدرش گفت :

از اینجا خارج شویم .

پدرش با آهنگ زننده ای باو گفت .

ای پسر ما فرمان برو دنبال کارهایی که عاقبت ترا باین بیمارستان بکشاند و انواع دردها و شکنجه ها را تحمل نمائی در آنوقت من در مقابل مردن تو ناراحت نخواهم شد .

این چند کلام با دیدن آن منظره دلخراش چنان اثری در روح مرد جوان داشت که تا آخر عمر از خاطرش محو نشد و چون کارش طوری بود که بیشتر از اوقات در سر باز خانه می ماند در مقابل مسخره رفقا مقاومت زیاد کرد و حاضر نشد اعمال آنان را تقلید کند .

او بمن می گفت :

منهم اسان بودم و ناتوانی داشتم اما ناوقتی که بزرگ شدم هیچوقت نتوانستم بیک دختر فاحشه بدون احساس وحشت نگاه کنم .

ای مربیان لازم نیست زیاد حرف بزنید اما زهان و مکان را در نظر بگیرید و با اندرز بآنها درس بدهید خواهید اثر مطاوبی خواهید داشت .

سرگرمی و وقت‌گذرانی بچه‌ها یا چیزهای بسیار کم انجام میشود و اگر اتفاقاً عیب و نقصی در زندگیشان داخل شود بدون درمان نیست اما عادات خوب را خیلی بسختی فرا میگیرند.

زندگی انسان درواقع همان دورانهای اولیه نیست این دوره بقدری کوتاه است که نمی‌توان همه چیز را در این مدت یاد گرفت اما اهمیت آن این است که بایستی دقت زیاد در آن بشود باین جهت است که من اصرار دارم بایستی این دوران را طولانی ساخت.

يك مربی بسیار خوب و مجرب کسی است که تاجائی که ممکن است این دوران را طولانی کند.

پیشرفت‌ها باید آهسته و اطمینان بخش باشد نگذارید که پسر جوان قبل از اینکه موعدش نرسیده مرد کامل بشود درمندی که بدن او نشو و نما میکند کسانی که دارای روح قوی هستند بهمان نسبت پیش میروند.

اگر شما او را بجریان غیرطبیعی بکشانید و آن‌چه را که لازم است برای تکامل فکری شاگرد خود بکار ببرید آنرا درمورد شاگرد دیگر عمل کنید هیچکدام نتیجه نمیگیرند و هر دو ناتوان باری آیند و عمل طبیعت ناقص میشود.

اگر بدن او قوی شود و روحش و بحال ضعف باقی بماند عدم تعادل حاصل میشود غالب کسانی که جرأت و جسارت زیاد دارند خوب تربیت شده‌اند اما بدنهای قوی و گوشالو غالباً نه جسارتی از خود نشان میدهند نه نبوغی دارند و من عقیده دارم که نیروی روح بایشرویی و تقویت جسم همراه است و آنهم باین شرط است که اعضای رابط بین جسم و روح تقویت شده باشند.

اما این اعضای رابط هرچه قوی باشند تا خوب رهبری نشوند و قوای را که لازم است بآنها داده نشود درخود لگیرند نمی‌توانند رابطه درستی بین روح و جسم برقرار سازند.

بطورعموم مردانی که درس جوانی از سقوط در هواهای نفس‌خودداری کرده‌اند.

دارای روح بسیار قوی هستند باین جهت است ملت هائی که از لحاظ اخلاقی و عادات و فضائل ملی پیشرفت داشته‌اند بایر وزیرهای بزرگ روبرو شده‌اند .

مریجان شکایت دارند که آتش و حرارت سن جوانی مانع از این می‌شود که در مقابل راهنمائی‌ها تسلیم شوند من هم قبول دارم اما آیا این تقصیر خودشان نیست .

وقتی که این جوانان در اختیار آتش و حرارت جوانی واقع شدند آیا مریجان خودشان چگونه بودند ؟

در آنوقت خاموش کردن این آتش کار آسانی بود اما وقتی آتش شعله گرفت مأمورین آتش نشانی هم کاری صورت نخواهند داد .

انسان وقتی مهربان بود همه کس او را دوست دارد من نمیدانم از نشان دادن استبداد و سخت گیری نسبت بشاگردان چه فایده‌ای برده‌اید آیا جز این است که آنها را بخطاها آشنا می‌کند همینطور است وقتی اسبی سرکش شد اگر بخواهند با او مقاومت نمایند صاحبش را با عمق درم پرت خواهد کرد .

این آتش و حرارت که شما در جوانی‌ها مشاهده میکنید بجای اینکه آنها را رو بفساد بکشانند باعث پیشرفت است .

او در وقتی که ناتوانی دارد با این آتش و حرارت شما را بمیدان می‌طلبد و شما میتوانید مانند اینکه اسب سرکشی را رام میکنید . آنها را بطرف خود بکشانید .

این همان کودکی بود که زندگی آرام خود را با شما میگذراند محبت‌ها و احساسات او همان بود که بوسیله آن حرکات وی را رهبری می‌کردید .

او کودکی آزاد بود اما با او بنظر اسیر نگاه میکردید تا وقتی که چیزی را دوست نداشت فقط نیازمندیهای خود را می‌طلبید اما وقتی شروع بدوست داشتن نمود این محبت او را چیز هائی که بآن وابستگی داشت آغاز کردید .

با این ترتیب نخستین رابطه او با هم نوع خود برقرار شد و هر چه بسوی نوع خود می‌گروید احساساتش زنده میشد و ای فکر نکنید که این نوع انسان برای او معنای خاصی

داشت خبر این حساسیت ابتدا بطرف هم‌جنس‌اش محدود شده و هم‌جنسان برای او ناشناس نبودند ولی آنها کسانی بودند که با آنان رابطه داشت و چیزی بود که عادت آنرا برای او لازم و خوب تشخیص داده و افرادی بودند که میدید می‌تواند با آنها فکر کند، احساس کند و رنج‌ها و دردها، تکیه برای او پیش می‌آید از طرف همین اشخاص بود و بالاخره اینها افرادی بودند که بحکم طبیعت باید آنان را دوست بدارد.

این عمل انجام نمی‌شود مگر اینکه طبیعت و سرشت خود را با هزاران وسیله نشو و نما داده و در باره احساسات خویش بفکر بپردازد و اطرافیان خود را چنانچه باید بشناسد و هنگامی که باین مرحله از تکامل رسید می‌تواند آنچه را که فرا گرفته در باره شخص خود و دیگران بمرحله عمل بگذارد و در آنوقت است که با استفاده از استعداد و غرایز شخصی هویت خود و دیگران را کشف می‌نماید.

وقتی برای رابطه با دیگری شایستگی پیدا کرد در باره مهر و علاقه دیگران حساس میشود و همان دقت را برای علائم این پیوستگی بعمل خواهد آورد نگاه کنید با این طریقه چه تسلط جدیدی نسبت باو پیدا می‌کنید و قبل از اینکه چیزی درك کند چه عواملی را در اختیار او گذاشته‌اید و بدیهی است در طبیعت اگر چشمان خود را باز کنید همه چیز را احساس میکنید و او هر چه را که شمار باره‌اش کرده‌اید میبینید و میتواند خود را با سایر جوانان هم‌سال و شمارا با سایر مریدان مقایسه نماید.

من گفتم وقتی او بهیند اما لازم نیست شما باو چیزی بگوئید زیرا اگر شما باو حرفی بزنید آنچه را که ضرورت دارد نخواهد دید.

اگر شما در مقابل خدماتی که باو میکنید تقاضای اطاعت داشته باشید او خیال می‌کند که حق را از او مطالعه می‌کنید یا خواسته‌اید غافلگیرش سازید و بخود خواهد گفت که در مقابل این خدمتها مزد و پاداشی از او طلب دارید و میخواهید با او پیمانی ببندید که معنی آنرا نمیداند.

شما هر چه اصرار کنید آنچه را که می‌خواهید به نفع خودش است او قبول نمیکند و بتصورش میرسد این اطاعت بمنزله پاداش خدمات شما است وقتی يك فقیر پولی را که شما با اکراه باو میدید قبول میکنید این عمل قلب او را میلزاند زیرا بفکرش میرسد

کشمما نمی‌خواستید این پول را مجاناً باو بدهید آیا اگر شما هم جایزه خدمانی را که به شاگرد خود کرده‌اید از او بخواهید تقاضا يك نوع بی‌عدالتی شمرده نمیشود اگر کسی پولی را از کسی به‌ربا به‌گیرد و محبت او را از نظر دور سازد طبعاً بجای اینکه تشکر کند نسبت باو حق ناشناس خواهد شد باید کمی ثمره محبت را بداند تا بتواند تشکر کند.

این يك احساس طبیعی است که انسان کسی را که باو محبت کرده دوست دارد حق ناشناسی هرگز در قلب آدمی وجود ندارد بلکه قلب آدمی مرکز محبت است شما اگر بمن محبت کنید برای آن ارزشی قائل می‌شوم اما اگر با گفتن کلمات تو خالی تظاهر به محبت نمایند آدم فریب‌کار هستید.

قلب انسان قانون را از خودش می‌پذیرد اگر بخواهید قلبی را از خود راضی سازید باید بقوانین قلب او احترام بگذارید.

وقتی صیاد آب دریا را بهم می‌زند ماهیان بدور او جمع میشوند اما وقتی داهرا در پشت سر خود مخفی نماید قصد فرار میکند.

آیا صیاد آدمی نیکوکار و ماهی حق ناشناس است؟ آیا دیده شده است که اگر مرد نیکوکار محبت خود را از یاد ببرد کسیکه باو محبت شده هرگز آنرا فراموش می‌کند؟ برعکس همیشه از کسی که باو خوبی کرده حرف می‌زند و هر وقت او را بیاد می‌آورد شاد میشود و اگر موقع مناسبی بدست بیاورد که بتواند عوض خوبی او را بدهد حاضر است با مسرت تمام حق شناسی خود را ثابت کند و بایک نوع مسرت و هیجان باو می‌گوید اکنون نوبت من فرار رسیده .. این صدای حقیقی سرشت انسانی است هرگز يك عمل خوب بدون پاداش نمی‌ماند.

اگر هم حق شناسی يك احساس طبیعی باشد و شما با خطای خود آن را از بین ببرید یقین بنماید هنگامیکه شاگرد شما ارزش خدمات شما را بداند نسبت بآن حساس میشود بشرط اینکه شما برای این خدمت ارزشی قائل نشده باشید در این صورت در قلب آنها اثری خواهد گذاشت که هرگز محو نمیشود.

اما قبل از اینکه از این موضوع اطمینان حاصل کنید حرفی در این باره ننویسید

بخدمات خود ادامه دهید اگر خدمات خود را برخ او بکشید او بکلی ناراحت میشود اما اگر او را فراموش کنید همیشه بخاطرش میماند و این کار باید تا وقتی که او برای خود مردی نشده هرگز صحبتی از آنچه که بشما مدیون است بمیان نیاید این سکوت باید حفظ شود .

برای اینکه او را مطیع سازید آزادی کامل باو بدهید خود را از او مخفی کنید تا همیشه بدنبالان بیاید روح او را با احساسات بلند حق شناسی تقویت نمائید و هرگز غیراز منافع خودش چیزی باو نگوئید .

عقیده من اینست که تا وقتی آمادگی برای شنیدن و درک کردن نداشته باشد نیایستی باو گفت که آنچه عمل میشود به نفع او است زیرا در این دوران او کاملاً وابسته شماست و شما را مانند خدمتکار خویش تصور میکند اما اکنون که خوب احساس میکند و معنی دوست داشتن را میداند بخوبی احساس خواهد کرد که چه روابطی دوفر را بهم پیوند داده و او را برای دوستی آماده می سازد و دیگر این رابطه را مانند پیوند يك پیشخدمت استنباط نمی کند بلکه شما را دوست خود میداند

هیچ چیز مانند يك دوستی حقیقی قلب انسان را فشار نمیدهد و در این وقت است صدای دوستی شنیده میشود زیرا امیدایم این صدا به نفع ما گفتگو می کند ممکن است گمان برد که یک دوست اشتباه می کند اما نه اینکه دوستی بخواهد ما را فریب دهد گاهی ممکن است بعضی کلمات محبت آمیز بقلب ما اثری نکند اما هرگز از آن نفرت نخواهیم داشت .

با این وضع به محبت اخلاقی رسیدیم و در واقع یک قدم دیگر در عالم انسانی برداشتیم اگر این محبت جای آنرا داشت ثابت می کردم که چگونه اولین جنبش قلب و عشق و نفرت از قدم های بدو خوب ما بوجود می آید .

بشما نشان میدادم که عدالت و نیکوکاری فقط لغات ساده ای هستند. در شمار احساسات حقیقی روح بشمار می آیند که بوسیله عقل روشن شده و یکی از وسائل پیشرفت منظم غرایز اولیه ما است و بوسیله عقل که در وجدان ما استقلال دارد نمی توانیم هیچ قانون طبیعی بوجود بیاوریم و تمام حقوقی را که برای طبیعت قائل میشویم افکار واهی است .

اما فکری می‌کنم که من در اینجا نمی‌خواهم رساله متافیزیک یا علم اخلاق بنویسم فقط کار من این است که راه و روش پیشرفت احساسات و اطلاعات خودمان را در باره وجدان شرح بدهم.

شاید نویسندگان دیگر چیزی را که من بآن اشاره کردم توصیف نمایند در اینجا مجبورم مطلبی را بعنوان جمله معترضه بگویم و بگذرم.

فلسفه رفتار نسبت بدیگران باید بطوری باشد که انتظار داریم دیگران نسبت به ما انجام دهند.

اساس آن در وجدان و احساسات ما جای دارد زیرا آن عقل کامل در کجا یافت میشود که وقتی بخود نگاه کنم خیال کنم دیگری هستم خصوصاً در موردیکه یقین دارم هرگز نمی‌توانم خود را بجای دیگری بگذارم و اگر بپذیرم که این فلسفه درست باشد باید مطمئن باشم که دیگری هم همین احساس را نسبت بمن خواهد داشت.

شخص شریر از نیکی مرد عادل استفاده میکند و گاهی شرارت خود را برتر از نجات او میداند و آرزو مند است که همه عادل باشند غیر از خودش و اینهم مطلبی نیست که مورد موافقت نیکوکاران باشد.

اما وقتی رابطه قلبی دو نفر مستحکم شود و خودمان احساس کنیم که در درون او قرار داریم. این برای این نیست که نمی‌خواهیم او رنج بکشد بلکه بدان جهت است که نفع خودمان را در نظر داریم و این قانون هم در طبیعت بخودی خود موجود است که هر کسی باید برای آسایش خود دست و پا کند و در هر جا که باشیم این قانون مراعات میشود.

از این بحث نتیجه میشود که این درست نیست که قانون طبیعت فقط روی قانون عقل پایه‌گذاری شود و باید اساس محکمتری داشته باشد.

عشق و محبت نسبت بدیگران که از عشق بنفس خود استخراج شده اساس عدالت انسانی است. بنابراین تمام قوانین اخلاقی که در انجیل و سایر کتابهای آسمانی آمده پایه‌اش روی قانون طبیعت است.

امیل من چون تا امروز غیر از خودش بکسی توجه نداشته اولین نظری که به

روی هم جنسان خود میافکند او را وادار میکند که خود را با آنان مقایسه نماید و اولین احساسی که از این مقایسه در او بوجود میآید این است که می خواهد جای بالاتر را انتخاب کند.

این نقطه حساس عشق به نفس خودش است که جای خویش را بحس خودخواهی میدید و از این رهگذر تمام احساسات بد بآن جای خود را باز میکند.

اما برای اینکه بدانیم این احساسات که در وجود او پیدا شده انسانی است یا وحشیانه باید دید او در بین مردم چگونه خود را احساس می کند و برای رسیدن آنچه که مورد توجه او است چه موانعی پیش پای خود میبیند.

برای اینکه او را در این تلاش هدایت کنیم پس از اینکه مردان را در اثر حوادث مشترک باو نشان دادیم سپس لازم است اختلاف مردان را بوی گوشزد نماییم.

در اینجا موضوع عدم تساوی طبیعی و اجتماعی پیش میآید و تا بلوی زندگی دسته جمعی افراد مقابل نظر مجسم می گردد.

بایستی اجتماع را بوسیله مردم و مردم را بوسیله اجتماع مورد مطالعه قرارداد کسانیکه می خواهند درس سیاست و اخلاق را جداگانه مطالعه کنند هیچکدام چیزی نمی فهمند.

وقتی روابط اولیه انسانها را در نظریاوریم خواهیم دید که مردم چگونه تحت تأثیر آن قرار گرفته و چه احساساتی برای آنان بوجود آمده است و خواهند دید بوسیله پیشرفت در احساسات متقابلا روابط آنان زیاد شده و فشرده گردیده است.

استقلال مردم بجای اینکه از لحاظ زور بازو فراهم شود قسمت های اخلاقی در آن بیشتر تأثیر دارد.

کسی که احتیاج به چیز کم داشته باشد دوستان کمتری خواهد داشت اما اگر تمایلات بی جای خود را بانیارمندیهای لازم جسمی اشتباه کنند از دوستان خود بهره ای نمی گیرند زیرا جامعه انسانی همیشه اثر را بجای سبب گرفته و در مقاومت های خویش سرگردان شده اند.

در حالت طبیعی يك نوع تساوی حقیقی در کارها موجود است که هرگز تغییر نمیکنند زیرا غیرممکن است در این حالت تفاوت انسانی یا انسان دیگر آنقدر زیاد باشد که یکی را بر دیگری مسلط سازد.

در قانون اجتماعی يك نوع تساوی حقوقی بی اساس و بیفایده موجود است زیرا وسائلی که برای نگاهداری آن بدست ما داده اند باعث خرابی و نابودی آن میشوند و نیروی عمومی بآنها اضافه شده و برای ناتوان ساختن ضعفا تعادلی را که طبیعت بین آنان برقرار ساخته بود مترازل میسازد.

روح عمومی تمام فواین کشورهای دنیا این است که قوی را بر علیه ضعیف مجهز سازد و کسی که کمتر چیز دارد در مقابل کسی که هیچ ندارد مسلط خواهد شد.

این عدم تناسب اجتناب ناپذیر است و بدون استثنا در همه جا یکسان است از این اختلاف بزرگ سایر اختلافاتی که در زندگی اجتماعی بچشم میخورد، بین ظاهر و حقیقت امر جلوه می کند و همیشه عده کثیری قربانی امیال عده قلیل شده و منافع عمومی فدای نفع شخصی خواهد شد و همیشه این کلمات مخصوص عدالت و تسلط وسیله اعمال زور و قلدری میگردد.

از این بحث نتیجه میشود نظامات مشخصی که مدعی مفید بودن آن برای دیگران هستند در واقع از دسترنج دیگران برای خودشان مفید واقع شده و آنها از مزایای قانون و عدالت بِنفع خود استفاده میکنند.

اما باید دانست آن طبقه ای را که برای خود انتخاب کرده اند آیا باعث خوشبختی آنها است و آیا هر کدام برای این رویه و سیر خود چه قصاوتی می کنند.

این موضوع قابل توجه ما است که باید در آن مطالعه کنیم ولی برای اینکه خوب آنرا حلّاجی کنیم باید ابتدا قلب انسانی را شناخت.

اگر لازم بود که فقط بجوانان ماسک حقیقی انسانها را نشان بدهیم این کار آنقدرها ضرورت نداشت زیرا خودشان آنرا خواهند دانست اما از آنجائیکه این قیافه ای که انسان بخود گرفته قیافه حقیقی او نیست و نباید با این ماسک خودش را فریب بدهد در حالیکه قیافه حقیقی انسانها را بجوانان نشان میدهند آنها را همانطور که هستند

نقاشی کنید اما نه برای اینکه آنان را منفور بدانند بلکه برای اینکه بحالشان متأثر شوند و هرگز حاضر نشوند که بآنان شباهت پیدا کنند. بعقیده من این تنها احساسی است که انسان باید بهم جنسان خود داشته باشد.

از این نظر لازم است راهی را برخلاف آنچه که تاکنون پیش گرفته ایم انتخاب کنیم و جوانان را بجای اینکه بوسیله خودشان مورد مطالعه قرار دهیم با توجه به تجربه دیگران در تعلیم آنان بکوشیم.

اگر مردان آنها را فریب بدهند از آنان متنفر می شوند اما اگر با ظاهر مورد احترام قرار گیرند متقابلاً خودشان را فریب داده اند و بآنان حالت ترحم پیدا می کنند. پیتاگور فیلسوف می گفت: منظره انسان شبیه بازیهای المپیک است.

دسته ای از مردم در آن جا می گیرند و فقط ناظر منافع خودشان هستند و دسته دیگر جان خود را برای بدست آوردن پیروزی در آن میکذارند و دسته سومی فقط به تماشای بازی می پردازند و شاید این دسته آخر از همه بهتر باشند.

من دلم می خواهد که جوانان طوری وارد اجتماع شوند که بتوانند درباره اشخاصی که با آنها زندگی می کنند خوب فکر کنند و با یاد بدهند دنیا و مردم را خوب بشناسد و درباره هر چه که در این جهان میشود نظربند داشته باشد.

او بداند که انسان از لحاظ طبیعی خوب است او را خوب احساس کند و درباره اطرافیان خود بوسیله خودش قضاوت کند ولی ضمناً بداند که يك جامعه فاسد چگونه مردم را فاسد می سازد.

در افکار و نظریات آنها سرچشمه خطاهای انسانی محسوس است و پس باید بتواند بهر کس محبت نماید و از کثرت و اجتماع بگریزد و بداند که تمام مردم دارای يك نوع ماسک هستند ولی آگاه باشد که در بین انبوه مردم قیافه های بهتری از ماسک داران پیدا می شود.

البته باید اعتراف کرد که این اسلوب نواقصی هم دارد و در عمل چندان آسان بنظر نمیرسد زیرا اگر از روز اول ناظر دقیق باشد و اگر باو تعلیم بدهد که از نزدیک

مراقب اعمال مردم باشد با این ترتیب جوانی خرده گیر و نقاد و آماده برای قضاوت بار خواهید آورد و از نکته سنجی لذت میبرد و هیچ چیز راحتی اگر خوب هم باشد نخواهد پسندید.

لااقل بعوامل خطا و عیب عادت می کند و شریران را بدون نفرت تحمل می کند مانند کسانی که بدبختان را بدون احساس تأثر تماشا می کنند در اثر مرور زمان فساد اجتماع او را ناراحت نخواهد کرد و بخود خواهد گفت اگر انسان باید اینطور باشد چاره ای نیست و ما نمیتوانیم چیز دیگر باشیم.

اگر بخواهید از روی اصول او را تربیت کنید و با طبیعتی که این انسان دارد علت هائی را که باعث سقوط او می شود نشان بدهید. این کار بسیار مشکلی است زیرا باید پشت سر هم توجه او را از چیزهای حسی بمسائل معنوی جلب کنید و این درس متافیزیک چون خارج از ادراک او است چیزی از آن نمی فهمد و در واقع عملی را که تا امروز از آن احتراز داشتید بدست خود انجام میدهد و در نتیجه زحمات شما بهدر رفته و او را سرگردان خواهید ساخت برای ازین بردن این موانع مجبورید قلب انسانی را در اختیارش بگذارید تا آن را خوب بشناسد آنهم در صورتیکه باعث فاسد شدن قلب خودش نشود.

اینکار بسیار مشکل و محالی نیست و میتوانید انسانها را از دور باو نشان بدهید یعنی انسانهایی که در زمان و مکان دورتری بوده اند بطوریکه بتواند اعمال آنها را به بیند بدون اینکه خودش دخالت کند.

این نوع آموزش و پرورش مربوط بدین تاریخ است و بوسیله تاریخ قاب مردمان قدیم را می خواند و بی آنکه خودش در آن نفی داشته باشد از حال عالی درباره آنها قضاوت می کند.

در این حال بجای اینکه همدست اعمال آنها باشد یا بخواهد از اعمالشان خرده بگیرد درباره کارهائی که کرده اند فکر می کند.

این درست است که گفته اند برای شناختن مردم باید اعمال آنان را در نظر گرفت در جهان حرف زدن مردم را می شنوید با این سخن گفتن تعلق و بیان آنها شنیده می شود

و از اعمالشان بی خبر می‌مانید اما در تاریخ از روی اعمال آنها پرده برداشته شده و از این روی میتوان درباره شان قضاوت کرد حتی خواسته‌های آنان حاکی از نظریاتشان است زیرا وقتی اعمال و گفتار بایکدیگر مقایسه گردید معلوم می‌شود چه بوده و چه می‌خواستند بکنند و هر چه خود را در پرده پپوشانند بیشتر شناخته می‌شوند.

بدبختانه این قبیل مطالعه خطرهایی هم دارد زیرا بسیار مشکل است که انسان بتواند از تمام جهات درباره مردان گذشته درست قضاوت کند.

یکی از بزرگترین خطاهای تاریخ همین است که قسمت‌های نامطلوب قهرمانان را بیشتر از خوبیهای آنان نقاشی می‌کنند. مثل این است که مردمان انقلابی بحوادث بزرگ و وخیم بیشتر توجه دارند.

تا وقتی که يك ملت در آسایش بسر میبرد تاریخ درباره آن چیزی نمیگوید اما هنگامیکه دچار بدبختی شده یا از اداره کردن خود عاجز میماند شروع بسخن پراکنی در اطراف او می‌کنند در اطراف همسایگانش حرف میزنند و هنگامیکه دچار فساد و تباهی شد افتخارات او را می‌شمارد و در واقع تمام تاریخ‌ها در جایی که باید پایان بپذیرد شروع می‌شود.

صفحات تاریخ ما پراز حوادث ملت‌هایی است که از بین رفته اند و از ملت‌های زنده صحبتی نمیدارد زیرا تاریخ عقیده دارد چنین ملت‌ها بقدری خوشبخت هستند که چیزی نباید درباره آنها گفته شود و در واقع امروز هم مشاهده می‌کنیم دولت‌هایی که خوب اداره می‌شوند درباره آنها کسی حرف نمیزند و با این فلسفه باید گفت که شریبران شهرت تاریخی بدست می‌آورند در حالیکه نیکوکاران فراموش شده و آنها را مسخره می‌کنند و باین جهت است که می‌گوئیم تاریخ هم مانند فلسفه نوع بشر را روی حقارت می‌کشانند.

از آن گذشته بایستی اعمالی که در تاریخ ثبت شده درست مطابق واقع باشند اما تاریخ نویس بنا بسلیقه خود آنها را عوض می‌کند و گاهی حوادث در محیط منافع شخصی دور می‌زند و رنگ و ریوی ابتکار و نظریات خود را می‌گیرند.

کدام تاریخ نویس درستکاری است که خواننده را در صحنه واقع عملیاتی که

بوقوع پیوسته جای میدهد و اما بی خبری خواننده همه چیز را از نظرش پوشیده میدارد و حوادث را چنان درهم میریزد و راست و دروغ می سازد که تشخیص آن برای هر کسی امکان پذیر نیست.

شما يك چیز را در جهات و نقاط مختلف دید انسان بگذارید هیچکدام از آنها عین آن چیز را نشان نمیدهند در حالیکه هیچ چیز عوض نشده و این نظر بیننده است که اشتباه می کند.

آیا برای شما ممکن است يك چیز واقع راطوری بمن نشان بدهد که من آنرا بشکل دیگر مشاهده کنم؟ البته ممکن است.

چقدر اتفاق افتاده است که درختهای زیاد یا کم با يك تخته سنگ در سمت راست یا چپ یا طوفانی که بوسیله باد شدید برخاسته سر نوشت يك سنگ را بدون دخالت انسان عوض کرده است.

آیا برای تاریخ نویس چه اشکالی داشته که علت پیروزی یا شکست يك جنگ را همانطور که اتفاق افتاده بیان کند.

از آن گذشته وقتی دلیل آنرا من ندانم عین عمل دانستن آن برای من چه فایده دارد و وقتی سبب اصلی يك حادثه برای من مجهول باشد من از آن حادثه چه نتیجه خواهم گرفت.

تاریخ نویس يك دلیل رامی گوید و بقیه را اغماض می کند و درباره آن عیب تراشی می کند و چنان حقایق را لباس دروغ می پوشاند که شناختن آن غیر ممکن میشود. آیا هرگز تاریخ کثوپاتریا گاساندریا و کتابهای شبیه با آنرا خوانده اید؟ نویسنده يك حادثه معروف را انتخاب می کند بعد بنظر خودش آنرا اصلاح کرده و با شرح و بسط اختراعی خودش آنرا زینت میدهد و صفحات آنرا از مردانسی که وجود نداشته و از عکسهای خیالی پر می کند و افسانه ها را بهم می بافت تا بخیال خودش مطابق طبع خوانندگان واقع شود.

من بین این کتابها و داستانهای عشقی تفاوتی قائل نیستم زیرا داستان نویس با نیروی تصور خود صحنه های مهیج می سازد تاریخ نویس خود را اسیر افسانه ها می سازد

اگر حقیقت را بگوئیم ممکن است داستانها نتیجه اخلاقی خوب باید داشته باشند اما درس تاریخ از این صحنه‌های اخلاقی هم محروم است

بمن می‌گوئید نشان دادن حقایق صفات و اخلاق و نقاشی قلب انسان از امانت در حوادث تاریخ مفید تر است و ضرورتی ندارد که مورخ وقایع را بطوریکه اتفاق افتاده نقل کند زیرا از هر چه گذشته ماحوادثی را نقل می‌کنیم که دو هزار سال از آن گذشته و صحت و سقم آن بی تفاوت است حق با آنها است اگر توانسته باشند تصویر زندگی آنها را از روش قانون طبیعت نقاشی کنند کاری انجام شده ولی آیا اگر بیشتر از این صحنه‌ها فقط در عالم تصور تاریخ نویس وجود داشته باشد آیا دلیل این نیست که خواسته از حقایق فرار کنند.

اما اگر من بخواهم شاگردم را تعلیم بدهم این تاریخها را خودم مینویسم تا او بتوانم با خواندن آن از وقایع گذشته استفاده نماید.

بدترین مورخین کسانی هستند که درباره تاریخ قضاوت می‌کنند و با قضاوت حوادث گذشته می‌خواهند مردم را بشناسانند و از کجا معلوم است که آنچه آنها نوشته‌اند درست باشد

دیگر در باره تاریخ نویسان امروز حرف نمیزنم زیرا این تاریخ‌ها ابداً قیافه تاریخ حقیقی ندارد و آنها کوشش دارند که بنوشته‌های خود آب و رنگ بدهند و نقاشی‌های رنگینی می‌سازند که با واقع روز و اخلاق مردم شباهتی نداشته است.

بطور عموم تاریخ نویسان قدیم زیاد نقاشی نمی‌کنند و در قضاوتهای آنها حالت احساس زنده‌ای وجود دارد.

من عقیده ندارم که این کتابها را چه قدیم باشند یا جدید در اختیار شاگرد خودم قرار دهم مثل اینکه کتابهای فاسیت برای پیرمردان خوب است و جوانان آمادگی خواندن این کتاب را ندارند بایستی در کتابهای تاریخ در ضمن اعمال و افعالی که از آنان سرزده خصوصیات قلب انسانی را مجسم سازند و این امر، امر مسلمی است نتیجه‌ای که از اعمال انسانی حاصل میشود بمراتب مفیدتر از اندرزها و قضاوتهای بی‌اساس است.

فلسفه یا اندرزهای خود ما را عادت بازمایش میدهد ولی جوانان ما از این

آزمایشها بهره ای نمی گیرند و تمام اصول تعلیم و تربیت بایستی روی قوانین خاصی پایه گذاری شود .

توسیدیت به عقیده من بهترین نمونه تاریخ نویستان است او وقایع را بدون اینکه در باره آن قضاوت کند پیش می کشد و حوادثی را که ممکن است ما بتوانیم روی آن قضاوت کنیم از تاریخ حذف نمی کند .

او آنچه را که نقل می کند بطوری زیر نظر خواننده قرار می دهد که بدون اینکه چیزهای اضافی بآن بیافزاید خود را در کنار می کشد و خواننده تصور نمی کند چیزی می خواند بلکه مثل است که همه را با چشم می بیند متأسفانه با تمام این مزایا همیشه از جنگ حرف میزند و در داستانهای او مطالبی بچشم می خورد که زیاد آموزنده نیست . دانستن شرح جنگها و عقب نشینی هزار نفر و یافتن حات سزارا اگر فایده اش داشته باشد خالی از نقص و خطا نخواهد بود .

هرودوت مورخ مشهور یونانی بدون نقاشی و اندرز و قضاوت چیزی می نویسد اما همه آن ساده و سطحی است و شرح و بسط و تفسیر است .

اواگر از سادگی خارج نمی شد مطالعه آن برای جوانان مفید واقع می شد کتابهای **تیت لیو** هم کاملاً سیاسی است او مانند دانشمندان حرف میزند و مطالب کتاب او را جوانان درک نمی کنند .

تاریخ در واقع وقتی لذیذ و شیرین است که نویسنده بتواند با سادگی تمام بشرح وقایع بپردازد و محل حدوث واقعه و تاریخ آنرا یاد آور شوند و علت هر حادثه اگر با مهارت گفته شود مفیدتر خواهد بود .

گاهی از اوقات در تفسیر يك جنگ که پیروز یا مغلوب شده دلیل حدوث انقلاب که قبل از این جنگ پایه گذاری شده بود بدست نمی آید .

جنگ همیشه باید علت های معنوی خود را نشان بدهد و این چیزی است که مورخین از عهد آن بر نمی آیند .

فلسفه امروز توجه تمام نویسندگان را باین قسمت جلب کرده که باید علت واقعی و معنوی هر حادثه در تفسیر حکمها مورد توجه باشد اما من گمان نمی کنم که کسی

بتواند این حقیقت را کشف کند و باز هم مشاهده می‌کنیم که تاریخ نویسان وقایع را آنطوری که دیده میشود نمایش میدهند و اکثر علت معنوی آن پوشیده میماند بتمام اینها اضافه کنید که تاریخ اعمال و حوادث را بیشتر از اشخاص نشان میدهد زیرا تاریخ مردان و قهرمانان را وقتی بمامعرفی می‌کنند که لباس رزم پوشیده و بمیدان جنگ آمده‌اند او این مرد یا قهرمان را در زندگی خصوصی و خانوادگی و هنگامیکه در بین مردم است دنبال نمی‌کند فقط وقتی که بمیدان جنگ آمد صحبتی از او می‌کند مثل این است که کسی برای معرفی يك شخص بجای اینکه از خودش صحبت کند لباس او را توصیف نماید .

من مطالعه داستانهای زندگی خصوصی اشخاص را دوست دارم زیرا بدین وسیله با اخلاق و صفات قلبی او پی میبرم و انسان هر چه بخواهد خصوصیات خویش را از مردم مخفی کند مورخ او را تعقیب میکند و در هر گوشه‌ای که برود و با هر کس که مطالعه کند ازدور مراقب او است .

موتانی نویسنده قرن شانزدهم فرانسه میگوید کسانی که زندگی اشخاص را مینویسند بایستی توجه داشته باشند که زندگی خصوصی اشخاص وابسته بر واطبی است که باخارج از محیط خود دارند و نویسندم‌ای که نتواند خصوصیات داخل و خارج شخصی را بهم مربوط سازد توانسته است بیوگرافی درست بنویسد و پلوتارک یکی از آنهاست .

مسلم است که نبوغ و استعداد مردان اجتماعی و کسانی که در بین مردم زندگی میکنند با اخلاق و صفات شخصی که بطور خصوصی زندگی میکنند متفاوت است اما شناختن اشخاص اگر در حال اجتماع نباشد کار ناقصی است ولی از طرف دیگر این موضوع باثبات رسیده است که بایستی برای قضاوت درباره مردم اشخاص را بطور انفرادی مورد مطالعه قرار داد و کسی که بتواند تمایلات خصوصی يك فرد واحد را بداند میتواند اثر افکار او را در توده ملت تشخیص بدهد .

باید برای اثبات این مطلب بنویسندگان باستانی مراجعه کرد زیرا آنچه را که

نویسندگان امروزی مینویسند خصوصیات اخلاقی آنها در زیر قلم آنها بطور مصنوع آرایش شده و زندگی خصوصی اشخاص کمتر از آن چه که در بین مردم دیده میشوند مورد تفسیر قرار میگیرد و چون مردان را غیر از آنچه که در ظاهر هستند نمیتوانند توصیف نمایند نمیتوانیم حقیقت کسی را مطابق واقع بشناسیم.

فقط گاهی از اوقات در نمایشنامه ها بطور کلی از اخلاق مردم چیزی را میگویند با وصف این حال نتوانسته اند پادشاهان را آن طور که هستند در خارج نقاشی کنند.

پلوتارک در این خصوص چنان زندگی شخصی افراد را نقاشی میکند که نویسندگان امروز تاکنون جرأت آنرا نکرده اند او سبک مخصوصی دارد که اشخاص بزرگ را در قالب چیزها و کارهای کوچک نقاشی می کند و در این نقاشی بقدری مهارت دارد که گاهی از اوقات با يك كلمه ، یا يك تبسم ، یا يك حرکت قهرمان خود را طراحي می کند .

آئینبال سردار کراتازی با يك كلام خوش مزه ارتش وحشت زده اش را دلداری داد و آنها را برای تصرف ایتالیا با قیافه ای خندان حرکت داد .

آنژر پلاس - با نشان دادن چوبدستی خود پیروزی را بدست آورد ، سزار در حالیکه از دهکده مخروبی میگذشت و با دوستانش صحبت میکرد با خنده و تفریح بدوستان خود نشان میداد که میتواند با پمپه برابری کند .

اسکندر کبیر داروئی را که باو داده بودند بدون اینکه احساس ترس کند بلعید در حالیکه بهترین ساعت زندگی او بود .

ایشان بهترین هنر نویسندگی است که با جمله های کوتاه خصوصیات اخلاقی قهرمانان خود را توصیف میکنند اما قیافه حقیقی اشخاص در کارهای بزرگ و اعمال درخشان آنان مشخص نمی شود بلکه در چیزهای جزئی و بیش افزاده است که طبیعت آنان را بتوانیم بشناسیم .

یکی از مردان بزرگ معاصر ما آقای نورن سردار معروف فرانسوی بود نویسنده

زیاد با قلمفرسائی های شیرین اخلاق و صفات او را توصیف کرده اند من یکی از آنها را برای شما نقل میکنم .

یکی از روز های تابستان که هوا بسیار گرم بود و بکنت تورن نیم تنه کوتاه سفیدی پوشیده و کلاهی که مخصوص خواب بود بر سر داشت و در اطاق خود جلو پنجره ایستاده بود . یکی از نوکرانش داخل شد و تورن را در این لباس شناخت او را بجای یکی از کمک آشپزها گرفت که اتفاقاً با او شوخی داشت .

از پشت سر آهسته باو نزدیک شد و با ضربت تمام ضربه محکمی بروی لکن خاصه اش زد .

تورن فوراً روی خود را برگرداند پیش خدمت وقتی قیافه او را دید دانست اشتباه کرده و در حالیکه از ترس میلرزید جلو او زانو زده گفت .
عالیجناب به بخشید من خیال کردم ژرژ بود .

تورن در حالیکه جای ضربه را میمالید گفت بعرض اینکه این ژرژ بود نبایستی باین محکمی بزنی .

ای نویسندگان پر جرأت این چیزی است که شما جرأت نوشتن آنرا نداشتید پس همیشه خشن و بیرحم باشید و قلب خود را مانند آهن سخت سازید و در بدبختی سقوط نمائید اما توای مرد جوان که این شرح را می خوانی و ارزش يك قلب خوب و مهربان را درك می کنی نگاه کن به بین این مرد بزرگ در مقابل پیش خدمت خودش را چه قدر كوچك ساخت او کسی بود که فرزند خود را جلو میانداخت تا مردم با احترام او که از خانواده تورن است باو تعظیم کنند اما در مقابل يك خدمتکار قلبی را که باید يك انسان واقعی داشته باشد نشان داد .

این اختلافات را در طبایع اشخاص مورد وقت قرار بدهید تا طبیعت را دوست بدارد و عقاید مردم را زیر پا نگذارد و اشخاص را چنانکه هستند بشناسد .

خیلی بندرت اتفاق می افتد که جوانان بتوانند از مطالعه این نوع کتابها نتیجه بگیرند از دوران کودکی عادت می کنند که در خواندن کتابها وقت بگذرانند و بدون

اینکه درباره نوشته‌های آن تفکر نمایند می‌خوانند و می‌گذرند و اگر درباره زندگی خودشان مطالعه نمایند بمراتب بهتر از این است که وقت خود را صرف خواندن زندگی خصوصی اشخاص نمایند قضاوت کردن درباره آن برای آنها مشکل است .

اما اگر کودکی را مطابق اسلوب درستی که من نشان داده‌ام تربیت نمایند خواهند دید که کودکی مانند امیل وقتی بسن هیجده سالگی رسید بخوبی میتواند درباره کوچکترین حرکت يك انسان قضاوت نماید و او در واقع مانند هنرپیشه ای است که نمایشنامه خود را تمرین کرده و از پشت سن بیازی سایر هنرپیشه ها نگاه می‌کند خطاها و لغزش های هر کدام را می‌سنجد و از توجه باین خطاها سعی می‌کند لغزش خود را اصلاح کند و چنین موجود آموخته‌ای با نظری دقیق بر رفتار و کردار مردم نگرسته و از اینکه مشاهده میکند مردم جهان با این حرکات خود و دیگران را فریب میدهند احساس ناراحتی میکند .

هنگامیکه می‌بیند برادران هم نوع او برای گذراندن زندگی و دست یافتن به پیروزی یکدیگر را پاره می‌کنند و مانند حیوانات درنده بحقوق یکدیگر تجاوز می‌کنند طبیعاً متأثر خواهد شد .

خوانندگان این داستانهای پراز مکر و حيله و خودخواهی های وحشیانه برای مرد جوان چه سود خواهد داشت وقتی در داستان خودخواهی های پیرئوس اندرز های سیئاس را می‌خواند و می‌بیند که این مرد عاقل بیادشاه می‌گوید از آنهمه جنگ‌ها و کشتارها چه سودی خواهی برد تو که عمر خود را در جنگجویی بسرسانده ای بفرض اینکه پیروز شدی چگونه میتوانی از آن لذت ببری ، مرد جوان از خواندن داستان زندگی پیرئوس خودخواه و اندرزهای سینه‌آس ، نتیجه‌ای که میگیرد این است که آن فرماندار تبه‌کار هرگز پیروز نخواهد شد و سینه‌آس هم با این همه اندرز موفق نخواهد شد او را از این خیال بازدارد .

اما امیل در تمام این حوادث فکر می‌کند و خاطره این مردستمکار هرگز از نظرش دور نمی‌شود و میدانده که هیچ نوع فلسفه و منطقی برای پیروس که نظری غیر از کشتار ندارد موثر نخواهد بود .

وقتی بتاریخ زندگی این مرد دیوانه میرسد و می‌بیند که تمام نقشه‌های

شیطانی این مرد حاکی از آن بوده که با کمک و دستیاری یک زن دنیائی را با آتش بکشد بجای اینکه این تهو و قهرمانی را مورد تحسین خویش قرار دهد نسبت به هر گونه سیاست بدبین میشود و انتظار دارد که باو بگویند پایان زندگی او با بدبختی و در بدری بسر رسیده است.

البته تمام فاتحین دنیا در میدان جنگ کشته نمی شوند و ربا خوران دچار شکست و بدبختی نخواهند شد بلکه بسیاری از آنها بعد از این همه تباهاکاری به پیروزی های بزرگ نائل میشوند اما کسی ظاهر حال این قبیل افراد را بیکسو گذاشته و از قضاوت ظاهر آن خودداری نماید خواهد دید که آنها در عین پیروزی و سعادت دچار چه بدبختی شده اند و می بینید که هر چه بقدرت و نفوذ و ثمنول آنها اضافه می گردد در هیچکدام تا بآخر در اوج عزت و فرمانروائی مستقر نخواهد بود .

تاریخ بسیاری از این نمونه ها را بمانشان داده است .

نام او کوست فرمانروای روم را شنیده اید او کوست پس از اینکه مردم را تحت اطاعت خویش خود در آورد و رقیبان خود را از پا در انداخت در مدت چهل سال برهمنند بزرگترین امپراطوری جهان تکیه زد .

اما با داشتن تمام این قدرت نتوانست خود را خوشبخت سازد و از فریادها و ناله های درون قصر مسکونی خویش جلوگیری نماید .

وقتی که دشمنان خود را منکوب ساخت در حالیکه هزار نوع درد و بدبختی پیرامون او را فرا گرفته و بهترین دوستانش بر علیه او دسته بندی می کردند مجبور می شد در مقابل بدبختی کسان خویش دامن شکیبائی راه پاره کند آیا این همه فتوحات چه باری را ازدوش او برداشت .

فرمانده بدبخت که میخواست بدنیا حکومت کند نتوانست در منزل خودش فرمانروائی نماید .

آیا میدانید چه بر سر او آمد ؟

او با چشم خود برادرزاده و فرزند خوانده و داماد و نواده اش را دید که در عنوان جوانی گرفتار مرگ های هولناک شده و هر کدام از آنها برای زنده ماندن خود چقدر تلاش

نمودند اما کوشش‌های او برای زنده نگاهداشتن عزیزان خویش مفید واقع نشد دخترش و نواده‌اش پس از ننگ و رسوائی یکی از آنها در بدبختی و گرسنگی در جزیره‌ای دور دست جان سپرد و دیگری بزندان افتاد و بدست يك نيزه‌دار کشته شد .

خودش که آخرین باقیمانده آن خانواده بزرگ بود بوسیله زنش مجبور شد که مرد جنایتکاری را برای جانشینی خود بپذیرد .

این بود سر نوشت بزرگترین مردای که يك عمر بدینا حکومت کرد و در افتخار و شکوه غرق شده بود .

آیا فکر می‌کنید یکی از آن افرادی که او را تحسین می‌کردند حاضر بودند سرپرستی او را برای خود قبول کنند ؟

من در مثال آوردن زیاد افراط می‌کنم اما نتیجه تمام هوسهای انسانی برای کسی که می‌خواهد تاریخ بخواند بزرگترین درس عبرت است و روزی خواهد رسید که زندگی آن‌توان یکی دیگر از سرداران رومی برای مرد جوانی هانند زندگی او گوست بجای يك نمونه درست تعلیم و تربیت مورد استفاده قرار گیرد .

امیل از خواندن این داستانهای عبرت انگیز بخود مغرور نمی‌شود او با خواندن این اندرزها دور نماهای هوس‌های بی‌جارا بکنار می‌زند و چون احساس می‌کند که این تمایلات نامطلوب همیشه مردان را تا بی‌نهایت ساخته و او از حاصل زندگی این اشخاص به نفع خود نتیجه می‌گیرد و سعی خواهد کرد که مانند آنها فریب نخورد .

این درسها شاید برای او زیاد مفید نباشد و اگر هم مفید واقع شود مدت آن طولانی نیست و نتیجه‌اش ناقص خواهد بود اما اگر بغاظر داشته باشید من در ابتدا نمی‌خواستم از این مطالعه این نتیجه را بگیرم و منظورم چیز دیگر بود و اگر خوب نتوانستم مقصود خود را بیان کنم تقصیر خودم بوده است .

فرض کنید بمحض اینکه حس خود خواهی در نهاد جوان بیدار شد این کلمه ، من ، نسبی همیشه مورد عمل قرار می‌گیرد و هرگز يك مرد جوان تا خودش را نشناسد دیگران را مورد مطالعه قرار نمیدهد پس باید اول خودش را بشناسد تا بتواند بادیگران خود را مقایسه کند .

ابتدا باید دید پس از اینکه آنها را شناخت خود را در مقابل دیگران در کدام طبقه قرار خواهد داد .

من اینطور نتیجه می گیرم با این اسلوبی که تاریخ را برای جوانان می خوانند در واقع آنها را در شخصیت های مختلف تاریخ بطوری فرو می برند که رفته رفته يك نوع تغییر شکلی در خود احساس می نمایند و می خواهند یکی از آنها یا مانند آنان باشند گاهی میل می کنند سیسرون و زمائی تراژان و وقت دیگر اسکندر کبیر باشند اما چون خوب اخلاق و صفات هر کدام را در سیر تاریخ مورد مطالعه قرار میدهند با نفرتی شدید از آنها دور شده و نمی خواهند غیر از خودشان کسی دیگر باشند .

این اسلوب بعضی فواید دارد که من انکار نمیکنم اما وقتی نوبت به امیل من برسد اگر در خیالش خطور کند که میتواند کسی دیگر غیر از خودش حتی سقراط یا کالون قانون گذار باشد تمام زحمات من در باره او بهدر رفته زیرا کسی که حاضر شود يك بیگانه را در نقش خود به بیند طولی نخواهد کشید که شخصیت واقعی خود را نیز از یاد خواهد برد .

این فلاسفه نیستند که میتوانند مردم را بهتر از دیگران بشناسند زیرا آنها مردم را از دیدگان خود بینی فلسفه خویش خواهند نگریست و خیال نمیکنم با این نظر حدس آنها درست از آب در بیاید .

يك انسان وحشی شاید از يك فیلسوف بهتر بتواند انسان ها را بشناسد زیرا فیلسوف عیب ها و خطا ها را می شناسد و از آن بسختی منزجر شده بخود خواهد گفت .

ما همه مردمان شریری هستیم اما آن دیگری وقتی ما را می بیند بدون اینکه تحريك شود می گوید .

شما دیوانه هستید .

حق با او است زیرا هیچکس بدی را برای بدی انجام نمیدهد شاگرد من نمونه همین آدم وحشی است با این تفاوت که امیل پس از اینکه همه چیز را مقایسه کرد و اشتباهات

مارا بعد از اینکه از نظر گذرانند مراقب خودش میشود و نا چیزی را نشناسد درباره آن قضاوت نمی کند .

این تمایلات وحشیانه ما است که ما را بر علیه تمایلات دیگران تحریک می کند و این از نظر منافع شخصی خودمان است که شریران را دوست نداریم اگر آن ها بمانند قدر صدمه نمی زدند ما بجای این که آنها را دشمن می داشتیم بعالیان متأثر می شدیم .

صدمه ای را که شریران بما میزنند آنچه را که بخودشان می کنند از یاد ما میرود اگر ما میدانستیم قلب بدشان چقدر آنها را تنبیه کرده خطایشان را عفو می کردیم .
ما اهانت را حس می کنیم ولی مجازات را نمی بینیم بنا بر این نتایج آن ظاهر و رنج و دردش داخلی است .

کسی که فکر می کند از نتیجه خطاهای خویش بهره خواهد برد اگر در خطا کاری موفق نمی شد رنج بسیار تحمل می کرد پس موضوع عوض شده ولی نگرانی و اضطراب همان است .

آنها هر چه ثروت و قدرت خود را برخ ما بکشدند و احساسات قلبی خویش را مخفی بدارند رفتار آنان علیرغم خودشان بآنها ضرر می رساند .

تمایلات و هوسهای انسانی ما را فریب میدهد و آن هوسی که با منافع ما برخورد دارد و ما را ناراحت می سازد و در نتیجه این هوسها برای هیچکدام فایده ندارد آنچه را که ما خودمان می خواستیم تقلید کنیم اگر در آنها به بینم سرزنش می کنیم .

اشتباهات و سختی ها برای همه کس اجتناب ناپذیر است وقتی انسان از طرف دیگری بطور اجبار دچار زحمت و رنج میشود باید فکر کند که اگر خودش هم بجای او بود این کار را می کرد .

پس برای اینکه مردم را خوب بشناسیم چه باید کرد ؟

ابتدا باید برای شناختن آنها علاقه مند باشیم و نفع خود را در آن بدانیم یعنی بتوانیم درست و بموقع قضاوت کنیم و برای شناختن غرائز انسانی قلب حساسی داشته و با آرامش تمام هر کدام را در جای خود مورد مطالعه قرار دهیم .

اگر در زندگی انسان موقع مناسبی برای شناختن این چیزها وجود داشته باشد این همان موقعی است که من برای امیل در نظر گرفته‌ام .
 کمی پیش‌تر از این شناختن این چیزها مناسب حال او نبود اما بعدها دیگر برای او بی تفاوت است .

عقایدی را که از طرف مرده مشاهده می‌کند در او اثری نخواهد داشت و تمایلات تند و افراطی آنان قلبش را تکان نمی‌دهد .
 او اکنون برای خود مردی است به برادران خود توجه و علاقه دارد او آزادمنش است و در باره هر کس خوب قضاوت میکند و اگر خوب هم قضاوت نکند آرزو نمی‌کند بجای آنها باشد زیرا او افکار و عقایدشان را خوانده و می‌داند همه آن روی هواهای نفسانی است و برای آن ارزشی قائل نیست .

در نظر او هر چه را بخواهد در دستش می‌باشد او بکسی تکیه نمی‌کند خودش را برای نفس خود کافی میدانند و برای هر گونه فکر آزاد است .
 او دارای بازوانی است ، سلامتی خود را حفظ کرده ، نیازمندی او محدود و هر چه را که می‌خواهد برای او کافی است .

او در آزادی کامل زندگی کرده ، بدترین چیز در نظر او اسارت است و دلش بحال این فرماندهان بدبخت می‌سوزد زیرا آنها اسیر چیز هائی هستند که از آن اطاعت می‌کنند

او نسبت باین دانشمندان دروغی و قلابی هم که برای خود شهرت مصنوعی درست کرده‌اند متأثر است ، او بحال این ثروتمندان احمق که قریبانی هموسهای خود شده‌اند افسوس می‌خورد ، او باین مردان سرخوش و ولگرد که تمام زندگی خود را در گرد خوشیها و کامرانیهای بی اساس گذرانده خنده می‌کند .

او حتی بدشمنانی که بدی را در حق خودشان روا میدارند دلسوزی دارد زیرا آنها بدبختی خود را در شرارت خودشان بچشم می‌بینند .
 او بخود می‌گوید ، این بدبخت برای اینکه بمن صدمه برساند سر نوشت خود را دچار بدبختی کرده است .

بکقدم جلو تر با تهای مقصد میرسیم، عزت نفس يك وسیله مفید ولی خطرناکی است گاهی دستی که آنرا استعمال می کند مجروح میسازد و غالباً بلکه بندرت بدون ضرر رساندن بهره نمی دهد.

امیل وقتی طبقه و مقام خود را در نظر گرفت و دانست که کاملاً جا گرفته لیاقت خود را در کارها نشان خواهد داد و بخود خواهد گفت من عاقل هستم ولی مردم دیوانه اند و در حالیکه دلش بحال آنان می سوزد از آنان نفرت پیدا نمی کند و قدر خود را خواهد شناخت و چون خود را خوشبخت تر از دیگران می بیند خود را از دیگران شایسته تر خواهد دانست.

البته این يك اشتباه بسیار بزرگی است زیرا محو کردن آثار این اشتباه کار آسانی نیست و اگر باین حال بماند نمی تواند از همکاری با ما استفاده نماید حال باید دید آیا اشتباه آنها خطرناکتر است یا عزت نفس امیل که بخودخواهی تبدیل شده زیان بیشتر می رساند.

بدیهی است اشتباه آنها غیر قابل علاج است اما اگر این خودخواهی را اصلاح کنیم و آنرا بسرحد عزت نفس برسانیم مشکل ما حل خواهد شد.

مردمان بزرگ و سرشناس از تسلط خود بر دیگران احساس ناراحتی نمی کنند تسلط خود را می بینند آنرا احساس می کنند اما از آن روگردان هستند.

هر چه بیشتر داشته باشند کمبود خود را زیادتر درك می کنند ما این حال خوب می فهمند که مردم آنان را حقیر می شمارند و مورد اهانت قرار میدهند اما چون باین تسلط و آقائی عادت کرده اند بروی خود نمی آورند و اگر بر فرض محال يك خصلت خوب و پسندیده ای داشته باشند، حس خودخواهی آنرا هم بد جلوه میدهد.

بر عکس مرد نیکو کار از فضیلت خود ممکن است سرشار غرور شود اما این فضیلت چون جزء فطرت آنها است نتیجه اش برای دیگران همان است که خودشان از آن بهره می گیرند.

در اینجا مطلبی دیگر پیش می آید سعی کنیم که همیشه در نظم عمومی قرار گیریم من در شاگرد خودم نه يك نبوغ و استعداد خارق العاده و نه استعداد محدود قائل نیستم.

من او را از بین سایر مردم طبقه بست انتخاب کرده و می‌خواهم نشان بدهم که تعلیم و ترتیب درست تا چه اندازه موثر خواهد بود تمام موارد کمیاب و استثنائی خارج از قانون کلی است.

اگر امیل با فرا گرفتن این تعلیمات مقام خود را تشخیص داد و توانست درباره دیگران مانند خودش قضاوت کند امیل خوب تربیت شده اما اگر او فکر کند که تولدش استثنائی بوده و از دیگران سعادتمندتر خلق شده در اینجا اشتباه می‌کند باید او را از این فکر برگرداند یا لاقط باو گوشزد کرد که اشتباه کرده زیرا ممکن است متوجه شود که از بین بردن آثار این اشتباه کار مشکلی باشد.

وقتی انسانی واقعا دیوانه نباشد هر نوع دیوانگی را در او میتوان علاج کرد غیر از خودخواهی که باید بمرور زمان علاج شود آنهم در صورتی است که از تقویت و پیشرفت این احساس جلوگیری بعمل آمده باشد.

با دلایل بی‌اساس وقت خود را تلف نکنید که بجوان یاد بدهید که او مردی مانند دیگران است و در مقابل گرفتاریها باید توانائی داشته باشد.

ممکن است اینطور باشد اما او را بقدری باید تقویت کنید که بداند هرگز ناتوان نخواهد شد.

در اینجا باز يك مورد استثنائی در اسلوب تربیتی من پیش می‌آید و آن عبارت از این است که تعمداً نباید او را در مسیر تمام حوادث نامطلوب قرار داد که یقین کند از ما ناتوان تراست.

من باو اجازه میدهم که تملق‌گویان برتری خود را به او نشان بدهند، اگر مردمان احمق او را بجایهای خطرناك بکشند می‌گذارم که بطرف خطر برود و طراران اگر دامی در سر راهشان بگسترانند بآنها میدان میدهم که هرچه میخواهند بکنند و هرچه درد دارند باو بگویند و قلب خود را خالی کنند وقتی که دیدند او در مقابل این پشت‌هم‌اندازیها چیزی ندارد بگوید شروع بمسخره‌کردنش می‌گذارند و من در حضور امیل از این درس عبرتی که باو داده‌اند تشکر می‌کنم و با این ظاهر سازیها دامی را برای آنها خواهم گسترد که هرگز انتظارش را نداشته‌اند.

این کار بسیار خوبی است زیرا عقیده داریم که باید او را با خطر حتمی مواجه ساخت تا خودش بدود دست و پا کند و انواع اهانت‌ها را بشنود تا بهتر از آنچه که لازم است هم جنسان خود را بشناسد.

بدون اینکه با وحشی بزخم آزاده می‌گذارم و یقین بدانید که با این جانبداری و این سکوت و خونسردی در روحش اثر بسیار مطلوبی بجا گذاشته و در مقابل دشمنان مجهز تر خواهد شد.

من در اینجا بر رفتار بعضی از مریبان خرده می‌گیرم که گاهی برای اینکه بزرگترها را بیازی بگیرند و تملق گوئی نمایند شاگرد خود را در مقابل او مورد تحقیر قرار داده و مانند کودک خردسالی با او رفتار می‌کنند و هر عملی را که برای آسایش آنان انجام می‌دهند با ظاهر سازی برخ بچه‌ها می‌آورند و خود را بالاتر و عالم‌تر از او نشان می‌دهند. گذشته از اینکه این اعمال عزت نفس و جرأت و جسارت آنان را جریحه‌دار می‌سازد در روح آزاد و مستقلشان بی‌تأثیر نخواهد ماند.

اگر می‌خواهید که بچه‌ها مانند شما بشوند خودتان را در ردیف آنها قرار بدهید و اگر باز هم نتوانستند بمقام شما برسند بدون اینکه خجالت بکشید خود را تا حدود او باین بیاورید.

یقین بدانید که احترام شما در وجود شما نیست بلکه در شخص شاگردتان قرار دارد برای اصلاح خطاها و اشتباهات آنان شرکت کنید برای اینکه او را از خجالت بازدارید خود را خجالت زده نشان بدهید.

از رفتار این سردار بزرگ سرمشق بگیرید که وقتی دید ارتش او در فرار است و نتوانست آنرا نگاهدارد خود را به پیشاپیش آنها انداخت و فریاد کشید.

این سربازان از جلو دشمن فرار نکرده‌اند بلکه بدنبال فرمانده خود می‌روند آیا خیال می‌کنید این سردار آبروی خود را لگدمال کرد برعکس در حالیکه غرور خود را زیر پا گذاشت مقام و منزلت خویش را بالا برد.

نیروی وظیفه و زیبایی صفات بلند علیرغم دلخواه ما رنج درونی ما را کم کرده و خودخواهی را واژگون می‌سازد.

اگر در مقابل انجام وظایف خویش یک سلی بی صورتی بزنند بجای اینکه از این سلی آزرده شده بخواهم انتقام بکشم بهر جا که میروم افتخار میکنم که برای خدمت به امیل مورد تجاوز واقع شده‌ام و گمان میکنم در این شهر لا اقل یک نفر پیدا شود که به فداکاری من احترام بگذارد نبایستی که شاگرد تصور کند که اطلاعات معلمش مانند او محدود است و مانند او بهسودت فریب می‌خورد.

این اعتقاد برای کودکی خوب است که نمی‌تواند چیزی ببیند مرد جوانی بسن و سال امیل که دارای همه‌گونه احساس است آنقدر احمق نیست که این مطلب را باور کند و اساساً نبایستی چنین فکری در مغز او پیدا شود.

اعتمادی که او باید بمری خود داشته باشد نوع دیگر است این اعتماد باید بطوری حاصل شود که او را از لحاظ عقل و دانش برتر از خود بداند تا بتواند وجود مرئی را برای خود مفید تشخیص بدهد.

در نتیجه آزمایشهای مداوم برای او اطمینان حاصل شده که این راهنما و مربی حقیقه او را دوست دارد و این راهنما شخص عاقلی است و چون سعادت او را می‌شناسد میدانند از چه راه باید او را خوشبخت سازد او باید بداند که بد نفع خودش صلاح بر این است که دستورات او را گوش کند.

زیرا اگر معلم مانند شاگرد خودش فریب بخورد حقی را که برای درس دادن و تعلیم دادن او در اختیار دارد اردست خواهد داد و از این گذشته شاگرد نبایستی هرگز احساس کند که معلم در سر راهش داهی افکنده و می‌خواهد او را آزمایش کند.

چه باید کرد که شاگرد و معلم دچار این گرفتاریها نشوند؟ بهترین و طبیعی‌ترین کارها این است که مانند خودش ساده و صادق باشد از خطرهای احتمالی آگاهی کند و بطور روشن راههای سقوط را نشان بدهد.

اما این کار باید بدون اغراق و بدون عوام فریبی و مخصوصاً نباید دستورات شما برای او حکم فرمان را داشته باشد.

بعد از این همه مقدمات اگر باز اصرار ورزید، که گاهی اینطور پیش می‌آید، در این صورت چیزی باو بگوئید آزادش بگذارید، دنبالش کنید، از او تقلید کنید اما با حالتی

بشاش و با قیافه‌ای گشوده ، خود را تسلیم او کنید و مانند او خود را بچیزی سرگرم سازید .

اگر موضوع جدی تر شد برای جلوگیری از آن حاضر و آماده خواهید بود و با این حال جوان شما که شاهد بصیرت و خوشروئی شما خواهد بود ناچه اندازه تحت تأثیر قرار گرفته و مطیع شما خواهد شد .

تمام اشتباهات بقدری با هم رابطه دارند که در موقع لزوم میتوانید از هر کدام خود را نگاه دارید زیرا چیزی که در اینجا هنر معلمی را نشان میدهد این است که بتوانید موقع را بشناسید و تجاوزات را طوری جلو بگیرید که او قبلاً نتواند حدس بزند و هنگامیکه او حالت اطاعت و تصمیم خود را نشان داد میتوانید در ضمن که درسها و آزمایشهای لازم تعلیمات مفید بدهید و او را از خطری که مواجه آن بسوده است حفظ نمائید .

قبل از اینکه دچار مشکلی شود پیش آمدن خطر را قبلاً باو خبر بدهید و هنگامیکه بخاطر افتاد سرزنش و ملامتش نکنید زیرا با این عمل عزت نفس او را جریحه دار خواهید کرد .

درسی که باعث ناراحتی شود مفید واقع نخواهد شد من از این کلام احمقانه تر چیزی نمیدانم که بشاگرد خود می گویند من بشما گفته بودم بهترین وسیله بغاظر آوردن چیزهائی است که باو گفته شده اما بهترین است که نشان بدهید آنرا فراموش کرده اید . برعکس اگر دیدید از اینکه حرف شما را باور نکرده خجالت میکشد با گفتن کلمات شیرین و دلچسب این اهانت را از خاطرش دور سازید او از اینکه احساس میکند شما چیزی را فراموش کرده اید تحت تأثر قرار میگیرد و بجای اینکه او را از فراموشی خورد و ناراحت کنید با این کلمات وی را تسلی بدهید .

اما اگر در مقابل این اندوه غصه او را با سرزنش زیاد تر کنید از شما متنفر خواهد شد و برای خودش قانونی وضع می کند که دیگر بحرف شما گوش ندهد مثل این است که می خواهد ثابت کند که مانند شما باین موضوع اهمیت نمیدهد .

تسلای های شما برای او یک درس مفیدی است که بطور قطع از شنیدن آن شانه

خالی نمی‌کند .

اگر با و بگوئید که من گمان میکنم هزار نفر دچار این اشتباه می‌شوند و از شنیدن این حرف دلگرم میشوند و بدون اینکه اظهار تأثر کرده باشید او را اصلاح خواهید کرد زیرا کسی که پیش خود تصور کند که ارزش او از دیگران بیشتر است این فکر بدتر از آن است که خود را با نصایح شما تسلی بدهد زیرا این فکر باید در مغز او تمرکز داشته باشد که بهر صورت بقدر شما دانا و فهمیده نیست .

زمان ارتکاب خطاها وقتی است که کودک بخواندن افسانه‌ها آشنا میشود . وقتی کودک مقصری را در زیر یک نقاب غیر انسانی مشاهده می‌کند با مشاهده آن بدون اینکه خودش مورد اهانت واقع شود اصلاح می‌گردد یعنی خطای آن کلاغ با روباه را می‌بینید سعی می‌کند مثل او نباشد ولی در ضمن احساس می‌کند که این قصه‌ها دروغ نیست و از روی چیزهای راست این قصه‌ها را ساخته‌اند .

کودکی را که هرگز با تعریف و تمجید زیاد فریب نداده اند از این قصه همان رادرك می‌کند که در پیش ذکر آن را نمودم اما آن کودک که هنوز خیلی چیزها رادرك نمیکند و فریب چرب زبانی یک آدم متملق را می‌خورد این طور استباط می‌کند که کلاغ در این افسانه احمق بوده و فریب چرب زبانی روباه را خورده است (۱) .

با این تربیت از یک عمل نتیجه‌ای می‌گیرد و تجربه سابق که از یاد برده بوسیله این قصه در قضاوت او صورت واقع پیدا می‌کند .

هر گونه آزمایشهای اخلاقی را میتوان از روی آزمایش دیگران یا نسبت بخود کسب نمود در مواردی که این آزمایش خطرناک باشد بجای اینکه خودش خطائی مرتکب شود نتیجه آن را از قصه بدست می‌آورد .

وقتی آزمایش بدون نتیجه باشد ضرر ندارد که کودک در مورد آن واقع شود سپس با کمک این قصه نقاط حساس آن را درک می‌ماند .

من عقیده ندارم که این قبیل درسها زیاد باشد نکات اخلاقی که از مطالعه بعضی

۱ - موضوع اشاره با افسانه قصه روباه و کلاغ لاقوین است که روباه با چرب زبانی کلاغ

را فریب میدهد .

قصه‌ها بدست می‌آید فوق‌العاده بی‌نتیجه و ناپسند است از کجا معلوم است نتیجه‌ای را که از خواندن این قصه بدست می‌آورد عین آنرا در قیافه معلم خود محسوس نه بیند؟ هنر تعلیم باید طوری باشد که شاگرد از فراگرفتن آن محفوظ شود و برای اینکه از این آموزش خوشش بیاید طوری باشد که فکر و هوش بچه آماده شنیدن مطالب شما شود یا بخواهد به سخنان شما گوش بدهد.

باید پستی عزت نفس معلم تا اندازه‌ای او را تحت تأثیر قرار دهد و باید بخود بگوید من فهمیدم همین کار را میکنم و یاد می‌گیرم. یکی از مزایای نمایشنامه‌های ایتالیائی این است که درباره اعمال هر يك از هنرپیشه‌ها توضیح میدهند من نمیخواهم که يك مربی کودک کمتر از نویسنده نمایش باشد.

باید کاری کند که کودک سخنانش را درك کند و گوش بدهد اما البته نباید همیشه همه چیز را گفت، کسی که همه چیز را بگوید مثل این است که چیزی نگفته زیر آنا آخر بحر فاش گوش نمیدهد این چهار قطعه شعر را که لافوتن در آخر قصه وزغ نوشته چه معنی دارد؟

آیا می‌توانستید که منظورش را درك نکنند؟ آیا لازم بود که این نقاش هنرمند ردیف اسامی را در زیر چیزهایی که نقاشی کرده بنویسد. بجای اینکه قسمت اخلاقی آنرا عمومیت بدهد داخل جنبه خصوصی شده و برای اثبات مطلب خود مثالی آورده است.

خلاصه مطالبات گذشته

هنگامی که می‌بینیم جوانان را در بحبوحه فعالیت طبیعی در تحصیل مطالبی که کاملاً جنبه تحقیقی دارد محصور ساخته و بدون اینکه کوچکترین آزمایشی از آنان بعمل آید بطور ناگهانی آنها را در مسیر زندگی پرتاب میکنند بنظر می‌رسد که این کار خلاف طبیعت برای پرورش نیروی عقلی آنها مضر خواهد بود و بنظر می‌رسد خیلی بندرت اتفاق می‌افتد که چنین جوانانی بتوانند خود را اداره کنند در حالی که معینانند عمل کردن این معلومات برای ما مشکل و گاهی بی‌فایده ما است

نمیدانم چه فکری بخاطرشان میرسد که ما را در مسیر این اطلاعات قرار میدهند البته آنها مدعی هستند که ما را برای اجتماع آماده ساخته اند ولی طرز تعلیماتشان برای ما بطوری است مثل اینکه هر یک از ما باید زندگی خود را در گوشه سلولی بفکر کردن بگذرانیم و با این دانسته ها روی هوا با عوامل مختلف سر و کله بزنیم

شما با یاد دادن حالت بدن انسان یا بعضی فورمولهای گفتگو کردن که برای ما هیچ فایده ای ندارد بنظرشان میرسد که راز زندگی کردن را بما آموخته اند منم نظیر این مسائل را به امیل یاد داده ام زیرا باو آموختم که با خودش زندگی کند و بتواند نان خود را تحصیل نماید

اما این کافی نیست برای زندگی کردن در جهان باید طریقه معامله با مردم را یاد گرفت باید وسائلی را که میتوان با آنها بکار برد شناخت باید عمل و عکس العمل منافع خصوصی را در زندگی اجتماعی بحساب آورد تا بتواند حوادث را بدرستی حدس بزنند و در احساسات خود کمتر دچار اشتباه شده و برای رسیدن بمقصد لاقابل بهترین وسیله را بدست آورند

قانون زندگی اجازه بجوانان نمیدهد که تمام کارها را خودشان انجام داده و از منافع خویش صرف نظر نمایند ولی این احتیاطها برای این است که اگر این تجربه ها را نداشته باشند در مواقع حساس زندگی نخواهند توانست بهره کافی ببرند بدون تردید بایستی جوانانی که بواسطه جهالت راه خود را نمیدانند طوری تربیت شوند که لاقابل ضرر خودکاری انجام ندهند اما حرف در اینجا است که این جوانان چیزی نیاموخته اند و بدون پشتیبان داخل اجتماع میشوند و معلوم است سر بازی که بدون اسلحه باشد در میدان جنگ کشته خواهد شد.

دایه ها و مادران بوسیله کمکی که بفرزندان می کنند با آنها وابسته اند تمرین فضائل اجتماعی اساس و علاقه بعالم انسانیت شمرده میشود وقتی که انسان خوبی بکند میتواند خوب باشد و گمان نمیکنم هیچ چیز عملی تر از این دستور یافت شود.

کودکان را تمام اعمال خوب که در دستریشان قرار دارد و ادراک کنید بطوریکه بدانند محبت به بینوایان جزو وظایف آنها است و نباید آنان را فقط یا صدقه پول راضی کرد

بلکه انتظار بیشتری دارند و می خواهند که با آن کمک کند، بخد متشان قیام نمائید از بلیات حفظشان کنید و وقت خود را بمصرف آسایش آنها برسانید و مانند یک خدمتکار در اختیارشان باشید کسی که این خدمات را انجام دهد شاید مقدس تر از آن وظیفه‌ای موجود نباشد.

چند مقدار بدبختان و تیره روزان که کسی با آن توجه ندارد در این دنیای وسیع سرگردان مانده و انتظار دارند که فضیلت و جوانمردی شما از آنها حمایت کند.

این فقیران و مستمندان وقتی از روی ناچاری درهای منزل اغنیاء را خورد می کنند و زمانی که از راه ناچاری با پای برهنه بیالای مسند بزرگان آمده تا ناله های خود را خود را بکوش آنان برسانند آیا غیر از بدبختی و فقر عامل دیگری تواند این موجودات را باین حقارت و پستی عادت دهد و آیا چه کسی با آنها اجازه می دهد که درد خود را بزبان آورند و از سر نوشت خود شکایت نمایند.

اما آیا می خواهیم امیل را يك شوالیه سرگردان یا مرد نیمه کاره ای بار بیاوریم آیا اود خالت در کارهای عمومی کرده و قاضی میشود یا شغل مدافع قانون را بعهده گرفته یا نزد قضات یا شاهزادگان رفته کارهای دیوانی را انجام خواهد داد ضرری ندارد او هر کار را که خوب بداند انجام میدهد او میداند چیزی که متناسب سن و سال او نباشد نه برای او مفید است و نه شایسته، او میداند اولین وظیفه اش در برابر خودش است و نباید انسان اعتماد را از طرف خودش سلب کند باید رفتارش قابل پسند همه کس باشد، در مقابل مردان بزرگتر رفتارش احترام آمیز و در حرف زدن محتاط بوده و بدون موضوع نباید حرف بزند در کارهایش که با او مربوط نیست بی طرف بماند اما در مقابل کار جسرور و در راست گفتن جسارت زیاد بخرج بدهد.

رومیان قدیم همی طور بودند و قبل از اینکه داخل امور جنگی شوند در دوران جوانی دنبال کشف جنایات رفته و از یگانهان دفاع می کردند بدون اینکه نفعی برای خودشان منظور باشد فقط منظورشان این بود در کارهای اجتماعی تعلیم بگیرند و اخلاق و آداب خود را تصفیه نمایند.

امیل نه سروصدا و نه دعوا را دوست ندارد نه فقط در بین مردم بلکه از جنك و

جدال بین حیوانات بیزار است .

اما اگر کسی بخواهد با او دعوا کند چه خواهد کرد؟ من پاسخ میدهم که او هرگز با کسی جدال نخواهد داشت و خودش را برای این کار آماده نمی سازد .

ولی مردم اصرار می کنند و می گویند چه کسی هست که يك سيلی نخورده و بدنش نیشیده و از طرف يك مرد یا فرد تهاکاري که عادت بکشتن دارد مورد تجاوز واقع نشده البته این مسئله دیگری است و نباید آبرو و آسایش يك انسان مورد تجاوز واقع شود و انسان نمی تواند خود را از این پیش آمدها مصون بدارد و در امان باشد .

سلی خوردن بادشنام شنیدن لازمه زندگی شهر نشینی و اجتماعی است و هیچ مرد عاقلی نمی تواند پیش بینی آنرا بکند و چه بسا اوقات هم که محکمه از عهده قصاص گرفتن بر نمی آید و نواقص قانون است که برای انسان حق استقلالی ایجاد می کند .

بنابر این خودش باید تنها قاضی و تنها مأمور قانون بین شخص تجاوز کار و خودش باشد او تنها مترجم و واسطه قوانین طبیعت است او اجرای عدالت را بخودش میدون است و باید آنرا اجرا کند و تا امروز حکومتی در جهان بوجود نیامده است که او را از این حق محروم کند .

من نمیگویم که مردم باید بچنگ یکدیگر بروند اما باید درباره خودشان عدالت اجرا کنند.

اگر من حکومت بودم می گفتم که هرگز افراد بیکدیگر سلی نمی زدند و اهانت نمی کردند آنهم باید وسیله بسیار آسان که محاکم دخالت نکند و بگذارند مردم خودشان پیش خود قضاوت نمایند .

امیل میداند که در این قبیل موارد عدالت باید از طرف خودش اجرا شود موضوع بر سر این نیست که باید مردم را از دشنام دادن و تجاوز دیگران جلوگیری نمایند اما مهم این است که مردم باید طوری تربیت شوند که دشنام ندهند و مغرور نباشند از اینکه توانسته اند تجاوز نمایند .

امیل طوری تربیت شده که هرگز دوسک را در برابر هم برای دعوا کردن تحریک نمی کند و با سکی را بدنبال گریه ای نفرستاده است این روح مسالمت اثر تربیت او است

و تا امروز برای ارضای غزت نفس نخواستہ است بکسی تجاوز نماید و از سر بر گذاشتن و آزار دیگران احساس لذت نداشته و برعکس اگر کسی را در حال رنج کشیدن میدید خودش دچار ناراحتی می شد و این خود يك احساس طبیعی است .

چیزی که يك مرد جوان را سخت دل ساخته و از سر بر گذاشتن يك موجود حساس لذت می برد این است وقتی خودخواهی او را تحت تسلط خویش گرفته با این خودخواهی می خواهد خود را بالاتر از دیگری بداند .

کسی را که از ارتکاب این احساس جلوگیری کرده باشند ممکن نیست عامل چنین عملی شود .

امیل آرامش و صلح را دوست دارد تصویر خوشبختی مورد توجه او است و همیشه میل دارد این سعادت را با دیگران نصف کند من نمیگویم که او از دیدن بدبختان فقط متأثر شده و بحال آنان دلسوزی می کند .

او چون دارای عمل و احساس نیکوکارانه است این احساس در او تمرکز دارد و میداند که با قلب سخت و محکم نمی تواند محبت کسی را بسوی خود جلب کند .

اگر بین رفقایش اختلاف نظری ایجاد شود سعی می کند آنها را آشتی بدهد اگر مردمان بدبخت و ناتوانی دردمند را به بیند از علت رنج و درد آنها جويا میشود و اگر مشاهده کند که دو نفر از یکدیگر نفرت دارند می خواهد دلیل بدبینی آنها را بداند .

اگر مشاهده کند که ناتوانی در چنگال زورمند گرفتار شده علت این واقعه را تحقیق می کند و در نفمی که نسبت بناتوانان دارد وسیله از بین بردن ماده اختلاف بین آنها و مورد علاقه او است سعی می کند آنها را اصلاح کند .

آیا در مقابل جوانی بسن و سال او بیشتر از این چه انتظار دارید کار شما این است که تا تا سرحد امکان مراقب او باشید و جرأت و جسارتش را برای زندگی تقویت کنید .

از تکرار این مطالب خسته نمی شوم و باز میگویم تمام درسهای جوانان را بجای نطق و بیان عملی کنید چیزی را که تجربه بآنها میآموزد خواندنش در کتاب بیفایده است . این چه نوع تربیت غلطی است که بدون موضوع آنها را بحرف بیاورید در نیمکت های مدرسه انرژی حرف زدن بچه ها را بکار میاندازید بدون اینکه چیزی از

آن درك كنند .

اگر من معلم منطق و فلسفه بودم در صورتیكه ميدیدم از لحاظ احساسات آمادگی دارد چیزهائی را باو نشان میدادم كه احساساتی را تحريك كند و باو یاد میدادم كه اگر بخواهد مطالب خود را تفهیم نماید با مردم چگونه صحبت كند .

اما امیل من هنوز آنقدر پیشرفت نكرده و غیر از چیزهای حسی بچیز دیگر احتیاج ندارد او باین مسائل آشنائی نیافته و چیزی نمیخواهد بداند این دلیل آن نیست كه او كاملاً نادان و توخالی و خونسرد است نه سن و سال نه اخلاق و عادات و نه سلیقه اش این وضع را باو اجازه نمیدهند

در حرارت جوانی روح او در حال تحرك است و بقلبش چنان حرارتی میدهد كه در نگاهش آثار آن مبدّر خشد از حرف زدنش پیداست كه همه چیز را درك می كند و از اعمالش آشكار است .

دهان اولهجه خاصی بخود گرفته و احساس پاکی كه در درون او فعالیت میکند باو نیرو میدهد رفته رفته عشق پاك انسانیت را شناخته و در حرف زدن حرکات روحش را نشان میدهد صداقت بزرگ او نمیدانیم چه نوع اثر سحرآمیزی دارد كه از فعالیت مصنوعی دیگران آشكارتر است و در واقع او از همه فصیح تر حرف میزند زیرا آنچه را كه حس می كند برای نشان دادن بدیگران نشان میدهد

این امر مسلمی است كه وقتی توجه او بسوی هم جنسان خویش جلب شد از همان ساعت اول برای اعمال و حرکات آنها ارزش قائل نشده و آمادگی آنها پیدا نكند كه آنچه را كه مربوط به سعادت و آسایش دیگران است مورد استفاده قرار دهد عزت نفس خود را روی دیگران بگسترانیم این عزت نفس برای آنها تبدیل يك فضیلت اخلاقی میشود و ممكن نیست در قلب کسی این فضیلت ها ریشه پیدانكند .

هرچه بخودمان كمتر برسیم بهمان نسبت موضوع نفع شخصی اهمیت خود را برای ما ازدست میدهد و هرچه این منافع را عمومیت بدهیم استفاده از آن آسانتر است زیرا عشق بنوع انسانی چیز دیگری غیر از عشق بعدالت نیست .

اگر میخواهیم امیل حقیقت را درست بداند و در كارها با حقیقت آشنا باشد او

را از نظر دور نگاه داریم و هرچه توجه او معطوف به خدمت دیگران باشد این توجهات روشن تر و عاقلانه تر است و هرچه که او خودش را روی چیزهای بدو خوب فریب بدهد از حقیقت دور خواهد شد اما سعی نکنیم که حس برتری کورکورانه او بیدار نشود.

برای اینکه حس ترحم بضعف و ناتوانی تبدیل نشود باید این احساس را درباره تمام مردم عمومیت داد در این صورت میتواند عدالت را تشخیص بدهد زیرا از بین تمام فضائل انسانی عدالت چیزی است که در مجمع عمومی مشترک خواهد بود باید از راه عقل یا عشق بخودمان به نبوغ انسانی ترحم داشته باشیم و این بیدادگری بزرگی است که این عشق را درباره شر بر آن اعمال کنیم

از آن گذشته باید دانست تمام این وسائل که ما بسبب آن شاگرد خود را بخارج از خودش میاندازیم با این حال رابطه مستقیمی با خودش خواهد داشت زیرا علاوه بر اینکه یک نوع لذت درونی از آن میبرد بلکه وقتی او را برای نیکی کردن بدیگران آماده ساختیم این عمل در تربیت او موثر واقع خواهد شد

من در ابتدا وسائل آنرا در اختیار گذاشتم و اکنون اثرش را مشاهده می کنید چه حالت لذت بخشی در این حال پیدا میکند

مطالب مختلف را پشت سرهم نمی گویم هیچ فکر نمیکنم که خواننده درباره آنها چه قضاوت می کند از مدتی پیش خوانندگان مرا در عالمی از مقدرات و اوامع می بینند منم آنرا در عالم از افکار مشاهده میکنم زیرا هرچه خود را از عقاید عمومی بکنار بزنم حقایق را بیشتر جلو چشم مجسم میکنم آنها را آزمایش میکنم ؟ نه برای اینکه از چیزهایی که میدانند فرار کنم اما برای اینکه آنها در ترازوی عقلی بگذارم و در هر حال که مرا مجبور میکند از آنها دور شوم اما از زوی تجربه بجای خود میمانم و میگویم آنچه را که امیل یاد گرفته غیر از عادات و اخلاقی است که سایر جوانان از عقاید عمومی گرفته اند

وقتی که نوشتن این کتاب را شروع کردم هرگز تصور نمی کردم که عقاید عمومی مردم برخلاف عقیده من است زیرا من می خواستم ثابت کنم که انسان از طبیعت بوجود

آمده و باید با قانون طبیعت زندگی کند اما هر چه جلو میرفتم و طبیعت را بررسی میکردم دیگران با عقیده خودم مرا از طبیعت دور میساختند و باین جهت بود که فاصله بین ما زیادتر میشد

شاگرد من در سن شش سالگی با بچه شما تفاوت بسیار کمی داشت زیرا شما نتوانسته بودید در آن حال او را تغییر بدهید اما امروز این دو بچه اکنون از هیچ نظر بایکدیگر شباهت ندارند

مقدار چیزهایی که کسب کرده اند شاید چندان باهم تفاوت نداشته باشد اما چیزهای کسب شده باهم یکسان نیستند

شما تعجب میکنید که دریکی از آنها احساسات عالی پیدا میکنید در حالیکه دیگران کمترین احساس را ندارند اما فکر کنید که بچه های شما در این سن و سال همه شان فیلسوف و حتی و روح شناس شده اند در صورتی که امیل هنوز معنی درست فلسفه را نمیداند و بزحمت تا با امروز نام خدا را شنیده است

اگر بمن بگویند از این چیزها که شما فکر میکنید خبری نیست و جوانان ما اینطور ساخته نشده اند و مانند سایر بچه ها قسمتی از این احساسات را دارند و این کار را کار دیگر را انجام میدهد

اما من از این فیلسوف شماها خواش میکنم در آنچه میگویند کمی فکر کنند البته مهم تمام این چیزها را میدانم و در باره آن بارها فکر کرده ام اما برای اینکه بدانند من چه میگویم ابتدا خلقت و سازمان انسان را مطالعه کرده و پیشرفت احساسات قلبی انسانها را در خلقت های مختلف در نظر گرفته ام پس باین نکته توجه نمایند که تا چه اندازه ممکن است يك فرد یا فرد دیگر از لحاظ خوبی یا بدی تربیت اختلاف داشته باشند سپس بیابند و اثرات تربیت را در شاگرد من مطالعه نمایند آنوقت بمن پاسخ بدهند در چه قسمتی قضاوتم درست نبوده و بعد از آن قول میدهم که حرف آنها را قبول کنم

چیزی که مرا وادار ساخته جنبه اثبات را پیش بگیرم و خیال میکنم حق آنرا دارم مثبت فکر کنم این است که بجای اینکه با سلوب خود کاملاً بایند باشم و بقضات های خود زیاد ارزش قائل شوم فقط بمشاهدات خویش ایمان زیاد دارم

در آنچه تصور نموده‌ام اصرار زیاد ندارم اما آنچه را که دیده‌ام برای من حائز اهمیت است

این مسلم است که من تجربیات خود را در چهار دیواری یک شهر و یا در مورد یک نوع مردم محصور ساختم اما پس از مقایسه تمام افراد و طبقات مختلف آنچه بنظرم رسید این بود که آنچه را که بنام مردم میدیدم مصنوعی بود و آنها در هر رتبه و مقام و در هر سن و سال و هر حالت که بودند بایکدیگر تفاوت زیاد داشتند

اگر بموجب این اسلوب شما از دوران کودکی پسر جوانی را دنبال کنید کم خواهید دید که تربیت خاصی نداشته و از عقاید دیگران تحت تأثیر قرار نگرفته اگر هم شباهت داشته باشد گمان میکنم با حل کردن این مسئله معلوم میشود من سرگردان بوده‌ام یا شما انسان باین سهولت شروع بفکر کردن نمیکند اما وقتی فکر برای او حاصل شد آنرا قطع نخواهد کرد

کسی که فکر دارد همیشه فکر خواهد کرد و هنگامیکه وسعت آن تبدیل به تخیل شد یک دقیقه راحت نخواهد نشست

ممکن است فکر کنید که من او را زیاد بفکر انداخته‌ام و چون طبیعت انسان بطوری است که در اثر تلقین زیاد هشیار میشود او را بکار انداخته‌ام راست است من او را مدتهای زیاد در دایره فکر کردن رام داده‌ام تا او بتواند از تمام مشکلات عبور کند اما این قسمت را قبلاً بدانید که اگر کسی بخواهد انسان را از روی طبیعت بسازد برای این کار لازم نیست که مانند وحشیان او را در داخل جنگل زندانی سازد اما اگر او را در سروصدای اجتماع رها گردید نباید که بگذارید بدست تمایلات مختلف بهر طرف کشیده شده و روی عقاید مردم تکیه کند بلکه با چشمان خود به بیند و بوسیله قلب احساس کند و هیچ قدرتی با و حکومت نکرده و او را بخارج از عقل و منطق خویش سوق ندهد

در این وضع و حال روشن است که هر چه را می بیند یا توجهش بآن جلب میشود احساسات مختلفی که با او برخورد می کند باید تمام این حرفها فکرش را روشن کند و چیزهای ندیده را بشناسد

پیشرفت از لحاظ روحی جنبه مثبت دارد و منفی نیست آن موجودی که در جنگل گنج و نادان میماند اگر بشهر بیاید و تنها تماشاچی باشد آنچه را می بیند در روح خود میپذیرد و عاقل تر از آن خواهد بود که در جنگل بوده است هیچ چیز نمیتواند اثر دیوانگی را ببرد مگر اینکه با برخورد آنها مسخره شان نکنیم و بر عکس مردمان را مانند او نشان بدهیم این رفتار بقدر يك مداوای خوب در روح او اثر خواهد بخشید و غالب پزشکان بیماری روحی باین اسلوب بیماران خود را شفا بخشیده اند

اکنون که میدانیم استعداد های ما محدود است پس بچه های خود را با مسائل جنسی روبرو کنید و حتی در مسائل تلقینی و ذهنی کودک شما از راه مسائل جنسی که آنها را با دست لمس می کند و می بیند بهتر راهنمایی میشود. برای رسیدن باین منظور باید ابتدا خود را از مسائل غیر حسی دور کنیم و بعد از يك چیز بچیز دیگر بطور تدریج پیش برویم اما نه با آن سرعتی که قدمهای کودک را بتواند ما را دنبال کند.

اولین چیز حسی اولین پله ای است که از آن بالا میروند ولی شرط در این است که ما این پله ها را برای بالا بردن آن چگونه ساخته باشیم.

فرض کنیم موجود نامرئی وجود داشته باشد این موجود نامرئی بر قدرت که همه چیز را در اختیار دارد او بمردم حرکت میدهد و تمام مشکلات را حل میکند.

این شخص دیدنی نیست و ما نمی توانیم او را با دست خود لمس نمائیم و او می تواند از مقابل احساس ما بگریزد.

این موضوع برای کودک قابل درک نیست او نمی تواند احساس کند که آیا حقیقه چنین موجودی نمی تواند وجود داشته باشد از خود می پرسد آیا این کیست؟ در کجا است در اینجا است؟ مگر ما دچار اختلال حواس شده و نمی دانیم درباره او چه فکر کنیم. لاک عقبه دارد که برای راهنمایی جوان باید از راه روح با او داخل صحبت شد بعد از اینکه روح را شناخت جسم را باو معرفی کنیم.

این اسلوب غیر از اشتباه و سرگردانی و افکار نامعقول برای جوان فایده ای ندارد

این نه راه عقلانی است و نه طبیعی این راهی است که شما میخواهید چشمان او را بسته و دیدن را باو بیاموزید.

انسان باید مدتها جسم را مطالعه کند تا بتواند درباره روح چیزی درک کند و تازه باین فکر برسد که روح وجود دارد اسلوب مخالف تیجداش این است که انسان را روبه عقیده ماتریالیسم می کشاند.

از نظر اینکه احساس ما اولین وسیله شناسائی چیزها است موجودات جسمی و حساس تنها کسانی هستند که میتوانیم درباره آنها چیزهایی فکر کنیم.

این کلمه، روح، برای کسی که هنوز معنی فلسفه را ندانسته مفهومی ندارد یک روح برای کودک مانند جسم است.

آیا بتصور انسان نمی رسد که روحها فریاد می کشند یا حرف میزنند و باهم می جنگند و سرو صدا را میاندازند؟ بعد بمن خواهند گفت بآنها میگوئیم این روحها که از آنها صحبت می کنیم مانند ما دست و پا دارند شاید بهمین جهت باشد که تمام ملت های قدیم غیر از یهودیان برای خود خدایان جسمی ساخته بودند و ما هم با دانستن نام ارواح در نظر داریم این افکار را در مغز کودکان داخل کنیم.

اعتراف می کنم که همه جا بما یاد داده اند که خداوند در همه جا وجود دارد درست است و میدانیم که در همه جا هوا پیدا میشود و کلمه روح در اصل خود بمعنی تنفس و باد است بنابراین خداهم جسمی است که در همه جا باید وجود داشته باشد.

احساس و اعمال ما روحی دیگر از روز اول بما فهمانده است که چون با این احساس خودمان را شناخته ایم بس میتوانیم بوسیله آن چیزهای دیگر را بشناسیم. بنابراین انسان وقتی اعمال موجودات دیگر را احساس کرد توانست تمام موجودات را بشناسد و چون خود را ناتوان تر از سایر موجوداتی که آنها را ندیده می دانست، بعزت شناختن قدرت آنها، تصور کرده است آن موجودات دارای قدرتی نامحدودند بعد اینکه تصور کرد آنها هم مانند خودش دارای جسم هستند هر کدام را برای خود خدائی ساخت.

در دوران دوره های اول پیدایش بشر، اسان از هر چیز وحشت داشت و برای

هیچ چیز طبیعی مرکب نیستی قائل نبودند بنابراین چون اطلاعی از وجود روح نداشتند فکر ماده در مغزشان قوت گرفت برای اینکه این فکر خودش يك نوع تصور خیالی بود.

از این جهت دنیا را پرازخدایان جسمی کردند، ستارگان، بادها، شطها و درختان و شهرها و منزلها برای آنان اجسامی بود که روح داشتند و خدای آنها و زندگیشان شمرده می شد.

خدایانی را که وحشیان یا سیاه پوستان یا سایر اقوام برای خود ساخته بودند موجوداتی شمرده می شدند که همیشه زنده هستند و انسانها خدایان مردگان بودند. مذهب، بزومه ته اولین مذهب مردم قدیم بود و پرستش این نوع خدایان جزء آداب ملی آنان در آمد.

وقتی توانستند بیک خدا معتقد شوند بافکار خود عمومیت داده و برای خود يك سبب اولیه قائل شدند و کم کم این رویه پیش آمد که تمام خدایان و موجودات خیالی را تحت يك فکر واحد در آورند و يك نام تنها به ماده اصلی بدهند و آنرا اساس تمام چیزها قرار دهند.

هر کودکی که دفعه اول نام خدا را می آورد پرستش را می آموزد و هنگامی که تصورش خداوند را برای او تفسیر کرد دیگر ممکن نیست این عقیده را از دست بدهد. این است اشتباهی که لاک در تعلیم کودکان مرتکب شده است وقتی بیک وسیله به مفهوم ذهنی ماده رسید بتصورش میرسد که برای شناختن ماده اصلی باید صفات و خصوصیات خارق العاده که همان فکر برای او ایجاد می کند برای او قائل شود.

از آن گذشته درك می کنند که فکر یا اگر حقیقت آن گفته شود احساس، يك صفت اولیه ای است که از ماده جدا نیست و بآن وابسته است و هر چه ماده پیدا شود دارای این صفات است.

از این فرضیه نتیجه گرفت افرادی که یکی از این صفات را از دست داده ماده ای را که بدان وابسته بوده از خود راند و در نتیجه آن مركب غیر از جدا شدن ماده هانیست و موجوداتی که ایندو صفت را از دست داده اند از دو ماده و اصل ترکیب شده و این دو صفت بهم وابسته اند.

اکنون توجه کنید چه فاصله‌ای بین مفهوم دوماده اصلی و مفهوم طبیعت خدائی و یکی تصور نامحسوس اعمال روح در بدن ما و بین تصور عمل خدا روی تمام موجودات باقی خواهد ماند.

تصورات خلقت جهان، خلق ذره وابدیت و قدرت کامل و تمام صفاتی که ما بذات خدائی میدهم تمام این افکار را آن مردم بچند خدای خیالی خود میدادند و در حالیکه میدیدند آنها را مانند خودشان چیزی نمیدانند پس چگونه ممکن است این خدایان قدرت کامل داشته باشند.

با این حال گودالهای عمیقی از جهنم و بهشت و از ابدیت که برای آنها معنا نداشت در اطراف خود مشاهده می کردند.

حال شما بیائید این افکار درهم و نامحدود را بکودکان خود یاد بدهید آنها از آنچه شما می گوئید چه درک میکنند؟

برای کودکان همه چیز بی انتها و نامحدود است و برای هیچ چیز نمیتوانند حدودی قائل شوند نه اینکه آنها اندازه ای برای این چیزها قائل بودند بلکه هر چیز در نظرشان يك اتمهای محدود است.

آنها يك فاصله بسیار دوری را از مقیاس قدمهای خود می شمارند و فاصله دور را که نمی بینند بحساب نمی آورند.

اگر درباره قدرت خدا با آنان صحبت کنند خیال می کنند این خدا کمی از پدرشان زورمندتر است.

در همه چیز شناسائی آنها باندازه است که امکان پذیر باشد و آنچه را که با آنان می گویند کمتر از چیزی است که خودشان تصور نمایند.

این است میزان نادانی و ناتوانی کودکان که میخواهند روح را بشناسند.

يك مرد دهاتی که خود را ثروتمندترین مردان دنیا میدانست و می خواستند باو نشان بدهند که شاه چگونه آدمی است با حالتی غیورانه پرسید آیا شاه میتواند صدتا گاو دریلاق داشته باشد.

شاید خوانندگان تعجب کنند از اینکه من سعی میکنم در سهای ابتدائی را به

شاگردم بدهم و باو یاد نمیدهم مذهب چه معنی دارد .

ددرسن پانزده سالگی اونمیدانست روح چیست و شاید در سن هجده سالگی هم وقت آن نرسیده باشد زیرا اگریاد می گرفت وقت آن زود بود و اگر زیاد شتاب کند هرگز آنرا نخواهد شناخت .

اگر میتوانستم قیافه يك احمق كامل را نقاشی كنم تصویر معلم احمقی را كه به شاگردش درس خداپرستی را میداد طراحی می كردم و اگر در نظر داشتم كه شاگردی را دیوانه سازم او را مجبور می ساختم كه برای من شرح بدهد خداوند را چگونه شناخته است .

بمن ایراد خواهند گرفت غالب فلسفه های مذهب مسیح پر از اسرار است و اگر صبر كنند تا انسان شایستگی دانستن این چیزها را پیدا كنند این انتظار بیهوده ای است زیرا هرگز انسان بآن مرتبه كه فكر می كنید انسان كامل نخواهد شد .

در مقابل این ایراد پاسخ میدهم درست است كه اسرار زیاد وجود دارد اما این سرها بطوری است كه انسان نه میتواند آنرا درك كند نه باور كند .
من نمیدانم وقتی ما مجبور میشویم بآنها دروغ بگوئیم این تعلیم غیر واقع بچه در دواو میخورد .

من علاوه بر این میگویم برای قبول كردن اسرار لااقل باید بآنها فهماند كه قابل فهم است و تازه كودكان شایسته درك این موضوع نیستند .
درس و سالی كه همه چیز برای او جزء اسرار است گفتن اسرار بیشتر هیچ ضرورت نخواهد داشت .

برای آمرزیده شدن باید بخداوند ایمان داشت

این فلسفه نادرست و غلط ابتدای اسارت و عدم آزادی بشر است و يك علت بسیار مبهمی برای تعلیم و تربیت است كه ضربه مهلكی بعقل او خواهد زد و عادت می كند كه فقط خود را در اختیار لغات بی معنی بگذارد .

البته نباید برای بدست آوردن آرامش آخرت يك دقیقه وقت را تلف كرد اما

آیا باید برای بدست آوردن این آرامش کلمات بی معنی را شنید و چه چیز ما را وادار میکند که بجای کودکان سالم يك مشت دیوانه تربیت کنیم.

اجبار ایمان آوردن شاید امکان را پیش بیاورد فیلسوفی که خودش معنی گناه را نمیداند و آنرا بفلط بدیگران یاد میدهد آیا ازاینکار چه سود میبرد.

کودکی که اعتراف بمذهب مسیح کند ازاین حرف چه درك می کند؟

آنچه را که باو میگویند بزحمت می فهمد و اگر شما برخلاف آنرا باو می گفتید از شما می پذیرفت.

ایمان بچه ها و غالب مردم يك عمل جغرافیائی است . آیا این کودکان اگر در روم بدنیا می آمدند بیشتر از اینکه در مکه تولد میشدند مورد محبت خدا واقع میشدند؟

بیکی میگویند که محمد پیغمبر خدا است و او هم میگوید بلی محمد پیغمبر خدا است و بدیگری میگویند اینطور نیست محمد پیغمبر خدا نبوده او هم جواب میدهد راست است و اگر بهر کدام خلاف این مطلب را می گفتند همان را قبول می کرد.

شاید فکرمی کنید که با گفتن این دو کلام یکی را به بهشت و دیگری را به جهنم خواهند فرستاد.

وقتی کودکی بگوید که او بخدا ایمان دارد این خدا نیست که باو ایمان داده است بلکه بکسی ایمان پیدا کرده که باو این حرفها را میزند.

ما سعی داریم که هیچ کودکی قبل از رسیدن بسن بلوغ از آمرزش ابدی محروم نشود و کاتوایکها در بازه هر کودکی که غسل تعمید یافته اینطور فکر میکنند با اینکه در تمام عمر خود نام خدا را نشنیده باشند.

بنابر این مواردی هست که انسان میتواند بدون ایمان بخداوند نجات یابد و این موارد خواه در دوران کودکی خواه در عالم دیوانگی واقع میشود زیرا در آنوقت روح انسان شایستگی شناختن خدا را پیدا کرده است.

اختلافی که در اینجا بین من و شما وجود دارد این است که شما مدعی هستید هر کودکی در سن هفت سالگی این قابلیت را دارد ولی من این استمداد راحتی در سن پانزده سالگی در آنها نمی بینم.

من حق دارم یا خیر در این باره اصراری ندارم زیرا نمیخواهم رساله خدا شناسی بنویسم اما میخواهم بجای آن از یک تاریخ طبیعی صحبت کنم .

روی همان اضل روشن است هر مردی که تا سن سالخوردگی خدا را شناسد و از شناختن آن محروم باشد اگر این عدم بصیرت او ارادی باشد باز هم دلیل این نیست که نتواند در محتر دنیای دیگر حاضر شود اما من میگویم او همیشه این طور نیست .

شما قبول دارید که در اثر يك بیماری ممکن است يك آدم دیوانه از غریزه معنوی محروم شود ولی هرگز از عالم انسانیت دور وجدا نخواهد شد زیرا خداوند نیکوکاری خود را از او قطع نخواهد کرد اگر خداوند برای همه عادل و نیکوکار است . برای چه این نیکوکاری را از کسانی که يك عمر تمام در جنگها مانده و از تمام دانهایی بشری باید محروم باشند دریغ داشته است زیرا این مرد وحشی تا آخر عمر ناتوانی داشته و نمی تواند خداوند را بشناسد .

قانون عقل بما میگوید که کسی کناهاکار نیست مگر اینکه عمداً خطائی را مرتکب شده باشد و نادانی نمی تواند برای او حالتی پیش یاورد که او را مجازات نمایند .

اواز کجا بداند که در مقابل عدالت ابدی هر فردی که بخدا ایمان داشته باشد آمرزیده است و برای چه باید ناباوران بخدا مانند او تنبیه و مجازات شوند .

حقیقت را بکسانی که نمی توانند درك کنند نگوئیم زیرا در مقابل این اصرار آنها دچار اشتباه میشوند بهتر است هیچوقت خدا را شناسد تا اینکه چیزهای نامعلوم و نادرست را بگوش او فرو کنند .

انسان اگر چیزی را شناسد بمراتب بهتر از این است که آنرا نادرست بداند و به خداوند اهانت کند .

پلوتارک می گوید من آرزو دارم که بگویند پلوتارک وجود نداشته تا اینکه بگویند عادل نبوده است .

شرر بزرگ تصاویر زشت و زیبایی که در فکر کودک نقش میکنند این است که این نقش تا آخر عمر برای او باقی مانده و تا وقتی که بزرگ شود اثرش از بین نخواهد

رفت و همان خدائی را که در کودکی شناخته برای او عوض نمیشود .

من در سوییس يك مادر مهربان و مقدسی را دیدم بطوری باین عقیده یابند بود که حاضر نشد دوران کودکی اصول مذهب را به پسرش تعلیم بدهد زیرا فکر می کرد که اگر بزرگ شود شاید بهتر از آنچه را که اکنون یاد می دهد پیام وزد .

این کودک نام خداوند را با احترام و ایمان گوش می کرد و هر وقت می خواست در این باره سخن بگوید مانند اینکه مسئله بسیار مهمی است او را وادار بسکوت می کردند .

این احتیاطها کنجکاوی او را تحریک کرد و عزت نفس باو القا می کرد که مسئله بسیار مهمی را از او مخفی کرده اند و هر چه در این باره بیشتر سکوت می شد توجه مدام او باین مسئله افزایش می یافت و در واقع این کودک خداوند را در همه جا میدید و تنها چیزی که من در این مسئله توجه دارم این است که اگر کودک را زیاده از حد تحت تأثیر این سخنان قرار دهند فکر و ذهن کودک شعله گرفته و بجای اینکه راه خداپرستی را یاد بگیرد يك مرگاملاً فزائیک و متعصب از آب درآید .

اما در مورد امیل من نباید از این مسائل ترس داشت زیرا او در حالیکه همیشه به چیزهایی که درک نمی کند توجه زیاد ندارد مسائلی را دنبال میکند که قوه درک آنرا در خود تشخیص میدهد بسیاری از چیزها هست که او عادت کرده بگوید .

این خارج از استعداد من است و هر وقت در مقابل این پرسشهای بزرگ دچار ناراحتی میشود برای این نیست که آنها را شنیده بلکه فکر میکند که روزی وقت آن خواهد رسید که تمام چیزها را بداند .

با این دلایل دیدیم که يك روح تربیت شده برای آموختن این اسرار چهارهائی را باید انتخاب کند و من یقین دارم که اگر بسن بلوغ هم برسد تمام این مسائل را نخواهد دانست اما چون در اجتماع ما دلایلی یافت میشود که بسیاری از مسائل خواه نا خواه بگوش ما خواهد خورد و اگر در دانستن اسرار زندگی پیشرفت نداشته باشد خود بخود مسائل برای او جزع اسرار شده و از حالت طبیعت خارج میشود و تعادل او بهم خواهد خورد .

وقتی که انسان قادر نیست جلو پیشرفت سریع خود را بگیرد باید چیزهایی را که مربوط به زندگی او است باشتاب یاد نگیرد بطوریکه نظم و ترتیب آن بهم نخورد. در اینجا چه اشکال بزرگی پیش میاید اشکالاتی است که حتی امید حل شدن آنرا نداریم پس لااقل جرأت کنیم و نام آنها را بیاوریم.

يك كودك باید در مذهب پدرش بزرگ شود و باو بهر دلیل و برهان ثابت میکنند که آن مذهب حقیقی ترین راه رستگاری است و سایر مذاهب در مقابل این بیهوده است نیروی دلایل مربوط بکشوی است که در آن زندگی می کنند برای این کار يك ترك مسلمان که مذهب مسیح را در قسطنطنیه تمسخر آور میداند به پاریس برود و به بیند مردم آن شهر درباره اسلام چه میگویند.

بنابر این از لحاظ اعتقاد مذهب است که عقیده انسان محکم میشود اما ما که مدعی هستیم میتوانیم افسار هر چیز را تکان بدهیم ما که نمیخواهیم بزور و جبر هر چیز را قبول کنیم و ما که در نظر نداریم به امیل چیزی را بیاموزیم که آنرا خودش میتواند در تمام کشورها یاد بگیرد پس در کدام مذهب او را باید تربیت کنیم؟

پاسخ آن بسیار ساده است ما نباید نه او را باین راه نه راه دیگر بکشانیم و اسی باو فرصت میدهم که خودش آنچه را که مطابق عقل خود بهتر میدانند انتخاب نماید.

احتیاط و ایمان کامل تا اینجا مرا از گفتن بسیاری از چیزها باز داشته و خدا کند که این جانب داریها در موقع لزوم مورد استفاده قرار گیرد.

ای خواننده فکر نکنید کسی که وظیفه اش حقیقت گوئی است و در گفتن حقایق احتیاط کند من هرگز عقیده خودم را از یاد نمی برم اما مواردی پیش میاید که اعتماد از طرف قضاوت های خودم سلب میشود.

بجای اینکه در اینجا عقیده شخص خود را که درباره آن فکر میکنم بگویم بر عکس مطالبی رامی گویم که شایسته کسی باشد که غیر از من فکر میکند و باین تربیت حقیقی را که شما طالب آن هستید خواهم گفت و آنچه را که می نویسم حادثه ای است که برای نویسنده واقع شده است.

اگر نتایجی از آن گرفته شود این دیگر بعهد شما است که خوب در آن دقت

کنید .

من بشما پیشنهاد نمیکنیم که احساسات دیگری با عقیده مرا بپذیرید و آن را برای خودتان قانون فرار دهید فقط آنچه را که می نویسم پیشنهادی است که شما میتوانید آنرا آزمایش کنند .

يك گمشدگان الي مقام

سی سال پیش دریکی از شهرهای ایتالیا پسر جوانی که در نهایت بدبختی زندگی میکرد مذهب کالوانیسم داشت (۱) اما در نتیجه بعضی پیش آمدهای نامساعد در حالیکه هیچ وسیله زندگی نداشت از شهر خود فراری و یکی از شهرهای کشور بیگانه سفر کرد و در آنجا برای اینکه معاش زندگی را بدست بیاورد مذهب خود را تغییر داد .
در این شهر معبدی بود که تازه واردین بمذهب را می پذیرفت و بالاخره وارد آنجا شد .

در ضمن اینکه تعلیم مذهبی می گرفت بعضی تردیدات در عقیده خود پیدا کرد که تا آن روز نداشت و باو بدبختی ها را که از آن خبر نداشت یاد دادند او با سکوت تمام این اندرزهای جدید مذهبی را گوش می کرد و آداب و رسوم را که برای او تازگی داشت با چشم دید و رفته رفته در چنگال این عقاید و رسوم افتاد .

خواست از آنجا فرار کند اما در بندش گذاشتند ، شروع بناله و شکایت نمود ، او را تنبید کردند در مقابل این ستمکاریها احساس می کرد که چون نخواست است با جنایات آنها همکاری کند رفتار ظالمانه ای درباره اش اجرای کردند خودتان حدس بزنید برای يك جوان تازه کار که هیچ تجربه زندگی نداشت این رفتار خشن و ظالمانه تا چه حد در او تأثیر خواهد داشت .

اشك چشم و نفرت از گونه اش جاری بوده و ناراحتی و نفرت نزدیک بود خفه اش کند از خدا و مردم التماس می کر و بهر کس که میرسید خود را باو می سپرد اما کسی بسخنانش گوش نمیداد .

غیر از خدمتگذاران جنایتکار که از مقاومت او خنده شان میگرفت و او را وادار

میکردند که حرکاتشان را تقلید نمایند کسی دیگر را در پیرامون خود نمی یافت .
در این حال باقی بود تا اینکه یک روز یک کشیش با وجدان باین معبد آمد و در نظر
گرفت با او مشاوره کند .

این کشیش مرد فقیری بود و احتیاج بکمک دیگری داشت و حاضر شد در مقابل
خطرهای زیاد این جوان را از آنجا نجات بدهد .

پسر جوان از ننگ و راسوئی نجات یافت اما دچار فقر و بدبختی شد بسا این حال
با نهایت قدرت در مقابل سر نوشت شوم خود مقاومت کرد و چون بعد از تلاش زیاد خوشبختی
با و رو آورد کسی را که در فرار با و کمک کرده بود بکلی از خاطر برد .

بزودی از این حق ناشناسی مجازات شد و امیدواریهایی او از دست رفت و فکرش
بطوری خراب شده بود که نمی توانست راهی برای خود انتخاب نماید .

چون نه هنری داشت و نه لیاقتی که بتواند از مشکلات زندگی بگذرد و نه آدمی
معمولی و نه مذهبی بود بهمه چیز ایمان داشت اما بهیچکدام دسترسی پیدا نمی کرد و
مرتب به بدبختی اول دچار شد نه جایی داشت و نه پناگاهی و نزدیک بود از گرسنگی
بمرد در اینوقت بود که دو مرتبه بیاد نجات دهنده خود افتاد .

بطرف او برگشت او را پیدا کرد و از طرف این مرد با خوشروئی پذیرائی شد و
چون بخاطرش می آید که این مرد یک روز با و خوبی کرده روحش بیدار شد .

این مرد کاملاً نمونه ای از یک انسان کامل بود و چون خودش دردمند بود در درونج
دیگری رامی شناخت .

مرد جوان را نزد خود پذیرفت و محلی برای سکنا ی وی یافت و مقدار مختصر
غذائی را که داشت با و قسمت کرد و علاوه بر اینها تعلیمش داد با و تسلی بخشید و با و آموخت
که چگونه باید در مقابل دشمنان مقاومت کرد .

این مرد روحانی از مردمان فقیر اهل ساوا بود که در اثر حادثه ای میانه اش
با کشیش بزرگ بهم خورده و سر به بیابانها گذاشت تا لقمه نانی برای خود فراهم سازد
اونه آدمی بی روح بود و نه بیسواد از این جهت بوسیله دوستان محلی را پیدا کرد که
فرزند یکی اشراف را نگهداری کند اما چون مردی بلند همت بود نتوانست بیش از

مدت کمی نزد این مرد بماند از آنجا خارج شد اما رفتارش بطوری بود که همه مردم او را دوست داشتند و آخرین تلاش او این بود که دو مرتبه نزد آن مرد رفته مختصر پولی فراهم کند تا بتواند بانهایت صرفه جوئی در پناه یکی از کوهستانها زندگی کند.

این آخرین طریقه جاه طلبی او بود. يك تمایل طبیعی او را بطرف این جوان فراری می کشاند و بادقت تمام او را مورد توجه و علاقه خویش قرار داد و مشاهده کرد که بدبختی های زیاد قلبش را فاسد کرده و آلوده گیها و نفرت جسارت او را برای زندگی از بین برده و غرورش تبدیل به نفرت از شده و در بی عدالتی های مردم غیر از خطا - کاری چیزی وجود ندارد.

او مشاهده کرده است که مذهب مانند ماسکی برای جاب منافع شخصی است و کلمات بهشت و جهنم از واژه های بی معنی است که هیچ کدام نمی تواند وجود داشته باشد و دانسته بود که کلمه خدا و خداپرستی در مفسر مردم معنای دیگری پیدا کرده و اگر کسی بخواهد بخدا ایمان پیدا کند باید آنچه را که تاکنون برای خداشناسی باو یاد داده اند رها کند زیرا هر چه را میدید یا شنیده بود بنظرش مسخره آور بود.

بدون اینکه از آنچه که وجود دارد چیزی دریغ کند وی اینکه از وجود اشیاء مطالبی کشف نماید در حالیکه میدانست دیگران هم چیزی بالا تر از او نمی دانند در جهات نادانی فرو رفته بود.

فراموشی از مقررات مذهب انسان را وادار به فراموشی وظایف انسانی میکند و این حالت برای جوان سرگردان يك نوع پیشرفت در عالم حقیقت بشمار می آید با این حال او پسری اصل و نسبی نبود ولی همین عدم ایمان به همه چیز و بدبختی های بی دریغی حالت طبیعی را از دستش گرفت و او را بطرف نیستی کشاند و برای او غیر از يك مشت عقاید خداشناسان چیزی دیگر باقی نماند.

هنوز بدبختی او بسر حد کمال نرسیده بود مرد جوان برای خود چیزهایی میدانست او در سن و سالی بود که استعداد هر گونه فکری را داشت و روحش در اختیار خودش بود با این حال نامدنی بدبینی از همه چیز جای فضائل انسانی را گرفت.

مرد روحانی این خطرها را دید اما وسیله آبراهم داشت و اشکال کار او را مأیوس

ن ساخت و تصمیم گرفت که این جوان را از بدبختی افکار گوناگون نجات دهد.
دورادور مراقبش بود و میدانست این کار هر چه مشکل باشد بدون نتیجه نخواهد
بود وقتی انسانی بخواند عمل خوبی انجام بدهد به پیروزی خود امیدوار است.
در حالی که نمی‌خواست با و نشان بدهد که نیکوئی می‌کند بدون اینکه موعظه
نماید خود را در بیراهه باختیارش می‌گذاشت و سعی می‌کرد اعتمادش را بطرف خود جلب
نماید.

کشیش دوراندیش پس از اینکه احساسات و خلق و خوی او را مورد توجه قرار
داد احساس نمود جهالت و نادانی این پسر جوان هر چه را که از قبل میدانسته از خاطرش
برده و تعلیمات گذشته هر گونه احساس خوبی و بدی را در قلبش خاموش ساخته است.
او در حالتی بود که ندای درونش نمی‌توانست آنچه را که فکسر میکند بازگو
کند.

برای اینکه پسر جوان را از مرگ روحی نجات بدهد سعی کرد که در او احساسات
عزت نفس و علاقه بنفس را در وجودش بیدار کند و در قالب مثالها و اندرزهای حکیمانه
آینده امیدبخشی را با او نویسد میداد در قلبش حرارت جدیدی شعله و رساخت و از اعمال
درخشان دیگران در این زمینه برای او مثالهای زنده می‌آورد در حالیکه کارهایی را که
کرده بود در نظرش جالب و پسندیده نشان میداد.

برای اینکه او را از حالت بی‌خیالی و بی‌کاری خارج سازد او را وادار می‌کرد که
بعضی قسمتهای جالب را از کتابهای مفید استخراج نماید و اینطور نشان میداد که این
یادداشتها برای او مفید است و احساسات جدیدش را زنده می‌سازد.
با خواندن این کتابها او را بطرف زندگی کشاند عقاید تازه‌ای در قلبش متمرکز
داد و دو مرتبه زنده‌اش کرد.

هر شخص ناواری میتواند قضاوت کند هنر و لیاقتی را که این مرد نیکوکار
برای بیدار کردن قلب شاگردش بکار می‌برد چقدر ارزش داشتند بدون اینکه بگذارد
او از این حقارت چیزی درک کند روحش را بالا می‌برد.

این مرد روحانی چنان نجات و بزرگواری فطری و ایمان محکمی داشت که

هزاران نفر حاضر بودند صدقه‌های مذهبی خود را بجای اینکه بدست آن کشیشان فضل فروش بگذارند باو تقدیم نمایند

یک روز که کسی باو پولی داد تا بین فقرا تقسیم نماید مردك بعد از چند روز با نهایت بی‌غیرتی آنرا دومرتبه از او مطالبه کرد کشیش باو گفت شما برادر من هستید و بمن تعاق دارید و هرگز پولی را که شما بمن دادید برای خودم فرغ نمیکتم سپس بقدر پولی که باو داده بود بااینکه آنرا بین فقرا تقسیم کرده بود از پول خودش پس داد

نظایر این قبیل احساسات پاك در قلب جوانان ما بسیار کمیاب است نمی‌خواهم بیشتر از این در پرده سخن بگویم زیرا شما باید حدس زده باشید که این پسرک سرگردان و فراری خودم بودم و چون اکنون از دوران جوانی گذشته‌ام میتوانم همه چیز را اعتراف کنم و باین وسیله خواستم مراتب سیاسگزاری خود را نسبت بمردنیکوکاری که باعث راهنمایی من شده بود ابراز دارم

چیزی که بیشتر برای من تعجب آور بود این بود که در زندگی خصوصی این مرد مقدس يك نوع فضائل اخلاقی عاری از ظاهرسازی و حشالت انسانی بدون ناتوانی میدیدم گفته‌هایش همیشه راست و ساده و رفتارش بطور کامل با گفتار انطباق داشت پس از اینکه مدتی چند تحت تعلیمات او قرار گرفته و جرات و جسارتی پیدا کردم بدون اینکه بخواهم در برابرش ظاهرسازی کنم رفتدرفته عادت کردم طرز تفکر خود را باو میگفتم و او هیچ از شنیدن آن ناراحت نمیشد و گاهی بفکرم میرسید و بخود می‌گفتم :

او از لایق‌دی‌های من رنجیده نمیشود زیرا فکر می‌کند این حالتی است که من مدتها با آن عادت کرده و آنرا از عادات و اخلاق کسان خویش کسب کرده‌ام او میداند که نفرت و بدبینی من از این عقاید برای این نیست که وابسته به حزب یا فرق‌دای هستم اما وقتی میدیدم دعا هائی میخوانند و عقاید او بکلی با کلیسای مردم اختلاف دارد درباره او چه فکرها که کردم چون خودش با آنها علاقه داشت و اگر کسی دیگر بود خیال می‌کردم که بدعقیده کلیسا پشت پا زده اما چون میدانست که وظایف کشیش خود

را بدون ظاهر سازی مانند این که جلو همه کس باید انجام میدهد عمل می کرد
نمیخواستم در باره این ضدونقیض ها چگونه قضاوت کنم

من میدانستم که او را برای همین عادات بی موردی مهری قرار داده و از کلیسای خراج
کرده بودند با این حال عادات و اخلاقش قابل سرزنش نبود و سخنانش شرافتمندانه و
کاملاً با عقل و منطق نزدیکی داشت

پس از این که مدتی چند با او با یگانگی تمام زندگی کردم هر روز احترام او
در نظر من بیشتر میشد بقدری نیکوکاری های او مرا بطرف خود جذب کرده بود که اصرار
داشتم بمن بگوید بدبختی و بیچارگی هر دو را روی چه اصل مسلمی تشخیص داده
است .

اما زمان پرش این سؤال زود فراتر سید و او قبل از اینکه قلب خود را برای
شاگردش باز کند سعی و کوشش داشت که تخم نیکی و انسانیت را در قلب من بارور سازد
و چیزی که در نظر من از بین بردن آن در وجود او امکان ناپذیر جلوه میکرد يك
نوع غرور فیلسوفانه و مانند نفرتی بود که بر علیه ثروتمندان و مردمان خوشبخت داشت مثل
این بود که تمام آنها را در من میدید و با این که خوشبختی آنان را در قیافه من مشاهده
می کرد در حالیکه من برخلاف نظر او نسبت باین ثروتمندان کینه سختی در دل داشتم
بدون این که غرور را از خود دور کند اخلاقش طوری بود که خشونت باطنی
نداشت در حالیکه از بدبها و اخلاق ناپسند مردم تنقید و بدگوئی میکرد بدین توصیه
مینمود که مرتکب کارهای زشت دیگران نشوم و طوری باشم که نسبت بفقر و تنگدستان
متأثر شوم و دلم بحال آنها بسوزد خودش نسبت به بدبختی مردم بسیار متأثر بود و میدید
که تمام مردم در همه جا اسیر خواسته های خودشان هستند و از بدی و هوا و هوس دیگران
رنج می برند ، مشاهده میکرد که فقیران در زنجیر اسارت ثروتمندان دست و پا میزنند
و ثروتمندان آنها را شکار بدبختی های هوای نفس خود کرده اند

می گفت باور کنید این هوا و هوس ها بجای اینکه بدبهای ما را مخفی سازد معایب
ما را زیاده تر میکند و برای کسانی هم که فاقد آن میباشند يك نوع ارزش پیدا میکند
و نتیجه آن اینست که نسبت به بسیاری از مجرمیت ها ما را حساس میسازد .

آرامش انسان در چیزی است که از مسائلی که او را رنج میدهد دوری کند کسی که باین زندگی ارزش زیاد میدهد کسی است که کمتر لذت می برد و همیشه آرزو مند خوشبختی هایی است که از نداشتن آن خود را بدبخت می داند .
 با هر ارت تمام گفتم چه صحنه دردناکی است اگر باید از همه چیز محروم باشیم برای چه ما را بجای آن بوجود آورده اند و هر گاه باید از خوشبختی متنفر بود پس چه کسی می تواند خوشبخت باشد.

يك روز همین کشیش با آهنگی که مرا تحت تأثیر قرارداد گفت آن خوشبخت من هستم و این شما هستید و اگر چیزی ندارید از وطن خود آواره شده اید و شمار از نزد خود رانده اند شما خوشبخت هستید برای بدست آوردن این خوشبختی چه کرده اید؟... اما من میگویم سپس بمن خاطر نشان کرد پس از اینکه تو زندگی خود را برای من اعتراف کردی منم قلب خود را باز می کنم و آنچه را که در دل دارم می گویم آنوقت آنچه را که در حقیقت هستم و خودم هم آنرا می بینم خواهی دید .

وقتی اعتراف کامل مرا شنیدید و حالت قبلی مرا دانستید آنوقت علت خوشبختی مرا خواهید دانست اما اگر بتوانید مثل من فکر کنید آنچه را که می گویم درك خواهید کرد .

اما این اعترافات كار يك لحظه کوتاه نیست فرصت زیاد می خواهد تا بتوانم بشما بگویم درباره عالم انسانی چه فکر می کنم و درباره ارزش حقیقی زندگی چه عقیده دارم پس وقتی را معین کنیم که در يك جای خلوت آنچه را در دل داریم بهم بگوئیم .

باو خاطر نشان کردم که برای شنیدن آن شتاب دارم بنابراین وعده ملاقات ما برای فردای آن روز موکول شد .

فصل تابستان بود اول طلوع آفتاب از خواب برخاستم و مرا بخارج از شهر برد و روی يك تپه بلند در بالای رودخانه پو، که از آنجا جریان آب دیده می شد نشستیم .
 آنجا محل بسیار باصفائی بود جریان آب در دامنه کوه دیده می شد نور آفتاب سر تاسر دشت باصفا را روشن کرده و سایه های درخت در فواصل متعدد منظره بسیار جالبی داشت پرندگان و زمین های کشاورزی و هزاران چیز دیگر منظره تماشائی درست

کرده بود .

مثل این بود که طبیعت در اختیار ما است و زیبایی خویش را به ما نشان میدهد در آنجا بود که بعد از اینکه مدتی چند زیبایی طبیعت خیره شدیم آن مرد نیکو کار شروع سخن نمود و گفت .

اقتراعات قلبی يك كمیسی، ساوویاارد

کودک من، از من نه انتظار مطالب علمی داشته باش و نه فلسفه های عالی زیرامن ادعا نمیکنم که فیلسوف هستم و زیاد هم علاقه بآن ندارم اما گاهی احساس خوب دارم و حقیقت را می پرستم نمی خواهم ندچیزی بداندسته های شما اضافه کنم یا کاری بکنم که سخنانم را قبول کنید فقط برای من کافی است که آنچه را میدانم از روی قلب ساده خویش بگویم و در مدتی که حرف میزنم شما بقلب خود رجوع کنید و این تنها چیزی است که انتظار دارم .

اگر اشتباه می کنم اشتباه منم از روی عقیده يك است و این کافی است که اشتباه من صورت جنایت ندارد و اگر شما هم اشتباه کنید ضرری بخودتان نمیرسانید اگر فکر من درست است دلیل آن برای ما مشترك است و هر دو يك میزان بهره خواهیم برد پس برای چه ماندهم فکر نکنیم .

من فقیر و دهقانی پندیا آمدم و لازم بود که منم بکار کشت و زرع بپردازم اما صلاح بر این دانستند که کشیش بشوم و وسایلی برای تحصیل من پیدا کردند قطعاً نه اقوام و نه خودم در فکر این نبودیم که کنس شدن من کار خوب و با فایده ای است اما فکر می کردیم که چیزهایی را باید یاد گرفت .

آنچه را که آنها خواستند من آموختم و گفته هایم مطابق میل آنان بود بطوریکه مقدور بود خود را در اختیارشان گذاشتم و يك کشیش شدم اما در جریان کار دانستم که وقتی آنها مرا مجبور کردند از ردیف انسانها خارج شوم البته قول دادم اما نتوانستم بوعده خویش وفا کنم .

بما آموختند که وجدان انسان چیزی خلاف واقع و نامعقول است با این حال از روی تجربه دانستم که وجدان انسان حاضر نیست نظم جریان طبیعت را اطاعت کند و

اگر این فرمان برخلاف قوانین انسان شد وجدان از آن اطاعت نمی‌کند

مرتب این چیز و آن چیز را بما غنغن کردند چیزی را که طبیعت داشتن آنرا
بما اجازه می‌دهی عقل انسانی بندرت آنرا مورد ملامت قرار می‌دهد .

ای جوان.. آنها درباره احساس ما چیزی نمی‌گویند زیرا ما میدانیم درجائی که
وجدان باك همراهمان باشد خوشبخت خواهیم بود آیا بیاد می‌آورید که وقتی وجدان را
لگدکوب می‌کنند چه اهانت بزرگی روا میدارند انسان باید زود تسلیم شود اما باید
بتواند در مقابل فرمانهای خود وجدان مقاومت نماید از آغاز جوانی ازدواج را یکی
از مقدس ترین قوانین طبیعت میدانستم با اینکه کشیش شده بودم و می‌بایست از این
فرمان مقدس برکنار شوم با این حال حاضر شدم باین قانون طبیعی اهانت نمایم زیرا
باوجود مقام تحصیلاتی که کرده بودم و همیشه يك نوع زندگی يك نواخت و ساده
داشتم هنوز عقیده اول خود را مقدس می‌شمردم و اندرزهای کشیشان نتوانست عقیده‌ام را
فاسد سازد و تنها فقر و ناداری بود که مرا ازین کار باز داشت. این تصمیم باعث شد که
رو بقساد رفتم ولی در عین حال از نزدیک شدن به بسترى که تعاقب بمن نداشت اکراه
داشتم اما عقایدیم برخلاف این بود بهم زدن قانون طبیعت را گناه میدانستم با این ترتیب
اسیر عقایدیم شدم بمن در این خصوص ملامتها کردند و همین عقاید باعث طرد شدن من
از کلیسا شد و برای فرار از مجازات معنوی در عقیده خود پا برجاماندم .

کمتر کسی است که بتواند با تجربیات شخصی خودش راهبری کند و چون می‌دیدم
که هر روز به عقاید درست من حمله می‌کنند کم‌کم عقایدی را که بدست آورده بودیم
از دست دادم و آنچه برای من باقی مانده بود نمی‌توانست مرا مانند سایر افراد
راهبری کند .

کم‌کم احساس نمودم که حقایق اصول در نظرم تاریک می‌شود و سرابجائی رساند
که غیر از فکر کردن چاره‌ای نداشتم و منمهم مانند شما شدم اما با این اختلاف که شك
و تردیدات من نتیجه تجربیات سالیان دراز بود و هرگز هیچ عاملی نمی‌توانست آنرا
تغییر بدهد .

من در يك حالت عدم ایمان و تردید واقع شده بودم که دکارت عقیده دارد انسان

در این حالت باید حقیقت را جستجو کند زیرا او می گوید وقتی در چیزی شك کردید همین تردید شما را بحقیقت نزدیک می کند این حالت دوام زیاد ندارد و باعث نگرانی و زحمت انسان است و علاقه ماییدی و ناتوانی کارها این حالت را پیش می آورد .

قلب من آنقدر فاسد نشده بود که از این حالت لذت ببرم و تنها چیزی که آنقدر آدمی را رهبری می کند همان فکر است که پیش خود فکر کند خوشبخت است .

گاهی درباره مردمان بدبختی که در این دریای عقاید سرگردان بودند فکر می کردم آنها در حالی در این باره سرگردان بودند که هیچ فرمانده و رهبری نداشتند و قطب نمائی که کشتی عقاید را بجائی برساند و نه کسی بهتر از آنها پیدامی شد که اندرز بدهد در آن حال مردم بدبخت خود را با اختیار هوسهای طوفان خیر و بد و راهنما سپرده و ناخدای عاقل و باتدبیری نبود که راه درست را نشان بدهد و بداند که این همه مردم در این کشتی طوفانی بکجا می روند .

بخود می گفتم من حقیقت را دوست دارم و بدنبال آن هستم اما نمی توانم آنرا بشناسم و کسی نیست که آنرا بمن نشان بدهد برای چه قلبی که حاضر است آنرا بشناسد خود را از او مخفی می کنند .

با اینکه در زندگی مصادف با رنج ها و بدبختی های زیاد شده بودم معینا هرگز زندگی نامطبوعی نداشتم مگر در این دقایق حساس و طوفانی که مانند يك کشتی سرگردان از يك تردید به تردید دیگر کشیده می شدم و از این همه افکار زیاد غیر از نا باوری و تاریکی و اختلاف در هم روی وجود خود و قوانین و وظایف خویش چیزی دستگیر نمی شد . چگونه ممکن است کسی که ایمان کامل دارد باید شكاك و دودل شود هیچ این فیلسف را درك نمی کردم .

این فیلسفه در هیچ جا وجود ندارند با اینکه بدبخت ترین مردمان روی زمین بشمار می آید شك و تردید روی چیزهائی که باید آنرا درك کنم مرا آزار میداد این وضع يك حالت بسیار آزارکننده ای برای روح انسان است زیاد مقاومت نمی کند و علیرغم دلخواه خویش با دیگران تصمیم می گیرد و میل دارد چیزی را قبول نکند و مرد را فریب بدهد .

چیزی که بیشتر مرا ناراحت می ساخت این بود که من در يك کلیسائی بزرگ شده

بودم که برای همه چیز تصمیم میگرفت و اجازه شك و تردید بکسی نمیداد. کوچکترین برگوئی آبروی مرا بهدر میداد و چون نمی توانستم این عقاید بوج را بپذیرم مرا از خودم هم دور می ساخت وقتی بخود فشار می آوردم و می گفتم همه چیز را قبول کن همین فکر مرا از پذیرفتن همه چیز باز میداشت و چاره ای غیر از سکوت نداشتیم.

بفلسفه ها مراجعه می کردم کتابهایشان را ورق میزد و به عقاید مختلف آنها نزدیک میشدم همدرامثبت و بی دلیل و حتی در شك و تردیدشان هم مثبت بود و چون آنها هم چیزی درك نمی کردند یکدیگر را به مسخره می گرفتند و این تنها نکته ای بود که حق را بآنها میدادم.

وقت حمله خود را پیروز می دانستند و با همان آرامش از خود دفاع می کردند.

اگر شما هزار دلیل بیاورید کاری جز از بین بردن آن ندارند و اگر راهها را بشناسید هر کدام راه خود را درست تر می دانند فقط برای جر و بحث هم عقیده می شوند و هر چه بسخنانشان گوش می کردم نمی توانستم از حالت شك و تردید خارج شوم.

باین نتیجه رسیدم که عدم تکافوی نیروی روحی انسان بزرگترین علت اختلاف عقاید ما است و غرور انسانی دلیل دوم آن است.

ما برای این ماشین عظیم ساخته نشده ایم و نمی توانیم روابط آنرا احساس کنیم نه قانون اول و نه علت نهائی را درك نمی کنیم نه خودمان را نه طبیعت خود نه عامل اصلی را نمی شناسیم وقتی که انسان کاملی شدیم ساده تر شده و سرتاسر وجودمان پر از اسرار میشود بهر طرف روی کنیم غیر از اسرار چیزی نیست و در ما و برای ما این تصور هائوار دارند برای فرو رفتن در این حال خیال می کنیم هوش داریم اما این غیر از تصور چیزی نیست.

هر کسی خود را بدو دیوار این تصورات میزند خیال میکند راهی پیدا کرده و هیچکس هم نمیداند که این راه او را بمقصد میرساند.

با این حال می خواهیم داخل شویم و همه چیز را بدانیم و تنها چیزی که هیچ

نمیدانیم این است که نمیدانیم چه چیزها را نمی توانیم بدانیم .
می خواهیم خود را بدست حوادث بدهیم و باور کنیم که هیچکس نمی تواند آنچه
را که هست بداند .

تنها گذشته ای که بدست ما میرسد حدود آن برای ما معلوم نیست ولی سازنده این
افکار ما را بدست افکار واهی می سپارد اما افسوس که نمی توانیم تصمیم بگیریم و رابطه
خود را هم با آن تشخیص نمیدهیم .

اگر فیلسوفان بتوانند حقیقت را پیدا کنند باید دید از این حقایق چه بهره ای
می گیرند هر کدام میدانند که سیستم او نباید عمیق باشد اما چون عقیده مال او است بآن
پابند است ممکن نیست آن کسی که حقیقت یا اشتباه را می شناسد اشتباه خود را به
حقیقتی که دیگری یافته ترجیح ندهد .

برای آن فیلسوف میشوند که با فکر خودشان مردم را رهبری کنند ولی آن مردی
که عقیده دیگری را به عقیده خود مقدم بشمارد کجا است ؟ فقط می خواهد خود را
بالا تراز نادان بداند و خود را معرفی کند دیگریش از این چیزی نمی خواهد در نزد
مؤمنین کافر و در مقابل کفار مؤمن است .

اولین نتیجه ای که از این افکار گرفتم این بود که توانستم تجسیسات خود را در
مقابل مسائلی که بدان علاقه مند بودم محدود سازم و خود را در یک دنیای نادانی قرار
دهم و فقط در مواقعی نگران میشدم که برای دانستن چیزها حالت شك و تردید بمن
دست میداد دانستم بجای اینکه بتوانم خود را از این بالانگلیفی نجات دهم را از این
شك و تردید خلاص شوم این است که همه چیز را فراموش کنم و یقین داشتم که فلاسفه
چنینی که اشکال زیاد کنند کاری از آنها ساخته نبود .

راستی دیگری پیش گرفتم و بخود گفتم بدرون خودم مراجعه کنیم شاید او مرا راهنمایی
کند و از آن گذشته اگر اشتباه کنم این اشتباه مربوط به خودم است پس نتیجه این شد که
تنها انسان خودش چیزی میدانند و نه دیگران دانسته جدید باو میدهند همه جا تاریک و
در این دریای بیگانه و در این کشتی طوفان خیز چون امواج درهم باطراف کشیده
میشوند .

سپس افکاری را که تا آنروز از دیگران گرفته بودم با خود مرور کردم چدید بخت آن کسانی که فکر میکنند خودشان چیزی میدانند فلاسفه نیز از این نظر بدبختترین و سیاه‌روزترین مردمان جهان بشمار می‌آیند.

بالاخره دیدم افکار آنها گذشته از اینکه مرا نمیتوانست هدایت کند و روح ایمان را در من تقویت نماید بلکه برعکس نکاتی داشت که باعث سرگردانی میشد. روی این اولین نظر در حالیکه افکار آنها را با یکدیگر تطبیق میکردم مشاهده نمودم که بهترین نظریات آنان ساده‌تر و نامعقول‌تر از آن بود که خودم درک کرده بودم.

در هر جا که بمانی بر خورد می‌کردم برای آن بنظر خود قانونی وضع می‌کردم و از زمانی که یکی از آنها بحقیقت نزدیک بود و سایر قسمت‌ها را در تردید نگاه میداشت آنها بمرحله عمل میگذاشتم و نتایج خوب از آن میگرفتم.

امان کیستم؟ و با چه حقی میتوانم در برابر مسائل مبهم قضاوت کنم و قضاوت‌های من بکجا منتهی خواهد شد و اگر تحت تأثیر افکار شخصی باز و رجوع آنرا بطرف خود میکشیدم این عمل چنان مشکل بود که مرا خسته می‌کرد. پس میبایستی بخودم رجوع کنم و وسیله آنرا در وجود خود جستجو نمایم.

من وجود دارم و احساس مرا تحت تأثیر قرار میدهد این اولین فکری است که مرا رهبری میکند ولی آیا احساس من بطوری است که بتوانم وجود خود را درک کنم این اولین مرحله شك و تردید است که برای من حاصل میشود و دیگر بیش از این قابل حل نیست زیرا اگر بطور مرتب بخوایم خود را بدست احساسات بدهم از کجا معلوم است که همین وجود خودم خارج از احساسات نباشد و آیا این احساس برای خود استقلال خواهد داشت.

احساسات در وجود خودم میگذرد بر این که وجودم را احساس می‌کند اما میدانم عمل این احساس چیست زیرا مرا تحت تأثیر قرار میدهد و من قادر نیستم نه او را بوجود بیاورم و نه از بین ببرم بنابراین نتیجه میگیرم احساسی که در من وجود دارد و دلیل او در خارج من است.

این دو موضوع نمی تواند يك چیز واحد باشد و هر چیزی که در خارج من باشد و در من اثر کند من آنرا ماده می نامم و هر چیزی که مربوط به شخص من باشد جسم است و با این ترتیب تمام مبارزات مادیون و معنویون برای من ارزشی نخواهد داشت و تشخیص آنها روی ظاهر و حقیقت جسم خیال واهی است .

اکنون دیگر بوجود جهان مانند وجود خودم اطمینان دارم سپس روی عوامل احساس خود فکرمی کنم و چون استعداد درك آنرا در خود احساس می کنم به نیروی پایداری که در وجودم یافت میشود پی می برم .

مشاهده کردن دلیل و احساس و مقایسه نشانه قضاوت است اما قضاوت و احساس کردن یکی نیست .

بوسیله احساس اشیاء بطور جداگانه در نظرم ظاهر میشود یعنی همان طور که در طبیعت وجود دارند بوسیله مقایسه آنها را تکان میدهم و به معنی دیگر آنرا با خود حمل می کنم و با مقایسه چیزهای دیگر اختلاف یا شباهت آنرا می بینم و روابط آنرا با يك دیگر تجزیه میکنم .

به عقیده من استعداد تشخیص چیزها و وجود هوش یا عامل اصلی برای این است که معنی هستی را تفسیر کند و بی جهت در وجود حساس خود این هوش را جستجو می کنم اما آنرا بطوری که هست نمی بینم این موجود ناپیدا هر چیز را بطور جدا احساس میکند و حتی عاملی که این دورا بهم پیوسته می بیند ولی چون نیروئی برای درك هیچکدام ندارد هرگز نمیتواند درباره آن قضاوت کند .

این دو چیز با هم است زیرا مقصود دیدن آن یا قضاوت کردن درباره اختلافشان نیست و دیدن یکی را بعد از دیگری دلیل شماره کردن آن نمیتواند باشد .

میتوانم در يك لحظه دو چوب بزرگ را به بینم بدون اینکه بین آنها مقایسه کنم و بی آن که بدانم یکی بزرگتر از دیگری است همان طور که با چشم میتوانم به بینم دستهایم هم آنرا لمس میکند و این تصور مقایسه که یکی را بزرگتر از دیگری تشخیص میدهد مانند شماره های يك و دو احساس شمرده نمیشوند میگویند موجود حساس احساسات را نسبت بیک دیگر از جهت تفاوتی که با هم دارند تشخیص میدهد ولی این

احساس قابل تفسیر است .

وقتی احساسات مختلف باشند موجود حساس بواسطه اختلافی که بین آنها موجود است آنان را تمیز میدهد زیرا درك می کند که یکی خارج از دیگری است پس بین دو احساس مشابه چگونه میتواند دو چیز مشابه را تشخیص بدهد و باید این دو چیز را باهم اشتباه کند و هر دو را یکی بداند خصوصاً در سیستم انسانی زیر امدعی هستند که احساسات نمی تواند فاصله را تشخیص بدهد .

وقتی دو احساس قابل مقایسه مشاهده شدند اثر آنها عمل شده و هر چیزی بجای خود قابل احساس است اما رابطه آنها احساس نشده است و اگر قضاوت بین آنها همان احساس باشد و از طرف همان چیز در من ظهور می کند پس قضاوتها هرگز مرافق نمیدهد زیرا آنچه را که احساس می کنم نباید اشتباه باشد .

پس برای چه باید درباره روابط آن اشتباه کنم .

برای چه من میگویم این چوب يك سوم چوب دیگر است در حالیکه ممکن است يك چهارم آن باشد .

برای چه تصور که خودش احساس است بابدن خودش که موضوع چیز است تطبیق ندارد برای این است که وقتی قضاوت میکنم حامل کاری هستم و عملی که مقایسه را انجام میدهد در من نیست و عقل من که درباره روابط آن قضاوت می کند اشتباهات خود را با حقیقت احساس که غیر از این چیزی را نشان نمیدهد مخلوط می شود .

باین چیزها تفکر دیگری را که قابل ملاحظه است اضافه کنید وقتی شما در این خصوص فکر کنید من بخود اطمینان میدهم زیرا اگر هر دوی ما در استفاده از احساس در خارج از خودمان مشترك باشیم بین این دو فکر رابطه ای برقرار می شود اما برای ما غیر ممکن است که بعد از تماس جسم اطمینان پیدا کنیم این همان جسم است با اینکه ما دارای پنج احساس هستیم و یا این پنج حس نتوانستیم هویت جسم را تشخیص بدهیم

هر نامی می خواهند به نیروی روح من بدهند و آنرا دقت یا تخیل یا تفکر بدانند تنها حقیقت این است که آن در من وجود دارد و این من نیستم که آنرا بوجود میآورم .

پس من فقط يك موجود حساس و خارج از خودم نیستم بلکه در وجود خودم با هوش هستم و فلاسفه هر چه بگویند من حق دارم برای این فکر ارزش قائل شوم .
این را میدانم که حقیقت در اشیاء وجود دارد نه اینکه در روح من که درباره آن قضاوت می کند و هر چه بقضاوت خود مؤمن باشم یقین دارم به حقیقت نزدیک شده ام و با این فرض قانون مسلم احساس بواسطه عقل خودم تأیید شده است وقتی بخود امیدوار شدم شروع به نگاه کردن بخارج خود می کنم و خود را در این دنیای وسیع سرگردان کرده و در عظمت موجودات غرق میشوم بدون اینکه بدانم آنها چیستند نه روابط آنها و نه آنچه را در خودم وجود دارد درك می کنم آنها را مطالعه میکنم و اولین چیزی که در مقابلم ظاهر میشود خودم هستم .

هر چه را که با احساس مشاهده می کردم ماده بود و با طریق حسی تمام خصوصیات اصلی آنرا تجزیه کردم گاهی آنرا متحرك و زمانی ساکن میدیدم .

این سکون تقریباً نسبی است ولی چون ما در حال حرکت آنرا کم و بیش می بینیم یکی را بالاتر بنام سکون احساس می کنیم و بطوری این احساس دقیق است که آنرا قطعی تصور می کنیم در حالیکه این سکون کاملاً نسبی است و این نسبت که حرکت اساس ماده باشد چون چیزی که ساکن بود نمیتواند متحرك باشد شیمی دانان کالبد شناس عناصر آتش یا چیزهای متفرق را ببحرکت تصور می کنند و همیشه می بینند سبب های خارجی آنرا بحرکت در آورده و آتش تبدیل می کنند .

این روی چد اصلی است که نه آرامش و نه حرکت در اصل او وجود ندارد اما چون حرکت يك عملی است بنابراین باید اثر يك علتی باشد که در مقابل آن سکون فقدان آن علت است .

وقتی هیچ چیز روی ماده اثر ندارد نمی تواند حرکت کند و با این دلیل حرکت و سکون برای او بی تفاوت است و حالت حقیقی او سکون است .

من در جسم دو نوع حرکت مشاهده می کنم : حرکت غیر ارادی و حرکت ارادی در نوع اول سبب موقوری در خارج جسم و جدا از آن است و در حالت دوم در خودش است .

از این بحث نتیجه نمی گیرم که بطور مثال حرکت ساعت اختیاری است زیرا گرچه هیچ چیز خارجی در حرکت او دخالت ندارد اساساً بحرکت در نمی آید بهمان دلیل حرکت اختیاری را نه در امواج و نه در آتش که سیال است قبول ندارم.

شما بمن میگوئید حرکت حیوانات اختیاری است اما من بشما پاسخ می دهم نمیدانم ولی ممکن است این عمل شباهت باشد و از من می پرسید پس حرکت اختیاری چگونه میتواند باشد می گویم میدانم برای اینکه آنرا احساس می کنم من می خواهم بازوانم را حرکت بدهم و حرکت می دهم بدون اینکه این حرکت سبب دیگری غیر از اراده داشته باشد.

بی جهت میخواهند با دلیل و برهان در من این احساس را ازین بیرند این احساس قوی و آشکار است مثل این است که شما بخواهید ثابت کنید من وجود ندارم.

اگر در اعمال انسان هیچ اختیاری وجود نداشت پس تمام اعمال زمین هم بهمین قانون درست بود تفکر حرکت اولیه نیز برای انسان اشکال داشت اما من بطوری در این عقیده ثابت قدم هستم و یقین دارم که حالت طبیعی ماده مسکون است و در وجودش هیچ نیروئی برای حرکت وجود ندارد که در وقتی جسمی را در حرکت می بینم زود قضاوت می کنم و می گویم که این يك جسم متحرك است یا اینکه این حرکت را با داده اند و فکر من هرگز قبول نمی کند که جسمی بخودی خود متحرك باشد یا باعث حرکتی بشود با این حال این دنیای بزرگ قابل رؤیت جسم است جسم متفرق و مرده ای است که در بهم بستگی و سازمان آن يك احساس مشترك جسم متحرکی وجود ندارد برای اینکه قطعی است که ما هم که قسمتی از آن هستیم در تمام وجود خود این حرکت را احساس نمی کنیم.

این جهان در حرکت است و در حرکات منظم و یکنواخت او يك نوع سلسله قوانین لا یتغیر وجود دارد و این حرکات هم آن نوع حرکات اختیاری نیست که انسان و حیوان از آن برخوردارند بنابراین جهان مانند حیوان بزرگی نیست که حرکت می کند پس باید در حرکات سبب های خارجی وجود داشته باشد که من آنرا نمی توانم به بینم اما احساس درونی من این سبب را بطوری قطعی میداند که وقتی من حرکت آفتاب را

مشاهده می‌کنم نمی‌توانم وجود نیروئی که او را میراند انکار کنم و اگر زمین هم حرکت می‌کند احساس می‌کنم دستی او را می‌چرخاند .

من خیلی کوشش کردم که قبول کنم يك مولکول زنده متحرك است فکر اینکه ماده‌ای حساس باشد بدون اینکه حس داشته باشد بنظم غیر قابل درك است برای قبول یار در کردن این نظریه باید ابتدا آنرا فهمید و اقرار می‌کنم که من قدرت این درك را ندارم . اگر بایستی قوانین عمومی را که من روابط اسلمی آنها را با ماده نمی‌پذیرم بپذیرفت این نظریه ما را تا کجا پیش می‌برد .

این قوانین در عین اینکه موجودات حقیقی و یامادی نیستند باید اساس دیگری داشته باشند که من آنرا نمیدانم تجربه و مطالعه قوانین طبیعت را بمانشان میدهد و این قوانین بدون اینکه سبب را معلوم کند تأثیرات آنرا مشخص می‌سازد و با این حال نمی‌تواند سیستم سکون و حرکت جهان را تشریح کند نیوتون قانون جاذبه را کشف کرد اما همین جاذبه دلیل محکمی است که میتواند جهان را بیک توده ساکن تبدیل کند و باین قانون بایستی نیروی اشعه را که منحني ها را با جسام کیوانی تبدیل می‌کند ملحق ساخت .

دکارت با انکشتوانه‌ای می‌خواست زمین و آسمان را بهم بدوزد ولی نتوانست با نیروی گریز از مرکز آن را با حرکت دورانی بکار بیندازد .

پس دکارت بما بگوید چه قانون فیزیکی این چرخها را می‌گرداند و نیوتون بمانشان بدهد کدام دستی بود که سیارات را در محور خودشان انداخت .

اولین سبب‌های حرکت در ماده قرار دارند ماده حرکت را می‌پذیرد و بآن مربوط میشود اما باعث ایجاد آن نیست هر چه که من با عمل و عکس العمل‌های نیروهای طبیعت که در یکدیگر تأثیر دارند می‌نگرم بیشتر بمن ثابت میشود که از يك اثر به اثر دیگر باید بموضوع اختیار در سبب پی‌برد زیرا فرض يك پیشرفت حاصل از سبب‌های بی‌انتهای و متعدد مثل آنست که هیچ فرض نشده است .

بطور خلاصه تمام حرکتی که از حرکت دیگر بوجود نیامده قطعاً باید از اثر يك عمل جبری باشد اجسام بی حرکت باید از آن محروم باشند و هیچ عمل حقیقی بجز

ازراه اختیار حاصل نمی‌شود .

چگونه يك اراده میتواند عمل فیزیکی و جسمی را انجام دهد من چیزی نمیدانم اما یقین دارم که باعث آن حرکت است من می‌خواهم عمل بکنم و عمل می‌کنم می‌خواهم بدنم را تکان بدهم بدنم حرکت می‌کند اما اگر يك چشم بی حرکت و ساکن بخواهد خودش را حرکت داده یا باعث حرکت شود این نظر قابل پذیرش نیست .

اراده بوسیله این اعمال بمن ثابت شده نه برای طبیعتی که در او وجود دارد من این اراده را بعنوان سبب موتوری می‌شناسم اما تصور يك ماده که بتواند حرکت را ایجاد کند مثل این است که اثری را بدون سبب تصور کرده باشیم و یا شبیه بآن است که هیچ چیز درك نکرده ایم .

برای من غیر ممکن است بدانم چگونه اراده‌ام بدنم را حرکت میدهد و چگونه احساساتم روح مرا تحت فشار قرار میدهد و همچنین نمیدانم برای چه درك یکی از این اسرار از دیگری آسان تر است

اما خودم چه عامل باشم چه معمول وسیله ارتباط و موضوع برای من قابل درك نیست .

نظریه‌ای را که من پیش کشیده‌ام بسیار مهم است خودم میدانم اما در هر حال دارای يك معنی است و دلیلی ندارد که عقل توجه انسان را تحقیر نماید اما درباره ماده بیش از این نمیتوان چیزی گفت .

آیا روشن نیست که اگر حرکت وابسته اصل ماده بود باید از آن جدا نشود و در هر وضع ماده بایستی همان حال را داشته باشد بنابراین رابطه چیزی را بخود قبول نمی‌کند و نمیتواند نه چیزی را بخود اضافه یا کم کند در این صورت ماده غیر متحرك قابل درك نمیتواند باشد .

وقتی بمن میگویند که حرکت در ذات او اصلی نیست اما لازمه حرکت را دارد می‌خواهند حکم را در این مورد عوض کنند زیرا یا حرکت ماده از خودش است بنابراین جزء ذات خودش باید باشد یا این حرکت از يك سبب خارجی عارض میشود بنابراین لازمه اش نیست مگر اینکه سبب موتوری در او عمل کند .

اینجا اول اشکال ما است .

اندیشه‌های عمومی و عینی سرچشمه بسیاری از اشتباهات انسان است هرگز فلسفه متافیزیک نتوانسته است حقیقتی را کشف کند و در فلسفه مطالب درهم و نامفهومی داخل کرده اند که وقتی مطالب را از قالب کلمات خارج می‌سازیم چیز مسخره آوری خواهد شد .

بمن بگوئید وقتی درباره یک نیروی بیشعور که در تمام طبیعت منتشر شده باشما صحبت می‌کند آیا حقیقی را در روح شما روشن کرده اند .

میتوان بعضی مطالب مبهم را در کلمات نیروی عمومی یا حرکت لازم بشما بگویند اما در واقع یک چیز کلی نگفته اند .

موضوع حرکت چیزی نیست جز انتقال یک جسم از یک نقطه به نقطه دیگر البته هیچ حرکتی بدون خط السیر یا امتداد وجود ندارد زیرا یک جسم بیروح هم نمی‌تواند در تمام جهات خود را حرکت بدهد .

در چه جهت و با کدام حس ماده میتواند حرکت کند ؟ آیا تمام ماده های بیروح حرکت یک شکل دارند و هر انوام حرکتی مخصوص خودش خواهد داشت .

بموجب تصور اول جهان کامل باید بشکل توده ای نامرئی ساخته شود اما بموجب نظردوم نباید بیش از یک عنصر سیال و منتشر باشد آنهم در صورتی است که دوائم باهم پیوسته شوند .

با این اصل این حرکت مشترك ماده بکدام طرف خواهد بود آیا طرف راست است یا در بالا یا پائین .

اگر هر مولکول ماده خط السیر مخصوصی دارد علت های آنها در این جهات مختلف قابل تغییر باید باشد ؟

اگر هر اتم یا مولکول ماده فقط در مرکز خود می چرخد هرگز چیزی از آن خارج نمی‌شد و حرکت را بطنه ای بوجود نمی‌آورد و باز آیا باید این حرکت دورانی در جهتی باشد .

اگر به ماده حرکت را از اثر جاذبه بدیم مثل این است که کلمات نامفهومی گفته ایم

و باید باویك حرکت مشخص بدهیم و خلاصه باید سببی را فرض کنیم که آنرا مشخص سازد.

هرچه که من نیروهای اختصاصی را زیاد می‌کنم باید در مقابل آن سبب‌های نازدهای بتراشم بطوریکه بتوانم عاملی برای حرکت آن بدست بیاورم.

علاوه براینکه نمی‌توانم قانونی برای فعالیت عناصر بدست بیاورم حتی مبارزه بین این عوامل هم برای من نامفهوم است میدان جهان بقدری وسیع است که برای هیچ کس قابل درك نیست.

میدانم که مکانیسم جهان نمی‌تواند برای استعداد انسانی قابل درك باشد اما وقتی انسان می‌خواهد آنرا تفسیر کند باید چیزهایی بگوید که مردم کوش شنوائی داشته باشند.

اگر ماده حرکت می‌کند اراده‌ای را بمن نشان میدهد ماده بر حسب بعضی قوانین هوش و احساس را بمن معرفی می‌کند این قانون دوم ایمان من است.

عمل کردن، مقایسه کردن، انتخاب کردن تمام اعمال يك موجود فکور است پس این موجود هستی دارد آیا وجود آنرا در کجا حس میکنید آیا میتوانید این پاسخ را بدهید؟

خیر می‌گویند در آسمانها می‌چرخند در سیاراتی که بما روشنائی میدهند اما ندر وجود خودشان بلکه در گوسفندی که می‌چود در پرندهای که می‌پر در سنگی که سقوط میکند در برگی که باد آنرا می‌برد.

من از روی قانون و نظم دنیا با اینکه چیزی از آن درك نمی‌کنم پایان آنرا میبینم زیرا برای دانستن این نظم باید قسمت‌های بین آنها را با هم مقایسه کنیم، فعالیت آنها و روابط هر کدام را بدانم نمیدانم برای چه جهان وجود دارد اما میدانم چگونه تغییر شکل داده و خبر دارم که چه روابطی موجودات را بهم پیوند میدهد من مانند کسی نیستم که برای اولین بار ساعتی را باز کرده و با اینکه نمی‌داند چرخهای آن چگونه حرکت میکند میخواهد آنرا تماشا کند.

این مرد بخود می‌گوید فایده این چیزها چیست اما می‌بینند که هر چرخ برای

چرخ دیگر ساخته شده ، من کارگر رادر جزئیات کارش از نظر میگذرانم و اطمینان دارم که تمام افزار کار او بخودی خود حرکت نمیکند مگر بوسیله اشتراک معامی چیزهایی که دیدن آن برای من مشکل است .

ابتدا پایان اختصاصی هر چیز و وسائل آن و روابط منظم هر چیز را باهم مقایسه کنیم بعد با احساسات داخلی گوش فرادهم کدام کسی است که از این تماشا لذت نبرد .
من کتابهای نیوتون را با تعجب تمام مطالعه کردم چگونه این مرد توانسته است کتابی را مملو از عجایب طبیعت بکند او اگر می خواست در این موضوع کتاب بنویسد ، کتابهای دنیا گنجایش آنرا نداشت .

مرکز ایجاد تمام اجسام زنده دنیا در ورطه روح انسانی است و در اطراف هر يك از مسائل چنان حدود و موانعی گذاشته است که هیچکدام بادیگری اشتباه نشود و نخواسته است بین تمام اینها نظام واقعی قائل شود اما طوری مرتب شده اند که هیچکدام نظم دیگری را بهم نمیزند .

موجودی در جهان یافت نمیشود که از چند نظر نتوانیم آنرا مرکز اصلی چیزهای دیگر بدانیم و در کرد يك چیز هزاران عنصر با نظم و ترتیب ردیف شده بطوریکه مشترکاً با یکدیگر رابطه دارند .

روح انسان در این روابط بی انتها که هیچکدام در دیگری محو و نابرد نمیشوند سرگردان است .

چهار فکر ها و تصورات واهی برمان میرسد که بخواهیم این هم آهنگی بیشعور مکایسم مواد را بهم بزیم کسانی که روابط موجودات را انکار میکنند بخود زحمت داده اند اما موفق نشده اند یکی از هزار دلیل را پیدا کنند .

برای من غیر ممکن است که يك چنین سیستم منظم رادر تصور خود بکنجانم زیرا استعداد من بقدری نیست که این مسائل رادر ك کنم و برای من امر محالی است که فکر کنم چگونه يك معادله نیازمند و مرده توانسته است موجودات حساس و زنده بسازد و يك نیروی بیشعور توفیق یافته است موجوداتی باهوش بسازد .

بنابراین گمان میکنم که دنیا بوسیله يك اراده قوی و عاقل اداره میشود من

آفرامی بینم یا بمعنی درست تر احساس میکنم و دانستن آن برای من مهم است .
ولی آیا این جهان ابدی است یا خلق شده ؟ آیا اصل و اساس واحدی در موجودات
یافت میشود ؟ آیا این اصل دو تا است یا متعدد ؟ طبیعت این اصول بچه نحو است ؟ میدانم
و بمن مربوط نیست .

هر چه این مسائل برای من جالب تر میشود و علاقه ام برای بدست آوردن آن بیشتر میشود
تا وقتی که باین مرحله برسم از سئوالات بیفایده که عزت نفس مرا لکه دار کند خودداری
می نمایم .

بخطر بیآوردید که من نمی خواهم احساسات خود را بشما بیآموزم فقط آنرا در
میان میکذارم ماده چه ابدی باشد چه حادث يك اصل مسلم دارد یا فاقد همه چیز
است یا خیر و تنها مسئله مسلم اینست که تمام آنها یکی است و يك هوش واحد را تلقین می کند
زیرا من چیزی را نمی بینم که در يك سیستم واحد منظم نشده باشد و بهمان غایت
منتهی نگردد .

این موجود که هم میخواهد و هم میتواند و این موجود فعال و بالآخره این موجود
هر که میخواهد باشد و جهان را به حرکت در آورده و بهمه چیز فرمان میدهد من آن را
خدا می نامم و باین نام ایده های هوش و قدرت و اراده و نیکوکاری که يك دنباله لازم بشمار
می آید اضافه می کنم .

او کسی است که خود را بالای احساس و وسعت قدرت من فرار میدهد و هر چه در
باره او فکر می کنم بیشتر سرگردان میشوم و فقط به یقین میدانم که او هستی دارد و هستی
او از خودش است .

میدانم که هستی او ملازم وجود خودش است و هر چه را که درباره او میدانم يك
حالت دارد .

من خدا را در همه جا در کارهایش می بینم ، او را در خودم احساس میکنم بهر جا
میروم با من است اما بمحض این که میخواهم او را در خودش درك کنم تا قصد میکنم که
او را جستجو نمایم و بدانم که جاست و چیست و وجود او از چه ساخته شده از من فرار
می کند و روحم مغشوش شده هیچ چیز نمی توانم ببینم .

وقتی بناتوانی خود فرو میروم نمی توانم ضعف خود را درک نمایم مثل این است که احساس من برای درک او ساخته نشده است این افکار پایه های لرزانی دارد و این انسان عاقل وقتی باین مسائل فکری کند بدنش می لرزد و یقین دارد که قادر نیست در حقیقت او فرو برود زیرا چیزی که برای مقام الوهیت اهانت آوراست این نیست که نباید باو فکر کرد بلکه از این جهت است که نبایستی درباره خدا و او را افکار ناپسند بشویم.

پس از اینکه صفات و کمالات او را شناختم و از این راه پی بوجود خود بردم بخود برگشتم و می خواستم بدانم در چیزهایی که او بر آن حکومت میکند من دارای چه چه مقامی هستم.

در اولین قدم بنیوغ خود پی بردم زیرا بوسیله اراده و وسائلی که در اختیار من قرار دارد و اثر آن بوجود آمده ام نیروی من برای همه چیزهایی که در پیرامون من است بیشتر میشود.

چه موجودی در این جهان غیر از انسان توانسته اند همه چیز را مورد مطالعه قرار داده و حساب کنند و حرکات و اثرات آنرا پیش بینی نمایند و بتواند احساس وجود را باحساس وجود شخص خود پیوند دهد باز هم چقدر خنده آور است که انسان فکر کند همه چیز برای او ساخته شده و خود را تنها کسی بداند که با همه چیز مربوط است.

پس راست است که گفته اند ایسان پادشاه روی زمین است زیرا نه اینکه فقط به حیوانات حکومت می کند و عوامل را بوسیله صنعت تحت فرمان خویش در آورده بلکه او تنها کسی است که در روی زمین میداند همه کاری بکند و حتی آنقدر قدرت دارد که میتواند بسایرات جهان نزدیک شود.

بمن در روی زمین موجود دیگری را غیر از انسان نشان بدهید که بتواند از آتش استفاده کند و بتواند آفتاب را چنانکه هست بشناسد من میتوانم انسانها و روابط آنان را بدانم میتوانم نظم عالم را درک کنم ، قدرت دارم جهان را تحت مطالعه قرار دهم و خود را بادستی که بجهان حکومت می کند بالا ببرم ، میخوانم خوبی را دوست

بدارم و عمل کنم و هرگز خود را با حیوانات برابر نمیدانم.

ای انسان بدبخت توئی که همه خوییه‌ها بدست تو است بی جهت خودت را بسوی بدی می‌کشانی، نبوغ خود را در شرارت صرف می‌کنی و قلب نیکو کارت را بدست فلسفه‌های غلط میدهی.

من که سیستم مخصوصی برای آفائی ندارم مانند یک انسان ساده و درست خود را وابسته به هیچ دسته و فرقه‌ای نمیدانم از جایی که خداوند بمن داده رضایت دارم و بعد از او دیگر چیزی نمیخواهم و اگر بمن بگویند درین موجودات دنیا چه مقامی را خواستارم خواهم گفت هیچ چیز نمیخواهم جز اینکه یک انسان واقعی باشم.

این افکار ممکن است مرا مغرور سازد اما درمن تأثیری ندارد زیرا این حالت را خودم انتخاب نکرده‌ام و انسانی که خودش وجود نداشته نمیتواند مدعی شود که خودش را ساخته است.

آیا ممکن است وقتی کسی خود را بشناسد و ممتازتر از دیگران بداند برای داشتن این مقام دستی که او را باین منزلت رسانده مورد پرستش قرار ندهد اولین لحظه که بخود فرو میروم در قلب خود نسبت بکسی که مرا باین مقام رسانده نمی‌توانم از ابراز حقشناسی خودداری نمایم و از این احساسات اولین احترام من نسبت بمقام الوهیت است من آن قدرت عظیم را پرستش میکنم و هیچ انتظار عجیبی از او ندارم لازم نیست که بمن یاد بدهند او را دوست بدارم او خودش در طبیعت فطرت من آنرا بودیعه گذاشته مگر عشق آدم به نفس خود یک امر طبیعی نیست و طبیعت بما یاد نداده است که آنچه که ما را حفظ می‌کند پرستش کنیم و هر چیز که خیر ما را می‌خواهد دوست بداریم اما وقتی برای شناختن مقام خود در نوع انسانی منزلت دیگران را مشاهده می‌کنم چه جس و گمانی برای من پیش می‌آید و هر چه باطراف می‌نگرم غیر از بهم ریختگی چیزی نمی‌بینم.

انسان در این میان موجود تیره روزی است در حالیکه حیوانات بخوشی زندگی می‌کنند پادشاه آنها دنیای تلخ و مرارت باری را می‌بیند ای عقل پس قوانین تو کجا است؟

ای خدای بزرگ آیا تو اینطور دنیا را ساخته بودی ای موجود نیکوکار پس قدرت تو کجاست ؟ من غیر از بدی در جهان چیزی نمی بینم .

کودک من ، از این افکار تلخ و تضادهای گوناگون بود که روح من لبریز شده و تا امروز نتوانسته ام از آن نتیجه ای بگیرم .

وقتی بطبیعت انسان عمیق می شوم در آن دواصل مختلف می یابم که یکی از آنها مرا برای تحقیق حقیقت ابدی تربیت می کند و بدعشق عدالت و صفات خوب و بسرزمین های سعادت می کشاند در حالیکه دیگری مرا بسوی پستی و اسارت و تسلط بر احساس و باحساساتی که رویه بدبختی سوق میدهد و با آنچه که خیر و صلاح آدمی نیست رهبری می کند .

وقتی در کشاکش این نوع احساس تضاد کشیده می شدم بخود می گفتم .
خیر انسان یکی نیست و من چه بخوام و نخواهم احساس می کنم که انسان هم آزاد است هم اسیر من خوبی را می بینم آنرا دوست دارم ، بدی می کنم و هر وقت بندای عقل گوش میدهم نیکوکارم و بدبخت وقتی که احساسات مرا بزنجیر می کشد و رویه فساد می کشاند .

ای مرد جوان با اعتماد تمام بسخناتم گوش بدهید من مایلم که همیشه خوب و نیکوکار باشم اگر وجدان ساخته هوای نفسانی است شاید من اشتباه کرده باشم و فضیلت در جهان وجود ندارد ولی اگر خود را بدیگری ترجیح دادن جزء طبیعت انسانی است و اگر احساس اولیه در قلب آدمی کشته شده و اگر کسی که انسان را ساخته خواسته است این تضادها وجود داشته باشد با این حال من یقین دارم که اصل انسان یکی است .

فرض کنیم یک آدم که وجود صدا را انکار می کند برای اینکه تاکنون گوشه اش آنرا احساس نکرده يك آلت موسیقی سیمی نشان بدهم و با وسیله ای که او مشاهده نکند صدائی از آن خارج سازم .
آدم که لرزش سیم ها را می بیند بعد باو میگویم این صدا است که سیم را می لرزاند .

پاسخ میدهد هرگز اینطور نیست علت لرزش سیم در خودش است زیرا همه چیزها اینطورند و بخودی خود می لرزند .
باو میگویم در آلات دیگر این لرزش را نشان بده یا لااقل علت آنرا

در این آلت بگو که چیست .

مرد کر جواب میدهد من نمی توانم زیرا اطلاع ندارم که این سیم چگونه میلرزد برای چه دنبال پیدا کردن صدائی بروم که وجود آنرا نمی توانم حدس بزنم .

این کار مثل این است که بوسیله يك علت نامعلوم عمل نامعلومی را انتظار داشته باشید پس صدائی را که شما میگوئید بمن بدهید تا اینکه من تعیین کنم صدا در جهان وجود دارد .

هر چه بیشتر روی تخیل یا طبیعت روح انسان فکر میکنم بیشتر دلایل ماده پرستان را به پاسخ این مرد کر تشبیه می کنم .

در حقیقت آنها هم کراند و صدای روح را که در داخل خود احساس می کنند نمی شنوند يك ماشین هیچ فکر نمی کند نه حرکت و نه قیافه قادر نیستند که تفکری ایجاد نمایند چیزی در تو وجود دارد که سعی می کند روابطی را که در وجود تو باقی است از همه پاره کند فضا در نظرت ارزشی ندارد تمام دنیا برای تو بزرگ جلوه نمی کند احساسات و تمایلات تو و نگرانی و حتی غرور تو در وجود تو از تمام چیزهایی که در تو وجود دارد اصل دیگری دارد .

هیچ موجود مادی بوسیله خودش عمل نمیکند اما من يك فرد عامل هستم با من هر چه مشاخره کنند من آنرا احساس می کنم و غریزه ای که مرا بحرف و امیدارد قوی تر از عقلی است که در من مبارزه می کند .

من جسدی دارم که روی آن دیگران عمل میکنند و او هم روی دیگران عمل می کند این عمل متقابل تردید آمیز نیست اما اراده من در احساساتم استقلال دارد قبول می کنم یا مقاومت میکنم شکست میخورم یا پیروز خواهم شد و هر وقت کاری که باید بکنم خودم آنرا خواستام من همیشه قدرت خواستن دارم اما نیروی اجرای آنرا فاقدم .

وقتی خود را با اختیار و سوسه ها میگذارم بموجب احساسات درونی عملی انجام میدهم .

وقتی از این ناتوانی خود را مورد سرزنش قرار میدهم بار ادهام گوش نمیدهم در آن حال اسیر خطاهای خودم هستم و در مقابل پشیمانی آزادم .

احساس آزادی در من از بین نمیرود مگر وقتی که جلوگیری می کنم از اینکه صدای روح در مقابل قانون بدنم فعالیت کند .

من اراده را از راه احساس درونم می شناسم وقتی از من می پرسند علتی که اراده ام را مشخص می سازد کدام است منهم ینوبه خود از آنها می پرسم علت قضاوت من چیست زیرا مسلم است که این دوسبب یکی هستند و اگر قبول کنند

که انسان در قضاوت خود عمل شخصی انجام میدهد و قدرت او در این نیست که بتواند مقیاس کند و قضاوت نماید بنابراین غرور او یک قدرت مشابهی است یا چیزی است که از آن بوجود آمده و چون آنرا خوب دانسته انتخاب کردم و اگر بد قضاوت کند بدی را انتخاب می کند.

پس علت اصلی اراده چیست؟

قضاوت او است یا بمعنی دیگر چه چیز باعث قضاوت میشود این از غریزه هوش او است این قدرت قضاوت او است و علت آن در خودش وجود دارد.

بدون تردید من آزاد هستم برای اینکه نفع خود را در نظر نداشته ام آزاد هستم از اینکه بدی خودم را خواسته ام اما آزادی من عبارت از این است که من نخواسته ام چیزی را که مناسب خودم است انتخاب کنم یا اینکه اینطور بنظر من میرسد بدون اینکه برای من شگفت باشد.

آیا این نتیجه میشود که بخود تسلط ندارم برای اینکه نمی توانم غیر از آنکه هستم باشم.

اصل تمام اعمال در اراده یک سر د آزاد است و انسان نباید بالاتر از آن برود این کلام آزادی نیست که معنی ندارد آنچه که می معنی است چیز واجب است. فرض کردن یک عمل یا اثری که از یک اصل عامل جدا نشد، مثل این است که اثری را بدون سبب فرض کنیم و نتیجه اش سقوط در خطا کاری است.

بنابراین انسان در اعمال خود آزاد است مثل این است که این قانون از یک اصل غیر مادی استخراج شده و این سومین قانون ایمان من است.

اگر انسان عامل و آزاد است خودش عمل را انجام میدهد هر عملی که آزادانه انجام شود مربوط به سیستم منظم تقدیر نیست و نمیتواند بآن مربوط باشد خداوند نمیتواند بآن مربوط باشد خداوند نمی خواهد که انسان عمل بدی انجام دهد ولی از او ممانعتی نمیکند.

خداوند انسان را آزاد خلق کرده نه برای اینکه عمل بد انجام دهد بلکه برای اینکه خوبی را انتخاب کند و او را در این انتخاب آزاد گذاشته به جهت اینکه غریزه ای را که باو داده استفاده کند اما در عین حال نیروی او را محدود ساخته برای اینکه ممکن است از آزادی خود سوء استفاده نماید.

عمل بدی را که انسان انجام میدهد بدون اینکه قانون دنیا را عوض کند بخودش بر میگردد در حالیکه انسان بایستد بتواند علیرغم خودش خود را نگاه دارد.

اگر ما شکایت میکنیم که چرا خداوند از بدی جلوگیری نمیکند مثل این است که بدستگاه خداوندی ایراد بگیریم چرا او را موجود ممتازی نساخته و

برای چه تمام خمایل را باو نبخشیده است.

بزرگترین لذت در رضایت نفس است و برای بدست آوردن این رضایت نفس است که ما را بوجود آورده و آزادی داده است و ما باید از طریق وجدان خود را رهبری نماییم.

آیا قدرت خداوندی از این بالاتر چه میتواند بکند آیا می توانست ما را بطوری خلق میکرد که بدی نکنیم در اینصورت قضاوت بین بدی و خوبی چگونه امکان داشت.

آیا برای اینکه انسان بدی نکند می بایست غریزه بدی باو ندهد؟
خیر ای خدای بزرگ که مانند روح من هستی من هرگز بتو شمات نمیکنم که مرا مانند خودت نساخته ای زیرا همینطور که مرا خلق کرده ای میتوانم خوب و مهربان و آزاد باشم.

این از لحاظ اصراف درغرایز است که ما را بدبخت و شریر میسازد غصه ها و ناراحتی ها و رنج های ما از خودمان است فطرت بدویدن تردید نتیجه عمل ما است و بدی های ظاهری از بدیهای غریزی ما سرچشمه گرفته است.

آیا برای محافظت ما است که طبیعت ما را طوری ساخته که احساس نیازمندی می کنیم؟ دردهای جسمی آیا نشانه این نیست که ماشین بدن ما بهم خورده و خیر پیش آمدی را بما میدهد که نام آن مرگ است آیا شریران هم خودشان و هم زندگی ما را تباه نساخته اند.

چه کسی آرزومند است که همیشه زندگی کند مرگ تنها درمان بدبختیها و دردهائی است که بخودمان می کنیم.

طبیعت اینطور خواسته است که ما همیشه دچار رنج نباشیم.

فکر کنید انسانی که بسادگی زندگی می کند تا چه اندازه از رنج هادور است او بدون بیماری و بدون هوا و هوس زندگی میکند و هرگز نه بفکر مرگ است نه پیش بینی آنرا میکند وقتی هم که مرگ را دید از اثر بدبختیها مرگ را استقبال میکند و از این جهت است که مرگ برای او وحشت آور نیست.

اگر ما بآنچه هستیم رضایت داشته باشیم هرگز از سر نوشت خود شکایتی نمی کنیم اما برای بدست آوردن يك آسایش خیالی هزار رنج و مشقت را بخود روا میداریم.

کدام کسی است که با تحمل رنج به بدبختی عادت نکند وقتی که انسان بایک زندگی ناجور همه چیز را بخود تلخ میکند دستوپا میکند که با درمان و دارو بدبختی او را علاج کنند و بدردی که دارند يك نوع ترس و وحشت جدیدی اضافه میکنند و تسویر مرگ برای او زحمت آوراست و هر چه بخواهند از

مرك فرادکنند مرك را بیشتر احساس میکنند وساعتی هزاربار از ترس مرك میمیرند و آنوقت استکه طبیعت را درمقابل این بدبختی ها گناهکار میدانند.
ای انسان بدی را ازطرف خدا فرض نکن خالق این بدیها خودت هستی هیچ بدی از آنجه که تو خودت میکنی بدتر نیست و نه بدی و نه بدبختی ازطرف خداوند نیست.

بدی عمومی در بی قلمی کارهای ما است و بدی خصوصی در احساس کسی استکه رنج میکشد و این احساس را انسان از طبیعت اخذ نکرده خودش باعث ایجاد آن شده است.

این تمدن شوم را بدور بریزید اشتباهات و عیبهای خود را بکنار بزنید عمل انسانی را تکرار نکنید زندگی شما آرام است.

جائی که همه چیز خوب است هیچ چیز غیر منقول نمیشود عدالت از خوبی جدا نمی شود زیرا خوبی اثر لازم يك قدرت نامحدود و عشق به نفس است.
بوجود آوردن عمل همیشگی قدرت ما است و کمبیکه قدرت ندارد چیزی را هم بوجود نمی آورد.

خداوند خدای مردگان نیست او اگر عامل خراب کننده بود بخودش زیان می رساند کمبیکه میتواند همه کاری بکند غیر از عمل خوب چیزی نمیخواهد بنابراین خداوند مهربان است برای اینکه وجود او قدرت است و باید مانند خدا عادل باشد در غیر اینصورت وجودش انگار خودش بود زیرا عشق ظلم دنیا خوبی او است.

می گویند خداوند بکسی مدیون نیست اما من گمان میکنم وقتی او را بوجود آورد آنچه را که وعده داده بانسان مدیون است زیرا همین فکر خوبی دلیل آن است که خداوند آنرا بما وعده کرده و باین جهت ما احساس آنرا میکنم.

هرچه که من بیشتر بخود فرو میروم بیشتر با خودم مشورت کرده و این پیامها در قلب خود احساس میکنم که بمن می گوید.
هادل باش خوشبخت خواهی شد.

با این حال ظاهر مسائل زندگی باین ترتیب نیست زیرا شیران در خوشی و کامرانی بسر میبرند و عادلان و نیکوکاران رنج می کشند.

ملاحظه کنید وقتی باین مسائل بر میخوریم چه حالتی بما دست میدهد وجدان انسان بر علیه خداوند شروع بشکوه میکند و باو میگوید.

ای خدا تو مرا فریب دادی

من تو را فریب دادم ؟ چه کسی این حرف را بتو زد آیا روح تو ازین

رفته و وجودت نابود گردیده برای چه می گوئی فضیلت بدردزندگی نمی خورد درحالیکه می بینی ازفضیلت خود بهره مند میشوی تو یک روز خواهی مرد و اگر خوب باشی وعده ای که بتو داده ام عمل خواهم کرد .

می گویند که خداوند بدون لیاقت ما مجبور است بما خوبی کند و بایستی همه چیز برسم و قبل از پیروزی نهائی امیدوار بپاداش نباشیم زیرا تا کسی کار نکند حقوق دریافت نمی کند .

اگر روح جاودانی و غیر ماده است ولی میتواند درجسم باقی بماند و اگر بعد ازجسم زنده بماند خداوند باو پاداش میدهد .

وقتی که ما جاودانی بودن روح را دلیل پیروزی او بر شریران میدانیم دیگر چه دلیلی بالاتر از این ممکن است و این مشاهدات مرا وامیدارد که بخود بگویم .

بنا بر این همه چیز بازندگی ماقام نمی شود و برعکس بعد از مرگ همه چیز بجای خود برمی گردد و گاهی با ناراحتی از خود می پرسم آیا انسان بعد از این زندگی بکجا میرود .

این سؤال برای من یک بحث مشکلی نیست زیرا وقتی جسم و روح را شناختم مسئله حل شده است برای من این موضوع ساده است که در مدت زندگی چیزی را بالاتر از احساس خود نمی بینم وقتی رابطه روح و جسم از هم گسسته شده من میپذیرم که ممکن است یکی از این برود ولی دیگری باقی خواهد ماند .

برای چه باید نزول یکی باعث نیستی دیگری شود برعکس چون هر دوی آنها از لحاظ طبیعت باهم متفاوت اند آن ماده عامل وزنده که باعث حرکت دیگری می شود وقتی باهم بودند کاری سورت میدادند و هنگامیکه این بستگی از بین رفت هر دود و مرتبه بحال طبیعی خود برگشت می کنند و آن ماده زنده نیروی خود را ادامه میدهد انسان بقدری ناتوان است که در مدت زندگی خود نیمه ای اتمام این فعالیت ها را می بیند درحالیکه زندگی روح بمدد مَرگ آغاز خواهد شد .

اما این زندگی کدام است و آیا روح از ابتدا جاودان بوده است البته قوه درک محدود ما چیزی بیش از این نمیداند و آنچه را که بی نهایت نام دارد از نظر من می گیرزد من چه چیزها را میتوانم بپذیرم یا انکار کنم و روی چیزی که درک نمی کنم چه نظر من میتوانم بدهم ؟

من قبول دارم که روح برای نظام و بقا بزندگی خود ادامه میدهد و میداند که چهر باید بازهم زندگی کند اما جسم را میدانم که چگونه اجزایش از هم جدا میشود اما درباره آن دیگری نمی توانم چنین اطلاعی داشته باشم و چون

نمیدانم او چگونه میتواند بمیرد نتیجه میگیرم که هرگز نخواهد مرد زیرا این اعتقاد بمن تسلی میدهد و چیز نامعقولی در آن وجود ندارد .

من روح خود را احساس می کنم و از راه فکر و احساس آنرا می شناسم میدانم که او وجود دارد بدون اینکه از اصل او خبر دار باشم و قادر نیستم روی اندیشه هایی که معنی آنرا نمیدانم قضاوت کنم .

چیزی را که خوب میدانم دانستن آن زیاد طول نمی کشد و شاید خاطره ای از آن برای من باقی بماند از طرف دیگر بعد از مرگ بخاطر من بپایده که در مدت زندگی که بوده ام و آنچه راهم که احساس می کردم بخاطر میاورم .

در این جهان هزاران تمایل گوناگون احساس درونم را از یاد میبرد و برای من غیر از پشیمانی چیزی باقی نمی گذارد عیبها و خطاهای ما مانع از این است که از آنچه دارم لذت ببرم .

اما وقتی از این ستیزها و رزهای جسمی رهاشدم از دیدار خالق یکتا لذت می ببرم و از مشاهده حقایق خشنود خواهم شد .

در آنوقت است که همه چیز را درک می کنیم . خواهم دانست چه اعمالی انجام داده چه اعمالی را می بایست انجام داده باشیم .

ای دوست عزیز - دیگر نمی توانم برای تو بگویم که از این سعادت بالاتر برای انسان چیز دیگری وجود دارد . چیزی نمیدانم و این قدر که میدانم برای هستی دوران زندگی من کافی است و از همین راه است که بزندگی دنیای آینده امیدوار میشوم .

من میگویم که دران جهان نیکوکاران مکافات خوب خواهند دید زیرا چه نیکوئی بهتر از آن است که يك موجود زنده بتواند با شرایط طبیعت زندگی کند .

اما من میگویم که آنها خوشبخت خواهند شد زیرا خالق خوب و نیکوکار خوشبختی را در این جهان بآنها نشان داده و آنها را برای زجر کشیدن ساخته و در حالیکه آزادی کامل در اختیارشان گذاشته آنها هم در مقابل این محبت آلوده بگناه نهدند .

البته آنها در روی زمین تحمل رنج نموده اند و بدون تردید در آن جهان جبران خواهد شد .

این فلسفه بر حسب استحقاق افراد نیست بلکه به نسبت اعمال خوبی است که انجام داده اند من فقط با گفتن این کلمات شمارا با قوانین منظم خلقت آشنا می سازم .

از من سؤال نکنید که آیا رنج های شریران جاودانی است زیرا من

چیزی در این خصوص نمیدانم و کنجکاوی زیاد ندارم که در یک مسئله بیفایده جستجو نمایم.

بمن چه مربوط است که شریران چه سرانجامی خواهند داشت و نسبت بر نوشتن آنها علاقه‌مند نیستم و در هر حال بزحمت میتوانم بپذیرم که آنها محکوم بر نجات ابدی باشند.

اگر عدالت الهی انتقام بکشد در این دنیا از اوقاص خواهد گرفت ای کشیشان من شمارا با اشتباهات خودتان رها میکنم زیرا شما کسانی هستید که شریران را در این جهان برای خطاهائی که مرتکب میشوند سیاست میکنید. این شما هستید که در حرس و خست جهان بینی و جاه طلبی‌ها غرق شده و با روح انتقام جوینان جای عدالت را می‌گیرید چه ضرورت دارد که آنها در جهان دیگر بجای بروند شریران در مدت زندگی در جهنم زندگی می‌کنند. در نقطه‌ای که خواسته‌های زوال‌پذیر و تمایلات جنون‌آمیز ما پایان می‌پذیرد باید خواسته‌ها و جنایات مانیز تمام شود.

در آن جهان وقتی چیزی احتیاج ندارند برای چه باید شرارت کنندای خدای مهربان در جهنم خواسته تو هر چه باشد من آترامی پرستم اگر شریران را مجازات کنی این از عدالت تو است اما اگر در طول زمان پشیمانی برای آنها حاصل شود و اگر رنج‌های آنها یک روز بایستی تمام شود و اگر شریران هم مانند نیکوکاران در درگاه تو یک نواخت خواهند بود باز هم عظمت ترا تقدیس می‌کنم.

مگر مردش بر برادر من نیست؟ هزار بار در این زندگی پیش آمده که منم مثل او بودم وقتی از این رنج‌ها رهایی یافت باید غفران تو شامل حال او گردد و مانند من در آن جهان خوشبخت باشد من بجای اینکه با آنها حسد بورزم خوشبختی آنان مرا شاد خواهد ساخت.

قسمت دوم اندرزهای گشیش

باین طریق بود در حالیکه محو تماشاى کارهای خدا بودم و در فضائل و کمالاتش او را مورد عطا لاله قرار میدادم او را چنانکه باید شناختم هر گونه شك و تردیدی که در عظمت او داشتم از بین رفت گرچه که در عالم روح باین روشنائی عظیم نزدیکتر میشوم در خندگی او مرا بیشتر خیره میساخت، بطوری منقلب میشوم و برای تصور او مجبور میشوم که می‌خواهم از تمام آلودگیهای این جهان برکنار باشم.

خداوند دیگر در نظرم مانند يك جسم عادی جلوه نمیکنند روح عظیمی که بجهان احاطه دارد نمی‌تواند از جنس و نوع این جهان باشد وقتی فکر میکنم که این او است که زندگی و فعالیت را بما میدهد چون روح من جاودانی است و خداوند هم مانند روح است از مشاهده بدیهای خلقت منزجر میشوم و گاهی فکر میکنم مثل این است که خدا و روح من از لحاظ ساختمان طبیعی ریشه واحدی دارند اما چرا این روح واحد در اعمال و افعال بایکدیگر متفاوت اند .

آزادی مادر این جهان برای آن است که او خواسته است آزاد باشیم و اصل غیر قابل تنبیر او در روح ما قرار دارد و همانطور که روح و جسم ما جای گرفته است

اگر اوماده را خلق کرده و اجسام و روحها و جهان را بوجود آورده من علت این وجود را نمیدانم فلسفه خلقت بقدری پیچیده است که من یکی را با دیگری مخلوط میکنم اما من این خلقت را بقدر توانایی خود درک نمی‌کنم و در هر حال میدانم که او جهان و آنچه را که در او هست بوجود آورده و تمام را درست و منظم ساخته است .

خداوند بدون تردید جاودانی است اما آیا روح آنقدر توانایی دارد که بتواند ابدیت را بشناسد ؟

چیزی را که میدانم این است که او قبل از همه موجود است وجود داشته و تا وقتی موجودات زنده باشند او هم وجود خواهد داشت و در آن جهان هم همینطور است و اگر تمام موجودات از بین بروند او برجا خواهد ماند اگر کسی بخواهد موجودی را غیر از خداوند تصور کند تصور او جاهلانه است وجود وهشی ممکن است درهم ادغام شوند این يك تصور محال نیست اما تصویری است جنون آسا

خداوند باهوش است اما چگونه باهوش است ؟ انسان وقتی که از روی عقل حرف میزند باهوش است اما هوش اصلی و ابتدایی احتیاج بتفکر ندارد برای او نه ابتدایی هست نه انتهایی او يك وجود تعلیم دهنده ای است و هر چه در جهان وجود دارد یا باید هستی داشته باشد بطور مساوی می‌نگرد تمام حقایق برای او يك ریشه دارند مثل اینکه تمام جاها در نظر او حکم يك مکان را دارد و تمام زمانها در نظرش یکسان اند

قدرت انسانی یا وسائلی عمل می‌کند اما قدرت الهی بمیل و اراده خودش است خداوند میتواند برای اینکه اینکمی خواهد اراده اش در قدرتش قرار دارد . خداوند مهربان است و چیزی از این آشکارتر نیست اما نیکی انسانها

عشق بهم جنسان خودش است درحالیکه نیکی خدا برای نظم جهان است شاید این درائر نظام دنیا است که همه چیز وجود پیدا می کند و هر قسمتی با قسمتی دیگر مربوط میگردد .

خداوند عادل است این مطلب انکارناپذیر است این عدالت دنبال خوبی او است بی عدالتی های مردم مربوط بخودشان است و بخداوند ارتباط ندارد و عدم احکام اخلاقی که درما دیده میشود ساخته دست خودمان است

عدالت انسانی عبارت از این است که حق هر کسی داده شود اما عدالت خداوند برای این است که آنچه را که بهر کسی داده است از او بازخواست نکند اگر من این فضائل و کمالات را درخدا پیدا کرده ام از نتایج اجباری بدستم آمده و بدان علت است که عقل خود را درست بکار انداخته و غیر از این چیزی ندارم بگویم

بارها بخود گفته ام خداوند اینطور است و آنرا احساس می کنم و بخودم ثابت میکنم و بهتر از این راهی ندارم که خدا را بشناسم بالاخره هر چه بیشتر در اصل مبداء فرو میروم کمتر چیزی دستگیر می شود ولی میدانم که وجود دارد و این برای من کافی است هر چه کمتر او را درک کنم بیشتر او را می پرستم . خود را حقیر می سازم و باو میگویم این موجود موجودات من هستم برای اینکه توهستی و آنچه که درباره تو فکر میکنم مبداء من بالاتر میرود ، بهترین مصرف و استفاده عقل من این است که آنرا در مقابل تو نابود سازم این باعث نشاط روح من است و اگر در برابر تو از بین بروم نشاط و لذت من بیشتر است .

بعد از تمام این سخنان برای من يك وظیفه باقی میماند که چه نتیجه ای باید از رفتار خود بگیرم و وظایف خود را در روی زمین چگونه باید انجام دهم و تابعیت از مسائلی نیست که آنرا از اندرز فلاسفه استخراج کرده باشم بلکه آن را در قاب خودم که بادست خود با حروف درشت نوشته استخراج می کنم .

بنابر این کاری ندارم جز اینکه از کارهایی که باید بکنم مشورت نمایم هر چه را که احساس میکنم خوب است باید پسندیده باشد هر چه را که حس می کنم نباید بد باشد .

بهترین قاضی ما وجدان ما است اما نباید با وجدان معامله کرد و اولین وظیفه انسان نگاهداری نفس خودش است با این حال چه بسا اوقات ندای درونی بما گفته است که اگر ما نفع خود را در ضرر دیگران بدانیم عمل بدی انجام داده ایم .

خیال می‌کنیم بمقتضای طبیعت رفتار کرده و آنچه را که احساس بها می‌گوید در مقابل او مقاومت بخرج می‌دهیم و آنچه را که قلب بها می‌گوید گوش نمی‌دهیم. حالت فعال ما اطاعت میکند و آنچه در خارج ما است فرمان می‌دهد و وجدان ندای روح ما است آیا ممکن است که این دو زبان باهم مخالفت نمایند در این صورت کدام را باید گوش داد.

بیشتر از اوقات عقل ما را فریب می‌دهد و نمی‌توانیم خیر و صلاح خود را تشخیص بدهیم اما وجدان هرگز فریب نمی‌دهد او راهنمای درستی است و وجدان مربوط بروح است مانند اینکه غریزه انسان پیدن ارتباط دارد کسی که از وجدان اطاعت کند پیروی طبیعت را کرده و مطمئن است که سرگردان نمی‌شود.

فلسفه امروز غیر از آنچه که می‌گوید چیز دیگر را قبول ندارد و درباره غریزه تاریک انسان توجهی نمی‌کند.

بقول یکی از دانشمندان معاصر ما (گوندیل) غریزه انسانی يك نوع عادت خصوصی تفکر است که در حال تحلیل بدست می‌آید بنابراین باید گفت که بجهت‌ها بیش از مردان فکر میکنند.

برای اثبات این مطلب می‌پرسم سگها وقتی زمین را بادیست و پای خود می‌کنند و حیوانی یا نباتی را که در زیر زمین پیدا می‌کنند برای چه آنرا نمی‌خورند هزار بار اتفاق افتاده است که چیزی را در زیر خاک پنهان کرده‌ایم آنها را پیدا می‌کنند اما نمی‌خورند آیا این کار غیر از عادت چیزی می‌تواند باشد و این عادت همان غریزه‌ای است که در موجودات وجود دارد و بر حسب عادت آنرا پیروی می‌کنند.

از این بحث بگذریم.

تمام قسمتهای اخلاقی اعمال ما در قضاوتی است که نسبت به آن می‌کنیم اگر راست باشد که خوبی خوب است پس باید این خوبی همانطور که در اعمال ما ظاهر است در قلب ما تمرکز داشته باشد و اولین پاداش عدالت این است که آنرا احساس می‌کنیم.

اگر سنجایای اخلاقی با طبیعت سازش دارد انسان نمیتوانست تمام کارهای خوب را انجام دهد اگر این نیکی مربوط بطبیعت نیست و انسان در طبیعت بهتری بدنیا آمده بنابراین همیشه شریب خواهد ماند و نیکوکاری در مقابل طبیعت مانند يك عیب و نقص است.

عمل بدی کردی بدیگری مانند گرگی است که طعمه خود را پاره می‌کند انسان هم يك حیوان درنده و بیرحم خواهد شد و فضیلت انسانی بکار او نخواهد

خورد بدرون خود فرو بریم و تمام منافع خود را مورد مطالعه قرار دهیم آیا از دیدن خوشبختی دیگران محفوظ می‌شدیم یا از بدبختی آنها و کدام یک از آن‌ها عملش برای ما خوش‌آیندتر است و بعد از انجام آن ما را محفوظ خواهد ساخت .

آیا عمل نیکوکارانه ما را خوشحال می‌سازد یا بدی کردن آیا شما از مشاهده جنایات لذت می‌برید؟ و آیا برای مجازات شریران اشک می‌ریزد؟ همه می‌گویند چیزی که منافع ما را دربر نداشته باشد برای ما بی‌تفاوت است .

اگر در قلب انسانی هیچ عاطفه‌ای وجود نداشته باشد این احساسات پر شور در مقابل اعمال درخشان از کجا سرچشمه می‌گیرد این اشتیاق و التهاب در مقابل فضائل انسانی با منافع خصوصی ما چه رابطه‌ای دارد برای چه بجای اینکه سزار فاتح باشم می‌خواهم مانند کاتون مردم را قتل عام کنم ؟

اگر از قلب انسان عشق نیکوکاری را خارج سازید تمام جاذبه زندگی را از او گرفته‌اید و کسی هم که احساسات ناپاک بزنجیرش کشیده این احساسات پاک را می‌پسندد و کسی که بتواند در درون خود خویش را تمرکز دهد فقط خودش را دوست خواهد داشت و هیچ‌گونه احساس او را تکان نمی‌دهد و قلب سرد شده‌اش در مقابل مسرت نیزند و کوچکترین تأثیر چشمانش را خیس نمی‌کند و از هیچ چیز لذت نمی‌برد و احساس نمی‌کند و مانند مرده‌ای است که احساس ندارد.

ولی هر چه تعداد شریران در روی زمین زیاد باشد از این قلبهای سرد و بی‌احساس که چیزی خارج از منافع خود درک نمی‌کنند بسیار کم است و در واقع تعداد آنان در مقابل بدکاران حقیقی در اقلیت است.

در بین جاده‌ها گاه اتفاق می‌افتد که مواجه با عملی ناجوانمردانه می‌شویم در همان لحظه حالتی از خشم و ناراحتی در ما بوجود می‌آید و ما را وادار می‌سازد که از شخص مظلوم دفاع کنیم اما یک وظیفه بالاتر ما را نگاه میدارد و قوانین و مقررات ما را از حمایت او منع میکند.

برعکس اگر با عملی درخشان و انسان دوست مواجه شویم چه احساس و التهاب ما را از جا تکان می‌دهد و چه کسی است که بخود نگوید:

برای ما زیاد فرق نمی‌کند که شخصی خوب باشد یا شریر اما این حادثه اگر دوهزار سال پیش هم اتفاق افتاده مانند واقعه امر و زما را تحت تأثیر قرار میدهد.

آیا جنایات، کاتیل که قرن‌ها از تاریخ آن گذشته‌بمن چه مربوط است آیا

میترسم من گرفتار آن شوم؟

برای چه مثل اینکه معاصر من بود از او وحشت دارم ما فقط برای این که شریران بما صدمه میزنند از آنان نفرت نداریم اما نه برای اینکه شریر و بدکارند.

نه فقط ما نمی خواهیم خوشبخت باشیم بلکه خوشبختی دیگران را هم طالبیم و با اینکه این خوشبختی برای ما ارزش ندانسته باشد ما را محظوظ میسازد.

بالاخره انسان علیرغم دلخواه خویش حالت ترحم دارد و هنگامیکه شاهد بدبختی دیگران میشویم ازدیدن آن رنج می کشیم.

دزدی که مردم رهگذر را لخت می کند همین شخص مرد برهنه ای را لباس می پوشاند و مخوف ترین جنایتکاران گاهی ممکن است مرد بدبختی را دستگیری نمایند.

میگویند پشیمانی سخت است و بطور مخفیانه جانی را مجازات کرده و باعث رسوائی شخص جنایتکار میشود.

چه کسی در این جهان یافت میشود که ندای پشیمانی را نشنیده است. پس از طبیعت اطاعت کنیم خواهیم دید که با چه ملامتی حکومت میکند و وقتی انسان از اطاعت کرد چه حالت پرجذبه ای در خود احساس می کند و آنرا برای خود درس عبرت میداند.

شریر از خود می ترسد و میگریزد و وقتی خود را بخارج خویش میکشاند احساس مسرت می کند باطراف خویش نگاهی حاکی از نگرانی میاندازد و بجستجوی چیزی است که او را سرگرم کند با این حال بدون خودداری همیشه مجزون است.

برعکس مسرت مرد نیکوکار درونی است و مسرت ظاهری او ظاهر سازی است زیرا سرچشمه شادی و در وجود خودش است در تنهایی خیلی مسرورتر از این مردمان است و رضایت خاطر او از طرف کسانی نیست که او را احاطه کرده اند بلکه او مسرت خود را بدیگران میدهد.

بروی تمام ملت های دنیا نظری بیندازید و تواریخ جهان را ورق بزنید در بین تمام این فلسفه های غیر انسانی و در خلال اینهمه اختلاف اخلاقی در همه جا موضوع خوبی و بدی مطرح است.

بت پرستان قدیم برای خود خدایان بد خلق کردند و عقیده داشتند این خدایان بد در این جهان مجازات شدند و غیر از شرارت کاری از دستشان ساخته نیست ولی این خدای بزرگ که بصورت الهه مقتدری درآمده بود در بین مردم

حالت جاودانی پیدا کرد و همان غریزه صفات نیک انسانی بود که او را باین شکل جلوه میداد.

درحالیکه خطاهای ژوپتیر خدای خدایان را می شمردند ازخوبیها و صفات **اکثر فوکار** (خدای عدالت) و از غفلت لاکرس که ونوس یا زهره الهه عشق را می پرستید تعریف می کردند.

رومیان بت پرست خدای ترس را قربانی می کردند و برای مردم توصیف مینمودند که خدای بدی پدرش را قطعه قطعه ساخت و بعد بدست خودش کشته شد.

منفورتترین خدایان قدیم مورد احترام مردان بزرگ بود و ندای مقدس طبیعت که از تمام صداها قوی تر بود در روی زمین مورد احترام مردم واقع میشد و مثل این بود که خدای طبیعت در آسمانها جنایتکاران را مجازات می کند بنابراین در اعماق قلب انسانی اثری از فضیلت و پاکی وجود دارد که از روی آن اعمال خود را قضاوت می کنیم و درباره بدی یا خوبی اعمال دیگران نیز نظر میدهیم و این اصل مهم است که من نام آنرا وجدان گذاشته ام.

اما از گفتن این کلام میشنوم که سروصدای فلاسفه بر علیه من بلند میشود و همه می گویند اینها اشتباهات دوران کودکی و تصدیق بلا تصور این و آن است در روح انسانی چیزی یافت نمی شود مگر مسائلی که از راه تجربه بآموخته شده بنابراین آنچه را که ما قضاوت می کنیم چیزهایی است که از خارج کسب کرده ایم.

اضافه بر اینهم مطالبی میگویند و عقیده دارند آنچه را فلاسفه گفته اند برای ما سند قطعی است و قضاوتهای مردم همه یکسان است و از مسائلی است که در خارج وجود دارد پس چیزی در وجدان ما وجود نداشته است.

میگویند هر کس مجاهدت می کند که بهره ای بسوی خود جلب نماید ولی چگونه است که مرد نیکوکار به نفع خود عمل نمی کند اما چگونه است که بعضی اشخاص برای جلب نفع خود بسوی مرگ میروند و اگر يك نفع معنوی و اخلاقی وجود دارد که باید آنرا در نظر داشت این قبل منافع در اعمالی که شریران انجام میدهند صدق نمیکند.

اما نقشه من این نیست که داخل مناقشه های متافیزیک که از رسترس من و تو خارج است بشوم زیرا این چیزی است که ما را نمی تواند راهنمایی کند.

من همین حالا بشما گفتیم که میل ندارم فلسفه بافی کنم ولی مقدم این است که شما را راهنمایی نمایم تا بتوانید با قلب خود مشورت کنید و اگر تمام فلاسفه ثابت کنند که من اشتباه کرده ام اگر شما قبول کنید که حق با من است دیگر

بیش از این چیزی نمی‌خواهم.

فقط سعی و کوشش من این است که افکاری را که ما از احساسات طبیعی خودمان کسب میکنیم بشما نشان بدهم زیرا ما اینطور خلق شده‌ایم که قبل از دانستن همه چیز را احساس می‌کنیم و چون طوری نیستیم که بتوانیم تمام خویها را بسوس خود جلب کرده و بدیها را از خویش دورسازیم ولی هرچه هست این اراده را از طبیعت فرا گرفته و عشق بخوبی و نفرت از بدی مانند عشق به نفس خود برای ما يك خصلت طبیعی است.

اعمال وجدانی قضاوت انسان نیست بلکه يك نوع احساس است با اینکه تمام افکار ما از خارج می‌آید ولی احساساتی که آنها را میپذیرد در اندرون ما قرار دارد و بوسیله آنها است که ما خوب و بد را میشناسیم.

وجود داشتن برای خود يك نوع احساس است حساسیت مادر ما و برای هوش ما قرار دارد و قبل از فکر داشتن ما احساس داشته‌ایم.

از چند نظر افکار همان احساسات و احساس همان فکر است ما هرچه را که در نظر بگیریم این دو نوع پدیده برای ما حاصل میشود فقط نظم و ارتباط این دو غریزه است که آنها را از هم جدا می‌سازد.

وقتی که در ابتدا سرگرم چیزی می‌شویم در اینجا غیر از فکر چیزی در میان نیست و این حالت فکر است برعکس وقتی اثر آن در ما باعث بیدار شدن احساس میگردد و فقط در عالم تخیل فکر می‌کنیم چیزی که باعث آن شده احساس نام دارد.

علت وجود ما هرچه باشد برای حفظ خودمان است که به احساس مناسبی میدهد و دیگر کسی انکار نمی‌کند که این حالت وجود ندارد.

این احساسات در مورد عشق به نفس با ترس از درد، نفرت از مرگ و نیازمندی با آسایش است ولی اگر بطوریکه تردید پذیر نیست انسان از لحاظ طبیعی اجتماعی است یا اینکه میخواهد اجتماعی شود هیچ احساسی غیر از این که نسبت بدیگران پیدا کرده نمیتواند باشد.

شناختن خوبی دلیل دوست داشتن آن نیست زیرا انسان هنوز خوبی و بدی را تشخیص نمیدهد اما بعضی ینکه عقل برای شناختن آن با کمک کرد وجدانش او را وادار بدوست داشتن میکند.

من گمان نمیکنم که غیر ممکن باشد از اینکه بوسیله خصوصیات طبیعت خودمان اصل مسلم وجدان را که بهمان دلیل استقلال دارد توصیف نمایم. و اگر این کار غیر ممکن باشد چیز لایمی بنظر نمیرسد زیرا کسانی هستند که این اصل مسلم را انکار کرده‌اند در صورتیکه برای انسان يك حالت طبیعی است.

نمی‌توانند ثابت کنند که اساساً وجود ندارد و هنگامیکه ما می‌گوییم وجود دارد دلیل ثابتی داریم که یکی از آنها همان ندای وجدان است.

اگر اولین بارقه قضاوت چشمان ما را خیره ساخته و اشیاء را بهم مخلوط می‌نماید صبر کنید تا چشم‌های ما خوب باز شود و بزودی همان چیز را با روشنائی عقل خواهیم دید همان‌طور که طبیعت بما نشان داده بود یا اینکه کمی ساده‌تر باشیم احساسات خود را محدود سازیم زیرا بوسیله همین احساسات است که همه چیز برای ما روشن می‌شود.

وجدان انسانی يك غریزه خدائی و جاودانی است و ندای آن آدم سرگردان را زهنمائی میکند اما هوش و قضاوت يك قاضی مقتدری است که خوبی و بدی را مشخص ساخته و انسان را مانند خدا می‌سازد.

همین او است که اعمال ما را از هم جدا می‌کند بدون او ما هیچ چیز احساس نمی‌کنیم و اگر او نباشد در همه جا سرگردان می‌مانیم و عقل ناقض و بدون قانون ما را گمراه می‌سازد.

بوسیله شناختن خدا از این دستگاه و حشمتك فلسفه‌های پوچ نجات می‌یابیم زیرا ما بدون اینکه دانشمند باشیم میتوان يك انسان کامل شویم و بی‌آنکه زندگی خود را بخواندن این افسانه‌ها بگذرانیم این راهنمای واقعی بهتر از عقاید پوچ این و آن ما را هدایت می‌کند اما این راهنما هم برای ما کافی نیست باید او را شناخت و بدنبالش رفت اگر او میتواند صدایش را بشنواید باید با ما بزبان طبیعت حرف می‌زد که ما آنرا از یاد برده‌ایم.

وجدان انسانی مانند موجود و مهربانی است او بگوشه‌گیری و آرامش علاقه‌مند است دنیا و سروصدای جهان او را متوحش می‌سازد و فلسفه‌های غلط که مردم آنرا بوجود آورده‌اند سرسخت‌ترین دشمنانش بشمار می‌آیند و در برابر آنان می‌گریزد یا ساکت می‌ماند صدای گوش‌خراش آنها صدایش را خفه می‌کند و نمی‌گذارد که صدایش را کسی بشنود مرد متعصب با او دشمن است و بنام او جنایات زیاد مرتکب می‌شود.

او حاضر نیست که بنام راهنمای بد معرفی شود با ما حرف نمی‌زند پاسخ ما را نمی‌دهد و سکوت اجتناب می‌کند.

چه با اوقات از سردی و بیمیلی که در اطراف خود میدیدم از تحسین زیاد روی افکارم سم‌پاشی میکرد بطوریکه برای من قابل تحمل نبود. قلب من در تب و تاب جستجوی حقیقت بود و بخود میگفتم.

برای چه خود را در مقابل چیزی که وجود ندارد سرگردان کنم، نیکی

فطرت از کلمات واهی و بی معنی است و در این جهان چیز خوب یافت نمی شود که احساس آنرا درک کند.

انسان وقتی مسرت قلب خود را از دست داد دیگر نمی تواند آنرا بجنگه بیاورد و درحالی که انسان چیزی را نداشته چگونه میتواند بدست بیاورد.

اگر موجودی در جهان یافت شود که کاری در زندگی خود انجام نداده و با این حال از خودش راضی باشد چنین مردی هرگز موفق نخواهد شد خود را بشناسد و چون خوبی را درک نکرده بطور اجبار شریر خواهد شد و او بدبخت ترین موجودات است.

ولی آیا ممکن است در جهان کسی یافت شود که در قلب او اثری از نیکی وجود نداشته است؟

این نوع علاقه بقدری آرام و ملایم است که ممکن است انسان بتواند در برابر آن مقاومت کند و یک دفعه که از نیکی لذت ببرد هرگز آنرا از یاد نخواهد برد.

خیلی کم اتفاق می افتد که آدمی تسلیم قلب خود نشود کسی که از عمل نیک خویش لذت می برد همین لذت بمنزله جایزه و پاداش عمل خوب او است. من همیشه اینطور بودم و خود را بدست این افکار میدادم و از بدی متنفر و نسبت بخوبی احساس زنده ای داشتم.

بسیاری از مردم سعی کرده اند فضیلت انسانی را روی پایه عقل قرار دهند و می گفتند فضیلت عشق پایه نظم و قانون دنیا است ولی آیا این عشق میتواند مرا بشاه راه آسایش رهبری کند برای پاسخ آن يك دليل کافی بیاورند.

پاسخ آنها غیر از کلمات ساده چیزی نمی تواند باشد زیرا من هم می گویم که عیب و خطاهم از نظام دنیا است منتها جهت مخالف دارد در جایی که احساس و درک وجود داشته باشد قوانین اخلاقی حکومت می کند باین تفاوت که عمل خوب به نسبت هر چیزی است و شخص شریر می خواهد همه نیکی را بطرف خود بکشد.

نیکی در مرکز هر چیز قرار دارد و دیگری در هر جا که مانع مشخصی باشد حکم می کند.

بعد از این همه تجسس ها و پس از اینکه من مدت ها در برابر بیدادگری های انسان خود را در مخاطره دیدم دانستم که راه حقیقت در نزدیکی خودم است و پاداش اعدال این زندگی سرچشمه خوشبختی در خودم وجود دارد تمام قوانین دنیا در برابر بیدادگری های مردم از قلبم محو شد و امروز باین نتیجه رسیدم که

فقط قادر متعال است که نیکی ما را می خواهد و وسیله اراده من و خودش نیکی را در من خلق می کند .

من باین قانون سر تعظیم فرودم یا ورم و یقین دارم که يك روز در نظام عالم خوشبخت خواهم شد زیرا لذتی بالاتر از این یافت نمی شود که انسان بتواند در مسیر راه مستقیمی برود که همه چیز آن خوب است .

برای چه روح من بفرمان احساس در آمده و مرا باین جسد که روح را ساخت میازارد بسته است ؟

نمیدانم آیا مورد غضب الهی واقع شده ام ؟

گاهی بخود می گویم اگر روح انسان پاک و آزاد میماند برای چه مرا رنج میداد در حالی که می دانم از رنج دادن من نفعی نخواهد برد .

از طرف دیگر در این وضع نامطلوب که قرار داریم اگر تمایلات نفسانی ما فطری است و بدیهه که بیا میرسد از خودمان است پس برای چه شکایت میکنیم که در اختیار آنها قرار گرفته ایم ؟ و برای چه اعمال بدی را که خودمان عامل آن هستیم آن را بخالق نسبت میدهیم و او را مانند يك دشمن علیه خود تحریک می نمائیم .

خیر انسان را منتهی نازیم این مرد همیشه میتواند خوب باشد با خوشبختی زندگی کند و گناهکاری که می گویند از راه جبر بسوی جنایت کشیده شده اند دروغ گو و شریر اند چگونه آنها مشاهده نمی کنند که چگونه این ضعف و ناتوانی از طرف خودشان است و هر چه بر سرشان می آید چیزی است که خودشان اراده کرده اند و در برابر وسوسه های خویش تسلیم شده اند .

بدون تردید شرارت آنها بدست خودشان نیست او اگر می خواستند شریر نشوند می توانستند .

پس اگر وقتی بکارهای بد عادت نکرده بودیم و در آن دورانی که هوس و ادراک ما در حال باز شدن بود خوب و بد را تشخیص میدادیم چقدر خوشبخت می شدیم .

انسان دارای مراحل است که در يك سن و سالی مخصوص قلب آزادی دارد اما در آن حال التهاب آمیز و نگرانی حریص خوشبختی است که خوبی و خوشبختی را نمی شناسد اما یا کوششی خستگی ناپذیر بدنبال آن میرود و چون احساس او را گول میزند براه دیگر میرود .

این اشتباهات مدتهای مدید با من همراه بود افسوس که آنرا دیر بدست آوردم و نتوانستم تمام آنرا از بین ببرم .

این افکار نادرست تا مدت ها مرا فریب داد وقتی هوشیار شدم که از پیوند جسمی خود را ساختم اما افسوس خیلی دیر شده بود .

برای اینکه خود را بلند کنم و به خوشبختی نهائی برسانم کوشش زیاد نمودم .

ابتدا روی قلم جهان به تفکر پرداخته و بموی عقل و فضیلت پیش رفتیم
 باجهان بصحبت پرداختم داخل تمام غرایز و استعدادهای خود شده و باصل آن
 پی بردم .

از او چه میپرسیم ؟ شاید از او می خواستم که جریان کارها را برای خاطر
 من عوض کند .

بسیار عجیب بود شخصی مانند من که به قلم جهان اعتقاد داشتم میخواستم
 این قلم و قانون را به نفع من تغییر بدهد .

خیر یک چنین فکر غلط قابل ستایش نیست و از او هرگز نمیخواستم که
 بمن قدرتی بدهد تا آسایش داشته باشم .

برای چه چیزی را که بمن داده بود از او درخواست میکردم مگر او
 خودش وجدان را بمن نداد تا بوسیله آن خوبی را دوست بدارم و دلیل شناختن
 آنرا بدانم و برای انتخاب آن آزاد باشم ؟

بنا بر این اگر عمل بدی انجام دهم عذرو بهانه ای ندارم آنرا انجام
 میدهم برای اینکه خودم میخواهم .

درخواست کردن از او که اراده ام را تغییر دهد مثل این است چیزی
 را که او باید از من بخواهد من از او خواسته ام و یا اینکه تقاضا کرده ام او کار مرا
 انجام دهد و من مزد آنرا بگیرم .

اگر از وضع خود راضی نبودم این عدم رضایت حاکی از این است که
 نخواستهم انسان باشم و یا چیزی غیر از آن خواسته ام و در واقع عدم انتظام و
 بدی را طالب بوده ام .

ای خدای خوب و اصل تمام حقایق آخرین آرزوی من این است که
 اراده توانجام شود و اگر من اراده ام را با اراده تو ملحق سازم کاری را که تو
 کرده ای انجام داده ام من خود را به نیکی تو متصل میسازم و یقین دارم که
 عالی ترین پاداش نصیب من خواهد شد .

در این حالت بی اعتمادی تنها چیزی که از او میخواهم و یا بمعنی دیگر
 از عدالت او انتظار دارم این است که اگر مرتکب اشتباهی می شوم مرا آگاه
 سازد .

برای ایمان کامل داشتن خود را موجودی شکستناپذیر نمیدانم شاید
 عقاید کم که آنرا بهترین عقیده میدانم از دروغ هم بالاتر باشد زیرا کمتر کسی
 را با خود هم عقیده میدانم .

تفکرات زیاد بمن رو میاورد شاید همین تفکرات بتواند مرا علاج کند
 من آنچه که برای یافتن حقیقت لازم است انجام داده ام اما سرچشمه آن از
 من خیلی دور است وقتی توانایی آنرا ندارم که بمسافت دورتری بروم دیگر
 گناه من چیست این عدالت است که باید مرا هدایت کند .

کشیش مهربان باحرارت تمام صحبت می کرد و بقدری منقلب شده بود که مرا نیز تحت تأثیر قرار داده دروقتی که اوتکلم می کرد مثل این بود که اورفه مقدس خدای یونانی اولین نوای خود را آغاز کرده و بمردم ایمان خدایان را فرو می خواند .

بااین حال دنیای اعتراض برسرزبانم بود اما یکی را بر زبان نیاوردم زیرا آنچه می خواستم بگویم پایه محکمی نداشت و هرچه اودریانات خود پیش میرفت ایمان من بگفته های اوزیادتر می شد .

باوگفتم آنچه را که بمن گفتید برای من بیشتر از آنچه که ادعا می کردید ایمانی بآن ندارید تازه گوی داشت زیرا همان مطالب برای شما مسلم بود .

این مطالب درمقابل آنچه که مخالفین وموافقین مذهب می گویند زیادترداست اما در وضع اعتقادات شخص من نمی تواند زیاد مؤثر باشد برای اینکه هنوز خود را درمقام شما نمیدانم که همه چیز را درك كنم ووسعت فکر ودرایت شما را ندارم .

برای اینکه مانند شما صادق باشم باید بقلب خود رجوع کنم واین طبیعی است که احساسات درونی بایستی مرا مانند شما رهبری نماید .

بیدار کردن احساسات خفته ام کار یکساعت دوساعت نیست باید آنچه را که گفتید درقلب خود جا بدهم و باخود فکر کنم .

اگر بعد از تخیل زیاد مانند شما اطمینان برای من حاصل شد اعتراف می کنم که شما آخرین مربی من خواهید بود و تا بوقت مرك در این عقیده باقی خواهیم ماند .

بااین حال باز هم مرا تعلیم بدهید زیرا میدانم نیمه آنچه را که باید بدانم بمن نگفته اید .

درباره اعترافات کتاب مقدس و در اطراف عقاید تاریکی که از دوران کودکی در آن دست و پا میزد حرف بزنند زیرا من آنچه را که تا امروز در باره مذهب دانسته ام درك نکرده و بآن ایمان ندارم و وضع من بطوری است که نه میتوانم آنها را بپذیرم و نمرد کنم .

مراد را آغوش کشید و گفت .

بلی دوست من آنچه را که فکر میکنم تمام و کمال بشما میگویم وحاضر نیستم

که قلب خود را برای شما نیمه بازکنم و علاقہ‌ای که بداشتن آن نشان میدهند مرا وادار می‌سازد چیزی را پنهان نکنم .

من تاکنون چیزی نگفته‌ام که برای شما مفید نباشد حال باید یک آزمایش دیگر بکنم بدلیل آنکه گفته‌های من در اطراف تردیدهای خودم دور میزند اگر میدانستم احساسات تولرزان بود در گفتن حقایق مسلم تردید می‌کردم اما درحالی که شما هستید میدانم آنچه را می‌گویم در قلب شما تأثیر خواهد کرد .

گفته‌های من در حدود عقل و درایت بود خودم هم نمیدانم که اشتباه کرده باشم وقتی انسان صحبت می‌کند بگفته‌های خود ایمان دارد ولی سخنان من طوری بود که جای شك و تردید را اشغال نمی‌کرد خودتان جستجو کنید و یقین دارم با ایمان کامل میرسید دربیانات من يك نوع مذهب تازه استنباط میشود .

اکنون می‌پرسید از چه راه خود را نیازمند باین مذهب جدید میدانم و اگر آنرا مورد استفاده قرار میدهم بچه دلیل گناهکارم .

خداوند در نظر من خدائی است که درك می‌کنم و احساساتم آنرا بمن تلقین می‌کند من از این فرضیه درست خدائی را می‌شناسم که خیلی بزرگتر از خدائی است که دیگران شناخته‌اند .

بزرگترین تصور مقام الوهیت فقط از راه عقل بما الهام میشود بمنظر طبیعت نگاه کنید بعد بندای درونی خود گوش فرادهید آیا آنچه را که با چشم می‌بینید معرف خدای مایست و در وجدان و قضاوت ما تأثیر ندارد ؟

مردم بیش از این چه میتوانند بمن بگویند آنچه را که آنها تفسیر می‌کنند حاکی از درجه بندی مقام خداوندی است .

این عقاید موهوم بجای اینکه خداوند را بما معرفی کند بجای آن خدا در نظرمان مبهم می‌شود آنها با گفته‌های خود خدا را زشت می‌سازند .

بخيال خود بخداوند هزار زر زیور میدهند او را بالامی برند و او را مانده موجودی خودخواه و متبکر تجاوزکار و بی‌رحم معرفی می‌کنند .

بمن می‌گویند شناساندن خدا بمردم باید با تشریفات خاصی باشد و کلمات اغراق

آميز نسبت های گوناگون بخدا میدهد و نمیدانند که این سخنان ضد و نقیص ساخته های فکر خودشان است .

از روزی که ملت ها خواسته اند خداوند را بحرف بیاورند هر کدام مطابق سلیقه خود با او حرف میزنند .

اگر مردم آنچه را که خداوند بآنها می گفت گوش می کردند لااقل غیر از يك مذهب در جهان عقاید دیگر انتشار نمی یافت .

من عقیده دارم که يك مذهب واحد برای مردم باشد اما این مسئله وقتی تحقق خواهد یافت که تمام مردم يك نواخت فکر کنند تشریفات مذهب را با مذهب مخلوط نکنیم مذهبی را که خداوند می پسندد آئین مخصوص قلب است و اگر این آئین صادقانه باشد در همه جا متحدالشکل خواهد شد .

این یکی از عقاید بسیار سخیف است که مردم فکر می کنند که خداوند بنفع لباس کشیشان و یا کلماتی که آنها می گویند و یا حرکاتی که در محراب انجام میدهند و باین چیزهای هسخره توجه داشته باشد خداوند می خواهد که او را از روی حقیقت پرستش کنند و این وظیفه تمام مذاهب و تمام مردم روی زمین است اما درباره قانون اجتماع آن هم باید برای حفظ اجتماع يك شکل باشد این کار پلیس است که باید سعی کند مردم را بیک قانون واحد عادت بدهد .

من در مذهب طبیعت امتیازی مشاهده می کنم که تمام عوامل يك مذهب درست در آن یافت میشود در مقابل آن تمام مذاهب دنیا را وسیله ای برای اختلاف میدانم و در آنها چیزی غیر از دروغ و اشتباه یافت نمی شود .
از خود می پرسیدم کدام مذهب درست است .

هر کس پاسخ میداد مذهب من بهتر است و دیگری می گفت فقط من و طرفدارانم درست فکر می کنند و دیگران در اشتباه و گمراهی هستند می پرسم از کجا میدانید مذهب شما درست است ؟

برای اینکه خدا گفته است

چه کسی بشما گفته که این را خدا گفته است ؟

کشیش من که همه چیز رامیداند او بمن گفته باین ایمان داشته باش منهم پذیرفته‌ام و بمن اطمینان داده هر کس غیر از این میگوید دروغگو است منهم بسخنان دیگران گوش نمیدهم.

چطور؟ آخر این چه فکاری است مگر حقیقت غیر از واحد چیز دیگر میتواند باشد و آیا آنچه که در نزد من است احتمال دارد در نظر تو نادرست باشد.

انتخاب آنها کار اتفاق بوده ولی آیا چگونه ممکن است کسی که در يك کشور بزرگ شده باین گناه محکوم بقنا باشد برای اینکه سعادت نداشته است در جای دیگر تولد شود.

اگر کسی جرأت کند و بگوید که خداوند اینطور فکرمی کند این اهانت بزرگی است که بعدالت خداوند کرده است.

تمام مذاهب خوب مورد توجه خداوند است با اینکه فقط يك مذهب است که خداوند آنرا برای مردم تقدیر کرده و اگر کسی آنرا نشناسد او را تنبیه خواهد کرد و برای شناختن مذهب حقیقی علامات و اشارات مخصوص گذاشته است تا بندگان خدا بتوانند هدایت شوند.

این علامات در هر زمان و مکان برای تمام مردم یکی است کوچک و بزرگ دانشمند و جاهل، اروپائی و هندی، افریقائی و جنگلی همگی آن علامات را یکسان خواهند دید.

اگر در روی زمین يك مذهب وجود داشت که مردم را به مجازات ابدی نوید میداد و غیر از رنج و مشقت برای مردم تحفه‌ای نمی‌آورد خدای چنین مذهبی بیرحم ترین و ظالم ترین خدایان بشمار می‌آید.

پس از روی صداقت در جستجوی حقیقت بر آئیم این حقیقت را با امتیاز زادگاه و قدرت کشیشان مربوط نسازیم و از روی موازین وجدان و عقل آنچه را که تا امروز بما آموخته‌اند بیاد بیاوریم.

آنها بمن می‌گویند بمعقل خود رجوع کن اتفاقاً کسی هم که می‌خواهد مرا گول بزند این حرف را میگوید پس باید دلایلی در دست باشد تا بتوانم از عقل خسود

اطاعت کنم .

از مشاهده آنچه در جهان وجود دارد و از روی استعداد و غرایز شخصی چیزی که برای من مسلم شده نیست که غیر از آنچه می بینم و احساس می کنم چیز دیگر برای من مسلم و روشن نیست و برای اینکه بیشتر از این بدانیم باید بوسائل بالا تر متوسل شویم .

اما این وسائل در اختیار انسان نیست زیرا هر موجودی از لحاظ خلقت با من تفاوت ندارد و هر چه را که دیگری میتواند درک کند من هم باید آنرا درک کنم . وقتی آنچه را که او میگوید من باور میکنم برای اینست که او این حرف را میزند بجهت این است که آنرا اثبات میکند .

بنابر این آنچه را که دیگران شهادت میدهند غیر از آنچه که عقل من آنرا گواهی میدهد نباید باشد و از مسائلی که خداوند برای شناختن چیزها در اختیار من گذاشته تجاوز نمی کند ای حواریون حقیقت گو چه چیز می توانید بمن بگوئید که خودم آنرا ندانسته ام .

خداوند هم حرف زده این خود کلام بزرگی است و او با چه کسی حرف زده ؟ او با مردم جهان صحبت کرده پس برای چه من نشنیدم .

او مردان دیگری را مأمور سخنان خویش ساخته من صدای این مردان را که گفته های خداوند را تکرار می کنند می شنوم و حتی میل دارم خودم صدای خدا را بشنوم برای او چه اشکالی داشت که طوری سخن بگوید که من بشنوم در این صورت فریب نمی خوردم .

این سخنان را چگونه گفته ؟ . با معجزات ؟ این معجزات چه چیزهایی هستند . در کتابها چه کسی این کتابها را ساخته ؟ مردم ... چه کسی این معجزات را دیده ؟ مردم بعضی ؟ همان مردمی که او را قبول داشته اند این چه نوع راهنمایی است زیرا همایش شهادت مردم است همیشه مردمان پیامی را که مردم دیگر آورده اند بما ابلاغ می کنند مگر چقدر از مردم میتوانند پیش من و خدا واسطه باشند .

کمی فکر کنیم ، قیاس کنیم اگر خداوند مرا از این همه مشکلات معاف میکرد آیا

نمی توانستم این پاسخ ها را از قلب خود بگیرم دوست من . به بینید در چه نوع مناقشه دچار شده ایم شما خوب فکر کنید انسان چه قدر باید نیرومند باشد و با چه فلسفه و بیان تواند با این حکمت های گوناگون و عقاید مختلف که هر کدام خود را سازنده دنیا میدانند دست و پنجه نرم کند ، بخواند آن حقیقت کامل را از خلال این همه تاریکی ها کشف نماید بهر شهر میرود و در هر کشور که قدم میگذارد و با هر گروه مردم که برخورد می کند فلسفه ای جدید بصورت یک مذهب و آئین انسانی می بیند همه او را بسوی خود می کشند احساسش را در هم میریزند و او را در این وادی سرگردان در اختیار حوادث می گذارند .

من چه قدرتی خواهم داشت که بتوانم نسخه های اصلی را باید تمیز بدهیم برای مقایسه کردن هر کدام هزار اشکال پیش می آید و برای تمیز دادن هر کدام سالها وقت صرف می کنم و در ضمن باید تحقیق کنم آیا چیزی از آن کم نشده یا مطلبی بآن نیاز فزوده اند برای ضد و نقیض ها دلیل بتراشم در باره هر کدام قضاوت کنم .

اگر این کتابها که بدست مردم نوشته شده راهنمای درستی بود و اگر ایمان کامل یکی از آنها داشتیم لااقل موفق می شدیم یکی از هزار عقیده را انتخاب کنیم اما افسوس همانها که یکی را برگزیده اند و برای آن سینه سپر می کنند در تردید و دو دلی بسر می برند .

تازه وقتی از رهگذر این دلایل دیگر برای آوردن گان این مذهب در دست داشته باشیم و این خود کار مهمی است که تا امروز کسی نتوانسته است به نتیجه مثبت برسد .

بکدام دلیل آنها را بشناسیم چه دلیل و مدرکی در دست داریم آیا سخنان آنرا چگونه باید باشد تا ما باور کنیم و صحت گفتارشان دارای چه علامتی است که همگی او را بپذیرند و اطاعت کنند .

مقایسه کردن دلایل راستگویان و معجزات دروغگویان و پیدا کردن قوانین درست برای تمیز دادن راست از دروغ کار مشکلی است و همگی بخود می گویند برای چه خداوند برای رساندن پیغام خود وسائلی را انتخاب می کند که شناختن آن برای چه

بندگان محال باشد مثل این است که خدا بازندگی مردم وزود باوری آنها بازی می کند و حاضر نیست دلایل آشکار بدست ما بدهد .

فرض کنید که عظمت خداوندی آنقدر مقام خود را پائین بیاورد تا اینکه انسان ها با او هم طراز شده سخناش را بشنوند ولی آیا ممکن است که تمام مردم از او اطاعت نمایند و خداوند را در آن قیافه بشناسند اگر مادر هر کشور و سر زمین معجزاتی را که مردم آن بر رسول خود میدهند قبول کنیم پس تمام این آئین ها درست است .

شما نگاه کنید در هر يك از مذاهب جهان چه معجزاتی باو نسبت میدهند همان معجزه ای را که شرقیان به محمد و غربی ها به مسیح میدهند میلیونها نفوس هندی و بودائی به برگزیدگان خود نسبت میدهند فرض کنیم مردی از دیار دور نزد ما بیاید و خطاب بما بگوید ای مردم من شما اعلام می کنم که اراده خداوند را در صدای من بشناسید میدادید که من از جانب خدا بسوی شما آمدم من بر خورشید فرمان میدهم که مسیر خود را تغییر دهد سیارات دستور خواهم داد بسوی دیگر بروند و گوه ها بفرمان من از بین بروند و زمین هم بفرمان من وضع خود را تغییر خواهد داد .

اما کدام پیغمبری است که چنین معجزات را بما نشان داده و آنچه را هم که ما شنیده ایم داستانهای شیرینی بوده که از یکدهان بدیهان دیگر جریان یافته و شاید این معجزه گران معجزات خود را در بیابانها و در صحراها و در درون اطاقها به پیروان خود نشان دادند .

بمن بگوئید آیا کسانی که باین معجزات شهادت میدهند چند نفرند و شما با من میتوانیم سخنان او را باور کنیم .

اگر آنها واقعاً دارای چنان قدرتی بودند چه ضرورت داشت این معجزات را نشان بدهند .

اکنون باید فلسفه های آنان را مورد آزمایش قرار داد زیرا کسانی که ادعا می کنند خداوند در این جهان میتواند معجزات بزرگی نشان بدهد از طرف دیگر شیطان صفات نیز قادرند از این معجزات تقلید نمایند و ما که يك بشر ساده ای هستیم نمی توانیم صحت و سقم بین این دو را تشخیص دهیم بدلیل اینکه جادوگران در بار

فرعون توانستند کلیه کارهائی را که موسی نشان داده بود نمایش دهند برای چه در غیاب این پیغمبران نتوانند خود را بنام فرستاده خدا به مردم عرضه نمایند .
 بنابراین پس از اینکه آنها فلسفه مذهب خود را بوسیله معجزات باثبات رساندند بایستی بوسیله فلسفه معجزات را ثابت کنند این کار بسیار ضرورت دارد در غیر اینصورت مردم اعمال خدا را با شیطان اشتباه می کنند از این بحث چه نتیجه می گیرند ؟
 اتفاقاً این بحث در موارد مختلف کتاب انجیل مخصوصاً در فصل سیزدهم انجیل یوحنا آمده است که می گوید اگر پیغمبری از نزد خدایان دروغی نزد شما بیاید و معجزاتی ظاهر سازد یا آنچه را که پیش بینی می کند واقع شود بدون هیچ دلیل باید این پیغمبر دروغگو را بقتل برسانید .

وقتی هم کفار پیغمبران دروغی خود را با ما معرفی می کند و مقدمین ما را می کشند و با معجزات دروغی می خواهند ادعای خود را ثابت نمایند من نمیدانم مادر مقابل این پیش آمده و وظیفه ای داریم زیرا هر دوی آنها معجزات خود را شبیه بهم نشان میدهند .
 بنابراین برای شناختن حق از باطل غیر از میزان عقل و دلیل منطقی وسیله ای نداریم .

به عقیده من تقصیر با مسیح بوده است که با مستمندان و مردان ساده رو برو شده و تمام سخنان و اندرزهای او به نفع یمنوایان است و بهتر بود که با دانشمندان دوره خوش بحث کند و بعد از ثبوت ادعای خویش با آنها بگوید که مردم مستمند و طبقات پائین را راهنمایی نمایند و این در کتاب مقدس است که سلطنت ابدی را مخصوص فقیران ساخته و با آنها گفته است شما تنها کسی هستید که در حکومت آسمان با من در یک مقام خواهید بود .
 از این بحث که بگذریم مطلبی دیگر پیش می آید اگر این فلسفه از طرف خداست پس باید نشانه ای از الوهیت او داشته باشد و نه فقط بایستی افکار ما و قضاوت های تاریک ما را در قلمرو روح روشن کند بلکه باید مضامین و تعالیم آن طوری باشد که با تمام صفات و حالاتی که بدست عظمت او نسبت داده ایم مطابقت داشته باشد ولی اگر بما غیر از چیزهای سطحی و مبهم یاد نمیدهد و اگر ما را وادار میسازد که نسبت بهم جنسان خوش کینه و عداوت بورزیم و باعث وحشت و اضطراب خودمان باشد و بالاخره اگر این آئین

خدائی خشنماک و حسود و انتقام جو و دشمن انسانی معرفی شود و خدائی وحشتناک باشد که همیشه مردم را بچنک و ستیر و ادا دار و از بدبختی ها ورنج ها صحبت کند و بیگناهان را نیز مانند گناهکاران سیاست نماید هرگز ممکن نیست قلب من بسوی این خدای ترسناک جلب شود در این صورت من از چنین مذهبی رو برمی گردانم و بسوی آئین طبیعی خویش میروم. زیرا باید بدانید خدائی را که شما باین صفات معرفی می کنید خدای مان نیست و ما هرگز بچنین خدای وحشتناک نیاز نداریم.

خدائی که بخواهد برای يك ملت واحد خدائی کرد و سایر افراد بشر را از جمع انسانها خارج سازد چنین خدائی پدرمهربان و مشترك افراد بشر نخواهد بود و خدائی که تعداد زیادی از بندگان را به عذاب آخرت محکوم می کند آن خدای مهربانی نیست که قلب من او را شناخته است.

درباره مذاهب عقیده دارند که همه چیز باید روشن و گویا باشد و اگر شما مشاهده می کنید که مذهب طبیعت برای ما غیر کافی بنظر میرسد برای این است که در حقایق روش تاریکی ها و ابهام زیاد باقی میگذارد زیرا باید آئین درست در گفته های خود ما راه دایت کند و بطوری باشد که بتواند اشکالات ما را آسان سازد.

ایمان انسان از جهت وسعت نظر آئین بدست می آید بهترین مذاهب جهان آن است که همه چیز را برای ما روشن سازد و برعکس مذهبی که پوشیده از اسرار باشد و خلاف گوئی ها در آن دیده شود بجای راهنمایی مرا گمراه خواهد ساخت.

خدائی را که من پرستش می کنم خدای تاریکی ها هست او بمن چیزی را یاد نمیدهد که بعد استفاده از آن را منع نماید کسی بمن بگوید بدون دلیل این حرف را قبول کنید این حرف اهانت بزرگی است راهنمای راستگو بجای اینکه مراد فراموش خانه های مبهم زندانی سازد همه چیز را در نظرم روشن می کند.

ما قدرت انسان را بکنار گذاشته ایم و بدون این قدرت برای هیچکس ممکن نیست که بتواند فلسفه ای را از حکمت دیگر تمیز بدهد چگونه ممکن است کسی بتواند دیگری را بدون توسل به عقل و درایت متقاعد سازد.

يك لحظه این دو مرد را در مقابل هم قرار دهیم و مشاهده کنیم این دو نفر برای

متقاعد ساختن دیگر چه کلماتی را بکار میبرد .

فرض کنیم یکی از آنها کور کورانه از دیگری الهام گرفته اما آن دیگری از روی

عقل و منطق حرف میزند .

الهام گرفته عقل بشما میآموزد که کل بزرگتر از اجزاء خودش است اما من از طرف خدا بشما یاد میدهم که جزء بزرگتر از کل است .

اهل منطق شما که هستید که ادعا می کنید خداوند خلاف منطق حرف میزند و من از کسی که بمن یاد داده است از روی عقل حقایق را کشف کنم چگونه انتظار چنین حرفی دارم این شما هستید که ادعا می کنید او خلاف واقع سخن می گوید .

الهام گرفته باید از من یاد بگیری زیرا تعلیمات من مثبت بوده من بتو ثابت خواهم کرد که این او است که مرا فرستاده است .

اهل منطق چطورا بشما بمن ثابت می کنید که خداوند شما را فرستاده که برخلاف شرف او حرف بزنید این دلایل شما چه نوع است که از آنچه که خدا بمن گفته است محکم تر است

الهام گرفته آری خداوند بتو قدرت داده تو انسانی کوچک و ضعیف هستی که بدست عقل خودت در این وادی سرگردان مانده ای

اهل منطق بلی مرد خدا هستم اما تو که خود را مرد خدا میدانی بنظر من حيله گری بیش نیستی زیرا می خواهی برخلاف آنچه که خداوند گفته است دلایلی بر علیه او اقامه کنی .

الهام گرفته بلی فلاسفه هم از این دشنام ها میدهند .

اهل منطق گاهی وقتی که عقل آنها را راهنمایی کند .

الهام گرفته منم حق دارم این حرف را بزنم زیرا از طرف خدا سخن می گویم

اهل منطق ابتدا باید عنوان خود را ثابت کنید بعد بدلائل بپردازید .

الهام گرفته عنوان من اصلی و درست است زمین و آسمان در اطاعت من هستند پس لازم است آنچه را که من میگویم بپذیرید .

اهل منطق دلایل شما را ... بمن یاد بدهید که عقل مرا گمراه می کند آیا این حرف خلاف آنچه هست او بما گفته بود کسی میتواند از اطاعت عقل خارج شود که بدون او قادر باشد کاری انجام دهد فرض کنیم که شما با دلایل

خود مرا متقاعد ساختید چگونه قبول کنم وقتی از قلمرو و قتل خارج شدم گناهانی بمن تسلط یابد و در این صورت آنچه را که بمن می گویند غیر از گناه چیزی نخواهد بود از آن گذشته چه دلیل روشن تر از میزان عقل در دست دارید این برای من مسلم است که هر جزء کوچکتر از کل است

الهام گرفته تفاوت نمیکند دلایل من بدون پاسخ است بنابراین غیر طبیعی است و این غیر طبیعی بودن از خصایص خداوندی است

اهل منطق غیر طبیعی من نمی فهمم معنی آن چیست
الهام گرفته تغییرات بزرگ در نظام طبیعت، پیش بینی های پیغمبران، معجزات و خارق العادات از هر نوع

اهل منطق دیگران هم همین کارها را کرده اند هزاران شاهد در این مورد داریم یکی از آنها شهادت مردم است .

الهام گرفته خیر وقتی با هم شباهت ندارند قابل قبول نیست .
اهل منطق هیچ چیز محکم تر از اصول عقل و منطق نیست در هر حال از این بگذریم این دلایل غیر طبیعی کدام است زیرا مردم روی زمین درباره آن يك نظر واحد ندارند .

الهام گرفته ای مرد سنگدل من کوه هستم که با تو حرف میزنم .
اهل منطق این تقصیر من نیست خداوند بما اجازه داده است که سؤال کنم پس درباره این مطالب دلیل بیاورید .

الهام گرفته آنچه را که من انجام میدهم شما توجه ندارید شما درباره پیش بینی ها چه عقیده دارید ؟

اهل منطق من میگویم که هیچ پیش بینی نشنیده تا امروز معجزه ای ندیده ام و بالاتر از آن میگویم که هیچ پیغمبری نمی تواند از این راه قلبهرا تسخیر کند .

الهام گرفته اینها وسوسه های شیطانی است برای چه پیش بینی ها نتوانسته است در قلب شما تأثیر کند .

اهل منطق برای اینکه چنین تأثیری داشته باشد سه شرط لازم است که باید با هم جمع باشند ابتدا اینکه شاهد این پیش بینی باشم و عین حادثه را بچشم بینم و بمن ثابت شود که این پیش بینی را برای تطبیق دادن با وضع او ساخته باشند و از همه مهمتر اینکه از لحاظ قانون طبیعی کاملاً روشن باشد که بوسیله او ساخته شده و اگر آن حادثه بر حسب اتفاق باشد نمی تواند جزء معجزات او قرار گیرد و نمی تواند چیزی را ثابت کند .

خوب توجه کنید دلایل شما اگر دارای شرایط کامل باشد چقدر بی اثر است .
 باور کردن تمام این شرایط روی گفته های دیگری و مردم را وادار کردن که ایمان
 خود را روی این مسموعات پایه گذاری کند خلاف عقل است .

اما چیزی را که من خودم دانستم و به حقیقت آن پی بردم هیچ عاملی قائل نیست
 آنرا متزلزل سازد و این بی ایمانی ها کار را بجائی میرساند که شك و تردید به ایمان
 من راه پیدا می کند زیرا اگر قرار بود حقیقتی را که روح من آنرا پذیرفته در اثر
 حوادث ~~تصادفی~~ پیدا کند بجای اینکه قبول کند شما از طرف خدا صحبت میکنید
 درباره وجود خدا نیز تردید حاصل میشود .

دوست عزیزم اینها مشکلاتی است که پیش می آید و تازه بهمین مسائل ختم نمیشود
 درین اینهمه مذاهب مختلف که بایکدیگر پیکار می کنند بطور قطع یکی از آنها
 درست و حقیقی است و برای شناختن فقط کافی نیست که یکی را تحت مطالعه قرار دهیم
 باید تمام را از نظر گذراند و بهر طریق که باشد نمی توان یکی از آنها را بدون مطالعه
 محکوم بزندانی ساخت .

باید ایرادات را با دلایل قیاس گرفت و لازم است بدانیم هر کدام بادیگری از
 چه نظر اختلاف دارند و پاسخ هر کدام چیست

پلوتارک با توجه به عقاید سوفسطائیان می گوید که در دو مسئله متضاد بی فایده است
 که هر دو قسمت را باهم مقایسه نمایند زیرا قسمت اول آن یا ثابت شده است یا به ثبوت نرسیده
 است و بمعنی دیگر طرف اول یا نتوانسته است ثابت کند یا موفق نشده است اگر آنرا
 ثابت کرده است بنابراین تمام دلایل خود را گفته و طرف مقابل باید محکوم شده
 باشد و اگر نتوانسته است ثابت کند دروغ گفته است و باید او را کنار گذاشت و من گمان
 میکنم که اسلوب تمام کسانی که دو چیز را باهم مقابله می کنند شباهت به سوفسطائیان
 دارد و به محض اینکه از یکی طرفین دلیل خود را ثابت کرد دیگر حاضر نیست
 بسخنان دیگری گوش کند .

بعضی اینکه يك چیز بنظر تان نا معقول رسید بایستی به تجسس پرداخت
 و دانست بچه دلیل عده ای از مردم کوشش می کند که آنرا درست بدانند

باید خیلی ساده باشیم از اینکه باور کنیم که فقط دلایل طرف مقابل برای ما کافی است کدام طرفدار مذهب است که ایمان خود را فقط با گفتن این و آن بدست آورده است

کجا هستند کسانی که برای از بین بردن دلایل طرف مقابل ابتداسعی نمی کنند دلایل آنها را ضعیف جلوه دهند

هر کس به عقیده خود پابند است و دلایل خود را محکم تر از دیگری میداند و اگر بخواهید داخل کتابها بشوید باید بهزار کتاب مراجعه کنید آنها را ورق بزنید عقاید ضد و نقیض را بخوانید و کدام کسی است که بتواند مطلوب خود را بیابد در هر کشور بسختی میتوان کتابهایی برخلاف عقیده مردم آن شهر بدست آورد و اگر کتابهای عقاید مختلف در يك کشور بدست آید صاحبان عقیده آن کشور کتابهای دیگران را محکوم می کنند

عقیده ای که در يك کشور وجود ندارد او محکوم بفنا است و هر گونه دلیل برای اثبات آن بیاورند در مقابل اکثریت اثری ندارد

گاهی از اوقات هیچ چیز مانند کتابها فریب دهنده نمی شود وقتی شما می خواهید در کتابهای پوسیده در باره مذهب کاتولیک تحقیق کنید مذهب کاتولیک را در این کتاب با آنچه که خودتان با آن تماس دارید تفاوت دارد شما دیدماید طرز دفاعی را که پرستانها پیش گرفته اند همان نسبت که بمردم می آموزند و کتاب بوسوئه برای هیچ تعلیمی بکار نمی خورد

برای خوب قضاوت کردن درباره يك مذهب نباید آن مذهب را در کتابهایی که طرفداران آن نوشته اند مطالعه نمود باید رفت و این مذهب را در نزد خودشان آموخت و این با خواندن کتاب تفاوت دارد

هر کس پابنده اصول عقاید عادت و مفاهیم خودش است باید آنها را از نزدیک دید و قضاوت کرد

بیشتر از کشورها اجازه نمیدهند کتابهای ما را چاپ کنند و آنها را نمی خوانند چگونه میتوان درباره عقاید ما قضاوت کنند و ما بچه وسیله درباره عقاید آنها

قضاوت می‌کنیم

ما آنها را مسخره می‌کنیم و آنها مذهب ما را تحقیر می‌کنند و اگر مسافره‌ای ماعقاید آنان را بمسخره بگیرند آنها هم وا نمی‌مانند و هر چه دلشان می‌خواهد می‌گویند در تمام کشورها مردمانی فهمیده و با ایمان و دوستداران حقیقت یافت می‌شود که برای تحقیق در آن کوشش دارند باین حال هر کسی حقیقت را در مذهب و عقیده خود می‌بیند و عقاید دیگران را نادرست میدانند و می‌گویند این عقیده‌ها تمامش بوج است و دلالی که در منطق ما وجود دارد در عقاید دیگران یافت نمی‌شود.

ما سه نوع مذهب در اروپا داریم یکی از آنها مذهب خود را درست میدانند و می‌گویند هر دورا و سومی دوتای دیگر را نادرست میدانند و هر کدام دیگری را منفور میدانند و بآن تهمت می‌زنند و می‌گویند که آنها کورکورانه پذیرفته‌اند و دروغ می‌گویند.

کدام مردی است که بتواند بین آنها قضاوت کند و دلیل دیگری را قاطع بداند. آن که فقط خودش را می‌پسندد مذهب قدیمی است و بنظرش از همه مفیدتر است و آن مذهبی که هر سه را مردود میدانند معلوم نیست خودش چه عقیده دارد و آنکه دوتا را قبول دارد و سومی را طرد می‌کند شاید بهتر از همه باشد باین حال او هم مطالبی در عقیده‌اش دارد که منطق آن را نمی‌پذیرد.

این سه نوع مذهب کتابهایش را بزبانی نوشته است که برای سایر کشورهای پیر و او زبان بیگانه است.

یهودیان غیر از عبری زبانی نمی‌دانند، مسیحیان نه عبری می‌دانند و نه یونانی و ترکهای عثمانی نه بزبان ایرانی و نه عربی آشنائی ندارند و عربهای امروز هم بزبان محمد حرف نمی‌زنند.

آیا این درست است که ما مردم بزبانی حرف بزنند که آنها نمی‌دانند ایرانیها که عربی نمی‌دانند چه گناهی دارند که عربی نمی‌دانند و زبان پیغمبر خود را نمی‌شناسند.

می‌گویند که این کتابها را ترجمه می‌کنند چه پاسخ خوبی است. چه کسی بشما اطمینان می‌دهد که در ترجمه آن امانت بخارج داده‌اند و

ممکن هم نیست که غیر از این باشد و در صورتیکه خداوند می خواهد با نندگانش حرف بزند برای چه باید زبان او را ترجمه کنند .

من قبول ندارم هر چه را مردم باید بدانند در این کتابها زندانی شود و با مردم بجهت اینکه آنرا درک نکرده اند مجازات شوند همیشه صحبت از کتاب است برای اینکه اروپا را بر از کتاب کرده اند اروپائیان این کتابها را ضروری میدانند در حالیکه سربع از این کتابها را خوانده اند .

مگر تمام این کتابها را مردم ننوشته اند ؟ پس چگونه مردم میتوانند از روی این کتابها بوظیفه خود آشنا شوند و قبل از اینکه این کتابها نوشته شود چه وظایفی داشتند یا باید خودشان بوظیفه خود عمل کنند یا اینکه از این کتاب ها فایده نخواهند برد .

کاتولیک های ما در اطراف قدرت کلیسا سر و صدای زیاد راه انداخته اند ولی از این سر و صدا چه نفعی میبرند .

در حالیکه برای مذهب خود نیاز بکلیسا دارند پس اگر این کلیسا ها نبودند مذهب آنها اعتباری نداشت .

فقط کلیسا است که باید تصمیم بگیرد و مذهب عبارت از کلیسا است آیا این قدرت حقیقی است ؟ .

از آن جا که خارج میشوید هیچ چیز ندارید و باید بحث وجدال کنید . بسیاری از مسیحیان سعی کرده اند ایرادات یهودیان را در کتابهای خود درج کنند و اگر چیزی از آن دیده شده مطالبی است که خود مسیحیان نوشته اند و معلوم نیست که ایرادات یهودیان بچه نحو بوده است اینهم يك نوع طریقه ای از دفاع در مقابل دشمنان است ولی اگر کسی جرأت کند مطالبی بسود یهودیان در کشور ما بنویسد ما نویسنده این کتاب را به محاکمه می کشیم و حتی ناشر کتاب مورد تعقیب واقع میشود پلیس همیشه حق دارد چنین اشخاصی را تعقیب کند باید کاری بکند که مردم جرأت حرف زدن نداشته باشند .

در قرن شانزدهم رؤسای مذهب مسیح فرمان دادند که تمام کتابهای یهودیان را

بسوزانند حتی یکی از دانشمندان بنام روجلن، که مقداری از این کتابها را جمع آوری کرده بود مورد تهدید و تعقیب قرار گرفت و او را باین جرم محکوم کردند که عقیده داشت این کتابها ضرری بمذهب مسیح نمیرساند.

در عصر ما کسانی که بایهودیان بطور محافظه کاری رفتار می کنند مورد احترام هستند و مردم با آنان خصوصیت میورزند و بیچاره ها بقدری میترسند که جرأت اظهار نظر ندارند.

دانشمندترین و روشن ترین افراد مورد خصومت و تحقیر مردم عامه واقع میشوند و بولگردان پول میدهند که بآن ها دشنام بدهند و مذهبشان را تحقیر نمایند اما وقتی آن ها بشهر خود میروند آئین ما را مورد هتاک می و بی احترامی قرار میدهند.

در قسطنطنیه ترکهای عثمانی به نفع مذهب خود سخن رانی می کنند اما مسیحیان جرأت ندارند درباره آئین خود اظهار عقیده کنند و در آنجا باید که ما خود را مخفی سازیم.

اگر ترکان عثمانی می خواهند که ما به محمد که باو ایمان نداریم احترام بگذاریم باید آنها هم همین احترام را نسبت بمسیح داشته باشند آیا حق یا ترکان مسلمان است؟ آیا حق با ما است؟

پاسخ این سؤال را چه کسی میتواند بدهد؟

دوسوم مردم جهان نه یهودی هستند نه مسلمان و نه مسیحی و چندین میلیون نفر در جهان یافت میشود که تا امروزه درباره موسی و عیسی و محمد حرف نزده اند.

آنها همه را انکار می کنند و می گویند این مذاهب نمایندگان خود را نزد ما میفرستند که ما را فریب بدهند ولی آیا توانسته اند بقلب آفریقا بروند که تا امروز پای هیچ اروپائی بآنجا نرسیده است.

آیا میتوانند بکشور ژاپن بروند؟ و دلیلش این است که تا امروز کسی نتوانسته است هیچیک از آنها را وادار نماید که دست از عقاید پوسیده قدیم خود بردارند؟ آیا جرأت دارند که بدربار سلاطین حرم نشین رفته و آئین خود را بآنها عرضه نمایند.

بفرض اینکه کتاب انجیل در تمام نقاط زمین پخش شود باید پرسید از این کار چه

نتیجه می گیرند ؟

بهمحض اینکه قدم مسیحیان باین سرزمین ها میرسد آنها را می کشند و بفرض اینکه همه کتاب انجیل را بخوانند تا امروز کدام پیرو مذهب دیگر از خواندن انجیل به مسیحیت رو آورده است .

وقتی نمایندگان مسیحی بکشوری میروند و درباره مسیح با آنها حرف میزنند من نمیدانم بآنها چه میگویند .

شما بآن کشورها میروید و بمردم اعلام می کنید که عیسی پسر خدا بوده و خدائی را بآنها معرفی می کنید که بدینا آمده و بعد مرده است .

تزدیک دو هزار سال است در انتهای دیگر جهان خدائی بدینا آمد و بعد کشته شد و بآنها میگویند کسی که باین حرف ایمان نیارود ملعون خواهد بود .

اینها مطلب عمده ای است که برای آنها بسوقاقت میبرید و قدرت مردی را باو نشان میدهند که او را نشناخته اند .

آنها میگویند برای چه ؟ در کشورهای دور بدینا آمده و در آنجا کشته شده بطوریکه کسی از آن اطلاعی ندارد اما شما اصرار دارید که این حوادث را بمن بقبولانید .

آخر این پیرمرد بدبخت در گوشه دیگر جهان چه تقصیری دارد که در کشوری دور دست کسی از جانب خدا آمده و او را نشناخته است .

آیا این مرد که عمری به خوبی گذرانده و نیکوکاری کرده و غیر از حقیقت چیزی نمیدانست باید بجرم اینکه سخنان شما را نشنیده است مجازات شود ؟

اگر چنانچه بایستی من روی شهادت تو چیز هائی را باور کنم که بمن میگوئی لاف اقل اجازه بدهید خودم بآن کشور بروم و از زبان مردم آن شهر واقعه را بشنوم شاید بتوانم آن چهار که شما میگوئید باور کنم .

اما شما بمن می گوئید اگر آن جا بروم از زبان اهالی آن شهر مطلب نازم ای نخواهم شنید زیرا کسانی که تولد پسر خدا و مرگ او را دیده و شهادت داده اند در این جهان نیستند .

چطور چنین چیزی ممکن است در شهری که مردم سالخورده آن یاد ندارند چنین وقایعی رخ داده باشد پس چگونه انتظار دارید که من ندیده و نشناخته باو ایمان بیاورم .

شما اصرار دارید که من بکتاب شما ایمان بیاورم زیرا مدعی هستید که این کتاب را مسیح نوشته است ولی من این حرف را قبول ندارم و قبل از ایمان آوردن باید بدانم این کتاب را چه کسی نوشته و چگونه از دوهزار سال پیش تا کنون نگاهداری شده و چگونه بدست نورسیده است باید بدانم در آن شهر ها برای ثابت کردن آن چه میگویند و کسانی که آنرا رومی کنند برای اعتراض خود چه دلیلی دارند .

باید بطور قطع باروپا و آسیا و فلسطین بروم و خودم آن چه را که می خواهم تحقیق نمایم و معلوم است تا این تحقیقات بعمل نیاید آنقدر دیوانه نیستم که سخنان تورا باور کنم .

نه اینکه این سخنان بنظم منطقی می آید بلکه عقیده دارم که هر انسان حساس باید در یک چنین موارد شخصاً به تحقیق پرداخته و اعتراضات خویش را به ثمر برساند و ممکن نیست عقیده ای در این جهان یافت شده که عده دیگر نقاط ضعف آن را مورد حمله قرار نداده باشند .

از این بحث ها نتیجه میشود که باید فقط یک مذهب درست در جهان وجود داشته باشد که مردم بدون ترس از آن پیروی کنند .

باید این مذهب را مورد توجه قرار داده در آن عمیق شود و آن را با سایرین قیاس بکند ، در اطراف آن جرو بحث کنید و در تمام دنیا گردش کند تا حقیقت آن بدست آید .

این کار هم دارای اشکال بسیار بزرگی است در این صورت هیچ ملتی نمی تواند در شهر خود بماند و تمام سرتاسر زمین در معرض بازدید دسته ای از جهانگردان قرار گرفته از این شهر بشهر دیگر و از این کشور بکشور دیگر بروند مذاهب و آئین ها را تحت مطالعه قرار دهند تا بتوانند بفرض محال آئین درستی را که بدنبال آن هستند بدست بیاورند .

در این صورت باید با کمال و هنر و حرفه و ادامه امور زندگی خدا حافظی گفت و

کاربار مردم این خواهد که پولهای هنگفت را بجیب میگذارند و مانند کولیهای سیاحت جهان را بنمایند.

درست بدیند خود خواهی و عدم آزادی مردم را بجه در دسرها و مشکلات رور افزون دچار خواهد کرد وقتی که کسی بخواهد چیزی را درك كند مجبور است بانواع وسائل غیر طبیعی دست زده و در این جهان پر آشوب با عقل و منطق و عقاید دیگران سروکله بزند من خدا را شاهد می گیریم که آنچه تا امروز گفته ام از روی صداقت بوده اما هر چه خواستم ماهیت هر کدام را بدانیم به نتیجه مثبت نرسیدام و همیشه در يك اقیانوس بی پایان دست و پامیزدم و با اندوه مجبور میشدم عقب نشینی کرده و برای درك حقیقت بخودم مراجعه کنم.

من هرگز گمان نمیکنم که خداوند بمن فرمان داده باشد که از ترس آتش جهنم بدنبال حقایق بروم از این جهت تمام کتابها را بستم چون میدانم قطع يك کتاب هست که برابر چشمان مردم همیشه باز است و آن کتاب طبیعت است.

در این کتاب عظیم است که میتوانم خدا را بشناسم و از او اطاعت کنم همه کس و وظیفه دارد این کتاب را بخواند زیرا این کتاب باتمام مردم جهان بازبانی گویا و قابل فهم حرف میزند.

اگر در يك جزیره خلوت بدنیا بیایم و اگر هیچ انسانی را غیر از خودم مشاهده نکنم و بعوض اینکه آنچه را که در سایر نقاط جهان میگذرد ندیده باشم اگر عقل خود را بکار بیندازم همه چیز را درك میکنم و اگر از استعدادهای خداداد بنحو کامل استفاده نمایم خودم همه چیز را خواهم شناخت آنوقت خدا را و کارهایش را دوست خواهم داشت هر چه را اومی خواهد خواهم خواست و برای رضایت خدا وظایف خویش را بخوبی انجام خواهم داد با این ترتیب تمام علوم بشر دیگر بجه دردم خواهد خورد.

اما در باره مذهب و آئینی که باید انتخاب کنم اگر آدم منطقی و با اطلاع باشم شاید بتوانم حقیقت آن را احساس کنم و فایده اش را برای کسانی که می خواهند آنرا بشناسند تشخیص بدهم اما اگر بدفع مذهب دلایلی بدست بیاورم که برای من قابل بحث باشد البته در مقابل آن دلایلی برخلاف بدست میآید

برای هر چیز دلایل ضد و نقیص بر له یا علیه آن یافت میشود و چون قادر نمی شوم یکی را حل کنم نه آنرا می پذیرد نه رد میکنم فقط اجبار بدانستن آنرا ندارم زیرا همین اجبار نامعقول است که باعدالت قابل قیاس نیست و بجای اینکه بوسیله این اجبار نمی توانم مشکلات را حل نمایم برعکس مشکلات برای من بیشتر شده و همین امر باعث میشود که بیشتر از مردم در حل و فصل آن عاجز میمانند.

در واقع با این رویه در سرحدیك تردید احترام آمیزی قرار می گیرم از يك طرف خود را ناتوان و از سوی دیگر برای حل کردن آن قادر به تشخیص هستم. شاید مردم دیگر بتوانند چیزی را که برای من غیر مشخص بوده است روشن کنند من برای خودم تعقل می کنم نه برای دیگران و نه از آنان تقلید می کنم نه مورد سرزنش قرار میدهم شاید قضاوت آنها بهتر از من باشد ولی چون این قضاوتها مالی من هست آن را بدیگری واگذار میکنم.

اعتراف می کنم که قسمت مهم کتاب مقدس برای من مفهوم و باعث تعجب است. نگاه کنید کتابهای فلاسفه با آن قطع بزرگ و قطور در مقابل کتاب مقدس ناچیز شمرده میشوند در این صورت آیا ممکن است کتابی مانند انجیل که هم پر عظمت است کار انسان معمولی باشد و آیا ممکن است از کسی که در آن کتاب از او صحبت شد يك انسان معمولی باشد؟ آیا این کتاب آهنگ مرد نیکوکاری را دارد یا يك مرد جاه طلب.

خوب توجه کنید و به بینید در اخلاق و صفات این مرد که در انجیل از او صحبت میشود چه عظمت و محبتی موجود است و در تعلیمات او چه لطف پر جاذبه ای احساس میشود در اندر زهای او چه مقام عالی و در بیاناتش چه منطق درست و در پاسخ هایش چه حالتی از درستی و صداقت احساس می کردند.

آن مرد بی همتا کجا است کدام مرد عاقلی مانند او میتواندست رنج بکشد، فعالیت کند و بدون احساس رنج خود را قربانی کند.

وقتی که افلاطون آن معبود عاقل و دوراندیش خیالی خود را که آلوده از انواع جنایت ها و لایق وصف مرد با فضیلت بود نقاشی می کرد نقطه بنقطه مانند این بود که عیسی مسیح را طراحي کرده است شباهت این توصیف بقدری زیاد است که پدران مقدس آنرا

تمجید کرده اند .

چه بی انصاف مردمی بودند که باسفاقت تمام می خواستند خطا کاری را بافرزند
مریم مقدس مقایسه نمایند این دو فقره مقدار باهم تفاوت داشتند .

سقراط در حال مرگ بدون اینکه درد بکشد و کسی را ملامت کند تا آخرین نفس
بشخصیت خود احترام گذاشت و اگر این نوع جان دادن را ب مردم نشان نمیداد پیروان
درباره او تردید حاصل می کردند اگر سقراط با آن روح بزرگ خودش را غیر از یک
سوفسطائی نشان داد بطوریکه میگویند علم اخلاق را بوجود آور دیگران قبل از او
این علم را بمرحله عمل گذاشته بودند و سقراط چیزی نگفت جز آنچه که باید عمل شود
و با تعلیمات خود علم اخلاق را در پر نامه درس مردم قرارداد اریستید قبل از اینکه سقراط
معنی عدالت را تفسیر کند خودش را نمونه یک مرد عادل نشان داد .

قبل از اینکه سقراط ب مردم یاد دهد چگونه باید میهن را دوست داشت لئوینداس
جان خود را برای کشورش نثار کرد .

قبل از اینکه سقراط بخواهد درس فضیلت و پر دبارش ب مردم بدهد شهر اسپارت
نمونه ای از پر دباری بود و در یونان مردن با فضیلت بسیار بودند .

اما عیسی مسیح در جلو مردم بجای اینکه درس فضیلت بدهد خودش را فدیه
فضیلت قرارداد و در کانون یک محیط فنانیک خود پرستی عقل کل قد برافراشت و
عالی ترین صفات و فضائل این مرد پابرهنه تمام فضائل آن زمان را زیر پا گذاشت .

مرگ سقراط در حالیکه با آرامی انجام می شد و دوستانش را اندرز میداد از مرگ
های تاریخی بشمار می آید اما جان دادن مسیح بحیوچه آن شکنجه ها و دشنام ها و مسخره
و نفرین های ملت های نادان از وحشتناک ترین مرگ ها بود .

سقراط در حالیکه جام زهر را سر می کشید بکسانی که باو زهر داده بودند
دروود میفرستاد و می گریست اما مسیح در بحیوچه آن شکنجه دردناک برای جلادان
خود دعامی کرد بلی اگر مرگ و زندگی سقراط شایسته یک مرد عادل و عاقل بود در عوض
مرگ و حیات مسیح شایسته خدائی بود .

می گویند که تاریخ انجیل را بمیل خوداخته اند اما باید قبول کنیم که ساختن

این چیزها زیاد آسان نیست درحالیکه حوادث سقراط که برای همه روشن است از حوادث مسیح بیشتر مورد تردید واقع میشود زیرا غیر ممکن است که جمعی از مردان برای ساختن يك حادثه غیر واقع باهم اتفاق نظر داشته باشند و هرگز نویسندگان یهودی چیزی در این خصوص نگفته اند و در انخيل حقایق روشنی بچشم می خورد که مخترع چنین مطالب باید خودش قهرمان آن واقعه باشد.

باتمام این احوال در صفحات انجیل مطالب باور نکردنی موجود است مطالبی است که عقل آنرا نمی پذیرد و برای يك مرد عاقل باور کردن آن مشکل است.

در برابر این همه متضاد چه باید کرد؟ باید همیشه نقش میانه رو را بازی کرد و چیزهایی را که نمی توان باور کرد بایستی با سکوت تمام احترام گذاشت زیرا فقط خداوند است که حقایق تمام امور را میداند.

اینجا يك نوع شك و تردید مراد در نقطه ای میخکوب می کند اما این شك و دودلی برای من زحمت آور نیست زیرا در نقطه های حساس و عمل قرار ندارد.

من در سادگی قلب خویش خداوند را ستایش میکنم و در جستجوی این هتم که بدانم چه چیز در رفتارش مؤثر است و این مذاهب که با آن سروکار داریم نه در اعمال من و نه در اخلاق من نمی تواند مؤثر باشد زیرا هزاران مرد دیگر در مقابل آن سرگردان مانده اند و نمی خواهم مانند آنها سرگردان و بلا تکلیف باشم.

اصول تمام مذاهب را عبارت از این میدانم که در هر شهر و کشور مطابق آداب و رسوم خودشان با يك اسلوب یکنواخت خدا را برابر مقررات مذهب ستایش می کنند و این قسمت را هم میدانم که این مذاهب روی عقل و تدبیر و عادات و اخلاق و نسبت به آب و هوا و طرز حکومت و نسبت به استعداد اشخاص و در شرایط دیگر محلی که برای آنها مزیت دارد بر حسب زمان و مکان ساخته شده است.

چون هر کدام بطور مناسب خداوند را ستایش می کنند همرا خوب میدانم ولی یقین دارم که مذهب اصلی در قلب انسان جای دارد.

وقتی این ایمان صادق باشد خدا آنرا رد نمی کند و بهر طریق که بخواهند او را ستایش کنند او می پذیرد.

چون در خدمت کلیسا هستم با کمال صداقت ممکنه وظایف خویش را انجام می‌دهم زیرا وجدان بمن اجازه نمی‌دهد که در کوچکترین جزء آن اهمال بخرج بدهم. شما خوب اطلاع دارید که بنا بر توصیه آقای مالرب برای اینکه بتوانم زندگی خویش را اداره کنم بخدمت کلیسا برگشتم.

در سابق وظایف نماز و دعا را با لایقیدی انجام میدادم زیرا در کارهای بزرگ اینطور است که وقتی آن عمل چندین بار تکرار شد اهمیت آن از بین می‌رود اما از روزیکه اصول جدید را بدست آورده‌ام این وظیفه را با احترام تمام انجام میدهم. در آن حال در عظمت خداوند متعال فرو رفته حضور او را احساس میکنم و ایمان دارم که انسان بواسطه ناتوانی خویش قادر نیست چنانکه باید او را بشناسد.

وقتی فکر می‌کنم که پیام ملت را باو میرسانم خود را کوچکتر از همه میدانم و هنگامیکه خود را برای اعتراف بگناه آماده می‌سازم در حالتی مخصوص فرو می‌روم تا بتوانم مطابق دستور کلیسا این وظیفه مهم را انجام دهم و در حالی که سعی می‌کنم خود را در مقابل عظمت الهی ناچیز بدانم بخود می‌گویم.

توکی هستی که می‌خواهی عظمت خداوند را بسنجی با احترام تمام کلمات تقدیس را بر زبان جاری می‌سازم و برای تأثیر آن آخرین درجه ایمان و اخلاص خود را نشان میدهم.

هر چه باشد از این نمی‌ترسم که در روز ستاخیز از اینکه نسبت بخداوند حالتی از کفر نشان داده‌ام مورد عتاب واقع شوم با این شغل مقدس که بعهده گرفته‌ام کاری نمی‌کنم که خدای نکرده در انجام وظیفه خویش اهمال نمایم.

همیشه بمردم درس فضیلت و پاکی میدهم و وادارشان می‌سازم که کار نیک انجام دهند و تا جایی که میتوانم در این خصوص اندرزشان میدهم کاری ندارم جز اینکه آنها را نسبت بمذهب وفادار سازم و پایه‌های ایمانشان را محکم سازم تا بدانند که هر کدام وظیفه دارند بطور اجبار اطاعت نمایند اما خدا را خوش نمی‌آید که باین اشخاص راهپائی نشان بدهم که تصور کنند آزادی ندارند.

اگر من شغل مهمی داشتم می‌ترسیدم که با این سخنان از مقام خود برکنار شوم

ولی مقام من بقدری کوچک است که جای این نگرانی‌ها را نخواهد داشت ولی در هر حال نمی‌توانم خود را از این مقام پائین تر تصور کنم. هر چه واقع شود بعدالت خداوندی اهاات نمیورزم و زبان خود را برای گفتن دروغ باز نخواهم کرد.

من خیلی آرزو می‌کردم که يك كشيش بزرگ باشم و هنوز هم آرزوی آن را دارم اما هرگز این امید را بخود نمی‌دهم.

دوست عزیز هیچ چیز بهتر از این برای من نیست که كشيش باشم يك كشيش خوب نماینده عدالت است و مانند قاضی درست کاری است که برای عدالت کار می‌کند.

يك كشيش اگر نتواند بخود خوبی کند لااقل نمی‌بایست عمل بد از او سر بزند او همیشه در جای خود ثابت است و اگر نتواند خود را مورد احترام قرار دهد جای خود را از دست نمی‌دهد.

چقدر آرزو می‌کنم که مردمان خوب با من رو برو شوند زیرا در خوبی کردن با آنها احساس لذت می‌کنم.

البته من نمی‌توانم آنها را ثروتمند سازم اما با فقر و تنگدستی آنان شرکت می‌کنم سعی دارم که بدی و ناراحتی زندگی فقر و مسکنیت را در نظرشان بی‌اهمیت جلوه بدهم.

کوشش خواهم کرد توافق و تساوی را مورد توجهشان قرار دهم زیرا ابهمین وسیله است که گاهی از اوقات فقر و ناتوانی دور می‌شود.

وقتی آنها دانستند در هیچ چیز مفید حال آنان واقع نمی‌شوم و با این حال می‌توانم راضی و خشنود زندگی کنم آنها هم یاد می‌گیرند بخود تسلی بدهند و مانند من خوشحال و راضی باشند.

در تعلیمات خود بجای اینکه بروح کلیسا توجه نمایم روح انجیل را در نظرشان مجسم می‌سازم زیرا در کتاب مقدس است که می‌توانند بسوی رستگاری و عمل خیر رهبری شوند.

قبل از اینکه یاد بدهم چه باید کرد سعی می‌کنم بکار وادارشان سازم تا بدانند

که آنچه را که خود عمل می‌کنم با افکارم توافق دارد اگر در اطراف خود به پرستانها برخورد نمایم سعی نمی‌کنم آنها را از سایرین جدا سازم بلکه سعی خواهم کرد یکدیگر را دوست بدارند و یکدیگر را برادر هم بدانند و تمام مذاهب را احترام بگذارند و هر کدام در مذهب خود بر راحتی زندگی کنند.

بنظر من وادار کردن کسی به ترك مذهب مثل این است که او را وادار به عمل بد می‌کنیم و در نتیجه این عمل بد نسبت به نفس خودش خواهد بود.

تا وقتی که حقیقت برای تمام مردم روشن نشده نظام عمومی را باید حفظ کرد و در هر کشور بقانون آنها باید احترام گذاشت نباید مذهبی را که پرستش می‌کنند مورد اهانت قرار داد و مردم را بعدم اطاعت نباید واداشت زیرا ما هنوز نمیدانیم که آیا ترك کردن این عقیده و گرویدن بعقیده دیگر برای او مفید باشد فقط این قسمت را می‌دانیم که عدم اطاعت بقانون کار بسیار بدی است.

انجام وظیفه در مقابل مقررات يك آئین دلیل آن نیست که باید با مقررات يك آئین مخالف خصومت ورزید این آئین بسیار غلطی است که مردم را بر علیه دیگری تحریک می‌کند و همه را دشمن یکدیگر می‌سازند.

تفاوت بین آزادی ملی و آزادی مذهب بسیار ناپسند است این دو آزادی در همه حال باید یکسان باشد و یکی را برد دیگری نباید مزیت داد.

اگر مردم با یکدیگر دشمن باشند گمان نمی‌کنم فرشتگان با این نظر مساعد باشند (۱)

دوست عزیزم من با دهان خودم ایمان خویش را همانطور که خداوند بمن الهام کرد اعتراف می‌کنم.

شاید شما اولین کسی باشید که این اعتراف را شنیده‌اید تا وقتی که بین مردم يك ایمان کامل وجود دارد نباید روح مردم آزاد را آزرده ساخت و نباید آئین ساده دلان را بجهت اینکه درك آن برای مردم مشکل است مورد انتقاد قرار داد اما وقتی همه چیز

۱- اگر بنا بعقیده روسو در تمام کشورها آزادی مذهب باشد و تبعیض مذهبی از میان برود شاید مشکلات ما حل شود. م.

از دست رفت لا اقل بایستی بشاخ و برگهای آن توسل جست و جدان منقلب و نرید آ میز و خاموش که من در وجود شما تشخیص دادم بایستی در استحکام آن کوشش شود بایستی نقاط لغزان آنرا از بین برد تا بتوانید هدایت شوید.

شما در سن و سال خطرناکی هستید که روح شما برای درک ایمان آماده است و قلب باسانی آنچه را که با او توافق دارد باسانی میپذیرد و این دوره موقعی است که تکلیف قطعی تمام زندگی را معین میکند.

بعدها این اصول مستحکم شده و آثار دیگر در آن مؤثر واقع نمی شود.

ای مرد جوان در قلب قابل انعطاف خود داروی حقیقت را بپذیر اگر من از خودم زیاد اطمینان داشتم با تو رویه فلسفی و اصولی را پیش می گرفتم اما من هم مرد جاهلی هستم و ممکن است اشتباه کنم و چاره ای غیر از این ندارم.

من قلب خود را بدون تعارف جلو تو گشودم و آنچه را که از آن اطمینان داشتم در اختیار گذاشتم شك و تردید خود را یکی بعد از دیگری و عقاید خویش را بر ملا ساختم و دلایل شك و تردید و ایمان خود را هم شرح دادم.

حال نوبه تو است که قضاوت کنی وقت زیاد داری و این خود وسیله است که موافقت در آن حتمی است .

سعی کنید وجدان خود را در حالتی قرار دهند که حقیقت را طالب شود با خودتان صادق باشید از احساسات من استفاده کنید و آنچه را بپذیرفتید انتخاب کنید و بقیه را دور بریزید. نوهنوز آنقدر فاسد نشده ای که قادر نباشی خود را از خطا کاری دور کنی، پیشنهاد کردم که هر چه در دل داری بگوئی زیرا وقتی مباحثه آغاز شد آرامی حاصل می شود دوست عزیز هرگز مشاجره نکنید زیرا با مشاجره نه انسان خودش روشن میشود نه دیگری را هدایت می کند .

من بعد از سالها تفکر و تجربه این عقاید را بدست آوردم و آنرا برای خود نگاه میدارم وجدان من آرام است و قلبم از هر جهت راضی و خشنود است .

اگر بخواهم خود را در مورد آزمایش جدید قرار دهم نمی توانم قدمی رو به حقیقت بگذارم و وقتی روح من در فعالیت نبود نمی تواند بدستی آنرا بشناسد .

همانطور که هستم باقی میمانم بیشتر از نصف عمر من گذشته است و فرصت آنرا ندارم که از بقیه زندگی خویش استفاده نمایم تا بتوانم اشتباهات خود را از بین ببرم . اگر اشتباه می کنم علیرغم دلخواه خودم است و کسی که اعماق قلب مرا بخواند ، خواهد دانست که میل ندارم کورکورانه جلو بروم .

چون توانائی آنرا ندارم که خود را از این اشتباهات خارج سازم تنها وسیله خارج شدن از آن يك زندگی خوب و آرام است و چون خداوند توانسته است امثال بطرس ها را از اولاد و نوادگان ابراهیم بسازد بنابراین هر فرد زنده باید این امید را داشته باشد که در صورت شایستگی حقایق را درك کند اگر افکار و نظریات من شما را راودار کند که مانند من فکر کنید و احساس شما با احساس من یکی باشد این اندرزی است که میتوانم بدهم ! هرگز با وسوسه بدبختی خیال خود را ناراحت نکنید و با این قبیل افکار روح خویش را نیاز دارید و حاضر نشوید که با اعانه و بخشش این و آن زندگی خود را بگذرانید .

بشهر خود برگردید و عقیده پدری را دنبال کنید و از روی صداقت قلب آنرا بپذیرید و هرگز از آن دست بر ندارید مذهب پدران شما مذهب ساده و خوبی است و من گمان میکنم از تمام مذاهب روی زمین بهتر باشد زیرا مذهبی که پایه اش بر روی معنویات باشد پسندیده است .

در باره هزینه مسافرت نگران نباشید بهر ترتیب شده فراهم میشود و از مراجعت بشهر خود زیاد شرم منده نباشید انسان اگر مرتکب خطائی شود باید خجالت بکشد مراجعت بشهر و موطن پدری شرم آور نیست شما هنوز درس و سالی هستید که خوب میتوانید بخوشبختی برسید وقتی می خواهید به ندای وجدان خود گوش کنید ممکن است هزاران مانع جلوی آنرا بگیرد شما می بینید در این حال شك و تردیدی که دست و پا میزنیم برای ما بسیار مشکل است که بدنبال مذهب و آئین دیگری برویم ماکه در مذهب پدری خود توانستیم بحقایق مسلم برسیم بدون تردید در آن مذهب بیشتر دچار اشکال خواهیم شد

اگر مادر مذهب و آئین پدری دچار اشتباهانی شویم شاید خداوند این لغزشها

را بهتر در آئین جدید که خودمان آن را انتخاب کرده ایم خواهد بخشید . (۱)
 طفل من ، روح خود را طوری آماده سازید که همیشه نیازمند بیک خدای واحد
 باشد و هرگز دچار تردید نخواهید شد و از آن گذشته هر تعلیم که بگیرید فکر کنید که
 راست ترین و درست ترین وظایف انسانی از آنچه که مردم می گویند مستقل تر است و
 هر چه قلب آدمی قبول کند بحقیقت نزدیکتر است و بیک قلب پاک بالاترین و مقدس
 ترین معبد خداوندی است و در هر کشور و تحت اصول هر مذهب پرستش خداوند در
 مرتبه بالاتر قرارداد و هیچ مذهبی دقت نمی شود که پایه اش روی پرستش خداوند نباشد .
 از کسانی که بنام های خداوند مختلف در قلب مردم فلسفه ها و عقاید بی اساس
 پراکنده می کنند فرار کنید زیرا همین شك و تردید هزار بار بهتر از سم پاشی های
 آنها است .

آنها در لفافه جملات و عبارات شیرین و بنام اینکه می خواهند حقیقت گوئی
 کنند اصولی را بنیاد میدهند که اساس آنرا در مغزهای معیوب و ناتوان خود
 پی ریزی کرده اند .

این مردمان وجودشان بقدری برای اجتماع ماضی است که عقاید پاک مردم را
 زیر پا گذاشته بینوایان را با دام های فریبنده بسوی خود می کشند و به ثروت مندانه قلاده
 های محکمی پیشنهاد کرده و آنها به جنایت و فساد و امیدارند .

دوست جوان من صادق و درست و بدون تکبر باشید بفرض اینکه خود را نادان
 می دانید نادانی عیب بزرگی نیست لااقل یقین دارید که نه خود و نه دیگران را
 فریب نمیدهند .

اگر مقتضیات ایجاب کرد که با کسی حرف بزنید سعی کنید سخنان شما از روی
 وجدان خودتان باشد غرور و خودخواهی انسان را به تردید و دودلی می کشاند هر شخص
 دانشمند عقیده زیر دست خود را لکه مال می کند و هر کس می خواهد برای خود عقیده ای
 داشته باشد .

۱- این نظریه هیچ درست نیست زیرا ممکن است رستگاری در آئین دیگری باشد که
 ما از آن روگردانده ایم .

از این رهگذر دوری کنید و غرور زیاد نداشته باشید زیرا همین غرور شما را به تعصب زیاد می‌کشانند همیشه در راه حقیقت قدم بزنید و بالا اقل چیزی را که قلب ساده من راست می‌پندارد آنرا محترم بشمارید .

جرات کنید و از خداوند نزد فلاسفه دفاع کنید و مردم را بسوی ایمان بخدا رهبری نمایند .

بی‌پروا عقیده خود را بگوئید آنها چه شما را دوست بدارند یا متنفر شوند نوشته‌های شما را بخوانند یا تحقیر کنند زیاد مهم نیست آنچه که درست است بگوئید کاری که خوب است عمل کنید و آنچه مربوط بوظیفه است انجام دهید زیرا انجام وظیفه خود نشانه‌ای است که خودتان را فراموش نکرده‌اید .

نفع شخصی همیشه ما را گول می‌زند اما اگر شما منافع دیگری را مقدم بدارید خود بخود منافع شخصی شما نیز منظور خواهد شد .

من این مطالب را نوشتم نه برای اینکه فکر کنید خواسته‌ام مواد آن را مانند شرایط يك مذهب بشما تحمیل نمایم اما گفته‌های من مانند نمونه و سرمشقی است که هر کس میتواند آنرا برای آسایش و آموزش دیگران بکار بندد .

ما با کار طبیعت رقابت می‌ورزیم در حالیکه بدن ما را از حیث جسمی بارور می‌کند ماسعی داریم که يك انسان اخلاقی بسازیم اما پیشرفتهای ما يك نواخت نیست بدن ما نیرومند و سالم شده ولی روح هم چنان ناتوان و فرسوده است و انسان هر چه گوش می‌کند نمی‌تواند عقل و روح را با جسم هم پایه سازد .

باید یکی را نگاهداری کرده دیگری را تحریک نمود و هر جسم را قوی‌تر می‌سازیم احساس ما زنده تر میشود با عقل جلو احساس را می‌گیریم اما گاهی یکی ناتوان و دیگری سرکش میشود .

خودمان که در این ناتوانی بسر می‌بریم شاگرد خودمان را هم بدنبال خویش می‌کشانیم و باو راه می‌دهیم تا با نیروی عقل خویش جلو برود و از تمام این راهنمایی‌های ما چیزی درك نمی‌کند جز اینکه احساس می‌کند نفع او در این است که خوب باشد و اعمالش پسندیده شود اما این پیشروی او از روی قانون درست نیست و نمی‌تواند خود را

بطوری بسازد که بتواند وظیفه اش را انجام دهد خدا را بطوری که باید نمی شناسد وظیفه خود را نسبت باو نمیداند و احساس نمی کند که انجام این وظیفه ها نه فقط برای نفس خودش است بلکه باید منافع دیگران را هم دربر داشته باشد .

نفع شخصی که او را بصوی هر چیز می کشاند او را ولوار می سازد که برای بدست آوردن این منافع پرده ای روی فضایل خویش بکشد .
آنها بخود چه می گویند .

تمام مردم باید در مقابل فدا کردن منافع خویش نفع مراد را بپذیرند ، همه باید در خدمت من باشند تمام نوع بشر بمیرند و اگر لازم شود در بدبختی و فقر دست و پا زنند چه مانعی دارد همه باید این فداکاری را برای نفع شخصی من از خود نشان بدهند .
این زبان حالی است که هر فرد در باطن خود می گوید : بلی تمام زندگی من باید بخوشی و راحتی بگذرد این خدا که می گویند دروغ است هر کس غیر از این بگوید دروغگو و دیوانه است .

خوانندگان عزیز اما باید یقین بدانید که هرگز امیل را با این خصایص نخواهید دید ممکن است که او را شبیه جوانان خود بدانید و مانند آنها خودخواه و سرکش است و هر روز خود را بایک چیز تازه سرگرم می کند و هرگز باور نمی کنید که من بتوانم با تعلیمات خود او را جوان فکور و فیلسوف و مذهبی باریاوریم .

لابد بخود می گوئید این مرد خیال باف همیشه بدنبال خیالهای واهی خودش است و خیال می کند میتواند جوانی را آنطور که دلش خواسته بما تحویل بدهد خیر او نمی خواهد این جوان را درست کند بلکه می خواهد موجودی تازه خلق کند و باینکه خودش عقیده دارد که کودک باید در طبیعت بزرگ شود با این حرفها او را از طبیعت دور میسازد .

امیل برخلاف آنچه شما فکر می کنید افتخار می کند از اینکه خود را بصورت يك انسان کامل بسازد و در سایه عقل خویش زندگی کند .

بدنش اکنون تکامل یافته و دیگر نیازی بحرکات دوران کودکی ندارد و دوباره تعقف آن فرارسیده در حالیکه روحش هنوز بقدر نیمه وسعت و پیشرفت بدن پیش نیامده

وسعی می‌کنند که خود را تقویت نمایند .

باین ترتیب سن بلوغ برای بعضی‌ها سن وصالی است که بخود اجازه می‌دهد هر کاری بکند و برای دسته دیگر دوره تکامل عقل است .

اکنون می‌خواهید بدانید کدام يك از این دو بهتر هستند و بدنای طبیعت نزدیک‌ترند تفاوت این دور در کسانی که دور یا نزدیک طبیعت زندگی می‌کنند مشاهده نمائید جوانانی را که دردهات زندگی می‌کنند مطالعه کنید و به یقین آنها هم مانند جوانان شما فاسد و بی‌مصرف بار آمده‌اند .

آقای بو ، در کتاب سفرنامه خود می‌نویسد جوانان همگی در دوران کودکی بطور مرتب در جست و خیزاند و تاجائی که برای آنها ممکن است بدن خود را در کارها و سرگرمی‌ها ورزش می‌دهند اما وقتی بسن جوانی رسیدند بهمان نسبت آرام و متفکر میشوند و چه در کارها و بازیها جدی علاقه نشان نمیدهند .

امیل چون در آزادی کامل يك زندگی روستائی بزرگ شده از روی قاعده بایستی مانند آنها در کودکی فعال و در جوانی ساکت و بی‌حال باشد .

شاید اینطور باشد اما باین تفاوت که بجای اینکه فقط برای بازی کردن و تهیه غذا حرکت کند در تمام کارها و بازیها اینطور آموخته است که فکر کند و چون باین مرحله رسیده بخودی خود میتواند تمام اشکالات خویش را رفع کند .

مواردی که برای فکر کردن جهت او پیش می‌آید حس کنج‌جوی او تحریک میشود زیرا آنچه را که می‌بیند در نظرش زیبا و همه آن تازگی دارد و او در حالتی است که همه چیز را درك می‌کند و می‌شناسد .

در حالی که کودکان شما تحت تأثیر درسهای بیمزه و دستورات اخلاقی بی‌اساس و افسانه‌های بی‌معنی شما خسته و فرسوده شده و بطوری بی‌حال و کم حوصله‌اند که حاضر نیستند از روح خود کمک بگیرند و در باره روح فکر آنها را خسته و در خصوص شناختن خدا فرضیات مشکلی در مقابلشان گذاشته‌اید که خدا را دشمن خود و این فرضیات را بلای زندگی خویش میدانند و برای این مسائل غیر از يك نوع حس بدبینی و خصومت چیزی بر آنها باقی نمانده است .

آنها بقدری از این مسائل شنیده اند که از نام آن بیزارند و چیزهای تازه ای لازم دارند از آن خوششان بیاید.

البته برای امیل منم همینطور است وقتی برای خود مرد کاملی شد مانند یک مرد کامل با او حرف میزنم و چیزهای تازه باو میگویم و البته چون میدانم از مسائل گذشته خسته شده مجبورم موارد تازه ای را پیش بکشم.

با این ترتیب برای او وقت را صرفه جوئی می کنم و به نسبت اینکه عقل و هوش او بارور میشود مناظر طبیعی یکی پس از دیگری از نظرش میگذرد اما واقعاً با این کارها از پیشرفت او جلوگیری شده است؟

خیر فقط کاری که می کنم نمیگذارم زیاد فکرش را خسته کند و در درس دادن و تعلیمات خود یک نوع تعادل قائل میشوم.

اگر وقتی کودک در برابر سیل مجهولات جهان قرار گرفت ما با احتیاط تمام فکرش را بجای دیگر ساختیم این کار بقدر او نیست بلکه او را برای مجهولات تاریکتر آماده میسازد.

موقع فراگیری مظاهر طبیعت برای او فرا میرسد باید موقعش برسد زیرا انسان باید همه این چیزها را بداند و یک روز هم بمیرد.

وقتی این علامات را در او مشاهده کردید فوراً آهنگ کلام خود را عوض کنید زیرا او شاگرد شماست و باید بداند آمادگی همه چیز را پیدا نکرده است او می خواهد یک انسان کامل شود پس باید رفتار شما مناسب حال او باشد.

البته خواهید گفت اینها چه حرفهائی است وقتی که من میتوانم روی او فقط داشته باشم از این قدرت استفاده نکنم هنگامی که ممکن است او در خطا کاری سقوط کند بخيال خود رهایش سازم؟

و بالاخره در دوره ای که باید از اختیارات و حقوق خود استفاده نمایم چنین فرصتی را از دست بدهیم؟

اختیارات و حقوق شما؟ چه کسی بشما میگوید که از این حقوق صرف نظر کنید اتفاقاً این موقعی است که باید او از این حقوق استفاده نماید.

تا امروز هر چه کرده اید یا از روی خیر یا از راه مکر و حيله بوده و هر گونه قدرت و قانون و وظیفه برای او معنای خاص نداشت و برای اطاعت کردن مجبور بودید او را فریب بدهید یا بر خلاف دلخواه بکاری وادارش کنید ولی آیا هیچ فکر کرده اید با این نقش ها چه زنجیر سنگینی بدست و پای او بسته بودید در حالی که او با هزار علامت و اشاره بشما تلقین کرده بود که سر از این کارها در نمی آورد.

شما فراموش کرده اید که او در این سن و سال اگر چیزی نمی فهمید اما قلبش آگاه بود و برای فرا گرفتن قوانین طبیعت آمادگی داشت.

اولین احساس او علاقه به نفس خودش بود که بارها بتو نشان میداد و عادت این موضوع را روشن می ساخت.

پس شما نگذارید رو به فساد برود او همیشه مطیع و فرمانبردار است و اگر فاسد شود شروع بنافرمانی خواهد کرد.

من میدانم که وقتی شما میدید که او در مقابل بعضی تمایلات بر خورد می کرد بجای اینکه راه را با او آسان کنید راه های جدیدی باو نشان میدادید که خودتان حاضر نبودید آنرا برای او انجام دهید.

البته وقتی اسلوب تربیت مرا کنار بگذارید من نمی توانم خود را مسئول بدانم فکر کنید که شما برای او نماینده طبیعت هستید و باید خود را دشمن و بدخواه طبیعت نشان بدهید.

پس چه باید کرد؟ یا باید در مقابل خواسته های او تسلیم شوید یا مقاومت کنید یا خود را بنظرش يك موجود ستمکار جلوه بدهید یا دوست مهربانش باشید و هر دوی اینها چنان نتایج خطرناکی خواهد داشت که چاره ای ندارید جز اینکه مدارا کنید.

البته انسان در سن جوانی چون شعله فروزنده ای است که خواسته های او عقل را زیر پا میگذارد احساس عقل را می کشد و سرکشی آغاز می کند.

بنابراین برای حل این مشکل بزرگ بنظم اینطور می آید که چنین جوانان هر چه زودتر ازدواج کنند و این بهترین عمل و تنه راه علاج آن است البته من در این قسمت تردید دارم که این اقدام مفید باشد و در صفحات بعد سعی می کنم دلائل خود را

بگویم ولی تافروست این بحث پیش بیاید عقیده خود را آشکار می گویم که صلاح بر این است این قبیل جوانان قبل از سن بلوغ ازدواج نمایند زیرا سن بلوغ برای غالب جوانان خیلی زودتر از موعد معین میرسد و این ماهستیم که آن را جلوانداخته ایم. اگر اشکال فقط در این بود که مجبور میشدیم در مقابل خواسته های آنان تسلیم شویم این کار را می کردیم ولی متأسفانه بین قوانین طبیعت و قوانین اجتماعی ما بقدری اختلافات وجود دارد که برای سازش دادن آن باید از بسیاری مقررات صرف نظر کرد و خیلی زحمت دارد که ما بتوانیم از تغییر حالت انسان و تمایل او بسوی چیزهای مصنوعی جلوگیری نمائیم.

بنابر دلایل گفته شده عقیده دارم بوسیله راه هایی که نشان دادم تا سن بیست سالگی جهالت کامل و پاکی احساس در او حکومت دارد.

در نزد ژرمن های قدیم جوانی که قبل از سن بلوغ پاکی و بکارت خود را از دست میداد رو به فساد و تباهی میرفت و نویسندگان درباره این ملت می نویسند که تباهی آنها فقط از این راه بود بطوریکه غالب آنها قبل از سن بلوغ دارای چندین فرزند می شدند.

البته میتوان این دوران را کمی بیشتر طولانی ساخت با این حال در فرانسه هم نمونه های زیاد در این خصوص دیده شده است.

پدر موثنای نویسنده قرن شانزدهم فرانسه که مردی پاک سرشت و تربیت شده بود قسم می خورد که تا سن سی سالگی بکارت و پاکی خود را از دست نداد و بعد از جنگهای ایتالیا بود که حاضر بازدواج شد و پسرش توصیف میکنند که با این حال پدرش تا سن شصت سالگی نیرو و نشاط خود را از دست نداده بود.

شاید مثالهای دیگر خلاف این داشته باشیم اما راه ازدواج کردن دارای همان نتایجی است که مردی تا سن سی سالگی پاکی خود را حفظ نماید.

ممکن است برای اثبات این موضوع جوانان دوره خود را مثال بزنیم ولی بر معلوم است کسی که مانند آنها تربیت نشده باشد نمی تواند وجود او خلاف این فرضیه را ثابت کند.

چون اطمینان دارم که طبیعت هرگز قانون خود را عوض نمی کند با این وصف میتوانم یقین داشته باشم که بدون خارج شدن از قانون طبیعت امیل را طوری تربیت کنم که تا سن بیست سالگی پاک و دست نخورده بماند.

من حرفی ندارم امیل هم مانند دیگران مواجه با خطرهای زیاد است و میل و هوس او هر ساعت شدیدتر میشود و وقتی میرسد که علیرغم دلخواه من سقوط خواهد کرد و تسلیم احساس خود خواهد شد.

من درباره اخلاق و آداب انسان زیاد فکر کرده ام و میدانم که در زندگی انسان لحظه حساسی است که خواه ناخواه آدمی در آن سقوط میکند.

اگر من خود را برای دیگر زده و وانمود کنم که خطاهای او را نمی بینم به ضعف و ناتوانی من پی برده و بخیال اینکه مرا گول بزند تحقیرم می کند و در واقع من عملاً با فساد و تباهی او همکاری کرده ام و اگر بخواهم او را راه راست برگردانم وقت آن نرسیده و بمن گوش نمیدهد و من بنظرش آدمی جفاکار و خشن جلوه خواهم کرد با این ترتیب فقط يك کار میتوانم بکنم و آن این است که او را بحال خودش واگذارم و لااقل تا جایی که ممکن است از اشتباه خارجش کنم و خطرهائی را که با آن مواجه است باو نشان بدهم.

تا اینجا بواسطه جهالتی که دارد میتوانم او را از ارتکاب خطا بازدارم ولی امروز که جوان شده بیازی گرفتن او کار مشکلی است باید همه چیز را بگویم تا خود را اصلاح کند.

این آموزشهای جدید بسیار مهم است و باید از اول شروع کرد.

اکنون موقعی است که باید همه چیز را باز و روشن بگویم تا بدانوقت خود و مرا چگونه باید صرف کند و باو بگویم که او کیست و من چه سمتی در مقابلش دارم و خوب درك کند که تا امروز درباره او چه کرده و او چه کارهائی انجام داده و هر دوی ما چه چیزها را بیکدیگر مدیونیم وقتی تمام این چیزها را دانست و روابط خود را با من تشخیص داد و دانست که خودش نیز چه تعهداتی دارد و چه کارهائی باید بکند با دلایل محکم و منطقی وظیفه آینده اش را درك خواهد کرد.

فکر کنید که برای راهنمایی يك خطا کار باید آنچه را که برای تربیت يك کودک بکار برد. اید در ترازوی مقایسه قرار دهید و با اصطلاح آنها را سبك سنگین کند دیگر. در این وقت که قدم در راه فساد گذاشته با او مدارا نکنید و چیزهایی را که در موقع خود از او پنهان کرده‌اند شما از او مخفی نکنید.

اومی بایست در آن روزها این مسائل را میدانست اما باو نگفته بودید بالاخره باید همه چیز را بدانند و مهم این است که خطاهای خود را نباید از دهان دیگری بشنود شما زودتر از دیگران باو بگوئید او شمارا شناخته و بعدها برای مبارزه با آن از شما کمک خواهد گرفت.

علت‌های دیگر هم در سقوط آنها دخالت دارد گاهی از اوقات پیش می‌آید که نوکرها و مستخدمین با آنها صمیمی شده و در روح جوانان رسوخ میکند و با استفاده از اعتمادی که بدست می‌آورند مربی را در نظرشان بدخلق و ستمکار جلوه گر می‌سازند و ممکن است یکی از این تلقین‌های كوچك نظر او را برگرداند.

وقتی شاگرد باین مرحله رسید مربی کاری نمی‌تواند بکند و نباید بلافاصله از خود دفاع نماید این کار را بوقت دیگر موکول خواهد کرد.

ابتدا باید پرسید برای چه جوانان برای خود محرم اسرار خصوصی انتخاب میکنند؟ البته برای ستمکاری کسانی است که بآنها حکومت دارند.

برای چه خود را از مربی مخفی می‌کنند؟ چه اجباری در مخفی کردن دارند؟ اگر چیزی برای شکایت ندارند برای چه از آنها گله میکنند.

بطور قطع مربیان باید اولین فرد محرم اسرارشان باشند و بجای اینکه به نزد مربیان خود بروند از دیگران کسب تکلیف میکنند و آنچه در دل دارند بآنها می‌گویند یقین داشته باشید که اگر کودک از شما ترس نداشته باشد همه چیز را بشما خواهد گفت در این صورت کسی جرأت نمی‌کند چیزی باو بگوید که مجبور باشد آنرا از شما پنهان کند چه خوب است شما اطمینان او را بطوری جلب کنید که همه چیز را بشما بگوید.

چیزی که در اسلوب من بیش از همه مهم است این است که اگر کسی بطور کامل

این اسلوب را دنبال نماید خواهد دید آنچه را که من در این مدت بشاگرد خود گفتم در روح او نقش بسته و خاطره آنرا با مسرت تلقی میکند و در مواقعی که بر حسب عادت خشمگین میشود و با حال عصبانی میخواهد خود را از چنگ من خلاص کند و در تمام ناراحتیهای او سادگی قلبش را احساس میکنم و خودش بزودی درک میکند که فرار کردن یا مخفی ساختن از من خطای بزرگی است و تحقیرات و سرزنشهای من او را ناراحت نمی سازد و دیگر روی ترسهای بی جاسمی نمیکند خود را از من مخفی سازد. حالت او بطوری است که از خطا پرهیز می کند، سادگی خود را از دست نداده و نمیداند فریب دادن کسی چه معنی دارد و ممکن نیست حرکتی در درون او ایجاد شود که چشمان و دهانش آنرا بازگو نکنند.

تا وقتی که او بطور آزاد منشی قلب خود را بر روی من باز کرد و با نشاط و مسرت تمام آنچه را که احساس میکند میخواهد بگوید من از هیچ طرف نگرانی نخواهم داشت زیرا میدانم هنوز خطر نزدیک نشده و میبینم که بدون رازپوشی حاضر است با من کنار بیاید و اولین ناراحتی او حاکی از شرمساری از این می رود این وقتی است که ممکن است اولین تمایل بدی در روحش بیدار شود فرصت بسیار مناسبی است و نباید آنرا از دست داد و اگر بی وقت نخواهم او را تعلیم بدهم زحمت من بهدر خواهد رفت و ممکن است برخلاف میل من حرکت کند.

شاید بسیاری از خوانندگان نظر مرا بپذیرند و بگویند که در این مورد کاری ندارید جز اینکه شاگرد خود را غافلگیر کنید و مطالبی باو بگوئید و کار تمام است. اما آنها نمیدانند که باین آسای نمیتوان قلب انسانی را بدست آورد در حالیکه اگر آنچه را که میگویند در وقت مناسب باشد هیچ معنائی نخواهد داشت قبل از تخم پاشیدن باید زمین را شخم زد و تخم پاشی معنوی بدون آمادگی قبلی خطرش بیشتر است باید زمین را آماده ساخت تا ریشه آن بارور شود.

یکی از علت های بزرگی که نصایح و اندرزها را بی اثر میکند این است که بدون هیچ ملاحظه بهر کس که میرسیم هر چه میخواهیم می گوئیم. چگونه انتظار دارید که يك نوع اندرز ساده برای اینهمه مردم که از لحاظ سن

وسال و طرز تفکر از پیر و جوان وزن و مرد تأثیرش یکسان باشد زیرا ممکن نیست دو نفر از حیث عقیده باهم شباهت داشته باشند و احساسات ما بقدری غیر ثابت و متغیر است که نمی توان يك مسئله را در دو موقع مخالف بکسی گوشزد کرد و نتیجه مساوی گرفت.

متوجه باشید که وقتی احساسات بجوش آمد وقت آن نیست که زبان با ندرز بگشائید با جوانان حتی هنگامیکه به عقل رسیده اند با دلیل عقلی حرف نزنید مگر این که قبلاً او را برای شنیدن آماده کرده باشید.

بسیاری از نصایح و اندرزها اگر بی نتیجه میمانند نباید آنرا تقصیر شاگرد دانست بلکه گناه کار اصلی مری آنها است.

يك مرد خوش باور و احمق و يك معلم دانا يك نوع باشاگرد خود حرف می زنند ولی اولی هر موقع که خواسته در هر مورد حرف زده اما دومی وقتی زبان بسخن میکشاید که بداند در او تأثیر خواهد داشت.

امیل من مانند کسی است که بخواب عمیق فرو رفته و در لب پرتگاه خطرناکی واقع شده اگر او را بطور ناگهان از خواب بیدار می کردم بدون تردید با عماق گودالی سقوط میکرد.

انسان هم همینطور است در خواب نادانی فرو رفته و در لب پرتگاه خطر قرار دارد اگر او را بطور ناگهان از خواب بیدار کنم خطر سقوط او حتمی است.

پس سعی کنیم ابتدا او را از لب پرتگاه دور سازیم بعد او را آهسته بیدار میکنیم و خطر را نشان میدهیم.

قرائت کتاب، در تنهایی زیستن، زندگی يك نواخت و خسته کننده، معاشرت و معاشرت با زنان و جوانان اینها جاده های خطرناکی است که جلو قدمهای جوان واقع میشود و پیوسته او را بجانب خطر میکشاند.

اما من بوسیله چیزهای دیگر این خطر را از او دور می کنم باید بوسیله شده جوانان را از راهی که میروند منحرف ساخت با بکار انداختن نیروی جسمی و سرگرمیهای روز افزون از فعالیت های درونی و تصورات او جلوگیری میکنم.

وقتی بازوان مشغول فعالیت است تصور انسان استراحت میکند اما هنگامیکه بدن خسته است قلب حرارت زیاد ندارد عاقلانه‌ترین احتیاط این است که او را حتی - المقدور از خطر دورسازیم.

ابتدا او را بخارج شهر می‌بریم و از مسائلی که ممکن است در فکرش خیال و وسوسه ایجاد کند دور می‌سازم اما این کار هم کافی نیست در کدام بیابان و در کدام نقطه وحشی نشین می‌تواند از چنگ تصورات گول‌زننده رها شود. فقط کافی نیست که چیزهای خطرناک را از او دورسازیم بلکه باید تمام خاطرات آن از مغزش دور شود اگر من هنر این را نداشته باشم که او را از این خطرها دور کنم بهتر است او را بحال خود بگذارم.

امیل به هنر و صنعتی آشناست اما این هنر موضوع زندگی ما نیست او بکشاورزی علاقه‌مند است اما کشاورزی تنها برای زندگی ما کافی نیست او بهمه چیز فکر میکند هم سرش هم بازوانش در موقع خود در حال فعالیت است و هرکاری که میکند باعث سرگرمی او است بجای همه اینها کار جدیدی لازم دارد که از حرکات آن لذت ببرد و با آن تمرین کند و بطوری باشد که تمام نیازمندیهای او اقماع شود.

بنظر من تنها چیزی که تمام این کارها را بهم پیوند میدهد شکار است اگر شکار را رو بهمرفته یک کار تفریحی بدانید اما هر چه هست در اینجا لازم است که باین سرگرمی پردازد.

امیل تمام مسائل این کارها را در دست دارد اولاً بدنی نیرومند دارد، چابک و زرننگ و صبور و خستگی ناپذیر است از این کارها لذت میبرد و تمام قوای خود را مورد استفاده قرار میدهد و لااقل با این سرگرمی‌ها از پیروی خواسته‌های خطرناک خود جلوگیری می‌کند شکار بهمان نسبت که بدن را ورزش میدهد قلب او را سخت و بااستقامت می‌کند و به‌خوبی عادی میشود.

در افسانه‌ها الهه دیان را دشمن عشق معرفی کرده‌اند این تشبیه درستی است خستگی‌های عشق فقط در یک استراحت ملایمی بوجود می‌آید و در مقابل آن یک تمرین جدید احساسات لطیف را ساکت می‌کند.

در جنگلها و در مناطق ییلاقی جوان عاشق و شکارچی با اینکه يك موضوع را تعقیب می کنند همانطور که منظورشان باهم اختلاف دارد تأثیرات آن نیز متفاوت است .

مناظر طبیعی بر گهای درختان که برای اولی پناهگاه ساکنی است در نظر دومی مرکزی است که برای او گوشت و غذای طبیعی می کند یکی از آنها فقط آواز پرندگان را می شنود و دیگری بارس کردن يك شکاری و لاشه شکار را می شنود و می بیند یکی در عالم ارواح است و دیگری صدای خالی شدن گلوله را گوش می کند .

با این دو نوع انسان در ییلاق گردش کنید علاوه بر اینکه صحبت های آنها باهم تفاوت دارد خواهید دید که زمین بنظر آن دو نفر يك شکل دیده نمی شود و موضوع سرگرمی و طرز تفکرات هر دو بیکدیگر شباهت ندارند .

من خودم میدانم که این دو نوع هوس چگونه بهم مربوط شده و بچه تربیت انسان برای این دو نوع هوس آمادگی پیدا می کند اما احساسات انسانی اینطور تقسیم نمی شوند باو يك سرگرمی را که دوست دارد بدهید خواهید دید سایر سرگرمی های خود را فراموش می کند .

اختلاف تمایلات زاینده معلومات ما است و اولین سرگرمی که بدان آشنا میشوند برای مدتی مدید آنها را بخود مشغول میدارد .

من نمی خواهم تمام دوران زندگی امیل به کشتن حیوانات بگذرد و میل ندارم که این میل وحشیانه را برای همیشه در فکر او تقویت بدهم فقط برای این است که يك سرگرمی ساده بتواند او را از سایر کارها و تمایلات خطرناك دور سازد و بمن فرصت بدهد تا بتوانم در موقع خود او را هوشیار سازم .

دوره هائی در زندگی انسان یافت میشود که هرگز فراموش شدنی نیست و این ترتیبی است که برای امیل فراهم کرده اند بطوریکه تعلیمات اولیه برای همیشه در خاطرش بماند باید کاری بکنیم بطوری حافظه اش قوی شود که هیچوقت آنرا فراموش نکند .

یکی از اشتباهات نسل امروز ما این است که دلایل برهنه ای در اختیار آنها

میگذاریم مثل اینکه با ارواح سروکار داریم بجای اینکه بزبان خودشان با آنها حرف بزیم کلام ما بطوری است که او هیچ چیز از گفته‌های مادرک نمی‌کند گفتار ما همیشه ضعیف است و اثر آن نیز بی چیز میشود و سخنانشان بجای اینکه بگوش فروبرود با چشمان آنها حرف میزنند .

مسائل عقلی را در قالب اندرزهای مشکل تعلیم میدهیم در حالیکه تمام آنها حرف است و با عمل توأم نیست مسائل عقلی خالص عملی انجام نمیدهند بلکه قوه تفکر را باز میدارد و بندرت میتواند کسی را تحریک کند و هرگز کار بزرگی انجام نداده است .

همیشه با دلیل و منطق حرف زدن برای ارواح کوچک مناسب است و ارواح قوی طرز تکلم دیگری دارند و باین طرز تکلم هم مطمئن میسازند و هم عمل می‌کنند .

مردمان امروز بوسیله نیرو و منافع شخصی بهم نزدیک هستند در حالیکه مردمان قدیم بیشتر از اوقات با نیروی روحی بایکدیگر تماس داشتند زیرا آنها بازبان طبیعت بایکدیگر حرف میزدند .

تمام کارها و مقررات زندگی آنان باشکوه و عظمتی مخصوص برگذار می‌شد و کسی از آن نمی‌توانست تجاوز کند قبل از اینکه نیروی زور وارد عمل شود خدایان حاکم بر کل بودند و با پشتیبانی خدایان بود که مردم بایکدیگر معامله می‌کردند همه بایکدیگر از نظر کلی متحد بودند و سطح زمین برای آنها مانند کتابی بود که منافع هر کدام در آن بایگانی شده بود .

تخته سنگهای بزرگ ، درختان ، نهالها و سنگهایی که برای این کار در نظر گرفته شده بود در نظر آن مردمان وحشی جنبه احترام آمیزی داشت و مانند برگهای درختی بود که در کتاب زندگی بشر جمع آوری شده است .

چاه‌های عظیم زیارتگاه آنها بود درخت‌های کهن بلوط از اشیاء مقدس بشمار می‌آمد و این چیزهای مقدس آنها را محترم نگاه میداشت :

هیچکس جرأت نداشت دست‌آهانت بسوی این آثار تاریخی ساکت بلند کند و ایمان

مردم باین سنگها بقدری بود که امروز قوانین بزرگ دنیا نمی‌تواند چنین قدرتی بخرج بدهد .

در حکومت دستگاه عظیم قدرت مانند هیولای ترسناک مردم را باطاعت وامیداشت علامات افتخار بایک تخت سلطنت بالباس ارغوانی رنگ مأمور دولت یایک تاج یاچوب بلندى که قانون آنرا معین کرده بود برای آنها مقدس بود و همه باتوجه باین علامات بیکدیگر احترام می‌کردند بدون رنج و تهدید به محض اینکه کسی از جانب خدایان حرف میزد همگی سر تعظیم فرود می‌آوردند .

اکنون که این علامات را از بین برده‌اند چه کاری صورت گرفته است ؟

امروز عظمت تمام این پادشاهان از بین رفته و پادشاهان بجز بزور سرنیزه نمی‌توانند کسی را وادار باطاعت نمایند اگر از بزرگان اطاعت می‌کنند این اطاعت از ترس است پادشاهان دیگر آن تاج های بزرگ را بر سر نمی‌گذارند و بزرگان آن لباسهای علامت دار را نمی‌پوشند باید همیشه صد هزار بازوی مسلح در کار باشد تا دستوراتش اجرا شود .

اگرچه این اعمال قدرت بنظر آنها خوب است ولی بآسانی میتوان دریافت که در عوض اوضاع چندان به نفع آنها نبوده است .

آنچه را که مردم قدیم بانطق و بیان فصیح انجام میدادند بسیار اعجاب انگیز بود اما این نطق هافقط از این لحاظ اهمیت نداشت که زیاد گفته میشود بلکه يك خطیب یا هر کسی بود که کمتر حرف بزند و آنچه را که بیشتر می‌گفتند بوسیله کلمات تفسیر نمی‌شد بلکه باتوجه بقدرت خدایان بود و حرف نمیزدند اما آن را نشان میدادند چیزی که جلو چشم مجسم میشود تصور را بهم زده و کنجکاوی را تحریک می‌کند و روح رادر حال انتظار میکند و گاهی از اوقات همین يك چیز همه چیز را روشن می‌کند کسانی بودند که از سر بریدن حیوانات لذت میبردند .

اسکندر عادت داشت برای شوخی سطل آب را بروی صورت معشوقه اش بر می‌گرداند دیوژن فیلسوف از دنیا گذشته بجای اینکه زیاد حرف بزند از مقابل زنون می‌گذشت و با سکوت تمام آن چه را که می‌خواست بگوید نشان میداد .

داریوش که با نیروی خود در سیتی محصور شده بود از جانب پادشاه سیتی یک پرندمویک و زق و یک موش و پنج تیروکمان هدیه دریافت کرد نماینده پادشاه این هدایا را مقابل داریوش گذاشت و بدون اینکه حرفی بزند خارج شد.

اگر امروز این مرد را میدیدیم می گفتیم دیوانه است ولی همین هدیه کوچک که علامت بسیاری از چیزها بود داریوش را واداشت که بکشور خود مراجعت کند. باین چیزها یک کلام اضافه کنید ممکن است تهدیدآمیز شود اما وحشت آن را کمتر می کند.

رومیان قدیم به علامات توجه مخصوص داشتند لباسهای مختلفی که سرداران نسبت بسن و سال خود می پوشیدند، کلاه خودها، لباسهای چین دار، نيزه ها، تبرزین ها تاجهای برك خرما و علامات افتخار تمام اینها در نظر مردم دستگاهی از تشریفات بود و هر کدام اثر مخصوصی در مردم می گذاشت.

برای دولت این موضوع مهم بود که ملت در فلان نقطه جمع شود و یا از جلو معبد کایتول گذشته یا در اطراف کاخ سنا دور بزند و در فلان روز فلان تشریفات را انجام دهد.

مهمین لباس خود را تغییر میدادند و کاندید های سنا جامه مخصوصی داشتند مردان جنگی از فتوحات خود صحبت نمی کردند اما زخم های خود را نشان میدادند بطوریکه شنیده ام بعد از مرگ سزار برای اینکه مردم را تحریک کنند در سخن دانی های خود از زخم ها و خونهای که ریخته بود توصیف می کردند و میتوان با اینکه مرد سخن دانی بود جسد سزار را وسیله تحریک مردم قرار میداد.

پس با جوانان خشک و خالی حرف نزنید و دلیل و برهان برای او تشراف دهید اگر می خواهید او را تحت تأثیر قرار دهید دلیل و برهان خود را بصورت اعمال نشان بدهید از زبان روح حرف بزنید ولی بطوری باشد که قلب او را تسخیر کند باز هم تکرار میکنم دلیل و برهان خشک خالی مایه واند عقاید را نشان بدهد اما در عمل ما تأثیر ندارد ممکن است فکر کسی را بر ملا سازد اما آنچه را که می خواهد بکنند تغییر نمی دهد.

با تمام این تفصیل و بنا بر آنچه گفتیم هرگز یکسر با طاق امیل نمیروم تا بدون

مقدمه در موضوعی که قصد دارم با او بنای مباحثه را بگذارم ابتدا تصور او را تحت تأثیر قرار میدهم وقت و فرصت مناسب بدست میآورم و مکان را در نظر میگیرم و همه چیز را برای انجام منظور خود مورد مطالعه قرار میدهم و تمام اجزاء طبیعت را شاهد خود میآورم و وضعی را که او دارد تحسین می کنم و سعی و کوشش می کنم که سخنان مرا با قلب خود بپذیرد .

در محلی که هستم در جنگل یا ساحل دریا یا کوهستان تمام موجودات را برای بکرسی نشاندن حرف خود شاهد میآورم .

در چشمانم ، در آهنگ کلامم و در حرکاتم چنان حالت هیجان انگیزی نشان میدهم که سخنانم در قلبش اثر کند .

بعد با او حرف میزنم او سخنانم گوش می کند ، تحت تأثیر قرار میگیرد .

در حالیکه می خواهم وظیفه مقدس خویش را با او نشان بدهم سعی می کنم که او هم نسبت بوظایف خویش احترام قائل شود و با تصویرات و قیافه ها پایه دلیل و برهان خویش را مستحکم میسازم .

بطور تفصیل یا خشک و بی معنی و خسته کننده حرف نمیزنم اما سعی دارم تمام گفته هایم دارای احساس باشد و آنچرا که می خواهم با او یاد بدهم انجام دهد از چیزهای است که او بارها دیده است من خودم آنرا تکرار می کنم .

شما نمیتوانید فکر کنید وقتی او به بیند سخنان من به نفع خودش است نفع مرا نیز در نظر میگیرد و اثرش در قلب او بیشتر است .

سعی می کنم قلب او را از احساسات محبت آمیز و بزرگواری لبریز سازم و او را در آن حال در آغوش گرفته و با احساساتی گرم و آتشین اشک از چشمانم سرازیر میسازم و باو میگویم :

تو آرزوی من و بچه من و امید واری من هستی و خوشبختی من مربوط به سعادت تو است و اگر تو آرزو های مرا لگد مال سازی مثل این است که بیست سال زندگی مرا از بین برده ای و باعث بدبختی روزهای پیری و شکستگی من خواهی بود .

باین ترتیب است که میتوان مرد جوانی را وادار کرد که سخنان ما را گوش بدهد و

آنچه را که باومی گویند برای همیشه در قلبش متمرکز خواهد ماند.

تا باینجا سعی کرده‌ام دستوراتی بدهم که یک مربی عاقل بتواند در موارد مشکل برای راهنمایی شاگرد خود بکار ببرد زیرا عقیده دارم که زبان فرانسه از زبانهای شربنی است که خیلی زود شاگردان را تحت تأثیر قرار میدهد بطوریکه می‌گویند زبان فرانسه روان ترین زبانها است منهنم قبول دارم ولی این قسمت را نیز باید در نظر داشت که هر چه را می‌خواهیم بگوئیم در هر زبان باشد باید ابتدا در اطراف آن فکر کرد بعد شروع بصحبت نمود.

اگر انصاف داشته باشیم هیچ زبانی سلیس تر و مؤثر تر از زبانی نیست که کتاب مقدس را نوشته زیرا تمام جملات آن با سادگی و بدون پیرایه آراسته شده و این کتاب بقدری ساده و روشن و فصیح است که میتوان آنرا با سادگی تمام بزبان فرانسه ترجمه نمود. کتاب مقدس عیبها و خطاها را با آسانی و سادگی نشان میدهد و فضایل انسانی را مانند اینکه بایک کودک حرف میزنند توصیف می‌کند و هر مرد جوان وقتی صفحات آنرا مطالعه کند بزودی بین بدی و خوبی تفاوت میگذارد و آنها را تشخیص میدهد. در هر حال من عقیده دارم بجای نصایح و اندرزهای بی اساس که غالب اوقات جوانان آنرا بمسخره می‌گیرند سعی کنند قوانین طبیعت را همانطور که در کتاب مقدس توصیف شده در حقیقت خود نشان بدهند بطوریکه او بتواند تاثر این قوانین را در تباهی‌های جسمی و روحی تشخیص بدهد و بداند که قوانین طبیعت بصالح ما ساخته شده و اگر ما با اعمال خلاف طبیعت یکی از آنها را بهم بزنیم بخودمان صدمه رساندایم بطور مثال مسئله ازدواج را نه فقط از نقطه نظر جنسی برای او مجسم سازند بلکه توصیف نمایند که این مسئله یکی از قوانین مسلم طبیعت است و دلایل روشنی را که باید یک زن و مرد باهم زندگی نمایند برای او شرح بدهند سپس یک صحنه بسیار وحشتناک از سقوطها و فساد اجتماع جلو نظرش مجسم سازند و او بداند که لغزش و انحراف از یکی از قوانین باعث آشفته‌گی سایر قوانین طبیعت میشود.

این درست نیست که ما فکر کنیم که تمایل بسوی بدی غیر قابل مقاومت است و قبل از عادت کردن بآن انسان نمی‌تواند از سقوط در بدی فساد جلوگیری کند.

اورلیوس ویکتور مینویسد که بسیاری از مردان که عاشق و دل‌باخته کلثوپاترا فرمانروای مصر شده بودند حاضر بودند تمام زندگی خود را برای گذراندن یک شب با کلثوپاترا از دست بدهند.

این موضوع در مقابل مستی‌های عشق چندان بعید بنظر نمی‌رسد اما در مقابل آن فرض کنیم مرد بسیار مقتدر و وحشتناکی که نمی‌تواند بر احساس خود مسلط شود وقتی او را جلوی دستگاه اعدام می‌برند و میدانند که تا چند لحظه دیگر رشته زندگیش را قطع خواهند کرد یک چنین شخص نه‌اینکه در یک چنین لحظه خون‌سرد خواهد شد بلکه چنان بر احساسات خویش غلبه می‌کند که فکر مقاومت از سرس میرود و زودی با تصور آن لحظه‌ای که باید تسلیم مرگ شود اراده‌اش قوی شده و مسئله را با خون‌سردی تلقی خواهد کرد.

این تنها خاصیت اصلی ما است که در عین ناتوانی از هر کس توانا تر می‌شویم و انسان را طوری بار می‌آورد که در مقابل اراده طبیعت تسلیم خواهد شد.
بلی اگر ما بهمان اندازه که زندگی را دوست داریم از بدی و خطا متنفر باشیم وقتی جام زهری را بما می‌دهند چون بخطای خود واقف بوده‌ایم آنرا خواهیم نوشید.
اگر می‌بینید که تمام این درسها بحال جوان مفید واقع نمی‌شود برای این است که قسمتی از آن به نسبت سن و سال او نبوده بنابراین لازم است در هر دوره مخصوص نوع آموزش را تغییر داد.

وقتی که لازم است با او جدی حرف بزنید آنچه را که می‌گوئید باید دارای جذبه‌ای باشد که او را وادار نماید بسخنان شما گوش کند با خشونت و خستگی با خواسته‌های او زد و خورد نکنید افکار او را خفه نکنید و طوری او را رهبری نمائید که منحرف نشود.

از عشق زنان و کامرانیها با او صحبت کنید بطوریکه در سخنان شما جذبه‌ای احساس نماید و در قلبش مؤثر واقع شود هرگز برای اینکه محکوم اراده او نشوید همه چیز را زیر پا نگذارید و با این ترتیب است که می‌توانید با او حکومت کنید.

پس از رسیدن باین مرحله دیگر ترس نداشته باشید که صحبت‌های شما برای او

کسالت آور باشد و او بیشتر از آنچه که بخواهید اسرار دلش را خواهد گشود .
 خوب بخاطر دارم که درباره این اندرزها احتیاط لازم راسفارش کرده‌ام و امیل را بطوری عادت داده‌ام که در هر سن و سال مخصوص قدم به قدم پیشرفت حاصل نماید و او بطوری عادت کرده است که میدانند که من منافع او را در نظر دارم و مرا بنام یک دوست و پشتیبان مهربان می‌شناسد .

ای دوستان عزیز اگر می‌خواهید نسبت بجوانان اختیار داشته باشید سعی کنید این تسلط و اختیار هم دوستانه باشد و او تصور نکند که موجودی ناتوان است که در چنگ شما گرفتار شده بلکه یقین برای او حاصل شود که شما از دوستان صدیق او هستید .

هنگامی که توانستید شاگرد خود را باین مرحله برسانید (و اگر موفق نشدید این تقصیر شما بوده) سعی کنید در هر کاری از او ایراد نگیرید زیرا همین ایراد گیری ها است که او تسلط شما را بر خودش گران احساس می‌کند .

پس باو خواهید گفت ای مرد جوان شما این تعهدات سخت را نباید سرسری فرض کنید باید تعهدات خود را بشناسید تا بتوانید از آن بهره برداری کنید شما نمیدانید احساسات تند با چه سرعتی جوانان را بسوی فساد می‌کشاند من میدانم روح شما گناه کار نیست و حاضر نیستید از ایمان و عقیده خود قدمی فراتر بگذارید اما خودتان فکر کنید چند بار از این که از این حدود تجاوز نموده اید برای شما پشیمانی حاصل شده چند بار از کسی که شما را دوست میدارد متنفر شده و تصور کرده اید که او می‌خواهد دست شما را قطع نماید در حالیکه اینطور نیست گاهی از اوقات احساسات تند انسانی را بجائی می‌کشاند که دوست را از دشمن نمی‌تواند تشخیص دهد .

ای امیل عزیز من هرگز تحمل این را ندارم که روزی در نظر تو منفور واقع شوم زیرا سعادت تو در این معامله برای من عزیز تر است .

ای جوان مهربان آیا احساس نمی‌کنی که وقتی از من اطاعت کردی این اطاعت مرا وادار می‌سازد که تو را بادل و جان رهبری کنم و نسبت به وفداکاری نمایم قبل از اینکه

هردوی ما وارد میدان نبرد شویم. بهتر است زور خود را آزمایش کنیم هم بخودت و هم بمن فرصت بده تا در این باره فکر کنم و این نکته را بدان کسی که بخواهد دیگری را دوست بدارد همین احساس او را بسوی سعادت رهبری میکند.

بدانید که باید در مقابل هر تعهدی که دارید با فشاری کنید تا با اجرای مقصود تزدیکتر شده و انجام آن برای شما آسان تر شود.

موضوع مهم بر سر این است که جوانی احساس کند وعده زیاد میدهد که باید انجام دهد و بداند که شما هم باید بوعده خود وفا کنید.

وقتی زمان آن فرا رسیده و با اصطلاح او قرار دادش را با شما بست در آنوقت آهنگ کلام را با او عوض کنید و بقدری که در سابق خشونت بخرج داده بودید در رفتار خود نسبت با او ملایم شوید.

با خواهید گفت دوست عزیزم شما تجربه کامل ندارید اما من کاری کرده‌ام که شما میتوانید از عقل خود استفاده کنید شما بوضعی رسیده‌اید که علت رفتار مرا میدانید و باید خونسردی خود را حفظ کنید.

خود را عادت بدهید که ابتدا اطاعت کنید بعد در باره هر چه از شما میخواهم از من توضیح بخواهید و وقتی من دیدم میتوانید سخنان مرا درک کنید هر چه بخواهید میگویم و دیگر ترسی ندارم از اینکه تو را بین خودمان حکم قرار دهم.

شما بمن قول خواهید داد که اطاعت کنید و من هم سعی خواهم کرد بطوری از این اطاعت و انقیاد استفاده نمایم تا راهی برای خوشبختی تو باز شود.

زندگی تو تا امروز پشتوانه وعده‌های من بوده بر فقا و دوستان نگاه کن و به بین آیا هیچکدام مانند تو خوشبخت شده‌اند و دیگریش از این چیزی نمیخواهم.

پس از اینکه با این ترتیب توانستم قدرت و اختیار خود را بر سر او ثابت نمایم اولین فکر من این خواهد بود که تا جایی که ممکن است این اختیارات خود را محدود سازم و سعی خواهم کرد نیش از نیش اعتماد او را بسوی خود جلب نمایم تا او مرا در ردیف یکی از معارم مهربان خویش قرار دهد.

بجای اینکه با خواسته‌های او مخالفت کنم با او در این خصوص صحبت میکنم

و برای انجام این خواسته‌ها داخل نظریه‌اش می‌شوم و باو وعده‌های پوچ نمی‌دهم و اگر ممکن باشد نمی‌خواهم فقط برای یکدفعه خوشحال باشد بلکه همیشه دلم می‌خواهد او را شاد و خرم ببینم.

کسانی که می‌خواهند عاقلانه جوانان را راهنمایی کرده و آنها را از سقوط حفظ نمایند از عشق می‌ترسند و تصورشان می‌رسد که در این سن و سال دانستن معنای عشق برای آنها جنایت هولناکی است مثل اینکه عشق را فقط برای پیرمردان ساختند. تمام این درسهای گول زنده که قلب حاضر پی‌دیرش آن نیست فایده‌ای ندارد. مرد جوان دارای ساختمان‌هایی است که غریزه‌اش او را بسوی عشق میکشاند در قلب خود بطور مخفیانه باند‌رزه‌ای شما می‌خندد و در ظاهر اینطور وانمود می‌کند که اندرز شما را پذیرفته است.

تمام این اعمال خلاف طبیعت است اما اگر راه خلاقی را پیش بگیریم براه راست می‌رسیم.

من سعی نخواهم کرد که از احساسات او جانب‌داری کنم زیرا میدانم تمام احساسات او افراطی است اما قدم بقدم دنبالش می‌کنم و در ضمن باو نشان می‌دهم وقتی دو قلب یکدیگر پیوسته شدند چه حالت پرجذبه‌ای در آدمی بوجود می‌آید معنی آزادی را باو یاد می‌دهم تا او معنی دوست‌داشتن را بداند و عاقلانه درباره آن فکر کنند.

امیل برای این ساخته نشده است که تمام عمر خود را در تنهایی و انزوا بگذراند او یکی از افراد این اجتماع است و باید بوظایف اجتماعی خود رفتار کند.

او انسان را از نظر کلی می‌شناسد برای زندگی کردن با انسانها خلق شده و باید انسانها را خوب بشناسد او میداند در دنیا چه کارهایی باید انجام داد چیزی که برای او باقی مانده این است که باید بداند چگونه بایستی زندگی کند.

وقت آن است که قسمت خارج این صحنه عظیم را که بطور اختصار چیزی از آن دانسته باو نشان بدهیم او مانند یک آدم گیج و نادان با آن برخورد نمی‌کند ولی بایک روح محکم با آن رو برو می‌نماید.

ممکن است خواسته‌ها و احساساتش او را گول بزند کدام آدمی است که در این جهان

فریب ظاهر سازها را نخورده اما لااقل امیل طوری تربیت شده که مانند دیگران فریب نمی خورد.

اگر آنها را می بیند با چشم و عقل تماشا میکند و هرگز مانند کسانی نیست که با اندیشه های ناروا بسوی سقوط کشیده شود

همانطور که آموزش علوم در سن و سال مخصوص باید عملی شود دوره ای هم یافت می شود که باید دنیا را بشناسند

کسی که اینطور دنیا را بشناسد یعنی بدنیا سرسری نگاه کند و بزیبائی های آن فریب بخورد تا آخر عمر بدون برنامه و بدون فکر و بی آنکه بداند چه می کند زندگی او میگذرد اما کسی که حقیقت آنرا بداند او بدلائل آن آشنا شود مسرت و نشاط از آن استقبال می کند حقیقت دنیا را همانطور که هست خواهد شناخت

کودک چهار ساله ای که هیچ چیز نمیداند بمن بدهید در سن دوازده سالگی او را جوانی عالم و دانشمند بشما تحویل میدهم با این تفاوت آنچه را که باو یاد داده اید در خاطره اش می ماند اما آنچه را که من تعلیم داده ام در باره آن میتواند قضاوت کند در مقابل آن جوانی را که خوب تربیت کرده اید داخل اجتماع کنید این جوان در سن بیست سالگی همه چیز را نمی فهمد و احساس نمی کند برای اینکه قبل از رسیدن بسن بلوغ احساس او را تربیت کرده اید او خودش و جنس مخالف را می شناسد و میتواند از آن خوب استفاده نماید در حالیکه آن دیگری چون تجربه ای نداشته و علمی نیاموخته و دنیا را نشناخته قادر نخواهد شد از مزایای زندگی بهره بگیرد

دختران جوان فرانسوی را تا روزی که بسن ازدواج برسند در معابد ویرها نگاه میداشتند معلوم است چنین دخترانی وقتی به معبد میرفتند چیزی نمی دانستند و زندگی جدید را هم با میل و رغبت تمام استقبال نمی کنند زیرا از دوران کودکی در بین اجتماع نبوده اند و بمقاصد زندگی آشنا نشده اند و حال که بزرنگی برگشته اند از بهرم برداری زندگی عاجز میمانند

این قسمت هم مسلم است که نمیتوان زیاد برای فرار رسیدن دوره جوانی با انتظار نشست کسی که تمام عمر خود را تا دوره جوانی دور از دنیا گذرانده بقیه زندگی او در کسالت

و اجبار میگذرد آنچه می کند خارج از موضوع زندگی است و عادت زندگی هم او را خشنود نمی سازد و همیشه منتظر روزی است که پرده مضحك زندگی او بیکسو رفته و چیز تازه ای به بیند هر نوع تعلیم و تربیت زمان مخصوصی دارد و حتی خطرهای زندگی باید در وقت خودش او را برای زندگی آینده آماده سازد

زندگی مجموعه حوادث نامطلوب است اما من شاگرد خود را طوری تربیت کرده ام که تمام این دوره ها را بگذراند

وقتی که اسلوب تربیت من از هر جهت او را آماده ساخت اگر بر فرض محال دچار اشکالی شدم لااقل میتوانم این اشکال را رفع و پیش آمد دیگر را پیش بینی کند دستود من همان بود که بارها توصیف کردم اگر بخوام در برابر شاگردم خشك و آمرانه باشم کودکی او را ضایع کرده ام و بزودی خود را از من مخفی خواهد ساخت و اعتمادش از من سلب میشود و اگر بر عکس با اوساده و مهربان باشم و چشمهایم را در مقابل آنچه میخواهد به بندم این کار مثل این است که بعدم انتظام زندگی او کمک کرده ام و فقط وجدان او در مقابل خواسته هایم آرامش پیدا میکند.

اگر فقط بمنظور تعلیم دادن او را وارد زندگی کنم بیش از دلخواه من تعلیم خواهد گرفت و اگر تا آخر او را از این جهان دور سازم چه چیزی از من خواهد آموخت؟ شاید همه چیز را یاد بگیرد و بتواند با آن زندگی کند اما این زندگی خارج از برنامه برای او نفعی نخواهد داشت.

هیچکدام از اینها نیست فقط تجربه باید او را راهنمایی کند.

بارها گفته ام که قلب او احتیاج بیک دوست و مشاور دارد بگوید برو هر کدام را می خواهی انتخاب کن شاید این دوست حقیقی بسهولت بدست نیاید، لیاقت و استعداد حقیقی همیشه کمیاب است اما زیاد نباید شتاب کرد و بدون شك یکی باید وجود داشته باشد و ما آنرا بدست میآوریم.

با این برنامه صحیح و درست او را باید داخل زندگی کنم دیگر بیش از این چه میخواهیم.

وقتی معشوقه ای را که برای او در نظر گرفته ام در نظرش نقاشی کنم آیا فکرمی-

کنید بمن توجه خواهد کرد و بسخناتم گوش میدهد؟ و آیا میتوانم کاری بکنم که باین معشوقه خیالی دل بسته شود و او را دوست بدارد و اگر من بتوانم قبل از وقت او را دل بسته این معشوقه خیالی سازم باید آدمی ناشی باشم عقیده ام این است چیزی را که برای او نقاشی کنم بایستی ابتدا خیالی باشد و باید ابتدا طوری او را آماده سازم که از کسانی که ممکن است در او وسوسه ایجاد نمایند بیزار شود و باید در هر جا کسی را می بیند با معشوقه خیالی خودش مقایسه نماید تا بتواند یکی از آنها را بدیگری ترجیح بدهد.

عشق های حقیقی همیشه از تصورات خیالی بوجود می آید انسان تصویر خیالی را که خودش آنرا ساخته بیشتر از موجودی که خویش را بر او عرضه میکند دوست دارد اگر آنچه را که انسان دوست دارد مطابق واقع همانطور که هست مشاهده کنند دیگر عشقی در روی زمین باقی نمی ماند.

وقتی بدوست داشتن پایان بدهند کسی را که دوست داشته اند همانطور مانند سابق می ماند او چون دیگر او را دوست ندارد بهمان قیافه اولی در نظرش مجسم نمی شود و چون عشق رفت معشوقه ارزش واقعی خود را از دست میدهد.

اما وقتی معشوقه خیالی را خلق کردم میتوانم او را در حال مقایسه قرار دهم و از فریبندگیهای چیزهای حقیقی جلوگیری میشود.

من نمیخواهم که برای این کار مرد جوانی را فریب بدهند و در نظر او يك تصویر خیالی بسازند که در اصل وجود نداشته باشد اما بطوری بدیها و نواقص معشوقه را در نظرش مجسم می سازم که او خوشش بیاید و بتواند مشابه آن خطاها را از خودش دور سازد.

در مقابل آن هرگز در نظر ندارم چیزی را که وجود ندارد بطور مصنوعی در نظرش جلوه گر سازم ولی اگر نسبت باین تصویر دل بسته شد در او يك مدل حقیقی را در عالم خیال خواهد دید.

از آرزو تا فرض راه سهل و آسانی است با چند طراحی راست و درست از روی احساس باین شکل خیالی تصویر حقیقی میدهد و بقدری مجسم است که میخواهم برای او نامی بگذارم و اسم او را صوفی میگذارم و او معشوقه آینده توست.

صوفی يك نام خوبی است و اگر کسی را که تو انتخاب خواهی کرد نامش صوفی نباشد لااقل میتواند این نام را روی خود بگذارد و قبل از وقت افتخار این نام را باو می‌دهم.

بعد از این شرح و توصیف او تصور خواهد کرد زنی را که میخواهند باو بدهند يك موجود اسرار آمیزی است و روزی که وقتش برسد او را خواهد شناخت.

اگر این کارها سهولت انجام شد بقیه آن خالی از اشکال است و میتوان او را تقریباً بدون هیچ خطر در جهان وارد کنند شما اگر توانستید جلوا احساسات او را بگیرید قلبش در جای امن و مطمئنی قرار دارد.

اما خواه مدلی را که باو داده‌ام برای او تجسم پیدا کند و خواه برای آن ساخته نشده باشد بکسانی که تا اندازه‌ای باو شباهت داشته باشد دل بستگی خواهد یافت و از دیگران که به مدل او شبیه نباشد قهراً دوری میکند و تصور میکند صورت حقیقی خود را یافته است.

چه بهتر از این که ما بتوانیم با این مقدمات او را از خطر هائی که احساس و تصورات برای او فراهم خواهد ساخت برکنار سازیم و در عالم خیال معشوقه‌ای را که بعدها باید باو علاقه‌مند شود برای خود انتخاب کند.

صوفی برای او اسلوب بسیار معجوبی است و با چشم حق بین او را خواهد شناخت صوفی بقدری ساده است که هرگز از نزدیک شدن باو نمی‌ترسد و مانند او میشود و برای اخیل خطری ایجاد نمیکند.

کسانی که اعتقاد بحکومت کردن بکودک دارند راه غلط و اشتباهی را میپیمایند برای اینکه بد میبینند و تصور آنان نیز بدتر است.

برگردانی و بلا تکلیفی دوران جوانی نه از راه احساس فراهم میشود نه از خلق و آنها بلکه این سرگردانی در اثر تلقین عقاید نامطلوب است.

در اینجا بحث بر سر این بود که پسران را در دیورستانها و دختران را در دیور تریه می‌کنند و شما نشان میدادم نتیجه‌ای که برای آنها حاصل میشود غیر از عیب و خوی چیزی نیست و فساد آنها از طرف طبیعت پیش نمی‌آید بلکه از اندر زهای غلط شما است

اکنون پسران و دختران دبیرستانها یا معاابد را بحال خودشان واگذاریم زیرا بدبها و مفاسد آنان درمان پذیر نیست بحث من بر سر يك نوع تربیت خانوادگی است. پسر جوانی را که در آغوش خانوادگی خوب تربیت شود یاد رکوهستان بزرگ شود وقتی وارد پاریس میشود اورا تحت مطالعه قرار دهید و یا وقتی که می خواهد داخل زندگی شود قدم قدم اورا دنبال کنید خواهید دید در باره چیزها و مسائل شرافتمند فکر می کند و اراده اش پاك و دست نخورده است و می بینید که از خطا و لغزش گریزان است و از شنیدن نام يك زن بدکار چشمانش شعله ور میشود با این حال گمان نمی کنم که ممکن است یکی از آنها يك روز بر حسب احتیاج قدم باین خانه های فساد بگذارد.

شش ماه که از این تاریخ گذشت دو مرتبه این جوان را تحت مطالعه قرار دهید خواهید دید این همان جوانی نیست که با آن صفای قلب زنان بدکار اظهار نفرت نمی کند.

برای چه در این مدت کوتاه او باین صورت درآمد و چگونه با این سرعت چنین تغییرات بزرگ در او بوجود آمد.

از ترقیات و پیشرفت های اجتماع شما ... زیرا خلق و خوی او در منزل پدری پیشرفت کامل حاصل نکرده بود و در آنجا در باره این مسائل با چیزی نگفته و اندرزی نداده بودند.

ساختمان آدمی اینطور است در مقابل کامرانها تسلیم میشود ابتدا ترسان و مضطرب است از سروصدای زیاد و روشنائی روز می گریزند اولین التهاب جوانی در وجود آنان مخفی و اسرار آمیز است و ضعف نفس این التهاب را خاموش می کند.

اولین معشوقه او را بی حیانه می کند بلکه او را خجول بار می آورد مرد جوان که بطور ناگهانی قدم در این زندگی جدید گذاشته بخود فرو میرود و از آنچه می بینید لغت می برد و برای ازدست دادن آن نگرانی احساس می کند و اگر پرسرو صدا باشد در آن غوطه ور میشود.

اگر از طریق دیگر فکر کنیم باز هم نتیجه آن یکی است قلب او همان است اما

عقایدش عوض شده احساساتش بآهستگی در حال طفیان است و این دوره‌ای است که بطور مسلم رو به فساد خواهد رفت .

بمحض اینکه داخل زندگی شد و با آموزش جدید آشنائی یافت احساس اول او این است که نسبت بآنچه که بآن علاقه داشته و احترام میگذاشته نفرت حاصل کند و وبانوشان بدهد که تمام درسهای پدر و مادر و مربی‌ها مهمل و بیفایده بوده و وظایفی را که از لحاظ اخلاق باو گوشزد کرده بودند در اینجا برای او هیچ ارزش نخواهد داشت. بنابراین مجبور است از راه شرافت رفتار و روش خود را عوض کند و خود بخود آدمی احمق شده رنگ اجتماع بخود می‌گیرد و قبل از اینکه توجهش بیدیه‌ها جلب شود اخلاق و عادات خوب را مسخره می‌کند هرگز اعتراف افسر جوانی را که از سروصدا و خوش گذرانی‌های دوستانش گله و شکایت داشت فراموش نمی‌کند که از ترس مسخره کردن آنها جرأت نداشت اعتراض کند .

اومی گفت من هم کم کم عادت می‌کنم مثل آنها بشوم میل و هوس هم بر حسب عادت است همیشه انسان نمی‌تواند کودک بماند .

بنابراین جوانی که قدم با اجتماع میگذارد احساس او را خود بخود بسوی خودخواهی می‌کشاند و به خواسته‌های دیگران بیش از تمایلات خود توجه دارد و حس خودخواهی بجای عشق او را بسوی آزادی منفی می‌کشاند.

با این تفصیل باید قبول کنید کودکی را که من با آن خصایص عالی تربیت کرده‌ام بهتر از دیگران میتواند در مقابل این گونه خاطرات عرض اندام کند او در برابر هر نوع پیش آمد برای دفاع آمادگی دارد اگر تمایلات او را بسوی خواسته‌های جنسی بکشاند در آنجا آنچه را که در جستجوی آن است نمی‌یابد قلبش سرشار از چیزهای دیگر است . اگر احساس او را تحریک کرده تحت فشار قرار دهد در هر جا که بخواهد میتواند موجبات رضایت خود را فراهم سازد و چون از فشار و خطا کاری گریزان است هرگز بدنبال دختران عمومی و زنان شوهردار نمیرود و در واقع در مورد یکی از این پیش آمدها است که اغتشاشات جوانی آغاز میشود .

يك دختر آماده بشوهر کردن میتواند دلفریب و طناز باشد اما يك چنین دختر

تا آن حدود فساد نرفته است که خود را در آغوش مرد جوان بیندازد .

امیل هم آنطور نیست که کاملاً بخود تسلیم شود و هر دوی آنها وقتی بهم نزدیک شوند از ارتکاب گناه حذر دارند و احساس شرم می کنند و در همان برخورد اول با آخرین مرحله خودمانی نمی رسند و بدون مانع هم پیش روی ندارند .
برای شروع بکار هم باید از دوستان خود سرمشق بگیرند و از آنها بیاموزند که چگونه ممکن است این کمدهای را بازی کند .

کدام مردی است که مثل امیل مقلد نباشد من در مدت بیست سال او را در مقابل مسخره بازیهای دختران مسلح کرده ام اما دختران بقدری در کار خود مهارت دارند که در فاصله يك روز با مسخره های این و آن میتوانند او را اسیر خود سازند زیرا مسخره های این و آن در نظر من مانند دلایل عقلانی مردمان احمق است .

باز هم در این مورد باید او را راهنمایی کنم و در این مورد با خواهم گفت .
می بینی نفع شخصی تو که با نفع شخصی من یکی است در این است که بسخنانم گوش بدهی و من غیر از اینکه تو را راهنمایی کنم چاره ای ندارم .

برای چه این جوانان می خواهند تو را فریب بدهند سخنان آنان غیر از فریب کاری چیزی نیست، آنها ترا دوست ندارند . و نسبت بتو کوچکترین محبتی ندارند و آنها نمی خواهند که تو بالاتر از آنها باشی . سعی دارند ترا تا به حدود خویش پائین بیاورند و حاضر نیستند که تو با آنها حکومت کنی بلکه سعی دارند خودشان نسبت بتو حکومت کنند .

آیا فکر می کنی اگر تو وضع خویش را تغییر بدهی نفعی نخواهد برد و آیا بتصورت میرسد که منطق آنها بالاتر از تو و دوستی يك ووزه آنها محکم تر از دوستی و هم بستگی سالیانه من است .

برای اینکه پاسخ مسخره بازیهای آنها را بدهی باید بروی آنان تسلط داشته باشی و تو خودت باید فکر کنی که هرگز ممکن نیست اندر زهای آنها بهتر از مطالبی باشد که من بتو گفته بودم .

اینها جوانان فاسدی هستند که از افرادی نادان مانند خود تقلید می کنند و

آرزو دارند که همه کس از رفتارشان تقلید کند .

برای اینکه اندرزهای پدران خود را زیر پا بگذارند می خواهند رفقا و دوستان خویش را زیر فرمان قرار دهند من میدانم آنها از این کارها چه نتیجه می گیرند اما میدانم که در این عمل دو امتیاز مهم را از دست خواهند داد یکی از آن از دست دادن محبت پدری و دیگری تجربه ای است که از دست می دهند .

از طرف دیگر آیا فکر میکنی در سخنان خود صادق اند، نه اینطور نیست آنها برای گول زدن تو خودشان را فریب میدهند و حتی با خودشان هم موافق نیستند قلبشان همیشه تکذیب گفته هایشان را می کند و گاهی از اوقات دهانشان نیز خلاف عقیده خود را میگوید این قبیل جوانان تمام مردم شرافتمند را به مسخره گرفته و بقدری رفتار ناپسند دارند که زنا نشان نیز با آنها هم عقیده نیستند .

رفتار این جوانان با مادر خودشان هم اینطور است از بیشراقتی خواهران و مادران خود نیز احساس شرم نمی کنند .

امیل عزیز اینها دلایلی است که تو باید بدانی پیروزی مسخره کنندگان بسیار کم دوام است حقیقت بجای خود میماند و خنده های آنها بروی خودشان برمی گردد و روزی خواهد رسید که خواهند دانست زندگی را از دست داده اند .

شما نمی دانید که امیل در سن بیست سالگی چقدر مطیع و فرمانبردار است البته من خاطرم نیست او در سنده، الکی دارای چه عادات و خصوصیات بوده اما در این مدت بیست سال بقدری با توجه کردم که از این ده سال آنچه را که باید در مدت بیست سال بداند قرار گرفته است .

در واقع من او را تربیت نمی کردم اما برای تربیت شدن آماده می ساختم و او حالا بمرحله ای رسیده که کاملاً مطیع من است .

اوصدای دوستی را می شناسد و از روی عقل اطاعت می کند درست است که بر حسب ظاهر باواستقلال تام داده ام اما او بدون احساس تسلط مطیع اراده من است برای اینکه می خواهد همیشه از من اطاعت کند .

تا وقتی که نتوانم صاحب اراده اش شوم خود را مطیع شخص او نشان میدهم و يك

ساعت از او غفلت نمیورزم

اما اکنون گاهی از اوقات او را بخودش وامیگذارم برای اینکه همیشه با او حکومت کنم وقت جدا شدن او را در آغوش می گیرم و با آهنگ اطمینان بخشی می گویم امیل من تو را بدوست خود می سپارم و ترا در اختیار قلب شرافتمند او میگذارم او مانند من بتو پاسخ میدهد .

البته آماده کردن او برای زندگی جدید کار يك روز نیست بایستی بتدریج او را بحال خویش واگذارم و اگر در غیبت من مرتکب خطائی شود این موضوع عجیبی نیست اما باز هم او را زیر نظر دارم همانطور که انسان در يك ساعت رو بفساد نمی رود یاد گرفتن رموز زندگی هم کار ساده ای نیست با این برنامه های درست و نظائر آن بنظم می رسد که امیل بخوبی میتواند در مقابل خطرها و پیش آمدهای نامساعد مقاومت نماید و یقین دارم در اجتماع فاسد پاریس در اطاق تنها آنقدرها قدرت دارد که از هر گونه فساد دوری نماید .

انسان میتواند مرد جوان را از حملات بسیاری از دشمنان حفظ نماید ولی خطرناکترین دشمنان که از او قدرت بیشتر دارند شخص خودش است . خطر این دشمن هم از گناه خودمان است زیرا بطوریکه هزار بار گفته ام بیداری و هوشیاری احساس ما از فکر خودمان است احتیاج آنها نیازمندی جسمی نیست و نباید هم يك نیازمندی حقیقی باشد .

اگر چیز جالبی ما را تحت تاثیر قرار ندهد و هرگاه اندیشه ای ناروا در قلب ما نفوذ ننماید شاید هیچوقت يك چنین نیازمندیها و هوسهای بی جاد در قلب ما خطور نکند و بدون هیچ وسوسه پاك و دست نخورده میمانیم .

جوان ناآزموده موجود بیگناهی است که در مسیر هزاران هوس قرار میگیرد و خودش هم نمیداند چه چیزهایی باعث اغتشاش فکری او میشود که نمی تواند از آن جلوگیری نماید .

من هرچه در اطراف این مسئله مهم زیاد فکر می کنم سببی بر آن نمی یابم جز اینکه میدانم که اگر مردی تنها در يك جزیره بدون مطالعه کتاب و بدون تعلیمات

ناروا و بدون زن زندگی کند تا آخر عمرش پاك و دست نخورده مانده و در هر مرحله باشد گناهی مرتکب نخواهد شد .

اما مادر اینجا نمی‌خواهم مسئله زندگی يك مرد وحشی را پیش بکشم وقتی که مرد جوانی را برای زندگی با هم‌جنسان خویش و برای شرکت در اجتماع تربیت می‌کنیم نمی‌خواهیم تمام عمر او در پی خبری و جهالت و بگذرد اما چیزی که برای يك انسان کامل ضرر دارد این است که دانشمند ناتمامی بماند .

خاطره چیزهایی که در حافظه ما مانده افکار و تصوراتی را که بدست آورده ایم اگر در ازوایم باشد بدنبال هم می‌آید کثیر میشود و برخلاف میل ماقیافه خود را عوض می‌کند و زندگی از او را برای آن شخص نفرت آلود خواهد ساخت .

پس بهتر است با دقت بیشتری مراقب زندگی جوانان باشیم او خودش می‌تواند تاجائی که ممکن است از خطرهای خود را حفظ کند اما این وظیفه شماست که در ابتدا از او محافظت نمایید .

اورا نه در شب‌ونه روز تنها نگذارید حتی المقدّر بیشتر از اوقات در اطاق او بخواهید و طوری نباشد که با کسالت زیاد به بستر رفته و با نا راحتی بیشتر از خواب بیدار شود .

همیشه مراقب غرائز او باشید تا وقتی که تنها است خوب است اما وقتی بادیگران تماس گرفت رفتارش عوض میشود نباید او را بادست خودتان فاسد سازید باید برایش بیندازید و شاید این کار از فاسد کردن او مشکل تر باشد خطرناکتر از آن چیزی نیست که او را در اختیار احساسش گذاشته و باو اجازه بدهید هر چه می‌خواهد بکند اگر او با آزادی مطلق خود پی ببرد از دست رفته است .

از آن تاریخ است که هم جسم و هم قلبش تحرّك شده و این عادات بد را تا آخر عمر با خود بگورستان میبرد .

اگر تمایلات و خواسته های يك مرد جوان شدید شود کاری نمی‌توان صورت داد و جلوگیری از آن امکان پذیر نخواهد بود .

تاسن بیست سالگی بدن انسان در حال رشد است و همه چیز برای بقای او مورد لزوم است و جلوگیری از هر چیز هم باید بنا بقوانین طبیعت باشد .

از سن بیست سالگی خود نگاهداری جوان از وظائف خودش است و لازم است که تسلط بر خود را بیاموزد و بتواند در مقابل هوس های خویش مقاومت نماید . اما وظایف اخلاقی او دارای اختلافات و اشتباهات است و مخصوصاً باید تابع مقررات سخت باشد و وقتی که ضعف و ناتوانی روحی انسان را خواه ناخواه بسوی سقوط میکشاند چاره ای غیر از تسلیم نداریم اما لا اقل احساس می کنیم کدام خطا بزرگتر از دیگری است و در اینجا است که عقل و هوش سراغ مامی آید و بسیاری از اوقات ما را از ارتکاب گناه بزرگتر باز میدارد .

بخطریا و برید که من در باره شاگرد خودم حرف نمیزنم و مقصودم شاگردانی است که شما تربیت کرده اید .

احساسات و هوسهای او را که شما اجازه دادید بازور شوند دیگر امروز حاضر به اطاعت از شما نیستند بدون اینکه پیروزی آنها را بهیچ بشمارید چاره ای ندارید جز اینکه تسلیم شوید و اگر میتوانستید حقیقت این هوسها را برای آنان تشریح کنید امروز بجای اینکه از ارتکاب آن فخر بفروشند شرمند می شدند و لا اقل موفق میشدند که شما با راهنمایی های جدید آنان را هدایت نمائید .

مسئله مهم این است که شاگرد عملی را بر خلاف میل مربی خود انجام ندهد و باز هم هزار بار بهتر از این است که مربی بجای اینکه عمل خطا را برای او تکرار کند مانند کسی بشود که خودش اشتباه کرده خطای او را بپذیرد و ایراد نگیرد کسی که بتواند از يك خطا چشم پوشی کند این چشم پوشی هزار بار بهتر از بزرگ کردن خطا است .

اما عیب کار در این است که يك اشتباه خطای دیگری را پیش می آورد و این حالت تسلسل بقدری دوام خواهد یافت که همه چیز را واژگون خواهد ساخت . يك اشتباه دیگر این است که مربی بخواهد همیشه خود را بزرگتر از شاگردان نشان داده و تسلط خویش در روح او تلقین نماید .

این اسلوب کاملاً مخالف قانون است مگر شما نمی بینید که هر چه می خواهید زنجیر اسارت را محکم تر کند آنها آنرا پاره می کنند .

در حالیکه اگر بخواهید بسخنان شما گوش بدهند باید خود را بجای آنها بگذارید و خلاصه کلام اینکه برای حرف زدن با قلب يك انسان باید خود را بصورت يك انسان کامل بسازید .

ای مریبان عاقل که خود را کاملتر از بچه ها میدانند هرگز بقوانین طبیعت توجه ندارید و همیشه بخود میگوئید باید با احساس آنها مبارزه کنیم زیرا هنوز چیزی نمیدانند .

اگر می خواهید ضعف و ناتوانی کودکان را علاج کنید خود را ضعیف و ناتوان نشان ندهید تا او شما را خوب بشناسد و بتواند بر خود غالب آید و مانند بچه های دیگر پیش خودش نگوید! این پیرمردان که دوره جوانی را پشت سر گذاشته اند می خواهند با جوانان مانند پیرمردان رفتار کنند برای اینکه آنها دیگر میل و هوسى ندارند و با این اندر زها قصد دارند میل و هوس را از ما بگیرند .

مونتانی نویسنده قرن شانزدهم فرانسه می گوید که يك روز از پرنس لانژری پرسیدم در جنگهای آلمان چند بار برای تو اتفاق افتاد که برای خدمت پادشاه تواضع و فروتنی را پیش بگیری ؟

چندین بار شما که مربی جوانان بودید با دل و جان حاضر شدید با و خدمت کنید .

مگر این شاگردان خدایان دانا هستند که مرتکب خطا نشوند اگر او هزار بار خطا نکند و در پای شما اشك نریزد راه زندگی را نخواهد آموخت اگر جز این باشد دست از او بکشید او حیوان درنده ای است که هرگز تربیت نخواهد شد .

در برابر جوان عاقلی که در هر ساعت هزار بار در مقابل خشونت های مردم اجتماع واقع میشود چقدر باید دقت و مراقبت بعمل آورد .

این مراقبت ها بسیار زحمت آور است اما بسیار ضروری است و برعکس مسامحه کاری است که نسل جوان را بیدبختی تهدید می کند از همین اغتشاشات دوران اولیه زندگی است که انسان را تغییر ماهیت داده و بصورتی در می آیند که ما امروز شاهد آن

هستیم .

اگر در دوران کودکی هزاران خطا مرتکب شوند با این حال ارواح کوچک و بی گناهی هستند که باید راهنمایی شوند .

از افکار کوچکشان بی میبریم که روح ساده‌ای دارند آنها بقدری ناتوان اند که احساس کوچک و بزرگ را شناخته‌اند آنها نه سادگی دارند نه خشونت در ظاهر موجوداتی تنفر آور و شریر جلوه می‌کنند اما کاری از دستشان ساخته نیست و آن قدر جرأت و جسارت ندارند که واقعاً شرارتی نشان بدهند .

این‌ها موجوداتی هستند که باید نسل جوان ما را تشکیل بدهند .

با اینکه بطور کلی امیل مردان امروز را نمی‌پسندد اما هرگز نفرت خود را بر آنها عرضه نمی‌کند زیرا دلش بحال آنها می‌سوزد و متأثر می‌شود و چون نمی‌تواند طعم خوبی را با آنان بچشاند تا جاییکه میتواند اندرز میدهد .

او آدم جنگجویی نیست و با کسی جداً مخالفت نمی‌کند و در عین اینکه محجوب و ممتلق هم نمی‌تواند باشد و بدون اینکه مبارزه کند نظر خود را پیشنهاد می‌کند زیرا او از هر چه گذشته آزادی را دوست دارد و میداند صراحت لهجه یکی از بزرگترین وظایف انسانی است .

او کم حرف می‌زند زیرا میل ندارد همه متوجه او شوند به همین دلیل غیر از چیز های مفید چیزی نمی‌گوید و کسی هم نمی‌تواند او را مجبور بحرف زدن نماید .

امیل بقدری خوب تربیت شده که هرگز بر حرفی نمی‌کند کسی که آن قدر چیز ها میداند که میتواند ارزش هر کس را بشناسد هرگز حرف زیاد نمی‌زند زیرا لیاقت آنرا دارد از دقت و توجهی که باو دارند و بهره‌ای که از حرف زدنش می‌برند قند حالی نماید .

معمولاً کسانی که چیز کمی میدانند حرف زیاد می‌زنند و کسانی که بیشتر میدانند کمتر حرف می‌زنند خیلی ساده است که يك مرد جاهل آن چه را که میداند برای آن ارزش قائل شود و هر جا که میرسد درباره آن صحبت می‌کند اما يك مرد عالم دهان خود را زیاد باز نمی‌کند البته او خیلی گفتمانی ندارد اما چون شنونده‌ای نمی‌بیند مجبور

است سکوت کند .

امیل بجای اینکه راه و رسم دیگران را مورد انتظار قرار دهد سعی می کند با میل و رغبت تمام خود را با دیگران تطبیق دهد و این کار را برای آن نمی کند که نشان بدهد همه چیز را میداند یا خود را مؤدب تر از دیگران معرفی نماید اما برعکس برای اینکه زیاد مورد توجه واقع نشود و وقتی احساس راحتی می کند که به بیند کسی با او توجه ندارد .

با اینکه داخل زندگی اجتماعی شده هنوز راه و رسم زندگی را درست نمیداند و از این سبب نه محجوب است و نه ترسو و اگر از مردم خود را مخفی می کند از ناراحتی نیست بلکه اگر کسی بخواهد خوب دیگران را به بیند باید مورد توجه نباشد و آنچه در باره اش فکر می کنند احساس ناراحتی ندارد و مسخره مردم کمترین اثری در او ندارد .

با این کمال و خونسردی تمام بی جهت از شرم و حیا نا راحت نمی شود باو نگاه کنند یا توجهی نداشته باشند ناجائی که ممکن است وظیفه اش را انجام میدهد و مانند کسی که اسیر عقاید دیگران است با خوشروئی تمام از راه و رسم آنان تقلید می کند مثل این است که او همیشه می خواهد براه و رسم دیگران راه برود .

اما او را با این سادگی اشتباه نکنید و رفتارش را با کردار شاگرد خود مقیاس نگیرید او آدمی محکم و با اراده است و حرکاتش کاملاً آزاد است و حالت بی اعتنائی ندارد .

حالت تکبر آمیز مخصوص کسانی است که طوق اسارت را بگردن بسته اند و استقلال صفت ممتازی است که هیچ نوع زندگی ندارد و من هرگز کسی را ندیده ام که بتواند غرور و خودخواهی را در رفتار خود بمرز پسندیده ای نشان بدهد .

در کتابی خواندم که مردی بیگانه يك روز وارد اطاق پذیرائی مارسیل هنر پیشه مشهور شد و هنر پیشه از او پرسید از کدام کشور هستی .

مرد بیگانه پاسخ داد انگلیسی هستم .

هنر پیشه با تعجب گفت تو انگلیسی هستی یعنی تواز جزیره ای آمده ای که مردم

آن خود را سازنده دنیا میدانند و قدرت آنها معروف مردم است .

او پاسخ داد خیر این پیشانی فرو هشته و این نگاه محبوب و این رفتار لرزان مخصوص یکی از اسیران آن کشور است .

نمی دانم این پاسخ تاجه اندازد میتواند وضع و رفتار آن مرد را مشخص سازد اما من که افتخار هنر پیشه گی را ندارم برعکس فکرمی کردم و می گفتم .

این مرد بیگانه نباید یکی از مردان درباری باشد زیرا من هرگز نشنیده ام که بگویند پیشانی یک مرد درباری روپائین خمیده و رفتاری متردد و خجول داشته باشد مردی که در برابر یک هنر پیشه خجول و آرام باشد نمی تواند در مجلس اعیان سخن رانی کند .

اندرزهای صورت دهند

وقتی کسی را دوست دارند می خواهند این محبت متقابل باشد امیل مردم را دوست دارد و می خواهد آنها نیز او را دوست بدارند و بدلیل بیشتر مایل است که طرف محبت زنان نیز واقع شود سن و سال و اخلاق و آداب و افکار و حرکاتش نشان میدهد که اینطور می خواهد .

من درباره اخلاق و آداب او صحبت میکنم زیرا این موضوع دارای اهمیت زیادی است و مردانی که خوش معاشرت باشند زنان آنها را دوست خواهند داشت .

آنها مثل دیگران نمیدانم دارای بعضی تکیه کلامهای فریبنده نیستند ولی حرارت و جاذبه مخصوصی دارند که در قلبها اثر میکند .

یک مرد خلیق و مؤدب در دوست داشتن زنها از مردان فاسد جلوتر است . البته ممکن است امیل در مقابل آنها کمی محبوب و موقر باشد ولی بطور قطع این حجب و کم روئی مورد بی میلی آنان واقع نمیشود زیرا بتجربه ثابت شده است مردان صاف دل و ساده دل بیشتر از دیگران توانسته اند توجه زنان را جلب نمایند .

از آن گذشته حرارت و علاقه او بنسبت زمان و مکان تغییر خواهد یافت و در مقابل زنان احترام آمیز و موقر و در برابر دختران با حرارت تر خواهد شد .

او هرگز موضوع طرف علاقه اش را از نظر دور ندارد و کسی که توجه او را جلب

کند خواهد توانست قلبش را تسخیر نماید.

باید قبول کنید که نباید در این خصوص بساط رنگینی از اندرزه‌ها داده شود زیرا این قبیل مطالب در ضمن آموزش باو داده شده است.

وقتی میخواهند ما را برای زندگی آماده سازند چیزهای عجیب و غریب بما میگویند مثل این است وقتی که بسن بلوغ میرسیم طبیعت خودش ما را رهبری نخواهد کرد ما همه چیز را از طبیعت میگیریم و خودمان بآن آب و رنگ میدهیم تا شایستگی زندگی را تحصیل نمائیم.

بهترین درس ادب و مردم دارای این است که خودمان را خوب و دوست داشتنی نشان بدهیم و وقتی که انسان بسن بلوغ برسد. این حالت خود بخود ایجاد میشود و البته کسانی که فاقد این درس هستند باید آنها را تحت تعلیم قرارداد.

بدترین اثر درس مردم داری این است که افراد را وادار نمائیم خارج از استعداد خود چیزی نشان بدهند فقط کافی است که بما درس انسانیت و خوش رفتاری را بدهند ادب و احترام از خصایص انسانی است و هر شخص عاقل از آن استفاده میکند.

بجای اینکه برای طرف توجه واقع شدن حالات تصنعی بخود بگیریم بهتر است خوب و مهربان باشیم کسانی هستند که در برابر ضعف و ناتوانی دیگران خود را بطور ساختگی قوی نشان میدهند اما اگر بجای این کار نسبت بزیردستان مهربان باشیم بیشتر ما را دوست خواهند داشت.

در هر حال من اینطور آرزو میکنم که با این اندرزه‌های سودمند امیل مانند دیگران نخواهد شد و خداوند او را محافظت خواهد کرد ولی اگر هم بادیگران اختلاف داشته باشد رفتارش خشم آلود یا تمسخر آور نیست و امیل رویهمرفته يك موجود بیگانه مهربانی خواهد شد.

اگر رفتاری خارج از برنامه‌های آن داشته باشد خواهند گفت مهم نیست بالاخره خودش را درست می‌کند و بعدها کم کم باخلاق و آداب او عادت میکنند و چون دیدند بطوریکه میخواهند عوض نمیشود دست از سرش بر میدارند و خواهند گفت:

چه باید کرد او اینطور ساخته شده است.

البته او مانند يك مرد خارق العاده مورد احترام نخواهد بود اما بدون اینکه سبب آنرا بداند او را دوست خواهند داشت هیچکس از اخلاقش تعریف نمی کند اما باو اجازه میدهند که دوباره دیگران قضاوت کند چون مانند دیگران همیشه بدنبال افکار تازه نمیرود بهمان نسبت روح کسی را نمی آزد.

من باو یاد داده و گفته ام که تمام افکار خوب و مفید بحال مردم در روز اول شناخته شده و همیشه حقیقی ترین رابطه اجتماع بشمار میرود بنابراین انسان باید سعی کند تا میتواند از اعمالی که بنظر دیگران خوش آیند نیست دوری نماید.

این طریقه آموزش درگوش او مانده و میداند در کجا باید سعادت زندگی را به دست بیاورد و سعادت دیگران بچه چیزها مربوط است.

دایره دانسته های او بیشتر از آنچه که قابل استفاده باشد وسعت ندارد جاده اش بسیار تنگ ولی مشخص است چون هرگز نمیخواهد از این جاده قدمی فراتر بگذارد پیشاپیش کسانی که با او قدم میگذارند جلو میرود زیرا او نمیخواهد نه قابل توجه باشد نه اینکه راه خود را گم کند.

امیل يك جوان حساس است و نمی خواهد چیز دیگر باشد اگر او را مورد اهانت هم قرار دهند افتخار خود را از دست نمیدهد.

با اینکه با توجه بعقاید دیگران همیشه سعی دارد و مورد احترام دیگران باشد از عقاید و روش دیگران تا جایی استفاده میکند که مربوط بزندگی خودش باشد.

افتخار او در این است که کارها را خوب انجام دهد و شاید هم سعی میکند بهتر از دیگران باشد در مسابقه فعالیت های زندگی خیلی سبک پیش میرود در مبارزه نیرومند و در کار مهارت زیاد دارد.

در بازیها هم سعی میکند مهارت و استادی بخرج بدهد اما در مسائلی که فایده اش برای او روشن نیست زیاد برتری نشان نمیدهد مخصوصاً اگر دانستن آن محتاج به قضاوت دیگران باشد در این قبیل موارد زیاد اصرار ندارد بطور مثال خود را دانا تر از دیگران نشان نمیدهد.

او مردم را دوست دارد برای اینکه هم جنسان او هستند اما مخصوصاً بیشتر کسانی را دوست دارد که شباهت بخودش دارند بدلیل اینکه در این مورد احساس راحتی می‌کند و از این شباهت درک می‌کند که بیشتر می‌تواند از همه چیز لذت ببرد.

او هرگز بخود نخواهد گفت چون آنها رفتار مرا می‌پسندند لذت می‌برم اما از آن لذت می‌برم برای اینکه آنها مرا پسندیده‌اند و معلوم است که کار نیکی انجام داده و مورد پسند آنها واقع شده‌ام.

در حالیکه مردم را از لحاظ خصوصیات اخلاقی مورد مطالعه قرار می‌دهد مسائلی را بیشتر از همه مطالعه می‌کند که مربوط بقلب انسانی است از آن جهت است که می‌تواند درباره سلیقه‌های مردم اظهار نظر کند.

اما تجسس در سلیقه‌های مردم کار آسانی نیست و آدمی را سرگردان می‌کند سلیقه و ذوق یک نوع غریزه‌ای است که درباره آنچه را که می‌پسندد قضاوت می‌کند و این غرایز هم تعداد بیشمار دارد.

اگر از آنجا خارج شوید معنی ذوق و سلیقه را درک نخواهید کرد از این بحث نتیجه نمی‌شود که مردان خوش سلیقه و با ذوق بیشتر از دیگران هستند زیرا با اینکه عده کثیری از مردم هر چیز را مطابق واقع می‌شناسند اما خیلی کمتر از اشخاص پیدا می‌شوند که مثل آنها فکر کنند یا مانند دیگران باشند.

باید توجه داشت که بحث بر سر این نیست که هر چه را انسان دوست دارد این توجه و علاقه برای این است که آنها بحال او مفیدند یا چیزهایی را که از آن نفرت دارند باعث ضرر است.

ذوق وسیله مربوط به چیزهای مختلفی است که از آن بهره‌ای می‌گیرند ولی این میل و توجه از لحاظ احتیاجات مانی نمی‌تواند باشد زیرا برای چیزهای مورد احتیاج ذوق دخالتی ندارد و میل ساده کفایت می‌کند بسیاری از اشخاص هستند که بطور مثال سبب زمینی را دوست دارند بخورند اما از لحاظ احتیاج آن را نمی‌خورند در حالیکه میلی بآن ندارند همین موضوع است که مسئله را مشکل می‌کند و ذوق اصلی از دست میرود زیرا چیزی که خارج از دسترس باشد انسان نمی‌تواند درباره آن تصمیم بگیرد و بایستی

قوانین آنرا در مسائل اخلاقی جستجو کرد و این قوانین را با مسائل مادی تطبیق داد. در قسمت مادی اساس میل و ذوق قابل درک نیست اما در مسائل معنوی تحت تأثیر تقلید قرار می‌گیرد مانند اینکه از لحاظ ظاهر یک زیبایی را تعریف کنیم که در حقیقت دارای آن زیبایی نباشد ذوق و سلیقه برای مردم یک غریزه طبیعی است اما اندازه آن یکی نیست و در تمام اشخاص یک نسبت و وسعت پیدا نمی‌کند و در تمام اشخاص معلول سبب‌های مختلف است.

اندازه و میزان ذوق و سلیقه مربوط به درجه حساسیت و طرز تعلیم و تربیت و به نسبت محیطی است که در آن زندگی کرده‌اند.

برای مقایسه کردن باید ابتدا در یک اجتماع کثیر زندگی کرد در مرتبه دوم در اجتماعات پرکار و بیکار اندازه آن فرق میکند زیرا در اجتماعات پرکار قوانین در کارها و هوس در آن دخالتی ندارد و نفع شخصی بیشتر در آن مؤثر است.

در مرتبه سوم اجتماعاتی لازم است که در آنجا مسئله عدم تساوی زیاد نباشد و ستمکاریها و عقاید مختلف جنبه‌صنعی داشته باشد زیرا برخلاف آن ذوق و سلیقه مردم خفه میشود و در آنجا مردم در جستجوی چیز دلخواه نیستند بلکه مسائلی را می‌خواهند که بدیگران برتری یابند.

در این نوع سوم این درست نیست که بگوئیم ذوق و سلیقه خوب آن است که اکثریت دارای آن هستند.

برای چه اینطور است؟ برای اینکه موضوع تغییر می‌کند در این صورت اکثریت نمی‌تواند درباره آن قضاوت کند و قضاوت بر مبنای چیزهایی است که در نظرش روشن است و او چیز خوب را تأیید نمی‌کند بلکه تأیید او بر مبنای عقیده دیگران است.

در هر زمان کاری بکنید که هر فرد دارای احساس شخصی خود باشد و البته چیزی که مطلوب تر از همه است همیشه مورد نفرت اکثریت میشود.

مردم در کارهای روزانه آنچه می‌کنند بر مبنای تقلید است و تمام نمونه‌های حقیقی میل و سلیقه در طبیعت وجود دارد و هر چه ما از طبیعت دور شویم طرز تفکر ما تغییر شکل میدهد پس از این اشیاء است که ما دوست داریم و مدل خود را از آن

استخراج می‌کنیم و بهترین مدل چیزی است که مادوست داریم و ما را هدایت می‌کند . کسانی که ما را رهبری می‌کنند هنرپیشه‌گان یا بزرگان و ثروتمندان اند و چیزی که این اشخاص را رهبری می‌کند منافع یا خودخواهی‌های آنان است دسته اول ثروت خود را میکسترانند و دیگران از آن استفاده می‌کند از این زمینه تجمل و ثروت و قدرت خود را می‌گسترانند و دیگران را زیر بار خود می‌فشارند و مردم بهره‌چه که مشکل است علاقه پیدا می‌کنند و از این جهت همه کس بجای اینکه بدنبال طبیعت برود با آن مخالفت می‌ورزد این است که میل و ذوق بد با تجمل پرستی همراه می‌شود در هر جا که میل و سلیقه مردم اجباری باشد از حقیقت دور است .

مخصوصاً در معاملات جنسی است که میل بد و خوب شکلی بخود می‌گیرد و آنچه را که اجتماع در اختیارش می‌گذارد از آن بهره می‌گیرد اما وقتی سهل الوصول بود لذت میل لذت پرستی راست می‌کند ذوق و سلیقه تغییر ماهیت میدهد و بنظر من این یکی از بزرگترین دلائلی است که ذوق و میل خوب مربوط با خلاق و آداب پسندیده است . نظر زنان را در باره چیزهای ظاهری و مسائلی که مربوط با احساس است تحت مطالعه قرار دهید و در مقابل آن نظر مردان را در باره مسائل اخلاقی زیر نظر بگیرید .

وقتی زنان آنچه باید باشند بشوند در چیزهای پیرامون خود محدود شده و در این باره خوب قضاوت می‌کنند اما از وقتی که از این حدود تجاوز کردند و از آنها بخواهید که درباره ادبیات بایک کتاب قضاوت نمایند پاسخ آنها بی اساس است .

دانشمندانی که درباره کتابهایشان از زنان نویسنده نظر می‌خواهند یقین دارند پاسخ آنان گمراه کننده است اما جوانان خوش مشربی را که درباره زیور آلات زنان سؤال می‌کنند پاسخ بسیار طولانی و مشروح می‌شنوید .

بطور کلی امیل بکتابهای مردمان دوره‌های قدیم بیشتر از کتابهای ما علاقه دارد بدلیل اینکه قدیمی‌ها بیشتر از ما به طبیعت نزدیک بودند و نبوغ و استعداد خود را از طبیعت بدست آورده اند .

یکی از کشیشان دوران قدیم گفته بود در جنس آدمی از احاطه عقلی هرگز پیشرفت کامل حاصل نمی‌شود زیرا هر چه را که از یک طرف بدست می‌آورند از طرف

دیگر از دست میدهند و تمام استعداد های انسان از يك نقطه سرچشمه می گیرد و فرصتی را که برای یاد گرفتن مسائلی که دیگران برای آموختن آن صرف وقت کرده اند بکار میبرم این فرصت برای اینکه باید خودمان را تعلیم دهیم از دست میرود انسان باید چقدر وقت صرف کند تا بتواند فکر کردن را یاد بگیرد و همین صرف وقت او را از بسیاری چیزها محروم خواهد ساخت روح یا استعداد ما مانند بازوان ما است همانطور که بازو و بدن را ورزش میدهیم استعداد ها نیز باید بوسیله دیگر تقویت شود .

فوتول میگوید که تمام این مبارزات بین جدید و قدیم در این خلاصه میشود که بدانند آیا درختان دوران قدیم بزرگتر بودند یا درختان امروز و اگر نوع کشاورزی تغییر یافته پس همه چیز قابل تغییر است .

من امیل را به تماشاخانه برای آن نمی برم که اخلاق و آداب مردم را بشناسد اما در این جاها است که اشخاص متفکر میتوانند فکر کنند .

باوخواهم گفت این اندرزا و درسهای اخلاقی را کنار بگذار زیرا در اینجا نباید آنها را یادگیری تأثر جانی نیست که حقایق گفته شود بلکه آنرا برای سرگرمی مردم ساخته اند .

هیچ مدرسه ای نیست که کسی بتواند چیزی در آن مطابق میل خود یاد بگیرد و قلب او را سرور سازد مطالعه تأثر و شعر هم دارای این خاصیت است کسی که دارای جرقه ای از ذوق باشد معینا باید باچه مشقتی زبان شعر را در لائن ایتالیائی یاد بگیرد و این تحصیلات برای آنها يك نوع سرگرمی غیر اجباری است که انسان طبقاً بهر نوع زیبایی علاقه دارد .

امیل مرا با يك دانشجوی دیرستانی مقیاس بگیرد که روی آنها صفحه ای از کتاب چهارم امیل با کتاب بانکت افلاطون را مطالعه می کنند و به بینید چه تفاوتی بین آن دو موجود است قلب یکی بشدت تمام تحت تأثیر قرار گرفته و دیگری کمترین اثری در خود احساس نمی کند ای پسر جوان لازم نیست بخوانی من ترا در حال هیجان نمی بینم دلم می خواهد که تو از زبان عشق تحت تأثیر قرار بگیری اما نمی خواهم سرگردان شوی، يك انسان با احساس اما عاقل باش اگر توییکی از آنها نباشی هیچ نیستی .

اساسی ترین موضوع درسی من باوا احساس کردن و دوست داشتن زیبایی رادر تمام انواع میاموزد و ضمناً میل وهوس طبیعی رادر او تقویت نموده و خواهد دانست که نباید خوشبختی رادر تمول جستجو نماید .

من در جای دیگر خاطر نشان ساختم که ذوق وهوس هنری است که انسان باید خود رادر برابر چیزهای کوچک بشناسد اما چون خوشبختی انسان از چیزهای کوچک است بنابراین باید هر کدام را در جای خود شناخت و کسانی که بتوانند با چیزهای کوچک وسائل خوشبختی خود را آماده سازند پیروز خواهند شد .
حالاتی در انسان وجود دارد که میتواند وضع طبیعت را تغییر بدهد .

يك آدم ترسو ممكن است وقتی در ارتش خدمت كرد شجاع بشود این فقط در خدمت ارتش نیست که روح یا جسم تقویت میشود بلکه تنهادر کارهای خوب اثر آن احساس می شود .

هزار بار این فکر بخاطر من رسیده است که اگر فی المثل در يك کشور بتوانم خدماتی انجام دهم ممكن است در کشورهای دیگر اوضاع احوال طوری باشد که بجای خدمت به خلق مردی ستمکار شوم .

این تفاوت از نظر اوضاع احوال اجتماع است که در ما میتواند مؤثر باشد . بهمان نسبت اگر ثروتمند بودم منتهای جدیت را برای زیاد کردن ثروت بکار میبرددم در این صورت مردی موزی و پست میشدم برای خودم آدمی خوب و خدمتگذار و در مقابل دیگران موجودی بیرحم از آب در میآمدم و از مشاهده بدبختی و تیره روزی دیگران احساس تأثر نمی کردم زیرا در آن حالت فقر و بدبختی را نمی شناختم و بخاطر منیاً مد که يك روز از طبقه آنها بودم .

بالاخره ثروت را وسیله کامرانی های خویش قرار داده و مانند دیگران از بدبختی لذت می بردم .

پس بچه وسیله میتوانستم نوع دیگر باشم بنظر من از هیچ را مغیر از اینکه بجای مغرور شدن کمی احساس داشته باشم .

این احساس برای من چه کاری انجام میداد؟ همین احساس بود که مرا از وضع دیگران متأثر می ساخت .

در این سفره وسیع نیکی‌ها که در روی زمین گسترده شده همیشه در جستجوی چیزی خواهم بود که مطبوع دل من است و بتوانم آنرا بخود اختصاص دهم.

در این حال اولین کار من این خواهد بود که با تمول خود هر چه را می‌خواهم خریداری کنم و برای داشتن این همه چیزها سلامتی لازم است ولی چون سلامتی در هوای خوب بدست می‌آید سعی می‌کنم بهترین محل را برای زندگی خود اختصاص دهم. نمیدانم آیا این است معنی زندگی اگر معنای زندگی این باشد که انسان از ثروت خود و احساس خود به منتها درجه فقط برای آسایش خویش استفاده کند نمیدانم دیگران که در این جهان وسیع باید زندگی کنند چه گناهی مرتکب شده‌اند.

بهمان دلیل من از کسانی که در یک محل راحت نیستند و همیشه فصل‌ها را مخالف زندگی خود میدانند و آب و هوا را حاضر نیستند با فصول تطبیق نمایند که تابستانی را در زمستان جستجو میکنند و در کشوری مانند ایتالیا احساس سردی می‌کنند و کشورهای شمال را گرم‌سیر میدانند تقلید نمی‌کنم و نمی‌خواهم مانند آنها باشم.

اینها هیچ فکر نمی‌کنند که وقتی از شدت هوای یک منطقه می‌گریزند بجای دیگر که می‌روند هوای آنجا هم برای آنها مساعد نمیشود.

اما من اینطور نیستم در هر جا که هستم میمانم و بدن خود را با هوای آنجا سازش میدهم من میخواهم از یک فصل چه تابستان باشد و چه زمستان حداکثر استفاده را بکنم و با خصوصیات هر نوع هوا عادت کنم.

من دارای انواع خوشیها و عادت‌ها هستم که هیچکدام بیکدیگر شباهت ندارند و تمام آنرا در طبیعت بدست می‌آورم تابستان را در ناپل و زمستان را در مسکو یا پترزبورگ (لنین‌گراد) گاهی در مسیر سردترین بادهای خنک و زمانی در یک کاخ یخ روزگار خود را می‌گذرانم.

من میخواهم سرویس میز و آرایش اطاق کارم بسیار ساده باشد و بر حسب تغییر فصل آنرا آرایش بدهم و از هر کدام با طریقه مخصوصی که آسایش مرا تأمین نماید استفاده نمایم.

برای تدارک شام و ناهار به مستخدم زیاد احتیاج ندارم یک بورژوا میتواند از

تنها مستخدم خود بیش از يك دوله كه دارای تعداد بیشمارى مستخدم و خدمتکار است استفاده نماید.

من بارها فکر کرده‌ام كه وقتی در سرمیز نشسته‌ام گیلان مشروب باید در دسترس باشد و هر وقت مایل باشم بتوانم آنرا بردارم و بنوشم ولى اگر سرویس بسیار مفصل داشتم بایستى خدمتکاران زیاد در اطراف میز باشند زیرا کارى را كه دیگرى انجام دهد مطابق دلخواه نیست در حالیکه انسان خودش خدمتکار خویش باشد از روی اسلوب ساده سرویس خود را فراهم مى‌کند.

من هرگز مایل نیستم يك قصر مجلل برای سکونت داشته باشم زیرا در این قصر فقط در يك اطاق سکونت دارم و اطاق دیگرى بمن ارتباطى ندارد و خدمتکاران مانند همسایگان برای من مانند بیگانگان خواهند شد.

مردمان شرقى با اینکه خیلی عیاش و خوش گذرانند زندگى ساده‌ای دارند آنها بزندگى مانند يك مسافرت نگاه مى‌کنند و منزل آنها بنظرشان يك میخانه معمولی است. این اسلوب برای ثروتمندان اروپائى چندان خوش آیند نیست بنظر من اینطور میرسد اگر برای خود دستگاه مفصل درست کنم مثل این است كه خودم را در قصرى محبوس کرده و روابط خویش را با دیگران قطع کرده‌ام.

دنیا خودش قصر بسیار زیبائى است و تمام آن نباید تعلق يك مرد ثروتمند داشته باشد کشور او در هر جا است كه باو خوش میگذرد اگر يك اپیدمی یا يك جنگ مرا از كشورى دور سازد میتوانم بكشور دیگر بروم و در هر جا خانه من آماده و فراهم است. برای چه خودم را بصورت يك شخص واحد نسازم در حالیکه میدانم در تمام نقاط دنیا خوش میگذرانم.

برای چه با اینکه میدانم زندگى من کوتاه است لذتى را كه امروز در دسترس دارم از دست بدهم برای اینکه فردا بجای دیگر خواهم رفت.

اگر انسان بخواهد همیشه با خودش در تلاش و جنگ باشد هرگز نخواهد توانست سرفروشت پسندیده‌ای داشته باشد.

وقتی كه من افراد كثرى را در اختیار ندارم و کارهای زیادى برای خود نساختم

برای چه بروم و در يك قصر وسیع زندگی کنم.

مبلها و اثاثیه منزل من مانند ذوق و سلیقه خودم ساده است من نه راهروهای وسیع نه کتابخانه مفصل دارم و برای کتاب خواندن يك اتاق ساده کفایت میکند.

بازی قمار هم يك سرگرمی همیشگی برای مرد متمول نیست بلکه باید گفت که بازی وسیله‌ای برای بهره برداری مردم بیکار است و من بقدری سرگرمیها و کارهای مهم دارم که هرگز وقت خود را بیبازی صرف نمیکم.

در حالیکه تنها و فقیر هستم هرگز بازی نمی‌کنم و گاهی ممکن است برای سرگرمی بیبازی شطرنج بپردازم.

اگر هم متمول بودم کمتر بازی می‌کردم بهره‌بازی چیزی است که نمیتواند مرا بسوی خود جلب کند منافع که يك مرد ثروتمند از بازی قمار می‌برد از باخت‌ها برای او کمتر اهمیت دارند و چون وضع بازیهای امروز بطوری است که باخت آن بیشتر از بهره است هیچکس نمیتواند به چیزی که ضرر آن برای او حتمی است علاقمند شود.

اشخاص متفکر خیلی کمتر اتفاق افتاده که بطرف بازی جلب شوند زیرا او فکر خود را بیشتر بنقاطی متمرکز میسازد که فرصتی برای بازی باقی نمی‌ماند و بطور کلی کسانی که بطرف علم رفته‌اند از این هوس زیان بخش‌دوری میکنند.

من کسی بودم که در تمام عمر با بازی مبارزه کردم و بیشتر از اوقات بازی‌کنندگان را بمسخره می‌گرفتم.

دوستان و معشوقه‌ها کسانی هستند که نمی‌شود آنها را با پول خرید معشوقه‌ای را با پول خریدن کار بسیار آسانی است اما اینطور معشوقه‌ها خریداری شده‌اند و نمیتوانند معنای محبت را بدانند صرف نظر از اینکه عشق چیزی قابل خرید و فروش نیست وجود پول میتواند عشق را بکلی از بین ببرد کسی که پول میدهد ممکن است محبوب واقع شود اما این محبوبیت بواسطه پول است و دوام زیاد نخواهد داشت زیرا روز دیگر برای کسی دیگر پول میدهد و این شخص با پول برای او خریداری شده است و در این معامله چون عشق حقیقی وجود ندارد لذتی در آن پیدا نمی‌شود.

زن خائن و حریص که با پول خریداری شده و با يك خائن دیگر مانند خودش معامله می کند نفعی نمی برد و هیچکدام در مقابل دیگری احساس مسئولیت نمی کنند. اگر معامله ای در کار نباشد چه ضرر دارد که انسان در مقابل کسی که او را دوست دارد آزادمنش باشد.

دوزن و مرد وقتی بهم محبت دارند نمی توانند در حدود معینی بمانند مالکیت و صاحب یکی دیگری را اگر متقابل نباشد تصاحب نامیده نمی شود فقط يك نوع تصاحب جنسی است اما از لحاظ شخص کوچکترین رابطه ندارند.

در جایی که هم عشق و هم اخلاق باهم توأم نباشد هیچ نتیجه از آن بدست نمی آید. شاید بمن ایراد بگیرند که این قبیل سرگرمیها چه قمار باشد یا عشق دردسترس همه کس است و برای لذت بردن از آن لازم نیست که ثروتمند باشند اتفاقاً در همین مسئله است که باید توضیح مختصر داده شود.

هروقت بخواهند میتوانند هر نوع سرگرمی و لذت را برای خود فراهم سازند همین مسئله است که همه چیز را مشکل می کند و خوشبختی را از ما رانده و انسان هزار نوع تلاش میکند اما نمی تواند بآن برسد. مردی که هوسباز باشد غیر از راه ثروت نمی تواند بآن برسد وقتی دارای ثروت بود آزاد است و همه کار میتواند بکند.

کسی که از هر جهت سلامت است و تمام لوازم زندگی برای او فراهم باشد اگر چنین شخصی خود را از همه چیز بی نیاز بداند و بجای اینکه تمام نیکی ها را به خود اختصاص دهد در خوشی و تلخی با دیگران سهیم باشد چه متمول و چه فقیر او مرد خوشبختی است اما اگر کسی در عین تنگدستی دیگران برای کامرانی خویش تلاش کند و زندگی را برای خود بخواهد از آن مرد ثروتمندی که در نهایت آسایش زندگی میکند بد بخت تر است.

البته امیل تمام اینها را بهتر از من نمیداند اما چون قلبی صاف و پاک دارد بهتر از من احساس میکند و تمام مطالعات او در این جهان برای او از آفتاب روشن تر است.

وقتی اینطور فکر کردیم همیشه معشوقه خود صوفی را یافته و از او بهره مند می شویم
و اگر غیر از این باشد معشوقه هم از ما میگریزد و خود را در دنیا تنها خواهیم یافت.
در هر حال وقت میگذرد بایستی بدنبال نیکی رفت و اگر آنچه را میخواهیم
بچنگ نیاوریم دیگری آنرا تصاحب میکند.
ای پاریس زیبا خدا حافظ ای شهر پر سر و صدا که در آنجا زنهای برای مردان
قدر قیمتی قائل نیستند خدا حافظ پاریس ما بدنبال عشق و خوشبختی و آسایش و دوری
از گناه میرویم اما در هر حال از تو زیاد دور نخواهیم برد.

کتاب پنجم

این است که با آخرین مرحله دوره جوانی رسیده ایم اما هنوز از آنچه که گفتیم نتیجه گرفته نشده است .

درست نیست که مرد تنها زندگی کند امیل هم يك مرد است و باو وعده کردیم که دوست و مونسى برای او پیدا کنیم باید این دوست را در اختیارش گذاشت .

این دوست و مونسى سوفى نام دارد آیا این سوفى در چه مملکتى زندگى مى کند و در کجا باید او را بدست آورد ؟

برای پیدا کردن او باید ابتدا او را شناخت باید بدانیم او کیست بعد خواهیم دانست در چه نقطه ای زندگى مى کند و وقتى او را پیدا کردیم کار ما تمام نشده است بنا بگفته لاک فیلسوف انگلیسى حال که نجیب زاده ما آماده ازدواج شده باید او را در کنار معشوقه اش گذاشت .

در این جا کار او تمام میشود اما من که افتخار آن را نداشته ام که يك نجیب زاده ای را تربیت کنم مجبورم در این جا از فلسفه لاک تقلید نمایم .

سوفى با زن

سوفى باید زن باشد همانطور که امیل يك مرد است این زن باید دارای تمام ساختمان و خصوصیات جنسى خود باشد تا بتواند از لحاظ جسمى و روحى جای خود را باز کند .

اکنون نشانه و اختلاف این جنس مخالف را با خودمان مورد مطالعه قرار دهیم .

زن از لحاظ جنسی با مرد مخالف و خارج از آن چه که مربوط به جنسیت او است با مرد مشابه است .

اودارای همان اعضا و همان نیازمندیها و همان غرایز است این دو ماشین یک طریقه ساخته شده قطعات آن یکی است از لحاظ قیافه و سایر قسمتها بهم شباهت دارند و از هر نظر که بخواهیم او را مطالعه کنیم ممکن است اختلاف بسیار مختصری با هم داشته باشند .

اما آن چه که مربوط به جنسیت است زن و مرد در همه جا با هم رابطه دارند و اشکال مقایسه آنها با هم از این جهت است که بتوانیم در ساختمان این دو موجود شخص بدسیم که کدام يك مربوط به جنسیت آنها و کدام خارج از آن است .

از لحاظ آنالوژی و تشریح اعضا وقتی این دو را با هم مقایسه می کنیم بین آنها يك دسته اختلافات کلی بنظر میرسد که ظاهراً مربوط به جنسی نیست و با این حال در محوطه جنسیت قرار دارند اما در هر حال بین این دو چیز با هم روابطی موجود است .

ما نمیدانیم این روابط تا بکجا منتهی میشود و تنها چیزی که به یقین میدانیم این است آن چه را که این دو با هم مشترک اند مربوط بنوع انسانی است و آنچه که بین آنان مختلف است مربوط به جنس آنهاست .

بحث این دواصل کلی است و در بین آنها بقدری رابطه و اختلاف می یابیم که در واقع باید آنرا جزء عجایب خلقت گذاشت که توانسته است دو موجود شبیه بهم بسازد که در ساختمان آن اختلاف وجود داشته باشد .

این روابط و اختلافات باید بر اساس اخلاقی وجود داشته باشند و نتیجه آن نیز قطعی است و نشان میدهد که از همین جا است که اساس اختلاف و عدم تساوی این دو موجود ریشه می گیرد و گاهی بخود می گوئیم اگر این اختلاف را مبنای عدم تساوی بین آن دو قرار دهیم کدام يك از آن دو میتواند موجود کامل تر از دیگری باشد .

اما از نظر آن چه که با هم مشترک اند دو موجود مساوی شمرده میشوند و از آن چه که با هم اختلاف دارند بطوری است که قابل مقایسه نمی شوند .

بنابر این يك زن و مرد کامل از لحاظ جسمی و روحی با هم باید شبیه باشند و این تکامل هم

کاملاً نسبی است .

درازدواج دوجنس مخالف هر کدام بایک چیزهای مشترك سروکار دارند اما این رابطه يك طریق نمی تواند باشد از این تباین اولین اختلاف بین روح جسم آندو بوجود می آید یکی از آنها باید عامل قوی و دیگری معمول و ضعیف باشد و باید یکی از آنها بخواهد و بتواند و دیگری چاره ای ندارد چرا اینکه مقاومت کند .

وقتی این اصل مسلم شد نتیجه چنین میشود که زن فقط برای آن ساخته شده است که باعث لذت مرد شود و اگر مرد هم باید مورد توجه او واقع شود يك نوع ضرورت غیر مستقیم است لذت او در قدرتش است او برای آن مورد توجه است که نیرومند است البته اینجا قانون طبیعت نیست چیزی است بالاتر از عشق فردی .

اگر زن برای لذت دادن خلق شده بجای مخالفت کردن با او باید کاری کنند که مورد توجه مرد واقع شود قدرت زن در جاذبه است فقط از این راه است که میتواند مرد را مجبور ساخته و از این نیرو استفاده نماید .

تحریک کردن این نیرو این است که بتواند بوسیله آن مقاومت کند در این حال است که غریزه نفس با هوس جنسی توأم میشود و یکی از آنها باید از پیروزی دیگری فاتح شود .

از اینجا است که مسئله حمله و دفاع پیش می آید قدرت و جسارت یکی با جاذبه دیگری باید نبرد کنند و آنکه قدرت دارد خود از شرم و حیای دیگری استفاده نموده بر او مسلط میشود .

چه کسی میتواند فکر کند که وجود این دو نوع اختلاف برای آن است که یکی بر دیگری مسلط باشد وزن باید هوس را تحریک کند تا آن دیگری با قدرت خود از آن استفاده نماید .

در مقابل يك چنین عدم تساوی که در خلقت دو موجود بکاررفته اگر یکی از آنها حاضر نشود که قدرت خود را محدود نماید مبارزه آن دو نتیجه اش نابودی آنها خواهد بود .

با در نظر گرفتن سهولتی که در زنها موجود است و میتوانند بایک حرکت کوچک

احساسات مرد را تحريك و در قلب آنان احساساتی جدید بوجود بیاورند اگر بر فرض محال کشورهائی پیدا می شد که از حیث آب و هوا میتوانست بیشتر از مردان زنان را بوجود بیاورد در اینصورت چه واقع می شد و تمام مردان اجیر زنان می شدند و ستمکاری های آنان قربانیان بیشمار برجا میگذاشت .

اگر جنس ماده حیوانات دارای همان جاذبه یا شرم انسانی نباشند چه نتیجه خواهد داد ؟ آیا مانند زنان میل نا محدودی که شرم و حیا باید جلوش را بگیرد در آنان موجود است .

البته میل و هوس با احتیاجات آنان همراه است وقتی احتیاج رفع شد هوس از بین میرود و دیگر جنس ماده را بطرف خود نمی کشانند .

من بارها توجه کرده ام که رد کردن تقاضای جنس نر از طرف جنس ماده در حیوانات هم وجود دارد و اگر برای تسلیم شدن آمادگی نداشته باشند انجام عمل بسختی صورت می گیرد .

خداوند قادر خواسته است مرحمت و لطف خود را از بندگان دریغ ندارد در حالیکه باو تمایلات و هوسهای بیمشار داده در عین حال قوانینی در اختیارش گذاشته تا بتواند این هوسها را مهار کند برای اینکه آزاد باشد و از تسلط بر نفس خود استفاده نماید .

در حالیکه او را در اختیار تمایلات مختلف گذاشته دلایلی برای حکومت کردن به آنها قرار داده وقتی زن را گرفتار هوسهای نامحدود ساخت برای نگاهداری آن شرم و حیا داده است که بتواند هوسها را مهار کند .

در مقابل تمام اینها يك نوع پاداش قرار داده شده و انسان احساس می کند که وقتی عمل خوبی انجام داد نتیجه آن مانند پاداش خدمت بخودش برمی گردد انسان دارای خاصیتی است که میل و هوس خود را میتواند محدود سازد گاهی برای او پیش می آید در حالیکه هوس زیاد دارد آنرا رد می کند و بدفاع برمیخیزد اما این دفاع و رو گرداندن همیشه يك حالت ندارد و نتیجه اش هم یکی نیست .

برای اینکه حمله کننده پیروز شود لازم است که حمله شده آنرا اجازه بدهد

تا بخواهد زیرا کسی که می خواهد حمله کند بایستی با وسایل محکم مجهز باشد .
آزادترین و ملایم ترین اعمال بازور و جبر امکان پذیر نیست زیرا طبیعت و عقل با آن مخالفت می کنند طبیعت دارای نیروئی است که در مقابل ناتوانی مقاومت می کند .

این سومین عامل ساختمان جنس است همیشه قوی برضعیف غالب است ولی از طرف دیگر از لحاظ خاصیت طبیعی به جنس زن قدرتی داده شده که میتواند هوس مرد را تحریک کند و وقتی این هوس را اقناع شد بر قدرت مرد تسلط یافته است .
در این حال چیزی که در پیروزی مرد جلب توجه می کند همان ناتوانی است که در مقابل قدرت تسلیم میشود و حیل زن هم اسلحه مخوفی است که همیشه بین آن دو حکومت می کند روح زن این موضوع را بطور کامل ثابت می کند و زنها بجای این که در مقابل ناتوانی مرد خجالت بکشند آنرا برای خود افتخاری میدانند ، عضلات نرم و تحریک کننده آنها بقدری قابل مقاومت است که مرد را اسیر می سازد ،
زنهار در ظاهر خود را بقدری ناتوان جلوه میدهند که نمی توانند سبکترین بار را حمل کنند اما در این مورد تحریک جنسی از زورمند ترین موجودات بشمار می آیند .
برای چه اینطور است ؟

برای این نیست که نشان دهند ظریف و شکننده هستند این نقش زندگی آنها است که در ظاهر موجوداتی ناتوانند اما در باطن قدرتی عجیب بخرج میدهند .
نگاه کنید چگونه امور جنسی ما را بسوی معنویات می کشاند و بجه تربیت بهم بستگی دو جنس مخالف کم کم شیرین ترین عاطفه انسانی را که عشق نام دارد بوجود می آورد .

تسلط زنان مربوط بخودشان نیست برای اینکه مردها آن را خواسته اند و طبیعت هم همانرا می خواهد .

در افسانه های یونان آمده است که هر کول قهرمان زور و قدرت هم توانست در برابر پنجاه دختر ، تس پوس ، شدت عمل نشان دهد اما مجبور شد در مقابل قدمهای او معمار بخاک بیفتد و سامسون نیرومند قوی تر از دلیله بود البته این قدرت متعلق بزن است

و در هیچ مورد نمی‌توان این قدرت را از آنان سلب نمود اگر وقتی این قدرت را از آنان سلب شود و با اگر وقتی این قدرت را ازدست بدهند بکلی نابود خواهند شد. از لحاظ جنسی هیچ نوع تشابهی بین دو جنس مخالف وجود ندارد جنس مذکر در بعضی لحظات مرد است اما زن در تمام زندگیش زن است یا لااقل در دوره جوانی مقام خود را ازدست نمیدهد.

همه چیز مربوط به جنسیت او است و برای اینکه بتواند وظایف خود را انجام دهد بایستی این قدرت را داشته باشد.

زن دارای وظایفی است که طبیعت با او ارزانی داشته در دوره بارداری بایستی با او مدارا کرد در دوران وضع حمل محتاج استراحت است برای شیر دادن بچه باید زندگی آرام و بی‌سرو صدا داشته باشد.

زن واسطه ارتباط بین پدر و مادر است و او است که دوست داشتن را به بچه‌های آموزد و اعتماد آنان را بسوی خود جلب می‌کند.

وظایف و مقررات بین دو جنس مخالف نمی‌تواند یکسان باشد وقتی که زن از وجود عدم تساوی شکایت میکند و مرد را گناهکار میداند اشتباه میکند.

این عدم تساوی از ساخته‌های انسانی نیست و یا لااقل خود خواهی مردم آنرا وجود نیآورده بلکه آن را گاهی از اوقات نادانیهای ما بوجود می‌آورد.

طبیعت وظیفه‌ای را در مورد کودکان برای زن و مرد تعیین کرده اما این وظیفه نسبت بر نداداری مسئولیت بیشتری است.

البته بهیچکدام اجازه داده نشده است که از حدود وظیفه و ایمان خود عدول کند و هر شوهر بی‌وفائی که نسبت بوظایف زناشوئی خیانت میکند مردی جنایتکار و پست است اما زن بی‌وفا و جنایتکار گناه بیشتری دارد او اگر خیانت کند و فرزندی نامشروع به شوهرش بدهد رابطه زناشوئی را گسسته و هم بخود و هم باو خیانت کرده است و با عمل خود ننگ و رسوائی بار می‌آورد و بعقیده من این مسئله بزرگترین اغتشاش خانوادگی را باعث شده و گناه جبران ناپذیری است.

اگر بدترین و وحشتناک‌ترین وضع درد نیا وجود داشته همین یکی است باشد و آن مرد بدبختی

است که بزنش اعتماد ندارد و جرأت نمی‌کند با احساسات قلبی خویش تکیه کرده و در حالیکه بچه‌اش را میبوسد از او هم تردید دارد و در عالم خیال تصور می‌کند مردی بیگانه باعث بوجود آمدن این بچه شده است.

وقتی خانواده‌ای باین شکل تشکیل شود همه یکدیگر عداوت دارند و زن جنایتکار بازوی کسی را بر علیه دیگر تحریک می‌کند اما در ظاهر نشان میدهد که یکدیگر را دوست دارند.

فقط کافی نیست که زن نسبت به خانواده‌اش وفادار باشد بلکه باید از طرف شوهر و تمام اعضاء خانواده نسبت به وفاداری او اطمینان داشته باشند.

زن باید محبوب، باوفا و دقیق و باوقار و وظیفه شناس باشد و در نظر تمام مردم مانند اینکه وجدان خودش گواهی میکند بیایکی و درستی او گواهی دهند.

بعد از آن لازم است که پدر فرزندانش را دوست بدارد و مادر آنها را احترام کند اینها و نظائر آن وظایف زنان است و باعث آبرو و شهرت و احترام آنها است و از این اصول مسلم بعضی قوانین اخلاقی جنسی نتیجه میشود که حاصل آن وظیفه جدیدی است که زنان باید در رفتار و کردار خود داشته باشند و باید همیشه در خاطر آنان بماند که هر دو زوج مساوی اند و تکالیف هر دو یکی است و در مقابل زندگی خویش مسئولیت مشترک دارند.

اکنون که اعتقاد داریم از لحاظ طبیعت اختلافات زیاد بین آن دو وجود دارد مراعات این قوانین کلی میتواند تا اندازه‌ای در برطرف کردن اختلافات مؤثر باشد.

می‌گویند زنان همیشه کودک نیستند البته خیر ولی ساختمان آنها طوری است که غیر از این نمی‌تواند باشد و در بسیاری از کشورها نمونه‌هایی یافت میشود که از داشتن بچه زیاد متنفرند و بمیل خود بچه‌زیاد نمی‌آورند.

شاید بگویند که باید زنان کمتر بچه داشته باشند طبیعت آنها را بطوری ساخته است که بچه زیاد وضع ساختمان بدن را بهم می‌زند.

اگر اینطور باشد و شما صفت نازائی را برای زنان لازم بدانید وضع آن کشور چه خواهد شد آیا میتواند از مرگ و فقدان کودکان جلوگیری نمایند.

در بسیاری از کشورها زنانی که بیش از چهار پنج بچه نداشته اند آنها را عقیم نامیده اند اگر تمام زنان اینطور باشند باید در نظر داشت که دوبرابر آن از دنیا میروند و یا بسن بلوغ نمیرسند لافاقل اگر از چهار بچه دوتای آن باقی بماند میتواند تعادل مرگ و میرها را جبران نماید.

بفرض اینکه زنان نظریه بعضی ملاحظات نباید بچه دار شوند پس وظیفه مادری چه معنی خواهد داشت مگر این قانون طبیعی نیست که از توالد و تناسل بایستی اجتماع ما تشکیل شود بنابراین همین اعمال بی رویه است که قهرآما را از قانون طبیعت دور میسازد.

آیا فکر می کنید اگر بین بارداریهای زنان فواصل زیاد ایجاد شود يك زن با جلوگیری از بچه دار شدن میتواند بیشتر و بهتر زندگی کند و چنین زنی که امروز بچه شیر داده چند سال بچه دار نشود قادر است زن جنگی شود.

آیا با جلوگیری از وضع حمل عادات و اخلاق و سایر خصوصیات او تغییر خواهد کرد و میتواند در مقابل خطر ها مقاومت نماید.

در شهری که جوانان غیور از زیر بار خدمت سر بازی می گریزند آیا زنانی که روی آفتاب رانند و عمری را بر راحتی در قصر های خود گذرانده و حتی راه رفتن را درست بلد نیستند بعد از پنجاه سال تن پروری قادرند وظیفه مردان را بعهده بگیرند و هنگامیکه مردان این خدمت را ترك نمایند زنان خواهند توانست جای آنان را بگیرند.

کشورهائی یافت میشود که در آنجا زنان بدون زحمت وضع عمل کردند و بچه های شان بدون مشقت بزرگ میشود اما در همین کشور مرد ها همیشه نیمه برهنه اند، حیوانات را شکار می کنند با درندگان گلاویز میشوند، قایقی را با چند تن بار می رانند در مسافتی بیش از هفت هشت فرسنگ بشکار میروند، در هوای آزاد روی زمین می خوابند خستگی های غیر قابل تحمل را متحمل میشوند و تا چند روز طاقت گرسنگی دارند.

وقتی زن ها نیرومند شوند مرد ها بیشتر از آنان محکم و قابل مقاومت خواهند شد ولی وقتی مرد ها سست و بی حال شوند زن ها هم بی روی آنان نیروی خود را از دست میدهند و بهر صورت در موردیکه هر دو طرف تعبیر وضع دهند اختلاف موجود بین آنها

بهمان حال باقی خواهد ماند.

افلاطون در کتاب جمهوریت خود دستور میدهد که زنان باید مانند مردان ورزش کنند منجم این عقیده را قبول دارم این فیلسوف عالی مقام با دستورات خود در کشور خویش اصل خانواده را از بین برده و چون زنان و طیفه‌ای مخصوص نداشته خود را مجبور دیده است که زنان را در ردیف مردان قرار دهد.

این نابغه بزرگ همه چیز را در هم ریخته پیش بینی هر چیز را کرده است او به استقبال مشکلی رفت که شاید تا آن روز کسی ب فکر آن نبوده اما نتوانسته است از برنامه خود نتیجه درست بگیرد.

من با اوضاع و احوالی که او در این زمینه در نظر گرفته کاری ندارم و اعتراض ندارم که او خواسته است برای زن و مرد وزندگی مشترک و مشابه قائل شود ولی بحث من بر سر این قانون مدنی است که در همه جا هر دو جنس مخالف را در کارهای خودشان بهم درآمیخته و خرابکاریهای زیاد بیار آورده است.

آنها با این نظریه قانون طبیعت را بهم زده اند احساسات مرد و زن را در نظر نمیگیرند و نمیخواهند بدانند که صرف نظر از زن و مرد هر یک از افراد این اجتماع از نظر استعداد و قریحه برای کار مخصوصی ساخته شده اند.

مسئله را از نظر کلی در نظر بگیریم از آنجائیکه میدانیم که زن و مرد یک نوع ساخته نشده اند و از لحاظ اخلاق و خلق و خو، اختلاف فاحش دارند بنابراین لازم می آید که نباید طرز تربیت آنان یکی باشد.

هر دو یک نسبت بایستی با استقبال طبیعت بروند اما هر دو نباید یک نوع کار انجام دهند پایان کارها مشترک است اما کارها با هم اختلاف دارد و در نتیجه ذوق و مشرب که این کارها را رهبری می کند نمی تواند یکی باشد.

اگر می خواهید خوب راهنمایی شوید بقوانین طبیعت احترام بگذارید آنچه که جنس را مشخص میسازد مانند اینکه باو تعلق دارد باید مورد احترام واقع شود. همیشه می گویند که زنها فلان گناه را دارند که متافقد آن هستیم اما غرور و خود خواهی خودتان شما را میفریبد و این گناه و تقصیرات شما است و برعکس برای زن یک

نوع صفت خوب شمرده میشود که اگر زن دارای آن نباشد نتیجه اش خوب نمی شود نگذارید که تفصیلات تغییر ماهیت بدهند اما هرگز سعی نکنید بکلی آنها را از بین ببرید .

از طرف دیگر هم همیشه شکایت دارند و می گویند که ما آنها را با عشوه گریهای خود بزرگ می کنیم و شب و روز در فکر این هستیم سرگرمشان کنیم تا آنها آقائی خود را حفظ کنند و در عوض شما هم خدمات مردان ما را به گناهانی متهم می کنید که در خودتان وجود دارد .

از چه وقت مردان برای تربیت دختران دامن همت بکمر زده اند مگر مادرها خودشان از عهد این کار بر نمی آیند .

می گویند بلی زنها که کلاس درس ندارند . چه بدبختی بزرگی ، ای کاش آنها آنقدر مهارت داشتند که می توانستند پسر بچه ها را خوب تربیت کنند .

تمام استعدادها و غرائز در هر دو جنس مخالف بیک نسبت تقسیم نشده اما آنها هم رویهم رفته مانند مردان از تمام غرائز جهان استفاده می کنند .

زن برابر يك زن ارزش دارد در هر جا که بخواهد مقام و ارزش خود را نشان بدهد بر مرد برتری دارد اما در هر وقت که بخواهد از خصوصیات مردان استفاده کند تحت الشعاع مرد قرار می گیرد .

باین حقیقت مسلم با چند استثنا میتوان پاسخ داد زن جنس ممتازی است که در هر جا بخواهد خود را بر تر نشان میدهد .

خصوصیات مرد از زن انتظار داشتن و خصایص زن را از او گرفتن تنها وسیله ای برای فساد آنها است زنان حيله گر در این قبیل موارد چنان استعدادی دارند که خصایص مرد را گرفته بطور دلخواه نشان میدهند اما در عین حال امتیاز خود را از دست نمیدهند و گاهی هم اتفاق می افتد که چون نمی توانند مانند مرد خود نمائی کنند بجای اینکه کار مردان را انجام دهند نیمه ای از ارزش خود لگد مال میسازند .

ای مادر شرافتمند سعی نکن که از دخترت يك مرد شرافتمند بسازی زیرا این کار مثل این است که بخواهی قانون طبیعت را بهم بزنی بلکه او را زنی شرافتمندی بساز

و یقین بدان وقتی او بسن بلوغ رسید بهتر از شما میتواند ارزش خویش را نشان بدهد.

آیا آنچه را که من گفتم نتیجه میدهد که باید دختران در خانه مانده و فقط در کارهای خانهداری محدود بمانند؟ و آیا مرد بایستی این زن را بچشم يك خدمتکار نگاه کند.

آیا در کنار این زن خوشبخت خواهد شد و برای اینکه او را کاملاً اسیر خود سازد از هرگونه احساس او را محروم نخواهد ساخت؟

خیر البته نباید اینطور باشد طبیعت هم چنین حکمی نکرده و برعکس طبیعت می خواهد که زنان هم مانند مردان خوب فکر کنند خوب قضاوت کنند و دوست بدارند همه چیز را بشناسند، روح خود را بارور سازند.

طبیعت آنان را اینطور مسلح ساخته است تا وسائل خوشبختی ما را فراهم سازند باید همه چیز یاد بگیرند اما این معلومات باید چیز هائی باشد که قدرت درك آنها داشته باشند.

در هر حال شرایط جنسی آنان هر چه باشد بنظر من اینطور میرسد که نوع تربیت بیش از هر چه در آنها مؤثر است.

زن و مرد هر دو برای هم ساخته شده اند اما تابعیت طبیعی آنان نمیتواند يك نواخت باشد مردان از راه هوس مطیع زنان میشوند و زنها به نسبت احتیاجی که دارند از مردان پیروی می کنند ما می توانیم بدون آنها زندگی کنیم اما آنها قدرت این کار را ندارند.

برای اینکه آنها بضروریات خود برسند و بتوانند موجودیت خود را حفظ نمایند بایستی که ما همه چیز را بآنها بدهیم و بلیاقت و ارزش آنان احترام بگذاریم.

از راه قانون طبیعت زنان چه برای خود یا فرزندانشان در اختیار قضاوت مردان قرار دارند بایستی که بطور قطع بی ارزش باشند بلکه باید مورد احترام قرار گیرند.

فقط این کافی نیست که زیبا باشند بلکه باید مورد توجه واقع شوند.

لازم نیست که فقط عاقل باشند بلکه بایستی مردم آنها را عاقل بدانند خوشبختی آنان فقط وابسته به رفتارشان نیست بلکه سعادت واقعی آن است که مردم گواهی بدهند زیرا کسی که بقول آنها بیشتر باشد نمی تواند ادعای شرافت کند.

مرد اگر عمل درخشانی انجام دهد این امتیاز مربوط به خودش است و میتواند قضاوت مردم را بسوی خود جلب کند اما زن در عمل نیک نیمه ای از وظیفه اش را انجام داده است و از این بحث نتیجه میشود که طرز تربیت او باید برخلاف ما باشد.

اگر مادران تربیت شده باشند فرزندان خوبی بیار می آورند و توجهی که مرد از زن می کند مربوط با اصول تربیتی است که از جامعه فرا گرفته و باین حال اخلاق و آداب و عشق ها و هوسهای زنان جبری است که بایستی مورد توجه مردان قرار گیرد.

بنابر این تربیت زنان وابسته به مردان است و این وظایف شامل بسیار چیزهاست باید کاری کند که مورد علاقه مرد واقع شده و برای آنها مفید باشد، خود را بشناسد در وقتی که جوانند در توجه او کوتاهی نکنند و در پیری باو وفادار باشند درد هایشان را تسکین دهند و زندگی را برای آنها خوب و شیرین سازند.

این وظایف زنان در همه حال است و در دوران کودکی است که باید این نکات را بیاموزند.

تا وقتی باین اصول آشنا نشوند از نتیجه زندگی دور میمانند و اندرزهای بسیار جالب در دوره های بعد کوچکترین اثری در آنان نخواهد داشت.

با این که زنان باید بخواهند که مورد توجه مردان قرار گیرند معذب این خواستن و توانستن فرق بسیار است زنان خوب در مقابل مردان مهربان و شایسته بایستی فداکاری کنند اما گاهی پیش می آید که مردان قدر این فداکاری را نمیدانند و اصول خانوادگی را لکه دار می سازند در چنین موردی باید زن بتواند صبر کند و این توانستن از عهده همه کس خارج است.

زنانی که مردان حقیقی و خوب را دوست دارند سعی می کنند خود را محبوب او قرار دهند هر یک از آنها وسائلی مخصوص برای این کار دارد زن از لحاظ خلقت موجود عشوه گری است اما این عشوه گری از نظر خودش گاهی تغییر شکل میدهد و

باهمین تغییرات و دام گستری‌ها است که میتواند سرسخت‌ترین مردان رام‌ها را کند پس سعی کنیم از روی قانون طبیعت نظر را اصلاح کنیم تا زن بخودی خود بتواند از روی طبیعت آنچه را لازم دارد فرا گیرد.

دختران کوچک حتی از ابتدای تولد عاشق آرایش‌اند بخوشگلی خود می‌نازند و می‌خواهند که همه کس آنها را خوشگل بداند.

اگر خوب دقت کرده باشید دختران از روز تولد این حالت را دارند و به محض اینکه هوش و ادراک پیدا کردند در آنچه می‌شنوند یا با آنها می‌گویند خرده می‌گیرند، و می‌خواهند بدانند دیگران درباره آنها چه می‌گویند.

از روز تولد باپسر بچه‌ها رقابت دارند آنها را بدنبال خود می‌کشاند سر برشان می‌گذارند مسخره در می‌آورند و حاضر نیستند از پسر همسال خود طرفداری کنند زیرا در همان دوران کودکی احساس می‌کنند که پسر بچه برای این زیبایی دوستان دارند.

زنان در خلقت نباید مانند مردان نیرومند و محکم باشند و نرمی و ظرافت را برای خود امتیازی میدانند اما در عین حال باید برای مردان محکم باشند برای این که میدانند بعدها باید مردانی زورمند از خودشان بوجود بیاورند.

چه در معاشرت یا در منزل پدری و در هر جا که باشند رفتار پدر و مادرها با دختران غیر از رفتاری است که با پسرهای می‌کنند.

در طرز غذا و خوابیدن و حرف زدن از دختران بیشتر مراعات میشود همیشه دخترها زیر نظر مادران قرار دارند و در اطاعتی در بسته باید بمانند و اجازه ندارند بجای دیگر بروند یا با کسی حرف بزنند و حتی در همه وقت برای بازی با آنها آزادی مطلق داده نمی‌شود و حق ندارند بدون یا جست و خیز کنند و فریاد بکشند.

این است که مادران با محبت زیاد از ابتدای تولد روح و جسم دختر را بسوی خرابی و فساد می‌کشاند.

دختران اسپارتمی مانند پسر بچه‌ها در بازیها و ورزشهای نظامی شرکت می‌کردند البته این کار نه برای این بود که باید بمیدان جنگ بروند اما بدان جهت بود که مادران

خوب بتوانند فرزندان لایق برای اجتماع تربیت نمایند .

البته من این سیستم را زیاد قبول ندارم و البته اگر دختران را در ورزشهای نظامی شرکت میدهند برای این نیست که یکروز سر باز شوند اما عقیده دارم که بطور کلی طرز تربیت مردمان قدیم یونانی بسیار پسندیده بوده است .

در یونان قدیم دختر ها بطور دسته جمعی در میدانهای عمومی حاضر میشدند البته باپسرها کاری نداشتند اما در جمع خودشان مجتمع بودند .

ممکن نبود جشنی برپا شود و تشریفات برگزار گردد که در آن مراسم دختران زیاد یافت نشود در حالیکه هر کدام تاجی از گل بر سر گذاشته و با آواز دسته جمعی میرقصیدند و سبدهای پراز میوه و انواع هدایا و تحفه ها را برای رؤسا و فرماندهان می بردند .

من نمیدانم این تشریفات چه اثری در قلب مردان داشت ولی هر چه بود از ابتدای کودکی دختران خود ساخته بیار میآمد و این برنامه های دسته جمعی تأثیراتی بسیار شگفت در روحیات و اخلاق عمومی آنها داشت .

وقتی این دختران ورزیده بشوهر میرفتند دیگر کسی آنها را در مجامع و میدان های عمومی نمیدید و همگی در اطاق های منارل خویش در را بروی دیگران بسته و اوقات خود را برای امور خانه داری و تربیت بچه صرف می کردند .

این است طریقه تربیتی که هم طبیعت و هم قانون عقل آنرا برای پیشرفت نسل جوان مفید و مؤثر میدانند از این مادران خوب و ورزیده است که مردانی سالم و نیرومند برای زندگی در روی زمین بوجود می آیند و بطوریکه تاریخ نشان داده و خودمان نیز شاهد آن بودیم در تمام گوشه های دنیا حتی در یونان و روم با این طریق تربیت مادرانی عاقل و بانجربه بوجود آمده و پایه های آداب و اخلاق اجتماعی سایر ملل را استوار کرده اند .

همه میدانند راحتی لباس بطوری که بدن را در فشار نگذارد در وجود آوردن تناسب اندام در زن و مرد دخالت زیاد دارد و مانع از آنرا در مجسمه ها و تصاویری که از مردمان باستان باقی مانده در دست داریم .

از تمام آثار تاریخی کوتیک و تصاویر و نقاشی‌ها نمونه‌های بسیار زیبا بجامانده که شاید یکی از آنها در بین ما پیدا نمی‌شود.

زنان آنها مانند امروز با این تمدن جدید آشنا نبودند و بدنهای خود را در حال آزاد رها می‌کردند و با ورزشهای روزانه آن را نیرومند می‌ساختند و بهمین جهت بود که غالب زنان قدیم دارای قدی کشیده و متناسب بودند در حالیکه در بعضی از کشورها مخصوصاً در انگلستان زنها بطور تعمد بدنهای خود را تحت فشار انواع ابزار آلات می‌گذاشتند بطوریکه دیده‌ایم بیشتر از زنان انگلیسی کوتاه قد و بی تناسب از آب در می‌آمدند.

ظرافت زن و کشیدگی و استقامت اندام او دخالت زیاد در زیبایی بدن دارد و حال که تمدن امروز اندام زنان را اینطور ساخته اگر کسی آنان را با بدن برهنه نگاه کنند بشدت متنفر خواهد شد.

من نمی‌توانم دلیل این را بدانم که برای چه زنان اصرار دارند مانند مردان جنگی زره پوش شوند البته من قبول دارم وقتی سینه زنان رو بپائین افتاد یا شکمی بی‌الا آمده منظره بسیار بدی را خواهد داشت ولی آیا باید خودمان را بطوری زره پوش کنیم که اندام را فشرده و از رشد طبیعی جلوگیری نماید از آن گذاشته اگر در سن بیست سالگی وضع سینه و شکم خوش آیند نباشد در سنی سالگی اینطور نمی‌شود و مردان بآن عادت می‌کنند و در عوض رشد طبیعی بدن را متناسب می‌سازد و عیب و نقص‌های عارضی از بین می‌رود چیزی که باعث ناراحتی و برخلاف طبیعت باشد از سلیقه‌های بد مردم است اما باید در نظر داشت که ممکن است بدن خود را آرایش دهیم ولی سلامتی و آسایش بر همه چیز مقدم است انسان نباید بدن خود را در زحمت و فشار نگاهدارد کمی خواهد زیبا و خوش ظاهر باشد.

وقتی که انسان زجر بکشد ترحم دیگران بسوی او جلب می‌شود اما کسی که می‌خواهد خوب زندگی کند باید موجبات راحتی زندگی خود را فراهم نماید و در غیر اینصورت در فشار گذاشتن دست و پا و بستن پستانها و جلوگیری از جریان خون کار عاقلانه‌ای نیست و زنان بجای اینکه زیبا شوند تناسب اندام خود را از دست میدهند

بچه‌های جنس زن یا مرد هر کدام مشغله‌های مشترکی دارند و باید هم اینطور باشد اما وقتی بزرگ شوند نوع سرگرمیها باید تغییر کند و از آن گذشته هر کدام سلیقه‌هایی دارند که بوسیله آن مشخص میشوند.

پسر بچه‌ها در جستجوی حرکات و جست و خیزها، سروصداها هستند و با کالسکه‌های کوچک و پطبل‌ها و انواع کفش‌های چوبی و آهنی بازی می‌کنند.

اما دخترها چیزی را دوست دارند که جنبه آرایش و زیبایی را داشته باشد مانند بازی با آئینه و جواهرات و پارچه‌های رنگی و مخصوصاً عروسک که بهترین سرگرمی جنس دختر بشمار می‌آید و همین بازیها است که از روز اول نوع سلیقه و میل هر کدام را نشان میدهد.

بیکدختر بچه نگاه کنید که تمام وقت خود را صرف آرایش عروسک خود نموده و بی دربی لباسش را عوض میکند و آرایشی جدید باو میدهد لباسش را می‌کند و در جستجوی آن است که يك لباس زیباتر برای او پیدا کند.

درست است که در این سن و سال نمیتواند سلیقه خوب بخرج بدهد اما خواسته باطنی او در فعالیت است و زمان با این طریق بدون اینکه او چیزی درک نماید می‌گذرد، ساعات یکی بعد از دیگری پیش میرود و او نمیداند این ساعتها چگونه گذشته است و حتی غذای خود را هم از یاد میبرد و گرسنگی او برای آرایش کردن عروسک بیشتر از غذا است.

حال شما می‌گوئید این دختر عروسکش را آرایش میدهد نه خودش را، البته اینطور است او عروسکش را میبیند و از خودش خبری ندارد و برای خودش هیچ کاری انجام نمیدهد زیرا هنوز فکر و عقلش منظم نشده است نه هنری دارد نه نیروئی و تقریباً از هیچ هم کمتر است و وجود او در عروسکش خلاصه میشود و تمام دلفریبی خویش را در آن بخرج میدهد البته باید مدتی بگذرد تا خودش جای عروسک را بگیرد.

اما هر چه هست یکنوع ذوق و سلیقه‌ای است که تازه بوجود آمده باید بدنبالش برود و این ذوق و سلیقه را مرتب کند.

بدیهی است که دختر ك كوچك از ته قلب آرزو مند است که عروسکش را زینت

کند آستین‌های، لباسش را گره بزند و موهایش را مرتب سازد.

باید پرسید این دختر این آرایش و سلیقه‌های بچه‌گانه را از کجا یاد گرفته آیا جز این است که نظیر آنرا در تن دختران یزرگتر دیده‌است.

اما وظیفه شما چیست باید ذوق و سلیقه او را تقویت کنید قدم بقدم با او راه بروید و آنچه را که لازم است بدانند باو یاد بدهید.

این بدیهی است که تمام دختران کوچک با اکراه و بی‌میلی خواندن و نوشتن را یاد می‌گیرند اما وقتی سوزن بدست می‌گیرند از روی بی‌میلی نیست و با اراده و علاقه مخصوصی آنرا یاد می‌گیرند.

ابتدا فکر می‌کنند که بزرگ شده‌اند و تصورشان میرسد که آموختن این هنر یک روز بکارشان می‌خورد و میتوانند خود را آرایش دهند.

دنبال کردن این جاده اول که جلوی آنها باز شده خیلی آسان است خیاطی و برودوری دوزی و دانتل‌سازی خود بخود در فکرشان ریشه میکند.

زینت اطاق زیاد مطابق میلشان نیست و مبیل و اثاثیه زیاد مورد توجهشان قرار نمی‌گیرد این کار و مشغله‌ها مخصوص زنان است و دختران جوان خیلی زیاد بآن توجه ندارند.

این پیشرفتهای ارادی سهولت تمام جای خود را باز می‌کند و کم‌کم بآن عادت میکنند و از عروسک بازی بکار خانه می‌پردازند.

در دهات و روستاها هم برنامه از این قرار است از برگ درختان و از میوه‌جات و گلها و پوست درختان بهترین و قشنگترین آرایشها را برای خود فراهم می‌سازند.

بطور عموم اگر قرار باشد که مردان در فراگیری دانشها و لوازم زندگی محدود باشند برای زنان این محدودیت‌ها بیشتر ضرورت دارد زیرا زندگی با اینکه کم‌کارتر و خلاصه‌تر است چون باید بیشتر بزنگی خود برسند نیاستی خود را بکارهائی سرگرم نمایند که از وظایف و تکالیف ضروری خود بازمانند.

مردم هر چه میخواهند بگویند احساس خوب در جنس زن و مرد یکسان است دخترها عموماً مطیع‌تر از پسران هستند بنابراین باید بطوریکه بعدها خواه گفت بر سر

آنها تسلط بیشتر داشت اما این دلیل آن نیست که بایستی از آنان توقعاتی داشت که فایده آنرا تشخیص نمیدهند هنر ما فقط در این است که بتوانند آنچه را که لازم دارند در اختیارشان بگذارند.

بارها گفته‌ام که برای یاد دادن چیزی زیاد نباید شتاب بخرج داد اگر من عقیده دارم که نبایستی در آموزش پسران و خواندن و نوشتن عجله نمود بهمان دلیل اصرار می‌ورزم که نباید دختران جوان را مجبور ساخت قبل از وقت فایده خواندن را بدانند و بهمان نسبتی که بتدریج فایده این چیزها را با آنان گوشزد مینمایند باید فکرش را تقویت نمایند تا از هر جهت آمادگی کامل پیدا کنند.

از آن گذشته چه ضرورتی دارد که دختران بدانند باید هر چه زودتر خواندن را یاد بگیرند.

آیا میخواهند بهمین زودی خانه‌ای را اداره کنند؟ چه بسا دخترانی هستند که از همین خواندن و نوشتن سوء استفاده می‌کنند و شاید مجبور گردن و در فشار گذاشتن از طرف دیگر بحال آنها مضر واقع شود.

شاید قبل از هر چیز بهتر باشد که شماره کردن را بیاموزند زیرا هیچ چیز مانند حساب وقت زیاد نمی‌گیرد و لازم است قبل از هر چیز در این فن ممارست داشته باشند. من شخصی را می‌شناختم که نوشتن را قبل از خواندن یاد گرفت و قبل از اینکه نوشتن را با قلم می‌آموزد آنرا با سوزنی که در دست می‌گرفت انجام داد.

از تمام حروف الفبای فرانسه تنها چیزی که یاد گرفت حرف O بود و پشت سر هم این حرف را بزرگ و کوچک مینوشت و بعضی از آنها بقدری کوچک بود که در درون دیگری جا میگرفت.

بدبختانه در یکی از روزها که مشغول این تمرین بود صورت خود را در آئینه دید و متوجه شد که در وقت نوشتن قیافه‌اش تغییر شکل پیدا می‌کند سوزن را بدور انداخت و دیگر حاضر نشد این حرف لعنتی را بنویسد.

برادرش هم مانند او نوشتن را دوست نداشت و چیزی که او را خشمگین می‌ساخت زحمتی بود که می‌بایست برای نوشتن بکشد حیل دیگری بکار بردند که او را وادار

بنوشتن نمایند خواهرانش بلباس قشنگ علاقه داشتند برای آنها پیراهن قشنگی خریدند و برادرش را مورد بی مهری قرار دادند همین وسیله باعث تحریک او شد و از خواهرانش جلو افتاد.

توجه کنید که دخترتان بچه چیزها علاقه دارد وقتی نقطه حساس را بدست آوردید از تربیت او کوتاهی نورزید.

بیکاری و عدم اطاعت دو عیب بسیار بزرگی برای دختران است و وقتی بآن عادت کردند اصلاح آن کار مشکلی است.

دختران باید پرکار و کارکن باشند موضوع مهم تر اینکه باید همیشه در فشار باشند و اگر به بیکاری عادی شوند هرگز از آن دست نمی کشد و بعدها در اثر این عادت بد رنج زیاد خواهند کشید.

فشار زیاد هم برای آنها خطرناک است و باین سختی ها عادی میشوند و در تمام عمر مشقات طاقت فرسا را بدوش می کشند بدون اینکه گله و شکایتی داشته باشند. البته باید بکارهای سخت عادت کنند اما باید بطوری باشد که کار سخت برای آنها آسان شود.

اگر خواستید همیشه کار کنند گاهی از اوقات باید مجبورشان کرد که کاری نکنند و برآ باید بین بیکاری و بیکاری و تحمل رنج و مشقت تعادلی برقرار باشد. بآنها یاد بدهند که بتوانند در مقابل سختی ها مقاومت کنند در زندگی امروز ما شرایطی وجود دارد که زنان باید همیشه با خودشان در نبرد باشند و لازم است که زن در بدنها و رنج هایی که برای ما فراهم ساخته خودش هم سهیم باشد.

سعی کنید که دختران در مشاغل خود خسته و کسل نشده و در سرگرمیها هم زیاد بدان وابسته نشوند و بطوریکه «لاک» گفته بایستی خوشیها در یک طرف و کسالتها و رنج در سمت دیگر باهم متعادل باشند.

این پیش آمدها واقع نمی شود در صورتیکه بتوانید تعادل را حفظ کنید و اگر دیدید از چیزی زیاد متنفر است فوراً وضع آنرا تغییر بدهید.

دختر جوانی که مادرش یا دوستش را دوست ندارد هموقت در کنار او بدون اظهار

کسالت کار می کند سرگرمی لذت بخش هر گونه احساس ناراحتی او را از بین میبرد. اما اگر از کسی که با حکومت می کند بدش بیاید هر کاری را که در کنار او می کند مورد تنفرش واقع خواهد شد.

غیر ممکن است دختری که بتواند با مادرش کنار بیاید با هیچکس قادر نخواهد شد بخوشی بگذراند اما برای اینکه بتوانیم احساسات حقیقی او را کشف کنیم بایست افکارش را تحت مطالعه قرارداد ولی نباید بآنچه او میگوید اعتماد داشت زیرا دختران عموماً چاپلوسی دارند و از همان دوران کودکی میتوانند عادت و میل خود را از مادران مخفی نمایند.

همچنین نباید وادارشان کرد که مادرشان را دوست بدارند محبت در شمار وظیفه قرار دارد و در اینجا هم صلاح بر این نیست که اجبار در کار باشد.

وابستگی و توجه زیاد و عادت کار خود را می کند و دختران نسبت به مادر علاقه مند میشوند بشرط اینکه عملی حاکی از تحریک نفرت او انجام نشود.

زحمت و کار زیاد هم اگر از روی اسلوب باشد محبت او را نسبت به مادر زیاد می کند زیرا چون زنان در طبیعت غیریزه اطاعت دارند خود را برای فرمانبرداری آماده میسازند.

از آنجائیکه دختران آزادی محدودتری دارند مانند پسران سعی میکنند از این حدود تجاوز نمایند.

این دومین مشکلی است که درباره آن صحبت کردم اما این افراط هم باید تحت شرایطی واقع شود زیرا اگر کنترل نشود باعث خطاها و لغزش های خطرناکتری خواهد شد.

یکی از آنها هوس های بی جای دختران است که امروز بجزی علاقه مند میشوند و فردا آنرا از یاد میبرند و همین تغییر روش و عقیده از افراط در بی اطاعتی خطرناکتر است.

وسائل تفریح و خنده و فریاد و دیوانه بازیهای آنها را محدود نسازید اما توجه نمائید که از یکی بدیگری تبدیل نشود هر چه باشد دختر جوان یک روز افسار خود را

باره می‌کند اما اگر تعادل را حفظ کردید زیاد طولانی نخواهد بود.

از این اجبار طبیعی یکنوع حالت اطاعت و انقیاد برای دختران پیش می‌آید که در تمام دوره زندگی مورد احتیاج آنها است زیرا خلقت آنان بطوری است که همیشه یا باید مطیع مردان باشند یا از افکارشان پیروی نمایند و هرگز نخواهد توانست نظر و اراده خود را مافوق دیگران قرار دهند.

اولین و بهترین صفت ممتاز زن ملایمت و نرمی او است آنها برای اطاعت از موجود ناقصی مانند مرد خلق شده‌اند و گاهی این مردان چنان خطا کار و ستمکارند که او باید از همان روزهای اول رنج کشیدن و مورد بی عدالتی واقع شدن را تحمل نماید و خطاکاری شوهر را بدون کوچکترین گله و شکایتی باید بخود بقبولاند.

پس ملایم بودن زن‌ها برای مردان نیست بلکه به نفع خودشان است سرسختی و خشونت زنان کاری صورت نمیدهد جز اینکه بدبختی‌های آنان را زیاده‌تر کرده و شوهران را عاصی‌تر میکنند خداوند یا بهتر بگوئیم طبیعتی که آنها را ساخته اجازه نمیدهد که از فحشاء و انحراف اخلاقی از مردان انتقام بگیرند.

شاید این صدای نرم و دلنواز برای آن نباشد که در مقابل مردان عربده بکشند بلکه برای آن است که محبت و ترحم دیگران را بسوی خود جلب نمایند. زنان وقتی خشمگین می‌شوند خود را از یاد می‌برند شاید گاهی از اوقات حق گله شکایت داشته باشند اما همیشه اینطور بوده که وقتی صدا بشکایت بلند می‌کنند بیشتر محکوم می‌شوند.

هر کسی باید چه زن یا مرد هم آهنگی را که خدا باو داده برای خودش حفظ کند یک شوهر نرم و ملایم زنش را جسور و متجاوز می‌سازد اما به محض اینکه یک مرد حالت وحشی‌گری بخود می‌گیرد ملایمت و عشوه زن او را براه راست می‌آورد و دیر یا زود با جاذبه جنسی خود بر او پیروز خواهد شد.

دختران باید همیشه مطیع باشند اما مادران هم حق ندارند بخشونت رفتار کنند برای اینکه دختر جوانی را با طاعت و ادب نباید تا خشونت و سرسختی او را بسوی بدبختی بکشانند برعکس عقیده‌ام این است که باید کمی او را آزاد بگذارند و موضوع بر سر این

نیست که اطاعت و پیروی را برای او شکنجه آور ساخت و فقط باید باو نشان داد که بهتر است از دیگران اطاعت کند.

حیله‌گری یکی از صفات ممتاز زنان است با فرض اینکه تمام تمایلات انسانی در نفس خودش خوب است عقیده من بر این است که با این صفت هم باید مدارا کرد در غیر این صورت او بیشتر افرات خواهد کرد.

آنچه که وجود دارد خوب است و هیچ قانون عمومی نمیتواند بد باشد این مهارت و برتری مخصوصی که بزن داده شده يك نوع تفاوتی در برابر ناتوانی‌های او است و اگر غیر از این بود زن نمیتوانست با مرد زندگی کند و بجای اینکه مونس او باشد حالت اسیر را داشت.

در اثر این تفوق و برتری است که میتواند خود را در برابر مرد نگاه دارد و از این جهت است که در حال اطاعت میتواند با وحکومت کند. همه چیز برخلاف او مجهز است خلاف کارهای ما، محبوبیت خودش، ناتوانی او و ظواهر آن بر علیه زن فعالیت میکند و هنری غیر از همان عشوه و زیبایی ندارد.

آیا اینطور نیست که یکی را بكمك دیگری میاورد؟ اما زیبایی هم عمومی نیست و در اثر هزار حادثه ممکن است از بین برود و با گذشت سالها تغییر می‌کند و از همه مهمتر اینکه عادت هم اثر آن را خنثی مینماید.

روح زن تنها وسیله زندگی زن است نه آن روحی که گاهی از اوقات برای او عکس العملی دارد بلکه روح حقیقی خودش که با آن بتواند در مقابل ما میدان‌داری کند و ارزش خویش را نشان بدهد.

معلوم نیست این برتری زن تا چه حد برای ما نافع است و تا چه اندازه میتواند بین زن و مرد جاذبه ایجاد کند.

زنان ظاهر ساز و شریر گاهی از این قدرت سوء استفاده می‌کنند اما باید دید این تجاوز تا چه حد میتواند باشد.

میتوان بوسیله آرایشهای زیاد مورد توجه واقع شد ولی این توجه فقط برای اشخاص است و این زن است که میتواند با آرایش خود در دلها رسوخ کند مردان را بدام بکشد و در حالیکه اطاعت میکنند فرمان بدهد.

اما این از خصایص تربیت نیست شاید تربیت آنها کمی اصلاح کند اما آنچه را که طبیعت در او بودیعه گذاشته خواه ناخواه نشان میدهد.

سؤال میکنند آیا برای دختر معلم یا مربی مرد لازم است یا زن؟ من نمیدانم اما عقیده دارم که آنها نباید بهیچکدام احتیاج داشته باشند و این بهتر است که خودشان آزادانه هر چه را که بیشتر بآن تمایل دارند یاد بگیرند و لازم نباشد که هر روز يك مربی و معلم تازه‌ای جلو آنها دقیده بدهد و در واقع

گاهی از اوقات فکر میکنم که این معلمان هفت رنگ شاید برای دختران جوان مضر باشند و درسهایشان نیز مفید واقع نشوند و از کجا معلوم است که لهجههای مختلف و طرز تکلم و حالات و حرکاتشان هر کدام خاطراتی تلخ در آینده برای آنها باقی نگذارد .

در هنرهائی که سروکار انسان با اشیاء است همین اشیاء و لوازم میتواند بجای معلم کودکان را هدایت کند .

پدرشان ، مادرشان ، برادر ، خواهر ، دوست و مربی و حتی آئینه و گاهی ذوق و استعداد شخصی آنها را رهبری میکند .

نباید چیزی را بعنوان درس بآنان تحمیل کرد باید خودشان درخواست کنند و حتی صلاح نیست چیزی را بعنوان پاداش در اختیارشان گذاشت و در این قبیل تعلیمات است که اولین پیشرفت وابسته بخواستن و دانستن است . از آن گذشته درسها باید روی قوانین منظم باشد و عقیده ندارم که جنس مخالف مأمور این کار باشد .

من نمیدانم آیا باید يك معلم رقص که از جنس مرد باشد دست دختر جوانی را گرفته بالا بآین بکشد سینه خود را به سینه او بچسباند و دامن کوتاه او را بالا بزند و در چشمان او نگاه کند تا بتواند رقصیدن را با او بیاموزد گذشته از آنکه در آن لحظات هیچکدام در حال طبیعی نیستند اگر بمن این پیشنهاد را بکنند هرگز قبول نخواهم کرد .

در صنایع و هنرهای ظریف ذوق دخالت دارد و ذوق و میل طبیعی بدون هیچ مانع به افکار را بطه پیدا می کند و در مسائل اخلاقی نیز ذوق و علاقه نقش مهم بازی می کند .

شاید به همین دلیل باشد که احساسات انحرافی یا شرافت آمیز در نزد دختران زودتر از پسران تحریک می شود زیرا اگر فرض کنیم که بیدار شدن این احساسات در نتیجه تعلیم مربیان باشد دیگر نباید هیچ آمیدی باستعداد و غرایز انسانی داشته باشیم پس حرف زدن هم تا اندازه ای صفت خودنمائی است زیرا انسان از وقتی که عادت بحرف زدن کرد میل دارد با جاذبه خود دیگران را بسوی خود بکشد .

این روح است که نه تنها جسم را زنده میکند بلکه بآن تجدید حیات میدهد و بوسیله انتقال احساسات و افکار است که لحظه بلحظه قیافه خود را عوض می کند و بواسطه خلق و بیان و اثر آن است که دقت انسان برای تشریح يك موضوع جلب میشود و به همین جهت است که دختران خیلی زود عادت میکنند برای

جلب توجه دیگران آهنگه صدای خود را تغییر داده و مردان با علاقه زیاد به سخنان آنها گوش میدهد.

زنان عموماً بیان بسیار روان و قابل انعطافی دارند و آسان تر و روان تر از مردان حرف میزنند غالباً بدخترها تهمت پر حرفی میزنند شاید اینطور باشد اما من آنها را جزء صفات آنها میدانم زیرا دختران در وقت حرف زدن جاذبه مخصوصی دارند.

مردم آنچه را که میدانند میگویند اما زن مطالبی را میگوید که خوش آیند همه است یکی برای حرف زدن محتاج اطلاعات است و دیگری ذوق و استعداد را بکار میبرد یکی باید برای موضوع اصلی چیز مفیدی را در نظر بگیرد اما زن دیگری از مسائل مطبوع و غیر لازم بحث میکند بنابراین صحبت های آنان توجه مشترکی با هم نخواهند داشت.

دختران در دوران اولیه زندگی که هنوز خوب و بد را تشخیص نمیدهند قضاوت درست ندارند و فقط از چیزهای مطبوع و غیر لازم حرف میزنند و این استیاز برای آنها عادی می شود که غیر از این مسائل چیزی نگویند و تنها موضوعی که برای آنها عملی است این است که همیشه تحت الشعاع دیگران واقع شده و عادت بدروغ گویی کنند.

البته اشکالاتی دیگر هم وجود دارد که مربوط به الهای بعد زندگی آنها است و در این دوران از حقیقت چیزی درک نمیکنند و حتی نمیتوانند خشن باشند و چون از لحاظ طبیعی از خشونت بدشان می آید تعلیم و تربیت با آنها یاد میدهد که از خشونت دوری نمایند.

در اینجا باید متوجه شویم که بطور کلی ادب و نزاکت مردان يك نوع مراسم است اما در زنان جزء طبیعت آنها است و این اختلاف نمیتواند انکسائی باشد.

مرد نشان میدهد که میخواهد خدمت کند ولی کار زن این است که مردم از او خوششان بیاید و نتیجه آن این است که با وجود اینکه صفت طبیعی زنان است ادب و نزاکت آنان نیز کمتر از مردان حالت تظاهر دارد او میخواهد غریزه اش را نشان بدهد ولی وقتی که مرد تظاهر باین میکند که نفع او را بمنافع خود مقدم میدارد هر چه بخواد این دروغ و ظاهر سازی را رنگین سازد من نمیتوانم باور کنم.

بنابراین برای زنان ارزش ندارد که مؤدب و با نزاکت باشند و ضرورت هم ایجاب نمیکند که بد دیگران تعلیم دهم اینطور باشند اولین درس آنها از راه

طبیعت است هنر و استعداد آنرا دنبال میکند بموجب مقتضیات خود را نشان میدهد .

اما درباره مراعات ادب و نزاکت بین خودشان این موضوع دیگری است و در این مسئله چنان حالت اجبار و عادی دارند که در حال ناراحتی متقابل هر چه دروئی دارند برای هم آشکار میکنند و در دروغ گوئی و تظاهر نسبت بیکدیگر صداقت بخراج میدهند و سعی ندارند چیزی را از هم مخفی کنند . با این حال دختران جوان خیلی زود با هم دوست صمیمی می شوند در آن سن و سال شادایی جای طبیعت را میگیرد و در حالی که از هم راضی بنظر میرسند در برابر مردان هم همین حال را دارند دیده می شود که جلومردان باحرارت و گرمی مخصوصی یکدیگر را می بوسند و می خواهند با این حرکات حس حسادت مردان را تحریک نمایند .

اگر نباید به سرچینه ها اجازه سئوالات بيمورد داد بدلیل محکم تر صلاح نیست بدختران که کنجکاوی آنان نتیجه های بدتری دارد این اجازه را داد زیرا دختران در کشف اسرار سماجت زیادتر دارند و چیزی را که از آنان مخفی کنند بهر وسیله بخواهند کشف می کنند اما بجای اینکه جلو سئوالات آنها را بگیریم باید در معرض سئوال و جواب واقع شوند و بحر فشان بیاورند، سرپرشان بگذارند تا مجبور شوند راست بگویند تا بدین وسیله در برابر هر گونه مباحثه تمرین نمایند .

این کلمات باید با خوشروئی انجام شود ولی باتملیم و تربیت و اصول مخصوص باید عمل شود و چه بسا ممکن است این نوع گفتگو های دوستانه در قلب ساده دختران خاطراتی باقی گذارد که در آینده از آن استفاده نمایند . باید دانست که اکثر پسران استعداد شایستگی آنرا ندارند که از مسائل مذهبی با آنان بحث شود بطور مسلم دختران نیز فاقد این استعداد خواهند بود .

امامن بهمین دلیل علاقه دارم که در وقت مناسب از این مسائل با آنها حرف بزنیم زیرا اکثرا انتظار این را دارند که يك روز خودشان این سئوالات را پیش بکشند امید بیهوده ای است و شاید هرگز این فرصت پیش نیاید . منطق دختران يك نوع منطق عملی است که آنها را بسوی مسائل روشن می کشاند .

رابطه اجتماعی زنان بسیار تماشایی است و از این اجتماع يك موجود متفکر بوجود می آید که زن بمنزله جسم و مرد بازوی آن است که از هم پیروی

می‌کنند وزن از مرد آنچه را که باید یاد می‌گیرد و درک می‌کند و مردم از زن می‌آموزد که چه باید بکند اگر زن مانند مرد می‌توانست برای شناختن اصول مسلم پیشروی کند و مردم دارای بروحی بود که جریات را درک نماید هر دوی آنها به پیروی یکدیگر جلو رفته و در همه جا با هم اختلاف پیدا می‌کردند بطوریکه هیچکدام قادر با دامه زندگی نمی‌شدند.

اما در این هم آهنگی که بین آن دو وجود دارد بالاخره وجه مشترک پیدا می‌کند البته معلوم نیست کدام یک بیشتر از دیگری انرژی بخرج داده اما آنچه که مسلم است این است که خواه ناخواه از یکدیگر پیروی کرده و هر دو بمنزله صاحب و معلم دیگری است.

از این جهت که رفتار زن تحت الشعاع عقاید عمومی است بنابراین ایمان و عقیده او نیز باید تحت الشعاع عقاید دیگران باشد.

هر دختر باید بمذهب مادرش و هر زن شوهر دار قهرآئین شوهرش را می‌پذیرد.

وقتی این آئین نادرست باشد چون مادر از دیگری اطاعت کرده در نزد خدا گناه آن متوجه خطاکاران است و چون زن‌ها نیروی قضاوت ندارند که درست را از نادرست تمیز دهند همانطور که مادران از کلیسا پیروی می‌کنند دختران هم باید از پدر و مادر خود اطاعت نمایند.

از نظر اینکه هیچکدام قادر نیستند قوانین درست بودن آئین را بدیگری القا نمایند همیشه زنان از حقیقت اصلی دور می‌مانند و در نتیجه غالب آنها زنان مقدسی میشوند.

میدانیم که سرچشمه بدی در اخلاق و خصوصیات آنها وجود ندارد بلکه باید ریشه آن را در دستورات جا برانه‌ای که بآنها داده شده جستجو نمود.

زور و قدرت است که اساس آئین و ایمان زنان را پایه‌گذاری می‌کند دیگر لازم نیست برای متقاعد ساختن آنان دلیل بیاورند زیرا ایمانی که بوسیله راهنمائی‌های تاریک و مبهم ایجاد می‌گردد خودش اولین ریشه تعصب و خرافه پرستی است.

نمیدانم علت اینکه آئین پرستان بسوی تعصب و خرافه پرستی می‌روند چیست و همینقدر میدانم که هر دو خواه و ناخواه آدم متعصب و خرافاتی می‌شود ابتدا اینکه وقتی میخواهید بدختر جوانی درس دین داری بدهید مجسمه اندوه و رنج را در نظرش مجسم میکنید و دیگر نباید از آنها انتظار انجام وظیفه داشته باشید و در نتیجه هیچوقت او را مجبور نکنید که چیزی را حفظ کند حتی

نمازودعا را هم با جبار باو نیاموزید فقط وظایف منہبی خود را در حضور او انجام دهید اما نباید که او مجبور باشد در این مراسم حاضر شود .

بموجب دستور مسیح این وظایف را بطور اختصار انجام دهید سعی کنید حالت خلسه و احترام خود را نشان بدهید و توجہ نمایند کہ اگر می‌خواهید از خداوند تقاضا کنید کہ سخنان شما را بشنود بهتر است اعمال خود را تصفیہ نمایند تا مؤثر واقع شود .

مهم نیست کہ دختران خیلی زود از مسائل منہبی چیزی بدانند مهم این است کہ آنرا خوب درک کنند و مخصوصاً بدان علاقہ مند شوند هنگامیکہ شما خداوند را در نظر او یک موجود و حشقتناک معرفی میکنید و هزاران وظایف سنگین را بنام خدا بآنها تحمیل می‌نمائید آنان می‌بینند کہ شما یکی از این وظایف را انجام نمیدہید و بعد در این بارہ چہ فکر می‌کنند جز اینکه بدانند خداشناسی یکی از امور بیچہ گانہ است و وقتی کہ بزرگ شدند باید مانند شما باشند . غیر از این اگر باشد مسئلہ مذہب در کودکان پیشرفت نخواهد داشت وقتی کہ مسائل منہبی را بطور یک درس معمولی بآنان تدریس می‌کنید بنا بر این آنها ہم غیر از چیزهایی کہ بفکرشان میرسد پاسخی نمیدہند .

تمام پاسخ های مربوط بد مذہب خلاف احساس انسان است و ہر کدام از آنها بنظر کودک مانند دروغ جلوه می‌کند زیرا چیزهایی می‌شنوند کہ از درک آنها خارج است و آنچه را ہم کہ می‌گویند از حوصلہ ایمان شان خارج است . بین مردان بسیار ہوشیار یکی را نشان بدهید کہ دربارہ مذہب خلاف حقیقت نگوید .

اولین سؤالی کہ در مذہب ما بگوش من خوردہ است این است :

چہ کسی شما را بدنیآ آورده است

دختر جوان چون خیال می‌کند مادرش خالق او است با این حال بدون تردید پاسخ میدہد خدا است .

تنہا چیزی کہ او درک می‌کند این است از سؤالی کہ معنی آنرا درک نکرده پاسخی میدہد کہ معنی آنرا نمیداند .

من دلم می‌خواست مردی کہ بروش روح کودکان آگاہ است یک مذہب خاصی برای آنها پیدا کند و چنین موضوعی بنظر من بہترین کتابی بود کہ تا امروز نوشته شدہ است .

یک چنین مذہب وقتی خوب خواهد بود کہ کودک بتواند تمام پاسخهای سؤال خود را در آن پیدا کند .

برای اینکه بدانید مقصود من از این منزه جدید چیست بایستی نمونه‌ای
از آنرا از نظر شما بگذرانم و شاید بتوانم در این نمونه كوچك مطالب مهمی را
بشما عرضه نمایم.

خیال می‌کنم اولین سؤالی را که باید پیشنهاد نمود این باشد :

مری آیا روزهای را که پدرتان كوچك بود بخاطر می‌آوردید ؟
دختر خیر .. خانم

مری برای چه خیر .. شما که حافظه خوبی دارید

دختر برای اینکه من در آنوقت درد دنیا نبودم

مری پس شما همیشه متولد نشده‌اید

دختر خیر

مری آیا همیشه زنده خواهید ماند ؟

دختر بلی

مری آیا شما پیرهنشید یا جوان ؟

دختر من جوان هستم

مری و مادر بزرگتان جوان است یا پیر

دختر او پیر است

مری آیا هیچوقت جوان بوده‌است ؟

دختر بلی

مری برای چه حالا جوان نیست ؟

دختر برای اینکه پیر است

مری شما هم مثل او پیر میشوید ؟

دختر نمیدانم

مری پیراهن‌های سال گذشته‌تان کجا است ؟

دختر آنها را شکافته‌اند

مری و برای چه آنها را شکافته‌اند ؟

دختر برای اینکه لباسها برای من كوچك شده بودند

مری و برای چه برای شما كوچك شده‌اند

دختر برای اینکه من بزرگ شده‌ام

مری باز هم شما بزرگ میشوید ؟

دختر آه بله

مری و دختران بزرگ چه میشوند ؟

دختر آنها زن میشوند
 مری و زنهای چه میشوند
 دختر مادر میشوند
 مری و مادرها چه میشوند
 دختر آنها پیر میشوند
 مری شما هم پیر میشوید ؟
 دختر وقتی مادرشدم
 مری و پیر مردان چه می شوند
 دختر نمیدانم
 مری پدر بزرگ شما چه شد ؟
 دختر او مرده است (۱)
 مری و برای چه او مرده است ؟
 دختر برای اینکه پیر شده بود
 مری پس اشخاص پیر چه میشوند
 دختر آنها میمیرند
 مری و شما وقتی پیر شدید چه ...
 دختر ك سغن اورا قطع می کند آه خانم من نمی خواهم بمیرم
 مری دخترم البته هیچکس نمی خواهد بمیرد معذرا همه میمیرند
 دختر پس ماما من هم خواهد مرد
 مری مانند همه مردم زیرا زنهای هم مانند مردان پیر میشوند و پیری
 هم ما را بسوی مرگ می کشاند
 دختر پس چه باید کرد که دیر پیر شویم
 مری وقتی جوان هستیم باید عاقلانه زندگی کنیم
 دختر خانم - منم سعی می کنم همیشه عاقل باشم
 مری چه بهتر از این ولی فکر می کنی که همیشه زنده بمانی
 دختر وقتی خیلی خیلی پیر شدم
 مری و بعد چه
 دختر بالاخره وقتی پیر شدند شما میگوئید که باید مرد

۱ - دختر ك اینطور جواب داد برای آنکه آنرا شنیده اما باید بررسی
 کرد آیا معنی مردن را میداند زیرا این مسئله آنقدر ساده نیست که در اختیار
 بچه ها باشد .

مری شما هم يك روز خواهید مرد
 دختر افسوس که اینطور است
 مری قبل از شما چه کسی زنده بود ؟
 دختر پدرم و مادرم
 مری قبل از آنها چه اشخاصی زنده بودند
 دختر پدرشان و مادرشان
 مری چه کسی بعد از شما زندگی خواهد کرد
 دختر بچه‌های من
 مری چه کسی بعد از آنها زندگی خواهد کرد ؟
 دختر بچه‌های آنها ...

وقتی این جناده را دنبال کنیم برای نژاد انسان يك ابتدا و يك پایان بدست می‌آوریم یعنی پدر و مادری که پدر و مادر ندارند و کودگانی که هرگز کودک نخواهند داشت .

این تصور را اندیشه می‌گویند که برای نوع انسان مفهومی ندارد و فقط روح است که میتواند ابدیت داشته باشد بالاخره با يك سلسله از این قبیل سؤالات مسئله مذهب پیش می‌آید که باید در اطراف آن بحث کرد .

اما از آنجا تا سؤال دوم که در واقع بمنزله مشخص ساختن اساس الوهیت است فضای بسیار وسیع و عظیمی برای ما خالی می‌ماند چه وقت این فاصله پرمیشود .

می‌گوئیم خداوند يك روح است باید دانست روح چیست آیا باید روح کودک را باید با این مسائل اسرار آمیز متافیزیک که انسانها نتوانسته‌اند از آن بهره‌ای بگیرند پر کنیم .

يك دختر كوچك شایستگی آنرا ندارد که این مسئله مهم را حل کند کسانی که از او بزرگترند در آن وامانده‌اند .

در اینصورت بطور ساده باو پاسخ میدهم شما از من می‌پرسید خدا چیست گفتن این حرف آسان نیست زیرا نمی‌توان نه صدای او را شنید نه او را دید و لمس کرد خدا را فقط از کارهایش شناخته‌اند برای اینکه بدانید خداوند چگونه موجودی است باید بدانید چه کرده است .

اگر تعلیم آئین ما دارای حقیقت باشد حل کردن سایر مسائل مشکل نمی‌شود .

برای خداوند اقتضای بزرگی نیست که ماهمه چیز را بدانیم اما اجتماع انسانی و هر يك از افراد بشر باید بدانند خداوند چه کارهایی انجام داده و قوانین

و مقرراتی را که قانون خدای برای ما وضع کرده نسبت بخود و دیگران انجام دهیم این تنها چیزی است که ما وظیفه داریم ب دیگران بگوئیم و مخصوصا بر پدر و مادران فرض است که به بچه های خود این تعلیم را بدهند بفرض اینکه يك دختر با كره از طرف خدای خود آيستن شده و صاحب اولاد گردد و يا فقط مردی را که خداوند انتخاب کرده برای راهنمایی ما فرستاده و یا اینکه ماده اصلی پدر و پسر یکی باشد یا بهم شبیه شوند.

من گمان نمی کنم که امثال این مسائل چه راست یا دروغ ب درد انسان بخورد و بداند چه روزی باید عید پاک را برگزار کرد آیا باید روزه گرفت از غذا پرهیز کرد و آیا باید در کلیسا بزبان لاتن حرف بزنی یا بفرانه دیوارها را پراز تصویر مقدسین کرده و شب و روز دعا خواند و امثال اینها.

هر کس می خواهد درباره این مسائل هر نوع فکر کند اما نمیدانم فایده این کارها چیست و دیگران از آن چه بهره ای می گیرند اما اگر از من می پرسند می گویم هیچ فایده ای از آن نمی برم تنها چیزی که برای من فایده دارد و توجه مرا جلب می کند این است که هر کس بداند دارای سرنوشت مخصوصی است و از يك مبدء جدا شده و تمام ما فرزندان اصل کلی هستیم و او بیا امر کرده است خوب و نیکوکار باشیم و بایستی یکدیگر را دوست بداریم ، نیکوکار و رحیم و دلسوز مردم شویم و در مقابل تمام مردم بمهد خود وفا کنیم و حتی در مقابل دشمنان خوب و دلسوز باشیم و باید بدانیم که در ظاهر جای خوشبختی در این جهان معنایی ندارد بعد از این جهان يك جهان دیگر بروی ما گشوده خواهد شد و در آنجا خداوند متعال برای مردان شریر و نیکوکار قضاوت خواهد کرد.

این تالیم و امثال آن چیزهایی است که آموختن آن به نسل جوان ضروری است و کسی که در مقابل این قوانین مبارزه کند باید مجازات شود و چنین شخصی برهم زننده نظم عمومی و دشمن اجتماع است.

کسی که بخواهد از این حدود تجاوز نماید و مارا اسیر عقاید خود می سازد او هم از همان نقطه آمده اما جاده مخالف را می پیماید و برای اینکه بمقصد خویش برسد صلح و آرامش خود را بهم زده و می خواهد خود را مترجم خداوند قلمداد کند و از نام خداوند سوء استفاده کرده و انتظار دارد که مردم بنام خدا از او احترام کنند.

تا وقتی که قدرت دارد خود را بصورت خدا بمردم معرفی می کند همین شخص را باید بسختی مجازات کرد از این تعلیمات اسرار آمیز که برای ما بنیر از کلمات خشك چیزی ندارد دوری کنید تمام فلسفه های غلط که مطالب

مهمل جای حقایق مسلم را گرفته بجز دیوانه کردن مردم فایده ندارد سعی کنید بچه‌های خود را در مسیر تعالی می قرار دهید که جنبه اخلاقی و معنوی داشته باشد و با آنها اطمینان بدهید که هیچ چیز مفید برای دانستن وجود ندارد جز اینکه بیاموزیم چگونه باید عمل نیک انجام داد .

از دختران زن مقدس مآب بارنیاورید و در باره آسمان و خدا چیزی جز اینکه مربوط به عقل و درایت انسانی باشد به فرزندان خود نیاموزید، عادتشان بدهید که با دشمنان خود خداوند را احساس کنند و او را همیشه شاهد و ناظر اعمال و افکار و فضیلت‌ها و خوشی‌های خود دانسته و عمل نیک را بدون انتظار پاداش انجام دهند زیرا خداوند دوست دارد که مردم بدون گله و شکایت تحمل رنج نمایند و بدلیل اینکه اگر خوب باشند آنچه را که او خواسته انجام دهند اجر و پاداش نیک خواهد داد این است هدف حقیقی و این تنها آئین است که نه فریب میدهد و نه دچار خرافه پرستی میشود .

آنها هر چه می‌خواهند در این باره موعظه نکنند من غیر از این آئین مذهب دیگر برای خود نمی‌شناسم .

از آن گذشته لازم است توجه داشت تا روزی که سن آنها به مرحله ای نرسیده است که از روی عقل فکر کنند و وجدان را بشناسند چیز بد و خوب برای جوانان همان است که بزرگترها خواسته اند آنچه را که آنها دستور میدهند خوب است و چیزی را که غدغن میکنند بد است و دیگری بیش از این نباید چیزی بدانند .

وقت آن خواهد رسید که خودشان بتوانند در باره مسائل قضاوت کنند در آنوقت باید اسلوب تربیت را تغییر داد .

شاید تا اینجا بیش از حد لازم حرف زده‌ام و اگر بدختران خود بجای این اندر زهای منافع عقاید پوچ و فاسد عمومی را تعلیم بدهیم دیگر از آنها چه انتظاری داریم .

برای هر يك از افراد بشر يك قانون مافوق عقاید عمومی وجود دارد بنابراین همه کس نباید بر اهنمایی این قانون عالی خودش را اداره کند . این قانون کلی احساس درونی ما است من نمی‌خواهم در اینجا مطالبی را که قبلاً گفتم تکرار نمایم کافی است اشاره کنم اگر با این دو قانون در تربیت دختران همکاری نکنند عمل مایی نتیجه خواهد ماند .

احساس شخصی بدون عقاید عمومی روح آنان را قوی می‌کند و عقاید عمومی بدون احساس شخصی زنان فاسد بوجود می‌آورد پس باید غرائز و استعدادها را تقویت نمود و بین این دو قانون کلی راهنمایی نمود بطوریکه

وجدانش بیدار مانده بتواند با احساس خویش اشتباهات عقاید عمومی را اصلاح کند این غریزه امتیاز دهنده عقل است .

اما از این کلام مبهم پرسشهای زیاد استخراج میشود آیا زنان دارای عقل کامل هستند و آیا لازم است که این عقل تقویت شوند؟

آیا در این تمرینها پیشرفت خواهند کرد؟

آیا این تمرینات برای وظیفه‌ای که برعهده دارند مفید است؟

آیا تمام اینها با سادگی زنان تطبیق می‌کند؟

وظایف زنان در اجتماع

اگر برای حل این سؤالات جنبه‌های مختلف را در نظر بگیریم نتیجه‌اش عقاید افراطی بعضی از اشخاص است که زن را محدود باین میدانند که باید در منزل نشسته و بامور خانه‌داری و خیاطی بپردازد و در واقع با این فلسفه او را بنظر يك خدمتکار شوهر می‌شناسند .

اما دسته دیگر که آنها هم حقوق زیاد برای زنان قائل نیستند عقیده دارند که زن‌ها جزئی از مردان بشمار می‌آیند زیرا با اینکه میدانیم او زن است او را بسال‌اتر از خود قرار دهیم و یا اینکه او را مساوی خودمان فرض کنیم این عملی است که بادت خود حق تقدم را که طبیعت مخصوص ما قرار داده در باره او قائل شده‌ایم .
دلیلی که مردان را بشناسائی این حقوق رهبری کرده زیاد منطقی و محکم نیست زیرا طبیعت همین حقوق را برای زن هم قائل شده است .

اطاعت و وفاداری را که زن باید نسبت به شوهرش ادا نماید نوازش و محبتی را که بایستی در برابر فرزندان‌ش داشته باشد یکی از بزرگترین نتایج طبیعی زندگی زن بشمار می‌آید و این وظیفه‌ای است که بهر جهت او باید در مقابل دیگران انجام دهد و حق‌شانه خالی کردن از آنرا نخواهد داشت .

من عقیده ندارم که زنان واقعاً از اعمال مربوط به جنسیت خود محدود باشند . و در باره این موضوع کاملاً بی‌اطلاع بمانند اما بهتر است که این مسئله با در نظر گرفتن شرایط اخلاقی عمومی تطبیق شود .

در شهرهای بزرگ و در برابر مردان فاسد و منحرف این قبیل زنان بزودی فریب می‌خورند و کمتر اتفاق می‌افتد که فضیلت و پاکی آنان بتواند آنها را حفظ کند .
در این قرن فلسفه که همه چیز در هم ریخته لازم است که زنان کاملاً مجهز باشند از آن گذشته چون زن تحت فرمان مرد باید باشد بنابراین بایستی ارزش خود را حفظ کرده و مخصوصاً توجه شوهرش را بسوی خود جلب نماید فقط نباید در فکر این باشد که شوهرش او را دوست ندارد اما لازم است رفتارش مورد توجه شوهر قرار گیرد بایستی در مقابل مردم خود را بشناساند و از احترامی که مردم باو میکنند شرافت و آبروی شوهرش را محفوظ نگاه دارد .

بنابراین اگر زنی وضع زندگی ما را ندارد و از طرز تفکر و قضاوت مرد و از چیزهایی که او خوشش می‌آید خبر نداشته باشد چگونه خواهد توانست این وظایف را انجام دهد وقتی قرار بر این است که باید به عقاید خویش و دیگران توجه نماید پس باید مقایسه بین دورا بیاموزد بطوری که آنها را بایکدیگر سازش داده و بغیر از موافقی که کاملاً خلاف آنرا احساس میکند عقیده دیگری را بر عقیده خویش مقدم بشمارد .

با این ترتیب قاضی قضاوت خود شده و وقتی که باید تسلیم شود تصمیم می‌گیرد و زمانی که لازم است شانه خالی کند با فکر و درایت درست پیش برود .
قبل از اینکه نظریات آنان را قبول یارد کنند بایستی همه را سبک سنگین کرده در صورتی که نظر مساعد دارد بپذیرد و در غیر این صورت بدون ایجاد تضاد و دلخوری بادلایل و برهان درست خود را بکنار بکشد .

من همیشه سعی میکنم در ضمن نشان دادن اصول مسلم اشکالات و موانع آنرا نیز گوشزد نمایم .

من آنچه را که واقعیت دارد مطالعه میکنم سبب آنرا می‌جویم و بالاخره قسمت خوب و پسندیده آنرا تمیز میدهم .

داخل منزل می‌شوم که معلم مرد و زن هر کدام سرگرم تعلیم شاگردان خود هستند هر دو يك نوع تربیت دارند و از لحاظ آداب معاشرت با هم مساوی‌اند و هر دو دارای

ذوق و استعداد و غریزه مساوی میباشند .

شوهر سعی میکند رعایت همه چیز را بکند ، میرود ، میآید ، گردش میکند زن هم سرگرم انجام وظایفی است که باو محول شده است رفتارش مطابق رسوم است چیزی نگفته که مخالف میل شوهرش باشد .

میز غذا را مطابق معمول مرتب می کنند و شوهرش هم از او کمال رضایت را دارد و هر کدام در مقابل دیگری آنچه برعهده دارند انجام میدهند .

صاحب منزل در حالیکه بهمه چیز رسیدگی میکند هیچکس را از نظر نمیگذراند زن هم بوظایف خود آشنا است و همه از هم رضایت دارند زیرا هر کدام وظیفه خود را انجام داده و شوهرش نیز اعمال او را تأیید می کند .

وقتی همه خارج شدند از آنچه که در این منزل گذشته با هم صحبت می کنند شوهر آنچه را باو گفته اند و اگر میکند و کسی نیست که از دیگری شکایت داشته باشد میخواهید حالت هر کدام را تشخیص بدهید مردی را بین دوزن قرار دهید هر کدام از این زن ها يك نوع رابطه سری با هم دارند بعد به بینید چه قیافه احمقانه ای بخود می گیرند .

در همان حال يك زن را بین دو مرد قرار دهید از این نمونه ها زیاد دیده میشود خواهید دید که زن باچه مهارتی آن دو نفر را تحت اختیار می گیرد و کاری می کند که این دو مرد بکارهای خودشان می خندند اگر این زن نسبت بآنها همان اعتماد را نشان بدهد و با هر کدام بطور مساوی خودمانی شود پس چگونه ممکن است این دو نفر با هم فریب او را بخورند .

آیا این زن بآنها نشان نداده است که هر دو يك نسبت بروی او حق دارند ؟

اگر این کار را هم نکند خواه ناخواه بین آن دو يك نوع حالت عدم تساوی بجا میگذازد و بقدری در کار خود ماهر است مردی که می بیند بیشتر مورد تفقد زن واقع شده آنرا حقیقی میداند و آن دیگری که با او بد رفتاری شده تصور می کند ظاهر سازی است در هر حال هر کدام فکر میکنند این زن باو علاقه مند است در حالی که او با این دو مرد بازی کرده و فقط بفکر خودش بوده است .

در تمایلات و هوسهای عمومی دلفریبی زن ما فوق همه چیز است و زن با این اسلحه چنان مخوف است که میتواند سرسخت‌ترین مردان را زنجیر کند .
عجیب در این است زن و مرد با هم زندگی می‌کنند و با هم می‌میرند اما زن‌ها سابقه را می‌برند و هرگز مردان نتوانسته‌اند از زنان پیش بروند .
حضور ذهن و نفوذ در اشخاص و مطالعات عمیق علم زندگی زنان است مهارت و پیش‌بینی صفت آنها بشمار می‌آید .

این است که هست و متوجه شوید که برای چه اینطور است می‌گویند زن‌ها عوضی هستند اگر اینطور است نمیدانم چرا اینطور میشوند امتیاز بزرگی که دارند مهارت آنها است و از لحاظ عوضی بودن آنها نیست .

در تمایلات حقیقی جنسی حتی در حال دروغ گفتن هرگز عوضی و جعلی نیستند .
وقتی که میدانید آنچه می‌گویند از خودشان نیست پس برای چه بدها نشان نگاه می‌کنید .

در عوض در چشمان من و در رنگ و رو در تنفس و حالت ترسناک و در مقاومت و نفرتشان دقیق‌شود این زبانی است که برای حرف زدن با شما طبیعت با آنها داده است .
دهان همیشه می‌گوید نه و باید این را بگوید اما آهنگ صدای او اینطور نیست و این آهنگ نمیتواند دروغ بگوید وقتی می‌خواهید از او کام بگیرد تلاش می‌کند خود را کنار می‌کشد التماس می‌کند اما زود خود را برهنه می‌سازد و خود را در اختیار هوس شما می‌گذارد .

او بیشتر از شما لذت می‌برد اما ناله می‌کند و زبان به شکایت می‌گذارد بطوری که شما باو رحم می‌کنید در حالیکه در دل شما می‌خندد و لذت را از شما می‌گیرد و شما را ستمکار و تجاوز کار می‌خواند .

آیا فکر میکنید زن مانند مرد احتیاج بخاموش کردن هوس خود ندارد ؟ اما هرگز این هوس را شما نشان نمیدهد .

اگر او نمیتوانست در اقلعاع هوسها آهنگ التماس آمیز بخود بگیرد سرنوشت بسیار بدی داشت .

آیا باید شرم و حیا اورا بدبخت سازد و آیا نمی‌بایست بدون ظاهر کردن حیل‌های بکار ببرد چه مهارت‌ها بخرج بدهد تا شما هوس او را خاموش کنید و مانند دزدان لذت را از او بدزدید.

بدون اینکه نشان بدهد بخود فکرمی‌کند کوشش دارد که قلب مرد را بدست بیاورد.

چه مبارزه شیرینی بین زن و مرد در وقتی که جنک و گریز آغاز میشود آیا هرگز چوپان بگوسفند نمی‌گوید که من بدنبال تو هستم؟

او مجبور است دروغ بگوید و اگر غیر از این باشد نمی‌تواند مردان را بسوی خود جلب کند.

زن هر چه ساده باشد باید هنر و حیل‌ها نشان بدهد و حتی با شوهرش هم مجبور است ظاهر سازی کند.

بلی من قبول دارم که وقتی جلو عشو و گریه‌های اورا بگیرند اورا شرم‌نده می‌سازند اما همین عمل تعادل بین آن‌دورا حفظ می‌کند.

یکی از رقیبان من می‌گفت که فضیلت یکی است و نمیتوان آن را تجزیه نمود و قسمتی را پذیرفت و قسمت دیگر را بدور انداخت.

وقتی کسی را دوست دارند اورا با تمام جزئیات آن می‌پرستند تا وقتی بتوانند قلب خود را نمیدهند و همیشه دهانش متوجه احساساتی است که نباید داشته باشد حقیقت اخلاقی آن‌طور نیست که نشان میدهد بلکه آن چیزی است که خوب باشد چیزی که بد است نباید وجود داشته و قابل اعتراف باشد خصوصاً وقتی که این اعتراف باو اثری بدهد که غیر از آن نداشته است.

اگر من قصد دزدی داشته باشم و دیگری را هم وسوسه کنم که با من همدست شود اعتراف وسوسه‌های من دلیل شکست خودم نیست.

برای چه می‌گویند که شرم و حیای زنان آن‌ها را غیر از آنچه هستند نشان میدهد آیا کسانی که شرم و حیا را از دست میدهند از دیگران راست‌گوترند؟

چه این‌طور باشد با غیر آن زنها قیافه حقیقی ندارند برعکس کسانی که احساس

شرم دارند از گناه خود روگردان نیستند و میتوانند موصی خود را در مقابل همه کس مخفی سازند و زنائی که مردان میتوانند بسهولة اعتراف از آنان بگیرند به عقیده من راستگوترین و باوفاترین زنها بشمار میآیند اینها در ردیف زنائی شمرده میشوند که همه کس میتواند به ایمانشان اعتماد نماید.

در داستانهای بیان می کنند که دختری بنام مادموازل آلمکو کاملاً وضع استثنائی داشت.

نمیدانم شاید او را در ردیف عجایب زنان قرار دهند او دختری بود که می گفتند از جنس خود نفرت داشت و هرگز حاضر نشد شوهری را بپذیرد.

اما او در حالیکه نسبت به جنس خود نفرت داشت می گفتند که خصائص يك مرد در او دیده می شود.

می گویند صداقت او در معاشرت با مردان و یگانگی مخصوصی که در دوستی نشان میداد در نوع خود کاملاً بی نظیر بود.

از زنان رو می گرداند و حاضر نمی شد قدمی با آنها بردارد اما در مقابل مردان خوشرو و بذله گو بود و چنان یگانگی می کرد که همه او را دوست داشته و بالاخره بطوری که می گویند برای اینکه نفرت خود را نسبت بزنان نشان بدهد خود را مانند مرد ساخت و در ردیف مردان قرار گرفت.

با این حال و با وجود اینکه در نوع خود شهرتی خاص پیدا کرده بود گمان نمی برم که کسی خواسته باشد او را مرد بداند و کسانی که با او معاشرت می کردند او را بنظر يك معشوقه نگاه می کردند.

تمام اینها اگر راست هم باشد مسئله غیر عادی نیست و از این قبیل استثنائاتی می تواند قانون کلی بدست بدهد بحث من بر سر این است که چگونه باید زنان را تربیت کرد و بچه وضع باید افکار و خصوصیات آنها را تحت کنترل قرارداد.

من بارها گفته ام که وظایف زنان بسیار آسان و انجام آن کار ساده ای است.

اولین چیزی که باید یاد بگیرند از نظر تناقضی که دارند باید آنها را دوست داشت این تنها راهی است که زنان میتوانند سهل الوصول شوند.

هر حالت و هر سن دارای وظایف مخصوصی است و اگر آنها را دوست بداریم هر کدام در مقابل دیگری وظیفه خویش را میداند پس حالت زن خود را احترام کنید و در هر مقامی که باشید يك زن خوب خواهید داشت .

اصل آن است آنطور که طبیعت ما را ساخته است باشیم اگر انسانی بخواهد خودش باشد مرد فوق العاده ای نبوده است .

قانون کلی در این نیست که آنرا از رفتار زنان استخراج نمایم بلکه تحصیلات و تربیت آنها باید مبنای عمل قرار گیرد این وظیفه زنان است اصولی را که مرد بدست آورده مورد عمل قرار دهند و باز هم بر عهده آنان است اصولی را که مرد در دست دارد توجه نمایند .

تمام نظریات زنان که مربوط به وظایف شخصی آنان نیست باید وابسته به نظریات مردان باشد زیرا بخوبی میدانیم بسیار چیزها یافت میشود که زنان بآن دسترسی ندارند و علوم حقیقی آزمائشی است که مرد بهتر از زن قادر است بآن نزدیک شود اما در کلرهای معمولی هر دو باید باهم همکاری کنند .

کسی بیشتر نیرو دارد که تمرین زیاد تر می کند و قضاوت بین موجودات و ادراک و قوانین طبیعت از عهده زنان خارج است .

زنی که ناثوان است و چیزی را در خارج نمی بیند سعی می کند برای جبران ناتوانی خویش وسائل جدیدی بدست بیاورد و این وسائل فقط خواسته های مرد است مکانیک زن شاید قوی تر از مرد باشد و یلم ها و ابزارهای دستی او میتواند قلب مرد را متکان بدهد .

هر چه را که خاصیت زنانه اش می تواند برای خودش انجام دهد و برای او لازم یا غیر ضروری است بالاخره باید هنری داشته باشد که بتواند ارزش آنرا بمانشان دهد . بنابراین باید در اعماق روح مرد مطالعه نماید تا بتواند روح مرد را برای خود قانون کلی قرار دهد .

باید بوسیله نطق و بیان و اعمال و نگاه ها و حرکات بتواند در احساسات مرد نفوذ نماید .

باید بوسیله نطق و بیان و حرکات و نگاه‌های زنانه باوا احساساتی بدهد که خوش آید مرد باشد.

مردها درباره قلب خود بهتر فلسفه بافی می‌کنند اما زن بهتر از مرد میتواند اعماق قلب او را بخواند.

این وظیفه زنان است که فلسفه مخصوص را بدست آورده و آنرا برای خود یک سیستم قرار دهند.

زن روحی حساس و مرد نبوغ فراوان دارد زن مطالعه می‌کند ولی مرد با تعقل می‌اندیشد و از این مسابقه دانش بسیار کاملی بدست می‌آید که مرد وزن میتواند با کمک یکدیگر به خصوصیات انسانی پی ببرند باین جهت است که می‌گوئیم چیزی را که طبیعت بما داده ما میتوانیم آنرا به نفع خود بکار بیندازیم.

دین بمنزله کتابی برای زن است وقتی زنان این کتاب زاید بخوانند تقصیر خودشان است یا اینکه ممکن است بعضی احساسات چشم‌آنان را کور کنند با این حال بهترین مادر خانواده اگر یک زن امروزی نباشد مانند یک راهبه باشد در کلیسای خودش هم مانند منزل خود دارای اختیاراتی است.

بنابر این باید دختران را برای شوهر کردن آماده ساخت همانطور که بعضی دختران را برای دخول در معابد آماده می‌سازند.

هنگامیکه می‌خواهند در زندگی جدید قدم بگذارند باید خاطر نشان کرد که نباید خوشبها و کامروائی‌ها را از دست بدهند جائیکه بدختران تارک دنیا نیز این اندرزا را میدهند این کار برای آن است که وقتی در برابر شادبها و کامرانیهای مشکوک قرار می‌گیرند از زندگی مأیوس نشوند.

درفراسه دختران در معابد زندگی می‌کنند و زنان در جهان بی‌اینها پرسد می‌زنند.

امادر قدیم کاملاً خلاف این رویه بود دختران بطوریکه گفته‌ام انواع بازیها و جشن‌ها را داشتند و زنان در انزواها بسر میبردند.

این رسم بسیار بهتر بود و میتوانست آداب و عادات ملی را حفظ کند.

يك نوع عشوه گری مخصوص برای دختران آماده شوهر مناسب است و لگردی و خوشگذرانی برای آنها يك نوع مشغله است .

اما زنها در خانه های خود کار های دیگر دارند دیگر بدنبال شوهر نیستند و نمی خواهند برندگی خود تغییر بدهند .

فریادهای اعتراض را بر علیه خود می شنوم که میگویند کدام دختری است که در برابر این پیش آمدهای خطرناك مقاومت نباید .

به محض اینکه چشمشان بروی دنیا باز میشود سرگیجه می گیرند با این حال هیچکدام نمی خواهند از دنیا دست بکشند ممکن است اینطور باشد اما آیا قبل از این که این صحنه فریبنده را نشان آنها بدهید برای استقامت در مقابل آن آماده شده اند ؟

آیا کاملاً چیزهائی را که باید به بینید برای آنها تشریح کرده اید و آن طور که هستند در نظر نشان نقاشی شده است .

آیا در برابر اشباح خودخواهی ها مسلح شده اند ؟

و آیا در قلب جوانشان نوق و هوس حقیقی را که در جهان وجود خارجی ندارد رسوخ داده اید ؟

در برابر هوسهای بد و ناروا چه تدابیری اندیشیده اید بجای اینکه آنها را در مقابل عقاید فاسد هوشیار سازید خودتان آنها را تقویت کرده اید و قبل از اینکه چشم بکشایند بسیاری از سرگرمی های آزادکننده را در اختیارشان گذاشته اید و اکنون هم که قدم بدنيا میگذارند اصرار دارید این اشباح خیالی را دوست بدارند .

دختران جوان که قدم با اجتماع میگذارند هیچ مربی و راهنما غیر از مادرها که گاهی از خودشان دیوانه ترند ندارند و آنها هستند که هر چه در دست دارند در اختیارشان میگذارند .

هر چه می بینند می خواهند و قدرت خال ناپذیر مادران نیز هر کدام از این نمونه های خیالی را برای آنها چون معبود مقدس ساخته اند .

وقتی که من میگویم يك مادر باید فرزندش را داخل اجتماع کند مقصود من

این است که او را کاملاً برای هرگونه مبارزه آماده کرده باشد.

با این ترتیب بدبختی کمی دیرتر فرا میرسد معابد نیز بهترین مرکز درس عشوه گری است نه از آن عشوگریمهای شرافتمند که صحبت کردم اما از آن هوسهای بی جا که آنان را رو بسقوط می کشاند.

وقتی برای ورود در اجتماع از معابد خارج میشوند دنیائی را می بینند که درباره آن تصور کرده اند.

آنها برای زندگی کردن در این اجتماع تربیت نشده اند و معلوم است آنچه را که می بینند برخلاف مقرراتی است که دیده اند.

برای دوست داشتن زندگی آرام بایستی ابتدا آنرا بشناسند و لازم است که در دوران کودکی شیرینی آنرا شناخته باشند.

در منزل پدری است که دختران باید ذوق و هوس زندگی را بیاموزند و هر دختری را که مادرش بزرگ نکرده باشد پرورش بچه را دوست نخواهد داشت.

متأسفانه در شهرهای بزرگ آموزش و پرورش خصوصی وجود ندارد و اجتماع ما بقدری همگانی و در هم است که جائی برای نگاه داشتن کودک یافت نمیشود و تمام کودکان در منزل خود مانند این است که در اجتماع زندگی کرده اند چون مردم اجبار دارند که با اجتماع زندگی کنند برای خود خانواده ای نمی شناسند و باید پدر و مادر خود چنانکه باید آشنائی ندارند.

کانون خانوادگی را بنظر بیگانه می نگرند و با این طرز خودمانی بودن در داخل خانواده از اخلاق ساده خانوادگی دور میشوند.

من هیچ حاضر نیستم که يك مادر شهرستانی دخترش را بیاريس بیاورد و این صحنه های دردناك و غوغای فساد را باو نشان بدهد.

اما میگویم اگر اینطور واقع شود با اینکه این دختر خوب تربیت نشده بهر صورت این صحنه ها برای او خطرناك است.

دیده شده است که بسیاری از دخترهای شهرستانی به محض اینکه قدم به پایتخت میگذارند در فاصله کمی با خصوصیات مردم شهر آشنا شده رنگ آنها را می گیرند و

در فاصله شش ماه آنچه را که باید در تمام دوره زندگی عمل کنند یاد می گیرند . اما کدام دختری است که با اظهار تنفر از این عادات بشهرستان خود برگشته و راه و رسم خویش را از سر بگیرد چه بسا زنان را من دیده ام که بوسیله شوهرشان به پاریس آمده و بعد از مدتی که بشهر خود برگشته اند همیشه از خاطرات خوش دوران اقامت در پایتخت صحبت کرده اند .

پس بکلیه دهقانی خود برمیگردیم در آن جا بهتر از اقامت در این قصرهای مجلل زندگی خواهیم کرد .

چه مقدار افراد خوشبخت یافت میشوند که هرگز در برابر این خدایان تجملی و تمدن زانو نزده و از راه و روش این مردم نفرت دارند . این سروصداها مربوط به دیوانگان است و زنان عاقل هرگز باین آب و هواها تمایل ندارد .

با وجود این فساد اجتماعی و افکار درهم و بی اساس و تربیت های غلط و ناپسند معینا بسیاری از دختران هستند که راه و رسم قدیم خود را حفظ کرده اند با این ترتیب چه ضرر دارد این افکار را تقویت نمائیم و با تعلیمات غلط روح پاک آنان را آلوده نسازیم زیرا مهم این است که احساسات پاک قدیم را بجای خود بگذاریم . برای این کار لازم نیست دستورات اخلاقی فاسد خود را بحلقوم آنان فرو کنید این نوع دستورات اخلاقی برای پسر و دختر بمنزله از بین بردن اصول ترتیب و پرورش آنها است .

اینها درسهای غلط تنها فایده اش این است که آنها نسبت بشما و کسانی که این برنامه را ساخته اند تنفر شدید حاصل نمایند .

نباید وقتی که با دختران جوان حرف میزنید آنها را از تکالیفی که باید انجام دهند بترسانید و یا اینکه قیلادهای را که طبیعت بگردنشان بسته است محکم تر سازید .

در تعلیم آنان ساده و روشن باشید بخاطرشان نیاورید که انجام این تکالیف پر زحمت است نه سر بسته حرف بزنید نه خشمگین شوید .

آنچه بقلب وارد می شود باید از آن خارج شود مذهب اخلاق آنان باید مانند مذاهب خدائی برای آن ها روشن باشد .

در لافه این وظایف لذت ها و کامرانیها را با آنان نشان بدهید .
آیا زحمت آور است که انسان وقتی میخواهد دوست بدارد متقابلاً مورد محبت واقع شود و بتواند در حال اطاعت قابل احترام باشند .

وقتی زن میتواند ارزش خود را نشان بدهد این وظایف چقدر برای او جالب است .

کدام مرد خشن و وحشی طبیعتی است که در مقابل دختر جوان هفده ساله ای که عاقل و دوست داشتنی باشد و کم حرف بزند و بسخنان او گوش بدهد و شرافت خود را حفظ نماید ملایم و مهربان نخواهد شد .

گفته اند که زنان مانند یک قاضی طبیعی میزان لیاقت و ارزش مردان بشمار می آیند چه کسی هست که بخواهد مورد تنفر مرد واقع شود ؟

البته هیچکس حتی مردانی که نمیخواهند زنان را دوست بدارند و من که درباره آنها واقعیت را می نویسم آیا خیال می کنید در باره من خوب قضاوت کنند .

اما من عقیده دیگر دارم رنج و مشقت آنان از وظایفی که باید انجام دهند در نظرم مهم تر است و گاهی از اوقات خودم را یک زن کامل میدانم .

من اگر از اخلاق و آداب زنان خرده می گیرم می خواهم در فلسفه قضاوت آنها را بزرگتر نشان بدهم برای من مهم نیست که از من دلخور شوند زیرا کوشش من این است که با آنها احترام بگذارم .

اگر بتوانند این دستورات را مورد توجه قرار دهند چه کارهای بزرگی صورت خواهد گرفت .

وای بر حال عصر و دورمای که زنان در آنجا ارزش خود را از دست بدهند و مردان به نظر های زنان ارزش قائل نشوند .

این آخرین درجه انحطاط است تمام ملت هائی که در آداب و اخلاق عمومی پیشرفت داشته اند بزنان احترام گذاشته اند اسپارته ها ، ژرمن ها رومیها را نگاه کنید

روم مرکز اختراعات و فضائل عالی بود و اگر ملت شرافتمندی در جهان وجود داشته باشد رومیها یکی از آنها است .

در آنجا بود که زنان از فتوحات سرداران بزرگ تجلیل می کردند و برای پسران میهن در مقابل مردم می گریستند و آرزوها و سوگواریهای آنان بزرگترین شعار زندگی مردم روم بود .

تمام انقلابات جهان بوسیله زنان برپا شد بوسیله یک زن روم با آزادی و استقلال رسید و بوسیله زن بود که طبقه متوسطه پله پله دارای نماینده شدند بوسیله زن بود که کشور روم اشغال شده از دست اجانب نجات یافت .

ای جوانان شیک پوش فرانسوی اگر شما این فعالیتها را از زنان میدیدید باز هم مسخره می کردید ؟

شما هم برای آنها هورا می کشیدید .

برای چه ماهمه چیر را بایک چشم می بینیم بجای این زنان پارسی دسته ای از زنان رومی را قرار دهید خواهید دید چه پیروزیها نصیب شما میشود .

من بیشتر از این می گویم و باز هم تکرار می کنم فضیلت انسانی برای عشق و انجام وظیفه بسیار ضروری است و هرگونه فداکاری که با عشق و فضیلت همراه باشد قابل تقدیر است .

کجا است آن عاشق صادقی که حاضر نباشد جان خود را در راه معشوقه فدا کند .

ما عاشاق خسته دل را مسخره می کنیم در حالیکه آنها معنی عشق را دانسته و ما غیر از انحطاط و پستی کاری صورت نداده ایم .

وقتی این اندرزاها مسخره آور شوند برای این است که عقل درست جای خود را با آداب و اخلاق فاسد عمومی داده است .

در هر قرن باشد روابط طبیعی تغییر نمی کند و توافق و عدم توافق حاصله از آن نیز در ظاهر همان است .

خیلی خوب و پسندیده است اگر کسی بخود حکومت کند حتی این تسلط

برای آن باشد که بخواهند از عقاید فاسد پیروی نمایند و زنی که بتواند در نفس خودش بدبختی خویش را بجوید يك چنین زنی در برابر اجتماع قابل احترام است .

زن وقتی می بیند همه چیز و همه کس در برابرش بذاك افتاده هم بخورد و هم بدیگران احساس پیروزی میکند و در قلب خود تخت باشکوهی را استوار می بیند که همه در برابر این تخت سر بر خاك نهاده و ادای احترام می کنند .

البته در آن حال احساسات لطیف و حسادت آمیز قلبش را البریزی می کند اما همیشه در مقابل او حبس مخالف احترام نگذارند بلکه و احترام عمومی و ستایش مشخص تاج های افتخار را در يك مبارزه تن به تن بر سرش می گذارد .

محرومیت ها متغیر ولی ارزش آن ثابت است چه لذتی بالا تر از این برای قلب پاك که هم افتخار و هم فضیلت بزیبائی او اضافه شود .

يك قهرمان رومی از زنان زیبا و مشهوری مانند ملکه کلوپاترا خود را برتر میدانند اما وقتی زیبایی نداشته باشد باز هم افتخار و شادکامی های خود را حفظ می کند و خودش را نماینده عظمت گذشته میدانند هر چه وظایف بزرگ و سنگین باشد بهمان نسبت دلایل و سبب هائی که روی آن این وظیفه استوار شده بزرگ و نیرومند خواهد بود .

يك دختر تربیت شده و مقدس در مقابل وسوسه های شیطانی کاملاً مسلح است اما آنچه را که خلاف اصول اخلاقی بگوش او کرده اند و با اساس مذهب و عقیده اش تشابه ندارد و طعمه اولین فریب دهنده خواهد شد هرگز يك دختر جوان و زیبا بدش را بی ارزش نمی کند و هیچوقت در برابر گنا هائی که زیبایی او مرتکب شده بی قید نخواهد ماند .

افکار بزرگ و پست هرگز با هم آمیخته نمی شوند باید دلیلی داشته باشد که يك زن خوب و پاك بسوی انحطاط توجه نماید .

اگر می خواهید عشق حقیقی و علاقه بآداب و اخلاق پسندیده را در دختر جوانی رسوخ بدهید مرتب باو نگوئید عاقل باشید بلکه کاری بکنید که نفع خود را در آن تشخیص بدهد و بهر ترتیب شده جایزه خوب بودن را در برابر نظرش مجسم سازید و

یقین بدانید شما را دوست خواهد داشت .

لازم نیست این بهره برداری را در زمان آینده باو وعده بدهید در همان لحظه و در روابط زندگی خودش و در اخلاق و آداب عشاق باو نشان بدهید .

مرد خوب و نیکوکار را برای او نقاشی کنید و یادش بدهید او را بشناسد و دوست بدارد و مخصوصاً بداند که برای خودش دوست میدارد و برای او ثابت کنید که فقط مرد است که میتواند او را خوشبخت سازد .

فضیلت را با دلیل در او بوجود بیاورید و باو بگوئید که جنس زن و تمام امتیازات او فقط مربوط بر رفتار و اخلاقت نیست ولی مربوط بمردان است که در مقابل تمایلات بد حساسیت دارند .

یقین بدانید وقتی بطور کامل اخلاق و آداب عمومی را در نظرشان نقاشی کردید و دانستند چه فساد و تباهی در بین مردم حکومت می کند خود بخود از این صفات ناپسند دوری خواهند کرد .

يك زن جسور و هوشیار که نمی تواند مردی را بغیر از راه عشوه گری بسوی خود بکشانند و نگاهداری آن با خوشروئی و طنازی انجام میشود این قبیل زنان مردانی را در برابر خواسته های جنسی خود بصورت يك پیشخدمت و غلام حلقه بگوش در می آورند اما در عوض در کارهای بزرگ و جدی بر سر مردان برتری نخواهند داشت .

امازن شرافتمند و عاقل کسی است که سعی می کند احساسات مرد را محترم بدارد و عشق را از راه احترام نگاهداری می کند چنین زنی میتواند شوهرش را با يك اشاره بمیدان جنگ و افتخار بفرستد و اگر هم بمیرد باعث خوشوقتی او است .

بر اتون مینویسد که در زمان سلطنت فرانسوای اول يك زن جوان معشوقی پر حرف داشت اما این زن باو امر کرد که سکوت نماید و این فرمان بطوری از طرف معشوقه اش اجرا شد که مردم خیال می کردند او واقعاً لال شده است .

يك روز در يك مجلس بزرگ معشوقه اش که در آن زمان شهرت خاصی داشت فقط يك کلام باو گفت حرف بزن و او بحرف آمد .

در این عشق چنان قدرتی وجود داشت که باعث تعجب همه شده بود و او را

مانند خدائی شناختند که بایک اشاره معشوقش را درمان کرده است .
این تسلط بسیار خوب است و بنظر من در بسیاری از جاها قابل تقدیر
خواهد بود .

سوفی

سوفی با این خصوصیات تربیت شده اما پرورش او برای من زحمتی نداشته و
بدون اینکه اررا در فشار بگذارم ذوق استعدادش را پرورش داده‌ام .
بهر است کمی از شخصیت او همانطور که بر امیل گفته‌ام شرح بدهیم تا امیل
هم بداند زوجه او تا چه اندازه میتواند او را خوشبخت سازد .
من نمی‌خواهم زیاد در باره خصوصیات او چیزی بگویم امیل یک مرد و سوفی
یک زن است و این تنها افتخار آنها است و هیچکدام بر دیگری برتری ندارد در مسائل
جنسی که بین آنها حکومت می‌کند تقریباً وجود سوفی برای امیل و امیل برای سوفی
مانند یک اعجاز است .

سوفی خوب و پاک بدنیا آمده و دارای طبیعت بسیار ممتازی است قلبی حساس
دارد و این حساسیت زیاد باو یک نوع فعالیت فکری میدهد که خودش هم جلو آنرا
نمی‌تواند بگیرد .

روح او با نفوذ است اخلاقی سهل الوصول و در عین حال بی نظیر صورتی معمولی
اما مطبوع ، قیافه‌ای که نوید فرح بخش میدهد و روحی که هرگز دروغ نمی‌گوید .
باسادگی میتوان با او کنار آمد اما در وقت جد شدن از او انسان نمی‌تواند از
اضطراب خود جلوگیری کند دیگران صفاتی دارند که او فاقد آن است اما صفات
هیچکدام مانند او محفوظ کننده نیست .

او میتواند حتی از لغزش های خود استفاده کند و اگر کامل تر از این بود کمتر
مورد توجه واقع می‌شد .

سوفی زیاد زیبا نیست اما مردان در کنار او سایر زنان زیبا را از یاد می‌برند و
زنان زیبا هم از او زیاد ناراضی نیستند .
در نظر اول زیاد زیبا بنظر نمیرسد اما هر چه نگاهش کنند زیباییش بیشتر

می شود .

اودر جاهائی که بسیار زنان موفقیت ندارند برنده است و چیزی را که بدست بیاورد از دست نمی دهد .

يك زن میتواند چشمان بسیار زیبا یا دهانی قشنگ و صورتی جافتاده و گيرا داشته باشد .

اما هرگز قدرت کشش زیاد و يك چنین رنگ و روی خوب و دستی باین سفیدی و پاهائی موزون و نگاهی چنان جاذب و قیافه ای گيرا نمی توانند داشته باشند بدون اینکه خیره کننده باشد جالب توجه است و کسی نمی تواند جاذبه او را قیاس کند .

سوفی بآرایش آشناست و آنرا دوست دارد و مادرش خدمتکاری غیر از او ندارد و اوزوق و استعدادی برای خود نشان دادن دارد .

اما اواز لباسهای فاخر بدش می آید و لباسهای اودر عین سادگی زیبا است او چیزی را که میدرخشد دوست ندارد اما چیزی که باو بیاید .

او با رنگهای مدر روز آشنا نیست اما رنگهائی که بساو می آیند آنها را خوب می شناسد .

هیچ دختر جوانی نیست که با آن لباس ساده تا این حد مورد توجه باشد . آرایش اودر ظاهر ساده است و هرگز جاذبه خود را در معرض دید نمی گذارد سعی می کند آنها را ببوشد اما وقتی هم که می پوشاند طوری است که همه آن را احساس نمی کنند .

وقتی او را می بینند می گویند این يك دختر ساده و عاقل است ولی تا وقتی دز کنارش هستند چشمان و قلبهای مرد و زن بر او خیره میشود مثل این است که تمام این سرو وضع ساده بطوری از هم جدا هستند که هر کس میتواند در عالم خیالی یکی یکی را از هم جدا کند .

سوفی دارای هنرهای طبیعی است و هرگز از آن عدول نمی کند و چون نمی خواهد تمام هنرها را در معرض تماشا بگذارد فقط صدای دلنواز خود را که دارای حالت مخصوصی است بلند می کند

از آن گذشته او غیر از پدرش معلم آواز و مادرش بجای معلمه رقص کسی را نداشت و یکی از همسایگان ارك نواز بعضی قسمتها را باو آموخته که بعدها خودش تمرین کرده است .

چیزی را که سوفی زیاد دوست دارد و با علاقه زیاد باو یاد داده اند کارهای مربوط به جنس خودش است و دوختن لباس و امثال آن یکی از آنها است .

هیچ نوع کار دوختنی نیست که سوفی بلد نباشد و همان را با میل انجام میدهد اما . کاری را که بیشتر از همه ترجیح میدهد دانتل دوزی است زیرا این کار با انگشتان انجام میشود و او در این کار تمرین دارد .

او در تمام کارهای خانه داری مسلط است و میتواند اطاق و دفتر و آشپزخانه را خوب مرتب کند و خوب میتواند حساب نگاهدارد و برای مادرش حکم رئیس يك مهمانخانه را دارد .

کاری بکنید که روزی دخترانتان بتوانند مانند سوفی مادر بشوند و او در حالیکه منزل پدرش را اداره می کند میتواند بخودش هم حکومت کند و قادر است قسمتی از کارهای مستخدمین را انجام دهد و همه روز آن را با میل تمام بعهده می گیرد .

کسی میتواند خوب فرمان بدهد که خودش بتواند این کار را انجام دهد و مادرش بهمین دلیل او را بکار کردن تشویق می کند .

مادرش درباره سوفی کوتاهی نمی کند و اولین وظیفه او در برابر دخترش است و هیچ فکری غیر از او ندارد تنها فکر سوفی خدمت بمادرش است و در قسمتی از کارها بار او را سبك سازد .

البته معلوم است همه کارها با خوشروئی مساوی انجام نمی شود بطور مثال با اینکه دخترش کم پرستی است کارهای آشپزخانه را دوست ندارد بعضی چیزها در آشپزخانه مورد نفرتش است .

او ظرافت فوق العاده ای در کار دارد که همین افراط برای او نقص شده و حاضر است تمام غذا طعمه آتش شود از ترس اینکه آستین لباسش لکه شود و بهمان دلیل در کار باغبانی هم زیاد علاقه بخرج نمیدهد .

امیل	۵۳۷	ژان ژاک روسو

خاك بنظرش كشیف است به محض اینكه چشمش به كود میقتد خیال می كند بوی بد دارد .

این عیب از یادگارهای تعلیم مادرش است یکی از بزرگترین وسواس مادرش نظافت است و این خاصیت در طبیعت او قرار دارد .

هیچ چیز بدتر و نفرت آورتر از يك زن كشیف نیست و شوهری كه از يك چنین زن بدش بیاید بی تقصیر است .

از روز اول بقدری درباره نظافت بدخترش سفارش کرده و توصیه نموده است كه رعایت نظافت شخصی خود را بكند و درباره كارهای خانه و توالت و وضع اطاق مطالبی باو گفته كه نظافت برای او يك عادت طبیعی شده و قسمت مهمی از وقت خود را صرف این كار می كند بطوریکه در این كار مهارت یافته و هرگز برای نظافت كاری را دو مرتبه انجام نمیدهد .

هرگز در اطاقش غیر از آب ساده چیزی ندارد و غیر از گل برای خود عطر دیگری نمی شناسد و شوهرش همیشه از تنفس معطر او لذت می برد .

گفتم كه سوفی پر خوراست از روز اول اینطور بوده اما بنا بر عادت كمی قانع شده امروز از راه فضیلت این عیب را از خود دور کرده است .

دختران مانند پسران نیستند كه بایستی تامدتی چند مراقب شكم پرستی آنها باشند این تمایل یا عادت بد مربوط بجنس است و اگر برای دختران باقی بماند بسیار ناپسند است .

سوفی در دوران كودگی وقتی وارد اطاق مادرش می شد دست خالی از آنجا بر نمی گشت و نمی توانست از شیرینی ها صرف نظر نماید .

چند بار مادرش او را غافلگیر ساخت و تنبیهش كرد و حتی گرسنه اش گذاشت و بالاخره باو ثابت كرد كه خوردن شیرینی زیاد برای دندان مضرات و اگر زیاد بخورد او را چاق خواهد كرد .

با این ترتیب سوفی خود را اصلاح كرد و وقتی بزرگ شد عادت دیگری پیدا كرد كه كمتر از شكم پرستی نبود در زن ها هم مانند مردان به محض اینكه قلبشان بیدار شد

شکم پرستی عیب بزرگی شمرده نمی شود.

سوفی عادت مخصوص زنانه را در خود حفظ کرد او لبنیات و شیرینی جات را دوست دارد اما گوشت بسیار کم مصرف می کند و تا آن روز لب به شراب و مشروبات الکلی قوی نزده و در عوض از هر کدام بطور متوسط می خورد.

چیزهایی که خوب است آنها را دوست دارد و میتواند خود را عادت بدهد که از خوردن چیزهای غیر مفید صرف نظر نماید بدون اینکه ناراحت شود.

سوفی روحی مطبوع دارد اما ظاهر سازی نمیکند او همیشه چیزهایی را که مردم دوست دارند علاقه مند میشود و اگر بداند حرف زدن زیاد باعث زحمت کسی است سکوت می کند.

سوفی دختری بشاش و خنده روست و در دوران کودکی هم شوخ و طنان بود اما مادرش کم کم سعی کرد این اخلاق را از او دور کند و میترسید بعدها تغییرات بیشتری در اخلاق او داده شود.

از این جهت دختری محبوب و خود نگهدار شده حال که زمان برای او جلو آمده میتواند این حالت را بطور اعتدال حفظ نماید.

بسیار صحنه تماشائی است که دیده میشود گاهی از اوقات خود را بحالات پر حرارت دوران کودکی تسلیم کرده سپس بطور ناگهانی بدرون خویش فرو میرود و ساکت میشود چشمان را بزیرا نداخته صورتش کلکون می گردد.

سوفی برای حفظ و نگاهداری حالت تساوی در اخلاق و آداب خویش حساسیت زیاد دارد اما در ضمن سعی می کند که این حساسیت مردم را آزار نرساند و فقط خودش است که از آن رنج می کشد اگر کلامی آزار کننده باو بگویند اخم نمی کند اما قلبش بشمار می آید و سعی می کند از اطاق برای گریستن خارج شود.

اگر در بین گریه ها پدر یا مادرش او را صدا کنند و یا حرفی باو بزنند فوراً بجمع دیگران پیوسته شروع ببازی و خنده می کند و اشک های چشم خود را خشک کرد مغمصه و اندوه را فراموش می کند.

از طرف دیگر او دختری اسیر هوس نیست از بسیاری چیزها دست می کشد و زود

آنرا فراموش می کند .

اگر او را تنبیه کنند مطیع و تسلیم است و دیده می شود که خجالت او نتیجه مجازاتی نیست که تحمل کرده بلکه برای تقصیری که مرتکب شده شرمنده می شود .

اگر چیزی هم باو بگویند خودش در صدد اصلاح آن برمی آید اما با چنان وضع آرامی که هرگز کینه کسی را بدل نمی گیرد .

ممکن است جلو مستخدمین تعظیم کند بدون اینکه این حالت حقارت او را برساند و وقتی که مورد عفو واقع شود مسرت او نشان می دهد تا چه اندازه تسکین یافته است .

بطور خلاصه در مقابل تقصیر دیگران با صبر و حوصله تمام رنج می کشد و با خوشروئی تمام نواقص خود را رفع می کند .

قبل از اینکه مازن را فاسد سازیم قلب پاک او اینطور است زن برای تسلیم شدن در برابر مرد خلق شده و میدانند که باید بار هر گونه ستمکاری را بدوش بکشد . شما هرگز نمی توانید پسران جوان را باین مرحله برسانید احساسات درونی آنان از جاتکان خورده و در مقابل بی عدالتی طغیان می کنند طبیعت آنها را برای بردباری نساخته است .

سوفی مذهب دارد اما يك مذهب عقلی و ساده و فاقد تشریفات و اعمال مذهبی و یا بمعنی دیگر هیچ نوع اعمال در مذهب نمی شناسد بغیر از اعمال اخلاقی . او زندگی خود را وقف خدمت خداوند کرده و عمل يك انجام می دهد . از تمام تعلیماتی که اقوام او در این خصوص باو داده اند باو يك نوع اطاعت کامل آموخته و گفته اند .

دختر ماین مطالب مقتضی سن تو نیست و در موقع مناسب شوهرت همه چیز را بتو خواهد آموخت از آن گذشته بجای خطابه های مفصل نماز و دعا برای او نمونه های نشان داده اند بطوریکه تمام آن در قلب او مانده است .

سوفی فضیلت و صفات پسندیده را دوست دارد و این عشق جزء غرائز همبستگی

او است .

اوضیلت و پاکی را دوست دارد زیرا میداند در جهان چیزی از او بهتر و زیباتر نیست .

او همرا دوست دارد برای اینکه فضیلت جزء افتخارات زن است و یک زن پارسا و با فضیلت بنظرش مانند فرشته ای جلوه می کند .

مانند مستقیم ترین راه خوشبختی دوست دارد زیرا می خواهد در زندگی او اثری از بدبختی و ناپاکی و بیشرافتی وجود داشته باشد .

او را مانند پسر عزیز و مادر مهربانش دوست دارد و پدر و مادرش نمی خواهند که او فقط از اثر فضیلت و پاکی آنها خوشبخت باشد بلکه سعادت خود را از فضیلت خودش تأمین نماید .

تمام این احساسات میل و شوق و لذت و آفری در او ایجاد کرد و قلب و روحش برای انجام خدمت در مقابل فضیلت آماده است .

خوشبختی او در این نیست که یک زن فرانسوی سرد مزاج و یک عثوه گر خودپرست باشد می خواهد بدون خودنمایی بدرخشد و بدنبال سرگرمی است اما نه اینکه آنرا مایه لذت قرار دهد .

دوست داشتن منتهای آرزوی او است او بپاشش و نشاط قدیمی خود را از دست داده و دیوانه بازیهای دوران کودکی دیگر برای اولدت بخش نیست و بدون اینکه از انزوا بترسد بدنبال انزواست و در عالم تنهایی است که میتواند خوب فکر کند چه کارها برای محبوب شدن باید انجام دهد .

مسائلی غیر از اینها مورد توجه او نمی شود او دلش نمی خواهد در بار مجللی داشته باشد اما عاشقی که او را بپرستد می خواهد فقط مورد علاقه یک مرد واقع شده و برای همیشه برای او باقی بماند .

قضاوت زنها مشکل تر از مردان است چون در دوران طفولیت همیشه حالت دفاعی داشته و برای نگاهداری خود موجبات زیاد فراهم شده بود بنا بر این بدو خوب را بخوبی می شناسند .

سوفی بوظایف و حقوق جنس خود و جنس مخالف آشنا است او خطاهای مردان

و نفرت زنان را میداند حتی صفات خوب و فضیلت‌های انسانی را در قلب خود احساس می‌کند.

کسی نمی‌تواند معنای حقیقی شرافت واقعی را بداند اما او مردش را قلمند و شایسته را می‌شناسد و احساس می‌کند که برای مرد ساخته شده و خود را لایق او میداند و یقین دارد که میتواند این مرد را از هر لحاظ خوشبخت سازد و مطمئن است که او را خواهد شناخت و باید مردی را که برای او ساخته‌اند هر چه زودتر پیدا کند.

زنان قاضی طبیعی برای لیاقت و شایستگی مردان هستند همانطور که مردها باید شایستگی زنان را بشناسند.

این تکلیف متقابل هر دو طرف است و هر دو باید باین وظیفه آشنا باشند.

سوفی این وظیفه را میداند و از آن استفاده می‌کند اما بایک نوع حجب و نظرافت زنانه که مقتضی حال و تجربات زندگی او است فقط در باره مسائلی قضاوت میکند که در دسترس اوست و قضاوت او هم موقعی است که نیازی بآن باشد.

او در باره اشخاص غایب مخصوصاً اگر زن باشند با احتیاط حرف می‌زند و میداند چیزی که او را منفور و سخن چنین خواهد کرد این است که در باره امور جنسی آنها صحبت کند زیرا آنها هم نباید در باره او صحبت کنند.

او از زنان وقتی صحبت می‌کند که می‌خواهد از محاسن زنان حرف بزند و این خود يك خوشبختی بزرگ است که خود را مدیون زنان هم جنس خود میداند و در باره کسانی که چیزی از محاسن آنها نمیداند سکوت می‌کند.

سوفی با مردم جهان کاری ندارد اما در مقابل همه مهربان و دقیق است و هر کاری را با نزاکت انجام میدهد:

یکی از طبیعت‌های خوب او بیشتر از هر فضیلتی بدردش می‌خورد او دارای يك نوع حالت طبیعی است که برای او دارای فورمول مخصوصی است خود را وابسته و اسیر مد نمی‌سازد و خود را با این چیزها عوض نمی‌کند.

او با تعارفات خشک آشنا نیست و چیزی را هم از خود اختراع نمی‌کند و نمی‌گوید که خیلی سپاسگدار است و انتظار احترام زیاد ندارد.

او کسی نیست که جملات بوعادات را برای چاپلوسی تغییر دهد در مقابل هر سؤال یا تقاضا بطور خیلی ساده و احترام آمیز پاسخ میدهد.

در مقابل يك خدمت صبر می کند که قلبش سخن بگوید و نمی تواند يك نوع تعارف از خود اختراع کند او پابند رسوم فرانسویان نیست و نمی خواهد برای خود نمائی دست خود را روی شانه مرد سالخورده ای گذاشته و از این اطاق باطاق دیگر برود وقتی يك جوان ناشناس این خدمت را باو تقدیم می کند پیشنهاد او را با احترام رد می کند زیرا نمی خواهد با تکیه کردن باو خود را يك زن چلاق معرفی کند.

با اینکه خودش زیاد بزرگ نیست از رسوم بزرگان دوری می کند.

نه فقط در مقابل زنان حالت سکوت و احترام را حفظ می کند حتی با مردان زن دار یا سالخورده این روش را ازدست نمی دهد و هرگز جانی را بالا دست آنها نمی پذیرد مگر اینکه بخواهد اطاعت کند و حتی المقدور جای خود را پائین تر از دیگران انتخاب می کند زیرا میداند حقوق سن و سال بالاتر از حقوق زن است در حالی که افکار عمومی تایید می کند کمزن باید مقدم از دیگران باشد.

با دختران همسال خود موضوع دیگر است در مقابل آنها باید آهنگ کلام مخصوصی داشته باشد و بدون اینکه خود نمائی کرده. یا حالت طبیعی خویش را ازدست بدهد با آنها گفتگو میکند.

اگر آنها هم محجوب و مؤدب باشند با کمال میل حالت خودمائی را با آنان از دست نمیدهد ولی اگر کمی جدی شوند سعی می کند که آنها را براه بیاورد زیرا او از لهجه ها و طرز کلام دختران جوان لوس و از خود راضی بدش می آید و آنها را برای جنس دختر زیان آور و اهانت آمیز میداند.

میداند مردی که او را انتخاب خواهد کرد این لهجه ها را ندارد از این جهت است که سعی نمی کند افکار و طرز کلام آنها را تقلید نماید.

عقیده ای که بو ظایف زن دارد روح پاک و احساسات پرقدرت او و آن توانائی که در خود سراغ دارد و میتواند خویش را محترم نگاهدارد او را از این افکار که در بین مردم مرسوم است دور میسازد.

البته او باخشم و بدبینی از دوستان خویش پذیرائی نمیکند ولی هرگز با
ظاهر سازی از آنچه که مخالف میل او است استقبال نخواهد کرد .

اگر جوان بر مدعائی از او ستایش کند و از زیبایی و طرافت و از نظراینگه با او
آشنا شده اظهار خوشوقتی نماید او دختری است که بانهایت صراحت سخنان او را قطع
کرده و میگوید .

من تمام این سخنان را بهتر از شما میدانم اگر مطلب مهمی نداریم که بهم
بگوئیم بنظم میرسد که بهتر است در اینجا مکالمه قطع شود .

چند قدم راه رفتن با او و سرگرم کردنش با چند کلام بی سروته کلری است که
دختران جوان خوب مهارت دارند .

این دلیل آن نیست که او دوست ندارد مورد تمجید و تعریف واقع شود مخصوصاً
در وقتی که احساس کند که او واقعاً درباره اش قضاوت خوب می کند سوفی که اکنون
بسن پانزده رسیده اقوامش رفتار خود را با او عوض می کنند. به محض اینکه اولین
جنبش های جوانی را در او مشاهده میکنند بدون فوت وقت باید روش تربیت عوض شود
مکالمات زنده و ملایم از مقتضیات سن او است اکثر این حالت بطوری است که من
تشخیص داده ام برای چه پدرش نباید لحن کلام خود را تغییر داده اینطور سخن بگوید.
سوفی دیگر تو حالا دختر بزرگی شده ای و نباید برای همیشه در دوران
کودکی بمانی .

ما می خواهیم که تو خوشبخت باشی این برای خودتان است که سعادت
ترا می خواهیم زیرا خوشبختی ما وابسته به سعادت تو است .
خوشبختی يك دختر شرافتمند این است که مرد شرافتمندی را خوشبخت
سازد .

پس باید در فکر شوهر کردن باشی و لازم است که هر چه زودتر در این
خصوص فکر کنی زیرا ازدواج مربوط به نوشتن زندگی است و انسان فرصت
زیاد ندارد که در این موضوع فکر کند .

هیچ چیز مشکل تر از انتخاب شوهر نیست و اگر زن خوبی نباشد شوهر
مناسب پیدا کردن مشکل تر است

سوفی ، تو این زن کم نظیر خواهی بود و تو لفتخار خانواده ما و باعث
خوشبختی دوران سالخوردگی ما خواهی بود .

اگر تو دارای هر گونه لیاقت باشی در روی زمین شوهری مناسب تو کمیاب نخواهد بود و بالاخره يك نفر پیدا می شود که میتواند ترا خوشبخت سازد، من میدانم مردان زیادی هستند که بتوانند موجبات خوشبختی ترا فراهم سازند اما در بین این اشخاص باید کسی را پیدا کنیم که مناسب تو باشد و ترا بشناسد و بتواند خود را بشناساند.

بزرگترین خوشبختی ازدواج مربوط به بسیاری چیزها است ابتدا باید قسمت های مهم آنرا در نظر گرفت.

خوشبختی کامل در روی زمین یافت نمی شود اما بزرگترین بدبختی ها مخصوصاً آن که باید از او حذر کرد این است که انسان در اثر گناه خودش بدبخت شود.

بعضی مقتضیات طبیعی در پیش است تربیت های مردم مختلف است و دسته ای هم هستند که برای و رسم عمومی راه می روند.

اقوام باید در دو دسته اخیر قضاوت کنند و منافع بچه ها باید در درجه اول قرار گیرد

در ازدواج هایی که روی فرمان پدران انجام میشود فقط روی مقتضیات تربیت و راه و رسم عمومی قضاوت میشود.

این قبیل ازدواج ها ازدواج يك زن و مرد نیست بلکه شرایط و منافع شخصی در نظر گرفته میشود اما تمام اینها هم قابل تنبیر است و چون نوع تربیت دره یان است يك معامله تجارتی است و صد درصد ممکن است موجبات بدبختی فراهم شود.

ازدواج مادرستروی مقتضیات بود من مطمئن بودم و این اولین شرطی بود که موجبات ازدواج ما را فراهم ساخت

من ثروتم را از دست دادم و او هم نام خود را از یاد برد و اقوامش بکلی او را فراموش کردند.

اما در این حوادث طوفانی یستکی و پیوند قلب ما، ما را تسلی داد و تشابه و هم آهنگی ذوق و تمایلات ما را مجبور ساخت که از دیگران کنار برویم. با اینکه فقیر بودیم خوشبخت زندگی می کردیم و هر کدام ما جای خالی دیگری را پر می کرد.

اکنون سوفی گنجینه مشترك ما است و از خداوند سپاسگذاریم که ترا بما داده و در مقابل آن همه چیز را از ما گرفته است.

بین دخترم، خداوند سرنوشت ما را بکجا کشاند مقتضیاتی باعث ازدواج ما شده بود ازین رفت ولی ما بالداشتن این مقتضات خوشبختی را از

دست ندادیم .

این وظیفه شوهران است که باید خوشبخت باشند تمایل طبیعی باید اولین راهنمای آنان باشد زیرا چون اولین وظیفه آنان در این ازدواج دوست داشتن است و دوست داشتن و دوست نداشتن بدست ما نیست بنابراین این تکلیف وظیفه دیگری را ایجاب میکند و آن این است که قبل از ازدواج باید یکدیگر را دوست بدارید این وظیفه طبیعت است که ما را یکدیگر بهر بان سازد ببین دخترم ما بتو تکلیف مشکلی نمی‌کنیم و این وظیفه خودت است که بتوانی بخود مسلط باشی و در انتخاب شوهر موجبات خوشبختی ما را فراهم سازی .

اکنون که دارائی خود را در اختیارت گذاشته و ترا موجودی آزاد شناختم حالا موقع آن است که وظایف ترا نیز گوشزد نمایم تا بتوانی باعقلی درست پیش بروی دخترم ، تو دختر مهربان و عاقلی هستی و پاک و راستی تو بی‌ظلمی است صفات ممتاز تو مخصوص یک زن شرافتمند است با اینکه فقیر هستی دارای روحی سرشار می‌باشی و خوشبختی تو در این است آنچه را که دیگران می‌پسندند در تو وجود ندارد بنابراین بجیزی امیدوار باش که ممکن الحصول باشد و جاه طلبی خود را نه روی دلخواه خویش بلکه به نسبت ظن و عقیده دیگران محدود ساز .

اگر فقط بحث بر سر تساوی لیاقت بود اشکال زیاد نداشت ولی امیدواری اشخاص دارای حدودی نیست هر کس امید بیشتری دارد با این حال باید امید را هم محدود ساخت ولی هرگز ثروت و ثمن را معیاس چیزی قرار ندهید . با اینکه مرد لایق و شایسته شما این عدم تساوی را مانع بزرگ نمیداند بنابراین شما باید بمیل او راه بروید سوفی باید از مادرش تقلید کند و وارد خانواده‌ای شود که از وجود او افتخار کنند .

تو روزهای خوشی و کامرانی‌های ما را ندیده‌ای و وقتی بدنی آدمی که ما فقیر شده بودیم اما امیدوارم زندگی ما را آرام ساخته و با سر نوشت ما سهیم شوی . سوفی از من قبول کن آرزوی ثروتی را که خداوند از ما گرفته نداشته باش خوشبختی ما در وقتی بود که ثروت را از دست دادیم تو آنقدر خوشبختی که همه ترا دوست دارند و فقیر و تنگدستی تو بطوری نیست که یک مرد شرافتمند از آن در زحمت باشد .

تو دختری هستی که همه تو را طالب میشوند اگر آخطوری که هستند خود را بشما نشان دادند مطابق آموزش خودت از آنها استقبال خواهی کرد . خطرناک‌ترین دام‌های زندگی که عقل هم نمی‌تواند از آن در امان باشد احساسات انسان است و اگر روزی شما دچار احساسات شوید هر چه بظنرتان

میرسد او هام و خیالی است چشمانتان سیاهی می کند و قضاوت خودتان بضرر شماست اراده را اذ دست می دهید و حتی اشتباهات خود را استقبال می کنید و وقتی بدام احساس افتادیم خارج شدن از آن محال است .

دخترم می خواهم که تو مانند همه تا وقتی که قادر شوی خونسردی را حفظ کنی قاضی خود باشید در غیر این صورت بگذارید مادران در باره شما قضاوت کند .

این دستورات را بجان و دل گوش کن پدران و مادران برای دخترشان شوهر انتخاب می کنند و این کار برای آنها يك فرمول معمولی است . اما ما نمی خواهیم اینطور باشد شما خودتان باید شوهرات انتخاب کنید و از ما مشورت ننمائید .

از حقوق خود استفاده کنید و از این حق آزادانه و عاقلانه بهره بگیرید . شوهری را که مناسب شماست باید از طرف خودتان انتخاب شود و ما حق نداریم دخالت کنیم .

اما وظیفه ما است که نظر بنحیم زیرا ممکن است که شما اشتباه کنید ولی اگر بدون دقت کاری را که نمیدانید انجام دهید بدون تردید دچار زحمت و مرارت خواهید شد .

خصوصیات خانواده، دارائی و مقام و عقاید این و آن در فلسفه زندگی ما اثری ندارد .

مرد جوان و شرافتمندی را انتخاب کنید که خوششان بیاید و هوس و تمایل شما آن را پذیرفته و مایل به در مقابل این وضع رضایت خواهیم داد . اگر او بازو داشته باشد همیشه میتواند ثروتمند شود علاقه او بخانواده بهترین وسیله بدست آوردن ثروت است .

اگر مردی با فضیلت باشد مقام و مرتبه او همیشه حفظ خواهد شد ما نمی خواهیم روی گواهی و رضایت مردم زندگی کنیم و غیر از سعادت شما چیزی نمی خواهیم .

ای خوانندگان نمیدانم این طرز بیان چه اثری روی دختری که شما تربیت کرده اید خواهد داشت .

اما سوفی در مقابل این سخنان اعتراض نمی کند شرم و حیا و علاقه زیاد مانع نمی شود که نظر خود را بگوید اما یقین دارم این اندرزاها برای همیشه در قلب او خواهد ماند .

موضوع را از نظر خلاف آن بررسی کنم و باو خلق و خوی تندى بدهیم که باعث زحمتش بشود خواهید دید چه خواهد شد .

من عقیده دارم که نظر شخصی و آنچه را که میدانند و مخصوصاً ذوق و استعداد، ظرافت و احساساتی که در قلبش تمرکز یافته و از دوران کودکی آنرا بیادگار آورده با تندی و شدت احساسات مقاومت نموده و خواهد توانست آنرا مهار کند یا لااقل برای مدتی چند استقامت بخرج بدهد .

اشخاصی یافت میشوند که هر چیز بزرگ در نظرشان مانند اوهام جلوه می کند و با عقل ناقص و محدود خویش نمیتوانند درک کنند احساسات انسانی بچه میزان است .

با این افراد باید با مثال صحبت کرد و اگر خواستند با حقایق مخالفت کنند تفسیر خودشان است .

اگر من بآنها می گفتم که سوفی یک دختر خیالی نیست و فقط نامش را من ساختم و تربیت و اخلاق و آداب و حتی قیافه اش حقیقه وجود دارد و خاطره او برای یک خانواده شرافتمند پرارزش است شاید آنها قول مرا باور نمی کردند ولی در هر حال برای من هیچ ضرر ندارد بدون اینکه وضع داستان را تغییر بدهم دختری بشکل سوفی در آوردم تا بتوانم مطالب خود را بگویم چه آنها این دختر را حقیقی بدانند یا خیر برای من فرقی نمی کند قصد من این است که فقط باین وسیله از اسلوب خود صحبت کنم .

دختر جوانی که از لحاظ اخلاقی شباهت به سوفی داشت با آن روشی که من در نظر گرفته بودم بقدری شبیه بود که بخود حق دادم نام او را سوفی بگذارم .

بعد از مذاکرات زیاد که با پدر و مادرش بعمل آمد پدرش در نظر گرفت بجای اینکه او را در دهکده بزرگ کند زمستان او را بشهر فرستادند و عمه اش تربیت او را بعهده گرفت .

عمه اش برای اینکه کاملاً او را یک دختر اجتماعی بار می آورد در مجالس و جشن ها با او بنای آمد و رفت گذاشت مردم را با او نشان داد .

در ابتدا مشاهده کردند با اینکه این دختر دردهات با سر و صدای زیاد آشنا نبود در شهر از آمد و رفت با جوانان زیبا که مطابق دلخواه بودند امتناع نمی ورزید .

اما این دختر پدر و مادرش را زیاد دوست داشت و هر گونه سرگرمی نتوانست پدر و مادر و اقوام را از یادش ببرد از این جهت خیلی زود تراز موقمی که برای اقامت در شهر تعیین شده بود به نزد پدر و مادرش برگشت .

به محض اینکه چند روز از بازگشت او گذشت مشاهده کردند که این دختر از لحاظ رفتار و اخلاق بکلی تغییر یافته است .

دختری بازیگوش و کم حوصله شده قیافه محزون و اندوهگین داشت و خود را از مردم مخفی می کرد و در اطاق خلوت می گریست .

ابتدا تصور کردند که کسی را دوست دارد و خجالت می کشد چیزی بگوید از او پرسش کردند اما از خود دفاع کرد و اعتراف نمود که تا آن روز کسی نتوانسته قلبش را تصاحب نماید .

سوفی دروغ نمی گفت

با این حال بهت زدگی و اندوهش روز بروز بیشتر می شد و کم کم غصه زیاد سلامتی اش ضرر رساند .

مادرش که از این تغییر حالت ناگهانی نگران شده بود تصمیم گرفت بهر وسیله شده سبب آنرا بداند در خلوت از او خواش کرد که هر چه در دل دارد بگوید و برای اینکه او را بحرف بیاورد از هیچگونه محبت و نوازش مادرانه کوتاهی نمی کرد با او می گفت .

دخترم من ترا در اعماء و احشاء خود پرورش داده و محبت تو برای همیشه در قلبم وجود دارد و بس توهم بامن یگانه باش و آنچه را داری بگو .

آیا این راز بزرگ چیست که مادر نباید بداند علت غصه و اندوه تو چیست چه کسی بهتر از مادر میتواند با تو همدرد یا شد تا دردهای ترا تسکین دهد .

آه دخترم آیا دلت می خواهد من بدون اینکه راز دل ترا بدانم از این جهان بروم .

دختر جوان بجای اینکه راز دل را از مادرش مخفی نماید از او خواش کرد که دردهایش را تسکین داده و محرم اسرارش باشد .

اما شرم و حیا مانع از این بود که دهان بگشاید و حجب و حیای او بقدری زیاد بود که اجازه نمیداد بازبان ساده حالت روحی خویش را توصیف نماید .

بالاخره همان شرم و حیا باعث شد که مادرش بتواند از او اعتراف بگیرد . مادر مهربان و عاقل بجای اینکه با او بدرفتاری کند تاجائی که توانست تسلی اش داد خود را متأثر نشان داد برای او گریست و از آن مادران نادان و کم تجربه ای نبود که گناهکارش بداند آنهم گناهی که با فضیلت و عزت نفس همراه بود .

برای چه رنج و دردی که چاره اش باین آسانی بود آن را در نظرش مشکل ساد .

مگر او از این آزادی که بوی بخشیده بودند چه سوء استفاده کرده ؟
 او را بشهر فرستاده بودند و می خواستند در آنجا بماند چندین نفر خود را بر او
 عرضه کرده اما او همه را رد کرده با این ترتیب دیگر چه انتظاری داشت .
 اتفاقاً پاسخ آن بسیار ساده بود اگر می خواست کسی را انتخاب کند که
 در زندگی با او کمک کند این کار چندان اشکال نداشت اما قضیه برخلاف این بود
 انتخاب یک شوهر برای تمام زندگی کار بسیار ساده ای نمی تواند باشد و چون
 انتخاب شوهر کار ساده ای نیست باید صبر کند تا کسی را دوست بدارد . بتواند
 تا آخر عمر با او زندگی کند .

وضع سوفی باین قرار بود او احتیاج داشت که ابتدا کسی را دوست بدارد
 تا بتواند او را بشوهری قبول کند و پیدا کردن چنین کسی که هم او را دوست
 بدارد و هم اینکه خودش او را بپذیرد کار سهل و ساده ای نبود .
 تمام این جوانان زیبا که برای او سرودست می شکستند فقط از لحاظ
 سن با او تناسب داشتند ولی چیز های دیگری را که او می خواست فاقد آن
 بودند .

روح آنها ، صفات آنها ، طرز صحبت کردنشان عادات و اخلاق خانوادگی
 و از همه مهمتر تربیت غلطی که فرا گرفته بودند با نظر او موافقت نداشت او
 شوهری می خواست که از ظاهر سازیهایی چیزی نداند و نمی توانست روحی
 را هم پایه روح خود پیدا کند .

به مادرش می گفت من چقدر تیره روزم من احتیاج بدوست داشتن دارم
 اما چیزی را نمی بینم که از آن خوش بیاید .

قلب من آنچه را که احساساتم بطرف خود می کشید آنرا نمی پذیرفت
 کسی را ندیدم که قلبم را بسوی خود بکشد و وقتی کسی را دوست نداشته باشیم
 این پیوند دوام نخواهد داشت .

سوفی باید کسی را که برای او ساخته بودند دوست بدارد و اگر او نباشد
 بادپگری خوشبخت نخواهد شد مادر از شنیدن این اعترافات متحیر و مبهوت
 ماند .

سوفی نه دختری نادان نه مشکل پسند بود چگوته در این محبت کم
 چنین حالاتی در او پیدا شده در حالیکه از دوران کودکی تا با مردی کسی این
 نوع سلیقه را باو نیاموخته بود .

مادر با یکدنیا درد و اندوه با طاق خودش رفت و در مراجعت کتابی
 را آورد و آنرا بروی میز انداخت و با اوقات تلخی تمام گفت

راز قلب تو بر من معلوم شد این کتاب تلماک است که تو آنرا خوانده‌ای و در عالم خیال شوهری مانند تلماک می‌خواهی .

این تلماک را نویسنده‌گان برای تو ساخته‌اند آیا باید صبر کنی تا یک روز این تلماک برای تو پیدا شود کدام تلماک . . یک تلماک خیالی که یک نویسنده خوش طبع آنرا نقاشی کرده برای او چشم و گوش ساخته احساساتی غیر انسانی باو داده و اکنون تومی‌خواهی این نمونه شوهر را تا آخر عمر دوست بداری . اما سوفی تلماک را دوست داشت قلب روح خود را متعلق قلبی می‌داشت که شاید نمونه‌آن پیدا شود.

پدر و مادرش بنای خنده را گذاشتند و باز هم سعی کردند او را بر سر عقل بیاورند اما اشتباه بزرگی بود .

عقل چیزی نیست که در اختیار همه کس بگذارند او برای خودش عقلی داشت و می‌خواست از آن استفاده نماید .

سوفی می‌گفت خیر شما اشتباه می‌کنید من بدبختم اما دیوانه نیستم مگر قلب آدمی را بطله‌ای یاراده دارد ؟

آیا این تقصیر من است چیزی را دوست دارم که وجود خارجی ندارد . من آدم خیالاتی هستم من یک شاهزاده را برای حکومت کردن بخودم نمی‌خواهم و هرگز بدنبال تلماک نیستم زیرا میدانم تلماک یک افسانه است من کسی را نمی‌خواهم که باو شبیه باشد و برای چه چنین کسی نمی‌تواند وجود داشته باشد ؟ برای اینکه من خودم وجود دارم من که قلبی در سینه‌ام می‌تپد و این قلب با قلب او شباهت دارد .

خیر با این ترتیب آبروی انسانیت را نریزیم و تصور نکنیم که ممکن نیست یک مرد پاکدل نمی‌تواند وجود پیدا کند این انسان وجود دارد ، زنده است شاید او هم بدنبال قلبی است که او را دوست بدارد .

اما این قلب کدام است ؟ او در کجا است ؟ من نمی‌دانم او مانند جوانان نیست که من دیده‌ام و شاید شبیه کسانی نباشد که بعدها خواهم دید .

ای مادر برای چه مرا بافضیلت بیار آوردی اگر من غیر از این راه کسی را نمی‌توانم دوست بدارم تقصیر شما از گناه من بیشتر است .

از من می‌پرسند اگر چنین اشخاصی پیدا شوند آیا این طبیعت است که او را بطوری ساخته است که نمی‌تواند هر کس را بپذیرد ؟

البته پاسخ می‌دهم خیر زیرا باید بگویم این طبیعت نیست که بنا بر این تمایلات گوناگون را داده بنا بر این هر چه در این جهان وجود ندارد

بر خلاف خلقت است و من این موضوع را چندین بار ثابت کرده‌ام .
 به امیل خودمان سوفی خودش را بدهیم و در تصور خود مجسم سازیم
 که چنین دختری میتواند موجبات سعادت او را فراهم سازد .
 من در نظر دارم زنی را برای او نقاشی کنم که بتواند روحش را بلند کند
 و اگر عقل و شعور خود را مختل ساخته‌ام خودم هم در آنچه می‌گویم سرگردانم .
 به بحث خود برگردیم سوفی طبیعت بسیار خوب و روحی معمولی دارد
 و آنچه که بیشتر از سایر دختران در او دیده میشود از اثر تربیت اوست .

شوهر

من در نوشتن این کتاب از ابتدا گفته بودم مطالبی را خواهم گفت که قابل عمل
 باشد دیگران میتوانند هر چه را دارند برای خود نگاهدارند و آن را با آنچه که من
 می‌گویم و مینویسم منطبق نمایند .

من از ابتدا در نظر گرفته بودم که برای امیل خودم يك همسر بسازم و یکی
 را برای دیگری آماده کنم .

اما وقتی خوب در این مسئله دقیق شدم که تمام این صحنه‌ها نه اندازه‌ای جنبه
 فوق‌العاده داشته و بطوری که لازم است طرح ریزی نشده است و این مسئله غیر طبیعی
 بنظر میرسد که کسی دونفر را برای زندگی باهم پیش‌بینی کند بدون اینکه متوجه
 باشد آیا این پیوستگی با قوانین طبیعت تطبیق میکند یا خیر و آیا این دونفر خواهند
 توانست روابط مناسبی با هم داشته باشند .

نباید آنچه را که با طبیعت سازش دارد با وحشی‌گری اشتباه کرد و یا مسائل طبیعی
 را با مسائل اجتماعی در يك حال قرارداد .

در حالت اول تمام زنها مناسب مردانند زیرا هر دوی آنها وجه مشترك باهم
 دارند و در حالت دوم هر نوع عادت و اخلاقی که با خصوصیات اجتماعی بوجود آید و
 هر روحی که شکل اولیه خود را گرفت و این وضع در تحت تأثیر تربیت عمومی واقع
 گردید در این صورت نمی‌توان آنها را شایسته و مناسب یکدیگر دانست مگر اینکه
 هر دو را یکدیگر معرفی کنند و ببینند میتوانند باهم وجه مشترك داشته باشند در این
 وقت برتری یکی بر دیگری بسیار روشن خواهد بود .

بدی در اینجا است که وقتی حالت اخلاقی اجتماعی را وسعت دادیم زندگی اجتماع دارای خصوصیتی است که یکی را بر دیگری از لحاظ مقام و مرتبه برتر می‌شناسد و هر چه بخواهند شرایط را در نظر بگیرند وضع اخلاقی شناخته نمی‌شود.

از این جهت است ازدواج‌های نامناسب نتایج بسیار بدی بوجود می‌آورد و هر چه از قوانین تساوی دور می‌شوند احساسات طبیعی بهم میریزد و هر چه فاصله بین ثروتمند و فقیر بیشتر می‌شود بهمان درجه روابط زناشویی سست‌تر شده و هر چه ثروتمند و غنی بیشتر باشند پدران و مادران حقیقی کمتر یافت می‌شوند نه صاحب و نه غلام هیچکدام خانواده‌ای ندارند زیرا هر کدام از این دو طبقه وضع خود را نگاه می‌کنند.

اگر می‌خواهید دست از افراط برداشته و ازدواج‌های خوب و محکم داشته باشید دست از عقاید عمومی بردارید، تربیت‌ها و سازمان‌های انسانی را بکنار بزنید و از طبیعت کمک بگیرید.

افرادی را که فقط در شرایط عمومی با هم هم‌آهنگی دارند بهم پیوند ندهید. من نمی‌گویم که شرایط قراردادی در ازدواج اثر ندارد اما تکرار می‌کنم که تأثیر روابط طبیعی بین مردم طبیعت است که تصمیم می‌گیرد و سرنوشت زندگی ما را تعیین می‌کند و بقدری مردم جهان از حیث ذوق و استعداد و اخلاق و آداب با هم یکسان پیدا می‌شوند که پدران عاقل می‌توانند با دقت و توجه زیاد حتی اگر پسر پادشاهی هم باشد او را با یکی از دختران بی‌نام و نشان پیوند دهند.

آری بسیار ممکن است از هر نوع بدبختی برای زن و شوهر پیدا شود اگر آنها خوب خوب و مناسب باشند با هم در بدبختی خود می‌سازند و اگر ثروت دنیا را هم از آنها بگیرند این بدبختی را با آن سعادت می‌که مقرر است شما با پول و ثروت فراهم ساخته معاوضه نمی‌کنند بجای اینکه از دوران کودکی زنی را برای امیل خود در نظر بگیرم کاری کرده‌ام تا خودش کسی را که دوست دارد پیدا کند.

این من نیستم که این تشخیص را داده‌ام بلکه طبیعت است که کار من فقط این است که او را آماده سازم.

می‌گویم کار من و نمی‌گویم وظیفه پدر، زیرا وقتی که من جانشین وی شده‌ام

او حق خود را بمن داده و این من هستم که باید خود را پدر حقیقی امیل بدانم و این من هستم که او را بصورت مردی درآورده‌ام .

اگر بمن این اختیار داده نمی‌شد تربیت او را بعهده نمی‌گرفتم چه خوشبختی از آن بهتر که کسی بتواند بوظیفه خویش عمل کرده و انسانی را برای زندگی کردن آماده سازد .

اما تصور نکنید چه کرده‌ام تا زوجه‌ای برای امیل پیدا کنم و چگونه در جستجوی او بوده‌ام .

این تظاهر به تجسس برای آن بوده است که زنان را با او بشناسانم تا او هم‌ارزش چیزی را که بدست می‌آورد بداند .

از مدتی پیش سوفی پیدا شده بود اما امیل او را نمی‌شناخت برای شناختن او فرصت زیاد داشت .

باینکه تساوی شرایط در ازدواج ضروری نیست اما وقتی این تساوی با سایر نسبت ها پیوست برای آنها ارزش تازه‌ای خواهد داشت البته با هیچکدام هم وزن نمی‌شود .

اما وقتی همه چیز مساوی شد خود بخود بهم تمایل پیدا می‌کنند .

چون هر خانواده بستگی بوضع رئیس آن خانواده دارد بنا بر این رئیس خانواده از هر طبقه باشد آن خانواده مانند او تشکیل می‌شود .

اگر رئیس خانواده‌ای با پست‌تر از خودش ازدواج کند خودش کوچک نمی‌شود بلکه زنش را بمقام خود میرساند و برعکس اگر با خانواده‌ای بالاتر از خود پیوند کند بدون اینکه خود بزرگ شود آن خانواده را پائین می‌آورد .

باین دلیل در حالت اول بدون اینکه ضرری برسد نفع در بردارد و در حالت دوم تفاوت از بین رفته و به تساوی می‌گراید .

از آن گذشته در نظام ازدواج مقرر شده است که زن از مرد اطاعت کند ولی وقتی که مرد زنش را از طبقه پائین انتخاب کند نظام طبیعت و اجتماع باهم توافق خواهند داشت و کارها بخوبی می‌گذرد .

اما در مورد ازدواج با طبقه بالاتر کاملاً برعکس است زیرا مرد بطور مرتب از احاطه حقوقی مورد اهانت واقع میشود و خانواده عروس او را تحقیر می کنند .

در این صورت زن چون قدرتی بدست می آورد برئیس خانواده یا غی شده شتمکاری می کند و مرد در حالیکه اسیر زنش شده خود را بدبخت ترین افراد خواهد دید .

سوگلی های پادشاهان آسیائی دچار يك چنین سرنوشت شده و باز دواج های نامناسب تاریکترین زندگی را بسر می رسانند و در موقع هم بستر شدن با این زنان چنان قدرتی دارند که زن مانند يك بازیچه باید در دست آنها اسیر باشد .

البته خوانندگان بیاد دارند که من گفته ام زنان برای حکومت کردن بمردان دارای هنر مخصوصی هستند در این صورت ممکن است بمن بگویند که خلاف گفته های خود را تأیید کرده ام .

با این حال اشتباه می کنند زیرا بین آشنا شدن بقوانین حکمرانی با حکومت کردن فرق بسیار است .

تسلط زنان يك نوع تسلط نرم و حلایمی است و مهارت و استادی آن خوش ظاهر و فرمانهایش مانند نوازش و تهدیدات آن اشك چشمان است .

او در منزل مانند يك وزیر در کشور باید حکومت کند و پیشرفت کار او این است که تحت فرمان واقع شود .

بنابر این بهترین خانواده ها آن اجتماعی است که زن در آن قدرت دارد اما وقتی صدای رئیس خانواده را نشناسد و بخواهد از حقوق او دستبرد بزند و خودش فرمان بدهد از این بی نظمی غیر از بدبختی و رسوائی و بی آبرویی چیزی عایدش نمی شود .

باقی می ماند وظایفی که در مورد همسالان و همردیفان خود دارد در اینجا هم بعضی نکات حساس یافت میشود زیرا نمیتواند با آنها حکومت کند نه اطاعت نماید معمولاً مرد فکر نمی کند فکر کردن هنری است که مانند دیگران یاد می گیرد .

من درباره زن و مرد دو وظیفه مشخص مشاهده می کنم دستهای از افراد که فکر نمی کنند دسته دیگر که هیچ فکری ندارند و این اختلاف بطور مطلق مربوط بطرز تربیت است .

يك مرد از دسته اول نمی تواند خود را شبیه دسته دوم کند مردی که زندگی خود را برای کار کردن جهت تأمین معاش میگذراند هیچ فکری غیر از کار و منافع شخصی ندارد و تمام روح او مثل این است که در بازوایش تمرکز یافته است .

این توجه باعث از بین رفتن پاکی و عادات و اخلاق خوب او نیست و گاهی به نفع او است و وقتی هم برای انجام وظایف خویش محتاج فکر کردن است و بالاخره برای خود قانونی وضع می کند .

از طرف دیگر باید گفت که وجدان خوب ارتباطی ب فلسفه ندارد و همه کس مجبور نیست همه چیز را بداند تا بتواند مرد خوب باشد بسیاری از زنان هستند که نمی دانند شرافت چیست اما در اصل زنان پاکدامنی هستند ولی اینهم قابل انکار نیست که يك انسان تربیت شده بهتر میتواند زندگی را مطیع سازد و این يك موضوع تأسف آمیزی است که يك پدر خانواده قادر نباشد خود را بین افراد خانواده محبوب ساخته و کسی بسختی وی گوش ندهد .

از آن گذشته چگونه امکان پذیر است زنی که عادت بتفکر ندارد بتواند کودکان خوب تربیت کند و چگونه میتواند خوب و بد را تشخیص بدهد و بچه تربیت از فضیلتی که فاقد آن است استفاده می کند .

اینهم درست نیست مردی که تربیت شده است با زنی ازدواج کند که فاقد آن است حتی در شرایط مقام و مرتبه هم نباید چنین ازدواجی صورت بگیرد .

من هزار بار يك دختر ساده و بی تربیت شده را بدختری دانشمند و با ذوق که در خانه من بساط ادبیات را گسترده اند و خود را فیلسوف نشان بدهد ترجیح میدهم .

يك زن باهوش و خوش مشرب طوفان زندگی شوهرش است و بچه ها و دوستان و پیشخدمتها و تمام اهل خانواده را دچار ناراحتی می کند .

او چون به نبوغ و بلندی فکر خود مغرور شده تمام وظایف خانوادگی را زیر پا میگذارد و خود را در مقابل شوهرش مردی فوق العاده نمایش میدهد .

در خارج از منزل مورد تمسخر و ریشخند دیگران است زیرا چنین زنی خیلی زود از پوست خود خارج شده و میخواهد همه در برابرش تعظیم کنند .

تمام زنان هنرمند و خودخواه در اذهان عمومی در ردیف موجودات احمق شمرده می شوند .

هنرمندیکه در تأثیر بازی می کند خود را می خواهد معروف کند و نویسنده ای که با قلم و کاغذ سروکار دارد نبوغ خود را برخ این و آن می کشد .

تمام این شارلاتان بازیها شایسته يك مرد شرافتمند نیست .

اگر زنی حقیقه هنرمند باشد همین فکر او را بطرف فساد می کشاند در حالیکه لیاقت و شایستگی او در این است که کسی او را نشناسد و افتخار او وابسته با احترام شوهرش باشد و خوشیهایی او در خوشبختی و آسایش خانواده اش متمرکز گردد .

خوانندگان ، روی سختم با شما است ایمان خوب داشته باشید همین ایمان بشما چنان بزرگواری میدهد که وقتی داخل اطاق همسر خود می شوید از شما استقبال خواهد کرد .

بعد از این مطالعات موضوع صورت و قیافه را باید توجه کرد قیافه اولین چیزی است که نظر را جلب می کند از این جهت نباید آنرا از نظر دور داشت .

بنظر من زیبایی اولین چیزی نیست که در ازدواج مؤثر است بلکه زیبایی در حال تصاحب کردن زن اثر معنوی دارد و آنهم بعد از گذشتن شش ماه اثر خود را از دست خواهد داد اما خطرهای آن بیش از این ادامه دارد .

زن اگر زیبایی زیاد داشته باشد برای مرد باعث زحمت است و او نمی تواند زیبایی زنش را از دستبرد مردم هوسباز محافظت نماید .

اگر زشتی زیاد تشر آور نبود من آنرا به زیبایی زیاد ترجیح میدادم زیرا در فاصله کمی زشتی و زیبایی ازین میروند یا لافل در نظر شوهری تفاوت است و زیبایی بشکل چیزی ناراحت کننده بر زشتی برتری می کند .

از طرف دیگر زشتی تنفر آور يك بدبختی بزرگی است این احساسات بجای اینکه فراموش شود از یاد نرفته و تبدیل به نفرت میشود .

يك چنین ازدواج با جهنم برابر است اگر انسان بمیرد بهتر از يك چنین ازدواج است .

همیشه حد وسط را انتخاب کنید حتی در زیبایی باید اعتدال وجود داشته باشد يك قیافه خوب اما بی حالت که عشق را تحریک نمیکند اما دیدن آن خوش آیند است از سایر قیافه‌ها بهتر است چنین قیافه‌ای برای شوهر آزارکننده نیست و برتری آن خود بخود آشکار میشود .

طنازی و ملاححت بازبائی فرق دارد زیرا طنازی زندگی می‌بخشد همه را بخود جلب می‌کند و بعد از پنجاه سال يك زن طناز مانند روز های جوانی مورد توجه شوهر است .

در پیرو این نظریات بود که من سوفی را انتخاب کردم زیرا او مانند امیل شاگرد طبیعت بود و مثل این است که سوفی را مخصوصاً برای امیل ساخته‌اند و میتواند زن وفادار يك انسان کامل باشد .

از لحاظ تولد و شایستگی با امیل همپایه است و نسبت به ثروت در درجه پائین‌تری قرار دارد .

البته ممکن است در نظر اول مورد توجه واقع نشود اما هر چه بیشتر بگذرد زیاده‌تر مورد توجه واقع میشود جذبه کامل او بتدریج اثر می‌کند و دارای چنان خصوصیتی است که از فاصله دور یگانگی و محبت را ایجاد می‌کند .

تربیت او نه خیلی درخشان است نه در باره او اهمال شده دارای ذوق و استعداد هنری است که نمی‌خواهد هنرنمایی کند او مانند زمین آماده کشاورزی است که فقط محتاج تخم پاشی است تا بارور شود .

او هرگز معلم شوهرش نمی‌شود بلکه برای او مانند شاگردی است که اطاعت می‌کند و بدون اینکه ذوق و استعداد خود را نشان دهد هر چه دلخواه او است انجام میدهد .

اگر دانشمند بود همین ارزش را داشت و باین حال میل دارد آنچه را میداند با وی یاد بدهد .

حال موقع آن است که این دو نفر یکدیگر را به بینند پس کاری کنیم که بهم نزدیک شوند .

ما از پاریس محزون و خواب‌آلود خارج شدیم زیرا این شهر پرسروصدا برای زندگی ما مناسب نیست.

امیل با نظری بدبین باین شهر نگاه میکند و با بی‌میلی میگوید
چهره‌زهایی را در این شهر یهوده از دست دادیم خیر زوجه من نباید در این
شهر باشد.

او همیشه می‌گوید دوست من، البته زندگی من برای توارزش ندارد و بدیهای منم
بتو صدمه نخواهند زد.

مردها میگویند که زندگی کوتاه است و من با چشم خود می‌بینم که آنها عمداً
زندگی را کوتاه می‌سازند و چون نمی‌توانند خوب از زندگی بهره بگیرند همیشه
شکایت دارند که وقت سرعت می‌گذرد اما می‌بینم که وقت بمیل آنها بکندی می‌گذرد
همیشه دروسوسه چیزهای مختلف گرفتارند و با نهایت تأسف می‌بینید که همه چیز از
آنها فرار می‌کند.

یکی میخواهد کار امروز را فردا و دیگری آنها را به آینده موکول می‌کند و
کسی نمی‌خواهد در امروز زندگی کند و از زندگی خود راضی نیست و همه زندگی را
بکندی می‌گذرانند.

وقتی شکایت از سرعت زمان دارند دروغ می‌گویند خودشان عامل آن هستند.
دسته‌ای زندگی خود را باین می‌گذرانند که بیاری یا ماری و از شهر بدھکده یا از
دھکده بشهر و از یک ناحیه به ناحیه دیگر بروند و نمیدانند که با همین رویه فرصت
را از دست میدهند و بی‌جهت وقت خود را بچیزهای یهوده صرف می‌کنند.

امیل مرد زندگی است که خوب فکر میکند و خوب زندگی میکند و وقت خود را
خوب میشناسد و با سفرهای یهوده جز برای استفاده از طبیعت دنیا را برای خود کوتاه
نمی‌سازد.

او بدببال سوفی خودش است تا او را بیابد و سعادت را که در انتظارش است
بدمت بیاورد.

مادران چشم انتظار سعادت دخترشان هستند مادر سوفی از پیشرفت نقشه‌های

ما خوشحال است .

اودر قلب پاك هردو آینده درخشانی را می خواند او می بیند وقت آن رسیده است که تلماك خیالی برای دختر من پیدا شود .

امیل درمقابل صدای سوفی تسلیم میشود این صدای سوفی است که او را محظوظ می سازد .

در این وقت است که جاذبه مطبوع این دختر دریا مانند سیلاب بقلبش سرازیر شده و کم کم اولین طعم زندگی را میچشد .

ابتدا او زیاد حرف نمیزند ، پاسخ نمیدهد و غیر از سوفی کسی را نمی بیند و بجز صدای سوفی چیزی نمی شنود اگر سوفی حرف میزند او دهانش را باز میکند اگر او چشمان خود را باین بیاورد امیل هم از او تقلید می کند اگر او آه بکشد امیل هم آه می کشد .

این روح سوفی است که او را تحريك کرده و روح خودش در این مدت کم تغییر داده و اکنون دیگر وقت لرزیدن سوفی نیست این امیل است که درمقابل او می لرزد .

خدا حافظ آزادی و سادگی و آسایش زیرا او در حال شرم و حیا جرأت نمیکند با طراف خود نگاه کند زیرا میترسد که دیگران باو چشم بدوزند سوفی هم از لحاظ صورت ظاهر تفاوتی نکرده با وجود حالت شرمندگی قلبش از خوشحالی می طبد و بخود میگوید که تلماك او پیدا شده است اگر من بخواهم در اینجا تاریخیچه ساده معاشقات و راز و نیازهای معصومانه آنها را برای شما شرح بدهیم شاید تصور کنید موضوع پیش افتاده را نباید تکرار کرد .

اما این اشتباه بزرگی است زیرا اولین رابطه عشقی بین يك زن و مرد که تازه بهم میرسند دلرای نکات بسیار جالبی است .

البته من نمیخواهم در اینجا برای شما يك رمان عشقی را آغاز کنم و در واقع داستان طبیعت انسانی خود داستان بسیار شیرینی است و اگر من نتوانم چنان که باید صحنه های آنرا بیان کنم تصویر من نیست اما من میخواهم داستان زندگی نوع انسان

را بنویسم و شما بعد از خواندن آن میتوانید کتابی از آن بسازید موضوع مهم تر در اینجا این است که ما نمی خواهیم مرد جوانی را برای شما مجسم سازیم که از دوران کودکی بحال خود آزاد شده و گرفتار هزاران آرزوها و خودپسندیها است بلکه در اینجا داستان زندگی جوانی را می شنوید که اولین حرکت و جنبش عشقی را در قلب خود احساس میکند و شاید تنها و آخرین عشقی باشد که در تمام زندگی خواهد دید.

طرز تفکر و احساسات و خواسته هایش در تحت تأثیر يك عشق ثابت بوجود آمده و دارای خصوصیات و امتیازاتی است که هرگز روبه فساد نمیرود.

باید باور کنید که در طول ملاقات ما سوفی و مادرش ساکت نماندند و در اثر تعلیماتی که قرار گرفته بودند خود بخود راز دل خویش را آشکار کردند و فردای آن روز مانند این که با هم آشنا بودند برای پذیرائی هم آماده شدند.

دوازده ساعت نیست که این دو نفر یکدیگر را دیده اند اما هنوز يك کلام بهم نگفته و اکنون مشاهده میشود که با هم کنار آمده اند.

البته کنار آمدن آنان زیاد خودمانی نیست کمی حالت ناراحتی و محجوبانه دارد با هم حرفی نمی زنند مثل این است که با چشم از یکدیگر می گیرند.

در وقت جدا شدن می خواستند اجازه بگیرند که باز هم بدیدن هم بیایند.

دهان امیل این اجازه را از پدر می طلبید در حالی که چشمان او بطرف دخترش خیره شده و از او بازبان حال این اجازه را میخواست.

سوفی چیزی نمیگوید هیچ اشاره ای رد و بدل نمیشود مثل این است که چیزی ندیده یا نشنیده بلکه صورتش از شرم سرخ میشود و این سرخی رنگ و رو در پاسخی که پدر و مادرش میدهد گویاتر است.

بدون اینکه مارا دعوت بماندن کنند اجازه دادند که باز هم بیاییم.

بمحض اینکه از این منزل خارج شدیم امیل بمن پیشنهاد کرد که در همین نزدیکی ها اقامت کنیم دهکده بسیار نزدیک بنظر او خیلی دور بود و من می خواست در یکی از گوشه های تاریک بخواهد.

با آهنگ دوستانه‌ای گفتم ای جوان بی تجربه باین زودی عشق بر تو غالب آمد
چشمات بسته شده و خوب و بد را تشخیص نمیدهی .

ای بدبخت تو خیال میکنی او را دوست داری اما نمیدانی که با عمل خود باعث
آبروریزی معشوقهات میشوی.

چه خواهند گفت وقتی بدانند مرد جوانی که از منزل معشوقهات خارج شده در
تزدیکی‌های منزل او مسکن کرده است .

میگویند که او را دوست دارید در اینصورت آیا باید با عمل خود شهرت و
آبروی او صدمه بزنید آیا این پاداش مهمان نوازی و پذیرائی دوستانه‌ای است که پدر
و مادرش از تو کردند و آیا میخواهید کسی را که باید سعادت آینده تو را فراهم نماید
لکه‌دار سازید .

با حرارت تمام پاسخ داد .

اینها چه اهمیت دارد حرفها و سوءظن‌های مردم برای من چه ارزش دارد آیا
شما بمن توصیه نکردید که در این قبیل موارد خونسرد باشم .

چه کسی مانند خودم میداند که من چقدر سوفی را احترام میکنم و هرگز علاقه
من نسبت باو باعث شرمساری نیست باعث افتخار او است و علاقه‌ام برای او بسیار
شایسته و شرافتمندانه است .

در صورتیکه در همه جا عشق من بدنبال او است برای چه علاقه‌ام اهانت آور
باشد .

در حالی که او را در آغوش می‌گرفتم امیل عزیز البته تو برای خودت دلیل
میاوری اما این دلیل باید شامل او هم باشد و هرگز نباید آبرو و شرافت یک مرد را با
آنچه که یک زن بایستی رعایت آنرا بکند در یک حال قراردادی مردها دارای اصول
جداگانه‌ای هستند و این اصول کاملاً محکم و عاقلانه است برای اینکه از قانون مسلم
طبیعت گرفته شده و همان قوانینی را که تو باید در رعایت آن کوشش کنی مقرراتی
است که تجاوز از آن باعث بی‌آبرویی است .

شرافت تو در وجود او و شرافت او با آبروی دیگران مربوط است.

اگر از این قانون تجاوز کنی بشفافیت خودت لطمه زده‌ای و نمی‌توانی بآینده امیدوار باشی زیرا وقتی تو بوظایف عمل نکردی نباید انتظار آنرا داشته باشی که دیگران این وظیفه را در مقابل معشوقه‌ات انجام دهند.

سپس او چون دلیل این اختلافات را پرسید باو خاطر نشان ساختم کسی که بشواهد این مقررات را لگدمال نماید چه بی‌عدالتی مرتکب شده است.

چه کسی باو گفته بود که باید شوهر سوفی بشود و شاید سوفی هم احساس آن را نمیکرد.

مرد جوان در برابر آنچه که من باو می‌گفتم متوحش شده و با این حال تصور میکرد که باید در نزدیکی منزل سوفی مسکن کند.

در حالیکه با قدمهای سریع پیش میرفت باطراف خود مینگریست و اگر نمی‌توانست کسی صدایش را بشنود می‌خواست مسرت خود را با حرکات و جست و خیزهای عاشقانه نشان بدهد و حاضر بود هرگز او را نه بیند اما نمی‌خواست با کوچکترین حرکت باعث ناراحتی‌اش بشود.

این اولین نتیجه زحماتی بود که من برای او کشیدم و قلبش را برای يك عشق پاک آماده ساختم.

لازم بود محلی برای مسکن خودمان در مسافت دوری در نظر بگیریم بچستندو افتاده و از این و آن پرسش کردیم و دانستیم که در دوفرسنگی اینجا شهر کوچکی واقع شده باین جهت تصمیم داشتیم که در این شهر محلی برای سکنی بدست آوریم.

تقریباً با آخرین مرحله وظیفه خود رسیده بودم تمام اشکالات ابتدائی از بین رفته و موانع بزرگ از میان برداشته شده و دیگر کار مشکلی برای من باقی نمانده است.

سعی کنیم انسان را در هر دوره خوشبخت سازیم زیرا هر زمان دارای امتیازات مخصوصی است.

نگاه کنید امیل که اکنون بیست سال از عمر خود را پشت سر گذاشته، روح و فکر و جدانش کاملاً شکلی بخود گرفته از لحاظ نیروی بدنی سالم و زورمند است جوانی ماهر و زرنک و چالاک و با احساس است.

خوب فکر میکند اخلاق و آدابی پسندیده دارد آزاد است بهمه چیز حکومت میکند و میتواند از تمایلات ناپسند خود جلوگیری نماید در برابر عقاید عمومی مطیع و فرمانبردار است اما در عین حال قوانین عقل و منطق و در برابر ندای رಾಮراعات میکند دوستی تسلیم محض است.

اکنون عشق و التهاب جدیدی در او بوجود آورده و قلبش در مقابل اولین بارقه محبت گشوده شده آرزوها و خیالات بلندش زندگی تازه‌ای برای او ساخته و بهمه چیز امیدوار است و انتظار روزی را دارد که از آن بهره‌برداری کند.

اولین خواسته قلبی از روابط مستقیم قلب و روح او را بوجود آمده و این عشق پاک باید برای همیشه باقی بماند.

او در مقابل جذاب‌ترین دیوانگی با اعتماد تمام خود را تسلیم می‌کند بدون اینکه از چیزی ترسد یا از طرف آینده‌اش نگران شود.

دیگر بیش از این چه می‌خواهد او بقدری که يك مرد باید خوشبخت باشد سعادتمند است.

بالاخره روز پذیرائی فرارسید و این پذیرائی از دفعه اول ساده‌تر و محبت‌آمیزتر بود و مانند این بود که از سالها پیش با هم دوست و آشنا شده‌ایم.

امیل و سوفی با کمی شرم و حیا بهم سلام می‌کنند و تقریباً همیشه با هم حرف تمیزند.

در حضور ما چه میتوانند بهم بگویند مکالمات آنها باید بدون شاهد و در تنهایی باشد سوفی در باغ گردش می‌کند این باغ دارای انواع میوه و يك پارك و يك زمین درختان میوه است.

امیل از مشاهده این باغ با صفا سرشار از نشاط شده می‌گوید چه باغ با صفائی است و مانند باغ السی نویس‌ها است.

سوفی می‌خواهد بداند السی نویس چیست من باو گفتم آلسی نویس نام پادشاه باستانی است که باغ آنرا هم شاعر یونانی توصیف کرده و سایر شاعران برای شوخی گفته‌اند که باغ بسیار ساده‌ای بوده است.

این پادشاه دختری داشت که در یکی از شبها که مرد بیگانه‌ای بخانه پدرش آمد خیال کرد که برای خواستگاری او آمده است.

سوفی از شنیدن این پاسخ سرخ شد و چشمان خود را بزیرائداخت و کاملاً معلوم بود که از شنیدن نام شوهر سرخ شده است.

پدر بدون توجه بشرم و حیای دخترش رشته سخن را بدست گرفت و گفت:
منهم این داستان را شنیده‌ام که دختر جوان خودش لباسهایش را در رودخانه می‌شست.

بنیاد از صحبت‌های زیاد که هر کدام بنوبه خود چیزی میگفتند گردش در باغ شروع شد و هر کدام خیابانی از باغ را گرفته شروع بقدم زدن نمودند.

امیل و سوفی نیز در کنار یکدیگر آهسته قدم میزدند.
سوفی مؤدب و مؤقر است امیل آرام و بیصدا حرف میزند بعد از یکساعت بر - می‌گردند.

این ملاقاتها تکرار شد و مذاکرات مختلف بین دو جوان دلباخته ادامه داشت
امیل که مست عشق شده بود بتصورش میرسید که به منتهای خوشبختی خود رسیده، باین حال هنوز نخواسته است بطور رسمی از سوفی اعتراف بگیرد زیرا سوفی بسخنانش گوش میدهد اما سکوت می‌کند.

امیل به حجب و حیای او پی برده و احساس میکرد که در کنار او خوشحال و مسرور است او میداند که پدران باید دخترها را شوهر بدهند و سوفی هم منتظر است که پدر و مادرش در این باره اظهار نظر نمایند بنابراین از او خواهش می‌کند که اجازه بدهد موضوع را با پدر و مادرش در میان بگذارد و سوفی هم در این خصوص مخالفتی ندارد.
از من خواهش می‌کنند که با آنها مذاکره کنم و این مذاکره اگر در حضور او هم باشد فرق نمیکند.

چه منظره زیبایی است که امیل میداند زندگی او وابسته به سوفی است و سوفی هم میداند که اگر این اجازه را بدهد هر دو خوشبخت خواهند شد.
سوفی در این چند روزه بسیاری از مطالب را دانسته و باو گفته‌اند که خوشبختی

دو نفر فقط وابسته باین است که یکدیگر را دوست بدارند.

او اندرز پدر و مادرش را فراموش نکرده و میداند که خودش فقیر و امیل ثروتمند است پس چه باید بکند که مورد توجه امیل واقع شود.

امیل هم میداند که برای ازدواج آنها موانعی درپیش است و بجوی میداند که یکی از موانع آنها این است که از لحاظ ثروت باهم تفاوت دارند ولی خدا را شکر که او به تمول خویش هم چندان توجه ندارد و میداند که بدون ثروت بهتر میتواند زندگی کند بنابراین بجای اینکه به ثروت خود توجه نماید بقلب خویش رجوع می کند ثروت او يك امتیاز اضافی است که باید آنرا برای کمک بدیگران مصرف نماید.

اساس مطلب این است که بدانند یکدیگر را دوست دارند اما چه کسی است که بتواند این اعتراف را از آنها بگیرد.

من با سوفی شروع بصحبت کرده و رازی را از قلب او بیرون میکشم که قبل از آن میدانستم و بزحمت تمام از او اجازه گرفتم که آنچه را که دانسته ام به امیل بگویم . بالاخره این اجازه بدست آمد و از آن استفاده کردم.

این موضوع چنان در حال امیل مؤثر واقع شد که تا مدتی چند نتوانست بحال طبیعی بازگشت کند.

بعد از اینکه بهوش آمد موضوع پول را پیش کشیدم اما او هنوز نمیدانست که چند سکه پول کم و زیاد تا چه اندازه میتواند وضع را تغییر بدهد.

وقتی که باو گفتم عقاید عمومی مردم غیر از این است خنده اش گرفت و از شدت خوشحالی بخود حرکتی داد و میخواست همان لحظه برود و هرچه پول دارد پاره کند و آنرا بدریا بریزد تا مثل سوفی فقیر شود و بتواند افتخار دوست داشتن او را تحصیل نماید. درحالی که منم بنوبه خود خنده ام گرفته بود گفتم.

ای جوان بی تجربه بعد از این همه فلسفه بافیها هنوز تجربه زندگی پیدا نکرده ای و نمیدانی که با این کارهای دیوانه وار وضع تو خراب تر شده و سوفی را بیشتر ناراحت خواهی ساخت.

اگر تو چند سکه بیشتر از سوفی ثروت داری این خودش يك نوع امتیاز و برتری

است واگر بخواهی این فداکاری بزرگ را در برابرش نشان دهی ترا شخص دیگری غیر از آنچه که حالا هستی خواهد شناخت .

اگر دختری نتوانست تحمل کند که شوهرش او را ثروتمند ساخته چگونه ممکن است تحمل این را داشته باشد که برای رضایت او شوهرش را فقیر کرده است.

سعی کن که او هرگز نسبت بتو این عقیده را پیدا نکند و برعکس در مقابل عشق صرفه جو و محتاط باش تا او فکر نکند که تو خواسته ای با ظاهر سازی صاحبش شوی و چیزی را که با زحمت بدست آوردی مفت و مسلم برای هوای نفس از دست بدهی . تو خیال میکنی که ثروت زیاد باعث وحشت او شده یا اینکه خدای نخواستہ مخالفت ها و ناراحتی های زندگی را ثروت بوجود می آورد .

خیر امیل عزیزم آن دارای علت بسیار بزرگ و مهمی است که این تمول ناچیز را اثری در آن ندارد .

او میداند که ثروت دارای برتری بسیار زیادی است تمام ثروتمندان طلا را مقدم بر لیاقت میدانند و او میداند کسانی که ثروت زیاد دارند اگر درست تربیت نشده باشند مردم دیگر را بخدمت می پذیرند و برای خدمت دیگران ارزش قائل نمی شوند و معتقدند که مستمندان باید برای تأمین معیشت خود باید خدمت آنان را بپذیرند .

امیل حال که وضع اینطور است تو چگونه میتوانی او را مطمئن سازی .

اگر بخواهی خود را غیر از او بدانی این کار يك روز و دو روز نیست پس کوشش کن که غنای روح پاك خود را باو نشان داده و در خوشی ها و بدبختی ها با او سهیم باشی باو ثابت کن که عشق تو از روی جنون و زودگذر نیست ولی محبت او را تا آخر عمر در قلب خودت جا داده ای . استحقاق و ارزش منفور ثروت را با خلق و خوی خوب باو نشان بده تا او بداند که تو با ثروت زیاد هم میتوانی او را دوست داشته باشی .

باید پذیری که این اندرزهای دوستانه تا چه حد باو اطمینان بخشیده و قلب او شاد خواهد شد .

با این اندرزهای سودبخش توانستم اعتماد این زن و شوهر جوان را بخود جلب

کرده و خود را واسطه عشق بین آندو قرار دهم.

يك مری خوب اگر بتواند خوب تربیت کند کار بسیار فوق العاده ای است و این خدمت بقدری در نظرم پر ارزش بود که در عمر خود نظیر آنرا ندیده بودم.

گذشته از اینها مطالب جالب تری وجود داشت در این منزل با روی خوش پذیرائی می شدیم و دختر جوان نسبت به ما زیاد مأنوس شده و امیل بیش از همه از ترس اینکه مورد توجه واقع نشود کاملاً حالت اطاعت داشت.

دختر جوان چنان نسبت بمن محبت می کرد که شرمندگی و برای اینکه امیل از او خوشنود شود با هزار ناز و نوازش مرا پذیرائی میکرد و وقتی که بازوی خود را بجای اینکه باو بدهد بمن میداد این لطف و نوازش را بجان و دل می خرید.

مقدمات کار بانجام رسید و بالاخره امیل و سوفی در عین اینکه یکدیگر را درك می کردند زن و شوهر شدند.

اکنون نوبت امیل بود که آنچه را امید اندبه سوفی یاد دهد با او از همه چیز حرف بزند و همه چیز را با امیل و علاقه مفراط بوی بیاموزد او اطمینان دارد که هر چه میخواهد بگوید در همان لحظه درك خواهد کرد.

او باین دلخوش است که میتواند تمام فلسفه های زندگی را به سوفی بگوید و او را برای يك زندگی پر از سعادت آماده سازد.

سوفی خود را آماده کرده است که درس فلسفه و تاریخ و جغرافیا را آموخته و با نهایت نشاط و خوشروئی سعی می کند از آنها استفاده نماید.

هنر فکر کردن برای زنها کار مشکلی نیست اما این تفکر در فراگیری علوم بسیار مفید است.

سوفی همه چیز را زود درك میکند و پیشرفت مهم او در علوم اخلاقی و هنری است درباره فیزيك مجموعه ای از کلیات و سیستم کارهای مردم را یاد میگیرد.

گاهی از اوقات در حال گردش در حالیکه به عجایب طبیعت می نگرند قلب پالو معصومانه شان بسوی خالق متعال متوجه میشود.

آنها از حضور خداوند نمی ترسند و در مقابل عظمت او سر تعظیم فرود

می‌آورند .

شاید تعجب کنید که دونفر در غنفوان جوانی یکه و تنها در باره مذهب گفتگو می‌کنند .

آری آنها خود را موجود کاملی میدانند یکدیگر را دوست دارند و با میل و اشتیاقی وصف ناپذیر درباره فضائل انسانی بحث می‌کنند و در آن حال بحرانی گاهی از اوقات اشکهای گرم از چشمان سرازیر می‌گردد و حتی محرومیت‌های زندگی هم باعث تدارک خوشبختی آنها است .

با وجود این هم آهنگی‌ها گاهی از اوقات پیش می‌آید که اختلافات جزئی بین آنها واقع میشود البته معشوقه نمی‌تواند بدون بوالهوسی باشد و عاشق هم ممکن است گاهی از حال طبیعی خارج شود اما این طوفانهای کوچک بزودی مرتفع میشود و برعکس اتحاد آنان را مستحکم می‌سازد .

تجربه به امیل می‌آموزد که از این چیزها نباید بترسد قهر و آشتی‌ها بدون ضرر و صلح و آشتی به نفع آنها است .

اگر سوفی ناراحتی کوچکی داشته باشد مادرش محرم اسرار او است چگونه میتواند غم و غصه خود را از مادرش مخفی کند قهر و آشتی اولیه دامنه اش کوتاه است و زود از تقصیری که مرتکب شده پشیمان می‌شود مادرش باو وعده میدهد که آنرا جبران کند .

فردای آن روز امیل با کمی نگرانی بخانه بر می‌گردد و سوفی بخانه مادرش رفته و پدرش هم در آن اطاق حضور دارد .

امیل با احترام ولی حالتی اندوهگین وارد میشود به محض اینکه پدر و مادر پاسخ سلامش را دادند سوفی روی خود را بر میگردد و دستش را بطرف او دراز کرده و با آهنگی ملایم حالش را می‌پرسد .

البته او دست را برای بوسیدن دراز کرده اما امیل آنرا بدست می‌گیرد ولی نمی‌بوسد .

سوفی با شرمساری پراز لطف دست خود را می‌کشد امیل که مانند زنها ساخته

نشده تا چند دقیقه دچار حزن و اندوه شده است .

پدر سوفی که دخترش را ناراحت می بیند با شوخی و خنده سعی می کند آنها را آشتی بدهد .

دختر جوان با کمی شرمندگی نمیداند چه باید بکند و آرزو مند است که بتواند گریه کند .

امیل اثر اشکها را احساس می کند و بمقابلش بزانو در آمده دستش را می گیرد آنرا می بوسد و چند بار این عمل را تکرار می کند .

پدر در حالیکه می خندید می گفت شما چقدر خوب و مهربان هستید من این دیوانگی ها را خوش دارم .

لذت زندگی در همین قهر و آشتی های سریع است .

امیل که از شنیدن این سخنان جرأتی پیدا کرده بود نظری بمادر میافکند و پس از اینکه قیافه رضایت مندانه او را دید آهسته صورتش را بصورت سوفی که کمی بسمت دیگر برگشته بود نزدیک ساخته لبهایش را می بوسد .

پدر خانواده بعد از آشتی دادن آنها از اطاق خارج میشود و مادر به بهانه ای دخترک را بخارج میفرستد سپس خطاب به امیل شروع بسخن کرده میگوید .
آقای محترم .

گمان میکنم مرد جوانی تربیت شده مانند شما که دارای احساس پاک و اخلاق و آداب پسندیده است هرگز نمیخواهد دوستی و محبت خانواده ای را با بی آبرویی پاسخ بدهد .

من نه زنی آرام و نه عصبانی هستم و خودم خوب میدانم در زندگی جنون آسای دو جوان چه میگذرد در اینصورت باید بدانید که از مشاهده این صحنه های غم انگیز چقدر رنج خواهم کشید .

در باره وظایف زندگی با دوست خود مشورت کنید او شما خواهد گفت که زندگی را چگونه باید گذراند او شما خواهد گفت که دخترم هیچ تقصیری نداشته است جز اینکه نمیداند چگونه باید با شما رفتار کند .

اوبشما خواهد گفت که رضایت یکدختر برای زناشوئی اولین اشتباه او است و برای مرد شرافتمندی مانند شما بسیار بعید است که بخواهید از سادگى يك دختر جوان سوء استفاده کرده و با سلب آزادی او باعث شوید که در مقابل دیگران شرمسار شود.

زیرا شما باید بدانید که یکدختر جوان در حضور دیگری نمی تواند غرور خود را پایمال کند و کسی که بخواهد به تنهایی درباره زن خود قضاوت نماید بدون شك گناه بزرگی مرتکب شده است.

درس زندگی

مادر با تجربه پس از اینکه اعتراضات خود را بر زبان آورد ما را تنها گذاشت و خارج شد و من بقدری از احتیاط و جانب داری عاقلانه او تحت تأثیر قرار گرفته بودم که تا چند دقیقه مبہوت ماندم و دانستم که بوسیدن لبهای دختری در حضور مادر از طرف امیل گناه بزرگی بوده است.

در این مورد وقتی قلب امیل را در مقابل وظایفی که باو تعلیم داده بودم مورد دقت قرار دادم فکر تازه ای بمغزم رسید که تقریباً بیشتر بحال سوفی مفید بود ولی نمیخواستم آنرا با امیل در میان بگذارم و آن عبارت از این بود که برای من مسلم میشد که این غرور بچه گانه ای که به امیل نسبت میدادند ناشی از يك نوع احتیاط عاقلانه ای بود که او برای حیات نفس خود بکار می برد.

و چون بدبختانه احساس می کرد که دارای احساس بسیار تنیدی است همین احساسات تند برای سوفی يك نوع جرقه خود خواهی تعیین می شد و او را از تسلط و اختیاری که باید داشته باشد محروم می ساخت.

سوفی هم بعزت خشونت غرور نداشت بلکه خشونت او باین دلیل بود که مورد اهانت واقع شده است.

اگر سوفی بیشتر به امیل اعتماد می کرد این غرور و خود خواهی بچه گانه را از دست میداد این يك نکته را از روی دختران جوان بردارید کدام دختر جوانی است که زود تسلیم نمی شود.

کدام دختری است که بدون احساس رنج اهانت را بخود قبول کند .

پس چه کسی است که برای نگهداری فضیلت شخصی دارای غرور نباشد اما همین شخص درحالیکه به تمایل قلبی خویش سرفروود می‌آورد معشوقش را با لطفی غرور آمیز مورد نوازش قرار میدهد .

همان مادر احتیاطکار هم با پدرش همین معامله را داشت و این چیزی است که تمام مردان بآن آشنائی ندارد .

بدبینی و انتزاع نسبت بتمام چیزهائی که برخلاف میل ما است از امور طبیعی شمرده میشود و آنهم دارای حدی است اما وقتی این خواسته با تمایل بصورت عشق در آمد تبدیل بخشم شده حالت حسادت را پیدامی کند .

مثالی که درباره حیوانات در موضوع مقاله در باره عدم تساوی آوردم درباره آن مجبورم دومرتبه در این کتاب شرح بدهم .

اما در اینجا چیزی که باید اضافه کنم این است حسادتی که از را طبیعت دور جود انسان تمرکز دارد و قدرت آن مخصوص زنان است و وقتی که این قدرت نامحدود شد حسادت هم به منتها قدرت خود میرسد زیرا جنس مذکور وقتی بخواهد هوس خود را اقناع کند هیچ کس در مقابل او تاب مقاومت نخواهد داشت و قدرت زن را منکوب می‌سازد .

در این مواقع جنس زن چاره‌ای جز اطاعت ندارد و در مقابل حقوق او که از قدرت سرچشمه می‌گیرد خود را باو تسلیم می‌کند .

برخلاف آن دریوندهائی که زن و شوهر باهم توافق دارند عمل تسلیم شدن از روی موازین اخلاقی صورت می‌گیرد و زن چون بامیل خودش ازدواج کرده و با رضا و رغبت تسلیم اوشده غیر از شوهر خود بدیگری تسلیم نمی‌شود و شوهر هم چون از طرف صداقت و وفاداری زن تضمین شده دچار هیچ نوع حسادت نمی‌شود و از قدرت خود استفاده نمی‌کند و با نهایت آسایش و آرامی باهم زندگی میکنند .

در این نوع ازدواجها زن و شوهر در همه چیز با هم سهیم و مشترکند و همان علاقه‌ای را که زن به کودکان خود دارد بشوهرش خواهد داشت .

اگر نوع انسان را در عین سادگی خودش مورد مطالعه قرار دهیم بزودی آشکار میشود که قدرت محدود مرد فقط در موردی است که زن بخواهد از حدود خود تجاوز نماید در غیر این صورت مرد از لحاظ طبیعت اینطور ساخته شده است که باید بایک زن دوستانه زندگی کند و این خود یکی از شرایط مسلم تساوی بین زن و شوهر است.

اما افسوس بطوری که مشاهده میشود در کشور ما شاید در بسیاری از جاها این این تساوی مراعات نشده و یک مرد علاوه بر زن خود با بسیاری از زنان رابطه دارد و آنرا مربوط بقدرت خود دانسته و قانون هم اجازه نمیدهد که زن در مقابل این ستمکاری و تجاوز با مرد دیگری رابطه داشته باشد.

با اینکه مرد مانند کبوتر نیست که در آن واحد صاحب چند اولاد شود زن هم نمیتواند فرزندان متعدد را شیر بدهد از این جهت در ردیف حیوانات قرار نمیگیرد زیرا ممکن است جنس ماده کبوتر با چندین نر جفت گیری کند و صاحب چندین اولاد شود و انسان هم گاهی از قانون حیوانات استفاده کرده و با جفت گیریهای نامشروع خود باعث خرابی نسلها میشود.

تمام این مطالعات رویهمرفته ثابت میکنند که شدت حسادت بعضی حیوانات نر بطوری است که نظیر آن خیلی کم در انسان یافت میشود و استثناهایی که در بعضی کشورهای ساحل دریا دیده شده و با اینکه در این مناطق تعدد زوجات فراوان است باز هم این اصل مسلم را ثابت نمیکند زیرا از تعدد زوجات است که پیدادگری مردان زیاد میشود و چون خود را برتر از زن میدانند همین احساس او را وادار میسازد که از قانون طبیعت تجاوز نماید.

درین ماکه این قوانین حکمفرما نیست هم مسئله حسادت و هم رفتار ظالمانه نسبت بزنان مورد نفرت است.

مسئله حسادت ممکن است در برخورد های اجتماعی پیش بیاید و رابطه ای با غریزه و عادت اصلی ندارد.

در غالب روابط عاشقانه معشوق در عین اینکه بمعشوقه اش زیاد علاقمند نیست نسبت بر قبیان احساس نفرت می کند و اگر میترسد که معشوقه اش او را دوست ندارد

این احساس از خودخواهی او است و بیشتر از اوقات حس خودخواهی بیشتر از عشق در او حکومت می‌کند.

بدبختانه تعلیمات غلط ما بقدری زنان را لوس و از خود راضی بار آورده که انسان نمی‌تواند هرگز به عشق و وفاداری زن اعتماد کند و خودشان هم طوری عادت کرده‌اند که میخواهند برتری خود را بمردان نشان بدهند اما در باره عشق حقیقی آن مطلب دیگری است و من در نوشته‌های خود ثابت کرده‌ام که این احساس بطوریکه مردم گمان می‌کنند طبیعی نیست و بین عشقی که زنان برای فریب دادن مردان بکار میبرند و آن حرارت افسارگسیخته‌ای که بطور جعلی در زنان وجود دارد فرق بسیار است.

این احساس تند و سرکش با حس خودخواهی چندان فرقی ندارد زیرا خودخواهی همه چیز را میخواهد و هیچ چیز باو تسلیم نمی‌شود و همیشه آزارگتنده است در حالیکه عشق هر چه را بخواهند می‌دهد و در نفس خود يك نوع احساس شرافتمندانه است.

از آن گذشته عشق هر چه بیشتر بخواهد بیشتر فریب می‌خورد و هر چه را که ببیند و احساس کند باو اطمینان می‌بخشد.

اگر عشق اضطراب آور باشد باعث اعتماد است و هرگز در يك قلب شرافتمند ممکن نیست عشق بدون احترام بوجود بیاید زیرا کسی که دوست میدارد صفت و امتیازی را پرستش می‌کند که بدان علاقمند است.

وقتی تمام این مسائل روشن شد بآسانی میتوان قضاوت کرد که حسادت امیل تا چه پایه است زیرا بمحض اینکه این احساس در قلب انسانی ریشه گرفت وضع آن مشخص خواهد شد.

امیل عاشق و حسود هرگز خشمگین و بی اعتماد نخواهد شد بلکه برعکس موجودی محبوب و حساس و ترسو می‌شود ممکن است ناراحت شود اما خشمگین نمی‌شود و او برای بدست آوردن دل معشوقه بیشتر کوشش می‌کند تا اینکه خود را بدست تهدید و بد اخلاقی بسپارد اگر بتواند رقیب را از خود دور می‌سازد.

او هرگز حاضر نیست قلبی را از خود برنجاند و از ترس از دست دادن معشوقه

احتیاط می‌کند.

سوفی سخاوتمند هم با هرگونه ناراحتی هم‌که باشد میتواند ترئیی بآن داده و ناراحتی را از خود دور کند.

من تا کجا را فکر می‌کنم ای امیل آیا ممکن است تو باین درجه تنزل کرده باشی آیا تو همان شاگرد همیشگی من هستی؟ برای چه اینطور سقوط کرده‌ای.

آن مرد جوان و تربیت شده‌ای که در مقابل شدت سرمای زمستان مقاومت می‌کرد و بدن خود را تسلیم سخت‌ترین کارها می‌کرد و روحش همیشه تسلیم قوانین عقل و منطق بود کجا رفت.

او کسی بود که تسلیم فلسفه‌های غلط نمی‌شد و غیر از حقیقت چیزی را دوست نداشت و در مقابل هیچ چیز غیر از عقل تسلیم نمی‌شد و هرگز چیزی که تعلق باو نداشت احساس علاقه نمی‌کرد.

حال در یک نوع زندگی کسالت آور خورده شده و طوری شده که زنها با حکومت می‌کنند و بازیهای زنان برای او سرگرمی است اراده‌های آنها در نظرش حکم قانون دارد و یک دختر جوان حاکم سرنوشتش شده و در مقابل او خم میشود و خود را بخاک می‌مالد.

بلی امیل اسباب بازی یک کودک شده است این است تغییرات زندگی... هر سن و سال تقاضاهایی دارد و پیچ مهره‌هایی او را بحرکت درمی‌آورد اما انسان همان است که بوده است.

درس ده سالگی با نان شیرینی گول می‌خورد در بیست سالگی یک معشوقه مانند نان شیرینی او را فریب میدهد در سی سالگی خوشبختیها و کامرانیها و در چهل سالگی جاه طلبیها او را تحت اختیار می‌گیرد و در پنجاه سالگی حسادت و خست او را مهار می‌کند.

پس چه وقت انسان تسلیم عقل میشود؟

خوشایحال کسانی که عقل بر خلاف دلخواه آنها را مهار می‌کند.
چه اهمیت دارد که انسان از کدام راهنما استفاده می‌کند مقصود این است که به

مقصد برسد .

قهرمانان و دانا یان هم در چنگال این ناسوانیها بوده اند و با انگشتان قوی این دسته چوبها را خورد کرده و برای این کارها لازم نبود که آدم فوق العاده ای باشند .

اگر می خواهید در زندگی يك انسان خوشبخت را در اثر تربیت خوب به بینید در دوران کودکی دوره های تمرین عادت را طولانی کنید و هنگامی که شاگرد شما آنچه باید بشود شدکاری کنید که در هموقت بهمان حال باقی بماند .
این آخرین روشی است که میتوانید از آن استفاده کنید و بهمین جهت است که برای يك كودك در هموقت يك مربی تعیین می کنند .

چیزی که مربیان و پدران را فریب میدهد این است که خیال می کنند بایدك روش تربیت خواهند توانست همه چیز را بدست بیاورند و به محض اینکه بچه ها بزرگ شدند بایستی دست از مراقبت آنها کشید .

اگر اینطور بود دیگر تربیت كودك چه فایده داشت زیرا تربیت خوب یا بد بعدها از خاطر او میرود و وقتی داخل زندگی شدند خودشان طرز زندگی کردن را خواهند آموخت همانطور که بیماریهای خطرناك میتوانند زندگی انسان را دچار خطر نمایند عادات و تمایلات خطرناك هم در اخلاق و روحیات ما اثر نامطلوبی خواهد داشت .

با این که ذوق و سلیقه و خواسته های ما قابل تغییر است گاهی از اوقات این تغییرات ناگهانی در اثر عادت اصلاح میشود .

در تغییر و خوبی خواسته های ما مانند تغییری که در رنگها مشاهده میشود عادت مانند يك هنرمند بسیار ماهر در همه جا نفوذ می کند و رنگ او عوض شده و تمایلات کار خود را انجام میدهد این قانون در اثر تجربه به ثبوت رسیده افراد غیر عادی هر روز خواسته ها و عشقها و احساسات خود را عوض می کنند و تنها چیز ثابت دوا آنها عادت به تغییر دادن است .

اما يك فرد مرتب و عاقل همیشه ناظر اعمالی است که در گذشته انجام داده و حتی

در دوران کودکی دانسته‌هایش تغییر نخواهد داد.

اگر می‌خواهید جوانان شما چیزی را که در دوران کودکی یاد گرفته‌اند از دست ندهند و در حال برخورد با عادات جدید عادت قدیم را از یاد ببرند و بخواهند که همیشه کارهای خوب انجام دهند باید کاری کنید که عادات قدیم را همیشه بیاد داشته باشند با این ترتیب زحمتی که برای آنها کشیده‌اید بهدر نمی‌رود و تا آخر عمر از آنها اطمینان خواهید داشت.

زیرا خطرناکترین انقلابات دوره زندگی هنگامی است که شما از او مراقبت دارید.

بسیاری از عادات را که شما خیال می‌کنید توانسته‌اید از کودکی و جوانان دور سازید آنها در واقع عادت حقیقی نیستند زیرا این عادات را با جبر و زور فرا گرفته و برخلاف میل و دلخواه خویش با آن سروکار دارند و منتظر فرصتی مناسب هستند که خود را از دست آن خلاص کنند.

اگر کسی را بزور در یک زندان مقید سازید در طول زمان هم بآن عادت نمی‌کند و بجای اینکه این عادت جیلی او شود از آن بشدت تمام نفرت خواهد داشت.

اما درباره امیل این قانون صدق نمی‌کند زیرا او در دوران کودکی همه چیز را از روی رضا و میل فرا گرفته و وقتی هم که بزرگ شد آنرا با نهایت دلگرمی انجام می‌دهد و میتواند نسبت به عادت تسلط یافته و آزادی خویش را حفظ کند زندگی پراز فعالیت‌ها کارهای بازوها تمرین‌ها و حرکات برای او بطوری عادی و خودمانی شده که اگر بخواهد از آن دست بکشد دچار رنج میشود اگر بخواهند بطور ناگهان او را وادار بیک زندگی آرام و بی‌حالت نمایند مانند این است که او را در زندانی در بسته مقید ساخته و بدست و پایش زنجیر بسته و در حالت اجباری و جبری او را نگاهداشته‌اند در اینصورت گمان نمی‌کنم که این نوع زندگی برای سلامتی و طرز روحیه‌اش سازگار باشد.

به محض اینکه او را در یک اطان در بسته زندانی ساختند در آرزوی هوای آزاد است دست و پا می‌زند و می‌خواهد حرکت کند و خود را خسته نماید.

در ساعاتی هم که در برابر سوفی دوزانو زده پیوسته بصحرا و ییلاق نگاه میکند و میخواهد باتفاق او در هوای آزاد قدم بزند .

با این حال وقتی که لازم است در اطاق میماند اما در همان حال نگران و مضطرب است مثل این است که در درون خود دست و پا میزند و اگر آنجا میماند برای این است که دست و پایش را بستاند .

امیل ، سوفی را دوست دارد اما باید دید اولین جاذبه‌ای که او را مربوط ساخته از کجا است حساسیت او ، تقلای او و عشقی است که شرافتمندانه نسبت به همه چیز دارد . آیا اگر عشقی سوزان به معشوقه پیدا کرده دلیل این است که خود را فراموش کرده است ؟

سوفی در مقابل او چه کاری انجام داده ؟

بطور قطع با حساسات پاک دست یافته است که بطور طبیعی در قلب انسان یافت میشود .

خوبیها را احترام گذاشته سادگی و سخاوت و بزرگواری او را شناخته و نسبت بشکوه و جلال و ثروت زیاد متنفر شده است .

امیل قبل از اینکه در مسیر این عشق قرار گیرد دارای تقوا بوده پس امیل نسبت بسابق فرقی نکرده است .

او دلائل تازه‌ای در دست دارد که باید مال خودش باشد و این تنها نقطه‌ای است که او را بادیگران متمایز می‌گرداند .

من گمان نمی‌کنم کسانی که این کتاب را می‌خوانند تصور کنند که نام این خصایص و امتیازات بر حسب اتفاق در یک جابجاء شده است ؟ آیا بر حسب اتفاق است که شهرها اینهمه دختران مرتب و منظم بیار آورده اما آن دختری را که امیل دوست دارد باید او را بین گروه دختران دور از این اجتماع پیدا کند .

آیا بر حسب اتفاق است که این دختر را شناخته است ؟

آیا بر حسب اتفاق است که این دو نفر یکدیگر را پسندیده‌اند و آیا بر حسب اتفاق است که آنها نمی‌توانند در یک جامسکن نمایند .

آیا برحسب اتفاق است که امیل او را بندرت می‌بیند و مجبور است با تحمل خستگی‌های زیاد خود را با او مربوط سازد .

البته می‌گویند هر دو بطرف یکدیگر کشیده میشوند اما اینطور نیست من امیل را طوری ساخته‌ام که میتواند در مقابل خستگی‌ها و التها بانی که سوفی برای او فراهم میکند مقاومت نماید .

امیل در چند میلی منزل سوفی مسکن دارد این فاصله برای او زیاد نیست و بقول شما جاذبه عشق هر دو را بتدریج بسوی هم می‌کشد .

اگر آنها در یک قدمی هم زندگی می‌کردند یا اینکه میتوانستند براحتی با يك کالسه بدیدن هم بروند بمیل خود مانند يك جوان پاریسی او را دوست داشت . اگر دریا بین لآندر و معشوقش فاصله نداشت از عشق او جان می‌سپرد . ای خواننده مرا وادار نکن زیاد حاشیه بروم اگر خود را برای شنیدن سخنان من آماده کردای بطور قطع قوانین مرا هم پیروی خواهی کرد .

اولین باری که ما بدیدن سوفی رفته بودیم برای اینکه زودتر برسیم سوار اسب شدیم این طریقه بنظر مان بسیار خوب آمد و تا دفعه پنجم از اسب استفاده نمودیم . در يك روز خیلی خسته شده و در فاصله نیم میلی منزل جمعی مردم را در سرجاده مشاهده نمودیم .

امیل از دیدن آنها قلبش بضربان افتاد نزدیک شد سوفی را شناخت و از اسب پیاده شده بطرف او پرواز کرد و خود را بقدمهای خانواده او افکند . امیل اسبهای خوب را دوست دارد اسب او هم اتفاقاً بسیار تیز رو بود و در مزارع بسرعت تمام پیش میرفت و من بدنبالش بودم .

اما بدبختانه سوفی از اسب میترسد بطوریکه من جرأت نمی‌کردم باو نزدیک شوم .

در سفر بعد امیل حاضر نشد سوار اسب شود از او پرسیدم برای چه .. ما که نوکری نداریم اسبها را نگاهدای کند .

با جرأت تمام پاسخ داد مگر نمی‌بینی خانواده سوفی چقدر محبت دارند و

حاضرند هم مارا بدون اسب‌را پذیرائی کنند برای چهارینهمه زحمت برای آنها فراهم سازیم .

- درست است که آنها مردان مهمان نوازی هستند زیرا ثروتمندان عادت دارند که فقط از دوستان خود پذیرائی کنند ولی بینوایان با محبت خالص هم دوستان و هم اسبان آنها را پذیرائی می‌کنند .

بمن گفت پیاده برویم مگر پیاده روی کار مشکلی است .
جواب دادم حرفی ندارم و میدانم عشق دارای خاصیتی است که نمی‌خواهد کوچکترین ناراحتی برای معشوقه خود فراهم سازد .

وقتی نزدیک شدیم پدر و مادر سوفی در محلی دورتر از سابق ایستاده بودند و هر دوی مادر حال عرق ریزان آنجا رسیدیم .

در همان حال دستی ظریف بادستمال نازکی بطرف صورت او جلو آمد .
واضح بود که اگر اسبها همراه ما می‌آمدند این دست نوازش کننده بطرف او دراز نمی‌شد .

با این حال لازم بود عصرانه را با آنها بگذرانیم تا بستان رویایان می‌گذاشت و روزها کم‌کم کوتاه می‌شد ما هر چه می‌گفتیم ممکن نبود که آنها بگذارند شب را از آنجا برویم ولی اگر صبح زود می‌آمدیم بدون تردید مجبور بودیم دو مرتبه برگردیم

با وجود تمام این ناراحتی‌ها مادرش احساس می‌کرد که نمی‌تواند مارا در شب نگاهدارد و لازم بود محلی برای سکناى شبانه ما در دهکده نزدیک پیدا کند .

از شنیدن این کلمات امیل از خوشحالی دستها را بهم مالید و سوفی بدون اینکه احساس کنند بی‌اختیار دستهای مادرش را می‌بوسید .

کم‌کم لطف دوستی و خودمانی شدن بین ما آغاز گردید روزهایی را که سوفی و مادرش برای ما معین کرده بودند من با اتفاق امیل آنجا میرفتم و گاهی هم باو اجازه میدادم که تنها برود .

زمانی هم برای من اتفاق می‌افتاد که تنها میرفتم او کمی محزون می‌شد اما چیزی

نمی گفت .

اگر هم چیزی می گفت فایده ای برای او نداشت زیرا میدانست من برخلاف منافع او قدم برنمیدارم از آن گذشته چه با هم میرفتیم یا از هم جدا بودیم فرصتی نداشتیم یا مواردی پیش نیامد که از هم گله مند باشیم .

بدبختانه سوفی این موضوع را بما غدغن کرد و اجازه نمیداد که در هوای بد آنجا برویم این تنها موردی بود که در مقابل قوانینی که باو تعلیم داده بودم در برابر من مخالفت می کرد .

يك روز که او تنها رفته و من برای فردا صبح انتظار باز گشت او را داشتم دیدم که همان شب مراجعت کرد در حالیکه می بوسیدمش گفتم .

امیل عزیز باین زودی به نزد من آمدی اما اوبجای اینکه پاسخ نوازش مرا بدهد با کمی اوقات تلخی و نگرانی گفت .

خیال نکن که باین زودی بمیل خود بازگشت نموده ام بلکه مراجعت من برخلاف دلخواه بوده است .

او خواست که من برگردم بخاطر او بود که برگشتم نه بخاطر تو .
در حالیکه از این سادگی تحت تأثیر قرار گرفته بودم دو مرتبه او را با غوش کشیده گفتم .

ای دوست صادق و مهربان چیزی که مربوط بخودم است از من مخفی نکن اگر تو بخاطر او برگشته ای آنچه را که می گوئی خطاب بمن است .

البته بازگشت تو در اثر خواسته او است اما صداقت تو متعلق بمن است .
برای همیشه این عفت نفس را برای خودت نگاه دارم ممکن است دیگران هزار حرف در این خصوص بگویند اما این جنایت است اگر بخواهیم بدوستی که خواسته است بما خدمت کند شمانت نمائیم سعی می کردم قیمت این اعتراف را در نظرش ثابت نگاه دارم و می خواستم او بداند که این محبت را پیش از آنکه نسبت به سوفی انجام داده باشد نسبت بمن کرده است .

اما او بدون اینکه فکر کند اسرار دل خود را برای من فاش کرد .

اگر او با میل خود اما با قدمهای آرام برگشته دلیل این است که امیل معشوق واقعی سوفی است اما اگر با سرعت تمام و نفس زنان و غرغرکنان برمی گشت نه دوست من بود و نه معشوق سوفی .

با این ترتیب دیده می شد که مرد جوان عاشق اگر همیشه در نزد معشوقه اش بود این احساسات پاک را بدست نمی آورد و همین هفته ای یکی دوبار که با اجازه او میرفت و هم ساعتی با او تنها می ماند برای او ارزش داشت .

روزهائی که او را هیچ نمی دید آنقدر هم بیکار نمی ماند که فکر کند در این روزها هم همان امیل همیشگی بود تغییری نمی کرد .

گاهی از اوقات بصحراها میرفت تاریخ طبیعی خود را مرور می نمود ، مشاهده می کرد زمین ها و خاکها را مورد مطالعه قرار میداد نباتات را بررسی می کرد .

کارهائی را که میدانست با آنچه که میدید با هم در حال مقایسه قرار میداد ، دلیل ها و علت های مختلف را جستجو می کرد و هر چه را که میتوانست درباره آن قضاوت نماید دانسته های خود را در اختیار زارعین قرار میداد و اگر ترجیح میداد که نوع دیگر از گاوآهن استفاده نمائید نقشه آن را برای آنها می کشید .

اگر زمینی را قابل زراعت میدید طریقه استفاده از آن را تعلیم میداد و با اینکه درمحل تقریباً ناشناس بود مستقیماً بکار می پرداخت .

آنها تعجب می کردند از اینکه میدیدند او با افزار آلات آنان بهتر از خودشان کار می کند .

شیارها را عمیق تر می کرد و از خط السیر آنها صاف تر و یکنواخت تر بود . با تردستی تمام تخم می پاشید و با مراقبت زیادتری روی آنها را خاک می پوشاند آنها بنا به عادت معمولی دهقانان ، او را مسخره نمی کردند زیرا میدیدند که در حقیقت تمام کارها را بلد است .

بطور خلاصه مهارت و کاردانی خود را در همه جا بطرز خوبی نشان میداد منزل دهقانان را بازدید می کرد از حالشان می پرسید از خانواده شان جو یا می شد از تعداد کودکان شان از کارهای شان از خواسته های شان از قرض های شان می پرسید .

او پول زیاد بآنها نمیداد زیرا میدانست این کار خوبی نیست اما اومیدانست پول را در چه وقت باید خرج کرد بطوریکه مفید حال آنها واقع شود. برای آنان کارگر لازم تهیه می کرد و گاهی از اوقات مخارج روزانه بعضی ها را می پرداخت تا بکار خود دلگرم باشند.

برای یکی وسائل تعمیر خانه اش را که در حال خرابی بود فراهم می ساخت و برای دیگری زمین را شخم میزد و بشخص دیگری يك رأس گاو یا يك اسب بپای آنها که از دست داده بود می بخشید دو همسایه که با هم معاملهای داشته نظر هردو را جلب میکرد و آنها را آشتی میداد.

اگر يك دهقانی بیمار می شد از او پرستاری می کرد و هرگاه یکی تحت فشار همسایه خود واقع شده بود از او حمایت می کرد و اگر لازم بود دختری را بشوهر می رساند.

زن مهربانی اگر فرزندی را از دست داده بود بدیدنش میرفت او را تسلی میداد و به محض اینکه داخل آنجا شده بود خارج نمی شد.

او نسبت بفقرا و تنگدستان بی اعتنا نبود و بسرعت زیاد از نزد آنان دور نمی شد گاهی از اوقات ناهار را در نزد دهقانانی که کمک کرده بود صرف می کرد و بیشتر اوقات دعوت اشخاصی را که باو نیازی نداشتند می پذیرفت و با این ترتیب حامی یکی و دوست دیگری بود.

سعی میکرد خود را همپایه آنان بداند و بالاخره از شخص خود بیشتر از پول خودش استفاده میکرد.

گاهی از اوقات در اطراف دهکده بگردش میرفت امیدوار بود که بطور مخفیانه از دور سوفی را ببیند بدون اینکه سوفی درك کند از دور بتماشای او می پرداخت. اما امیل پسر بسیار پاکی است و هرگز نمی خواهد چیزی را از کسی پنهان کند.

شب قبل از روزی که باید بدیدن سوفی برود به دهکده میرفت تا دستور غذایی را برای فردا بدهد و سعی داشت که بی جهت مزاحم سوفی نشود.

سوفی هم این نکات را میدانست و با نهایت احترام از او پذیرائی میکرد.

هنر و صنعت

در خلال این سر گرمیهای همیشگی باید از هنر هائی که یاد گرفته ایم کمی صحبت کنیم.

لااقل هفته یکبار و مخصوصاً روز هائی که هوا به ما اجازه نمیداد بمنزل سوفی برویم من و امیل در نزدیک استادکار می کردیم.

البته مادر آنجا کار رسمی نداشتیم اما مانند یک کارگرواقعی کار میکردیم.

گاهی پدر سوفی بدیدن ما می آمد و کار کردن هارا میدید و آنچه را که دیده بود برای زن و دخترش تعریف میکرد و میگفت بروید و این پسر جوان را در کارگاه ببینید آنوقت خواهید دانست که او هرگز وضع زندگی کارگران را تحقیر نمی کند.

معلوم است که سوفی باچه وجد و نشاطی این خبرها را می شنید در باره این موضوع زیاد حرف میزدند و دلشان می خوانست او را در حال کار کردن در کارگاه غافلگیر کنند.

از من در باره این موضوع می پرسیدند و پس از اینکه اطمینان می یافتند مادر و دختر در یکی از روزها سوار کالسکه ای شده و در همان روز بشهر می آمدند.

سوفی وقتی وارد کارگاه میشد در آن طرف کارگاه کارگر جوانی را با لباس کارگری میدید که موهای خود را به عقب زده و بقدری سرگرم کار بود که وارد شدن آنها را ندید.

سوفی دم در می ایستد و بمادرش اشاره میکند امیل يك قیچی بدست گرفته و در دست دیگرش رنده ای است که با آن چوبها را صاف میکند و بعد آنرا برای صیقل دادن در لای پرس میگذارد.

البته سوفی از دیدن این منظره لذت بخش نمی خندد بلکه تحت تأثیر قرار میگردد و بخود میگوید.

آری طریقه کار این است زن باعث افتخار شوهرش است و شوهر هم برای زن کار میکند برای اینکه بتواند معاش خانواده اش را فراهم سازد این يك انسان حقیقی است.

در حالیکه سرگرم تماشای این منظره بودند منم متوجه آنها بودم بازوی امیل را کشیدم اوسرش را برگرداند و چشمش با آنها افتاد ابزار و آلات را بگوشه‌ای افکند و با فریادی مسرت‌انگیز خود را بطرف آنها انداخت .
پس از اینکه شدت التهاب او آرام گرفت آنها را روی نیمکتی نشاند و بکار خود مشغول شد .

اما سوفی نمی‌توانست بنشیند با حرارت تمام از جا برخاست طول کارگاه را پیمود ابزار و آلات را آورد آزمایش قرار داد دستی بروی تخته‌های صیقل‌شده کشید بعد بطرف ما برگشت و گفت منم این صنعت را دوست دارم .

او هم می‌خواست از امیل تقلید کند و بادستهای ظریف و سفیدش رنده‌ای را بروی تخته‌ها کشید اما امیدید که رنده حرکت می‌کند ولی تخترا نمی‌تراشد .

من در تمام این کارها نشانه یکی از آن عشق‌های پاک را میدیدم و می‌خندیدم .

با این حال مادر از رئیس کارگاه سؤال می‌کند !

آقا شما باین پسر جوان چقدر مزد میدید .

- خانم بپر کدام از آنها بیست و پنج شاهی در روز میدهم و غذا را هم در اینجا صرف می‌کنند .

اما اگر این پسر جوان حاضر باشد میتواند بیشتر از این مزد بگیرد زیرا او بهترین کارگر ماهر این شهر است .

مادر در حالیکه بما نگاه می‌کرد گفت لابد در روز بیست شاهی بیشتر با غذا باو خواهید داد .

استاد جواب داد بلی اینطور است .

بنشیندن این کلام بطرف امیل رفت و او را در آغوش کشید و بسینه اش فشار داد در حالیکه قطرات اشک مسرت از چشمان او جاری شده بود و فقط توانست بگوید تو پسر حقیقی من هستی .

پس از اینکه مدتی چند صحبت و گفتگو گذشت مادر بدخترش گفت برویم دیر شده است نباید پدرت بیش از این منتظر ما باشد .

سپس در حالیکه به امیل نزدیک میشد لطمه کوچکی بگونه هایش نواخت و گفت .

خوب کارگر جوان دلت نمیخواهد باما بیائی .

امیل با آهنگی اندوهگین پاسخ داد .

من در حال خدمت هستم باید از استاد اجازه بگیرم .

از استاد اجازه خواستند اما او پاسخ داد که نمیتواند این اجازه را بدهد و می گفت .

ماکارهای فوری داریم و باید برای پس فردا آماده باشد و چون این دو نفر خدمت را قبول کردند از پذیرفتن کارگر اضافی خود داری نمودم و اگر این دو نفر را از دست بدهم نمی توانم در حال حاضر از جای دیگر کارگر تهیه کنم و کار را هم نمی توانم یک روز عقب بیندازم .

مادر دیگر اعتراضی نکرد و منتظر بود که امیل حرفی بزند اما امیل سر بزرگ انداخت و پاسخی نداد .

مادر که از این سکوت متعجب شده بود گفت آقای محترم آیا حرفی ندارید بزنید .

امیل همچو بانه بدختر نگاه میکرد و فقط این را گفت می بینید که باید بمانم . بعد از این حرف خانم ها کارگاه را ترک کرده و چشمان امیل بدر دوخته شد اشک چشمان را پاک کرد آهی کشید و بدون اینکه حرفی بزند بکار خود مشغول گردید .

در بین راه مادر در حالیکه کمی ناراحت شده بود در باره این موضوع صحبت می کرد و می گفت آیا این کار خیلی مشکل بود که بتواند ارباب را راضی کند ؟ این مرد جوان و لخرج که پول خود را بدون جهت خرج میکند آیا نمی تواند در فرصت های مناسب تری این پول را پیدا کند .

سوفی پاسخ داد .

آه مامان خدا را بخوش نمی آید که امیل از نفع خود دست بکشد و این خوب کاری نیست که برخلاف تعهد خود خدمت را ترک کند .

من میدانم که او باین بولها احتیاج زیاد ندارد و اما او نمیخواهد روح خود را در اسارت منزل بگذراند او سعی می کند کار را جزء وظایف خویش بداند .

امیل طرز دیگری فکر می کند و حاضر نیست طریقه فکر خود را عوض کند اما آن اشتباه نکنید او برای من در آنجا ماندن در چشمانش می خواندم که این کار را برای رضایت من انجام میدهد .

این دلیل آن نیست که سوفی در باره عشق لاقید است برعکس او دختری است که در مقابل عشق بسیار سخت گیر است او حاضر است که کسی او را دوست ندارد اما حاضر نیست که عشق دیگری نسبت بوی سرسری و ساده باشد .

او خوب احساس میکند و قدر خود را می شناسد و مایل است که دیگران نیز بارزش او احترام بگذارند او نسبت بقلبی که در مقابل او بی اعتنا است کوچکترین توجه ندارد او هرگز هیچ جستجوی عاشقی نبوده است که قانون قلبش را نشانسد بلکه او می خواهد روی مردی که دوستش داشته حکومت کند .

سوفی همیشه مترصد اعمال و رفتار امیل است و امیل هم باین احساسات احترام میگذارد و باینها عشق و محبت خواسته های او را انجام میدهد و با مهارت تمام آنچه را که او می خواهد خدش میزند .

یک روز آنها منتظر ما بودند و قرار بود که با امیل آنجا برویم آنها باستقبال ما آمدند اما مادر وقت معین آنجا نرسیدیم .

از خود می پرسیدند چه حادثه ای پیش آمده اما کسی خبر از ما نداشت . شب را با انتظار ما گذرانند سوفی بیچاره تصور می کرد که ما مرده ایم بشدت تمام نگران بود و تمام شب را بگریستن گذراند .

از اول غروب کسی را برای جویا شدن از حال ما فرستادند و قرار بود که فردا صبح خبر بآنها بدهد نماینده اعزامی با یک نفر دیگر از طرف ما بآنجا برگشت و پاسخ داد که حال ما خوب است .

سوفی اشکهای خود را پاک کرد و با این حال اطمینان نداشت که ما سلامت باشیم .

وقتی آنجا رسیدیم می خواست از حال ما حویا شود اما با اشاره پدرش ساکت ماند و با قیافه ای آرام و بی خیال بجای آمد.

پدرش پیش آمد و گفت شما باعث ناراحتی و نگرانی دوستان خود شده اید در حالیکه میدانید دوستان شما در اینجا انتظار آمدنتان را داشتند.

سوفی با تبسمی تلخ که می خواست ناراحتی خود را مخفی سازد گفت پدر چه کسی انتظار آنها را داشت.

پدر گفت بتوجه مربوط است ممکن است تود را انتظار نبود.

سوفی پاسخی نداد و سر خود را پائین انداخت.

مادر با حالتی سرد از ما استقبال نمود و امیل که در ناراحتی سختی بسر می برد حرأت نداشت که سوفی را بکنار بکشد.

اسا سوفی بسخن آمد از حالش حویا شد و او را دعوت به نشستن کرد اما بقدری بخود فرو رفته بود که پسر جوان تکلیف خود را نمیدانست.

برای اینکه امیل را از حال بلا تکلیفی خارج سازم من دست سوفی را گرفته و مانند معمول می خواستم آنها را بهم خود نزدیک سازم اما او دش خود را بسختی کشید و چنان درشت و خشن نام مرا بر زبان آورد که در حال امیل بی تأثیر ماند.

سوفی که میدید با تمام این ظاهر سازیها راز دلش آشکار شده کمتر خود را گرفت و خونسردی ظاهری بیک نوع نفرت خنده آور تبدیل شد بشوالاتی که از او می کردند زیر لب و مختصر جواب میداد و چون میترسید که حالت درونی او بیشتر ظاهر شود صدای خود را آرام می ساخت.

امیل که از شدت وحشت نیمه جان شده بود با درد ورنج زیاد او را می نگریست و سعی داشت که در چشمان او نگاه کند شاید بتواند با حساسات درونی او پی برد.

سوفی که سخت ناراحت و خشمگین بود چنان نگاه تنیدی با و انداخت که امیل کاملاً ناامید شد.

امیل در حال بهت زدگی و لرزان بیشتر از این جرأت نکرد و روی خود را

برگرداندو به یقین میدانست اگر تقصیری مرتکب شده . سوفی از دخترانی است که او را نخواهد بخشید چون دیدم نوبت من فرا رسیده دستش رادو مرتبه گرفتم اما این بار دست خود را عقب نکشید زیرا نزدیک بود حالش بد شود و من با ملایمت تمام باو گفتم .

سوفی عزیز درست است ما تقصیر کرده ایم اما میدانم که شما دختری عاقل و نکته‌دان هستید و قبل از اینکه دلیل تأخیر ما را بدانید درباره ما قضاوت نمی‌کنید پس بسخنایم گوش کنید او پاسخی نداد اما من شروع به سخن کرده گفتم !

دیروز بعد از ظهر ساعت چهار حرکت کردیم قرار بود ساعت هفت برسیم و همیشه عادت داشتیم مدتی از وقت را برای استراحت بین راه کنار بگذاریم .

تقریباً سه ربع از مسافت را پیموده بودیم که ناگهان صدای ناله های مرتب و پشت سر هم کسی بگوشمان رسید و این صدا از دهانه تپه ای که در نزدیکی ما قرار داشت بگوش میرسید .

بطرف صدا دویدیم و در آنجا مرد دهقانی بیچاره ای را دیدیم که مقداری شراب روی اسب خود بار کرده و از شهر مراجعت می کرد و ظرفهای شراب بروی او برگشته و یکی از پایهای او شکسته بود .

فریاد کشیدیم شاید کسی بکمک بیاید اما خبری نشد سعی کردیم مرد مجروح را با اسب سوار کنیم ولی موفق باین کار نشدیم زیرا مرد بیچاره در اثر کمترین حرکت فریادهای دردناکی می کشید .

بعد تصمیم گرفتیم اسب را بیکى از درختها بسته و با دست خود حلقه ای مانند نعل کش درست کرده و با احتیاط تمام او را بلند کردیم و مطابق نشانی که خودش میداد او را بطرف منزلش حرکت دادیم .

راه ما خیلی دور بود و مجبور شدیم چندین بار برای رفع خستگی توقف نمائیم . بالاخره با خستگی زیاد بمقصد رسیدیم و ناگهان با نهایت تعجب مشاهده نمودیم که این منزل را می شناسیم و مردی را که ما با آن رحمت تامنزلش حمل کرده بودیم کسی بود که در روزهای اول چندین بار در منزلش از ما پذیرائی کرده بود و با ناراحتی

زیاد که بما دست داد تا وقتی بمنزل نرسیدیم اورا شناختیم.
او دو کودک کوچک داشت و زنش که در آن حال باردار بود از مشاهده این وضع
بسختی تمام پریشان شد و با سرعت تمام بطرف ما دوید.
در این کلبه متروک و دور افتاده که هیچ وسیله کمکی در دسترس نبود چه
میتوان کرد.

امیل حاضر شد که بجنکلی رفته واسبی را که در بین راه گذاشته بودیم سوار شده
و برای آوردن يك جراح بشهر برود.

امیل این کار را انجام داد و بشهر رفت واسب را بجراح داد که بیالین بیمار بیاید
و خودش بعد از اینکه پیغامی برای شما فرستاد پیاده از شهر حرکت کرد و من هم در حالیکه
با يك معجروح و يك زن باردار تنها مانده بودم آنچه را که برای کمک های احتمالی این
دو نفر مورد لزوم بود تهیه نمودم.

بقیه داستان را نمی خواهم بطور مشروح برای شما بگویم دو بعد از نیمه شب بود
که ما با زحمت زیاد از این کار فارغ شدیم و قبل از طلوع آفتاب خود را بمنزل رساندیم
و صبر کردیم تا شما از خواب بیدار شوید و واقعه را بطوری که واقع شده است بیان کنیم.

بدون اینکه دیگر چیزی بگویم سکوت نمودم ولی قبل از اینکه کسی حرف
بزند امیل بمعشوقه اش نزدیک شد و با صدای بلند و التماس آمیز خود باو می گفت:
ممکن است شما از درد رنج مرا بسوی مرگ بکشانید ولی هرگز نباید انتظار
آنها داشته باشید که وظیفه انسان دوستی خودم را از یاد ببرم زیرا بنظر من این وظایف
مقدس تر از وظایفی است که در مقابل شما دارم و هرگز ممکن نیست این احساسات را
برای خاطر شما فراموش کنم.

سوفی بشنیدن این کلمات بجای پاسخ از جا برخاست و دست خود را بگردن او
حلقه کرد و بوسه ای از صورتش برداشت سپس با لطف و ملاحظت مخصوصی گفت:
امیل دستم را بگیر این دست مال تو است هر وقت دلت خواست آقای من و شوهر
من باش سعی می کنم استحقاق آن را بدست بیاورم.

بمحض اینکه آنها یکدیگر را در آغوش گرفتند پدر از شدت مسرت دستها را بهم زد و بنای فریاد گذاشت و سوفی بدون معطلی پشت سرهم سروصورت امیل را می - بوسید و ناگهان از کاری که کرده بود ناراحت شد و خود را با آغوش مادرش انداخت و گونه های شرمنده خود را بین سینه های او مخفی ساخت.

مسرت عمومی قابل تفسیر نبود و باید بدانید چه احساس باطنی در قلبها راه یافته بود.

بعد از ظهر سوفی پرسید آیا تا منزل این مرد مجروح راه زیاد است بالاخره با موافقت یکدیگر خود را بمنزل آن مرد دهقان رساندند دو تخت برای بیماران فراهم شده بود و امیل یکی از تخت ها را خودش تهیه کرده بود.

اما وضع داخلی منزل چندان سروصورت خوشی نداشت سوفی پیشگیر زن بیمار را بکمر بست و به پرستاری آن دو همت گماشت.

بیماران کاملاً استراحت کرده بودند و سوفی بدون اینکه از بوی ناخوش اطاق ناراحت باشد با قیافه ای خندان بکارها رسیدگی می کرد غذا را فراهم می ساخت.

آن دختری که همیشه با نزاکت زندگی می کرد و تا آنروز بتخته خواب مردی نزدیک نشده بود بدون احساس کوچکترین ناراحتی مرد مجروح را جابجا می کرد و آنچه را که لازم داشت با خوشروئی تمام مهیا می ساخت.

احساس نیکوکاری گاهی از اوقات نزاکت را زیر پا می گذارد کاری را که او انجام میداد چنان مهارت و سرعتی داشت که در حین خستگی مانند این بود که تسکین پیدا کرده است.

بالاخره کودک زن باردار دنیا آمد و امیل و سوفی با حرارت و محبت خارج از توصیف بکمک او شتافته و سوفی مانند فرشته ای نیکوکار بر بالین زن بیمار خدمت می کرد و با یکدنیا رضایت و خوشنودی آنرا ترک نمودند.

یک روز صبح که سوفی و امیل چند روز یکدیگر را ندیده بودند داخل اطاق امیل شده و در حالیکه پاکنی در دست داشتیم با او گفتم.

اگر یکروز پتو خبر بدهند که سوفی مرده است چه خواهی کرد؟

فریادی از وحشت کشید و سرعت تمام از جا برخاست و دستها را بهم کوبید و بدون اینکه بمن چیزی بگوید مدتی چند مانند دیوانگان مرا بنای نگاه کردن گذاشت. با همان خون سردی تکرار نمودم جواب بده.

سپس او در حالیکه از خون سردی من بهیجان آمده بود نیز دیک شد و چشمان خشمگین و مشتعل خود را گشود و با حالتی تقریباً تهدید آمیز گفت:

می پرسید چه خواهم کرد... نمیدانم. اما چیزی که می دانم این است کسی که این خبر را بمن داده دیگر مرا زنده و سلامت نخواهد دید.

با تبسمی مخصوص گفتم آرام باشید حال او خوب است و همیشه بفکر تو است و امشب منتظر آمدن او هستم حال برویم در ضمن گردش کمی صحبت کنیم.

عشقی که راسر وجود او را فرا گرفته بود مانند سابق باو اجازه نمیداد که کاملاً خود را در اختیار من بگذارد.

اما در هر حال باید باندزهای من گوش بدهد و این مطالبی بود که در آن روز بدون مقدمه باو گفتم:

امیل عزیز باید خوشبخت زندگی کرد این آخرین آرزوی هر فرد انسانی است و دبعه ای است که طبیعت برای ما گذاشته و تنها چیزی است که نباید هرگز از ما دور باشد.

اما خوشبختی در کجا است؟ کی میداند؟ هر کس در جستجوی آن است و کسی آنرا نمی یابد.

زندگی را برای بدست آوردن آن تلف می کنند و می میرند بدون اینکه بدان دست بیابند.

دوست عزیز وقتی تو دنیا آمدی با خدای خود پیمان بستم که زندگی خود را صرف خوشبختی تو نمایم ولی آیا میدانستم با چه کسی پیمان میندم؟

خیر فقط اطمینان داشتم اگر تو را به سعادت برسانم خودم خوشبخت شده ام و چون در جستجوی آن بودم موجبات خوشبختی هر دورا فراهم ساختم.

تا وقتی که ندانیم چه باید بکنیم عقل و منطق این است که از هر کاری دست بکشیم

و این تنها اندرزی است که انسان بآنان احتیاج دارد.

جستجو کردن خوشبختی بدون اینکه بدانیم در کجا است نتیجه‌اش این است که از سعادت دور شده‌ایم و در بین راه با هزار خطر مواجه خواهیم شد. چون برای بدست آوردن آسایش حرارت زیاد داریم بجای اینکه بدن‌الاش برویم خود را فریب میدهم و وقتی که از محلی که ممکن است آسایش را بدست آوریم خارج شدیم بازگشت بآن برای ما مشکل است.

با این جهالت منم مانند دیگران سعی می‌کردم دچار اشتباه بشوم و چون تربیت ترا بهمه گرفته بودم کوشش داشتم قدمی بپه‌وده بر ندارم باین جهت خود را بجاده طبیعت انداختم و منتظر بودم که طبیعت راه خوشبختی را بمن نشان بدهد. اتفاقاً همینطور هم بود و بدون اینکه در فکر آن باشم در جاده خوشبختی افتادم. تو درباره من قضاوت کن و خدا را شکر می‌کنم که سالهای اولیه زندگی تو بهر نرفت و تو توانستی از تمام لذایذی که طبیعت فراهم کرده بود بهره‌مند شوی. بدیهائی که تو داشتی من مراقب آن بودم و توانستم کاری بکنم که رنج‌های زندگی ترا محکم و استوار سازد.

تو هرگز گرفتار دردی نشدی و بخوبی توانستی از آنها دوری کنی تو در زندگی نه نفرت را شناختی و نه با اسارت آشنا شدی آزاد و راضی و عادل و مهربان شدی. رنج و درد و غیب و خطا لازمه زندگی انسان است و انسان تا وقتی که بدبخت نشده شیر و ستمکار نمی‌شود.

خدا کند که خاطرات زندگی جوانی تا دوران پیری همراه تو باشد و یقین دارم که هر وقت قلب پاک تو آنها را بخاطر بیاورد به مربی خود درودخواهی فرستاد. وقتی که تو بسن عقل رسیدی ترا از بر خورد با افکار مردم حفظ کردم و هنگامی که قلب تو احساس پیدا کرد ترا از تسلط هوسها بر کنار گذاشتم.

اگر میتوانستم تا آخر عمر سکون و آرامش درونی ترا حفظ نمایم کار من تمام بود و تو از تمام مردم دیگر خوشبخت‌تر می‌شدی اما افسوس هر چه که روح ترا درد نیای آرام فرو می‌برد من نتوانستم جای ساکتی که از بر خورد با ارواح کثیف در امان باشد پیدا

کنم و همیشه يك دشمن جدید جلوها قد علم می کرد و تو نمی توانستی در مقابل آن خودداری کنی.

این دشمن خودت بودی، طبیعت و ثروت ترا در زندگی آزاد گذاشته بود نومی. توانستی تحمل بدبختی را بکنی و قدرت داشتی که دردهای جسمی را تحمل کنی اما درد و رنج های روحی برای تو ناشناس بود و سروکار تو فقط با شرایط انسانی بود و امروز که سالها از آن تاریخ گذشته باین زندگی دلبستگی پیدا کرده ای. دلت خواهان همه چیز است و همین خواسته ها بود که ترا تحت اسارت تمایلات قرارداد بدون اینکه چیزی در تو عوض شود و بی آنکه چیزی ترا ناراحت سازد دردها و غصه ها بتو هجوم آوردند و در حالیکه زنده بودی هزار بار در مقابل دردها و بدبختی ها که از مردن بدتر بود مواجه شدی.

يك دروغ، يك اشتباه یا يك تردید ممکن بود موجب ناراحتی ترا فراهم سازد.

تو در ثبات می دیدی که قهرمانان بزرگ تسلیم انواع دردها و بدبختی ها شده و صحنه تاثیر را از صدای ناله خود می لرزانند مانند زنان ناتوان میشدند و چون کودکان می گریستند و با این حال مردم برای تشویق آنها کف می زدند. بخاطر بیاور که این تماشاهاى حزن انگیز چه بر سر تو می آورد تو می گفتی اینها مهم نیست این نمایشها اندرزی است بما میدهند و نمونه هایی است که باید ما از آن تقلید کنیم.

کسی نبود از آنها بپرسد نشان دادن ضعف و ناتوانی انسان برای تقویت روحی چه اثر مفیدی خواهد داشت.

تو میتوانی هم رنج بکشی و هم بمیری و قدرت داری در قوانین جسمی سخت ترین قانون جبر را تحمل نمائی اما تا امروز نتوانسته ای بخواسته های دل خود برسی و برای آن هم قانونی وضع کنی در حالیکه باید بدانیم تمام ناراحتی های زندگی ما ناشی از احساسات خودمان است.

خواسته های ما نامحدود است در حالیکه نیروی ما در مقابل آن هیچ است.

انسان بهزار چیز آرزو مند است اما یکی از این آرزوها برای نفس خودش نیست هر چه بیشتر باین خواسته‌ها وابسته میشود بیشتر زحمت او زیاد میشود.

همه چیز در این جهان در حال گذراست هر چه را که دوست داریم دیر یا زود از دست میدهم و با این حال این بر ناعه را بطور دائم ادامه میدهم.

بخاطرت بیاید که در باره يك سو عظم كوچك مرگ سوفی چقدر وحشت زده شدی آیا خیال میکردی که او برای همیشه باید زنده بماند؟

آیا انسانها در هر سن و سال نمیمیرند؟ دوست من او هم باید بمیرد و شاید قبل از تو این حادثه واقع شود کشتی چه میداند در حال حاضر او در قید حیات است طبیعت ترا در مقابل مرگ باسارت کشیده و تو يك اسارت دیگر برای خودت میسازی با این ترتیب بجای یکدفعه دودفعه خواهی مرد.

برای اسارت در مقابل این هوسهای بی جا است که زندگی آدمی قابل تأثر میشود. همیشه محرومیت، همیشه از دست دادن چیزی و همیشه ناراحتی و گریه و زاری و با این ترتیب از آنچه که برای تو باقی مانده نمیتوانی لذت بیری.

تو ترس از دست دادن همه چیز ترا از بدست آوردن همه چیز باز میدارد چون نخواسته‌ای غیر از هوسها چیز دیگر را دنبال کنی هرگز نخواهی توانست هوس خود را افناع کنی همیشه در فکر آسایش هستی اما او همیشه از مقابل تو میگریزد از این جهت است که آدم بدی میشوی و شرارت میکنی.

اگر تو تحمل محرومیت‌ها را نداری چگونه بمیل خود باز این محرومیت را قبول میکنی و چگونه است که وظیفه را در برابر میل و هوس فدا کرد و حاضر نیستی ندای عقل را بشنوی.

توئی که حاضر نیستی کسی که خبر مرگ معشوقه‌ات را داده ببینی چگونه موجودی را که میتواند جان معشوقه‌ات را بگیرد دوست داری.

هر چه واقع شود تو میخواهی با او زندگی کنی، سوفی شوهر بکند یا نکند، تو آزاد باشی یا نباشی، او ترا دوست بدارد یا از تو متنفر باشد، ازدواج ترا با او موافقت بکنند یا رد کنند تمام آنها در نظرت هیچ است و فقط او را میخواهی و بهر قیمت باشد او را.

تصاحب کنی .

بمن بگو اگر کسی اینطور باشد و هیچ قانونی غیر از ندای قلب خود نشناسد بکدام جنایت هولناک دست نخواهد زد و در برابر چه چیزی میتواند مقاومت کند .

دوست من ، هیچ سعادتى در جهان بدون شهادت وجود ندارد و حتى هیچ تقوا و پرهیزکاری بدون مبارزه بانفس در جهان یافت نمیشود .

کلمه تقوا مشتق از نیرو است و نیرو اساس تمام فضائل است تقوای خالص مخصوص کسانی است که در خلقت ناتوان بوده و کاری از دستشان ساخته نیست و نیرومند کسی است که اراده داشته باشد .

ارزش يك انسان درست و عادل براین اساس است و با اینکه ما خداوند را مهربان می نامیم هرگز صفت تقوا با او نداده ایم زیرا او محتاج به نیروئی نیست که کار خوب انجام دهد .

برای اینکه این کلام عمیق را خوب تشریح و تفسیر نمایم صبر کردم بسن و سالی برسی که بتوانی سخنانم را درك کنی .

ناوقتی که تقوا و پرهیزکاری مورد عمل پیدا نکند شناختن آن برای ماضوری نیست این الزام وقتی است که تمایلات ماییدار میشود و اکنون آن زمان برای تو فرا رسیده است .

در حالیکه تو را در سادگی طبیعت بزرگ می کردم بجای اینکه وظایف سنگین را بتو تعلیم بدهم ترا از خطاها و لغزشهایی که ممکن بود این وظایف را مشکل سازد حفظ نمودم و هرگز حاضر نشدم دروغهای بزرگ بتو بگویم .

بجای اینکه بتو یاد بدهم که باید حق دیگران را ادا کنی ترا راهنمایی نمودم که آنچه که متعلق بتو است علاقه مند شوی و با این روش ترا بجای اینکه با تقوا سازم مهربان و خوب بار آوردم .

اما کسی که فقط نیکوکار باشد مانند مردی است که میخواهد نیکوکار شود در حال خود ثابت نخواهد ماند نیکوکاری با تصادم تمایلات انسانی خورد میشود کسی که فقط خوب باشد این نیکی مربوط بخودش است .

پس يك انسان پرهیزكار چگونه آدمی است ؟

او کسی است که بتواند بر تمایلات خویش غلبه کند زیرا این شخص عقل دارد و وجدان می شناسد و وظیفه اش را انجام میدهد و خود را منظم میسازد و حاضر نیست از تمام این چیزها دور شود و هیچ نیروئی نمی تواند او را از این مرحله جدا کند .
تا امروز تو بر حسب ظاهر آزاد بودی و آزادی تو مشروط بود و مانند اسیری بودی که باتو کاری نداشتند .

حال در حقیقت آزاد باش یاد بگیر که بتوانی صاحب خودت بشوی، بقلب خودت فرمان بده در این صورت مرد پرهیزکاری خواهی شد .
اینهم يك نوع خدمتگذاری است و این خدمتگذاری از اسارت اولیه درد آورتر است زیرا طبیعت ما را از رنج ها آزاد ساخته اما یاد میدهد که چگونه باید تحمل درد نمائیم .

اما درباره آنچه که از خودمان صادر میشود چیزی نمیگوید ما را بخودمان وامیگذارد و در اختیار تمایلات نفسانی رهامی کند تا خودمان در دام دردها دچار شویم و تاجائی که می توانیم برای خلاصی خود دست و پا کنیم .
این اولین مرحله تمایلات است اگر تو بتوانی مانند يك انسان کامل آن را در اختیار بگیری قوانین تقوا و نیکی را انجام داده ای .

من میدانم این اولین هوس خودش خطا کار نیست اواز روحی که در بدن داریم پاکتر است شرافت و عقل میتواند آنرا تقویت کند .
این درست نیست که بخواهیم تمایلات بدو خوب را از هم جدا ساخته و یکی را بپذیریم و از دیگری دوری کنیم .

اگر انسان حاکم بر نفس خود باشد تمام هوس ها خوب است اما وقتی که اسیر نفس شدیم تمام تمایلات بد می شود .

چیزی را که طبیعت بما غدن کرده این است که علاقه و دلبستگی خویش را بالاتر از نیرو گسترش ندهیم .

چیزی را که عقل بما اجازه نمیدهد خواستن چیزی است که خارج از توانائی

ما است .

چیزی را که وجدان ممنوع داشته این نیست که نباید دچار وسوسه شویم بلکه موضوع برسر این است که بتوانیم در مقابل وسوسه مقاومت نمائیم .
موضوع برسر این نیست که نباید هوس داشته باشیم بلکه مهم این است که بتوانیم بآن حکومت کنیم بنابراین بر هر احساسی که تسلط یابیم آن احساس درست و واقعی است و آنهایی که بر ما مسلط اند بما خیانت می کنند .
يك مرد که زن دیگری را دوست دارد هرگاه بتواند این عشق را اسیر وظیفه اش سازد مقصر نیست و اگر عشق خود را فدا کند در مورد دوست داشتن زن خودش هم گناهکار است .

از من انتظار نداشته باش که بتوانم رزهای عالی بدهم فقط يك چیز میتوانم بگویم و آنهم موضوعی است که همه میدانند .
انسان باش قلب خود را از دایره هوسها خارج ساز زیرا اگر انسان حدود هوسهای خود را بداند هرگز بدبخت نمیشود .
بزرگترین نیکی که نداشتن آن دارای ارزش است این است که انسان خیال کند همیشه حق با او است .

يك مرد بدکار هرگز نباید بخود حق بدهد که میتواند شاه بشود و يك پادشاه هنگامی می خواهد خدا باشد که از جاده انسانیت خارج شده است .
خودبینی و خودخواهی سرچشمه تمام بدیهای ما است اما توجه بحال دردمندان شخص عاقل را محتاط میسازد بجای خود می نشیند و برای خارج شدن از آن دست و پا نمیکند و بی جهت نیروی خود را برای لذت بردن از چیزی که میداند نمی تواند آن را نگاه دارد بمصرف نمیرساند .

در صورتی که من میدانم جاودانی نیستم برای چه دست و پای خود را در این جهان می بندم زیرا به یقین میدانم همه چیز عوض میشود و همه در چار نیستی خواهند شد .
ای امیل اگر من تر از دست بدهم دیگر چیزی در این جهان نخواهم داشت مع هذا میدانم که باید يك روز ترا از دست بدهم کسی چه میداند وقت جدائی ما چه وقت

است .

پس اگر میخواهی خوشبخت و عاقل زندگی کنی قلب خود را به زیبایی ها که فنا پذیر اند وابسته کن .

سعی داشته باش خواسته های محدود و وظایف محدود بر خواسته ها باشد هر چه را میخواهی نباید خارج از قانون اخلاق باشد بخود عادت بده چیز هایی که از دست میروند آنها را رها کنی و هنگامیکه وجدان بتو اجازه نمیدهد چیزی را قبول نکن .
 باین ترتیب اگر ثروتمندم باشی خوشبخت خواهی بود ، مرگ پایان زندگی شریبان و آغاز زندگی دانایان است .

آخرین اندرز

امیل بایک نوع دقت و حشمت انگیزی بسختانم گوش میداد زیرا فکر میکرد که من از این مقدمه نتیجه و حشمتاکی خواهم گرفت .

او فکر میکرد اگر من توصیه میکنم که نباید در زندگی محدود باشد میخوام وادارش کنم که از همه چیز دست بکشد و مانند مجروحی که انتظار تیغ جراح را دارد میلرزید .

چون نمیدانست مقصود من از پیش کشیدن این گفتار چیست بجای اینکه پاسخی بدهد سختم را قطع کرد و بدون اینکه سر خود را بعقب برگرداند پرسید حال چه باید کرد .
 با آهنگ محکمی گفتم کاری که باید کرد این است که باید سوفی را ترک کنی .

با خشم و ناراحتی فریاد کشید چه گفتید ؟

او را ترک کنم فریض بدهم و نسبت باو خیانت کنم خیر اگر بر خلاف دلخواه تو هم باشد نمی توانم او را ترک کنم .

من از مدتی پیش این ناراحتی را داشتم و بدون اینکه احساس نگرانی نمایم سکوت اختیار کردم .

امیل مرا خوب می شناخت و میدانست که ممکن است يك روز يك امر محال را از او درخواست کنم با این حال منتظر بود که در باره سخن خود توضیح بیشتری بدهم منم رشته سخن را بدست گرفته گفتم :

امیل تو خیال می‌کنی که انسان در هر وضع و مقام باشد می‌تواند بقدر تو خوشبخت باشد.

اگر اینطور خیال می‌کنی اشتباه است قبل از این که تواز لذت زندگی بهره برداری بحد کمال خوشبخت بودی.

احساسات لطیف و لذت بخشی در گذر است و حالت طبیعی قنطرب هم خود بخود از بین میرود تواز امید بیک چیز بیشتر از حقیقت لذت برده‌ای و اگر این حالت می‌توانست دوام داشته باشد خوشبختی کامل را پیدا کرده بودی اما زندگی اسان بطوری است که همه چیز برای همیشه برای او باقی نمی‌ماند همه چیز از دست میرود زیرا اگر قرار بود همه چیز برای ما بماند عادت و استمرار لذت آن را از بین می‌برد.

اگر چیزی در خارج عوض نشود قلب تغییر پیدا می‌کند و خوشبختی ما را ترک می‌کند یا ما از آنها دور میشویم.

زمانی که هیچ در نظرت اهمیت نداشته در مدتی که از آن لذت می‌بردی خود بخود سپری شد.

تابستان تمام میشود و زمستان پیش می‌آید و هنگامیکه بتوانیم زندگی خود را در این محل تنها بگذرانیم معلوم است که تاب و تحمل سختی‌ها را داشته‌ایم.

ما برخلاف دلخواه خویش طریقه و روش زندگی را تغییر دادیم این نوع زندگی نمی‌تواند برای همیشه باقی بماند در چشمان بی‌خبر و شتابزده تو می‌خوانم که این سختی‌ها برای تو زیاد مشکل نیست.

تومی خواهی با سوفی عروسی کنی در حالیکه از آشنائی تویش از پنج ماه نگذشته است تو میخواهی با او ازدواج کنی نه از اینجهت که از او خوشش می‌آید بلکه باین جهت که او ترا دوست دارد.

درست است که عشق حقیقی کسی را فریب نمیدهد و کسانی که یکدیگر را دوست بدارند از هم متنفر نمی‌شوند.

او دختر پاکدامنی است من این قسمت را میدانم ولی آیا خیال می‌کنی همین کافی است و آیا کافی است که دو نفر خوب باشند تا بتوانند باهم زندگی کنند.

من درباره نقوای او تردیدی ندارم این سرشت اواست ولی آیا فکر می‌کنی سرشت زن چیزی است که باین زودی آشکار شود آیا میدانی برای شناختن او چه شرایطی را باید در نظر گرفت و چهارماه دوستی برای تأمین یکدوره زندگی کافی نیست؟ شاید اگر دوماه از او دورشوی او را فراموش کنی و از کجا معلوم است که دختری دیگر در انتظارات نیست که خاطره او را از فکرت خارج سازد و شاید در موقع مراجعت او را مانند اکنون لاقید به بینی و بتو محبت نداشته باشد .

احساسات بر روی اصول قرار ندارد او ممکن است پاک و دست نخورده بماند اما ترا دوست نداشته باشد .

البته ممکن است او نسبت بتو وفادار بماند اما چه چیز ترانسیست باو و او را نسبت بتو اطمینان میدهد پس لازم است تمام این مسائل را مورد آزمایش قرار بدهی باید کمی صبر کنی و به بینی آیا بدون او میتوانی زندگی کنی و آیا او در این مدت دوری باز هم ترا دوست خواهد داشت .

سوفی بیش از هجده سال ندارد و تو هم بیست و دو سال را تمام نکرده‌ای این سن مخصوص عشق بازی است اما مناسب با ازدواج نیست .

دختری ۱۸ ساله و پسری ۲۲ ساله چه نوع مادر و پدر خوب میشوند پس لااقل برای اینکه بتوانی پدر خوب باشی و بتوانی فرزندان خوب تربیت کنی صبر کن تا تا استحقاق آنرا پیدا کنی آیا میدانی چه بسا از دختران که قبل از موعد مقرر آبتن شده‌اند این آبتنی در سلامتی مزاج آنها تاچه اندازه مؤثر بوده است .

آیا میدانی چه بسا از بچه‌ها ناتوان و ناقص مانده‌اند برای اینکه مادرانشان استعداد پرورش آنها را نداشته‌اند وقتی که مادر و فرزند باهم رشد کنند مواد لازم برای رشد دوفرد برای هر دو در آن واجد مصرف شود با این شرایط نه مادر و نه فرزند نمی‌توانند مطابق قانون طبیعت نشو و نما نمایند .

امیل یا من خوب درک نمی‌کنم و با آنچه می‌گویم درست است و در زمان آینده تو بهتر میتوانی پدر خوبی باشی .

کمی هم از خودت حرف بزنیم حال که میخواهی پدرشوی آیا میدانی وظایف

يك پندر خوب چیست .

وقتی رئیس خانواده شدی قهراً عضو جامعه خواهی شد آیا معنی عضویت اجتماع را میدانی ؟ تو وظایف يك انسان را تحصیل کرده ای ولی آیا وظایف اجتماع را هم میدانی .

آیا میدانی معنی حکومت وقانون ومیهن چیست ؟ آیا خبرداری که چگونه باید زندگی کنی و برای چه کسی باید جان خود را فدا کنی

بفکرت میرسد که همه چیز را یاد گرفته ای درحالی که هیچ چیز نمیدانی پس قبل از این که در اجتماع برای خود محلی را بگیری اداره کردن آن را یاد بگیر و بدان که در این اجتماع مقامی را باید داشته باشی .

امیل باید سوفی را ترك کنی نمیکویم او را رها کنی باید از او جداشوی تا يك روز لایق وشایسته او باشی .

آنقدر بخود مغرور نباش وخیال نکن که در حقیقت لیاقت همسری او را داری خیلی کارها برای تو باقی مانده این وظیفه را انجام بده و یاد بگیر که چگونه باید زندگی کنی تاروژی برسد که بتوانی از روی لیاقت واستحقاق از او خواستگاری کرده و در مقابل پاداش خدماتی که انجام داده ای او را تصاحب نمائی .

با تمام این سخنان امیل حاضر نبود تسلیم شود و باز هم مقاومت میکرد و نمیدانست که با این سرسختی باسعادت آینده خود عداوت میورزد .

اما من باز باو اندرز میدادم ومیگفتم این ترك کردن برای این است که همیشه باهم باشید .

البته خیلی خوب است که يك معشوق بتواند دوراز معشوقه اش زندگی کند اما يك شوهر حق ندارد بی سبب خانواده اش را ترك نماید .

تو باید به سوفی بگوئی که برخلاف میل و دلخواه خودت مجبوری او را ترك کنی حال که نمیخواهی از روی عقل ومنطق راه بروی بیاد بیاور که من حق بزرگی بر تو دارم وفراموش نکن که بمن وعده کرده بودی از من اطاعت کنی ، امیل باید سوفی را ترك کنی این آخرین حرف من است .

بشنیدن این کلمات سر بزیر انداخت و ساکت ماند و چند لحظه بفکر فرو رفت سپس بمن نگاهی با تعجب افکند و گفت چه وقت خواهیم رفت .

- تا هشت روز دیگر تو باید سوفی را برای عزیمت خودت آماده سازی زنها عموماً ناتوانند باید با آنها بمدارا رفتار نمود و با اینکه این عزیمت جزء وظایف او قرار ندارد با این حال باید باشاهمت تمام آنرا بپذیرد سوفی وقتی این خبر را شنید سعی کرد تا جائیکه ممکن است تحمل نماید اما چون او هم مانند امیل قدرت مشاخره و مخالفت نداشت نیروی خود را از دست داد و شروع بگریستن نمود و صدا را بناله و فریاد بلند کرد و چون میترسید در این مدت غیبت از طرف امیل فراموش شود این خیال بیشتر او را ناراحت میساخت .

او سعی می کرد در مقابل معشوق باینداری کند در درون خویش اضطراب بسختی داشت اما باز خودداری میکرد .

زنان در این کارها مهارت زیاد دارند و میتوانند غم و غصه خود را از مردان بپوشانند .

من او را تسلی میدادم و بجای شوهرش متعهد می شدم که مطمئن باشد امیل نسبت باو وفادار خواهد ماند .

او یقین داشت که نمیخواهم فریبش بدهم از این جهت از من تشکر میکرد و منهم از طرفین خود را ضامن آنها قرار داده بودم قلبهایشان میلرزید اما نظر به اعتمادی که بمن داشتند راضی بنظر میرسیدند .

اما چه میتوان کرد عقل و اندیشه در مقابل ضعف و ناتوانی کاری صورت نمیدهد و در آن حال مانند کسانی که دیگر هرگز یکدیگر را نخواهند دید از هم جدا شدند . پسدر سوفی که موضوع مسافرت را باو گفته بودم مرا دوستانه در آغوش کشید سپس در گوشه ای مرا کشاند و گفت .

هرچه را که شما خواستید من انجام دادم زیرا میدانستم که بایک انسان حقیقی معامله میکنم فقط يك مطلب است که باید بشما بگویم بخاطر بیاورید که پسر شما ازدواج با سوفی را بدخترم وعده کرده است .

امیل هنوز اشک میریخت و دستهای پدر سوفی را میبوسد و تمام اهالی منزل را يك يك در آغوش کشید و این کار را چندین بار بطور مداوم تکرار می کرد بطوریکه همگی بجای گریستن می خندیدند .

سوفی مانند مجسمه ای بیروح ساکت و صامت ایستاده و به حرکات امیل نگاه میکرد چیزی نمیگفت ، دیگر گریه هم نمیکرد و کسی را نمیدید .

امیل چندین بار دستش را گرفت و آنرا فشار داد اما او همانطور بی حرکت و ساکت مانده و بحر کاتش می نگرست و او هم در مقابل این سکوت و آرامش وحشتناک حیرت زده شده و نمیتوانست این صحنه را ترك کند و هن بطور اجبار او را بطرف در می کشیدم .

اما معلوم نبود تاچه وقت خاطره این صحنه دردناک در خاطر او خواهد ماند و شاید در تمام طول مسافرت خاطره دیدار سوفی را با خود داشته باشد .

بیان مسافرتها

میکویند آیا مسافرت جوانان صلاح است یاخیر و درباره این موضوع جروبوت زیاد کرده اند اگر مطلب را طور دیگر عنوان می کردند و می پرسیدند آیا لازم است مردم مسافرت کنند دیگر جروبوت بمیان نیامد .

افراط عقیده در کتابهای امروز دانش را از بین برده است اگر کسی ادعا کند که آنچه را که خوانده درك کرده است باید از کتاب خواندن بی نیاز باشد در حالیکه مطالعه زیاد اندیشه جاهلان پرمده را درست نمی کند .

در هیچ قرن در تاریخ ادبیات مانند قرن ما مردم کتاب نخوانده اند با این حال در تمام کشورهای اروپا جاهلان بسیار زیادند در هیچ کشوری مانند فرانسه کتابهای تاریخ و شرح مسافرتها نوشته نشده معذرا مردم این کشور از اخلاق و آداب سایر کشورها بی خبرند .

خواندن تمام این کتابها ما را از مطالعه کتابهای سایر ملل با میداند .
اگر من کتاب «آیا چگونه میتوان ایرانی شده» اثر موتسکیور را مطالعه نکرده

بودم خیال می کردم مردم آن کشورها از لحاظ فکری از ما جلو افتاده اند .
 يك پادبسی خیال می کند مردم جهان را می شناسد درحالی که غیر از فرانسه و یونان
 از کسی خبری ندارد .

در شهر او همیشه بیگانگان زیادند و با آنها مانند يك موجود عجیب نگاه میکند
 و خیال می کند مثل آنها در هیچ نقطه از جهان یافت نمی شود .

باید از نزدیک ثروتمندان این شهر را دید و بایستی در نزد آنان زندگی کرد تا
 بدانند چه مخلوقات عجیب در جهان یافت می شود .

موضوع شگفت در این است که هر کدام از آنها ده بار شرح حال مردمی را که
 بنظرشان عجیب می آید خوانده اند اما باز هم آنها را شناخته اند .

باید تمام کتابها و عقاید مختلف نویسندگان را خواند تا اینکه بتوانیم حقیقت را
 کشف کنیم .

من زندگی خود را صرف مطالعه تاریخ مسافرتها کرده ام و تا امروز نتوانسته ام
 نظردو نویسنده را درباره يك موضوع موافق و یکسان مشاهده نمایم .

با تمام این مطالعات چون به نتیجه مثبت نرسیدم پشیمان شدم از اینکه وقت
 گرانهای خود را صرف مطالعه آنها نمودم اگر اینطور بود که مسافرت دروغ نمی گفتند
 و آنچه را که دیده اند مطابق واقع تعریف می کردند باز هم امید بر آن بود که از حقایق
 زندگی مردم اطلاعات درستی بیآوریم اما چه باید کرد که ما نمی توانیم در خلال
 دروغها و نظریه های خلاف واقع آنان چیزی درك کنیم .

بنابر این عقیده ثابت من این است کسی که فقط بایك ملت آمدرفت داشته بجای
 اینکه مردان را بشناسد همان اشخاصی را شناخته که با آنها تماس داشته است .

بنابر این موضوع مسافرت را باید طوری دیگر پیش کشید و گفت .
 آیا کافی است که يك مرد تربیت شده فقط کشورش را بشناسد و احتیاج نخواهد داشت
 که بادیگران تماس پیدا کند ؟

در اینجا نه مسئله مشاخره است نه تردیدی درین است از این جهت است که می گویم
 همیشه طرز سؤال کردن و پیش کشیدن يك مسئله در اصل موضوع دخالت دارد .

خوب اکنون برای شناختن مردم باید در تمام جهان بسیر و سیاحت پرداخت ؟
آیا باید برای مطالعه اروپائیا به ژاپن رفت و برای شناختن گروه مردم باید تمام
اشخاص را شناخت ؟

خیر مردمانی که در جهان هستند بقدری بیکدیگر شبیه اند که لازم نیست هر کدام
را جداگانه مطالعه کنیم .

اگر کسی ده نفر فرانسوی را دیده مثل این است که تمام آنها را شناخته است .
با اینکه درباره انگلیسها نمیشود این نظریه را پذیرفت با این حال باید قبول کرد
که هر ملت دارای خصوصیات و امتیازات مخصوصی است که آثار آن در هر یک از اعضای
بدن او مشاهد میشود .

کسی که دملت مختلف را باهم مقایسه کرده مانند کسی است که ده فرانسها را دیده
و فرانسویان را می شناسد او هم میتواند درباره ملل جهان فضاوت کند .

برای دانستن این چیزها نباید بتمام کشورها رفت اما باید از راه مسافرت این
اطلاعات را کسب نمود .

برای دیدن باید چشم داشت و آنرا بطرف چیزی که می خواهد بشناسد معطف
داشت .

بسیاری از اشخاص هستند که مسافرت کمتر از مطالعه کتاب آنها راهوشیار می کند
زیرا آنها فن فکر کردن را نمیدانند اما در مطالعه کتاب روح و فکرشان بوسیله نویسنده
هدایت شده اما در مسافرت نمی توانند خودشان چیزی به بینند .
دسته دیگر هستند که اصولا اطلاعی بدست نمی آورند یا اینکه نمیخواهند چیزی
بدانند .

از تمام مردم کشورها فرانسویها بیش از همه سفر می کنند اما چون دقت و توجه
ندارند چیزهای یکنواخت را باهم اشتباه می کنند .

در تمام گوشه های جهان فرانسویان زیاد هستند و ممکن نیست در شهر یا کشوری
فرانسوی وجود نداشته باشد و با این حال بین فرانسویان افرادی که زیاد چیز می بینند
کمتر درك می کنند .

انگلیسها هم سفر می کنند اما بطریق دیگر و بطور یقین این دولت از هر جهت با هم اختلاف دارند .

اشراف انگلیس سفر می کنند اما اشراف فرانسوی سفر نمیروند .

ملت فرانسه سفر می کند اما ملت انگلیسی سفر نمیروند .

این اختلاف بنظر من برای دسته دوم باعث افتخار است فرانسویان غالباً در مسافرتهاى خود نظر خاصی دارند اما انگلیسها برای بدست آوردن ثروت بکشورهای دیگر نمیروند .

شاید برای این است که امور بازرگانی آنها خوب است و هر وقت سفر میروند برای این است که پول خرج کنند و این ولخرجی برای امور صنعتی نیست زیرا آنها بقدری بخود مفرورند که برای این کارها بکشور خارج نمیروند .

با این حال فرانسویان بیشتر از خارجی ها کسب اطلاع میکنند .

انگلیسها دارای عقاید ملی خودشان هستند و این تعصب در آنها بیشتر است .

انگلیسها غرور و خودخواهی و فرانسویان خودپرستی دارند از آنجائیکه ملل عقب افتاده موشکاف تراند بنابراین کمائیکه کمتر سفر می کنند بهتر سفر میروند زیرا چون زیاد پیشرفته نیستند یا کنجاوی زیاد بهمه چیز دقیق میشوند .

من از اسپانیولیا ملتی بهتر نمی شناسم که این رویه را دنبال می کنند .

در حالیکه فرانسویان سراغ هنر پشیمه های کشورها میروند و يك انگلیسی بچیزهای

عتیقه علاقه مند است و يك آلمانی آلبوم های عکس را به نزد دانشمندان میبرد و يك اسپانیولی در حال سکوت و بی سرو صدا طرز حکومت و اخلاق و آداب و پلیس و انتظامات را موشکافی کرده و بین این چهار ملت تنها ملتی است که در بازگشت بکشور خرده هدیه های بسیار نفیس ارمغان می آورد .

مردمان قدیم کمتر سفر می رفتند و کمتر کتاب می خواندند و اشارات آنها محدود بود و ممهذ از آنچه که از آنها برای مابقی مانده مطالعات آنان از مازاد تر و عمیق تر بوده است .

بدون اینکه بخواهیم بنوشته های هو مرتکیه کنیم او تنها شاعری است که توانسته

است آداب و اخلاق ملت خود را بمانشان بدهد و هر دوت هم باینکه بیشتر از نوشته جانش جنبه نقل و حکایت دارد و فاقد مطالعات بسیار دقیق می باشد معینا آداب و اخلاق زمان خود را خوب تفسیر کرده و از نویسندگان ما که در دیوارها پر از کتابها کرده اند بیشتر اطلاعات مفید در اختیار ما گذاشته است .

تأسیسات ژرمن های زمان خود را خوب نقاشی کرده و هیچ نویسنده ای مانند او نتوانسته است اخلاق و آداب انسانها را برای ما مثل او مجسم سازد .

بطور قطع مورخین قدیم یونانیان و کارتاژیها و رومیها و گلها و ایرانیان را بهتر از نویسندگان امروزها معرفی کرده اند

باید اعتراف نمود که اخلاق و آداب اصلی ملت ها روز بروز از بین رفته و بطوری است که شناخته نمی شود .

از وقتی که نژادها بهم آمیخته شده و ملت ها در یکدیگر فرو رفته اند این اختلافات ملی بیشتر شده است .

در قدیم هر ملتی در خودش فرو میرفت رابطه کمتر بود و مردم کمتر بمسافرت میرفتند و علاقه ای نداشتند و منافعی برای آنها نداشت که با یکدیگر آمد و رفت نمایند و حتی روابط سیاسی و معمولی هم وجود نداشت و از طرف دولتها و کشورها هم نمایندگان زیاد رد و بدل نمی شدند و یا نوردهای بزرگ بسیار کمیاب بود و امور بازرگانی در کشورهای دوردست انجام نمی گرفت و مسافرت های معدودی فقط بنابندستور امرا و فرماندهان انجام میشد .

روابطی که امروز بین اروپا و آسیا برقرار است شاید صدها مرتبه بیشتر از رابطه ای بود که در قدیم بین کشور گل و آسیائی انجام می شد فقط کشور اسپانیا بود که برخلاف امروز در تمام گوشه های جهان پراکنده شده بودند .

باید این قسمت را نیز اضافه کرد که ملت های قدیم خود را مستقل و بی نیاز از دیگران میدانستند و با جداد خود احترام می گذاشتند و از شهر و دیار خود و از آداب و رسوم خویش جانب داری میکردند .

فرانسویان امروز آن مردمان تنومند و سلحشور قدیم نیستند یونانیان بآنهایی که

در قدیم برای هنر و صنعت جانفشانی می کردند شباهت ندارند.

قیافه رومیها هم بکلی تغییر وضع یافته و ایرانیان اصلی قوم تاتار روز بروز قیافه خود را عوض می کنند.

اروپائیان امروز آن ملل گل و ژرمن و ایبری نیستند و از لحاظ قیافه و اخلاق و آداب در آنها تغییرات کلی روی داده است.

از این جهت است که خصوصیات نژادی مردم قدیم، صفات ممتاز آنها که هر ملتی را مشخص می سازد امروز اثری از آن باقی نمانده است.

از تمام این مطالب گذشته باید اذعان کرد که برای انسان مفید است که تمام نقاط دنیا را بشناسد تا بتواند محل مناسبی برای زندگی خویش تهیه نماید.

اگر هر يك از افراد فقط بخودش اختصاص داشت دیگر لازم نبود از نقطه ای که در آن زندگی میکند سفر کنند و دیگران را بشناسد و در همانجا می میرد.

انسان وحشی که بکسی احتیاج ندارد و در فکر اکتشاف محل دیگر نیست و نمی خواهد جای تازه ای را جستجو نماید آدم خوشبختی است و اگر بخواند زندگی کند باید از اجتماعات بگریزد او کسی را غیر از حیوانات وحشی دوست ندارد زیرا برای زندگی و گذراندن معاش خویش فقط حیوان بدرد او می خورد.

اما برای ما که احتیاج بزندگی اجتماعی داریم هرگز نمی توانیم با خوردن گوشت آدمیزاد زندگی کنیم.

نفع هر کدام از ما در این است که بکشورها مسافرت کرده و زندگی بهتری را فراهم سازیم.

از این جهت است که در تمام کشورهای دنیا موضوع مسافرت جلب توجه میکند در پایتخت های دنیا است که خون آدمی بارزاترین قیمت خرید و فروش میشود و باید شهرهای دیگر بروند تا زندگی راحت تری بدست بیاورند و روی همین دلیل است که ملت های بزرگ علاقه دارند با سایر ملل آمدمورفت داشته باشند.

میگویند که ما دانشمندانی داریم که برای ما مشغول تحقیق و مطالعه هستند اما این اشتباه بزرگی است آنها هم مانند دیگران به نفع خود کار می کنند.

افلاطون‌ها و فیثاغورث‌ها دیگر در بین ما وجود ندارند و اگر مانند آنها باشند ما دسترسی با آنان نداریم دانشمندان ما فقط بنا بدستور مقامات بالا مسافرت می‌کنند و دستور میدهند و جلوگیری میکنند و حتی آنها را میترسانند که مسائل حقیقی و اخلاقی را در کتابهای خود ننویسند و باید تمام وقت خود را صرف چیزهای مخصوص کرده و چون در برابر این خدمات پول بگیرند بار با بان خود خیانت نمی‌کنند. اگر در بعضی کشورها بعضی اشخاص کنجکاو مسافرت نمایند برای مطالعه در احوال مردم نیست فقط برای پرکردن جیب‌های خودشان است. آنها نمی‌خواهند علم و دانش را انتشار دهند بلکه دلبسته شهرت‌اند. چگونه این قبیل اشخاص می‌توانند قلابه‌سارت افکار اختناق‌آور را از گردن مردم بازکنند.

بین مسافرت برای دیدن شهرها و شناختن مردم فرق بسیار موجود است این افراد فقط برای دیدن شهرها می‌روند و با افکار عمومی کلر ندارند. کودک چیزها را میبیند تا روزی که بتواند مانند يك انسان کامل باشد بجای این که در اخلاق و رفتار مردم تحقیق کنند بدیدن جاهای دیدنی میرود. اگر مردم خوب مسافرت نمی‌کنند دلیل این نیست که مسافرت فایده ندارد. هر کاری که روی موازین عقل انجام شود باید دارای قانون و مقررات باشد وقتی مسافرت بمنظور تعلیم و تربیت باشد باید همین منظور را عملی کنند. مسافرت کردن برای سیاست یکنوع و لگردی است اما مسافرت برای مطالعه آنها يك کار مبهمی است تعلیمی که اساس مشخص نداشته باشد بیفایده است من بشاگرد خود اینطور تعلیم میدهم که در مسافرت خود توشه‌ای برای دوستان خود بیاورد و این اسلوبی است که در تربیت او بکار برده‌ام.

باو خواهم گفت تا امروز تحت سرپرستی من بوده‌ای زیرا تا امروز نمی‌توانستی خودت را اداره کنی اما امروز بسن و سالی رسیده‌ای که قانون طبیعت بتو اجازه میدهد که استعلا خود را در دست بگیری و از این بیعد باید در اجتماع تنها باشی. در مقابل نظرت سازمانهای اجتماعی را می‌بینی تو باید در این سازمانها بوظایف

خود رفتار کنی اما قبل از ازدواج ابتدا باید بدانی چه باید بکنی و زندگی خود را روی چه پایه قرار بدهی و برای بدست آوردن نان و معاش خانواده ات چه کارهایی باید انجام داد.

آیا دلت می خواهد تحت تسلط افرادی باشی که از آنها بدست می آید؟ آیا میل داری بوسیله رابطه های اجتماعی که پی در پی ترا در اختیار دیگری میگذارد زندگی خود را بگذرانی اگر اینطور باشد در فاصله ای نزدیک توهم مانند دیگران دزد و طرار خواهی شد.

از آن گذشته من او را راهنمایی میکنم که چگونه درگیر و داز زندگی برای خود ثروت و مقام بدست بیاورد و باو خواهم گفت که خطرهای زیاد در سر راهش بوجود خواهد آمد.

باو میگویم استفاده کردن از وقت راه دیگری دارد و بهترین کارها این است که وقت خود را بخدمت این و آن و مساعدت و همکاری با مردم بگذرانند. این کار در اجتماعات انسانی دارای ارزش زیادی است بعدها خواهی دانست که اینکار نیازی بجسارت زیاد یا لیاقت فوق العاده ندارد کوچکترین خدمت بمردم دارای ارزش زیاد است.

شاید خیال کنید که تمام این کارها مطابق ذوق و سلیقه امیل نباشد و او بمن خواهد گفت آیا باید بازیهای دوره کودکی را فراموش کنم؟ آیا دست و پا ندارم و نیروی خود را از دست دادم و آیا نمی توانم مانند سابق کار کنم.

من کاری ندارم که توبچه چیزها علاقه مندی نظر من این است که هیچ افتخاری بالاتر از این نیست که انسان بتواند نیکوکار باشد و هیچ سعادتى از آن بهتر نیست که انسان در مقابل چیزهایی که دوست دارد اختیار در دست خودش باشد.

آری دوست عزیزم سعادت يك مرد وزن در این است که برای خودش يك مزرعه داشته باشند اما منظور من این نیست که زندگی خود را محدود کنید باید از چیزهای دیگر هم مطالبی بگویم.

امیل، وقتی يك مزرعه مخصوص تو باشد آن مزرعه در هر کجا و بهر وسعتی که

میخواهد باشد امتیاز آن این است که در آن زمین که تعلق بنو دارد میتوانی مستقل زندگی کنی.

باید بدانیم که در چه نقطه‌ای انسان میتواند ثروت فراهم نماید اما انسان نمی داند که در کجا میتواند بطور مستقل زندگی کرده و بدون نگرانی از تعدی دیگران با صدمه زدن از دیگران آزاد باشد.

آیا فکرمی کنی پیدا کردن کشوری که انسان بتواند در آن با آزادی کند آقدرها آسان است.

اگر آسان‌ترین وسیله‌ای بدون خطر در این جهان وجود داشته باشد همان است که آدمی از دسترنج خود زندگی کند زمین خود را تخم بپاشد و از بهره آن زندگی را بگذراند.

اما آن کشور آزاد در کجا یافت میشود که انسان بتواند بخود بگوید: زمینی که در آن زراعت میکنم مال من است قبل از اینکه بتوانید يك چنین زمین پیدا کنید باید در فکر آن باشید که آرامشی برای خود بدست بیاورید زیرا در هر جا که باشید مقررات يك حکومت خود مختار یا سخت گیری‌های مذهب آرامش زندگی را بهم خواهد زد. آیا میتوانی از پرداخت مالیاتی که قانون برای تو وضع کرده فرار کنی و ممکن است از دعواها و مشاجرات که سرمایه ترا تلف خواهند کرد در امان باشی.

زندگی خود را طوری مرتب کن که احتیاجی به قاضی یا کشیش و یا همسایگان مقتدر و با نفوذ و طراران و جیب برها که همیشه در فکر خالی کردن جیب تو هستند نداشته باشی.

مخصوصاً از مداخلات و فضولیهای ثروتمندان حذر کن.

اگر بدبختانه مردی صاحب نفوذ در نزد يك مزرعه تو زمینی را خریده یا بنائی را آباد کند چه دلیلی در دست داری که او يك روز بهر بهانه شده زمین و مزرعه تو را صاحب نشده و برای محدود ساختن حدود املاک خویش دست با اقدامات شدید نزد و اگر تو بخواهی در مقابل این پیش آمدها خود را مسلح کنی بزحمت میتوانی دارائی خود را از شر تجاوز این افراد حفظ نمایی.

من از تو در زندگی تجربه بیشتر دارم و مشکلات را از تو بهتر احساس میکنم
و اگر پیشنهاد مرا بپذیری شاید صد درصد به نفع تو خواهد بود.
این دو سالی که بوقت ازدواج و تشکیل خانواده ات باقی مانده در شهر ها و
کشورها گردش کنیم تا بتوانیم يك محل مناسب برای گذراندن زندگی راحت بدست
بیاوریم .

اگر بتوانیم این محل را پیدا کنیم اساس سعادت توپی ریزی شده و اگر بدبختانه
نتوانستیم این محل را بدست بیاوریم لااقل از فکر و خیال یافتن سعادت خلاص شده و
خود را برای بدبختی های احتمالی آینده آماده خواهی ساخت و در مقابل قانون اجبار
سر تسلیم فرود خواهی آورد .

من نمیدانم خوانندگان کتاب تا کجای این پیشنهاد با من موافق خواهند بود
اما این قسمت را یقین دارم تا بعد از این مسافرت لااقل امیل تجربیات زیاد بدست آورده
و با توشه ای آماده زندگی را ادامه خواهد داد .
حقوق سیاسی را هم باید در نظر گرفت .

بزرگترین دانشمندی که در این زمینه مطالبی گفته و راه هایی نشان داده منتسکیوی
مشهور است اما او هم در اصول مطالب حقوق سیاسی بحث کرده و فقط توانسته است
حقوق مثبت دواتها را شرح بدهد و درباره حقوق مردم که اصولی ترین قسمت حقوق
اساسی است مطالب مفیدی نگفته است .

کسی که بخواهد در وضع حکومت ها آنطوری که وجود دارند بحث کند باید
لااقل در هر دو نوع حکومت قضاوت درست نماید .

اولین سئوالی که در مورد حکومت ها پیش می آید این است که باید پرسید .
دولت برای ما چه میکند و مادر مقابل او چه باید بکنیم ما امیل را طوری تربیت
کرده ایم که میتواند باین دوسئوال پاسخ بدهد .

ابتدا بحالت طبیعت برگردیم و آزمایش کنیم به بینم آیا انسان اسیر دنیا آمده
یا آزاد و باید با اجتماع زندگی کند یا مستقل باشد .

اگر آنها از راه اجبار یا بمیل خود گرد هم جمع شوند دو صورت پیدا می کند

در صورت اول این اجبار چه قانون ثابتی میتواند برای او درست کند. جز اینکه بدست و پای او قید و بند گذاشته و منافع زحمت و کارش را با همان اجبار از دست او بگیرد.

فرض کنیم که موضوع اجبار در بین نباشد و همان قانون طبیعت را پیروی نمائیم نمونه آن قدرت پدر است که در خانواده حکومت می کند و این يك نوع حکومت طبیعی است.

اگر این پدر بمیرد بچه ها مطیع پسر بزرگتر میشوند و یا اگر پسر نباشد کسی دیگر که باین پدر خویشی طبیعی دارد امور زندگی را بدست میگیرد و تسل به نسل این تربیت ادامه خواهد یافت و خواه ناخواه یکی از اعضای خانواده نسبت بآنها ریاست خواهد داشت.

باین سیستم هر کس برای خود يك رئیس خانواده دارد و دیگری دلیلی وجود پیدامی کند که يك نفر تنها باید دارای این حق باشد که بتمام افراد روی زمین حکومت کند.

فرض کنیم که ملت بخواهد يك نفر را برای ریاست خود انتخاب نماید و اینچا می پرسیم کسانی که سالها زیر اطاعت پدر و یا برادر یا افراد خانواده خوزندگی کرده اند هر کدام میخواهند از عموها و برادرها و افراد خانواده خود انتخاب نمایند و در این صورت است که توافق حاصل نخواهد شد.

حال به بحث اسارت برگردیم در اینجا آزمایش کنیم و به یینیم اگر يك انسان بمیل و دلخواه خود بتواند در تحت اراده دیگری واقع شود و بدون قید و شرط با تسلیم شود و بمعنای دیگر اگر بتواند از شخصیت خود و از زندگی خویش و از تمام اختیاراتی که آزادی باو میدهد بگذرد و برخلاف دلخواه خود در حال اسارت بماند.

در اینوقت از خود می پرسیم آیا این عمل خود يك قرارداد يك جانبه نیست که هريك از دو طرف آنرا قبول کرده اند و هر وقت بخواهند یکی از دو طرف بمیل خود این قرارداد را میتواند ملغی نماید.

اگر اینطور باشد اینهم خود يك نوع آزادی محدودی است و اگر يك اسیر بدون

قید و شرط نمی تواند خود را بدیگری بسپارد پس چگونه يك ملت خواهد توانست بدون قید و شرط خود را در اختیار رئیس یا فرمانده خود قرار دهد و اگر اسیر حق داشته باشد در مورد اسارت خود قضاوت و مداخله نماید . پس برای چه يك ملت نباید حق داشته باشد در سر نوشت خود که آن را بفرمانده خود سپرده اظهار نظر نماید .

اکنون بطور اجبار مجبوریم به عقب برگردیم معنی هم بستگی و حکومت اجتماعی ملت را بررسی کنیم و از خود پرسیم آیا برای این هم بستگی قرار دادی نباید بسته شود .

برای چه يك ملت قبل از اینکه پادشاهی را برای خود انتخاب کند نام او ملت است و چه چیزی غیر از يك قرار داد رسمی میتواند او را بصورت اجتماعی درآورد .

از این راه است که باید ما معنی اجتماع را بدانیم . جستجو کنیم و به بینیم نگاهدارنده این قرارداد چه کسی است و چه علت دارد که با این فرمول نمی توانیم آن را تفسیر کنیم . هر کس در این اجتماع زندگی خود و دارائی خویش و شخص خود را در حال اشتراك تحت اراده اجتماع میگذارد .

از این بحث نتیجه می گیریم که این قرارداد ضمنی بین ملت و آن شخص مخصوص يك نوع قرارداد قضائی است که بین ملت و آن رهبر انتخابی صورت میگیرد و هر يك از افراد در معنا قرار دادی با خودش بسته و خود را وابسته این قرار داد میداند و عضویت این جامعه را قبول کرده و در مقابل دولت با استفاده از این حق عضویت رسمی دارد .

بعد ملاحظه می کنیم که این قرارداد کاملاً يك طرفه است و هیچکدام خود را در مقابل دیگری مسئول نمیداند و دولت که در يك طرف قرارداد واقع شده منافع ملت را در نظر نمی گیرد و ملت هم در مقابل او خود را وظیفه دار نمیداند که عملی انجام دهد . این خود يك نوع اسارت بدون قید و شرط است .

برای روشن شدن این موضوع ملاحظه میکنیم که بموجب قرارداد اجتماعی پادشاه نمی تواند به نفع مشترك ملت کاری انجام دهد و اعمال او هم نمی تواند حالت اثبات داشته باشد بنابراین قرارداد اجتماعی هیچ ضامنی معتبرتر از نیروی عمومی نمی تواند داشته باشد زیرا از روجبر همیشه از طرف فرماندهان است و ملت باید از نیروی خود استفاده کند و هیچ کدام در مقابل پیمانی که بسته اند آزادی ندارند و هر دو بیک نسبت از تجاوزی که کرده اند سبقتی مجازات میشوند.

ملت دچار رنج میشود و دولت با قیام عمومی از بین میرود.

برای اینکه تمام مسائل را حل و فصل نمایم باید بیاد بیاوریم که همیشه قرارداد عمومی دارای خاصیت مخصوصی است و ملت این قرارداد را با خودش بسته یعنی ملت در حالت اجتماع مانند فرمانده با آن کسی که او را فرماندهی انتخاب کرده قرار داد بیک جانبه بسته و همین بیک جانبه بودن قرارداد است که ملت در زندگی خود رنج میکشد و دولت از اقتدار خود استفاده نماید.

اعضای وابسته بدولت در حالیکه از پادشاه و فرمانده خود اطاعت می کنند و قدرت پادشاه در عین اینکه غیر از نیروی عمومی چیزی نیست خواهیم دید که هر یک از افراد ملت در حالیکه از پادشاه اطاعت میکنند فقط از خودش اطاعت کرده زیرا نیروی پادشاه از آن او بوده و خودش آنرا باو داده و حال که از این قدرت استفاده می کند مثل این است که از نیروی خودش اطاعت کرده است.

وقتی با این ترتیب آزادی طبیعی با آزادی اجتماعی در حال مقایسه قرار گرفت می بینیم آزادی طبیعی ما را از این بدبختی ها نجات میداد و مجبور نبودیم برای حفظ جان و مال خود با کسی قرارداد به بندیم که او بجای اینکه اموال ما را حفظ نماید دست تجاوز با اموال و خواسته های ما دراز کند.

اگر پادشاه غیر از قانون نمی تواند از چیزی حرف بزند و اگر قانون غیر از منافع عمومی چیز دیگر نباید باشد که بدست اطرافیان فرمانده انتخابی اجرا میشود نتیجه این میشود که پادشاه هم نمی تواند غیر از منافع خود چیزی تکیه کند و در این ماجرا که هر کدام از دو طرف نفع خود را در نظر دارند باید در عین حال برای نگاهداری

دوات همکاری کنند در این صورت باید دید که چگونه ممکن است یکی از آنها که نفعی از دیگری نبرده برای نگاهداری دیگری قیام می کند .

چون اعمال پادشاه غیر از اراده عمومی چیز دیگر نیست پس باید برای اجرای این قوانین زور و نیرو بکار برده شود در حالیکه میدانیم اجرای این قوانین فقط به نفع يك فرد واحد است .

در حالیکه اصل حکومت و فرماندهی غیر از اراده عمومی چیزی نمی تواند باشد باید دید که چگونه است که يك اراده مخصوص میتواند با اراده عمومی موافقت نماید .

نتیجه اش این است که همیشه برخلاف آن است زیرا نفع شخصی همیشه مقدم بر هر چیز است در حالیکه نفع عمومی باید مساوات را در نظر بگیرد و وقتی این توافق امکان پذیر شود لازمه اش این است که فرمانده از نفع خود بگذرد و اینهم غیر ممکن است .

ما میگوئیم اگر بدون تجاوز از قرار داد اجتماعی عملی انجام شود رؤسای ملت بهر عنوان که انتخاب شده باشند غیر از سر بازان و اجرا کنندگان قانون چیز دیگر نمی توانند باشند اگر ملت نتواند بحقوق خود برسد آیا ممکن است دیگری این حق را برای او بدست بیاورد ؟

اگر قادر نباشد رئیس و پادشاهی برای خود انتخاب کنند آیا میتواند نماینده ای از طرف خود معین کند .

این مسئله مهمی است که باید تجزیه و تحلیل شود .

اگر ملت نمیتواند نه پادشاه نه نماینده داشته باشد باید پرسیم چگونه میتواند قوانین خود را بموقع اجرا بگذارند اگر لازم شود که قوانین زیان آور را در هر زمان بشو معیر دهد و آیا بطور خلاصه ممکن است يك ملت خودش برای خود قانون وضع کند

آیا ملت روم که این چیزها را نداشت يك ملت بزرگی نبود آیا لازم است که ملت های بزرگ وجود داشته باشند ؟

بنابر این نتیجه میشود که باید بین پادشاه و ملت یک فرد با چندین فرد رابط باشند و این دسته رابط بایستی از چندین نفر تشکیل شوند آنها باید کارهای عمومی را انجام دهند و مشکلات زندگی را حل و قضاوت نمایند.

اعضای این دسته قضاات پادشاهان یا بمعنی ساده تر اعضای حکومت هستند. قضاات دستوراتی را برای ملت دریافت می کنند و قدرت آنها بقدری است که از یک طرف نیروی ملت و از طرف دیگر قدرت پادشاه را درست دارند.

فرض کنیم که کشوری از ده هزار نفر تشکیل شده باشد هیئت دولت از دسته ای تشکیل شده که حکم یک نفر را دارد اما هر یک از این اعضا دارای یک وجود شخصی و مستقلی است بنابر این اعضای دولت با اینکه یک عضو واحد و مستقلی هستند نیروی ده هزار نفر را دارند باین معنی که هر یک از اعضا در میان خود بقدر ده هزار نفر هستند.

و اگر ملتی از صد هزار نفر تشکیل شود وضع آنها عوض نمی شود مگر اینکه برای اجرای قوانین دارای قدرت صد هزار نفر باشد و با این ترتیب هر چه عده مردم بیشتر باشند قدرت و اراده هیئت دولت بهمان نسبت زیاد میشود و هر چه تعداد مردم زیادتر شود بهمان نسبت آزادی آنان در مقابل دولت کمتر است.

از طرف دیگر بزرگی کشور باستبداد گران نیروی بیشتر میدهد و باید برای اداره کردن امور مجهز تر باشند و پادشاه هم بهمان نسبت قدرت بیشتر بدست خواهد آورد هر چه تعداد مردم رو با افزایش بگذارد بهمان نسبت اخلاق عمومی فاسد تر شده و قوانین مشکل ترا اجرا میشود اما در مقابل آن نمی توان گفت که هر چه تعداد فرماندهان بیشتر شود حکومت رو بضعف و ناتوانی میرود.

برای روشن شدن این موضوع در شخصیت هر یک از قضاات سه اراده مخصوص تشخیص میدهم که هر کدام بادیگری از هر جهت مختلف است.

اول اراده شخصی آن شخصی که آنرا برای نفع شخصی خویش بکار میبرد دوم اراده رمشترك قضاات که فقط باید به نفع پادشاه یا فرمانده مصرف شود و این اراده را میتوان اراده دسته جمعی نامید که از نظر حکومت اراده عمومی و در برابر دولت اراده خصوصی است که حکومت جزء آن بشمار می آید در قسمت سوم اراده ملت که از نظر هیئت دولت

اراده عمومی است .

در يك کشور قانونی کامل اراده شخصی و خصوصی باید بهیچ شمرده شود و در نتیجه اراده عمومی و هیئت دولت باید برای سایر اراده ها حکم قانون داشته باشد برعکس بموجب قانون طبیعی این اراده های مختلف به محض این که تمرکز پیدا کنند فعال میشوند اراده عمومی در يك چنین کشور همیشه ناتوان است و اراده دسته جمعی در مرتبه دوم قرارداد و اراده شخصی از همه مهمتر است بطوری که هر کدام کار خود را انجام میدهند .

وقتی این فرض باثبات رسید باید فرض دیگر پیش بیاید که حکومت در دست يك شخص واحد خواهد افتاد .

این اراده شخصی اراده دسته جمعی است که با هم متحد شده و اراده دسته جمعی تمام قدرتها را در دست می گیرد و چون نیرو در اینجا لازم است بنابراین نیروی حکومت نیروی ملت است و با این ترتیب فعال ترس حکومتها حکومتی است که اختیار در دست يك نفر باشد .

این قوانین غیر قابل تغییر است و بعضی تغییرات دیگر میتواند آنرا روشن کند . بطور مثال مشاهده میشود که قضات و مجریان امور در کار خود از ملت فعال تر اند و بمعنای دیگر اراده خصوصی در اجرای امور تأثیر فراوان خواهد داشت زیرا هر يك از اعضای دولت همیشه مأموریت دارند که دستورات حکومت را اجرا کنند و در مقابل آن هیچيك از افراد ملت نمیتواند در پیشرفت امور حکومت مؤثر باشد .

از آن گذشته هر چه کشور وسعت پیدا کند بهمان نسبت نیروی حقیقی او زیاد میشود و هر چه تعداد اعضای دولت زیاد شود حکومت از کثرت مأمورین نمیتواند استفاده کند و نیروی بیشتری بدست نیاورد زیرا در این صورت اختلاف عقیده بیشتر است و دولت نیروی خود را از دست میدهد .

پس از اینکه دانستیم که حکومت به نسبتی که قوای اجرائیه زیاد میشوند قدرت خود را از دست میدهد و هر چه ملت زیاد باشد نیروی حکومت باید افزوده شود نتیجه می گیریم که روابط به نسبت قوه اجرائیه حکومت باید عکس روابط مردم با

حکومت باشد باین معنی که هر چه کشور وسعت پیدا می کند بهمان درجه حکومت باید فشرده شود بطوری که تعداد رؤسایاد میشود وبهمان دلیل افزایش ملت نقصان می یابد. برای اینکه این اختلافات همیشه ثابت بماند دراو لین مرحله مشاهده میکنیم که پادشاه میتواند انواع مالیاتها را بر ملت تحمیل نموده و یا لااقل قسمت مهمی از مردم این دیار بار آن را بدوش بکشند بطوریکه تعداد مالیات بگیران از تعداد مردم ساده زیادتر شود.

باین نوع حکومت نام دموکراسی میدهند.

بالاخره تمام اختیار حکومت دردست مجریان امور مانده وشکل سومی حکومت را بدست میاورد که نام آنرا حکومت مشروطه پادشاهی گذاشته اند. نوع دیگری از سیستم حکومت ممکن است بوجود بیاید و آن این است که حکومت دردستهای عده کمی فشرده شده بطوریکه مردمان ساده از مجریان امور بیشتراند و واین سیستم را سیستم اشرافی نام گذاشته اند.

توجه داریم که تمام این سیستم ها یا لااقل دو تائی اول قدرت زیادتری دارند زیرا حکومت دموکراسی میتواند تمام ملت را در بر داشته و یا اینکه نیمه آن را فشرده نماید.

حکومت اشرافی هم میتواند نصف دیگر را بعده کمی تقلیل دهد حکومت پادشاهی هم بین پدر و پسر تقسیم شده و اگر پسر نداشته باشد این سهم به سایر برادران میرسد.

همیشه در اسپارت دو پادشاه موجود بود و در حکومت روم قدیم تاهشت امپراطور دیده شد که با هم حکومت میکردند ولی در این حکومت هرگز گفته نمی شد که دولت امپراطوری تقسیم شده است.

مسئله ثابتی هست که هر نوع حکومت در دوره جانشینی پادشاه یا امپراطور دوم تغییر شکل می یابد و در این صورت از این سه نوع حکومت گاهی یکی از آنها هر سه را می پذیرند.

نوع دیگر اینکه هر يك از این حکومتها در بعضی موارد ممکن است به

تقسیمات کوچکتری بخش شود یعنی یکی از قسمتها يك نوع و قسمت دیگر سیستم جداگانه دارند و از این سه نوع حکومت انواع حکومتهای درهم بوجود میاید که هر کدام از آنها ممکن است باشکال مختلف تجزیه شود .

از زمان قدیم درباره بهترین طریقه حکومت بحث زیاد شده بدون اینکه توجه داشته باشند هر کدام از آنها تا حدودی به نسبت خود بهترین حکومتها است و ممکن است از نظر دیگران بدترین حکومتها شمرده شود .

به عقیده ما اگر در کشور های مختلف قانونگذاران و مجریان امور با مردم نسبت عکس داشته باشند نتیجه می گیریم که بطور کلی حکومت دموکراسی برای کشورهای کوچک و اشرافی بکشورهای وسط و مشروطه برای کشورهای بزرگ مناسب است .

از دنباله این جستجوها است که بوظایف و حقوق مردم پی میبریم و اگر بتوانیم وظایف را از حقوق جدا سازیم باید بدانیم مین چیست آیا در حقیقت مین وجود دارد یا اساساً وجود خارجی نمیتواند داشته باشد .

پس از اینکه اجتماعات را در خودشان مورد مطالعه قرار دادیم سعی خواهیم کرد روابط بین آنها را مطالعه نماییم بعضی ها اجتماعات بزرگ و دسته دیگر کوچک دسته ای نیرومند و عده ای ناتوان هستند دسته ای بهم حمله می کند و دسته ای یکدیگر تجاوز می نمایند و در این عکس العملهای مداوم بدبختی های زیاد پیش آمده و عده کثیری از مردم خان خود را در این راه میکذارند .

باید دانست علت تمام این بدبختی ها چیست آیا اگر مطیع قوانین بودند و دست بست یکدیگر میدادند این مزارت پیش نمیآمد .

بالاخره باید دانست علاج این نابسامانی ها در کجا است و برای چه باید يك ملت رئیسی برای خود انتخاب کند که این رئیس از يك طرف با دشمنان داخلی و از سوی دیگر با مهاجمین خارجی در نبرد باشد .

باید مطالعه کنیم و به بینیم بچوسيله ميتوان يك اجتماع خوب و مقتدر بوجود آورد و چه چیزی میتواند آنرا محکم و با دوام سازد و حقوق حکومت فدرال را تا چه

نقطه‌ای میتوان وسعت داد بدون اینکه برای حکومت زیان‌آور باشد .

آیه‌سن پیر برای ایجاد يك صلح دائم پیشنهاد کرده بود که تمام دولتهای اروپا با هم متحد شوند .

آیا این اتحاد قابل قبول بود ؟ و با فرض اینکه چنین اجتماعی بوجود می‌آید آیا امیدی وجود داشت که پایدار بماند .

این تحقیقات ما را بطور مستقیم بتمام مسائل حقوقی عمومی رهبری می‌کند و از آن‌راه بحقوق سیاسی آشنا می‌شویم .

بالاخره در اصول حقیقی حقوق جنک را مطالعه می‌کنیم و آزمایش می‌کنیم که برای چه مگرویتوس و دیگران راه غلط‌رفته بودند .

برای من تعجب‌آور نیست اگر در خلال این فرضیات شاگردم که دارای احساس زنده‌ای است کلام مرا قطع کرده بگوید .

مثل است که ما می‌خواهیم بنای خود را بجای این که با مردان استوار سازیم آنرا با چوب ساخته‌ایم .

دوست من حق باتو است اما باید دانست که حقوق انسانی در مقابل خواسته‌های انسانی نباید تسلیم شود و نظر ما این بود که اصول اساسی حقوق سیاسی را پی‌ریزی کنیم . در حال حاضر که اساس ما پی‌ریزی شده بیائید و به بینید مردم روی آن چه چیزها ساخته‌اند .

بعد کتاب تلماک را برای او می‌خوانم و می‌بینم که سلافت و دیگر قانون‌نگاران با تحمل چه بدبختی‌ها راه نجات را یافته‌اند .

از آن گذشته ، امیل عزیز نه من و نه تو خدا نیستیم و نباید از اینکه توانسته‌ایم راه روش تلماک را تقلید نمائیم خود را بیشتر سرگردان سازیم .

ما میدانیم همان سعی و عمل را باید همه کس انجام دهد و کسی که بیشتر خودش را دوست داشته باشد وظیفه‌اش را بهتر انجام میدهد ما میدانیم که تلماک و هانتور افراد خیالی هستند امیل مانند يك مرد بیکار و ولگرد مسافرت نکن و مثل این که خودت پادشاه هستی نیکی کن .

اگرما فرمانده بودیم نمی توانستیم نیکوکار باشیم و اگر ما هم فرمانده و هم نیکوکار بودیم بدون اینکه خودمان احساس کنیم بجای خوبیها هزار نوع بدی میکردیم و اگر فرمانده و عاقل بودیم اولین کار خوبی که میخواستیم بخود و دیگران بکنیم این بود که از فرماندهی کنار رفته و دو مرتبه همین بشویم که حالا هستیم.

آنچه را که ممکن است برای مسافرت تو مضر باشد شرح دادم و آنچه که در زندگی برای ما زیان آور است این است که کار خود را بدرستی انجام ندهیم.

فرماندهان کنجکاوای که در مسافرتهاى خود به تفریح و گردش بیشتر از دانستن اهمیت می دهند از شهری بشهر دیگر و از قصری بقصری میروند اگر مردمان عالم و دانشمندی باشند وقت خود را بدیدن کتابخانه ها و مشاهده آثار قدیم و تجسس در وضع ساختمانها میگذرانند.

در هر کشور با آثار قرنهای گذشته توجه دارند و مثل این است که با این مطالعات تمام دنیا را دیده اند.

تمام پایتختها بهم شبیه است تمام ملتها بهم ریخته و تمام آداب و اخلاق بهم آمیخته است بنابراین برای مطالعه در احوال ملتها نباید بآن نقاط رفت.

پاریس و لندن بنظر من یکسان است مردم آن هر کدام افکاری مخصوص بخود دارند و تمام دانسته های آنها یکسان است.

افکاری درهم با ثروتهای نامساوی مردم شهر را تشکیل میدهد وقتی از يك شهر دوست هزار نفری با من سخن بگویند میدانم طرز زندگی آنها چگونه است چیزی را که من میدانم ارزش آن را ندارد که برای دیدن آن بآنجا بروم.

در شهرستانهای دور افتاده که در آنجا فعالیت بازرگانی کمتر است و بیگانگان کمتر بآنجا رفت و آمد کرده و مردم آن بندرت از محل خود خارج میشوند و از این جهت ثروت آنها کمتر تغییر کرده در آنجا است که باید درباره اخلاق و آداب و رسوم مردم مطالعه نمود.

فرانسویها در پاریس سکونت ندارند بلکه در تورن زندگی می کنند انگلیسها در دهکده مرسی از لندن انگلیسی ترند و اسپانیولها در کادیسی بیشتر از مادرید اسپانیولی

هستند.

در این فاصله‌های دوراست که اخلاق و آداب مردم مشخص شده و خالص می‌ماند و در آنجا است که اثرات خوب حکومت احساس می‌شود.

در کتاب روح القوانین بطرز بسیار روشنی رابطه اخلاق و رسوم مردم در طرز حکومت بیان شده و برای دانستن آن بایستی این کتاب را بدقت مطالعه کرد.

اما بطور کلی برای شناختن خوبیهای يك حکومت خوب دو راه سهل و ساده موجود است.

یکی از آنها اجتماع ملت است در هر کشوری که مردم از آنجا مهاجرت می‌کنند دولت رو بورشکستی میرود و کشوری که جمعیت را زیاد کند.

اگر فقیر هم باشد در هر حال خوب اداره میشود فقط من در اینجا يك استثنا مشاهده می‌کنم آنهم کشور چین است.

اما بایستی اجتماع این ملت اثری از حکومت و اخلاق عمومی باشد زیرا اگر کشور از مهاجرین و مردم رهگذر پر شود دلیل بدی حکومت است.

وقتی که رومولوس فرمانده روم قانون مجازاتی برای تجرد وضع نمود این قانون دلیل انحطاط کشور بود بایستی وضع حکومت بقدری خوب باشد که مردم خودشان ازدواج نکنند نه اینکه با فشار قانون بدنبال ازدواج بروند.

نباید کارهایی که جبراً انجام می‌شود بحساب آورد زیرا قانونی که برای سرکوبی ملت وضع شود نتیجه‌اش ضرر است اما آنچه را که رسوم مردم انجام میدهد پسندیده است.

این سیستم آبه دوسن پیر بود که برای هر درد بزرگ علاج کوچکی درست می‌کرد و بجای اینکه بسرچشمه آن برود راه علاج آسانی در نظر میگرفت.

لازم نیست که هر يك از قرچه‌های بدن را جداگانه علاج کرد باید به نقطه خون که باعث جراحات شده پرداخت.

می‌گویند که در انگلستان برای کشاورزی جایزه معین کرده‌اند این برای من کافی است و ثابت می‌کند که این کشور دوام نخواهد داشت نشانه دوم خوبی نسبی

حکومت و قوانین از ملت آن معلوم میشود اما بطریق دیگر یعنی از تقسیم ملت .
دو کشور مساوی با هم از لحاظ بزرگی و کثرت جمعیت ممکن است از نظر نیرو
با هم مساوی نباشند و نیرومندتر آن کشوری است که مردم آن بطور مساوی در شهر ها
بخش شده اند کشوری که شهر های بزرگ ندارد و در نتیجه پیشرفت نکرده مجبور است
با کشور دیگر بجنگد .

شهر های بزرگ هستند که کشور و دولت را ناتوان ساخته اند تحولی که آنها
بدست می آورند يك تحول ظاهری است پول زیاد قادر است اما اثرش کم است .
میگویند شهر پاریس برای پادشاه از يك استان بیشتر ارزش داشت اما من گمان
می کنم که خرج پاریس بیشتر از سایر جاها بود .
برای اینکه پاریس را سایر شهرستانها غذا میدادند و بیشتر در آمد کشور در
پاریس بمصرف میرسید بشرط اینکه فایده ای برای شاه و مردم داشته باشد .
تعجب آور است که در این قرن حما بگری يك نفر در فرانسه پیدا نمی شود
بگوید که اگر پاریس وجود نداشت فرانسه يك کشور بسیار مقتدری می شد .
نه تنها تقسیم ناموزون ملت در شهرها برای دولت مضر است بلکه از مهاجرت
مردم ضررش بیشتر است زیرا مهاجرت مردم ممکن است يك ضرر داشته باشد اما پراکندگی
زیاد نتیجه عکس میدهد .

وقتی که می شنوم يك فرانسوی و انگلیسی از بزرگی پایتخت خود تمجید می -
کنند و بر سر اکثریت مردم بین پاریس و لندن مباحثه می کنند عصبانی میشوم زیرا نمی
خواهند بدانند که کدام يك از این دو کشور بد اداره شده است .
يك ملت را خارج از این شهرها تحت مطالعه قرار دهید تا بتوانید آن را بشناسید
نباید صورت ظاهر حکومتها را از روی دستگاه سازمان اداری تحت مطالعه قرار داد
مگر اینکه اثراتی را که برای ملت بجا گذاشته اند در نظر بگیریم .
مطالعه ملتهای مختلف در استانهای دور افتاده و در سادگی آنها يك نظر کلی بدست
انسان میدهد وقتی تمام ملتها باینترتیب مطالعه شد ارزش واقعی آن بدست می آید و
هر چه که بطبیعت نزدیکتر باشند بهمان نسبت خوبی در آن تسلط پیدا می کند .

از این مطالعه يك فايده ديگر در نوع مسافرتی كه من پيشهاد کرده‌ام وجود می‌آید و عقیده‌ام این است كه جوانان نباید در شهرهای بزرگ كه فساد اخلاقی در آن بیشتر است بمانند.

اما در هر حال تأثیر این بدیهها در امیل هم بی‌اثر نخواهد ماند ولی او برای محافظت خود وسائل زیاد دارد.

کسی نمیداند تمایل جوانان بچه طرف است زیرا چون مانند خودشان آنها را نمی‌شناسند کسانی كه بآنان حكومت میکند راه عوضی می‌روند.

يك مرد جوان یا باید کسی را دوست بدارد یا فاسد باشد از ظاهر حال تشخیص آن ممكن است.

هزاران جوان را برای من تعریف کرده و گفته‌اند كه آنها با نهایت پاكدامنی اما بدون عشق زندگی کرده‌اند ولی يك مرد را بمن نشان بدهند كه جوانی خود را اینطور گذرانده و دارای ایمان كاملی باشد.

در تمام فضائل و وظایف انسانی فقط ظاهر حال را قضاوت میکنند اما من حقیقت را می‌بینم و میدانم غیر از این وسیله‌ای كه در دست دارم از هر راه باشد دچار خیط و اشتباه میشوم.

در شهر و نیز بدیدن مربی يك پسر جوان رفته بودم.

فصل زمستان بود و همه بگردآتش نشسته بودیم مربی نامه‌های پست خود را دریافت کرد و مشغول مطالعه شد سپس یکی از آنها را بصدای بلند برای شاگردش خواند.

این نامه بانگلیسی بود من از آن چیزی نفهمیدم اما در مدتی كه او مشغول خواندن بود مشاهده نمودم كه پسر جوان سردستی‌های آستین خود را یکی یکی پاره کرد و در آتش انداخت و این كار را با چنان مهارتی انجام میداد كه کسی متوجه نشد.

من كه از این بوالهوسی بی‌جامه تحیر مانده بودم بصورتش نگاه كردم شاید احساس نگرانی در قیافه‌اش نمودم زیرا علامات ناراحتی اگرچه در تمام اشخاص يكسان است اما دارای ظواهری است كه هر كس را می‌تواند گول بزند.

مردم با قیافه‌های خود با انواع مختلف حرف می‌زدند من منتظر پایان نامه بودم بعد در حالیکه آستین‌های لباس پسرک را که سعی می‌کرد پنهان کند باو نشان دادم گفتم آیا می‌توان فهمید معنی این کار چیست؟

مری پس از اینکه دانست چه واقع شده شروع به خنده نمود و شاگردش را بوسید و پس از اینکه رضایت کامل حاصل نمود بمن توضیحی داد که منتظر شنیدن آن بودم و او بمن می‌گفت:

سر آستین‌هایی را که آقای جون پاره کرده از هدیه‌های نامزدش است که باو داده بود مدت زمانی نیست و باید بدانید که آقای جون وعده زناشوئی بدختر جوان داده است که ظاهراً باو عشق می‌ورزد و در حقیقت این دختر جوان لایق دوست داشتن است. این نامه از طرف مادر معشوقه‌اش بود و اگر اجازه بدهید قسمتی از آنرا که باعث این عمل از طرف جون شده برای شما بخوانم. و آن قسمت از این قرار بود.

لوسی سردست را از خودش جدا نمی‌کند، میس استی رولد نام، دیروز بعد از ظهر را با او گذراند و می‌خواست در بافتن این سردست با او کمک کند. چون امروز احساس کردم که لوسی زودتر از معمول از خواب بیدار شده خواستم بدانم صبح باین زودی برای چه بیدار شده و با تعجب تمام دیدم آنچه را که دیروز میس پتی برای او یافته بود باز کرده است زیرا او نمی‌خواهد در هدیه‌ای که بادست خود حاضر می‌کند دست دیگری دخالت داشته باشد.

آقای جون يك لحظه برای عوض کردن سردستها از اطاق خارج شد و من به مری او گفتم.

شما شاگرد عجیبی دارید اما راستش را بمن بگوئید آیا نامه میس لوسی ساختگی نبود آیا مخصوصاً شما این کار را نکردید که آقای جون از خانمی که سردست را باو داده بدش بیاید.

من گفتم خیر اینطور نیست مطلب کاملاً حقیقی بود من هرگز عادت باین ظاهر

سازپا ندارم و تا امروز نتوانسته‌ام شاگردم را بسادگی بزدک کرده‌ام .
 موضوع این پسر جوان و داستان او هرگز از خاخرم محو نشده و برای مردی مانند
 من که در باره هر چیز زیاد فکر میکنم يك موضوع بسیار جالب توجه بود .
 وقت آن است که این بحث‌ها را تمام کنیم آقای جون را به میس لوسی واگذاریم
 و بمعنای دیگر امیل را برای سوفی آماده سازیم .
 امیل در این مسافرت تجربیات زیاد بدست آورده و من توجه داشتم که در هر کشور
 بامردان سرشناس آنجا رابطه پیدامی کند و یقین دارم این خاطرات شیرین را در نامه‌های
 خود برای معشوقه‌اش خواهد نوشت .
 علاوه براینکه این کار در جای خود مفید است و نامه نویسی در مسافرت کار بسیار
 مطبوعی شمرده میشود این کار خودش برای تسلط افکار و عقاید ناجوز ملت‌های مختلف
 سودمند است .
 این امر طبیعی است وقتی انسان از کسی خوشش بیاید افکار و عادات او را نیز
 خواهد پسندید و ترك كردن این عادت هرچه باشد برای مرد جوان بسیار مشکل
 است .

هروسی امیل با سوفی

یس ازاینکه تقریباً دو سال تمام وقت خود را بمسافرت در کشورهای بزرگ اروپا
 و شهرهای كوچك گذرانیدیم و بدین وسیله دو یاسه زبان اصلی را بخوبی
 آموختیم و پس از مشاهده چه بسا چیزهای عجیب و دیدنی چه در باره تاریخ طبیعی و چه
 در خصوص وضع حکومت کشورها و باصنایع و هنرهای مردم امیل که بای صبری تمام
 انتظار باز گشت را داشت بمن خبر داد که مدت دوری او بسر رسیده است بعد
 باو گفتم .

بسیار خوب دوست من البته دلیل اصلی مسافرت‌ها را بیاد داری و در این مدت
 همه چیز را دیدی و مطالعه کردی حال می‌خواهم بدانم از این همه مطالعه چه نتیجه
 گرفته‌ای .

اکنون چه در نظر داری آیا من در اسلوب خود راه خطارفته بودم هر چه در نظرت رسیده است بگو.

چند در نظر دارم ؟ در نظر دارم که زندگی خود را روی پایه هائی که برای من ساخته بودی استوار سازم و حاضر نیستم چیزی بآن اضافه کرد، یا رویه خود را تغییر بدهیم.

هر چه که من بیشتر در کارهای مردم مطالعه می کنم می بینم که آنها با جدیتی که دارند می خواهند با استقلال زندگی کنند اما رشته های اسارت بیشتر بدست و پایشان بسته شده و برای بدست آوردن آزادی تمام قوای خود را بدون جهت مصرف می کنند.

برای اینکه در برابر سبب حوادث فرار کنند برای خود هزار گرفتاری میسازند و بعد بمحض اینکه می خواهند قدمی فراتر بگذارند قادر نیستند و تعجب می کنند که بیجماعت بهم چیز وابسته شده اند.

بنظم اینطور می آید که برای بدست آوردن آزادی ضرورت ندارد که کاری انجام شود فقط بایستی بخواهند که آزاد باشند.

این شما بودید که برای آزاد کردن من بمن یاد دادید که از چیزهای غیر لازم صرف نظر کنم.

این ضرورت ها هر وقت می خواست بسوی من میامد اما و من بدون اینکه اجباری در آن احساس کنم خود را بدست حوادث میدادم و چون در نظر ندارم که برای بدست آوردن چیز ها بمبارزه بر خیزم برای نگاهداری خود بهیچ چیز دلبستگی پیدا نمی کنم :

من در این مسافرتها در جستجوی آن میروم که بهیمن آیا میتوانم محلی را پیدا کنم که مال من باشد اما احساس می کردم در هر جای دنیا وقتی با بوالهواسیهای انسانی نزدیک شدیم خوشبخت نخواهیم شد.

همه جا را آزمایش کردم و دانستم که همیشه آرزو های من ضد یکدیگر است

زیرا بفرض اینکه می‌خواستم علاقه خود را از هر چیز سلب کنم خواه ناخواه مجبور بودم يك قطعه زمین وابسته باشم .

دانستم که تسلط و آزادی درحالی‌که دو کلمه غیر قابل درك است نخواهم داشت و نمی‌توانم در حال اینکه بخود تعلق ندارم صاحب يك کلبه دهقانی باشم .

بخطایم می‌آید که تمام دارائی من مسبب تجسسات خودم بود شما بمن ثابت می‌کردید که نمی‌توانم این دارائی را حفظ کنم زیرا نگاهداری ثروت و آزادی در آن واحد مشکل است اما چون می‌خواستید که من هم آزاد باشم و هم اینکه بچیزی محتاج نشوم دو چیز ضد یکدیگر بود زیرا اگر می‌خواستم خود را از سقوط نجات بدهم لازم‌هش این بود که يك نوع زندگی طبیعی داشته باشم .

با این ثروت فراوان که پدر و مادر برای من باقی گذاشته اند چه می‌توانستم بکنم ابتدا می‌بایستی وابستگی خود را از این ثروت سلب نمایم و تمام رشته‌هایی که مرا باین ثروت بسته بود باید رها می‌کردم :

من هرگز برای نگاهداری این ثروت خود را دچار ناراحتی نمی‌کنم .
ثروتمند یا فقیر باید آزاد زندگی کنم و بخود هم عادت نمیدهم که در این کشور یاد این شهر بمانم زیرا در تمام زمین میتوانم از آزادی خود استفاده نمایم در نظر من تمام زنجیرهای عقاید و رسوم پاره شده و فقط رشته ضرورت را می‌شناسم .

از روز تولد یاد گرفته‌ام که این رشته را چگونه حفظ نمایم و تا روز مرگ آنرا خواهم داشت زیرا من يك انسان کامل هستم برای چه درحالی‌که آزاد هستم نتوانم این رشته را حفظ کنم و خوب می‌دانم اگر اسیر بودم غیر از آن رشته‌های دیگری را باید بدوش بکشم و رشته اسارت خود سنگین‌ترین زنجیرها است .

رتبه و مقام در روی زمین بچه کار می‌خورد و چه فرق می‌کند که در کجا باید زندگی کنم در هر جا که انسان زندگی می‌کند من در کنار برادرانم هستم و در هر جا که انسانی باشد منزل خودم است .

تا وقتی که بتوانم مستقل و متمول باشم بقدر کافی برای زندگی دارم و با آن زندگی خواهم کرد وقتی که این ثروت مرا بسوی اسارت بکشانند بدون زحمت از آن دست

می کشم

من برای کار کردن دوباره زود دارم و با آن زندگی می کنم وقتی از این بازوان کاری ساخته نشد اگر بمن غذا دادند زندگی می کنم و در غیر این صورت براحتهی خواهم مرد زیرا مرگ برای بینوائی رنج و درد بزرگی نیست بلکه یکی از قوانین مسلم طبیعت است .

تا وقتی که مرگ بسراغم بیاید از آن ترسی ندارم وقتی که مقدمات زندگی را فراهم میکنم بامرگ کاری ندارم و هرگز موقع زندگی کردن بفکر مرگ نخواهم بود . این کاری است که من خواهم کرد اگر بدون هوس و آرزو باشم در قلب انسانهای آزاد جای دارم و مانند خدا براحتهی زندگی می کنم زیرا خدا هم چون غیر از چیزی که هست نمی خواهد آزاد زندگی می کند و منهم هرگز با سر نوشت مجادله نمیکنم من فقط يك زنجیر در دست و پادرام و آنرا هر چه زودتر بمن بدهید سوفی را بمن بدهید از همه چیز آزاد خواهم بود .

امیل عزیز چقدر خوشوقت من از اینکه کلام انسانها را از دهان تومی شنوم و این احساسات را در قلب تو مشاهده میکنم این بی علاقهگی خارج از اندازه مرا بیشتر خوشوقت میکند .

البته وقتی صاحب اولاد شدی کمتر خواهد شد و در آنوقت باید بسوی خوشبختی بروی و يك پدر خوب برای خانواده ات خواهی بود .

قبل از مسافرت میدانستم که باین نتیجه خواهم رسید و یقین داشتم وقتی از نزدیک با اصول آموزش آشناسدی بهتر از من بزندگی اعتماد خواهی داشت .

بی جهت مردم در سایه قانون می خواهند آزادی را بدست بیاورند . قانون .. آیدار کجا یافت میشود و در کدام نقطه دنیا بقانون احترام گذاشته اند ،

در تمام نقاط دنیا بچشم خود دیدی که در زیر این اسم غیر از منافع شخصی و بوالهوسی های مردم چیز دیگر وجود نداشت .

اما قوانین ابدی طبیعت همیشه وجود دارند .

این قوانین در اعماق قلبها ثبت شده و با استفاده این قوانین است که میتوانیم آزادی را بدست بیاوریم .

اسارت در جایی است که مردم آن می خواهند بدی کنند و بر این بدیها همیشه تسلیم رغم دلخواه آدمی انجام میشود .

آزادی در هیچیک از سیستم های حکومت یافت نمی شود .

بلکه در قلب مردمان جای دارد مرد آزاد آنرا بهر جا می برد و در مقابل آن مردیست فطرت اسارت را در هر جا با خود می کشاند .

یکی در زنو اسیر میشود و دیگری در پاریس آزادی بدست می آورد اگر با توازن و ظامف یک مرد اجتماعی حرف میزد از من می پرسیدی میهن در کجا است و خیال میکردی مرا با اشتباه انداخته ای .

باین حال امیل اشتباه از طرف تو بود زیرا کسی که یک میهن یا اقلد کشوری نداشته باشد انسان نیست بالاخره حکومت و قوانین باید وجود داشته باشد در سایه آن زندگی کند همان کشور باید میهن او باشد .

امیل کدام مرد نیکو کاری است که مدیون میهن خود نباشد او هر که باشد برای او محلی لازم است که از همه چیز در نزد او عزیز تر است .

غالب این عشق ها و فضائل اخلاقی در گوشه ای از جنگل یا خانه ای در بسته وجود آمده اما انسان باید بآن محلی که این صفات را بساو بخشیده وفادار باشد و آنرا دوست بدارد .

نکوه که برای من چه فرق می کند در کجا هستیم لازم است وابسته به محلی باشی تا وظایفها را در مقابل او انجام دهی و یکی از این وابستگی ها علاقه ای است که باید به محلی که در آنجا تولد شده ایم داشته باشیم .

هم میهنان ترا و بچه هایت را حمایت می کنند و وقتی بزرگ شدی باید آنها را دوست بداری .

تو باید در کنار آنان زندگی کنی و یا اقلد در جایی که بتوانی برای آنها مفید باشی زندگی خود را بگذرانی .

مواردی در زندگی پیش می‌آید که انسان می‌تواند حتی خارج از کشور برای هم میهنان خود مفید واقع شود و اگر در خارج از کشور هم باشی باید میهن خود را دوست بداری .

من با این سخنان بتو توصیه نمی‌کنم که در شهرهای بزرگ زندگی کنی و برعکس یکی از اندرزه‌های مهم این است که زندگی روستائی و طبیعی را پیش گرفته و شیرین‌ترین زندگی‌ها را در این نقاط بی‌سروصدا بدست بیاوری .
انسان می‌خواهد در یک کشور آزاد براحثی زندگی کند اما این کشور آزاد در کجاست .

یک مرد نیکوکار نرحمت می‌تواند تمایلات خود را در این شهرها ارضا نماید زیرا در این شهرهای پر از دحام تمام وقت او صرف مبارزه با مشکلات و آت‌ریک‌ها خواهد بود . تمام افرادی که گوشه نشینی اختیار می‌کنند مردمان مفیدی هستند دلیلش این است که احساس دارند و از سروصدا می‌گریزند آنها وقتی مفید واقع میشوند که در گوشه انزوا آنچرا که فرا گرفته‌اند بموقع اجرا بگذارند .

خیلی دلم می‌خواست بازگشت امیل را به نزد سوفی بعد از پایان این رنج‌ناق‌اشی کنم و برای شما بگویم که امیل در این مدت با چه نوع وجد و اشتیاق مخصوص فضایل و کمالات خود را تقویت می‌کرد تا بتواند با قلبی پاک نزد معشوقه برگردد .
اما تمام این ماجراها در حین اینکه بسیار زیبا و دوست‌داشتنی است شرح و بسط آن تا اندازه‌ای بی‌فایده است .

تا اینجا آنچرا که مفید میدانستم بطور تفصیل شرح دادم و البته بایستی تا آخر این قانون را مراعات کنم اما احساس می‌کنم که از نوشتن زیاد دستهایم خسته شده است .

برای یک چنین کار مهم آدمی پس ناتوان بودم از این جهت است که می‌خواهم بقیه مطالب را خلاصه کنم .

بالاخره می‌بینم که امیل بعد کمال رسیده او را خوشبخت‌ترین موجود روی

زمین میدانم .

خدا را شکر که زحمات من به نتیجه مثبت رسیده و حال می خواهم از نتایج آن بهره بگیرم .

این دوزوج خوشبخت با شرایط تمام باهم ازدواج می کنند و آنچه را که می گویند چیزی است که در قلب هر دو نهفته است .

آنها زن و شوهرند در حال مراجعت از کلیسا خودشان هم نمیدانند در کجا هستند و یکجا میروند و مردم در اطراف آنها چه می کنند .

آنها سخنان مردم را نمی شنوند و در پاسخ مردم کلماتی نامفهوم می گویند و چشمان نگران و پراضطرابشان بدرستی همه جا را نمی بیند .

من باین دو زوج خوشبخت نگاه می کنم که در عالمی از نگرانی و التهاب فرو رفته و چنان از خود بیخود شده اند که کلمات و سخنان مردم را نمی شنوند .

در حالیکه دست هر دو را گرفته بودم می گفتم .

بچه های من، سه سال پیش شعله ای را که امروز موجبات سعادت شما را فراهم ساخته در حال استعمال میدیدم .

این شعله فروزان روز بروز بیشتر می شد و در چشمان شما مشاهده می کنم که جرارت آن به انتها درجه کمال رسیده است .

خواننده عزیز شما خوب باید بدانید که چه التهاب شدید و سرکشی در قلب این دو جوان شعله ور شده است .

گاهی فکر می کردم که چه خوب بود دوران عشق بازی از این هم طولانی تر می شد زیرا در این دوران است که زن و شوهر بهشت را در روی زمین احساس می کنند .

این احساسات و فعالیت های درونی در هر دو جنس مخالف دارای خصوصیات مخصوصی است و از این جهت است که مردان نسبت بزنان بردباری و استقامت بیشتری دارند اما در مقابل عشق خیلی زودتر تسلیم میشوند .

زن از دور التهاب مرد را تشدید می کند و خود را کنار می کشد و از همین جا است که خودش هم در ناراحتی بسر میبرد و اولین نیش حسادت را احساس می کند

علاقه‌ها و نزدیکی‌ها قلب را تحت تسلط می‌آورد و وقتی که مرد شروع بسردی می‌کند التهاب زن بیشتر شده و برای اینکه او را تحت تسلط خویش درآورد با اولین اسلحه خود که گریستن باشد مرد را خلع اسلحه می‌کند.

گره‌هایی که را می‌خواهد زیاد فشار دهند پاره می‌شود و این چیزی است که در ازدواج‌ها خیلی پیش می‌آید و هنگامیکه می‌خواهند زیاد فشار وارد سازند يك طرف را دلسرد می‌سازد.

وفاداری که از هر دو طرف انتظار دارند سالم‌ترین وظیفه‌ای است که زن و مرد باید انجام دهند اما قدرتی که بهر کدام از طرفین می‌دهد تا اندازه‌ای زیاد است. اجبار و عشق با هم زیاد سازش ندارند و در این موارد لذت و خوشی نمی‌تواند بین آن دو حکمرانی کند.

سوفی، از این سخنان خجالت نکشید و فکر قرار بر سر تان نیفتد خدا را خوش می‌آید که من بخوام حجب و حیای شما را مورد اهانت قرار دهم اما این سخنان مربوط بر نوشتن زندگی شما است.

امیل اگر این حرف راست است که تومی خواهی برای همیشه معشوق‌زنت باشی و او هم معشوقه ات باشد پس مانند عاشق و معشوق خوشبخت باشید اما با احترام بایکدیگر زندگی کنید.

يك عشق کامل را از هم بگیری اما آنرا جزء وظیفه قرار ندهید و لازم است که کمترین نوازش نباید جزء حقوق بشمار بیاید اما با لطف و محبت آنرا بیکدیگر نشان بدهید.

من میدانم که عفت و پاکدامنی مانع اعتراف صریح است و همیشه شکست می‌خورد اما بایک عشق حقیقی و تراکت کامل معشوق می‌تواند در برابر اراده مخفی طرف مقابل گول بخورد و چیزی را که قلب پذیرفته و چشمان آنرا گواهی می‌دهند ممکن نیست معشوق قبول کند.

هر کدام از شما باید مسلط بر شخص خودتان باشید و با اراده کامل عشق خود را بدیگری تسلیم نمائید.

بخاطر بیاورید که حتی در ازدواج لذت نمی‌تواند طبیعی باشد مگر وقتی که میل و هوس در طرفین وجود داشته باشد .

ترسید که شاید این قانون شمارا از هم دور سازد برعکس این قانون هر دو را برای اینکه محبوب هم واقع شوید دقیق می‌سازد اگر برای خودتان محدودیت قائل شوید عشق و طبیعت شمارا بیکدیگر نزدیک خواهد ساخت .

امیل در مقابل این سخنان کمی ناراحت می‌شد اما سوفی خوشحال بود و بادبزین را جلو صورت می‌گرفت و حرفی نمی‌زد .

شاید ناراحتی آنها از آن جهت بود که آهنگ شکایت داشتیم و با نهایت بیرحمی اصرار می‌ورزیدیم .

امیل را با حجب و حیائی که داشت خجالت میدادم و خود را ضامن سوفی می‌ساختم که همیشه او را دوست بدارد سوفی را وادار به حرف زدن می‌کردم امیل با حالی مضطرب بچشمان زن جوانش نگاه می‌کرد و در چشمان او يك دنیا اعتماد و آرامش می‌یافت .

خود را بقدمپایش انداخت و با التهاب تمام دستی را که بطرفش دراز شده بود می‌بوسید و قسم یاد می‌کرد که تا آخر عمر نسبت باو وفادار خواهد ماند .

باو می‌گفتم امیل عزیز مطمئن باش سوفی دختر باساختنی است هنگام عصر وقتی برای ترك کردن آنها خود را آماده می‌ساختم با آهنگ بسیار جدی با آنها گفتم . بخاطر بیاورید که هر دوی شما آزاد هستید و در اینجا بحث بر سر وظایف زناشوئی نیست از من قبول کنید .

فردای آنروز آثار مسرت جذابی در قیافه آندو ظاهر نبود پس فردای آن روز بعضی تغییرات مختصر در قیافه‌های آن دو مشاهده نمودم امیل می‌خواست کمی قیافه شخص ناراضی را نشان بدهد اما در خلال این ظاهر سازی يك نوع حالت لذت و خوشی مشاهده می‌کردم که برای من زیاد تعجب‌آور نبود .

سوفی از شب گذشته خوشحال تر بنظر می‌رسید و در چشمان او حالتی از رضایت مشاهده می‌کردم او با امیل خوش رفتاری می‌کرد و با شوخی‌های لطیف سر بر سرش

می گذاشت .

این تغییرات چندان محسوس نبود اما از نظر من دور نمی شد و کمی نگران شدم امیل را بکناری کشیده بنای پرشش گذاشتم و دانستم که برخلاف دلخواه خویش مجبور شده است که شب گذشته بسترش را باسوفی جدا کند .

دختر خودخواه خواسته است برای اولین بار از حقوق خود استفاده نماید .

بالاخره لازم بود موضوع روشن شود امیل با تلخی و مرارت اعتراف می کرد اما سوفی همه را می خندید و چون دیدم که نزدیک است امیل خشمگین شود سوفی نگاهی عمیق حاکی از عشق باو افکند و در حالی که دستم را فشار میداد فقط این کلام دهانش خارج شد و گفت حق ناشناس امیل بقدری ساده بود که از این کلام چیزی درک نمی کرد اما من چیزها فهمیدم امیل را بکناری کشاندم و سوفی را بخود نزدیک ساختم .

باو گفتم اینطور مشاهده می کنم که واقعه ای رخ داده و خودم دلیل آنرا میدانم انسان نباید نزاکت را خارج از اندازه بکار ببرد سوفی عزیز به یقین بدان این مرد جوان که بتو داده ام از تمام خطاها برکنار است و یقین بدان برای همیشه آنچه را که تو دوست داری برای تو خواهد آورد .

دختر عزیزم لازم است صحبت هایی را که سه روز قبل با او و در حضور تو کرده بودیم تکرار کنم .

کاری که شما کردید خوب نبود و نمی بایستی با او رسمی رفتار کنید امیل از یک نظر رئیس توشده و باید از او اطاعت کنی و طبیعت هم همین را می خواهد .

تو می خواهی نسبت باو یک نوع تسلط پیدا کنی اما این خیلی زود است و یقین بدان بدنبال آن برای هر دوی شما محرومیت های زیاد بوجود خواهد آورد

اگر شما حالت تسلیم و رضای خود را محدود سازید به یقین بدانید که خواهید توانست تا آخر عمر باعشق حکومت کنید .

آیا دلتان می خواهد که شوهرتان همیشه در مقابل شما زانو بزنند .

همیشه سعی کنید او را در چند قدمی خود نگاه دارید اگر زن همیشه تسلیم او شود ارزش خود را از دست خواهد داد اما در خشونت خود باید از قانون اعتدال پیروی نمایید بشرط اینکه این اعتدال بوالهوسی نباشد و او شما را آدمی محتاط بداننده ستمکار سعی کند که در صرفه جوئی در عشق کاری نکنید که به عشق اولطمه بزنید .

با تسلیم خودتان را در برابرش عزیز کنید و با امتناع خود از احترام او فرو گذار نکنید بطوری که عفت شما را پرستد ولی نه اینکه از سردی شما شکایت داشته باشد .

با این ترتیب است که می توانید اعتماد او را بسوی خود جلب نمایید بطوری که نظر شما را احترام گذاشته و در کارها با شما مشورت نماید .

باین ترتیب است که می توانید او را بجاده عقل و تدبیر بکشانید و باو اطمینان بدهید که دوست او هستید تا این کبه برای شما مفید واقع شود .

خیال نکنید که مراعات این قوانین باید برای همیشه باشد .

اما وقتی عشق مدت مدیدی را گذراند يك نوع عادت ملایم جای خالی را پر می کند .

جاذبه اعتماد جای عشقها و کامرانیها را می گیرد .

بچه ها بهتر از عشق می توانند رابطه بین زن و شوهر را حفظ نمایند وقتی دوره معشوقه بودن تمام شد برای اوزن مهربان و دوست باوفا شده و وظیفه مادر اطفال را بجا خواهند آورد .

در آنوقت بجای این احتیاطها سعی کنید بین شما صمیمیت و دوستی بوجود بیاید دیگر آنوقت لازم نیست بستر خود را جدا یا برای تسلیم شدن امتناع بورزید زیرا دوره بوالهوسی تمام شده است .

بطوری جزء نیمه وجود او باشید که او نتواند از شما صرف نظر کند و هنگامیکه از شما دور شد احساس تنهایی و دوری برای او آشکار شود .

هر مردی که در منزل محبوبش باشد زنش را دوست دارد زیاد بیاورید اگر شوهرتان در منزلش با خوشبختی زندگی میکند شما يك زن خوشبخت خواهید بود .

اما اکنون لازم نیست آنقدرها برای معشوق خود سخت و خشن باشید او استحقاق محبت زیاد تر را دارد او در مقابل سخت گیریهای شما ناراحت میشود برای خوشبختی او ضروری است که نباید زیاد خشن باشید نباید در مقابل امتناع ، امتناع ورزید اما باید طوری رفتار کنید که ارزش شما حفظ شود .

امیدوارم این پیوند را که خودتان خواسته اید سالم نگاه دارید کاری کنید که این وظیفه برای شما آسان باشد .

امیل عزیز من تا امروز وظیفه ای را که در مقابل تو داشتم انجام دادم و در اینجا وظیفه سنگین و دراز من پایان رسیده و نوبت آن است که شما دوترا این وظیفه را دنبال کنید .

سپس در مقابل شوهرش مطالب بیشتری گفتم که از این جمله این بود که :
از امروز تسلطی را که بر شما داشتم و شما خودتان آنرا بمن داده بودید از خود سلب می کنم وقت آن رسیده است که شما برای خودتان حکومت کنید .
بعد از يك ماه در یکی از روزها امیل وارد اتاق من شد و در حالیکه مرا در آغوش می گرفت گفت .

استاد ، از شاگرد خود تمحید کنید زیرا او افتخار دارد که در آینده ای نزدیک پدر خواهد شد .

آه چه کارهائی باید انجام شود و چه قدر احساس می کنم که باز هم بشما محتاج خواهم بود .

البته خدا را خوش نمیآید بعد از اینکه سالها زحمت تربیت پدری را بعهده گرفته اید تربیت فرزندش را بعهده دیگری بگذارم و سزاوار نبود که يك چنین تکلیف مقدس را کسی دیگر غیر از من انجام دهد اما با این حال آرزو دارم که شما باز هم رئیس خانواده باشید بما اندرز بدهید ، ما را راهنمایی کنید و قول میدهم که باز از شما اطاعت کنیم .

تا وقتی که زنده ام بشما احتیاج دارم بلکه امروز بیشتر از سابق این نیازمندی را احساس می کنم .

اکنون وظایف يك مرد کامل بر عهده من است شما وظیفه خود را انجام دادید پس مرا هدایت کنید تا بتوانم از شما تقلید نمایم .

نظریات روسو و دیگران درباره کتاب امیل

آیا روسو بچه منظور این کتاب را نوشت .

مسئله بسیار درهم و پیچیده‌ای است شاید نوشتن این کتاب در نتیجه دواصل مسلمی بود که او در رساله‌های مسابقه دانشگاه دیژون نوشته بود رساله اول این بود در ابتدا انسان خوب و مهربان و آزاد و خوشبخت بوده اما تمدن و اجتماع او را شریر و اسیر و بدبخت ساخت .

رساله دوم در خصوص صنایع و هنرهای مختلف بود اما این رساله در عین حال قیام مسلحانه‌ای بر ضد صنایع و تمدن آن روز بشمار می‌رفت زیرا روسو در این رساله ثابت کرده بود که علوم و صنایع باعث بدبختی بشر شده است .

هیچکس حاضر نشد این تز را قبول کند زیرا این عقیده در جای خود بسیار افراطی بود و آنرا محصول خودخواهی و خودپرستی نویسنده میدانستند و می‌گفتند در دوره‌ای که ما بانهایت شتاب روبه‌جلو می‌رویم تا با علوم و صنایع از بدبختی‌های خود بکاهیم روسو می‌خواهد ما را بسوی جنگلها و بیابانها کشانده و زندگی رامانند وحشیان قبل از تاریخ آغاز کنیم .

روسو در مقاله منشاء عدم تساوی بین مردم خوشحال بود از این که توانسته است در برابر مسئله عدم تساوی مردم پیشرفت علوم را بیش کشیده و باین نتیجه برسد که جامعه تنها عامل و مسبب بدبختی مردم است بنابراین باید به وسیله شده از این اجتماع کثیف روگردانده و باغوش طبیعت پناه برد اگر چهار سال بعد ، روسو در نامه

خطاب به الامبرفن تئاتر را محکوم ساخت باز هم باین جهت که می خواست ثابت کند که تئاتر هم یکی از محمولات این اجتماع فاشد است و نفرت خود را باین تمدن با آنجا می رساند که نه تنها فن تئاتر بلکه تمام پیشرفتهای علوم و صنایع را برای آزادی مردم زیان آور دانست.

کتاب هاوئیر جدید با اینکه در ظاهر امر دارای عوامل حقیقی بود و گاهی از اوقات با عقیده شخصی نویسنده اختلاف داشت.

معهذا در چهار چوب يك زندگى كاملا طبيعى اخلاق و رفتار يك انسان ابتدائى را نقاشى می کند و در ضمن این داستان با نهایت تردستی از جست و خیزها و فعالیت های اجتماعى دوره خود بسختى انتقاد میکند.

کتاب قرار داد اجتماعى نیز بر پایه رساله منشاء عدم تساوى بين مردم نوشته شده و روسو در این کتاب اجتماعات سیاسى را بر مبنای قرارداد اجتماعى استوار مبداند که باید این قرارداد بين ملت و روسای دولت بسته شود و بموجب آن هر دو طرف خود را مکلف خواهند دانست که با مواءین اقانون حرکت کنند و این قانون رابطه ای میان ملت و دولت است.

در اینجا روسو خواه ناخواه خود را وابسته اجتماع نشان میدهد اما میگوید افراد این اجتماع باهم قراردادی بسته اند که بموجب آن میتوانند از تمام حقوق استفاده نمایند و با این ترتیب وقتى حق و تکلیف هر دو طرف برابر بود خواه ناخواه آن تساوى را که روسو در نظر گرفته بين آنها برقرار خواهد شد.

روسو در نوشتن کتاب امیل سعی کرده است که رابطه ای بين این کتاب و سایر آثار او موجود باشد.

حقیقت هم همین است در تمام صفحات کتاب امیل این موضوع بچشم من خورد و در همه جا گفته است که طبیعت انسان را خوشبخت و آزاد ساخته ولى اجتماع امروز موجبات بدبختی و فساد او را فراهم میسازد و بنا بگفته خودش این کتاب را هر چه کمتر بخوانند یا مورد توجه قرار ندهند در هر حال کتابى است که بخوبى نشان میدهد تریست هاى کودک از روی اصول اجتماع او را از طبیعت دور میسازد و هرگز ممکن نیست يك

انسان خوشبخت بشود .

بنابراین کتاب امیل نتیجه و حاصل يك عمر تفکرات او است حقیقت هم همین است قبل از اینکه روسو افکار فلسفی خود را بصورت کتاب در آورد در سال ۱۴۷۰ هنگامی که معلم و مربی کودکان آقای مایلی بود عقیده داشت که مربی یا معلم کودک باید تاحدی آزادی داشته باشند تا بتوانند اسلوب مخصوص خود را برای تربیت کودک بکار ببرند و بجای اینکه باهوش کودک کار کنند بایستی احساس او را تربیت نمایند .

در رساله ، اصول علوم و صنایع مینویسد بدنبلی ما از همین جا سرچشمه می گیرد که از روز اول آموزش و پرورش را برخلاف طبیعت بکودک تحمیل می کنیم و بدین وسیله رفته رفته روح و فکر کودک دستخوش انقلاب میگردد .

در مقدمه نمایشنامه ، نارسیس (۱۷۳۲) می نویسد : اولین و شاید تنها و نخستین میوه ای که از این نوع تربیت برای ما حاصل میشود این است که گرفتار فلسفه های غلط و مسخره آور میشود از روز اول حرفی را بما یاد میدهند که جوانی ما را ثبات میسازد ما قبل از اینکه درس بخوانیم تمام قواعد دستوری زبان را میدانیم ما هرگز فعل زمان گذشته را برای حال بکار نمی بریم اما آنها می آیند و وقت ما را صرف یاد گرفتن دستور زبان می کنند آخر چه فایده دارد در مسائلی که هیچوقت بسررد مانمی خورد دانشمند شویم .

در یکی از نامه های خود در سال ۱۷۵۵ بمادام دبی نای در خصوص پسرش اینطور نوشته است .

برای اوقصه ها و حکایاتی نقل کنید که بتواند خودش نکات اخلاقی آنرا درک کند و مخصوصاً بتواند آنها را فراگیرد .

از گفتن چیزهای عمومی پرهیز کنید اگر بجای چیزهای عادی مسائل اساسی را پیش بکشید و بجای عمل با او اندرز بدهید برای او مفید نخواهد شد آنچه را که او خوب فهمیده باید در خصوص آن چیز با او حرف بزنید خانم محترم اگر بخواهید در دوران کودکی و زودتر از موعد مقرر مسائل قوی و محکم را پیش بکشید آنها هم مجبورند معنی هر يك از این کلمات غیر مفهوم را بدانند در آنوقت هر چه درك می کنند برای آنها

مبهم است و از آن نتیجه معکوس می گیرند و در مغزشان غیر از افکار نادرست چیزی باقی نمی ماند .

بموجب یادداشت هایی که از مادام دبی نای باقی مانده نشان می دهد که روسو از همان روزهای اول در نظر داشته يك رساله آموزشی بنویسد و همین افکار بود که بعد ها بد صورت کتاب امیل درآمد .

ژولی در کتاب هلوئیر جدید می نویسد یکی از اشتباهات بزرگ پدر و مادرها این است که خیال می کنند بچه ها از همان روز تولد عاقل و چیز فهم خلق شده اند و از این جهت قبل از اینکه بحرف بی آیند مانند اشخاص بزرگ با آنها حرف میزنند .

وقتی از دوران کودکی با کودک حرف میزنند طرز تکلم آنها بطوری است که کودکان با این زبان آشنا نیستند با این حال عادتشان می دهند این کلمات را یاد بگیرند و از روی آن کلمات دیگر را بیاموزند .

طبیعت اینطور می خواهد که کودک قبل از اینکه انسان کاملی شود بهمان حال کودکی بماند و بدنش قبل از اینکه روح تفویت شود بارو گردد .

من اینطور فکر کرده ام که مهمترین مسئله در تربیت کودک چیزی است که باید ضعف و ناتوانی و عدم توانائی را که در آن دست و پا میزنند بکودک شناساند تا بداند کودک ضعیف و ناتوان هستند و پس از اینکه ثابت شد که نباید قبل از موعد با کودک از مسائل عقلی حرف زد بطور تدریج و با مودار آنها را بجاده زندگی کشاند .

ژولی در این کتاب توضیح می دهد که بجهت داستانها و قصه های لاقوتن را برای کودک ضروری نمیدانست و در این باره میگوید .

ابتدا قصد داشتم که گاهی از اوقات از قصه های لاقوتن برای او بخوانم و نظرم فقط این بود که با این قصه ها سرگرمش کنم اما هنوز مطلب را شروع نکرده بودم که ناگهان از من پرسید .

آیا کلاغها هم حرف میزنند .

در همان ابتدا مواجه با مشکل بزرگ شدم زیرا دینم در مرحله اول باید باو دروغ بگویم از همان تاریخ بود که بهر وسیله شده خود را از دست ار خلاص کردم و

داستم که این قصه‌ها برای مردان بزرگ بساخته شده است و باید همیشه حقیقت را به کودک گفت پس چه لازم است قصه ای را باو یاد بدهیم که مجبور بکتمان حقیقت باشیم.

ژولی در پایان بیانات خود نتیجه می‌گیرد که بایستی کودک را بطبیعت خودش رها کرد در اینصورت چیز اضافی روح و فکر او را مغشوش نخواهد ساخت.

بطور عملی روسو در دورانی که در ارمیتاژ در منزل مادام دبی نای بصری برد اساس کتاب امیل را پی ریزی کرد و تا سال ۱۷۵۹ که در مونترانسی بسر میبرد این کار را ادامه داد و در اواسط سال بعد آنرا بی پایان رساند و کتاب امیل در سال ۱۷۶۲ تقریباً یک ماه قبل از اینکه قرار داد اجتماعی منتشر شود انتشار یافت.

کتاب امیل باین شکل طرح ریزی شده بود.

اصل کلی - از آنجائیکه طبیعت انسان را خوب آفریده.

بنابراین آموزش و پرورش کودک باید در درجه اول مانع شود از اینکه کودک با تماس جامعه فاسد شود.

۲ - بدون تردید از وظایف پدر و مادر است که بایستی شخصاً عهده دار تربیت کودک شوند.

۱. اماروسو جداً عقیده دارد که کودکان ثروتمند با فقیر در موارد استثنائی بایستی بدست یک مربی سپرده شوند.

کودک از لحاظ تندرستی بایستی بقدری قوی باشد که به پزشک نیاز پیدا نکنند.

۳ - اندرزهای اولیه : برای مراعات اصول بهداشتی کودک لازم است که او دور از شهر زندگی کنند.

باید کودک را بسختی عادت داد ، حمام آب سرد واز بین بردن قنداق و در ابتدا مراعات این نکات لازم است.

نباید او را از هیچ عادت و نگاهداشت و مخالفت کردن از اینکه کودک از آن چه می بیند و می شنود ترسد اگر گریه او بهانه جوئی است بگذارند گریه کند.

قبل از موعد نباید اورا وادار بحرف کرد و هر چه را که تلفظ می کند تحت مراقبت قرار دهند .

کتاب دوم .

از سن چهارده سالگی تا ۱۲ سالگی .

اصول کلی - نباید به بیجه تعلیم داد بلکه بایستی بگذارند که خودش از روی تجربه بیاموزد .

زمان حال را نباید برای يك آینده تاريك فدا كرد و اجازه بدهيد كه كودك مطابق سن و سال خود با شاديها و ناراحتيها سرگرم باشد .
برای مقاومت در مقابل هوسهای كودك درعين اينكه با آزادي او اطعمه ای نخورد بایستی :

اولا اورا در حال استقلال آزاد گذاشت .

هرگز با او دليل تراشي نكنيد بگذارند كه كودك خودش بچيزي نيار پيدا كند و برای او وظیفه معین نکنند .

تربیت منفی : نباید از تلف شدن وقت نگران بود .

چگونه باو درس زندگی بدهند .

۱ - از روی مثال آن یاغیان باو رفتار کنند .

۲ - اطاق بدون پنجره را در اختیارش بگذارند .

چگونه باید از دروغ گفتن او جلوگیری کرد ؟

اول اینکه باور است بگوئید .

دوم اینکه اورا مجبور بدروغ گفتن نسازند .

اول چیزی که باید یاد بگیرد زبان است بعد جغرافیا - بعد تاریخ و در آخر

قصه .

باید دانست که چگونه بایستی از هوس كودك جلوگیری کرد .

تعلیم و تقویت احساس و نیرومند ساختن بدن .

کتاب سوم :

آموزش و پرورش فکری: یاد دادن جغرافیا از روی مناظر طبیعت ، درس فیزیک با ابزار آلات دستی و بایستی کودک اول فایده هر چیز را بداند بعد آن را یاد بگیرد برای این کار فقط يك كتاب بدرد او می خورد آنهم كتاب روبنسون کروزه است .
امیل يك صنعت یادمی گیرد آن صنعت را از روی اجتماع انتخاب می کند .
در اینوقت است که باید نیروی قضاوت او را تقویت کرد .
كتاب چهارم امیل :

آموزش و پرورش اخلاقی : دوستی - ترحم .
وقتی تاریخ را درك کرد که از زندگی مردان بزرگ سرمشق می گیرد و در این سن قصه برای او مفید است .

برای تقویت نیروی ایمان باید از اندرز های آبهما و ایار استفاده کرد .
كتاب پنجم

در این سن صنایع - آواز - موسیقی - رقص را باید با اسلوب درست بیاموزد .
قبل از ازدواج امیل باید بمسافرت برود و این مسافرت یکسال طول خواهد کشید .

در این مسافرت با تجربه و نیروی روحی بارور میشود خودش باید بمسائل سیاسی نزدیک شود و آنرا درك کند .

آیا کتاب امیل بدون سابقه بود

یا اینکه کتاب امیل بطوریکه اشاره کردیم چکیده ای از رساله های سابقه دانشگاهی روسو بود بدون تردید نمی توان آنرا بی سابقه دانست .

معهذا باید از طرف دیگر اعتراف نمود که روسو نظریات خود را از بسیاری کتابهای دیگر که در آن دوره وجود داشت استخراج نموده است .

موضوع آموزش و پرورش کودک در زمانی که روسو این کتاب را می نوشت بر سر زبانها بود و یکی از مورخین آن زمان بنام کومپایه در این باره می نویسد که چندین کتاب در این موضوع قبل از امیل نوشته شده بود که از آن جمله میتوان دو کلو س فرانک

دو لامبر، وروان آبه سن پیر، و پکاردت و تورگو، و دو مکس را نام برد.

دوکلوس از کسانی بود که هیچ اسلوب آموزش و پرورش را قبول نداشت تورگو عقیده داشت که بوسیله آموزش و پرورش بایستی احساسات کودک را که طبیعت برای او بودیعه گذاشته تقویت نمود، گونه اهل ژنو عقیده داشت که لازم است وظایف کودک را بخودش گوشزد کرد و از طرف دیگر معتقد بود که تعلیم مذهبی بایستی وقتی آغاز شود که کودک بسن بلوغ رسیده باشد و آبه پلوس بجای آن کتاب مناظر طبیعت را برای کودک مفید میدانست و تدریس ادبیات را در ردیف علوم قرار میداد و هنر و صنعت را بر آن مقدم می شمرد.

و با توجه بگفته ها و عقاید این نویسندگان باید اعتراف نمود که روسو تمام مطالب خوب کتاب خود را از نوشته های مونتانی اقتباس نموده است.

در بسیاری از قسمت ها این حقیقت بچشم می خورد اما وقتی سیستم مخصوص روسو را در نظر می گیریم این نظریه چندان درست نیست.

مخصوصاً دو اختلاف بزرگ بین اسلوب امیل و اسلوبی که مونتانی در کتاب خود برای تربیت کودک نوشته توجه ما را جلب می کند زیرا مونتانی عقیده دارد که باید نیروی قضاوت کودک را از روزهای اول تقویت نمود و روسو برعکس معتقد است که کودک قادر نیست این آموزش را بپذیرد.

مونتانی عقیده دارد که مخصوصاً معاشرت کودک با مردم اولین وسیله تقویت قوای فکری او است اما روسو کودک خود را دور از مردم تربیت میکند زیرا او فکر میکند که تماس کودک با اجتماع او را بسوی فساد سوق خواهد داد.

ایدال روسو يك انسان وحشی ابتدائی و ایدال مونتانی مردی است که باید در سالهای اشرافی قرن ۱۸ معاشرت کند.

از آن گذشته بطوریکه کومپایه، مینویسد روسو تمام وقت خود را صرف نوشتن این کتاب کرده و تمام محتویات کتاب امیل قسمت مهمی از طرز زندگی روسو را نشان میدهد و افکار و اندیشه هایش مانند احلام رویائی بصورت کتاب درآمده است.

چیزی را که برای امیل آرزو میکند از مسائلی است که تأسف داشته نتوانسته

است بخود اختصاص دهد .

زندگی ساده و خالی از هر پیرایه‌ای را که او دور از اجتماع بی‌روی می‌کرد نمونه زندگی ساکنی بود که در شارمت برای خود آماده کرده بود و تحت تأثیر این نوع زندگی بود که امیل را بر پایه افکار و احلام خیالی خود استوار ساخت .

از آن گذشته موضوع اعتراف کشیش ساووا بار نیز نتیجه تحریکات افکار افراطی است که از عقیده خاص ضد مذهبی او سرچشمه گرفته است که از سالهای پیش در این عقیده باقی بود و در اثر انقلاب و تحول شدید اخلاقی نسبت به تمام چیزها بدبینی پیدا کرد و تحصیل علوم را نیز یکی از موجبات انحطاط کودک قرار داده بود و مطالبی که در نامه خطاب به سوفی و هم‌چنین در هاوئیر جدید نوشته در تمام جا ها عقایدی را ابراز داشته که کاملاً با اعترافات کشیش ساووا بار بستگی دارد و بقیه قسمت‌ها نیز در جا های مختلف مربوط به تجربیات شخصی خود روسو توجه بوده است .

تأثیر و نفوذ امیل در اجتماع

روسو در مقدمه کتاب بطور آشکار خصوصیات کتاب امیل را شرح داده و خودش اعتراف می‌کند و خطاب به خوانندگان می‌گوید که این کتاب را بجای اینکه مانند يك رساله آموزش و پرورش تلقی نمایند آنرا بعنوان مجموعه‌ای از افکار کسی که در باره آموزش و پرورش فکر می‌کند بدانید .

مطالبی را که از ابتدای کتاب آغاز کرده گذشته از اینکه يك اسلوب خاص را نشان میدهد و تقسیماتی را که از سن کودکی تا بلوغ برای او در نظر گرفته کاملاً دارای يك نوع جنبه تئوری است زیرا برای این موضوع بسیار عجیب بنظر می‌آید که کسی بخواهد برای تربیت کودک مقرراتی خاص وضع نماید و به بهانه اینکه وقت آن نرسیده .

از گفتن بسیاری از مطالب بکودک خود داری نماید چه بسا مطالبی را که او هنوز شایستگی درک آنرا ندارد بکوشه اجمال افکنده و قدم بقدم با او این راه‌دراز و طولانی را به پیماید .

اما سایر قسمت های آن کاملاً اساسی و با تمام اسلوبهای خاص سازش پیدا میکند

و در واقع روسو اصرار می‌ورزد که يك اسلوب خاص را که با سایر روش‌های تربیتی مورد عمل و تجربه قرار دهند.

او خود را در همه جا مدافع آزادی کودک قرار داده زیرا او فکر می‌کند که کودک در این سن باید کاملاً از آزادی خود استفاده نماید و مانند مرد بزرگ اجتماعی نیست که بعدها باید خودش آزادی را برای خویش فراهم سازد.

شاید نویسندگانی دیگر قبل از او همین عقیده و نقشه را داشته‌اند اما مانند او اصرار و ابرام بخرج نمی‌دادند و بی جهت نیست که بسیاری از نویسندگان در این باره گفته‌اند که کتاب امیل مانند عرابه‌ای برای آزادی کودکان است.

در هر صورت کتاب امیل تأثیر و نفوذ بسزائی در مردم داشته و بر ناردن دوسن پیر در این مورد می‌نویسد تأثیر و نفوذ این کتاب بقدری بوده که بعضی ملکه‌های مشهور خودشان بچه خود را شیر داده و یکی از پادشاهان خودش صنعت را بکودک خود یاد داد و تأثیر این کتاب بقدری بود که امیر اطریش روسیه مدرسه‌ای در کشور خود ایجاد کرد که در آنجا بطور عمد بچه‌ها را درسختی و با خشونت بزرگ می‌کردند تا مطابق عقیده روسو بعدها فرزندان بی‌جسور و بی‌باک شوند و بسیاری از هم‌میهنان روسو بعدها کوشش زیاد نمودند که اساس تعلیم و تربیت کودک را مانند اسلوب روسو در کشور خود پایه‌گذاری کنند.

و چیزی که بطور مسلم دیده شد این بود که بسیاری از مردم خارج فرانسه برای برقراری این اسلوب کوششها نمودند که از آن جمله میتوان ماری ژرف و دیگران را نام برد.

استقبال مردم از کتاب امیل

به محض اینکه روش و اسلوب امیل عمومیت پیدا کرد از هر طرف حملات شدیدی بر علیه کتاب و مخصوصاً بر ضد افکار و نظریات او نسبت به عقاید منجمی آغاز گردید.

از تاریخ سوم ژوئن ۱۷۶۳ کتاب امیل را غارت کردند و پس از آن حمله شدیدی تری موقوف پیوست و در تاریخ نهم ژوئن انتشار کتاب امیل از طرف پارلمان محکوم

گردید و در تاریخ یازدهم همان ماه نسخه های کتاب امیل را در سالون بزرگ دادگستری آتش زدند و روسو تحت تعقیب قرار گرفت و مجبور شد به سویس فرار کند اما در تاریخ نوزدهم جمهوری ژنو هم کتاب را محکوم و دستور آتش زدن آنرا صادر کرد و در شهر برن هم همین معامله را کردند و روسو مجبور شد ابتدا در برودن بعد در وال تراوژ پناهنده شود.

در تاریخ ۲۸ اوت کشیش بزرگ پاریس کریستف دیومان بیانیه ای بر علیه کتاب امیل قرائت نمود که بطور کلی این کتاب را جزء کتب ضاله قرار دادند.

و در ماه مارس سال آینده بود که روسو برای تیرنه خویش رساله ای بنام رساله کریستف دیومان انتشار داد و در سال بعد برای اینکه پاسخی با اعتراض دادستان کل در مورد رساله معروف کوهستانی بدهد رساله دیگری انتشار داد اما چندی بعد از مواثیه باضریات شدید سنگباران مردم اخراج و مجبور شد بجزیره سنت پیر و بعد بیاریس ولندن فرار کند.

عقاید فنه لون در باره آموزش و پرورش

بایستی آنچه را که برای بچه مطبوع است در اختیارش گذاشت اما باید توجه داشت که کودکان مغزی ضعیف دارند و سن و سال آنان بطوری است که همه چیز را احساس نمی کنند و فقط راحتی و خوشی را دوست دارند اما گاهی از اوقات از آنها حقایقی را می خواهند که بچه ها در فهم و درک آن ناتوانند.

و اگر همیشه با آنها از چیزهایی حرف بزنند که استعداد درک آنرا ندارند با این عمل اثر نامطلوبی از ناراحتی و از تزار در آنان باقی میگذارد.

هیچگونه آزادی ندارند و هیچ چیز باعث دلخوشی آنها نیست همیشه باید درس بخوانند ساکت باشند و حالتی ناراحت بخود بگیرند و تحت تهدید با تصفیه اخلاقی قرار گیرند.

اینها اشتباهات بزرگ نوع تربیت فرمایشی است اگر خوشیها را در یک طرف و ناراحتیها و رنجها را در قسمت دیگر قرار دهند ناراحتیهای تحصیل آنها بیشتر از خوشیها است.

بس سعی کنیم این تربیت را بهم بزیم و تحصیل را برای آنان گوارا سازیم و لااقل در ظاهر امر هم شده وسائل راجتی و آزادی آنها را فراهم سازیم و سعی کنیم که تربیت را در ضمن بازی بآنها بیاموزیم.

کنجکاوی کودکان يك تمایل طبیعی است که از تعلیم آنها جلو تر میرود بس سعی کنید از این کنجکاوی استفاده شود.

بطور مثال در صحرای یابان يك آسیاب را می بینند و می خواهند بدانند این چیست باید بآنها نشان داد که نان و غذا چگونه برای زندگی انسان بدست می آید.

فصل نون - رساله تعلیم و تربیت دختران - فوائد قصه های لافونتن

اطلاطون در کتاب جمهوریت خود مطالب سودمندی درباره قصه کودکان گفته است او عقیده داشت که باید بچه ها این قصه ها را با شیر مادر بمکنند و به مریان دستور میدهد که قصه ها را بکودکان بیاموزند زیرا در سن و سال کودکی اگر قصه نباشد بچه ها از فضائل اخلاقی و مطالب مهم چیزی درک نمی کنند.

بجای اینکه سعی کنیم عادات آنها را ازین پیریم در دوره ای که بچه ها بدو خوب را هنوز نمی شناسند بایستی کاری کرد که چیزهای خوب را یاد بگیرند.

در این صورت کدام اسلوبی در این دوره میتواند بهتر از قصه ها آنها را هدایت کند يك بچه بگوید که اسوس خود را آماده جنگ پارتها ساخت و بدون اینکه فکر کند چگونه میتواند از آن کشور خارج شد با این حال او در کشور پارتها پیش رفت و با این عمل هم خودش و هم ارتش را دچار خطر کرده و بهمین بچه بگوید بزور و براه بر سر چاهی رسیدند و می خواستند رفع عطش نمایند و براه با استفاده از شاخهای دوست خود توانست خود را بآب برساند و بز برعکس چون مانند روباه زرنگی و مهارت نداشت تشنه ماند بعد به بینید نتیجه این دو داستان برای او چیست و کدام يك از این دو مثال میتواند بیشتر در او تأثیر نماید.

لامار تین از قصه های لافونتن چگونه انتقاد می کند

وقتی که من کودک بودم از روی اجبار چند قطعه از قصه های لافونتن را از حفظ کردم این اشعار کوتاه و دراز که مانند آدم لنگ بود و با هم از لحاظ اندازه تساوی نداشت

در گوشه‌های من اثرش بسیار زنده بود .

از آن گذاشته داستان این حیوانات که حرف می‌زدند و برای هم قصه می‌گفتند و یکدیگر را مسخره می‌کردند و بعضی‌ها خود خواه و دسته‌دیگر خسیس و بدجنس و بدون ترجم بودند و نسبت بهم دوستی و محبت نداشتند و از ما شری‌تر بودند از خواندن آنها قلبم بشار می‌آمد .

قصه‌های لافوتن بجای اینکه فلسفه‌ای ساده و پرفایده باشند و بتوانند محبت و دوستی را بکودکان بیاموزند از نوع فلسفه‌های خشن و سردی هستند که خود خواهی يك پیرمرد را نشان می‌دهد و خواندن این قصه‌ها بهمان قدر برای بچه مضراست که با آنها شیر مسموم بخوراند .

من از این کتاب شدت تمام نفرت دارم و در همان دوران کودکی بدون اینکه علت آن را بدانم از این کتاب بدمی‌آمد و بعدها علت آنرا دانستم و خوب درك کردم که خواندن آن برای بچه مفید نیست لافوتن يك فیلسوف معنوی بود اما فلسفه‌اش بسیار زنده است در باره ملتی که می‌خواهد بچه‌های خود را با فلسفه زنده تربیت کنند چه باید گفت . این مرد که برای خود پسری نمی‌شناخت و خانواده‌ای نداشت قصه‌های خیالی را برای تربیت جوانان و نونهالان مینوشت که خودشان در يك اجتماع کثیف زندگی می‌کردند .

این مرد دانشمند که راسین ، کورنی ، بوالو ، فته‌لون ، و شعرای معاصر مانند او حرف نزده و نسبت باو ایمان نداشتند بنظر من نه مرد عاقلی بوده نه اینکه باید او را مردی ساده دانست فلسفه او بسیار مضر و سادگی او حاکی از خود خواهی است .

مقدمه تفکرات شاعرانه

مذهب شك دکارت از نظر روسو

من در مقابل اینهمه شك و تردیدات و استثنائاتی که بنظر من هیچ فایده‌ای نداشتند سرگردن بودم این اشتباهات بطوری بود که می‌خواست مرا تعلیم بدهد و تنها چیزی که از آن یاد گرفتم این بود که دانستم خودم نادان هستم .

هنگامی که به چیزها و مسائل مختلف برخورد می‌کردم همه آن بنظر من اغراق

آمیز و مسخره می‌آمد و میدیدم که هیچکدام مورد تأیید مردم نیست و نتیجه‌اش برای من این شد که موفق نمی‌شدم بهیچ چیز اعتماد پیدا کنم مگر مسائلی که با عادت و تجربه در نظر من مسلم شده بود.

دکارت و روسو

در نوع افکار روسو و دکارت در بعضی جاها يك نوع تشابه عجیب مشاهده میشود. دکارت در رساله ، اسلوب ، خود مانند روسو در مقابل هر گونه فلسفه دچار شك و تردید و انکار میشود و مانند او بدنبال دلیلی است و آن دلیل را میزان حقیقت قرار میدهد اما درك حقایق بدون نوع توجیه میشود و همین جا يك نوع عدم توافق بین فلسفه او و دکارت ظاهر می‌گردد .

دکارت معتقد به حقایق علمی و روسو حقایق قلبی را مسلم میداند و اگر مقاله‌های روسو را که درباره مذهب نوشته مطالعه نمائیم میتوان این دو نظر را با هم مقایسه نمود روسو هم مانند دکارت وجود شخصی یعنی ، من را در درجه اول قرار میدهد اما دکارت ابتدا بوجود فکر پی میرسد در حالیکه روسو دلیل وجود خود را در احساس مشاهده می‌کنند .

اومی گوید : من وجود دارم و دارای احساس هستم زیرا بوسیله احساس تحت تأثیر قرار می‌گیرم با این حال در همه جا روسو شاگرد مکتب شك است و در عین حال بوجود احساس معتقد است .

اومی پرسد آیا من دارای يك احساس مخصوص وجود خودم نیستم .
و این اولین شك و تردید نشان میدهد که اومی خواسته است خود را از دست احساسی که مردم دوره او داشتند خلاص کند و معتقد است که نمیتواند دارای يك احساس مشخصی باشد .

افکار مذهبی روسو

آزادی کشیش من مسیحی هستم و از روی انجیل خود را يك مسیحی واقعی میدانم ولی باید بگویم که نه مانند يك شاگرد کشیش بلکه مثل يك حواری مسیح خود را مسیحی میدانم صاحب و مولای من درباره وظایفی که بر عهده دارم تأکید زیاد کرده و بمن توصیه

نموده که بجای خطابه های مفصل اعمال و کردار خود را نیکو گردانم و بمن تأکید کرده بود چیزی که بیش از همه میتواند انسان را نیکو کار نماید اعمال خوب بود و فورمولهای تو خالی را او دوست نمیدارد و خودش بمن گفته و حواریون او نیز تأکید کرده اند کسی که برادرش را از روی صداقت دوست بدارد عمل ایمان را انجام داده است .

مسیحت واقعی بنظر من مذهبی است که عمل خوب و نیک در آن وجود داشته باشد و بتواند قلب خود را پاک کند و با پاکی و یکی بد دیگران خدمت نماید .

خداوند در آن بالا ناظر اعمال ما است و او با عمل خود نشان میدهد که مسیحی واقعی کسی است که آنچه را که او می خواهد عمل کنند .

خوشحال کسانیکه در یک مذهب عقلی بدین آمده اند من سعی میکنم که بمذهب و آئین پدران خود وفادار باشم و مانند آنان کتاب مقدس و عقل سالم را تنها قانون ایمان خود قرار میدهم مانند آنها بقدرت و آزادی انسانها ایمان دارم و در هر جا که با حقیقت مواجه شدم خود را فرمانبردار و مطیع عقیده آنان میدانم .

در باره مسافرت پیاده اینطور می گوید

هرگز در زندگی خود نتوانسته ام خوب فکر کنم و بوجود خود پی ببرم مگر در ایامی که تنها و پیاده مسافرت می کردم راه رفتن پیاده دارای امتیازی است که اندیشه آدمی را تقویت میکند و وقتی که در یک جاساکت میمانم تقریباً نمی توانستم خوب فکر کنم اما وقتی در حال حرکت بودم خوبتر فکر می کردم زندگی در بیلاق و تماشای مناظر زیبای طبیعی، هوای آزاد و اشتهای زیاد، بهداشت و سلامتی کامل وقتی بمن لذت میدهد که راه بروم و آزادانه فکر کنم و از آنچه که باعث سلب آزادی من است دور باشیم .

در آنوقت است که روحم به پرواز در آمده و بمن برای فکر کردن جرأت و جسارت میدهد و مرا در عظمت وجود انسانی انداخته و هر چه را که بخواهم خوب می بینم و خوب درک می کنم از یک چیز به چیز دیگر میروم همه چیز برای من وحدت پیدامی کند و مرا در یک عالم حقیقت و در دنیائی از حقایق غوطه ور می سازد .

قضایات ها

بطور کلی میتوان گفت که کتاب آموزش و پرورش روسو مجموعه ای از مسائل حقیقی

است و از خلاف گوئیها و اضداد گوناگون و ازدیای بزرگ و عالی و از زشتی‌های بی‌تیجه و از مسائل آموزنده و جالب و از سیستم‌های فوق‌العاده و از نظریات درست و راهنمایی‌های نزدیک بحقیقت و از هجو نامه‌ها نسبت بنوع بشر انباشته شده است .

از طرف دیگر این کتاب يك مجموعه بسیار عظیم و قابل‌ارزشی است که انسان را در باره اندیشه نسبت بتمام مسائل و نمودهای زندگی بتفکر و امید از دو نویسنده کتاب بایک نوع مهارت و هنر سازی خاص و بایک قلم سحر و گرم و بانیر و ثی عجیب خواننده راحتی در مواقعی که او را سرگردان ساخته بهره مند میسازد .

نامه‌های ادبی ، گرم

من کتاب آموزش و پرورش شما را خواندم و آنرا باین نام نامیدم برای اینکه غیر ممکن بود بتوانم نامی برای اسلوب شما بگذارم کتاب شما دارای امتیازی است که بانسان زیاده چیز می‌آموزد و خواننده را بتفکر و امیدارد .

از نامه‌های مادام دو کروکی به روسو

من از خواندن داستان امیل که يك موجود خیالی بود خنده ام گرفت اما محتویات آن بطوری سرگرم کننده و قوی بود که مجبور میشدم پنجاه صفحه آنرا چندین بار بخوانم .

نامه ولتر به دالامبر ۱۷۶۲

تمام اسلوبهای تعلیم و تربیت کودک و علوم که برای فراگیری این فن درست شده غلط و نامطلوب است و در تمام کتاب امیل موضوع بر سر یاد گرفتن تاریخ و جغرافیا نیست بلکه در ضمن مطالب نویسنده می‌خواهد طرز کار کردن را بکودک یاد بدهد اگر کسی این اسلوب را خوب و مست دهد نتیجه آن همان کتاب امیل است .

آبه گالیانی

می‌گوئی در کتاب امیل مطالب آموزنده‌ای وجود دارد ؟ من هم قبول دادم تمام مطالب آن عالی است قلم آن سحر و روش نگارش آن بی‌ظنیر ، مسائل عقلی آن بسیار عمیق و دارای «قایمی تازه و مطالعاتی کامل است و در حقیقت باید گفت که امیل یکی از شاهکارهای قرن ما بشمار می‌آید امیل کتابی عالی و عظیم است روح را تکان میدهد و هر چه در او هست غیر از اثر و فعالیت چیزی نیست .

میرایو - نامه به سوفی

روسو فیلسوف عالی قدری است که بهتر از همه کسی تئوری درست و حقیقی آموزش و پرورش را شناخته است .

ژولیه ۱۷۹۳

بنظرم اینطور میرسد که کودکی که از روی اسلوب روسو تربیت شود يك امیل کامل خواهد بود و خوشا بحال کسی که فرزندی مانند امیل داشته باشد .

مادام دو استائل

روسو با نوشتن کتاب امیل مادران را خوشبخت ساخت و کودکانش را با شناختن وظایف خود سعادتمند نمود .

لاکتال ۱۷۶۳

این کتاب در واقع يك كتاب عملی نیست البته بسیار مشکل است که کسی بتواند از روی این اسلوب فرزندان را تربیت کند اما مرددا نشمند باید کتاب امیل را مانند يك گنجینه قیمتی دوست بدارد شاید در تمام دنیا پنج كتاب مفید بیشتر پیدا نشود و قطعاً كتاب امیل یکی از آنها است

شاتوبریان ۱۷۹۷

بطور قطع كتاب امیل یکی از آثار مہمند بشمار می آید اگر روسو می خواست از روی این آموزش فرزندی را تربیت کند او فرزندی می شد که با اجتماع ماهیچ تشابهی نداشت و نمی توانست در جامعه مازندگی کند ولی در هر حال كتاب امیل اگر قابل عمل نباشد زیان آور نیست .

بارانت قرن ۱۹

قسمت اعترافات کفیش بدون تردید یکی از بزرگترین آثار روسو بشمار می آید زیرا او در این قسمت حقایق را چنان هریان ادا کرده که در این قرن هیچکس مانند او نتوانسته است بسیاری از اسرار را از زیر پرده خارج نماید آن کفیش ساوویار خود روسو بوده و افکار او ظنیر اندیشه هائی است که روسو در همه جا نشان داده است در دوره ای که فساد اخلاقی در همه جا نفوذ یافته بود نوشتن این قبیل مطالب بهترین درمان مقاصد اجتماعی و اخلاقی بشمار می آید روسو مطالبی عالی تر و نفیس تر از آنچه در این رساله تذکر داده نوشته است او در این نوشته ها وجه انسانی را تحت کنترل شدید قرار داده اما از طرف دیگر اندیشه های روایی او بقدری زیاد بوده که مانع از این شده است در همه جا افکار شخصی خود را نشان بدهد باین دلیل روسو با آنچه که در قرن هیجدهم در دست مردم است توافق و نزدیکی ندارد .

با این حال هیچکس مانند او نتوانسته است عقل انسانی و نیروی آنرا چنانکه در واقع وجود دارد نشان بدهد .

ژان - میسکه ۱۸۶۹

امیل يك اثر آموزشی است که در آن ثابت کرده است هیچ نوع تعلیم و تربیت غیر از آن چه که او نشان داده برای تربیت کودک مفید واقع نمی شود و اگر کسی بخواهد سیستم روسو را دنبال کنند باید تمام اسلوبها را دور بریزد .

فالت ۱۸۹۰

كتاب امیل با تمام جزئیات آن و از نظر انواع احساساتی که نشان داده و حقایق مفیدی که در دسترس مردم گذاشته و مخصوصاً از نظر وسعت تفسیر و دقت در تجزیه تحلیل مسائل روانی و بالاخره از نظر عظمتی که در مطالب آن هویدا است و با وجود اشتباهاتی که مرتکب شده و در بعضی جاها راه اغراق را پیموده مع هذا یکی از بهترین و عالی ترین کتابهای آموزشی بشمار می آید .

شوکه ۱۸۹۳

با اینکه بعضی مطالب امیل نامفهوم و خارج از درک همه کس است مع هذا باید گفت که این کتاب بطور مجموع بهترین روش را برای تربیت کودک نشان میدهد .

فلکیس همونی ۱۸۹۳

پایان

چاپ دوم

اسفندماه ۱۳۴۸ هجری قمری